جهانگشای نادری

میرزا مهدی خان

۱۳۸۲

بازدید شد
۱۳۸۲

فیش تهیه شد
تحسین معانی

بازرسی شد
۲۷ - ۶

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه: جهانگشای نادری، منشآت، انوار سهیلی

مؤلف: میرزا مهدیخان استرابادی + ملاحسین کاشفی

مترجم

موضوع

شماره قفسه ۴۷۰۳۰

شماره ثبت کتاب ۵۰۸۲۵۶

۹۲۰۱

۹۵۲۱

خطی ـ فهرست شده

۹۵۲۱

خطی

کتابخانه
مجلس شورای ملی

و پس [illegible] آخر ماه محرم [illegible] تاریخ جلوس او [illegible] و در آخر ماه صفر [illegible] افاغنه برای استقلال که حضرت
شاه طهماسب [illegible] گشته [illegible] افاغنه [illegible] قزوین شده طهماسب بقیه که همراه داشت
سر خویش را [illegible] پیش [illegible] قزوین [illegible] و دشمن [illegible] بعد از [illegible]
و استیصال افاغنه [illegible] شهر [illegible] افاغنه دست تعدی از آستین [illegible] برآورده [illegible] بی شماری
پرداختند [illegible] قزوین [illegible] شمشیر حمیت آختند [illegible] جمعی از ایشان را
[illegible] افاغنه که [illegible] قلعه شهر [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] شده [illegible] که افاغنه برگشته از قزوین وارد اصفهان
[illegible] امرای [illegible] معزول گردید [illegible] چهارده تن را از ایشان [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] در اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امر [illegible] حاصل گردید [illegible]
[illegible] جمعی از افاغنه را [illegible] کرده [illegible]
[illegible] خود [illegible] کرده [illegible]
[illegible] گردید [illegible] قزوین [illegible]
[illegible] ذکر استیلای روسیه [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] اشرف افغان [illegible] طهران [illegible]
[illegible] در قزوین [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] روسیه [illegible] طهماسب [illegible]
[illegible] روسیه [illegible] رشت [illegible]
[illegible] روسیه [illegible] رشت [illegible] روسیه [illegible]
[illegible] طهماسب [illegible]
روسیه [illegible] دشمن [illegible]

در ولایت دار المرز میسر نشده اما دست تعرض باز کشیده و داشته بسبب جهات اموال دیوانی و غیره ادا می‌گشته

تا اینکه متعاقب [illegible] بزرگ ایشان با وه [illegible] احمد [illegible] جمیع دار المرز را [illegible] رضا داده موجب

نوشته که اسماعیل بیگ وکالت دولت علیه [illegible] روسیه داده [illegible] بجهت [illegible] از طرف شاه طهماسب جمعی مرخص

روسیه مامور گشته در [illegible] قزلباشیه [illegible] واقع [illegible] روسیه [illegible] را متصرف

و برون [illegible] در آن نواحی بضبط [illegible] و حرکات دیوانی پرداخته تا اینکه [illegible] مشهور [illegible]

چنانچه مذکور خواهد شد اتفاق افتاد و روسیه بدون جنگ [illegible] اعلی آذربایجان و دیلمان که نیز در تصرف

[illegible] متصرف گشتند و [illegible] روسیه [illegible] از [illegible] قلعه [illegible]

در بند و [illegible] انجا نیز هم [illegible] روسیه که اعلای [illegible] در بند [illegible] بود

اطاعت [illegible] بس [illegible] از [illegible] در گذشته سه هزار [illegible] که [illegible]

اینجا [illegible] نیز متصرف [illegible] گرده [illegible]

خود نمودند ذکر تسلط و استیلای رومیه بر بعضی ممالک ایران

بسبب هجوم لشکر روم باذربایجان و تسلط اشرف افغان بر ایران

تبیین این مقال آنکه بعد از حرکت شاه طهماسب از قزوین بجانب تبریز از دولت عثمانیه ابراهیم پاشا [illegible] حاکم [illegible]

کرجستان [illegible] احمد پاشا [illegible] و عبدالله پاشا کوپرلو زاده [illegible] حاکم [illegible] به تبریز و [illegible]

و همدان مامور گشته هر یک [illegible] خود [illegible] عزیمت [illegible]

ازین جهت [illegible] ابراهیم پاشا [illegible] تفلیس و [illegible] بحیطه ضبط خود [illegible]

اعلی [illegible] قلعه [illegible] شاه طهماسب [illegible] مقصود [illegible]

سپردند و عبدالله پاشا [illegible] هم [illegible] قلعه تبریز حرکت [illegible]

توقف داشته بر سر تبریز آمده چون [illegible] تسخیر [illegible] سال [illegible]

[illegible] قشلاق و در سال دیگر بازگشته بقهر و غلبه بر قلعه مستولی گشته اهالی انجا را تمام از تیغ بیدریغ گذرانیده و همچنین

[illegible] رایت عزیمت بجانب کرمانشاهان [illegible] متصرف [illegible]

کرمانشاهان [illegible] احمد پاشا [illegible] دولت عثمانیه [illegible] عازم تسخیر همدان شد [illegible]

[illegible] حاکم همدان [illegible] جنگ [illegible] احمد پاشا [illegible] همدان [illegible]

سه ماه [illegible] قلعه [illegible] تا اینکه احمد پاشا نیز بغلبه قلعه را تسخیر کرد [illegible]

[illegible] مصطفی پاشا [illegible] گنجه [illegible] پاشای [illegible] اردبیل [illegible] گنجه [illegible] بحیطه ضبط درآمد

همدان

بعد از آنکه رومیه متصرفات آذربایجان و سلطانیه و کردستان بالجمله تصرف نمودند [illegible] در این وقت [illegible] سال [illegible]

حضرت شاه طهماسب [illegible] مقتضی [illegible] آذربایجان [illegible] شاه طهماسب بجانب طهران

[illegible] اشرف [illegible] عازم طهران گردید [illegible] قریه [illegible] که در جنب طهران واقع است [illegible]

[illegible] شاه و عبدالعظیم [illegible] قزلباشیه [illegible] هزیمت [illegible] شاه طهماسب

از اندرمان عازم مازندران [illegible] اشرف جمعی [illegible] طهران [illegible] سردار [illegible] تسخیر

قزوین مامور [illegible] اصفهان [illegible] قزوین و طهران [illegible] گشته [illegible]

ساوه و قم [illegible] مازندران شد [illegible]

عزیمت استرآباد کرده [illegible] طهران [illegible]

[illegible] اشرف [illegible]

[illegible] اشرف [illegible] شهر [illegible]

[illegible] اشرف [illegible] محاربه و مقاتله

اشرف با سپاه روم و شهادت شاه [illegible] حسین مظلوم در سال [illegible] اشرف احمد پاشا [illegible]

[illegible] دولت عثمانیه [illegible] احمد پاشا [illegible]

حاکم همدان [illegible] حاکم [illegible] شاه [illegible] تسخیر [illegible]

متصرف [illegible] همدان [illegible] اشرف

[illegible]

[illegible] اشرف نیز از اصفهان

عازم [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible] احمد پاشای [illegible] از همدان [illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible] هزیمت [illegible] اشرف نیز عازم اصفهان شده و در سال [illegible] احمد پاشا [illegible] همدان

و اشرف [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] آذربایجان و سلطانیه [illegible] دولت عثمانیه

و ولایت سمت شرقی عراق وارد المرزبان افغنه افزوده متعلق باشند و براین عهد و میثاق صحیح آنچه در ورقه خالی ارقام
و نفاق کرده هر یک عازم مقر و مقام خویش گشتند و دولت روم عرض اشرف را تا شده پنج هزار [illegible]
سلطان احمد پادشاه روم به رسم سفارت برای تاکید بنای صلح و صلاح و تهنیت بعضی ولایت اصفهان
وارد جانب اشرف بر گردن بیرق مجرکر [illegible] مامور گشته و همراه ایلچی تعزیت زر داده دیار رخصه کردید

ذکر چندی از سوانح احوال کسانی که بتکلیف دشمنی افغان بمرتبه ای بر [illegible] ورقه سیاه مسطور گردید

اول علی میرزا جبرالد که در سمت [illegible] رسیده بحکومت احوال آن اینکه مریضی ببطن بود ارطا نبه کرام
و در سنه ۱۱۴۰ در هنگام [illegible] صاحب منصب اداهای [illegible] دلیری [illegible] شهید کرده تحقیقت که نام
دران اوان ابوالمعصوم میرزا [illegible] گذاشته امرا حسین خان حاکم [illegible] ارزاده
با سرداران [illegible] او را معتمد شمرده و مقدم او را گرامی و محترم داشته سر [illegible] گذاشته
[illegible] اصفهان شد [illegible] کرده [illegible]
[illegible] رفته او را نیز همراه آورده اند ورد [illegible] ارقام با اطراف نوشت اما چه
[illegible] خطبه [illegible] شاه [illegible] خزانه [illegible] او کرد [illegible]
کیلویه ورود [illegible] الیوت التمت [illegible] جمع آمد [illegible] اطاعت [illegible]
نقش کرده دران [illegible] برای خود
مقر [illegible] کرده [illegible] شهر محرم الحرام سنه ۱۱۴۰ [illegible] [illegible] کرده دست

ذکر [illegible] میرزا اما [illegible] است

غرض احوال او اینکه [illegible]
[illegible] سید احمد [illegible] رفت [illegible] بعضی احشام و تهامات
فارس و کرمان [illegible] جمع [illegible] [illegible] کرد ما جمعی
از اوباش را فراهم آورده عازم [illegible] فارس که [illegible] وارد کردید ودران
طرف [illegible] افغان که از جانب [illegible] حاکم شیراز بود جمعی را [illegible] شده در سر [illegible]
[illegible] واقع شد سید احمد منهزم گشته [illegible] احوال او [illegible] او حکم
[illegible] کرده [illegible] جانب [illegible] شتافت [illegible]
جمعیت [illegible] رفته [illegible] ضبط [illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] سنه ۱۱۴۰ [illegible] احسن [illegible]

۵۱

بر ولایت و سکه و خطبه [illegible] جانب اشرف [illegible] سید احمد [illegible] حسن آباد [illegible]
[illegible] گرفتار گشته او را باصفهان آورده با امر اشرف کردن [illegible] او [illegible]
[illegible] **ذکر [illegible] میرزا [illegible] است** [illegible] احوال او اینکه در ماه
محرم الحرام سنه ۱۱۴۰ [illegible] گشته [illegible] مردم [illegible]
[illegible] او را دیده [illegible] بچشم میرزا شباهت [illegible]
[illegible] ارادت [illegible] جمعیت کرده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] روانه [illegible] شد [illegible]
[illegible] ایران [illegible] دولت [illegible] تحقیق [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] استنبول [illegible] وقرار [illegible]
[illegible] سلطان احمد خان پادشاه روم [illegible] قسطنطنیه که
[illegible] او را [illegible]
[illegible] احوال [illegible] سال [illegible] **ذکر سید حسین [illegible]**
[illegible] رفته مدتی [illegible] آمده
[illegible] عباس میرزا [illegible] قال
[illegible] مراسم [illegible] وارد [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] زیر [illegible] عالی
[illegible] از صدق [illegible] پسید **ذکر [illegible] شیل [illegible]**
[illegible] [illegible] سلطان [illegible] میرزا [illegible] شهرت [illegible]
[illegible] جمع کرده [illegible] عبدالله [illegible] حاکم [illegible] او [illegible]
[illegible] سید احمد [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] استقلال [illegible] سید احمد [illegible]
[illegible] اشرف افغان [illegible] مامور گشته [illegible]
[illegible] افغان
[illegible] **ذکر اسمعیل میرزای [illegible] است** که در [illegible] آورد [illegible] ابراهیم [illegible]

دیوان کرد و قندز ان مرجان عنود رهش کشته در قریه ... م مرهار دمانی معمور ان که نمیر پیش وکس هیچ
نباشد شاهی ارکاه عنود و حشت پرست اوس قصر و سیر و ارجمیه و شاخ قبر اکبر علم منیر اقی ده و از
جاده عبد ارب باتحرکاه دارالسلطنت کماشته نابدهای پادشاهی و لسپهر شاه طهماسب خدا اسمعیل میرزا
نام نهاده حاجت عهد خیان کرشید دمیان را از فیشه برامید که کم برافرشته و مومان را بار ... و تصرف
کردند دران اوان کوه رفه خان ملد عبدالله حاجی باشی که سپهسالار دهاجب اشیار کیلان بود درلاهیجان توقف
داشت ایجز اشیند یا سه هزار نفر عازم دفع ... کشته در کوهستان دمیان با او محاربه نمره شکست
یافته بر بقاس بر کشت و قندز ... دوفی لاهیجان کشت دران کرو ... واقع و قندز مهور شده ... بیان
کهدم کر کیش ودر این جمع ... جمعیت از شاهمون و سایر رجال اسفاهم بیشه با مودس بر احوال
تصرف و ازینجا عازم خلخال کشته بر حاکم انجا فایق اعلا بارومیه از رپیل ... جنگ کرده شکست
یافته و بعد از ان ... هم ... معین ... حشه ... اتفاق ... داده ... بعضایات
رفته باطیلقان ... مورد ... کرده ... مغلوب کشته ... سوله آمده
وبالاخره ... کشته ... به ... که ... ایند
مرفع قندز مقتیم کشته ... سرش را از برار سر کردکان اردس لهد ...
ذکر شمه از نسب
شاه شاهان نادر دوران و ظهور احوال ... جهان ... زمان براکاه ... بخش ... لا
... سعادت ... که ... لطف ... کاه ... درکرامی ... زمانه
باشند ... مفاخرتش ... وذبیحا بالمتش ... کیست ... اول نقش و کتب ... تبار چهار پشت
نظر ... هتمان ... سیستم ... مرتبه ... افتخار ... شرف ... از فخر کوهر
خداداد ... که ... آهن ... هنر ... یاقوت ... در ... ذات ... نه ... محمل ...
این ... عطا ... کرده ... ... آدم ... اقتضای ... کوهر ... کوش شت
نه ... و غیرت ... که ... نه ... از نسب ... چراغ ... افروخته ... و خاندانها ... از دولت
خاندانش ... خاندان ... افروخته ... دلیم بصمصام ... سرش را ... تیموری ... آتش ... در ... کدرش ...
دمادم ... زهیم ... تیرتر ... پشت ... در ... چهره ...
زنده ... ... آتش ... سمندر ... دل ... سیر کوه
پیاده ... در این ... سخن ... غرض ... منبط کلیات
(احوال)

احوال ... یکر ... بیش ... عالی ... سهم ... اسمعیل ... شته لو ... بیایان می کرده
که ان حضرت ... قراقلو ... از فرع افشار ... یرا ... تیمور کهان میباشد ... ترکمن ... ایل ... مر بوده
ترکستان ... که ... سر تر کستان ... اسیلاب ... از ترکستان کوچ کرده ... ترکمن
اختیار ... خان ... شاه اسمعیل صفوی ... چشمه ... بیاید ... ترکمان
من اعمال ابیورد ... که ... طوس ... واقع ... دو ترتیب ... مرات
زحمت ... ان ... برادرد ... درجه قشلاقی ... قزل حسین ... ان حضرت ... درروم شنبه
بیست ... شهر محرم ... سال ... هجری ... در قلعه اخجه ... ودر قلعه ... بعمارت عالیه
... احداث ... شهرت یافته ... افشار ... چند ... و ... سومرکردیده ... سنگ
قدم برمعارج ... کذارد ... برانکه ... تا ... ترک ... بزرک ... مغفور ... شته
... لالتار دولت ... فرزند ... شاه ... اورده ... شده
خود شهره ... وهیچ ... امم ... قلی ... مشهور شده ... کریفت ما قلم عجبه رقم بذکر اغاز دیدن
دولت نادری با بدو نهایت حشرت ... از ... ... نقش ... کار ... وجود ... را ... دیرینه
مراد صحبت ... بی ... ... چیز ... لیکن ... قوام و دولت ... وش
... ... تجرد ... ... صورت و تفرد ... ایزدی که نه ... لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد حضرت ظل اللهی ... اوان که ... شباب ... بجاجد
ر ... ... مرا ... مایل ... چون ... ... افشار ... ابیورد بود
بیشه ... ... معرکه ... رزم ... بزم ... خانه ... ... ان ... ن
قشون ... ... داشت ... ... سیاه ... ... جمعیه ... دشت
شکر ... ... ان طایفه
... ... قضا ... ... حضرت ... وقوع
... ازان ... مسرور ... ... سال ... هزار ... ... پنج سالت ... یم
... کرسته ... ... رضا قلیمرزا ... ... سال ... ... کشیده ... چه
دیکر ... ... حریم ... اشفام ... ... نصر الله میرزا ... ... امرزا کو جهان
... ... آغاز ... ... اقبال ... ... وقوع ... ... ابیورد و ...
(مقدس)

قلیچ بیک ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible] ... از کمی ... [illegible]

طوایف ... [illegible] ... افغان ... [illegible] ... اهل ایران

در قلعه ... [illegible] ... واقع شده ... [illegible] ... نام و سر ...

را ... [illegible] ... بیرون از اندازه ... میگردد و خارج از

حوصله ... [illegible] ... سخن ... و غرض ... [illegible] ...

هر جا ... [illegible] ... قلم ... [illegible] ...

سرای ایران ... [illegible] ... کوک کرده ... هر گوشه ... مخالف ... [illegible] ...

صداها ... [illegible] ... [illegible] ... دارده

در دایره ... [illegible] ... افزون گشته ... [illegible] ...

بیرون ... [illegible] ... گروه ... [illegible] ... ملک محمود

... [illegible] ... و امیر ... [illegible] ...

برادر ... [illegible] ... ولایات ... [illegible] ...

بچنگال ... [illegible] ... دشمن ... [illegible] ...

بود ... [illegible] ... ایران ... [illegible] ...

زمانه ... [illegible] ... دست ... [illegible] ...

لباس ... [illegible] ... حضرت ... [illegible] ...

عزم ... [illegible] ... طوایف افغان ... [illegible] ...

رسانیدن ... [illegible] ... ولیت ... [illegible] ...

غضنفر ... [illegible] ... شیران ... [illegible] ...

بر عرصه ... [illegible] ... کردن ... [illegible] ...

کردن ... [illegible] ...

که افغانیه که شرف ... [illegible] ... ولایات ... [illegible] ...

هر چند که طوایف دیگر نیز ... [illegible] ... فرقه ... [illegible] ...

تا بعید ایزد متعال ... [illegible] ... دست ... [illegible] ... دشمن ...

[illegible]

افزا

و عبور از ... بعضی از افغانیه ... [illegible] ... واز

افغانیه فرقه که صاحب قبضه و غلبت بودند ... [illegible] ... مشهور شده با آنحضرت در مقام

کاوش و بعضی ... [illegible] ... ایشان

پیوسته ... [illegible] ... موافق ... [illegible] ...

و با دشمنان ... آنحضرت ... [illegible] ...

و تیمور ... [illegible] ... اخلاص ... [illegible] ...

... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible] ...

و کثرت ... [illegible] ...

بالاخره ... [illegible] ... در ذکر ... [illegible] ... و ملاقات ملک محمود ...

... [illegible] ... بکرمان ... [illegible] ... تا ظهور

... [illegible] ... صحبت

... [illegible] ... ملک محمود ... [illegible] ... خراسان که

... [illegible] ...

قلیچ خان نام ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible] ... آنحضرت

... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

گذشته بود و آن اسب ملک محمود ... [illegible] ... ملک ... که حضرت ... [illegible] ... بود
[illegible] ... گرده ... افغان ... سیستان به جانب شهر ... [illegible] ... کرده ... در کمین ... [illegible]
[illegible] ... ملک ... [illegible] ... رأی ... [illegible]
و برادران ملک ... [illegible] ... ترتیب لشکر کرده ملک ... [illegible] ... حرکت و
حضرت ظل اللهی ... [illegible] ... کرده همراه ... [illegible]
... [illegible] ... کردن ... [illegible] ... که ... [illegible]
... [illegible] ... شمشیر ... [illegible] ... شده ... [illegible]
گشته ... [illegible] ... جمع کرده ... [illegible] ... گشته **حرکت کردن ملک محمود به مشهد**
... [illegible] ... ملک محمود ... از وقوع این واقعه ... [illegible]
... [illegible] ... پدر ... [illegible] ... برادران ... [illegible]
... [illegible] ... ای مقال کردیم
روز اول که ... [illegible] ... آنچه ... [illegible]
پس ... [illegible] ... نوشت ... [illegible] ... شده ... [illegible]
و جواب ... [illegible] ... کردن ... [illegible] ... مؤید ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
چون ... [illegible] ... گشته ... [illegible] ... گروه ... [illegible]
... گرده راه ... [illegible] ... عظیم ... [illegible]
سمت ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... نزد ملک ... [illegible] ... حرکت ... [illegible]
... [illegible] ... که ملک ... [illegible] ... شده ... [illegible]
... جمع ... [illegible] ... گشته ملک ... [illegible]
... [illegible] ... ملک ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ظل اللهی ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... ملک محمود ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... حضرت
ظل اللهی ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... قلعه ... [illegible]
ملک ... [illegible] ... قلعه ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ظل اللهی ... [illegible]
قلعه ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
ملک ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] **... [illegible] ...**
چون ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت
ظل اللهی ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... قلعه ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت
... [illegible] ... [illegible]

وروز دیگر اتباع ملک محمود اشتعال بقیه رخ از اعراض کشیر بر قلعه نموده بقلعه کورنج قلعه رایت توجه بدان صوب
افراخته رفعت سه ماه آن قلعه را بتضییق محصور ساخته نخست از هر طرف جوالها بر ترتیب داده مرتب گشته و
بلند رشته است و آن قصبه ان وجه خان نیز ... آغاز نقب نقب کرده مقاوران و معماران نقب بر برج
اطراف قلعه از کنج کاوی بیل و کلنگ نقب کن چون ... پایه بروشته نقب را بربت آورده و پر خشته که آب برای
مرتبه آتش فتنه را فرو نشانند چو وقت از تیزکاری نقب با باروت انباشته آتش زدند و چند نفر از قلعه که برآ
کرده بودند بیرون رفته دستی بر آمده بدل خسته و جگر قلعه از آن دیار عدم شدند و دیوار قلعه منهدم گشت
اما قلعگیان بازوی ... از موضع رخنه راه دخول بر سپاه ظفر بستند چون رخنه کارگر
نشد پهلوانان پهلوان لشکر از اطراف جمع آورده چهار رخنه قلعه را بفاصله صد ذرع کاوش ارغان ده تا ... به
تمهید ترتیب سی نوع عرض و مزارع الوان ... اصطلاح کنند سد و ... آب ... ریختند و در عرض
ساعت آب ... حصار کرده و رخنه ... ثابت و قرار ... قلعه بر تیز ...
چون خانه حباب ... و در بروج و ... علی ... ظاهر گردید ... کوکب
... در برج ... دست ... و از ... اضطراب ... ارغانه چشم
گشته ... فرود ... چهار ... الطائفه را که سر ... بود
بوده معروض ... نامه ... که ... قلعه را که ... پیشه ... ثبت
تیر ... شهاب ثاقب ... جایش را ... بقلاع دیگر فرستادند ... ب
... یک ... ظفر ... و چند ... عزم ... قلعه را ... کردند چون ... ان
که برگ ... از ... متفق ... بهوای ... آتش فتنه ... فرو ... خت
حضرت ظل اللهی ... که مشغول محاصره ... بودند ... رایات ... جمعی از دلیران
... ماموریت ... و ... آب ... کلات ... حرکت شدند ... مامور در سه
آب ... توقف گذاشته برجی ... که ... آب ... که ... قلعه ... قراغان نیز جمعیت
... بعزم مدافعه بر سر برج اعلا با ... مجادله ... جمعی را ... و ... ملک را
دستگیر کرده ... حرکت کرده ... آنحضرت ... فرصت ... جنود ... خبر
... عرض اقدس رسیده شهباز همت والا بعزم ... و ... چنگال جلادت تیز ... ...
ساخته ... کنار ... استعجال حرکت ... پراپه ... جبال ... معرکه ... کرده رسانیدند

۳۷

منظفر و نصرت ... وقوع ... کرده ... بر افروخته جلوه ... شهاب ... گشته جمعی از
... بلاوت ... در ... قلعه ... نموده که ... ماه ... اقدام ... قلعه قرار ... نیست
اعلام کنند ... از ... گیان ... کرده ... اقبال ... برگشته ... از ... شب ... دجی
از ... قراغان ... قراغان ... جمعی از قلعه بر آمده ... افکنش ... دشت ... بار قلعه
بازگشت شب ... و ... قلعه خروج ... جمع را از قلعه تصور قرار ... نمود ... سیده
آنحضرت ... صبح ... و ... کرده ... بر ... نزدیک شدند
قراغان ... جمعی از قلعه بر آمده ... از ... تا ... جانب ... آب ... شه
و شمشیرها ... از ... ترتیب ... که ... آنحضرت ... باری ... اندیشه نکرد ... دل
... یکی منکم ما ... یغلبوا الفا ... قوت ... نه کرده ... دلیران ... پای
ثبات و قرار افشرده ... دست ... حرب ... جمعیت ... چون ... تا
تا ... پای ... فرار گشته ... آنحضرت ... فتح و ظفر ... برگشته
... رسم ... آمده ... و ... گرفتاران
... آنحضرت نیز ... گرفتار ... خانیت ... غایب
... روز دیگر که سلطان ... رایت ... قراغان شب
مقابله ... به عزم ... قلعه ... اعلامی ظفر ... کرده قراغان
چون ... دشت ... آسمان ... قلعه ... و ...
... رسم ... شده ... آنحضرت نیز ... مقرون ... کاینه
... حرکت ... که ... بیگ
... که ... و ... ایلچی ...
... ولایت ... کرده ... حضرت ظل اللهی
بعزم ... بیگ ... سپاه ... بیگ و کیل ... شکر ...
... خاص ... جمعی ... ولایت ...
... حقیقت ... تمام ... گشته ...
... همت ... از ... آسمان ... گردیده

گردیده و اظهار سرور و بهجت داشتند که دیگر به جمهور صدق قسمت و دنیا که کرده [illegible] تمام فرصت [illegible] اطراف
و نواحی [illegible] آنحضرت انصراف [illegible] مشغول از احوال [illegible] افغان [illegible] گردیده گشته
با چند نفر در خاطر آنحضرت [illegible] محمد کرده که علی الغفله کرند برات [illegible] عذر و کید
ایشان را [illegible] ایشان [illegible] ساعت [illegible] گشته

وقایع ورود رضاقلیخان سردار بعزم محاربه ملک محمود و بعضی از وقایعی که در آن روزگار روی نمود

در اثنای این احوال رضاقلیخان نامی از جانب شاه طهماسب به سرحدی خراسان تعین گشته از عرض عالی رضینی که عازم
خراسان بود بنابر آن [illegible] شوکت نادری که سامعه افروز [illegible] نزدیک [illegible] اعلام کرد که آنحضرت را در
او عازم خبوشان گشته سلسله جمعیت اکراد انعقاد داده [illegible] ملک [illegible] چون [illegible] معلوم شد که
اتفاق اکراد با آنحضرت ممتنع الوقوع است به تنهائی با دلیران [illegible] از [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] منزل [illegible] مشهد مقدس [illegible] واقع است [illegible]
[illegible] ملک [illegible] بمقابله [illegible] نایره حرب [illegible] اشتعال [illegible]
دلاوران [illegible] تیز را [illegible] از [illegible] ملک [illegible] سرحد [illegible]
تیر [illegible] شهر [illegible] صید زخم خورده [illegible] به پناه شهر [illegible]
اطراف شهر را [illegible] ساخته [illegible] که موسوم [illegible] قلعه حاجی تراب [illegible]
مشهد مقدس [illegible] آنحضرت [illegible] کرده راه [illegible]
روز [illegible] خون [illegible] دلاوران [illegible]
[illegible] محمود [illegible] ملک [illegible] معلوم [illegible]
جنگ [illegible] شهر [illegible] قلعه کرده [illegible] آنحضرت
اختیار کرده [illegible] شهر را [illegible] رضاقلیخان [illegible] خبوشان گشته [illegible]
[illegible] رضاقلیخان [illegible] رضاقلیخان [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] سرداری [illegible]
[illegible] رضاقلیخان [illegible] استماع این سخنان [illegible]
پیغام کرد که جنگ با ملک [illegible] نموده [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] جنگ [illegible] سردار [illegible] قلعه حاجی تراب [illegible]

[illegible] سردار نیز [illegible] جمع کرده عازم مشهد مقدس [illegible] ملک
[illegible] سردار [illegible] معلوم ملک بود
[illegible] مشهد مقدس [illegible] روانه
گشته [illegible] مسافت کرده [illegible] سردار نیز [illegible] قلعه حاجی تراب
[illegible] مشهد [illegible]
[illegible] مشهد مقدس [illegible]
دروازه [illegible] مشهد مقدس [illegible] دروازه را گشودند
[illegible] ملک [illegible] شهر [illegible]
[illegible] نزد سردار فرستادند [illegible] ملک [illegible]
که سردار [illegible] ملک [illegible] قلعه حاجی
تراب [illegible] سردار [illegible] خواجه ربیع [illegible]
[illegible] ملک [illegible] سردار
[illegible] ملک [illegible] در
[illegible] سردار [illegible] گشته [illegible]
[illegible] سردار [illegible] شهر طوس [illegible] کرده در
[illegible] سپهدار [illegible]
[illegible] سردار [illegible] گشته [illegible]
[illegible] سردار [illegible] سردار نیز [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] شهر [illegible] کرده [illegible] شهر [illegible] ملک [illegible] حرم [illegible]
[illegible] که [illegible] بود [illegible]
[illegible] حرم [illegible] برج [illegible] دروازه ارک [illegible] متوجه [illegible] دفع [illegible]
[illegible] ملک [illegible] شهر [illegible]
کرده از دروازه ارک که در [illegible] جنگ کرده [illegible] از
[illegible] شهر را [illegible] ملک [illegible] شهر را [illegible]

و صعود الله پیش گرفت حضرت ظل اللهی هر چند که اینه افغان که در دولت ایام ... عین الیقین دمیده نمیدانست که آل
کار سردار با پایدار بهیچ قرار خواهد یافت اما بعد از آنکه هیچ مرتبه این امر بهم نرسد سوای آنکه کرده معلوم نظر ده کی نی
این چشم گردید که جوجه ره قصد اطلاعه را جز ثمر نداشت باری دلهستان احوال آنش ... امید به بار نخست
مروی اینکه سردار را اطلاع ... نیز عزم امیر دکرده سردار نیز متوجه جنوشان شد و بعد از سه ماه بار دیگر
سردار را از سر و قزلباشیه واگذارده را برگرفته ... جنگ با ... اعاده این تمام ... کرده به
مشهد مقدس اعاده نموده ملک محمود علیه ... پیروخت و در البیت ... کریزان ساخت این دفعه کار سردار
بالمره از حد انتظام خارج گشته دیگر لوای قصد از پیش علم نکرد **ذکر ماده تاریخ اعمال ملک محمود و قتل ... در ...**
ورود امراء آذربایجان ... که ... چون این خبر ... احیان آن دولت رسیده رقم ...
احوال رضاقلیخان ... پیر محمد خان ... سردار خراسان منصوب شده اما پیش از آن که پیر محمد خان وارد
خراسان شود ملک محمود ... افغان ... نیسا بود ... ساخته ملک اسحاق ... بر او ... خود را ...
نشان بود فرستاده ... که ... بود و ... در خراسان ... هوای ... که ...
... ملک ... آن توان داشت ... در مقام استعانت ... حقیقت حال ... اعلام
آنحضرت نیز ... موکب والا و تهدید ... قریه ... با ... محمد ... ان
کوس ... گشته خود ... و ساکت ... واگذار ... کلات ... چرد ... منعقد ...
... کلاه ... بزم ... گشته ... نیز ... معسکر ...
همایون ... ملک اسحاق مغلوب ... گشته ... از ...
... متحصن شد ... بود ... این ... ارض اقدس ...
... ملک ... اصلاح ... بر گشته ... جوانمرد
و فتوت ... جزو ... می کرده ... ملک اسحاق
... ارض اقدس ... عاجز ... ملک ... احوال و ...
ساخته ... والده ... کرده ... ملک ...
... گشته قصد ... ملک اسحاق کرده ... خود ...
... ان ... که ... اندیشه ... خاطر ... کشتن
و ... هوای ... داشت ملک محمود ... حال و ...

دارالله

دو پای قرار افشرده و سبقت ... عزم جنوشان ... گشته ... آنحضرت نیز با افغانیه و اکراد نیشابور
... ملک ... بهم ... جنوشان ... جنگ ... خویش
ساخته ... هرگز ... اقدام ... کاری ... پس ... مینهدیم و بعضی
... گشته ... از افغانیه ... ابراهیم خان برادر آنحضرت
... کردید ... سرکشی ... اکراد ... خلعه ... سرکرده
... انتظار ... کار ... آنحضرت ... جماعت ...
کردن ... که ... اعداکرده ... که ... اکراد ...
دامپورد فرمان ... داخل ... هیچ ... کین ...
... که ... خویش ... داده
... کرده ... ملک ... وقوع ... بود ... محمد را ...
... محاصره ... ملک ...
... ارض اقدس ... فرمان ...
... زده محمد ...
کلاه ... ترتیب ...
... سرکشی ... کلاه داری ...
سروری ... دامپورد ...
... کرده ملک ... حضرت ...
آنحضرت ... ملک اسحاق ... برگشته ... آنحضرت ...
... ملک ... آنحضرت ...
... آمد ... اتفاق ...
... آنحضرت ... گشته ... آنحضرت ...
و ورود کلات و ملک ...
... استعداد ...
... که آنحضرت ... امید ... نمایند

ان حضرت بازار کثرت را جمعیت طراز اقبال را بر عزیمت اسپورد و در خروج قلعه متوکل ارای بزرگ گشته اتفاق رای
فرموده با ترکمانیه گشت داده فراری و جمعی از ایشان را در مهبط شمشیر خونریزی ساخته ولایت را بعزم مدافعه ملک محمود
مرکب ترکمانیه بیمهبت منصور بر انگیخته ابو بعل گوکبه والا بعد ملک اکراد را بتشه و سلاک جمعیت ایشان را
متفرق ساخته رایت مراجعت افراخته چون انحضرت با کار بشبانکاره و بعلف خوارث نسبت گیرند گردند جروه
وقوع این مهمات چون ترکمان که در عرض بشبه نسبت بدین لاری محمود و در خراسان گشته متحملان بیابت
که از جانب ملک حکومت نیابت اقدام کرد و بسبب و بعلها خرامدن سردار جرمه ملک در مقام حمودخبر را دانسته
شورت مخالفت بنیاد کرد ملک ضیا به اندازه رایت ایمک بزر گرد و متحملان معامله پرداخت و مجموعی تقدم
دستگیر کردن او در قلعه منزبت بهشت گشت ملک محمود که بجهت استیلا دقیقه ملک اسحاق بحکومت تعین و خرم سمت ارض
نقض قبل امر قهر از اینجمعیت بود در فتح مدفعه با انحضرت کمربین مجتمعش گشته ملک اسحاق را از آن بهر طلب دنجی با کوکبه والا در عام
بامغ خروج ترکمانیه ترکمانان تمسک نقض کردند از اتفاقات خیر و سپاهان نیز با ما از تقدیر متعال رایت افروز بجانب
ارض جنوب ممالک گشته و در جندبه پرچمهای که قبل از آن در محاصره بودند از متحملان روگردان شده بجانب
هرات در اوایل اوان از جانب و سردار دستخط ان از جمعیت بعد قهر پیش آمده و مغلوب گشته بقلعه هزیمت
و ملک طلا نیز بدر رخش اقدس حرکت نمود و قبل از ورود گورشت بهره و در سنجر نمود انحضرت متوجه از آنجا که پیش کوه
اباب
قورس افغان هم حالت این خبر را حال ... برود رایت شب ورود اکبر و پایی عرش آسمان ... معادات ... و منشور
از کوکب اکبه ریز میانه شد بعد از حسن الطلاق و تایید ضرار از الفتح والفاق ملک اسحاق هم از نیت بود جهان روز ... و
منزل طراق و در سنجر نهضت پس گردید طرف قصر ملک اسحاق را اسم سمت با ... و ملک محمود از طرف باغ ... مرده
با قدرت و ارکت بعزیمت طاعت و در اکبر و حضرت ظل الهی عون عنایت ... را دولت کردن ... بایدی خدای
پرچم ... پا بهره طرف سلطنت آرای مسلک تیز و آویز کردید تا افواج کوکبه سلطان رو بباب قهر شد و جنگ ...
نهاد و خروج ... جمع کثیر ... شمشیر آبدار و فوجی را گرفتار قید ساخته ... باقی زنهار ایشان رفتند
تصرف کردند ملک محمود و ملک اسحاق جرمه رو از معرکه تافته بجانب قلعه شتافتند و در ماه ... قلعه تحصن جستند و در ... اکثر
انچه از اهل قلعه بود از دیوانی احسان عدیو سهل حطیه امروز فرمان گشت و جمعی که خواهان ... بود با مورد شکایت
گشته کوکبه والا بجانب کاشان انصراف داشت اما ملک محمود بعد از وقوع این شکست بهوای افشار ... کرد گریخته باد
هدایت ... بوعیش های ... بودند نزد ترکمانیه در رونق وقت و اکراد خوشان کسی ... فرستاده بنیاد این
حاضب ... ایشان سلطان ... کرده ... ترغیب مخالفت انحضرت ... ایشان نیز عهد

موجهه

مراجعت با ملک محمود نیست و ... کشش وسواس سررشته اخلاص انحضرت را گسسته بمجرد استماع این خبر ترکمانیه ترکمان و
پیش نهاد خاطر منیر افزایش ساخته اهتمام صحیح که ترک شمع بند خورشید فروز جلوه کرمیان روز کردید از اسپورد سوار
و در کشیبانه روزه میت بنجم منزل را ایلغار کرده صبح روز دیگر در باغ عباد ان بر سر ترکمانیه ریخته بلوازم قتل و غارت
بطور رسانیده و از انجا موکب ... جمع و مراجعت ترکمان ایشان استعمال کرده ... بیابانی که کنایه بیرون
از ... جلوه ... ابهت عزم ... رایت افراز لوای عزم گشته ... که کمند شان را که ... خطاب ...
روی رسیده در در کوشه کمین کمال کین ... کردند ... به رصد ... تر از نسیم سحر ... قلعه ...
و ملک محمود نیز از شهر بعزم مدافعه سوار شده و چون که ملاقات فریقین نزدیک شد انحضرت بقصد انکه ایشان ... کمان
دلیران کشیده ... بر ... جنگ بکریزند ... برق ... بسمت ... کرم
عنان دیگران کران رکاب ... ظاهر قلعه ... و غار ... ساخته ملک محمود با جمعیت تغیر در ...
جمعیت خود ... مجموعی ... رسید ... کرده ... آمد
اوان شدت سرما ... افسرده بود ...
جگر اشدت گرمی ... شد ملک محمود ... بجانب ارض اقدس و حضرت ظل الهی بسمت اسپورد رو ...
بنابر انقلاب اوضاع مرو متوجه ... گشتند توضیح این مقال آنکه از قدیم الایام حاجعت قاجاریه مرو تاتار و
اعراب در خارج قلعه ... داشتند ... بین قاجاریه ... از ... مقتضای عالم ... حادث ... نفاق
... شده این حاجعت ... محافظه ... از تاتاریه ...
... بکدیگر ... قاجاریه بضعف و تاتاریه قوی گشته ... و در احوال قاجاریه
حاجعت ... از ... مرو ... مقام تحیت
قاجار ... جاریه نیز ... محبوس ... ایشان ایلغار کرده جمعی را
بقتل رسانیدند قبل از وقوع این حال حاجعت تاتاریه و اعراب کوچ کرده ... که در ... مرو
واقع ... تاتاریه ... ماروچاق و ترکمانیه ... کرده ... باز
قلعه ... قلعه را ارکشته ... ساخته ملک محمود از استقلال اوضاع مرویان واقف گشته
بر طبق ... تاتاریه ... بحکومت ... ماروچاق و ترکمانیه
دست ... تا ... تخت ... قلعه ... کمت
ورند ... حضرت ... بعرض احوال

نوازش پرداخته و ان حضرت نیز از اراده تعقب ایشان بعزم تنبیه انجماعت از راه طرقان رایت عزیمت بالا خوب

افراخته

عطف عنان سپاه نصرت اثر بطرف سرخس و تسخیر ان محال و شرف تخت نشین اشهب گیتی نورد حضرت ابیورد و [illegible]

چون موکب والا وارد طرقان گردید با وجود طغیان آب جیحون از رود خانه میشر گذشته و در آن سمت آب مکث واقع شد
چون از صید گاه عزیمت بابیست تهی بازگشتن با مکار حوصله شهباز ضمیر عنود و مخالفت طاغیه او با قیه سرخس لشکر کرده
سرجوق قلیچخان جباری حاکم انجا در السنه و افواه مذکور بود از کنار طرقان اهنگ تسخیر سرخس که از سر راه متوجه
گشتند شب بر صورت آمده باران شدیدی رسید بحدی که لباس سیه فام ظلمت در قامت شب برنگ آب
مبدل گشت و سر خاک سپهر گرد در ان سرزمین از کثرت سیلاب بی مباطت لاله و گل گردید و ان سیل که با
بعن اوج فوج فوج تکبیر کرده بنور موج کرده هر یک بسمتی افتاده و از شدت باران و کثرت گل هر مرکب
بود و نه قدرت نزول سر رشته جاده از دست پیک نگاه بدر رفته بهان طرق [illegible] زین [illegible] هنگام
صبح طلیعه لشکر فجر بخارج رسیده موجود قلیچخان نازل شهری را برافانه [illegible] ویر [illegible] انقیاد چاره نیز
ابواب مهربانی گشوده پیر خویش پیشکش بزل بمهنت عالا فرستاده سرکرده کلان قلاع نیز از اطراف طریق
اخلاص سپرده تنجیم توکانیه همراه نجه کار قلعه پرداخته بحو سپنه ان بعضی از ایلات امر والا خر صد در یافت
[illegible] سلطان [illegible] محافظت قلعجات اقدام داشته در مقام مخالفت در امده با خیره مغلوب و منهزم
گشته بقلعه تحصن جسته با اهل قلعه از ورای عجزت در امده جمیع سلطان [illegible] ایوان و اتباع گرفته بحضرت اقدس
آورده ان حضرت ایشانرا [illegible] از ایلات سرخس و توابع کوچانیده [illegible] کلات و ابیورد
فرستاده [illegible] ابیورد [illegible]

ذکر توجه گیتی [illegible] حضرت از [illegible] اقبال ان [illegible] نمود

[illegible] قلعجات طایفه افشار قلعه مرغاب [illegible]
[illegible] انتظام [illegible] [illegible] عاشور بیک [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] [illegible] جعفر قلی بیک [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible]
ظفر التوا [illegible] گشته و در اطراف قلعه برجهای [illegible] و سپهسالار حکم ترتیب یافت
[illegible] علی بیک [illegible] گرده از [illegible] طایفه [illegible] داشتند
عاشور علی بیک [illegible] جمعیت [illegible] از [illegible] اقبال که در ان ایام توقف
کوکب منصور در خارج قلعه [illegible] اتفاق انکه چون در ان [illegible] بنابر عدم مبالات اهل ان حالت صفویه

او ابه

سرحدات خراسان اکثر اوقات بقتل و غارت رعایا میپرداختند و ترکانیه نیز [illegible] شیر غازی ولد [illegible] متصور
ایام [illegible] در [illegible] [illegible] رفته [illegible] و در [illegible] [illegible] ترکتازی کرده
هر دفعه او [illegible] مغلوب [illegible] و [illegible] تا زمان [illegible] گشته پس شیر غازی [illegible]
دست [illegible] کرده [illegible] و [illegible] [illegible] و در همان اوقات جمعی [illegible]
خارجی [illegible] اقدس [illegible] بنابر آنکه ولایت [illegible] واقع [illegible]
بایشان اعلام کرده که [illegible] کردن [illegible] طرقان [illegible] به [illegible] باج
والی [illegible] امال [illegible] تصرف گشته و چون در ان اوان اوازه [illegible] و [illegible] انحضرت
[illegible] مزاج [illegible] خراسان و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] قبله [illegible] شیر غازی [illegible]
[illegible] ان [illegible] تمامی [illegible] انحضرت [illegible]
[illegible] الثغات [illegible]
نور [illegible] خدمت
وامر [illegible] موکب ظفر [illegible] قلعه [illegible] و [illegible]
بهره [illegible] نیز [illegible] و [illegible]
امیر [illegible] قلعه [illegible]
از جانب [illegible] در ان اوقات [illegible] معتبر الممالک [illegible]
[illegible] که از افق خراسان طالع شده [illegible]
افروزش [illegible] امور گشته [illegible] قلعه [illegible]
و دست [illegible] والا [illegible] انحضرت
[illegible] خراسان [illegible] و تحریص [illegible]
[illegible] ترکانیه علی [illegible] مخالفت کرده [illegible]
[illegible] منظور [illegible] الدوله ابراهیم خان [illegible]
مامور [illegible] ترکانیه [illegible]
و [illegible] ایشان نیز از قلعه [illegible] جمعی [illegible]

چنانکه هدف تیر گلوله تفنگ گردیدند و دلیران نیز بر قلعه یورش برده شیرجی را اعتراف کردند و قلعه را تصرف
کشیدند و اعدا اهل قلعه که بر دوام استیمان او بحضرت ظل اللهی چاره از امان ایشان عذر نیز گشته را
انصراف از حشمت بهرام در دو که مآل اندیشی عزر خان ماتور بیک ... نیز دیده در دیده قلعه را تسلیم
نموده سر بر بقیه الفیا گذاشت پس کمان شیر خانه را که مدتها در ادای آداب اهالی ممالک طریق سرباز زدن
بعطای ... و خلعت نوازش کرده رخصت بخشید و چون تنبیه ماتاریه بجهش ... انوری لجه از راه ... و
حرص خان و ... براحت ... مطلع فتوح ما بحجه لوای خورشید فر ... اولیاء رایات ... شده
آن حاجت ... بر ... انحضرت متوجه ... گشته ... مجادله واقع ... حاجت مورد
تنبیه ... مروحض شمع رایات ... گشته کوچ ... اگر ... بند ... فتنه
وقعه ... و ... آن حاجت ... حضرت ظل اللهی مال و غنیمت ایشان
بغایت ... آن حاجت ... عزم ... آن حاجت ... در آمده
آن حضرت ... در اصل قلعه ... فرقه ... مورد ... عیا
ورود ... ارض ... احزاب را ... کوچ روانه ... عازم
ارض اقدس ... مشهد مقدس ... نوشته ... بشارت ... تربه مشهد مقدس گشتند

ذکر قضیه رایات نصرت آیات بسمت ... و ادراک ملاقات شاه ... صاحب

بعد از ... ماده ... و ... جهانگشای ... موکب ظفر کوکب ارض اقدس بعزم تنبیه ملک محمود ... بود
حرکت موکب ... بجانب ... ملک ... چون ... آن ... را دیده ... مضمون اینکه
هر در خشنده چه بهتان ... شود ... میدان شود ... رفته ... مشهد مقدس بجانب
جوین و اسفراین مرحله پیمای گردیده که ... شاه ... صاحب که در ... بسلطنت
با جلال ... و سر رشته ... صحبت ... آن حضرت
در ... خراسان ... اوزه ... و ... افسرده ... ابر ... تازه
... طراوت ... گشته ... ولایت ... مطلع ... انحضرت ... شاه ... صاحب
که در آن اوان ... بود ... توقف ... حرکت ... جوین و اسفراین ... صاحب
... قاجار و ... جمعی ... کار ... سر ... جرم ... اسفراین
روانه در حین حرکت ... معیر الممالک ... انحضرت ... مقدم ... قرنان ...

نمود اما ملک محمود تا آن زمان قلعه ... برنوعی ... داده
انصراف موکب ... از ... عزیمت آنحضرت ... و ... خاطر ملک گشته
... برحال ... بسمت مشهد مقدس شتافت ... و معارف آن ... نیز ...
از جانب حضرت ... بتوجه ... خبر ... شاه ... صاحب ... اطلاع ... قبه
... عزیمت جانب مشهد مقدس ... و ... آن ... بجانب ... معطوف
... در ... همیشه در ... خاطر ... کرد که چون ... آنحضرت ... نزاع و غبار ... در
... احتمال ... که ... موکب ... آن ... در ... و ... کار
... شاه ... صاحب ... همیشه ... اسباب و ... اسباب ... دولت
... تحریر ... صاحب ... بر ... تا کلیم الله
صاحب ... شرح این احوال ... فتحعلی خان ... دوست ... صاحب ... بعضی از
... اطراف ... جمعیت ... شاه ... صاحب
... سرکردگان ... گشته ... که ... تربه ... نقره
... در امور دولت ... مقدرت ... بیگ ... معتبر ... بود
... مشهد مقدس رفته ... حاکم ... که
... چون ... جمعی ... پیش آورده
شاه ... صاحب ... فتحعلی خان ... کردن ... دولت ... کشته چون
... هجوم عام ... دیوار قلعه ... جمعی ... بام
... خبوشان رفته در آنجا ... جمعیت ... شده ... اکراد و قوشان
... دست ... اگر چه الله ... امور
... آنحضرت ... وقت ... چون ... کرده ...
... آن ... آنحضرت گشته ... سال
... متوجه خبوشان بود ... شد ... خبر ...
... جمعی ... برای ... الشام ... مجمع ... زبان ... قرابت
... برای رفع ... بندگان ... العباد ... بالله ... فتحعلی خان ...

عکس پذیر صورت مقصود گشت ... رو بمقاتلت اکراد و منع فساد و ورامده چند فوج را
همراه کرده نزد حضرت جهانبانی ... و لکزی ... شیخاوند ... شده مصدر حرکت شد
مظفر و منصور موکب والا باشند و از همان مکان میرزا ملک را نزد شاه طهماسب و فتحعلی خان فرستاده
پیغام کرد که هرچند این نوع سلوک و نافرمانی در چنین وقتی که هنگام دولت و ترحیب دلیران غازی بمعارک
سرحدی است معقول نبود که رخنه ... بکلیم قدر چنین اتفاق افتاده من متعاقب وارد شده اکر اعدا ساعد
روز دیگر که خسرو سیاره کان بزم فلک را بحضور خویش ... آن حضرت با کوکبه تمام وارد خبوشان
شده شاه طهماسب را ملاقات کرده عذرخواه گشته و اکراد رفع ماده نزاع از جانبین کرده و از آنجا بحکومت
خبوشان بموجب اشاره آنحضرت بهزار بیک ... خلعت ... پس لوای همایون
در پنجم محرم الحرام سنه ۱۱۳۹ مطابق تنگوزئیل از خبوشان بعزم تسخیر ارض اقدس نهضت نمود و از آن
ملک محمود را در عرصه ... جهت دولت که چون او را سرپنجه غفلت ... کرده برگشته سنجق ادبارش
... گشته بود بهزاران جواب ... برافراشت و در ارک نشست و راه تمرد گشود و در بیرون
موکب مظفر در دو میدان ... خارج شهر مشهد مقدس وارد ... ارک از جانب کوه سنگ ...
با کوکبه ... عبور ... خواجه ربیع را ... منصور ... و در حین عبور از کنار شهر ملک محمود از برج ارک
با ... توپ و تفنگ پیغام ... بگوش ... میرسید جناب ظل اللهی ...
لشکر دشمن ... تا وقت غروب ... پای حصار ارک محمود ... آتش افروز ...
... مانند مهر عالمگیر ... گشت و ملک محمود از ظهور طلیعه ...
که ... مانند ... ارک ... برجی ...
... روز ... حصار شهر ... از قلعه ...
پشت قلعه ... تا آنکه قضیه قتل فتحعلی خان قاجار بوقوع پیوست

ذکر ورود و قتل فتحعلی خان قاجار و فتح و استرداد مشهد مقدس و انهدام اساس ملک محمود ... سنه ۱۱۳۹

چون در حین ... شاه طهماسب ...
بعالم ... ملک محمود ... از دولت رسید حرکت ...
و ... اتفاق ... لشکر ... سپاه ...
... فتحعلی خان ... مصدر ... شده در آن اوقات ...
... مزاج ... شاه طهماسب ... ارکان دولت ...

پس ... حضرت ظل اللهی ... بعد از آنکه کوکبه والا ... نهضت
... نغمه ... ترانه ... موجب ... گشته
... نموده ... که انجام کار هرات ...
... حضرت ظل اللهی ...
... هرات ... پس ... آفتاب
... منیر ...
... کرده ...
... عزم سفر
... لشکر آنحضرت
...
...
...
...
... هرات ...
...
...
...
...
...
...
... حضرت چون
...

که محرک ماده فساد و رخنه گیر بنیان دولت خداداد شوند از جمله ترکانیه چکنه و چمزه لو و سالور بودند و مایین
دردن واسترآباد و نواحی دشت قبچاق سکنی داشتند بعد از وقوع وقایع و ظهور آثار نفاق از ایشان در طلب
بعزم تنبیه ان طایفه بجناح استعجال بحرکت در آمده و فرمان والا بعز نفاذ در موسته که اکراد چمشگزک و سیمه لو
اطاعت ان طایفه بازو سازی اکراد در سمت سه دسته قان در موضع مشهور بکرم و جان بعزم قتل و جمعیت کامل
کردند چون موکب والا متوجه سمت جوین و دروان شد ظهیر الدوله ابراهیم خان با جمعی از گرایلی و قشون
موقوره تنبیه ان جماعت مامور شده تفوق اردوی کلات و اتراک بر سر ترکمانیه روانه شدند و در موضع نزدیکه
فیمابین اکراد و ابراهیم خان محاربه قرار دست داده اولا اکراد مغلوب جمعی از ایشان مقتول گشته هلاک شدند
که دلیران خون آشام بتعاقب خود بر می گشتند طایفه اکراد منتها قتب آن پیش آمده گشته جانب در گز شده
این طایفه لشکر ابراهیم خان را پای قرار از جا در رفته شکست فاحش بایشان رو داده از نظر تا غایت دوران
معرکه بعرض رسانیدند و ابراهیم خان با جمعی خود را بکبود قلعه پناه بردند محصور شده درهمان دو سر کرده کان
دیگر از جوان فراری و تعاقب هزیمت کردند ابراهیم خان قبل از رسیدن چار روز در قلعت شب که قلعه مذکوره حالات
از جانب قلعه مزبور بسمت قلعه رشتاقات و در خلال این احوال رایات نصرت آیات تا حین مذکوره که در قلعه
قبچاق واقع است رسیده از قتل و غارت ترکمانیه و اشرار آن سمت فراغت بالانصراف رفته چه که در عرض سلطان
اینخبر استماع نمود بجا بر از رسیده ضعف اکثر صدرو مانده دستقان دورود سمت رکوب تابستان سپهر شکوه
برف راه را مسدود کرده تردد بر سلامت بسیار دشوار بود از فرود لارد اولاف و ایرود روانه ارض اقدس
و ضوابط راه شد و بلا و از راه چلی کرماب بر سر اکراد افغان رو چه ما بر پرده کان در کش کشته و در کوه پیدات
برف ما مور ساخته برای شان آب بصعوبت دوشواری آن راه را طی کرده وارد ستقان و گرمجان
گشته ابراهیم خان با بقیه لشکر نیز از قلعه مزبور عازم خدمت قبله و کردن فرار و از روی حالات جهوکیار
ساز شده و حرکت از بعد ملک کرد و مداری تدبیر وارد جانب محمد حسین خان و ظهیر الدوله اعلا قد با بر شرط نم
ضوابط رایات و مقتضای قوانین مرحمت از ماکا بیس بود صادر گشته و اکراد نیز در خدمت اجرار
ورزیده تا چند روز چه در نقاط در قلاع و ستمقانات مرابطه آتش جنگ مشتعل ساختند و اکراد از معامله چیزی بعدل
حضرات نفید و بخشید تا آنکه جمع کثیر از ایشان قبل رسیدند نا چار متعهد خدمت و حاکم و متقبل اطاعت و فرمان
بر گشته عهد کردند که بعد از انصراف موکب والا تا می سر کرده کان بر رسم گرو و گرچه روانه ارض اقدس شوند
آنحضرت نیز بر وفق استدعا تعهد دیگر جانب ارض اقدس نهضت کرده و عرض حال ابراهیم خان و محمد حسین خان از جنس

فی الفور محمد حسین خان حاکم جوین شاخ پای بجنورد شان رسیده در شغول ضبط قلعه امیر آباد اکراد از طرف خواجه که باید روی در
بجانب شاه محمد کان از ان پیش بجنورد شده بر پرداخت مقدمه سیل کبود بعلم ام با لشکر انجم حشم عازم سیستان گشته
از این جا باز ابلاغ خیر مقدم آنحضرت آنجا بعالم اعلام گردید که ستیزه بار حمایا با مناسبت حال اسلام شان قیصران
طایفه در کرمانشاه ضمن تجاوز بر وفق معاملات شاید روانه گشته لشکر آن گشته قیصر با رو قبیل بدی رسیده و اتباع
الهیه شاه علی کرد را ستیز و نمجز مپدور و موزون ب حشم بجزه قلعه کرم ستیز و آویز شده بود اعیان دولت
در ان قلعه بر جمعی گشته انداب مجلس شد این حضرت ظل الله نیس تسخیر در آید شاه عامت نیل بانعت و در باب
کشودن در قلعه جمعی در نبود شم براه اشتغال نشسته چنین ارتکاب و مدار کردن توب رجب بر در بیاره ریبه
لبدار آنکه صغیر کلیه ای آید نه تمام حجب کش انطاکیه با خرد و رسیده شان نیز بعنایات محبوس از قلعه
برا علامات شد بیلا قلعه افغان سیاه و امر امیس نمود که مک کردم علیحضرت شاه از جانب ابراز کرد و قرار
کوچه کمات جلوس سرور کردن فرزند اتمی دست نیر ارض ان ای کرده چیش خراب اعتذار بر آنکه حضرت
حضرت ظل اللهی حضرت و شرط کرده کن ز بعد از جمعه و وقت کمال و از دامنه حرارتی عدول نمودند اما
در اثنای حیص بیص حضرت ظل اللهی را ملاقات عرض کرد حقیقه در سرپه محمد خدا داد بیرون اورده بر علیخان
تسلیم داد و دا هم سلطنت حالیه پت محمد بیراق کرده ملازمان و محمدان شما با حضرت او تاکید نمود الرقیب ویلای شنغتو
و محرک انتقام و در رسیده خیالات نفس خود قرار کرده حضرت ظل اللهی شاه و دالا جاه علیه باعزاز و اکرام در زنجیر
خود جا و مقام در دولت ابدیش او ام بداده اکا و امرا و اعیان را با محمد علیخان ارحضور او یکسان شده بعنایت جمعی از غلامان
و ملازمان و چند اکمیران گرفته با جانب مازندران رشید آنحضرت چون وجود و عدم حضور و غیبت آنکه
سا در دولت مؤثر شد که اهالی نواح ان روز دیگر شده الهاب را با تبخیر چراغ تلک قبلی و جمعی از معتمدان ادله
ارض اقدس و جمعی بر سر موسی با محولات افغان قلعه دراینجا خبر رسید که موسی بیار جمعه تا هشت روز پیشتر از میانه
قوچان و محولات گذشته بهرات رفته است لهذا موکب والا نیز در جهت و در صحن مدت لذا از طرف بیلاد قلعه حصار
فیضوالابد که متعلق بنیو اهلیت کلاه شیر غلطی گشته کلانتر قرار بود در قلعه را بسته بر روی ان محولات باب تعمیر گشوده
لیس غایت عنایت آنحضرت که کرمانشاه شهرها مانند هلال از نیشابور هم بروان رسیده حرم اراده قلعه را بتصرف
و کلانتر را سیاست داده شیخ کرده از نجا شهر مقدس مقر گو که ظفر کرده باز بایشان شده جلیگاه شد اما حیات پادشاه
سلطنت موطا نیا خیشه [red:] ذکر نهضت موکب جهانگیر بسمت جوین و دروان و رکشت ظهیر الدوله ابراهیم خان از
سوانح دهر بر قلعه در ضرب و اکراد جلارت نماید [/] حرمی بعضی از قشه جوین بتفا در طلب جان فرصت طلبید

دیگر

از خبث مرض ... و ترکی مهارت رقیبه اکراد بر طبق تعهد که چاپار مخصوص را معاقب بصره در فرزند ... ایالت در
مقام اخلاص و یکجهتی قبول شامت و استقامت کردند و در آنجا رحیم خان کرایلی را بیرون کاه منع طلب رخصه بایالت
استراباد تعیین و سرافراز ساختند در بیان توجه مرکب برق نژاد از طرف خراسان باستراباد و بعضی از سوانح عالم
کون و فساد در زمان شورش مازندران و قتل فتحعلیخان ظهور یافت ... حسب اتفاق سمت تحریر یافت که در روزی که محمد حسن خان قاجار
واقع شد ... در خزینه محمد حسن را از ... آدینه کردن محمد علی خان ... محمد حسین خان نیز با جمعی از ...
و ... که صاحب سلطنت ظل اللهی ... طرد و منع ... از ایشان گذشته بود ... بدستور ... گشته
ذو الفقار خان ... حسن خان را بنیابت مازندران ... دارد استراباد گشت و چند روزی جهت ... استراباد
احتلال پذیر گشته ... زمام ... اوزان ولایت رونق یافت ... بیگ قلیخان ... جابه
... کرده بجانب مازندران شتافت ... اردجمی ... که از جانب ظل اللهی بایالت استراباد
منصوب گشته بود وارد استراباد و ... قلیخان عازم ... و ... گشته از ... جاریه
... حسن مرتکب ... و ... هزار ... زمام ... رسیده
رسیده بود که اهل ... و ... اعمال ... سبب اهمال و قتل ... بولایت
... بیرون رحیم خان ... عازم کرایلی ... و ... استراباد گشته روانه مازندران
و ذو الفقار خان را که ... و ... اراکرده ... بمداواه ... جمعیت تمام اعلام دولت
... دو هزار ... سرکرده ... لایت ... ذو الفقار خان گشته چون
الله قلیخان ... مدعا ... اکراد ... لله ... ساخت ... حرکت ... او
... رسید بعزم تنبیه ... جمعیت ... برق و تندباد عازم
استراباد گشته ... ذو الفقار ... چنانچه ... میدان
... بازار ... بعزم استقبال ... از خارج شهر
قبقاچ ... سهم صلابت گشته ... کرده ... بجانب مازندران ... تخت ... او
مرکب جهانگشا ... که ... رسید ... اولادی پادشاه که ... در ارض اقدس
توقف ... روانه ... دشت قبچاق ... رشتی ... کردند
... لازم ... دانسته ... روانه استراباد کرده ... ازراه ... مرکب اعلی ... تیز تک
... از ... رهنورد ... اتلاف کردند ... استراباد شدند و بعد از

رفع ... (catchword)

پنجشنبه ... مرکب ... تعجیل ... بازار ... بسمت ... فرق
... الهی ... مقیم ... گشته ... محمد علیخان که ... منزل گشته
... لطف ... کشته ... رضا ... منزل ... محمد علیخان ...
... را ... گیلان ... مامور ... که ... گیلان راه ...
... بسته ... در ... فرموده ... لشکریان ... را
... بر ... جمعیت اطراف ... دولت ... عزم ... کرده ... بسالک ...
... پرداخت ... شب ... روز ... عجیب ... حرکت ... فساد
از ... احوال ... که ... بود ... بیرون ... که ... در سر ... ایشان
... مشغول ... در حدیقه ... روح ... کرده
... علی ... راه ... خان ... سایر ... که ... روز ... مشغول ... شده
... افغان ... در ولایت مازندران ... گیلان ... و چون ... هرات
... اقدس ... تصمیم ... که ... اکثر ... اهل ... مازندران
... که ... گیلان ... بدولت ... در ... ولایت استراباد ... که ...
استراباد ... را ... محرم ... در ساری ... رقم
... رفته ... مازندران ... متعاقب ... بعزم سفر هرات ... مشهد
... کرده ... خان ... استراباد ... روانه ... محرم
... بعد ... متعاقب ... بر ... داران ... خان
مامور ... اقدس ... پرداخته سپاه ... سلطان ... بهار ... مسعود نوروزی
بانهایت خرمی و فیروزی در سعد ... شهر شعبان المعظم ... نیر اعظم بر منزل حمل گشته
... و ... کرده ... گلزار ... غنچه ... وارد ... حضرت
... که ... لشکر ... بجنبش ... سر و ...
... افشان ... و چهره ... منظر ... که ... لاله ...
... غنچه ... ترکش ... نهان ... تیر ... ریزه
... نهان ... لاله ... ابر ... کل ... قطره ... گل

ریخته و آتش باران برق نوبهاری رعد را بر هم آورده کوهساران کشیده [illegible] و فوج فروردین باد و باران رکاب نسیم [illegible] بدفعه
لشکر کین بر انگیخته و خاک گلزار را که از انقلاب زمان مقام افغان زاغ و زغن گشته بود از ایشان [illegible]
پرداخته چمن نیز سراسر از [illegible] خفته [illegible] و چون تاج و تخت سلیمان بهار دستور قزلباشیه
کمل کرده چمن جشن و عیش با میان لشکر و غلمان [illegible] آراسته گشت [illegible] بتهیه اسباب
سفر و مدافعه خصم خیره سر پرداخته [illegible] عرصه کین [illegible] و اسب و سلاح [illegible]
هر دو [illegible] شده **ذکر محاربه غازیان ظفر نشان با افغان هرات و تحریک [illegible] هرات [illegible]**

الله یار خان [illegible]

از احوال افاغنه ابدالی هرات [illegible] که در محرم سنه ۱۱۳۵ که محمود غلجی بر اصفهان
مستولی شد محمد خان افغان [illegible] حاکم هرات بود [illegible]
[illegible] آخره اطراف [illegible] رایت عزیمت [illegible]
او بهرات افاغنه [illegible] ذوالفقار خان [illegible] در هرات حاکم [illegible] شد و در سال
۱۱۳۷ [illegible] عبدالله خان که [illegible] زمان خان در هرات [illegible] رسیده بود [illegible]
پدر [illegible] هرات گشته [illegible] تا آنکه افاغنه [illegible]
[illegible] الله یار خان [illegible] را در سنه ۱۱۳۸ [illegible]
[illegible] ذوالفقار خان [illegible]
[illegible]
[illegible] افاغنه [illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالفقار خان [illegible] هرات [illegible]
[illegible] در سنه ۱۱۴۱ [illegible] حضرت ظل اللهی [illegible] هرات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الله یار خان [illegible]
[illegible]

[illegible]

ز [illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] افاغنه [illegible]
[illegible]
[illegible] افاغنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و از نهضت بعرصه جهانبانی را از سپاهی سپاه ظلمت بر وجه جنبش معلوم شد افاغنه شبانه [illegible] بمحاذی اردوی نصرت
قرین امده بهوای جنگ گذشته اند پس آن طایفه دو دسته شده فوجی ازجانب میسره رو بخانه و جمعی از سمت میمنه
هجوم اورده بدستور روز پیش اطراف خیمه گاه را گرد گرفته پیاده را که مستحفظ آن سمت بودند از جا برداشتند و در آن اثنا
بازیکه میدان دلاوری و خطبه پرداز معرکه سروری حضرت ظل اللهی مانند شیران درنده حمله بر قلب آن گروه
زده و آتش [illegible] زمین بادیه کون [illegible] بعد و لیمیز الله الخبیث من الطیب فی الظهور [illegible] تا هنگام
ظهر نیران قتال اشتعال داشت بعد از [illegible] حوال آن طایفه راه جسته و جمعی کثیر از ایشان بوادی
عدم شتافتند بقیة السیف رو بهزیمت بر تافته عیال و اطفال خود را که در قلعه جات سر راه بجا گذاشته [illegible]
[illegible] تا دروازه هرات عنان باز نکشیدند [illegible] در قلعه [illegible] شروع بنهب و غارت
خیام و اسباب آن طایفه کرده توپخانه و قورخانه آن جماعت بدست آمد و از منزل [illegible] شاه [illegible]
با غروق و توپهای بزرگ [illegible] بود [illegible] توپخانه [illegible] عازم هرات شدند و الله یارخان
و افاغنه مجدداً جمعیت خود را درست کرده با [illegible] بهشت با استقبال نهضت [illegible]
با عریضه [illegible] طلب صلح بخدمت والا فرستادند بعد از [illegible] از پشت لشکر نصرت قرین
میسره میل [illegible] افاغنه [illegible] کرده [illegible] راکشته بسمت شیران [illegible] نشد بعد از [illegible] بایات [illegible]
با شمشیرهای آخته در [illegible] قبول سپاه نصرت [illegible] کان جلو [illegible] دیده که آن طایفه
بجا [illegible] رسیده که [illegible] و تفنگ گذشته [illegible] رسید از ابتداء طلوع طلیعه [illegible] تا نیم روز
[illegible] شمع و خنجر دلدوز جان سوز [illegible] هزار نفر [illegible] کرده [illegible] سیف آبدار [illegible] هلاک [illegible]
[illegible] آتشناک تند [illegible] گرد [illegible] هر چند [illegible] مقام [illegible] متعاقب [illegible] مرات
خرم [illegible] رخصت نمی داشت که قدم پیشتر نهند [illegible] موقف [illegible] گشته [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] با شدت [illegible] نزدیک [illegible] که گرد خاک [illegible] عالم [illegible] را [illegible] عرصه دیگر از
[illegible] روز [illegible] چشم از [illegible] پوشیده [illegible] کردند
روز سیم که شدت [illegible] و باد غرور از دماغ [illegible] بیرون رفت باز از جانب الله یارخان آدم
آمد و طریق [illegible] آنحضرت بزبان حال فرمودند [illegible] با دحبا [illegible] کرد [illegible] که [illegible]
و در حضور [illegible] مصلحت [illegible] حصول [illegible] پس از
جانب [illegible] چند نفر از معتبرین [illegible] آنحضرت نیز مشمول [illegible]

قبول کرده و بجانب [illegible] خان [illegible] قبول کردند و روز دیگر [illegible] الله یارخان و [illegible] که سرکرده [illegible]
بودند رسید مشعر بر آنکه ذوالفقار خان حاکم فراه با جمعیت بسیار بمعاونت ابدالی [illegible] آن طایفه [illegible]
[illegible] و [illegible] پشیمان گشته اند [illegible] و حصول [illegible] هر از [illegible] از سمت فراه که [illegible]
ذوالفقار خان [illegible] روانه [illegible] بجانب [illegible] خانه و [illegible] گذشته
[illegible] ذوالفقار خان [illegible] جمعی [illegible] گذشته و در [illegible] روز سیم
[illegible] جمعی افغان [illegible] الله یارخان با فوجی از [illegible] آتش افروز [illegible] ذوالفقار خان نیز با جمعی از
[illegible] بر سر اردوی [illegible] شغل [illegible] گشت حضرت ظل اللهی فوجی از [illegible]
مامور [illegible] افغانه جمعی [illegible] گلوله توپ و تفنگ
[illegible] تیر و شمشیر گشتند [illegible] حوالی قلعه [illegible]
[illegible] روز دیگر [illegible] حمله [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فوجی از [illegible] در منزل [illegible] تهیه
جنگ [illegible] بجمعیت تمام دست [illegible] از طرف [illegible] توپ و تفنگ
عرصه را [illegible] خیال [illegible] که [illegible] چون [illegible]
[illegible] چند نفر از افغان [illegible] از جانب الله یارخان طالب امان [illegible]
حضرت [illegible] برگردانیده [illegible] که [illegible] افغان [illegible] تا [illegible] نفر
[illegible] و [illegible] پس جمعی [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] کردن [illegible] گشته عرض کردند که افاغنه [illegible]
[illegible] قدیم ایران [illegible] گشته [illegible]
سلطنت [illegible] کردند [illegible] ایران [illegible] در مقام جنگ [illegible]
فتوت [illegible] در مقام [illegible] خان [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] اقدام [illegible] ابدالی [illegible] در [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] خواهند کشید هر چند که [illegible] شاه [illegible]
بود اما آنحضرت [illegible] آن طایفه [illegible] ایشان را رخصت [illegible] عزیمت [illegible]
انعطاف [illegible] روز دیگر [illegible] نفر از ایشان [illegible] گشته

سنجاق ذخیره بهره‌مند و چند نفر از رؤسای ابدالی را که رکاب سعادت بهره‌ور گشته حکومت با زبایه‌رخان استقرار
ورقم با سم او عز صدار یافت پس ذوالفقار خان را که در قلعه جات هرات بود با طایفه جمشیدی سکنه و دولت
کرده بود و جمعیت تمام و لشکر فراهم آورده از حوالی عرض ترشیز و نشاپور معاودت ان حرفیه از جانب الله‌ورخان رسید شعر براکنیه
خارزان ابتری افغان که از منزل سنگان تا حشمت فراه رفته بودند فراه را تاخته اسیر و غنیمت بدست آورده بود ابوجهیه
از جمله اسرا جمعی از اقارب و خویشان رضا نسبتا اسرای آن حدود بدست آورده بدو بعد از چند روز حکم والا دربابت اطلاق اسرا صادر شد
از طرف خان مرقوم صدور یافته در حدود رم و کچ و آن سال بجزیره دولت و اقبال در دولت فتح و اقبال گشته و بیت
سفر مذکور و در اطلس بهر تعس عفت روز ابتدای آن دولت سیه سرجه دار الخلافه خسرو شیر مرتبه سرداران ابدالی
ارکسی و امرا و بزرگان مشعشعه مستمال ساخته شد صف آرایی عساکر ستیز دستیارست بیش اشرف بیمن اقبال ان
تیره سلاطین سلف فیروز اثر که حضرت متقدس مقرر گردیده مظفر گردید و در چند ماهی جانب گردون... تا شهر راجعت
مراجعت با رضا آن حضرت داده مطمح نظر جلال اقبال کرد در رست ان اقبال جانب سیستان که نیت دشت رفته موسم بهار رسو
در ان ولایت بهره منقضی کشته ... رفیع و جلال لوای مملکت گیری که ... اصفهان افراز ... ادا ادا
شیئا هیا ... اسباب جیش ... ورزیدن ... بهمه حال ... الحضرت ... وشب ... مدعا
بعض خطور و خاطر خطیر ... کامل ... حتی است مضمون انکه ... حیدر ... آید ... ره ... بر نحو
قرار گرفتن کیر ... خاطر ... خراسان کشید و ... کرده
نیز ... خراسان ... شد ... اینکه بنا بر اینکه ... کار ... کرمان
هرات ... اطراف ... شیوع ... اشرف ... مقتضای امر ... عرصه ... و
حال ... ربیع ... جمعیت ... روز دوشنبه سیزدهم محرم سنه ۱۱۴۲ ...
بجد ... رایات ... چند ... که ... خون ... تیغ دلیران کشیده و
مرکب تیز گام ... راه ... اسب ... بهم ... سپهر ...
وارام ... بوید ... رسید ... اجتماع لشکر مقرر و توپخانه از
سر راه ولایت مشهد و ... روانه ... حضرت ... هر ...
ثبت بوده ... کرده ... حضرت ... اول ... رسید
... که ... الطرف ... بهم ... نموده
حضرت ظل اللهی ... است ... مبادا ... نیاید ... روانه ... رسند

چند نفر از افغان ... بوده با خبار توجه موکب همایون قرین اطمینان و ثبات قدم
و ... قلعه ... کرده از ... در منزل ... چاکر شد اشرف نیز از ... توپخانه
مطلع گشته ... بسیار ... بر سر توپخانه ... که توپخانه اشرف ... قلعه ...
... از ... نیز ... اعلام ... گشته ... میدان ...
... قلعه رسیده ... منصور ... ناکرده ...
که شهر ... منصور ... مانند ... گرفت ... توپخانه ... خارج شهر قرار گرفته
... اشرف ... اخراج
پس روز دیگر رایات ... متوجه ... گشته ... روانه ... دولت
و اشرف ... میدان ... دوشنبه ... ربیع ... با
... کرده ... راست ... از جانب ... مقابله ... که
... شد و ان روز حضرت ظل اللهی ... لشکر ... قرار داده ... پیاده ... بر سر ...
سوار ... فوج فوج با توپخانه ... شده ... افواج ... دلیران
انجم ... کرده ... ضبط ... ثابت قدم قرار کرده ... روان
... دولت ... میدان ... هیبت ... سکون
... که ... که ... اسب
... دو ... آتش ... رفتن
و وقت ... صبح ... آشد ... افغانیه نیز جمعیت ...
... گرده ... کشیده ... تیز ... قول ...
... تیز ... رکن جلادت پیش دو
خصم ... افغانیه ... حمله آور گشتند ... بر سر
... توپ ... آسمان یوم تاتی السماء بدخان مبین ... شد
کردید و زمین ... یغشی الناس هذا عذاب الیم ... آورده و گلوله تفنگ و توپ
... چند نفر ... توپ ... پیش برداشته
افغانیه را ... حال ما ... توپ آتش ... افتاده ... طایفه از هر طرف ... آمد

شدند خود را در دریای آتش شناور دیدند روز بیست و پنجم توپ خانه خشت پس قول چاپاریان روان بطلبه
و در ترتیب متوجه توپ افغان گشته بر تعاقب لشکر علمداران ایشان بلا فاصله اشرف لوای اقبال را
سرنگون دیده دم را علم کرده از کنار عرصه خیام ذات نمود گذاشته مانند بخت برگشته روی گریز نهاده
آن روز از نیم عشر روز تا عصر تنگنای جنگ و جدال توپ و تفنگ فروزان بود جمعی کثیر از افاغنه
و روسای ایشان مقتول و زخمی و دستگیر شدند هرچند کمیت شوق دلیران بقصد تعاقب آنان سرکشی
و جولان می کرد اما چون هنوز تجربه امروز راه در رسم جنگ نبود حضرت ظل اللهی امیران را منع
فرمودند که هر وقت معتبر از لشکر مرا دست حصین الهی شما متوجه بصلاح دانیم ما خود خواهیم خواست
ذکر عازم شدن شاه ملکیجاه شاه طهماسب بقصد اصفهان و شمه از وقایع خراب آن زمان در طهران واقع شد بجهت
اشرف و حمایت لازم شمرده از اشرف گردید
موکب جهان گشای ولادت و اشتغال گشته از آنجا که رای جهان آرا
آئینه صورت نمای اندیشه ذهن نقوش مستقبل بر پیشگاه خاطر الهام پذیر ادراکش تابنده است سرچشمه
بخت را پیش از وقت مالک شده از روی دیده از جهان مقال معتبر با لطف الکاء و ولایات آذربایجان
برسم سفارت بلکل مشهد بسیر رای کی ریحان اقتضا کرده تعاقب اشرف که برکوچ عازم
اصفهان شود دو ماه عزیمت متوجه منزل امهال گشته و در اثنای راه لب ده والا جاه مشغول کلمات
حقانیت آمیز حضرت ظل اللهی بمفاد الحق مر بر طبع مبارک شاهی ناگوار آمده غائب و خاصان حضور از لشکر
فروزان اثر جدا کرده از روی قهر و خشم و طرح کج جانب تو به داده روانه شده و آنحضرت کامی چند رفعت
کرده هرچند نصایح شفقت انه القا کرد مفید نیفتاد شاه طهماسب امروز داده و در و در شده در آنجا رحل اقامت
انداخته حضرت ظل اللهی محمد علیخان و سید علیخان عرب را که دختر کرامی در حرم داشت شاه طهماسب داشتند باز
نقولا که قولا لینا روانه ساخته جهت بیان جواب شد الا از طینت باز آورده برگردانند در روز دوم
با بشطه رای عالی توقف کرده تا دو شب جوابی از رفتن شاه و غیظ او به حاصل شده بازگشته انداه کمینه آنحضرت
سبب شده بذیل اعتذار غبار نقار از آئینه خاطر نکدیر زدودند پس حضرت ظل اللهی سمیع خان سردار داور و لیدن
و جمعی از شتی دوزستمت کیلانات بمحافظت حدود مأمور بهر معمور کردند که لازم باشد قزوین و طهران وارد و جج
طلوع شود لشکر شهریار ما طهماسب جاه بعزم تعاقب اشرف تحریک لوای عز و شرف کرده و بسمت
عجب سر در ادای قلعه رسیده اشرف افاغنه طهران قبل از وقوع استماع خبر شکست اشرف بموجب
اعلام معتبر مطلع شده با آنکه در کنار شهر احداث کرده بود جمیع لعبد صبح تیز بنیاد ایشان قطع کرده

قلعه

قلعه را خالی نموده کاین اصفهان شتافته و رجاله و عوام شهر بعد از فرار افاغنه بمیان ارگ رفته شروع بغارت
عمارت اموال و اسباب آن جماعت گشتند در آن روز کسب غنیمه افتاد الماس ترسوخته کان و جابر
ناداد که هرگز چنین روزی در تجربه روزگار خود تصور نکرده بود در آن غطا بیست روی سراز پا نمی شناختند با مشعل
افروخته بجهت خانه ها اعمالی تاراج شراره آن شعله سالها بود در سیار حاج شرارت میداد آنکه از افغان بجای که
مانده بود پرورش کرده مشت نهاد نفر از ایشان منتهی نمیر و بر علت و از آتش بیم پروانه سوختند ذکر انهزام
اشرف مرتبه دیگر در طهران از ضرب دست دلیران ظفر پیکر و جملی از وقایع آن زمان و قتل جمعی از سکنای آن در طهران و
اصفهان بتیغ ظلم افغان آقا اشرف بعد از شکست واقعه مهمال دوست ... دایش وودرای اسماعیل خان
حاکم طهران را طلب کرده با توپخانه مستعد و پنجهزار نفر افغان جنگ جو آمده سر دره خوار راه در میان دو کوه
واقع است و بجهت سد ممر برش مهدا از مرور مانع است بوجه دلیرانی بولاد پوش سد راه ایستاده بمدد آن کوهکاه
تنگ را با ترکهای نمود سنگ ده دراز کوه را با آتش چنان انبوه فروگرفته که با دوران حلاوت آن کمین گاه نشست
فاعتبر لا لکه نشست مرد بحسب یاد بر لشکر دوران و ستاره یا بال که تیر توان نسبت و پیوسته بمیز سر سنگ خارا نمی توان
شکست پس قراولان دیده در و دلیران باین تیر نظر القای این خبر بسمع خدیو فیروز کرده آنحضرت
بعد از وقوف برآنها از زحمت دشت گیر ما و گشته زحمت هر کس از قشون خزینه و بخت و تالو
ممالک پیش قلعه جنگجو بعد نیز فوج فوج مقدمه پیش کرده و بسمت شرقی و غربی کوه تعین کرده و توپخانه در بزرگ
خانه را از وسط راه راهی ساخته و خود چون کوه پا برجا در آن سمت برکمر استوار کرده متوجه پیش بردار شدند
بحکم جهانگیر توپچیان چابک دست آتش جنگ از میان دره تنگ بقوارع جان سوز و شهاب برق افروز
القای نایره جنگ کردند و توپچیان و تفنگچیان پلنگینه پوش ملک بعلت دلیران بهرام کین مریخ سطوت
از جانبین بلطف سه کیر دار را گرم و هم آتش افشان گلوله ها رنگ دل چون سنگ خصم را نرم ساخته آن طایفه شوم
جون پای قناعت در کمبک ... مانند سیل از فراز کوه نشیب نهاده بعد از آن ایشان نیز در میان دره توپخانه
و اسباب خود را گذاشته در کمال خسران و خذلان و خواری ... بجانب اشرف که در آن سمت
فرار ... متواری گشته اشرف بعد از ملاحظه این حال توپ قلعه کوب که همراه از اصفهان
آورده بود در در این گذاشته شکست و دوشن گریز را بجانب اصفهان مهمیز زد چون حکومت قزوین در آن
اوان از جانب اشرف بسیدال حضور داشت و کوچ را بتابع او با جمعی از افاغنه در قزوین حرکت
سید ال خانت را حفظ بعد از شنیدن این برابر آنکه خیسه و افغان و افغان ان پیش از وقت مأمور شده خلاع

وتسخیر قزوین بجهة سیدال راه درها بقزوین مستعد دیده عنان عزیمت برگشته با اشرف مواجه بود دلیران
اوباء افاغنه رجعت نکشین سنان قلعه قلعه گشته بمامورین بر استقبال وقوع الوقت گذاشته اشرف
بجهة تجدید امراضی و تدارک ملاد اصفهان و اوقات امرا قیام بکار سکنه پیکی و گروه سه هزار متجاوز از علما و معارف
و سیر و قابل را از شمع بیشتر گذرانیده و از اطراف حضرت شاه طهماسب با بشارت [illegible] از برای نظم مهمات
ملک ملاد طهران و تربیت بنمرانجه عبور توجه نه از راه قم [illegible] متعذر بود کوکبه جلال لذا لطف عازم اصفهان
گردید و در هر منزل قراولان طرفین تلاقی گشته سر در زنده از انجملت به یکی حضور رسیده باز اهل
اسلام و افغان [illegible] بافوجی عظیم بعزم دستبرد سر لشکر جانی ملابت [illegible] دو طلب گشته
قراولان این جهت [illegible] بر تعاقب نفر شود [illegible] افاغنه [illegible] گشته
[illegible] باشتهای آخته بر سر آن گروه تاخته متم از میان آن گروه پرمان رسته و اشرف [illegible]
[illegible] در [illegible] اکر [illegible] ضعیف دست [illegible] آنحضرت [illegible] باز [illegible] و دیگر [illegible]
بقلاده تعلیمش [illegible] باکسیتهزد **ذکر محاربه ای که برگزیده کردگار با اشرف و عساکر بعم در منزل مورچه خورت**
و مراجعت اشرف ناکام به اصفهان و نصرت و ظفر روزیشان اشرف [illegible] از رفت از سر عسکر که در همدان می بود
استمداد کرده سر عسکر نیز چند نفر از پاشایان [illegible] جمعیت [illegible] اورده ساخته
این دفعه نیز [illegible] را رفیق عزیمت [illegible] تمام [illegible] طریق تعاقب
ساخته در مورچه خورت [illegible] منزل [illegible] میران [illegible] مورچه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] آنحضرت [illegible] مقدمه
[illegible] سرکردن [illegible] ساخته ان
[illegible] کرم شده [illegible]
[illegible] روم [illegible] اشرف [illegible]
شده [illegible] آنحضرت [illegible] امید را با خدا
لطف [illegible] جهان [illegible]
[illegible] سال [illegible] اظهرف
[illegible] کوکبه [illegible]
[illegible] اشرف [illegible]

مورچه خوار

مورچه خورت منزل افغان گشته و کوه حیدر که در آن موضع واقع است راه را بر میان جنگ بسته بود آنحضرت
اراده کردند که برابر اردوی برخاسته از دو طرف که متوجه اصفهان شوند افاغنه از پشت ده رو بکوه رزم آورند
لیراز آن موکب همایون مقارن کوه [illegible] کرده اشرف چون در جنگ همان دست [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] طرق [illegible] انداخته بود این دفعه مقام معارضه [illegible] داده [illegible]
[illegible] اردوی [illegible] این دفعه در مقام طرح جنگ اکشته افواج لشکر خود را
در [illegible] انعقاد و انتظام [illegible] اطراف [illegible] توپخانه [illegible] استحکام [illegible] توپهای [illegible] جهات [illegible]
دکلده [illegible] لشکر [illegible] جمعی [illegible] افغان [illegible] آن معرکه [illegible]
بدفعه [illegible] آنحضرت [illegible] خداوند عالم [illegible] ان در نظر همت [illegible]
[illegible] گشته [illegible] روی [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
دفعه طرح [illegible] بهرام [illegible] لشکر [illegible] جنگ [illegible]
در تقاده انتظام [illegible] جنگ [illegible] برگرفته [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حرکت [illegible]
زنبورک [illegible] توپهای فرنگ [illegible] توپ [illegible]
[illegible] کرده [illegible] آتش [illegible] ظفر [illegible]
[illegible] افغان [illegible] اقبال [illegible] اشرف کرده [illegible] آتش [illegible]
که [illegible] آتش [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] جانب [illegible]
خون شده [illegible] خورشید [illegible]
میدانه [illegible] چشم [illegible] اجل [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] ظفر [illegible]
کشته [illegible] اما لطف خدا [illegible] دلیران [illegible] دست
[illegible] حیات [illegible]
اسباب [illegible] اشرف [illegible] جمیع [illegible]

گذشته با دل افگار و خاطر ریش در کمال خذلان و تشویش سر خویش و راه اصفهان در پیش گرفته [illegible]
تا تواند عصر نیران قتال اشتعال داشت سر و زخمه بسیاری از آن طایفه رومیه گرفتار و دلیران نصرت شعار گشته بعضی
تمامی را مرخص و آنچه از رومیه مرتب آنچه مورد نوازش ساخته هر یک از ایشان الطریق لائق راه بود داده [illegible]
الی اهالی مسرور گشته خود که چون در روز جنگ غازیان مشغول ستیز و آویز کار زرهای [illegible]
جهت اسکندران تکیه در بندی حتی خودها متاع کاسه های برنج ساخته از قبیل توپ و توپ اطلس شفته [illegible]
مبوله خاکش خوش رنگ [illegible] گشته [illegible] برده شده عطایای اموال خود اکراه نادر و از [illegible]
که سرمایه افات دشمن [illegible] گرفتار گردند تمامی فوجی طهماسب و [illegible] و متفرقات
و اسباب نفیسه را که از آن فرقه خبیثه مانده [illegible] دشمن [illegible]
همگی آنها را در یکجا جمع کرده چون در نظر همت [illegible] آتش زدند [illegible] دشمن [illegible]
دشمن مال ورود موکب شاهی و حضرت ظل اللهی به دار السلطنه اصفهان و هزیمت اشرف افغان به طرف شیراز و وقایع ایام [illegible]
به جانب اصفهان رفت به کام شب [illegible] ورود اصفهان جهاد اشرف از معرکه فرار گرفته [illegible]
برگشته بخت [illegible] قرار برقرار اختیار کرده [illegible] صبح [illegible]
بشهر هجوم آورده [illegible] حملات آن فتنه که در خانه [illegible] که بر [illegible]
و عمارت تاراج [illegible] مشغول گشتند [illegible] اصفهان [illegible] البته جمعیت [illegible] آنحضرت
ظل اللهی عرصه داشتند در [illegible] ربیع الثانی سنه ۱۱۴۲ که گرجی منصور عازم اصفهان [illegible] رسید
کس برای ضبط خزائن و غنائم [illegible] و محذرات [illegible] به جانب شیراز [illegible] فرار [illegible] اصفهان [illegible]
قدوم [illegible] در نظر [illegible] حکم [illegible] اصفهان [illegible] والا [illegible]
[illegible] افغان [illegible] اصفهان [illegible] افغان [illegible] ایشان را
[illegible] روانه [illegible] به مفاد و لکم فی القصاص حیاة حیات [illegible]
[illegible] ضبط [illegible] لشکر [illegible] غنایم [illegible]
و طلا و نقره [illegible] افغانان ظفر [illegible] گشته کس برای [illegible]
[illegible] تهران [illegible] نوید فتح و ظفر [illegible] پادشاه رسید [illegible] بشارت [illegible] رسید
آنجا [illegible] اصفهان [illegible] دشمنان [illegible] و خراب [illegible]
وطن افغانان [illegible] حضرت ظل اللهی [illegible]

اما حضرت

[illegible] شهرت [illegible] موکب [illegible] روانه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] حضرت ظل اللهی
داشته [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت
[illegible] سلطنت [illegible] عزیمت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
ایشان قدم در میان گذاشته [illegible] گشته [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] مخالف [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] موافق [illegible]
[illegible] گشته بودیم
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible] رسید که [illegible] افغان [illegible]
روم [illegible] تبریز [illegible] اختیار کرده [illegible] خان [illegible]
[illegible] خان
[illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]

والغرور مظفر و فیروز کامکار و کامگار از عیش ابروز گشته اغاز فتح دارالعلم شیراز و فرار اشرف بدالقرار
شدن و بعضی از وقایع آن زمان بهجت نشان بعد از جهان حضرت ظل اللهی با بر نشاط جدود کامکار و تابع بفیروزی و دولت
اصفهان بتکمیل طبیعت سلطنت داده انتظام امورات و تشخیص مملکت فرمودند بسمع اقدس رسید که اشرف
با افاغنه بد بطال استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله حزب الشیطان ... کوشش را در ... کرده
در شیراز بکشت و مشغول استعداد و جمعیت اعراب ... گرمسیرات فارس و ... حضرت ظل اللهی
دوباره میان همت بدفع ایشان ... بر بسته در روز سیم شهر جمادی الاولی ... تانیب و غزو ...
... اسمان فرسا ... از ... مشهد ... غازم شیراز
شدند ... اگر قلم ... برنویس ... اگر دوات ... دریای
رطوبت ... گردد ... سرکب ... شیراز اشرف ...
جمعیت و احتشام کرده ... تمام ... در ترتیب اصناف ... گشته
... بنهایت ... قلل ... حمله در گشته ... اعتدا ...
مقارن شدند ... پیکار دست ... نوبت ... سینه ...
... جنگ ... حضرت ظل اللهی ... دلیران عرصه ... هر
... سینه شکافته بحملات زهره گداز و صدمات طاقت ... کرده گشته ...
... اشرف با افاغنه ... فرار ... افواج خصم ... متعاقب ایشان
پرداخته فضای ... از خون دشمن لاله گون ... گردیدند روز دیگر ...
حادق ... زعفران ... میا صدیق و ملا زعفران و سیدال ... اصفهان ... اشرف
وارد ... تقبیل عتبه خلافت ... گشته جبهه ندامت ... من سبیل
... اعتدار ... جناب ... بی ... شد که ...
از عیال ایشان ... اشرار ... همراه ... تسلیم ...
خود ... سلطان ... ایشان ...
باشند ... مستوفی ...
... گشته ... جناب ...
میا صدیق و ملا زعفران محمد ... پاشا هر

بود با خلعت ... ولت ... بازه رفتند که اشرف را مطمئن کرده ... اما سیدال که در
روز پیش ... آمده ... کوچ ... که در ...
... اشرف ... گردآورده اشرف نیز ... حرم ... کرده اسمعیل
و ابراهیم ... و سیزده نفر از ...
میر ... در شیراز ... خلعت ... جمع ...
... اشرف ...
... دوخل لشکر ظفر ...
نیز ... میا صدیق و ملا زعفران ... اشرف ...
... افغان ...
...
... حضرت ظل اللهی ...
...
... اشرف ...
که در ... شیراز ... رسیدند ...
...
...
... اشرف ...
... افغان ...
...
...
...
من ...
...
... میا صدیق و ملا زعفران ... کردنید

هرچند که مأمورین خدمت شایسته کردند اما غفلت عظمی وزیر که حضرت ظل اللهی را از این واقعه آگاه نساخته
همانا در اجل بعضی از افاغنه با تغیر رود در مقام تمادی زده و دیری معقد شده بجهت در حیز و لب بازی ایلاتی طایفه از پی
کند شد که آنحضرت با لشکر جهان آشوب چون سیل با آن بر سر ایران رسیدند چشم ها را که لو را جبره للناظرین بشماره
بازگشت خنجر خونریز از ضربه در آورده سرکرده افشار را قطع کوشش و شمال قلاده و کسی بجای جمع کردن اسباب
و اثقال یقین دخوبا وجه مضطر متعاقب الا کرده ایلغار و رشت فرسنگ راه طی کرده و جمع افاغنه تسمیه گذشت
نه بر شیراز عطف عنان فرموده ارقام قضا نظام باطراف ممالک اصدار یافت که از راه های آن طایفه عبور ننمایند
سر راه برایشان بگیرند و از آنجا تا آن دو شیره های مجهول اشرف از سوی که آن روانه ارض اقدس و میاصدیق د عطا
رایت گرفتاران افغان و با جمعی آن طایفه افغان مغرور که در شیراز فرصت بر دفع نیافته بجهت بعله اصفهان شد
ملازمه کار که دیدا خدیو بهمال که صراف نقود شاهی و معیار حقیقت سنج دار الضرب ثبات و دلالت
لکنه در حین روانه کردن گرفتاران بزبان الهام بیان به افغان ز بهر د ستخطان را جانب جانب حفظت کنید که حفظا
زنها با همه آن را گذاشتند و مدلول ارباب الدولة جالین صورت وقوع یافته در سر پل خانه نشین حکم بینی
مقرنین فی الاصفاد عبور میکردند ملا افغان برای رفع ذلت و خواری خود را بسکرت از ارکاب بانب انداخته
آتش برکش صلحای سلکی داخل تیر را مصلای اصفهان آورده و در سال قبض جهان بکرک فرمان شاه ولا جاه نقش
بستر آن ستور از صفحه جهان ستردند از علامت تأیید اقبال آنکه ستعلق اندیشه برجها کمیرز خدیو با جمال فال
میزد اینکه در ایام توقف در آن جلاد میمنت ان روز در نکام سوار عبور و مرور کوکبه جهان آشیان بنکیه که لسان
الغیب خواجه حافظ شیرازی اتفاق در سر مزار ان بزرگوار پیش آمدن کار بدیوانش تفال کردند این غزل آمد سر کرد از همه
دلبران ستانی باج چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج ز چشم مست تو برخاسته جهله ترکستان بچین زلف تو ماچین
هند داده خراج دهان شهد تو داده رواج آب خضر لب چو نوش تو برده زشد مصر خراج لیس روان اورا آتش داده
بنقعه اورا بابراد و نیه متبرکه شاه جانی امر بعمارت نهاد از خالدات ایام توقف اینکه جمع همه از سالار ظهور علیه
کورکانیه و صفویه فیمابین اساس دوستی استحکام شد در ایام فتور ایران که نیز روی داد و از هر طایفه مصدر
مخالفت و کم فرصتی شدند از جانب ان دولت ابد پیوند امری موافق نفاق نشد بظهور رسید بنابر علیه دولان
شاه ملو را برای تبلیغ خبر فتح اصفهان بسفارت تعیین و روانه هندوستان گشته در ضمن این مطلب اعلام کردند علاوه
و در این مدت افاغنه قندهار نسبت به دولت عالی گاه مخالفت ظاهر داعلاف دشمنان گرد آوردند و تنبیه افاغنه
و تسخیر قندهار پیش نهاد خاطر مبارک شد از طرف کابل جمعی ستوده و خوار و عبور ان جانب کردند چندی شهرت داده اتفاق قدم

همه روز رسیدن لوازم نهایت بجای مکرر بیش و هر از بولن ق دارالسلطنه اصفهان بملک میبرد و خنده تا موسم زمستان اقامت
نمود شد جهت آن جناب از پیش بوده جواب استیلا شده و آنجناب عزیمت جلو ریزی خاطر حرکت با ایوان بهار حرم بعید
چون قطع راه دشمن شده فتح او بیش نیز میسر و حال خصم ابتر کرده هرچند عزیمت خراسان دار خاطر اقدس تصمیم
داشت اما اکرامیت گرمان برمی گشت شد بپایان که ده در راه چمن جنیان فتنه دو نفیره که کوف اجرا از او
کند در حرم شکست بود جنوبی اگر از راه اصفهان متوجه تورک بکشت بسبب تهور توقف و مل افغان و عبور مردم گوک
نفرمود آن احتمال وقوع تحمیت جواب براه او آنجا بیرون شد داین معنی را بوصول دست بر نتافت بود دولت
علیه عثمانیه نیز جواب صریحی در باب حالات افغان پچال بر نتافتی بیک افشار راه خلیل دارالملک بسته در جهه همه
نمودن لعزم استرداد ممالک عراق متوجه همت بود و خود و همدان و آذربایجان و ولایات لشکر و کار زار روانه گشت شد
و در اخر منزل او بهشت بر اعمال شیرستان مضرب خیام سر لوحه ثبت عزیمت آن کرده جهت ازدیاد خاطر بزرگ نوروز
فرود و تفویض ایالت خراسان از جانب شاه نامدار بان برخیز و بهار آن سمت تخت و ایران و اشتمام بود و عرض نوشته
دولتخواهیه و عبور و کرمان شیشی آن روز پنجشنبه نهم شوال المعظم خسرو کواکب حشم یعنی
نیر اعظم از خانه حوت به بیت الحمل علم افراخت صاحب اقبال گلشن از غنچه دکه صاحب حقیقه دانسته
گردید و غنچه قلوب و میلان کم فرصت دی راکه دلیشه تصرف سرزمین چمن درآب و ممالک گلزار داد از دست
بیگانه آن فتنه جوی حوالت بهمن و جمع کرمش را بینده لشکر نسیم در درو کوکب آن اقام فتنه گری میکردند
از بهم و وزیدن موکب سلطان بهار عظمی دیار عدم گردیدند ملاحظ اقدس گلزار فرخنده فرود دین با نواع
ریاحین مزین حالات کوکب دولت لاله وحشت حرم صحرانشین ریحان و سنبل و بنفشه نعمان بهار در اطراف دشت
وساحت گل گشت و دسته دسته لذت و مکان معین گشت و اسباب بهار و سرو در بزم چمن مهیا شده و شیره
غنچه در بهشت آن باغ در آغوش گلبن آرمیده و سرو انی با گل نیلوفری از نوعی خود عروس باغ از دید انبساط
بهسامی گل در وج قلیع ابتهاج یافته جشن نوروز مرتب گشته آسمان در نوای بزم از انجم والش نقود
اسپیش داخر خاطر ساخت و بر جمله ارباب سروران بخجسته رفاه بر دوش امتیاز ارشد شده
غنچه حیث و عیش پر ترانه نوروز کرده بجای پر از ریو و ملازم عبرت حالت و لشکر پیرامت شدند سه روز آن
عرصه دل افروز مقر رایت فیروز گشته از آنجا عازم بهبهان و در بهبهان ولایت خوزستان برنج اعراب به بکلگنگ
کوکیلویه با بروند ای ال ملک الملک سعادت و تقیید رکاب نصرت انتساب خفیه جمع پیکر بزرگ
نیز هم از جانب شاه بهجه و الدو در از اشیخ شیراز افسر مملکت که هم از دربار انحضرت و تفتیش ...

روز رسید و نصرت پناه آمده خبر رسید که حضرت ظل اللهی مهد علیا را که اشرف و ابطحت مآب صدق و عاطفت ...

بوده قرشاده مخصوص شبستان انجاب احتشام و چون شاه ... در خراسان همیشه ... میرزا جلیل

نو ... هرات میرلو ... وقت به میر الممالک ملازم شد محمد ... میرزا ابوالقاسم کاشی جهت

روانه دربار پادشاهی و داخل حریم سلطنت از آنجا که نظر از جانب ... حاکم معتبر ... شاهزاده ...

شده ... حکام و قلاع ... ولایت هر گاه خراسان از ممالک سلطنت موضوع و

اختیار آن ... طرف محمل و مرجوع گردد ... خراسان ... دشمن و ممالک شاهی خواهد بود

پس ... اقبال ... بجهت ... قزلباش ... و ... شوشتر ... ابوالفتح خان ...

... خان ... رجوع ... شوشتر ... رشید ... کتابت ... مرور

دهر ... حضرت ... در ... ساختمان ... اسکندری ... معماران ...

... که ... نادرست ... از خزانه عامره مقرر شده و چون

... مرتب ... واقع می شد ... خراسان ... و

... رخصت انصراف ... از آنجا ... حضرت ...

... روم ... در همدان ... استقبال ... شیخ ... فیروز ... و

... روم ... دولت ... اشرف اقدس ... مظفر

... نه که ... بتعیین ... خاص ... در ولایت کهکیلویه سرافراز گردید ...

... تیر ... ترتیب ... بسیار ... حاکم ... اسب ...

سرحد ... جمعی ... انجم ... کشته شد و در عرض ...

... کهکیلویه و الوار بختیاری ... و ... طوایف ... هر جا که ... منسوب

بحکام ... ولایت منصوب گشته ... برو جهه شدند و در قصبه بروجرد

... که ... ماموره بود ... بالکل ... بیست هزار کس

... سرافراز گشته ... کرمان ...

و عازم آن سمت ... شاه ... میرزا ابوالقاسم کاشی از خدمت

... برگشته ... خراسان ... جمیع ممالک خراسان ... رایات ...

... و عراق و خراسان ... یزد و کرمان و سیستان متعلق ... هر چند

داخ

کرهمت سرشت ... نصرت ... گران ... قبول ... سلطنت ... بود

اما ... خاطر ... خراب ... همیشه ... دولت ... و

تقویت ... دولت ... می دانستند رضا داده ... ولایت ... خانم ... می

... ولایت ... عباس میرزا ... التحیه داشت ... الله ... خوی ... مظفر شاه ...

بعزم ... روم ... حضرت ... روانه گردید ... چون در بروجرد از جانب اردبیل و خوی قیوم

... روم خبر رسید که ... جواب ... داده ...

... که ... تخت ... بجانب ... و ...

... حضرت ظل اللهی ... مقرر گردیده ... اول شب ...

... سوار ... فرسخ ... کرده ... لشکر ...

... خورشید ... ظفر ... طلیعه ...

... روم ... غفلت ... سپاه ...

... که ... ایران ... مغلوب ...

... قتل ... همدان ... فرار ...

... معرکه ... گشته

اموال و غنایم ... ظفر ... ولایت ... روم ...

ذکر ... نصرت ... پادشاه روم ... همدان ... وقایع ... احوال

... دولت ... ابد ... اقبال ... حاکم ...

... حاکم ... افغان ...

... هزار ... ظل اللهی ...

... ظفر ... اعلام

نصرت ... در صحرای ... لشکر ... حضرت ظل الله

... قرار داده ... قلب ... جمعیت ...

و رومیه نیز جمعیت ... فرار ...

... و ... طرف ...

تا بازه شعله برق خرمن سوز طالب عداوت محو گشته همینکه تا باد کردار از آتش تب و تاب و لکنت گرم گردید
دلیران میمنه و میسره قزلباش را بگذشته پاشا رد و الا از جانب میسره رومیه تاختند و جمع کثیر از ایشان هم
آخته با تیغ [illegible] نشسته جنگ سر کردند سرور دی خونبار از شوق [illegible] سیران خضاب کردند و دنبال
کرد و دلیران از شگفتن شگوفه های زخم جانب گل صدبرگ گلشن مصعف و [illegible] مردان جانبین جگرکهر ادر کینه
بودند و عملدار رومیه پای ثبات و قرار از دست داده روی بفرار نهاده و تا [illegible] از دست [illegible] و اسب و ضیعه و اسباب
خلعد ریخته که جانب کاه که در چنین اوقات بخاطر چاخیت [illegible] اطلاع دست [illegible] کم کرده کلیات کریخته [illegible]
خراسانی که کار و پا بان دیگر و بر درکش [illegible] برق خان [illegible] حوالات ایشان یک لنت [illegible] ان و لدوب
برنشیب فرارها را و جمیع [illegible] طرار [illegible] نشسته تا ترکمان و حوالی همدان مرکب دلیری برانگیختند چون [illegible]
رومیه در چلیل فرار کوزند و خواب [illegible] مرکب برق [illegible] دلیرانی همه که [illegible] و هر [illegible] لهذا با جهت [illegible]
رومیه در کام اول اسیر دلیران ظفر قرین گشته [illegible] عظیم عرصه [illegible] آمد و [illegible] با چندنفر از ایشان
معتبر سرمد و گرفتار گشته [illegible] از [illegible] آنکه [illegible] لهذا [illegible] ای فتح [illegible]
قصبه تویسرکان مقر کوکبه اولیه حضرت اقدس گشته [illegible] لشکر سر [illegible] هر سر را [illegible] عرضه [illegible]
نفر [illegible] مورد جوایز و عطایا گردیدند روز دیگر موکب [illegible] بشرف [illegible] عبدالرحمن پاشا
حاکم [illegible] زنگر را [illegible] رومیه [illegible] پس موکب [illegible] از تویسرکان [illegible]
همدان گشت جمع اسباب و اثاثه و توپخانه و قورخانه رومیه را که در شهر [illegible] ضبط [illegible]
اسیر کرد رومیه از ممالک عراق و آذربایجان [illegible] در وقت [illegible] ایمن شده [illegible] نفس [illegible]
[illegible] جمع و حمایت [illegible] ایشان را از [illegible] تصرف [illegible] کرده [illegible]
[illegible] عبدالرحمن پاشا [illegible] از همدان [illegible]
[illegible] کرده از همان راه نزد احمد پاشا [illegible] اگر او از [illegible] عبور
او سر راه [illegible] عسکر رومیه گرفته پانصد سر و زنده [illegible] ایشان [illegible] گرفتاران در همدان
[illegible] کرد رومیه [illegible] کرده ولایات [illegible]
[illegible] در همدان مقر کوکبه [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] عازم کرمانشاهان
[illegible] حاکم [illegible] رومیه [illegible] و گلکیز [illegible]

نمودند

نمودند بوجود این خبر [illegible] قلعه کرمانشاهان [illegible] عرصه [illegible] ایک
منزل [illegible] روان [illegible] شنیدن نهضت رایات منصور [illegible]
و اسباب [illegible] ریخته [illegible] حسنخان [illegible] قلعه را کیفیت ضبط [illegible]
کارها در [illegible] خواهر المعمول [illegible] این خبر [illegible] صرف [illegible] عزیمت کرده [illegible]
کرمانشاهان [illegible] قلعه [illegible] و از جانب [illegible] لازم [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] اوقات [illegible]
سلطان گشته [illegible] فرمان [illegible] حکم [illegible]
در معسکر ظفر اثر [illegible] مقید [illegible] ترجمان
[illegible] دولت [illegible] در آن مدت [illegible] اتفاق
[illegible] همدان [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] البنیان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] هرچند [illegible]
در جنب لشکر [illegible] و کلیات
[illegible] حرکت ایشان [illegible] علیهم الطوفان
[illegible] ایشان [illegible] کشته [illegible]
الطوفان [illegible] ظالمین [illegible]
[illegible] تبحاق
[illegible] هرات [illegible] خدمت [illegible]
ان ولایت [illegible] نزول موکب [illegible] عزیمت

رایت [illegible] تسخیر ولایات اصفهان و تبریز و رسیدن [illegible] کیفیت ان [illegible]

[illegible] همدان و کرمانشاهان [illegible] کشته [illegible] کرده

این غزل آمد اگرچه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است عراق و فارس گرفتی
بشعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است در دهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۴۳ رایات گیتی‌گشا از اصفهان
بعزم تسخیر آذربایجان در حرکت [illegible] گشته در آن منزل ملا زعفران نام از جانب حسن برادر محمود و عریضه [illegible]
[illegible] اخلاص و اظهار [illegible] رخصت اولاد و منسوبان محمود که در شیراز گرفتار شده بودند [illegible] رسانیده و در جز
[illegible] فرامین مطاع درباب صحیفه عرض مطلب کرده رسیده [illegible] گشته [illegible] که از شیراز مرحله‌ای چند دور [illegible]
شده بود بجانب لار رفته [illegible] همه جا [illegible] گیتی‌نورد [illegible] درباب منع الطایفه [illegible]
قلعه لار در برهی الطایفه [illegible] راه [illegible] نموده آن‌ها هم [illegible] درجا مقیم گشته [illegible]
[illegible] آن سمت [illegible] خرابه و [illegible] همه جا بموجب اشاره [illegible]
[illegible] انگیخته [illegible] اشرف [illegible]
از [illegible] که جوهر [illegible] میانه [illegible] کرده [illegible] جمعیت [illegible]
از [illegible] قریه [illegible] گشت [illegible] نام غلام [illegible] بطلب [illegible]
و از متعاقب اشرف [illegible] کرده [illegible] که [illegible] واقع [illegible] اشرف
نیز در همان اتفاق افتاده بود وارد گشته اشرف [illegible] دو گریز [illegible] زده [illegible] هم متعاقب
او می‌پرداز [illegible] گشته [illegible] اشرف رسید خنجر از کمر کشیده [illegible]
[illegible] ابراهیم نیز [illegible] اشرف [illegible] که در دل گره شده بود [illegible] کرده و دل خود را
[illegible] از زخم [illegible] کرده [illegible] همراه برگرفته [illegible]
[illegible] صادر شد [illegible]
[illegible] رخصت خواهند [illegible] توقف رایات [illegible] شیراز قریب [illegible]
افاغنه [illegible] استمالت [illegible] شده بود [illegible]
وارد دربار [illegible] مبارک [illegible] کرده [illegible]
[illegible] افغان [illegible]
[illegible] سلطان حاکم [illegible]
[illegible] داشته [illegible]
[illegible] الطایفه [illegible]
سرکشان

سرکشان [illegible] شده بود [illegible] معروض [illegible]
[illegible] قلع و قمع [illegible] ذکر وصول [illegible] بدار السلطنه تبریز و گریختن رومیه از تبریز بی‌جنگ
[illegible] آن زمان [illegible] افسر [illegible] مرکز دایره اقبال شده
خبر رسید که تیمور پاشا حاکم وان [illegible] پاشا حاکم [illegible] پاشایان آن سمت در [illegible]
[illegible] جمعیت عظمی منعقد ساخته [illegible]
[illegible] طرف [illegible]
[illegible] کوکبه [illegible]
که [illegible] تیمور پاشا [illegible] رومیه [illegible] از آن طرف نیز رومیه [illegible] لشکر
منصور [illegible] گشته [illegible]
[illegible] ثبات [illegible]
[illegible] دلیران [illegible]
[illegible] گرفتار گشته [illegible]
[illegible] رومیه [illegible]
[illegible] رومیه [illegible]
[illegible] گشته [illegible]
بعرض رسید که [illegible] لشکر رومیه [illegible] تیمور پاشا [illegible] فرسخی [illegible]
[illegible] رومیه [illegible]
[illegible] متعاقب کرده [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] حضرت ظل اللهی [illegible] دلیران [illegible]
[illegible] معلوم شد که [illegible]
[illegible] تبریز [illegible] فرسخ [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] متعاقب [illegible] متوجه [illegible]
[illegible] مصطفی خان پاشا [illegible] تبریز [illegible] تیمور پاشا [illegible]
[illegible] از تبریز [illegible] متعاقب [illegible]

دلاوران که در مقابله و کارزار روان پیش‌تر بودند لیکن چون لشکر برق جولان بی‌شمار فوج گران رسیده جمعی از
ایشان را عرضه تیغ سیاست ساختند و بیشتری که در ظل رایت اردو بودند حکایت و جنگ طمع بیرون
فوج دیگر تیز کرده لیکن در دستوران کرده نزدیک شده و مجمعی تعاقب جا بجا آن طایفه زنان و فرزندان خود
و اسیران اردوی پس ... همراه داشت گذاشته خود از بیم جان بدامن کوه مختصه مرجان که در دو فرسخی تبریز واقع است
گریختند و دلیران ظفر قرین نیز اطراف آن را فرو گرفته کارزار با سیف و سنان تیر و ... کمانداران
قلب ایشان لرزه افکنده بتبریز برگشته دو روز کوه مرجان را از شر الماس فام لعل گون ساخته و لوای ... که
مدت ایشان قرون ... حصار و ... شش هزار نفر با آن ... و اسیران ... غنایم موفور
و اسباب ... متصرف شده ... کرده و ... به مرکز ... دولت ... ملک ... بروفق
بروز ... که سلطان ... شجاع ... مصاف کرد
قریه سهلان که در آن نزدیکی واقع است حوالی ... سهیل ... که ظفر قرین گشته و ...
زمان ... در آن ... جمعیت ... آن ... را معتمدان سپردند که در
تبریز باطلاع امنای محکمه شرع ... که از ... چشم ... باطل ...
... واقع شد ... بعد ... حاکم ... تبریز
... تبریز ... دولت عثمانیه ... آن ...
... مصطفی پاشا عازم تبریز گشته ... الاصیل ... خبر ... تبریز شده
... تبریز ... لشکر ... از ... کرده ... تبریز ...
... کرده ... از شهر ... پاشا
... در خارج شهر ...
... روم ... پاشا ...
... انصراف ... ازبک ... مشغول
... که در ... خراسان شده ...
وزیر اعظم ... ملکوت ... وقایع ... مقابل آن
... سلطان ... که تبریز و همدان ... مصطفی پاشا ... و عبدالله پاشا بود
تمامی قراء و مزارع ... دولت عثمانیه ... قرار یافت

وقایع

رشادت‌های ایشان بشبه‌های ینکچری و صاحبان اوجاق اظهار مانده و قرمانی قیصریه خدمت ...
و مبالغه کردند و همه ... خیمه ... شده ... عسکر کرده ... اصفهان کرمانشاهان
... بحضرت ... ولایات ... مستولی شده سلطان احمد خان وابراهیم پاشا وزیر اعظم ...
اوزان ... حرکت ... اولی الامر ... قبول ... ولایات گشته ... ینکچری و روسای اوجاق
که ... تصرف ... زمین ... کرده ... قطع ... ارباب ... کرده بود
... شده و ولایات ... که بحسب ... اگر مطلق تبریز ... قبول ... کردم
... زر داده ... اگر شرعاً ... مباح ... حرکت ...
... شده ... آن ... مباح ... مقام
... ولایت ... قتل ... انجام کار ... دولت ... لوای ...
... السیف که ... و همدان ... کشیده ... و
کفت ... وزیر اعظم ابراهیم ... دولت ... اقوال ...
... سفرا ... ولایات ... قیصریه ... که ...
اوجاق ینکچری ... بشارت ... کرده ... خلیفه اسلام ...
اصلاح ... احداث ... وزیر اعظم ... فراهم آورده پادشاه
وزیر اعظم ... بر ... خدمت ... برگشته و چاره
... گشته چون ... پادشاه ... استرضا ... قبول ...
شده وزیر اعظم را ... چنین ... کردند ...
نه لطفش ... نه قهر ... نه پرورد کس ... که ...
... سلطان احمد خان ...
... سلطان احمد خان ... تبریز ...
... دولت گشته ... سرای ...
... خاطر اقدس ... که ...
... هرات ... ارض اقدس ... وقایع ... انصراف ...
همایون گردید ...

سوانح و ذکر واقعات هرات سمت گزارش می‌یابد بعد از وقوع محاربات واقعه و الله یارخان از طغیان افغنه

ابدالی محمدزائی والیت هرات الله یارخان مسلم گشته لطفعلی خان زند بعد از خفت محاربات مفقوده بجانب

عراق و آذربایجان حسب الخواهش در قزوین استقرار داشت چون جمهور ترک سپاه ای دولت علیه دیده بود مدتی

صغیر و کبیر و ایرانی برادر و برادرزاده او بعد از جلای سفر نوبت کار او خواهد بود با جایفه ابدالی از درستکاری روی داده

الف از راه بخت ترغیب و ان محاربات نیز و دوسه مرتبه افتاده هرسه حضرت ارض اقدس را که پایان نمیرساند

سرزد اما الله یارخان بنابر انتشار رضوقات ستوارتر از روی موقت انگیزی و سنی که ناظر گذشته با زجابره همان

منحرف می‌داشت بنابراین جهت ابدالی از و سرکران گشته در خود کس بطلب ذوالفقارخان حاکم زاده فرستاده او نیز توجه

خلاف از خلاف پروفی اعلا ولد و ناچیه هرات و الله یارخان لدور محافظت در آمده محاربه در میانی افغان

بهم رسیده سه ماه بدین منوال نایره آشوب در هرات اشتعال داشت تا اینکه ذوالفقارخان غالب آمده در سیم ماه

شوال ۱۲۱۳ قافل شهره الله یارخان با کوچ و بنه و اتباع خود روانه قلعه مادوجاق گردید پس طایفه افغنه چشم از

حقوق عنایت حضرت ظل اللهی پوشیده دل در تقض عهد کوشیده ذوالفقار هم بحکومت استقرار و بعزم تسخیر ارض اقدس ایل

افغان کرده اند الله یارخان نیز کوچ خود را در قلعه مادوجاق گذاشته با مرحوم قلیجخان حاکم ترشیز و بعضی از حکام دیگر که با او اتفاق

که با او اتفاق داشتند سه روز پیش از ورود افغنه وارد ارض اقدس گردیده از جانب نواب ظهیرالدوله ابراهیم خان

شرایط اکرام خفیف و مراعات تمام بظهور رسیده و الله یارخان نیز حضرت ظل اللهی افغنه معروض داشته الحکام قضا

و قدر بمقتضای رشید رسیده دیده شنیده در اسرار حکم ما بخبر این امر را دانسته حال طایفه افغان ... بود

وقت رفع حاصل آهنگ تاخت و تاز خراسان خواهند کرد و بعد از ... اصفهان فوجی از جنود مسعود از موکب همایون

روانه خراسان و از همدان نیز جمعیت سابق الذکر می‌بایست با محمدخان تعیین برای جمع آوری سه چهار هزار نفر از تفنگچیان

ناحیه نوحی استراباد و توابع فرستاده مقرر داشتند که در حین ضرورت بمعسکر ظهیرالدوله ابراهیم خان بپیوندند و

ابراهیم خان نیز فرمان والا بنفاذ پیوسته در تغذیه ذخیره و لبس و در مشهد مقدس سامان کرده بعد از ورود شیخ

ما را بقلعه بلدار گذاشته از غنیمت افغنه اعراض نماید اما ذوالفقارخان با هشت هزار نفر از افغنه طایفه و جمع با غرض

کشته اغاز تاخت و تاز کرده ابراهیم خان هر روز دولت ... مقابله در هر روز پشت مدافعه و قلعه گیری

می‌کرد تا آن مقدمه در هنگامی که بسیج مقرر کوکبه مسعود بعد معروض شده جلال گشته بمقدمه به بسیج جنگ پیروزی کیهان

بیفه جهان اعلام اعلام شد که بعد تمرد از ورود شیخ و ستادی و سپاه از شغل خود داری باشند که حالا والله خفه‌تر تب روسیه

تبریز از آن مملکت مدد کرده مدارا کرده کم فرصت میسر نموده و در آن مسیر و معاودت و حمول آن جانب قرمان نیز حرکت و تفنگچیان

پروند وارد ارض اقدس گشته بعد از چند روز با وصف آنکه امری از او بروز نماید خاطر ظل اللهی در باب قتال

خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا نازل شده بود نشنید و کلام آنحضرت منظور داشت و ما ینطق

عن الهوی تجربه یک بعضی از جوانان مغرور بتیزی خاطر توشش طبع غیور سپاه منصور را جبر داشتن آنگاه

سه روز مأمور ساخته در کوه سنگین با کوکبه رنگین رایت حرب افراخته افغنه نیز بمقابله پرداخته مدار کرداد

با درخان سرکرده تفنگچیان پیاده بعد زخم دار گشته فوجی از پیاده کان که تو تا ماه ورسم خشب بعد از

دست قلعه روی تاب افشاند و ابراهیم خان با چند نفر از سپاه که بجنگ بود و آن سعادت را برگرداند تفنگچیان خود پیش

بگذارده تیز و آویزرا گرم کرده بعد حرکت اعلا محمول بر قلعه و گشته سرگشته جنگ را از کف می‌دادند لشکریان بر ضبط عنان

خود داری نکرده روی شتابان بر همت بیکلر بدان روز نهاده و پیاده لیبر از اسب جستی پیاده کردیده و

جمعی از پیادگان با بعضی مجروح زخم شمشیر خود را بکاه خود رسانیدند آن جماعت افغان قلعه آتش توپخانه

آتش خشم و تمامی توپخانه و قورخانه بتصرف افغان در آمده و این شکست بابراهیم خان در قلعه مشهد مقدس اتفاق افتاده

بعد از ظهور این سانحه حسرت انگیز چون ابراهیم خان از عوایب غالب رفع غرض مذمت شاهزاده رضا قلی میرزا این ضرب

بواسطه چاپار معروض رای فیروز گرداند حقیقت حضرت شاه ولیعهد بنابر مقالات امرای دولت که از سابق گذر

بر زبان جاری می‌گشت صرف عراق مصروف جهة انجام امور عراق و آذربایجان پرداخته اولیای دولت و جانب

مازندران مملکت ملحوظ است و ما را تمگین کرده اثبات احتیاج نیست و تکید ... مکتوب مخابرات مصرح

مصحوب لهذا حضرت ظل اللهی امور خراسان خواهیم و تتمه سرکشان خمسه عهد مرات لازم دانسته بتدبیر و

تدبیر ایشان مصمم گشته مصحوب چاپار سریع السیر ایشان جواب اعلام نمودند که در حصار استوار قلعه بلدار

بنشستند یورا طغیان قلعه رخنه در بنیان ثبات وقلعه راه نه هند مدد غایت ... رباب دلیران نصرت

شعار مانند چابک سوار چرخ گیتی فروز ابلق مهر و ماه شب و روز و به مرحله پیمای گشته بر وقت خصم

تیره روز کار زهر سم آلود بپیوندند یکبارگی آن گروه را با پیست ترین مخاطب خفیف و سرداران افغان سرمنزل وجوع طلب

و ... اندر ساخته در قلعه تبریز ما معاطب حد جزاری تا تیج ... و امر والا صادر گردید که جمعی از

امرا ... را بتقدیم و ترکمانیه را که از ... در تبریز مکمن داشتند هزار نفر جوانان کاردیده در سلک ملازمت

انسلاک داده و حکومت هر یک از والایات آن اقاصی را بحکام کاردان تفویض و مقرر فرمودند که والایت

متعلق بحضرت شاهی ولیعهد دانسته در ضبط دادن آن استان بخان و خوانین کوشند و در آن سفر فرخنده اثر اعلا

که از نهضت فارس و عراق و آذربایجان اسب و الاغ و شتر داده که ... بیکسان خراسان فرستاده بعد قدرت ایشان

به پنجاه و شصت هزار خانوار میرسید و ازانجمله هوارده هزار خانوار افشار ربیه دار جمله افشار نیز ده دوازده هزار خانوار
قراچورلو بودند که شرف ایلی آنحضرت داشته و بعضی ازان طایفه با مرحوم کرخلا در ارض اقدس سکنی اختیار کرده بودند
و صالحات تمام از قراچورلو حد مدی و هنابت و تمتع افشار ربیه را در کلات ماوی دلوند و بعضی پنجاه هزار نفر
خانوار ترکمانیه و اکراد و بختیاری و سایر ایلات متفرقه و طوایف مختلفه هریک جمعیتی داشتند که ... و دیده در
چمن ممالک خراسان متوطن و مسکن و مکان داشتند و قشلاق و ییلاق هریک تعین ساخته

ذکر رجعت شاهزاده خاقان ... از نیشابور بسمت ابیورد و توجه موکب والا بسمت استراباد و محاربه که در انجا ... قشون

هرروز قبض و بسط امور و سبب کشاد کار نزدیک دولت و ابواب فتوحات را گشاده باکه شاران عرصه خراسان
خراسان ایمنیش کرده هر روز نهضت و در یک ولایت داخل امان گشته و در انجا چاپار از ارض اقدس وارد
و خبر رسانید که ابراهیم خان افغان کشته شده حال مرتکب این کار چه احوال باشد و در انجا ... گیتی ستانی
بر قضای این دولت کشیده دست انتقام بر دل دشمن نمایند پس شور انگیز شد شهر بخوارزم و مرادیع و خزینه ... و تابع
شهر برابر ده بوقوع نایره سیدلاه آفروخته که نزدیک شده که شراره آتش ان شهر و شهر خزینه دسته سلسله را
در انجا رکنیت ان رفته پرویش در مزرع سبز چرخ برین در گرد و به جهت سرو کمر روز بجوانب ارض اقدس
نهضت کرده مراتع و مزارع را معاینه شمع سیلاب ساخته و خبر ازالهامر کامل تعرف و در روانه هرات شده
الحضرت استماع این خبر برکت اغماز کرده در شهر نهم ماه صفر وارد قوچان آنجا قشون عراقه و درش گشته بودند
سواره خراسان نیز همگی را جمع کرده مصحوب محمدخان ترکمان بخدمت شاهزاده و الاجاه فرستادند که در دایره این
جنس امر دنیای این دولت والاجاه به کار روزانه سر بر خط اطاعت گذارند و در اینجا خبر رسید که ابراهیم پاشا نامی
و جهرپاشا نامی از جانب سلطان احمدخان پادشاه و الاجاه رسوم برسم سفارت الطلب صلح روانه خدمت
و الا گردیده بود ... انکه ان دو شهر را ابرار رجعت چه چیز و ای جانب الوب کدام مقتضی ادا الحکمه این تقریب احوال
واقف عرض حضرت ظل اللهی بر حفظه و دار و تنزل حال احضار نیز بطلوع شمس امر والا شفقت پیوسته تهماق را بیرون
وارد تبریز روانه خراسان نمایند و نیز سرکرده افغان و اهلین از قندهار اصفهان درباره ملا ... سلطان
افغان که در ایام استیلای اشرف ارزن غیاث مار و والده به خبر آمده او حبه رسیده سعادت تزیین
گشته و هر روز ارکان ... انهزمت الزهی مقرر کرد که عزم تکتین گشته ... ابوالحسن و وارد اوان کشف چنین
ترکمانیه مورث ساکن دشت قبچاق هستند طریق تمرد و نفاق سلوک ... ترکمانیه و کوکلان نیز که در حوالی کرایلی سکنی
داشتند دست تعدی و ظلم خدمت و ولادی قزلباش عمدان بزرگ سابق تحریر یافته برسم فرمان برای شترک

کرد کشته

بیدا شده از منزل خربوره تجدید منازل گشته چهار هزار نفر از دلیران نصرت نشان انتهاء لباس در موکب جهانگشا
از سمت بازنداران شوکت اعلام ظفر فرجام معهود شد که در روز پنجم ربیع الاول موکب والا لدیه نیشابور
سیدان جهار درخش استراباد از دهنه کرایلی بر سر طایفه کوکلان چماچل انداخته تا حشر جوه طایفه در یکروز
افتاد و جماعت شماشند خبر پیکر پیکر رسیده پس کوکبه والا صبح بلندی بودند از آب اترک عبور و مکان جهان در
بعضی در اطراف کرکان بسیار بمنزلت رسیده و در انجا معلوم شد که در روز دوم موکب شریف بشرف نامزد ان
ان طایفه مرتبط ترکمانان افریچه که در میان کالله دیاکمن ولاله از تقدیر کایت اقبال آگاهی یافته بسمت صحرا
و جماعت کوکلان نیز بطرف الاداغ و شمال فرار نموده از پس مواجهت باستراباد کرده فرمان مقرر گشته بعموم سرحدات
خراسان فرستاده که سلام من علیها با عموم ترکمانیه متظاهر و التزام از کرفش علو و ذخیره ممنوع سازند و در
غره شهر ربیع الثانی اراتک کوکلان گذشته از کوه شوقی حد دو مایه و سمنقان و دامغان و ابر خراسان و در جوال قراداغ
مراعات کرایلی جمعی از روسای متمردین کوکلان از روز نخجر در اعلا دارالخدمت والا رسیده عفو تقصیر و متعهد
راه یاروغه مال گشتند استدعای ان طایفه قرین قبول و فرمان همایون نافذ شد که خانوار و یورغه مال هم
متعاقب روانه خبوشان نمایند پس عساکر ظفر نشان را فوج فوج رخصت خانه که روانه دیار و اوطان خود
گشته و از سمت در بغرم سفر هرات دار الخلافه اقدس حاضر باشند و در ان مقال از جانب الشاه یارخان که در ارض
اقدس بود در بعضه شهر بر شهر در ان اقدس عفو تقصیر ابراهیم خان بدیار بر رحمت نشان رسیده جواب ابرامی
تهیه از کلمه عزت اصدار یافت و ایلچیان را استوار خان روانه که شهر چیر که در باب اخذ ابراهیم خان عرض کرده
نمیکه اکر جه پیش رابه دارنده طایفه بشر مثلا و از وقوع تنگ قضای آسمانی که جمله دل درین امکانات
و بعید بر بیان قلم ادا نیاز ارم لشکر دلاور دخلابت ظفر تبلاش جار او باب حقیقت را عقد بهر ترتیب انکار
و اکثر اراد و دیار الهیاه و منهی و مستور نخواهد ماند که غالب در جنگ در معارک جنگ کشش و کوشش بقدر
امکان در کار است اما فیروزان دهر وقت علی قدر الیاس بعید چیزی نهراکند موجب علامت الطافیه که با
تمغش و ربط جهان معنی کار ان در تأییدات الهی است اختیار نیز در نهایت مضمون کریمه و ما النصر الا من عند الله ابواب
فتح و ظفر منوط بمقالید تأییدات ایزدی داده است بزور و سر پنجه لشکر جاه و منصب او فی الحقیقه از عزت بی بیرون
نیزه و سنان اعدا سینه سپر میسازند اما بطعنه برنده نیزه خلل کلک اشکال و اقوال تن در غم دهند و تیغ تیز
دشمن بر کش کردن تسلیم نمی نهند و کوکب کبار عمدار خانه جهد و بر اولاد رای نمیکر دند و حرف شورا گشته تیر از
سیف قطر و دوی ترکش را تمهید ازین بلا به جد نهند و بمغارد انکه در دو زخم منتظم دنام که مبر آن همه غرفعال

از صدور چنین امری مادام الحیوة در شکنجه خجالت و گرفتار قید ملالت بلکه ما ترا بر حقیقت راه مبشماریم چنانچه اظهر من الشمس
که سپهدار روشن رای مهر عزا ازانکه از مرکز سپهر تیغ کشیده رو بهزیمت می‌گذارد و از رنگ زردی بر زمین فرود
میرود و هر وقت در هزیمت چون کشتیا از مرکز نقطه نصف النهار منحرف میسازد از فرط شرمساری آفتاب
عمر خفاش قرین زوال میشود هر چند که بنابر معانی مذکوره ملامت بر شاه زکیه وارد و حق آنکه چرا از دشمن شکست
یافته و می‌توان گفت که چرا شمع آسای این همه سرزنش بر خود روا داشته از تیغ شرر دشمن رو برتافته و گلکون سخن ورا
دم باد صفتی انگیخته که مکرر از نفاست در باب جنگ رومی برو ممنوع و از رواج سپاه خاطر ما هم ما تر خطاب یا ابی هیم
اعرض عن هذه و ازار سموم شنیده اما بر خلاف معمول نخبه مقصد این کمینه جهل بفضول گشته بیت برخوانید
ملک عقل طریق مصلحت بینید یا راه رضای خاطر ما برو فرق ازان دو وجه در این صورت من سالک منهج اعمال امری
و ابو ما هدینا و الحدین گشته طعن و توبیخ را سزاوار و شایسته بخشش ملامت می‌باشد حال چون انتظام
در مقام معذرت و التماس ابطال ایجاب المسئول اعطاهم این نسخه زبان قلم را از آزردن او کوتاه بهمان رشته بیان
سبقه ادا امور و انجام کی مهتیم در بیان ورود موکب سعادت مرکب بارض اقدس و ورود افواج نصرت امواج سلطان سلیم پیشه
شاه با یقیر محمد و افواج خجسته لقدام اودون چون حضرت ظل اللهی منازل قربت مراحل طی بشان افتاب وار به جناب رب الله
دستگیری پیموده در اوایل ربیع الثانی به نحوی که در دارالسلطنه قم پای رسم و سریر آرای این عبد ظاهر رام از سفر حجاب
انصراف یافته انفرواره اخی قدم تهجر خبر تشنه گشت خسرو مالک سریر رسالت پیر پایهای در عفو من
دارالسلطنه اقدس ملاذ و در عمارت جنت بنیاد جهار باغ تا انتهای ربیع در قابل مظفری قرار گرفته وجهه زبان اوقات
و منقوشه شدند ایران دیار روی دل هاتم زده کان همه در ماتم گشتگی ایشان براده رسیده
رسیش ممنون اشتغال جنگ زنان و از جور افغان بنی زاله و افغان در دوین فلک خروش افکنده و دل سوخته کان
طاق بی دل را از استخوان چوب نیز بر نموده لاله داغ طرح چراغان میرکشیده و برای کرمی انها سرازیر
آتش و بنیاد میانگیخته موش آه اتش کشان هر شب آسمان میرفت و گل دل شرربار ایشان در هر طرف آتش
فم بر می‌کشیدند صدای کوس فقارة را دو شادیانه و آتش بند و چراغان ممنوع ساخته بیان زنجیر تلاوت
رعد آسا و بدبدبه جهانگیری و طنطنه دور را ممتنع مع دوست و دشمن رسانیدند بعد از سه روز که سفر کشان
ریخ راه آرایش گرفتن شده تخت بلاد خطه و بسان افشار یه و ابدال که از مالیس عراق و آذربایجان بتجربه ان
درشاده بهتر پرداخته و جمعی از جوانان نامی الکای بر رسم ملازمت منتخب ساخته فارسیان فرستاد چه
و چابکان دولت از خیره از برای تعلیم فنون سپهگری ایشان گماشته تعلیمی که رستم سرپنجه حتی چشم خیالی دیده

دلاور

دلاور نیز در بازی و مردم خنجر گذار دیده خان دلیران با کمال سستی تا بوده و تیر دلدوز مرگ را دل ترشی بود شستی
و تفنگ اندازی بمشق و تعلیم در آن روزها در هر یک از فنون سپاهگری رستم پیر و در کمانداری فرزند رشید زال چرخ و جلاد چرخ
شدند اگر ازان کار رفته روی دهر بر سیان باشند باختم فکر اشتغال سپاهی توان کرد و چون سفر هرات فرخ
اقدس تصمیم داشت المرید خان ابدال که تا ان زمان مهمل و نواله خوار خوان احسان عنایت سپهسالار ایشان شده
که رفته در ما ور دحاق وقف و مشغول مقالات افغان بلکه تا بدور مصر راه هرات است و درک ملازمت پرورده شده
بعد از آن واقف و فلاح نخجر و صبح و عطایای خاص مرخص فرموده مرخص و روانه تا ریحان کشت
دست بقی سرهم ملک سلیمانی شد که در مستهاینه که کلمان در قراری کرامی اعده اخبار رأی و تعهد کردند که در دست
خانواده بر رسم وزیر اعداد در خدمه در تقدس مسکن و پناه و چون در اتمام این امر تعجیل لنهبود رسیده اجابت شد و امر دولت شد
که قشون استراباد به نیاز سفر هرات اعدا ولد دولت توقف و منتظر فرمان باشد و حضرت بعد دو روز در سایه
تحت ضمانی الاخر با تعیین از زنان حریم و جماعت بعزم تبعیه الطافیه رعنائه و متابعان ورود موکب ملال
نجیب ان رکابانه نیز با تجمل فزون وارد گشته حضرت ظل اللهی تعطف ان ارض اقدس فرمودند و آن حاجب
خانواده که را با رضای اقدس آوردند بجهت مذکور شده شکیب و اراده متعهد گشته که جمعی از جوانان سپاهی
ایلی فرموده در سفر هرات حاضر باشند چون بنجیه مذکور شده حضرت شاه طهماسب در تصدیق نیز
فاطمه سلطان بیگم خاهر فرنسیه خدا نامزد وجهه نتیجه از حرم خاص و احترام وجهه فرزند با دولت دایم
نسب نواب اعظم رضاقلی میرزا سخته بهد عهد موفق و کوکب دیگر بمعرض تیمن با ارض اقدس
نخبه المقام مسطاعه ما مور شدند که تمامی امرا و حکما و سران و غیره فراهم و طغان جشن و انجمن دوام
دربزم ایام معظم سرو و تحفه جشن و سرود حاضر کردند کارگذاران بدایع ملک زبان صنایع
بربستند و در تمام فنون و زینت حاضر عمارت چهار باغ با ارایش شستند
و آئین بستند و طرح چراغان رسته عالی می‌آراستند و در روز جمعه دهم شهر رجب المرجب در حجله
تهنیت خسرو اکبر را رسته طاوس و بسیط فیروز در حجله حجله عروس انجمن آرای حجله عروس افتاب جلاد دور
تیت و قمر کوه است که عنه در بهره سرای خلوتخانه مجلس با برادران فروزان ترتیب یافته و هرکدام دست
حلقه کرانیها ده روز بسر کردند سپاه و جاه ایران با رکاه و بندگان در بار دعا گویان جان سپار از رها نعمت
نوازش عنایت گشته بر دوش هر یک بانند گاه داشته غلام خانه رستگاری و لب شیخ کار حلیه اراش الوان
لته و لاله رکان گردید سکان لب طامک حرمش شاطر اهل شده و شوخ چشمان افلاک به زیر کوب سعد بر قص رنجش

تا یک هفته بدین نهج جشن و چراغان و امثال آن بنیاد داده بر عموم خلایق از مویه که کمان لذت و عیش انواع کامیابی
و خورسندی گشته این هفته را بر محنت هر ایام و خلکمنه حال شهود و عوام سرخوش بودند شب جمعه هشتم ماه
مزبور قران سعدین و اتصال نیرین واقع شده این عمارت عالی نشین از پرتو وجود مسعود آن حضرت برج سعادت
رسیک حبل السرشت افتاب گردید و نیز از انجام کارهای بر سبیل سیر و شکار رکاب بجانب ابیورد و کلات
و مسکن اصل آن حضرت بود لیته از معهد بنهج عزیمت پیوسته فرق اهالی سکنه آن نواحی که حسن رکش دیداد
داعیان الا فواد بلند گشته و چون ترکمانیه خارزم اکثر ادقات اعلا در حوالی معموره سرحدات
ابیورد لوازیت و نواحی حبل و دره و درون و ابیورد اعاده ترکتازی دامتراز نمی کردند اگر چه ظهیر الدوله ابراهیم خان
بموجب حکم والا با جمعیت موفور در آن ناحیه بودن متوقف و تنبیه الطایفه مامور بود اما چون عزم ارجمند و همت
آسمان پیوند آنحضرت مکرر تقیع اهل الفلاکت بداشته وکار را بامید براهیه دمار گذاشته لهذا ظهیر الدوله را
با بیورد احضار و در بیستم ماه شعبان با فوجی از غازیان جان نثار ایلغار و چهل و پنج فرسخ را در دو روز طی کرده
در محال رستمدان طوان لیبر وقت آن گروه رسیده رجال ایشان را عرضه شمشیر و نساء و عورات اسیر گشته
بنهب اموال و اسیر و چراق حیوت و سبیل الطایفه بر دعبه العلل اعدا و ابراهیم خان نیز از همانجا مامور
به تنبیه ترکمانیه تکه و سرخس گشته الف و اکرش را بدستیاری سعی دلیران کردن فراز کوشمال کامل بخشیده روی فتح
بجانب ارض اقدس نهاد و سابق معروض شد که حسن علی بیک در حین توجه رایات منصوره کابل
اوزبکیان و افغانیه هراتیه را بر بدولت عهد شکسته بود تحرکی مخالفت کرده بود عنان ف
من بعد چون وقت خبر عزیمت موکب همایون بجانب هرات رعب افکنده دامان موروثی بیک گرد بعضی رجال
کسی شحنه قریشاوه حسب والغریق متشبث و بحبل حبیش از استدعا و شرطیه نیز کرده بعزم اعانت
ابدال و داود هزاره که شاید بدستیاری یکدیگر از دم تیغ تیموری طالع فولاد پیکر خدیو جهان پرور که جوهر آن
الحدید فیه باس شدید و منافع للناس لذات بیدا و قهرمانش در عالم و دهن پاک افغنی قلوب اعدا
رحت لبادی کتابت کشیده و بر آیه تو گمان سبیل برسیاب و ثابت خطر گنند براثاب نه بندند هزار و در .. بعهد در
شیای اتفاق از طرفین ... را ... بیگ ارجمند ... اسرار خفا ... دیدهٔ اعتذار سر حلقه عرایضه است
امیر مثعر رسیده عار ... خدمت اعلاد و ... نواق محمد نخانشه کالک سیف ... مطبوع سر ... مغفران متعهد بخو و ... سلطان
با حضرت حاکم سابق یزد که از جمله ارکان دولت خدیو فرزانه بجهانبانی خدمت والا نموده و مشغول او در جه قبول یافته بود تو حج
اسرار ادبه امانت و کثرت جهار ده نفر انقیاد تسلیم فرستاده که آن مزبور کرده اسباب ... با نیل مرام چهار ماه بار کرده

وحتی

وحتی نیز جمعی از مقربان رکاب نصرت را ساوه و ملحق ... شتافته... در شیب بدار آن ... ساختند ... زعفرانی و سمی سلطان و
در کنار آن ... رخشنده ... فروغ اعتبار و صلاح در عقب بوده ... عازم ... اقابیه ... چون
آن نوع لطف و عنوت تربیت ... با جمیع ... قدرت ... که ... سه هزار نفر
کلیه لشکر گرد کرده سید ... ابراهیم ... در ... حضرت ظل اللهی ... نعمت معهدی ... کرده آن ...
برج عفاف از بهار ... با جلوه ... مقرر ... و کرده ... سرای ... پرورش سر عظم
تنم ... رسم ... بجا آورده ... فرمان ... روز چهاردهم ماه مرحمت فرجام حیا ... شرف ... ارتقاء
نیز عظم بعزم تسخیر شهر بلند رایات اقبال افراشته ... آن بهره ... که ... ارتیق دی ... ارا
جویبار و ... ربیع ... قشلاق ... معین ... و اطراف ... حکم ... مبارک ...
از جوش لاله ... ابر ... و خیام ... و ... بود
و برگ تمام بهار ... خدیو ... و افواج ... نصرت ... فرمان ... گردید ... از
خلاف ... سبزه ... و ... برگرفت ... برداشت ... و چشمه سار ... ان
موج ... ارغوان ... کلاه ... فیروز ... الملک ... و جنود ...
بهشت ... برنما ... کمان ... و ... شکوفه ... شاخ ... برنم
خسروان ... دلیران ... و ... آماده ... سمنم ...
... رکاب ... همایون ... که ... فرجام ...
... ایران ... و چند روزه ... از خون
... جنگ ... روز ... بشارت ...
جست ... تشنه ... شمشیر ...
... زمین ... جاه ...
... ترتیب
... تقسیم ... معین کرده برای ... و ... و گلیمر
... بنابر ... شش ... زر ... باج
... دیر ... چال ...
... در سرراه ... حرکت

مشاجرات اراده دلیران مفتوح و مقدمه ظفر و فتوح گشت روز چهارشنبه غره شوال المکرم موسوم بغره به فتح حرارت مقرر و دبی
شان زن کمر داکتر جانبان هلاک یکدیگر کردند و دیده دولت در جای را تیغ بیکیه شدان ستیز آتش غضب راه حرکت معاینه
دیده دلیران سه روز با وجود ارتکب مجاهان لعزت خطر و فتنه جانان کینه چادر را با نور نیت اغلاق و دلان زکشته
خوانین ایشان ریز بران حجرات افغان زعلادت اعلاف حیله عطاران روز دلاور با لعزت بجمعیت جمعی عنصر تنگ نزدیک بت
شهرهای طایفه باعن نکاه سه سازه عرصه جنگ گشته ددها اشیم که طرفین دست از جنگ حرب و بار مضمار طعن و ضرب
کشیده برگشتند سیال فتحه با جمعی از هلاد و پیاده بعزم بر خون شهور گشته بار و جاولین بیوسته بجه جاده مهر مصحوب ساخته
ازمیان اسب چون سایه دنبال روان لشکر ظفر اثر گردید چون پیش بجر جوش با از پرده ولاد ظلمت لیل متهاجم کرده شک
و چنین دید شما سایه لیکه گشته در حینی که لف چی ان زخم مهیب و توپچیان کیوان نهیب دست از ضبط صفوف
و نظم و ترتیب عقب داشته اکثر در منازل خویش اسایش کردن و جمعی خود دهانه زن بود صدای گرده دقتها
ورگ زار دوا قیمه از شلک تفنگ حلقه کوب در جنگ شد از افاقات برجی که در سر تجر تحکم والا احداث
یافته بود الحضرت هلال دو حول ساید از شمهر که گرد بلوات بهرامی و جلوه صرخ برای تفرج ارو بالای برج بلند اها
با وجود صلابت نمود ان را نمونه برج اسد ساخته بود معارن ان افاغنه ازمیان شهر با فتیله های سولان مانند خیل کی
از دور قولکشان ظاهر شد جمعی از ایشان احاطه برج کرده اغاز ضیره کا کردند خیر شیر دل که از بهره شیر فلک در برج
سپهر از حرارت تبش آب می‌شد با هشت هزار نفر از غلامان و لشکر جوانان زمان در موقف هدف خاطر بوده بجهت
پرداخته از بوارق تیغ و تفنگ آن برج خاکی را ابه برج اتشی منقلب ساخته و میان خصم آتش و بهاوران هلت
سکش نیز از معسکر ظفر اثر بیاده و دست شمشیر بان تیره روزان درادیخته از جوی تیغ آب برآتش ان فتنه را کی
جمعی از ایشان را از سر منزل حیات دور ساختند روز دیگر طرفین مستعد قتال و جویای جدال گشته ایات ظفر ایات بوکب
و فرنجای بنت منعقده بیاد از حب و غرش بان دکوس و ولوله و خروش درهم چرخ ابنوس انداخته سواره بیاد
افغان مساوقت تخته بران از جنگ مانند زیر و بم بر نشیب و فراز کا تحت سقر قرار گرفته الحضرت
با گروهی از کشیکچیان کیوان شکوه متوجه سر کوه گشته حکم دوره بوبت هزار الکه از اب برق شکوهار خون اعدا اطفای برو
حرارت و کین شعله شرارت شد جانبین از انگشت حجت که زند نوبت دیگر هوا صاف و ائینه خورشید
شفاف بود طرفین عزم مصاف کرده چون ابکا سر فرزنده اب در شرار داشت در عرصه اسمان طرح شکل اتکی
ابر تیغ لوپدن در امده و در عدد کوس حرب خرد کوفت و برق اتش فزون نایره شرارت از جا برجست
اسمان گلوله تگرگ فرو ریخت و باران اغاز تیرباران کرده سهام مقعقعه دلیران برف نیزه ای امد جانبین لشکر

بعق

بعقب فرنیش بازگشته هر از چند روز افاغنه و خوانیش که جبهه کوس خونریزی در زیر پای اسب جلادت تیرانداز بشمار داشته
خودرا در شکنجه زبونی دیده تزلزل شده که جامه جان را بر تن دوزند و جهد و پیمان با مولکه با پولی بسته بودند
کرده کا بی دغه تاریق هم بدان دل در در کشش و کوشش بودند روز دیگر کرشه تسخیر رتور و زنی و سنان
ثواقب کا اکبر ا از زنگ ظلمت منجلی و شمع خورشید با شکسته تر صبح صیقلی جشن و از شعاع زنفظر
بهه درخشنده اگروه افغان یکدل و یکجهت بهایت مجموعی پیرون اعلاس لقمان خبر کمین معسکر ظفر نشان
بود در ان مکان توقف کرده هر روزه از انجا بطها صدای جدال شده این طرف تیر خدنگ کشور سرورت
بار ده فرو در صف اعدا عرصه لزم گشته اولا کنچیان چاره دزد جانب دربرابر یکدیگر نادر بزمین و
پهلوی جلادت شیر عرین زنده تا سه ساعت ابرسان قطره ریز و برق اجل شعله انگیز بوده و صبح عید المرادی
روز مهار بیلوی صف گلوله و تیر بهلو بر زمین کردند تا انکه تا بید ایات القرینی ثابت دشمن مبارزه فصل
نشست و مفاد کریمه سیهزم الجمع و یولون الدبر بظهور رسید اما که باز ان عرصه دغا
خونریز بر قلب الطافیه حمله ورگشته جمعی کثیر از افغان عرصه سیف و سنان و طعمه نوزده طرق فرار و
خذلان گشته توپخانه و نقاره خانه ایشان بدست ابطه و تیپت خور ران افغان لعنت اندوز متوکرکه
فرو درگشته هر روزه دلیران مؤید و عدکم الله مغانم کثیرة تا خذونها و بمجرای ایم عالیشان قول فیها بلایا
مزید بار به تهاجم عزمیت با بجه و ل اطراف تیر نکبت خشه و لیت سی صد هزار کو نخود سوارات بر
اموال بخطه الکتاب ورا اور و ندوان حاجت هر روزه از قلعه بر امده و پشت بعمارات فاذزم سرا ران
کرده از جانب دلاوران سهمگین نجد تنگ جانبان سوز دل بولاد و مورکب ان سراد از ان جا گشته فقد روزی
نمی گذشت که نیزه خطی دلیران چون خطوط شعاعی اشعه مهر تا بان سر از ایشان را بالکنه جا دو کلاه و بستی
نمی شده در دولت بهادران مانند ما عامل اسیس افغان با دست و پنجه بر چون سر سرکشی بنظر هر پنیزه از حکم ملحه شیشه
از مویدات اقبال انکه الهیار خان افغان صاحب ثقه از اراض اقدس روانه مازوجاق شده بود در منزل خور
جمعی از اوبیاق بات بی دیمزه و مار و جاق فراهم آورده بار وای بیوسته و بمچنین محمد لطف از خوراز مرکز ورد
با سه هزار نفر لشکر جوکور تاجت تواجع قراه ما مرگشته هر روزه و توپخانه مصطفی خان ابدالی حاکم قلعه
خاش حاکم کرده حاکم و رگیده با جمعی از افاغنه مقتول و سر او را با گرفتاران حضور والا و قلعه بر خاش و کلار
کوزه تصرف در اورده چون همت گیتی کشا متوجه بود که اطراف بلاد هرات مطهور و حضور منتد بسند
در هشتم شوال ده هزار نفر از سپاه نصرت قرین را لشکر کرده که کاراگاه ان را مر دیکا با توپخانه و به سبب عمادی

بجراءت سپاه نصرت همراه چون اسب مراد بعنان کشت رایت نصرت آیت و کوکبه حشم هوش
نسبت لب رودخانه آب هری مرحله گشته وحکام بلوک که مرسوم بود از روی بصیرت آن
گردیده افواج دهیره از چندین میل راه سر از کمین دیده ابواب گشته بتحرک از امداد لشکر ظفر اثر داد از قلعه بیرون
اعانه ارادت بدولت پیوست و قرینه آن شد که حضرت آمده بمقام کوکب ظل اللهی به شوق حصن
روزی الله ذوالقدر رسید و در آن مقدمه خدیو و همعنان لطف الهی آراسته به برکت کرده از آن جا به جانب رکاب
لشکر آمده و آتش بردار آن جا اقبال همایون از پیش رو نمودند و افغانان هرات فرار کرده که الله قوی را مشغول جنگ و رزم
و حضرت با فوجی از دلاوران از آن دروازه بدر آن حضرت فرمود و به ایشان آویختند و با برق سنان
خوش خرمن حیات دشمنان را بباد فنا دادند و آن گروه درآمده ما بین جمعیت ایشان فصل داده
گریزان شده از پیش تیغ آتش بار و توپ دلیران از دم شمشیر ایشان به ناخن احصار فیه نار فاحترقت
مشتعل گشته از تیغ زبانه سنان دراز کرده که از جان الآن گرفتم تمامی آن
خواستند که بدرود حیات نمایند بقهر خداوندگار از طرف عساکر منصوره در رسیده در تعاقب شتافتند
فرار کرده بشهر رسانیدند و جمعی کثیر از ایشان را زنده دستگیر ساختند و به دروازه رسانیدند
از آنجا خود را بر کشیده از دو طرف جنگ بجانب دلیران رسیده و بسیاری از ایشان در آن جنگ بقتل رسیدند
جمعی از افغانان از دم شمشیر آتش بار از آب گذشته بکردن رسیده و فوجی از ایشان در عمق آب غرق گشتند
از آنجا گذشت سه هزار نفر متوجه گشته با جمعی از دلاوران در شکار آن سرکار دستگیر و غنائم بی شمار
به دست اهل اسلام افتاد و آن بندگان حضرت به منزل عالی گشته و بسلاح و اسباب ایشان را
بر دلیران ولشکر منصور قسمت نمود با آنکه دلیران خط فرمودند در آن جنگ اتفاقات افتاده بود که از فنون حیات
معسکر نصرت اثر به فاصله مقرره در آن طرف رودخانه قرار داده اقدام داشتند از هیچ کس گرد برخاسته نگردید
میر سید اسپ ها قرار اقامه کرده و در آن هنگام سرکشان که در آن قلعه سیر روز رسانیدند کارها به خط غبار نوشته
بود در باره قلعه گرفتن سرداران از هر طرف متوجه گشته و آن جنگ به حصار رو آورده حصار هرات بید بل آن همه
اهل الغزا آن بتقدیم رسانیدند که تا مخالف نفاق آغاز کرده به مضراب ضرب شمشیر زخم زن ادبار را تاریک
منظور گشته روز دیگر که خسرو فیروز جنگ خورشید خاوری کوکبه سپهر اختری آهنگ سر بر مقطرات
آن رحمت ساخت کرد عازم عرصه کشته در گنگ گاه روز بعد با نامداران و بزرگان از ما وقعات نصب خیام
اقامت کرده بنشستند و حشم بر جاهای متین مراطرف از طرف ظفر قرین سپهر بلند پایه سرداران

دلاوران

و سرداران لشکر در سمت خندق و مورچل ترتیب داده به همان نحو در عرصه آن جنگ بنا دادند و باقی ملازمان
در شتم ذی قعده پنج ملا در خان با تمیز حکومت رودبه شاقلان و تور و ساوس و سرحد دارد بسیار نفر
تا بمیز داده با قیه دارد معسکر فیروزی اثر شده و عساکر نصرت مآثر بهره مند گشت ملازم رکاب اشرف امور
انگشت در همان ایام روزی که خدیو کامکار از طرف عصر بلدی مراجعت کرده بود در میان خیمه همایون اسمعیل از
محمد خان کمند افکن بعزم تفرج جانب شهر گردیده خبر به حکم ملازمان شده بود مراد بدینجا آمدن دم توپ افغانان خیمه
مبارک بنظر در آورده توپ انداختند که گلوله آتش سقف پیدا از گشته در جای نزدیک شده بود که از شدت هراس
زمین اعلی گنج هم کشته ترک نمود و همان کوشش این نوع خطر که از وقایع عجیب بود سر دار
لطف خداوندی و قوت اقبال صاحبقرانی و کرامات خاطر آن در نظر اقدس بخت ملازمان نمود امتثال فرمان
جهان مطاع به ترتیب محاصره طرف شرقی شهر و کشته شدن افغان از آن لشکر بکین و شهر جنوبی بجز باد و قسم فلک شده بود
سمت غربی هرات که عبارت از منزل غروه باشد مقر دلیران افغان قرار و خانه به خیمه آن شهر جدال آل
مضروب خیام فلک فرسا شده و طرف شرقی شهر خندق بجانب اندا دو صد در دهم ذی قعده فوجی از لشکر ظفر اثر
با توپخانه و قلعه کاشتان ماموریت شدند که از آب هری و عبور و در مواضعات قلعه کرخ حدود جانب
شرقی سنگر ایراد توقف اختیار نموده راه عبور و مرور بر افاغنه مسدود سازند و در ذکرات ما عازم سمت غربی
حضرت ظل اللهی در مستقر جلال و عساکر سمت غربی از عساکر نصرت متوجه شهر گشتند اهالی طایفه
بسمت شرقی نتوانستند پرداخت و ما مورین از روی اطمینان خاطر مکان و مقر و بروج و سنگر را بآن ضبط تر نمودند
رحمت محمد سیدال با فوجی از افاغنه غلجه و ابدالی از در جلادت درآمده اکثر سرداران ایشان گرفتند
در مورچال دلیران میمنه و میسره و سرکردگان قلب و طرح با قدام دلیری بجنگ اقدام کرده آن طایفه را تاخت
تاختن داده سرافکنده و بسیار ایشان بقتل رسید و بعد از چند روزی چون نمی توانستند در سمت شرقی از قلعه در بود
همت ولا تمیز آن مکان تعلق یافته شب پنجشنبه از روی هم روز دیگر اکثر با جمعی از خواص عزیمت آن سمت
کرده روز دیگر هنگام صبح که لشکر هجوم از معسکر فلک عزم کوچ و سلطان قدس کلاه جهانبانی تسخیر فرمود
در سنگر شرقی آغاز ظهور و خروج کرد از روی جانب آن از آنجا حرکت داده متوجه قریه ارده خان محله و بلوغ شهر گشتند
افاغنه باب هجوم بند ما نند خاشاک که سر راه بر آتش تابناک گیرد به هیات مجموعی از ابواب خواجه درآمده یکه
ماران طرح بگیم ملا بر ایشان تاخته ایشان را گریخته بند شهر تعاقب نموده جمعی را هلاک و بعضی را دستگیر
اسیر خم خراکشته شده و اسب بسیار بدست آوردند و لشکر نصرت نصب ضابطه و ترتیب کمال آرایش فرمودند

بغنیمت و کسب آثار او خان را مقرر و آنحضرت عطف عنان مستقر ظفر کردند و دیگر از حادثات اوقات نزول
از حادثات ایام ... رایت نصرت ... و کجکاه اکرام ... از غزو ... ان ... چکچه ... فراه ... روانه و
مامور شد بموجب فرمان ان نواحی را غارت کردند و جمعی از اشرار او ... که در آن سمت مظهر اشرار ... بودند
عرضه تیغ تیز ... با اسیر موفور و غنایم نا محصور ... عساکر منصور گشته برکرده کان ... پوش خلاع
خورشید شعاع ... انواع ... شدند و هم در آن اوان محمد مومن ... مرو ... سابق
از در بار کردون مدار ... نزد عبدالله خان حاکم ... رفته بود او را از انطرف بر سر قندهار ...
و مراجعت ... گشته شد ان عبدالله خان ... تبیین ... عبدالله خان ...
... جانب ... عبدالله ... را تار ... ساخت
ساخت و ... سفر قندهار ... و در خلال آن حال ... حاجی عباس حاکم
... محاربه واقع ... اشتغال ... بر سر عبدالله خان ... از پای در آمد
... که بر سر ... ایشان ... امیر محبت و امیر ... عبدالله خان ... عریضه ... ان واقعه ... عزم ... فرستاد
... عبدالله خان ... امیر ... عبدالله خان ...
... عبدالله خان ... ارسال خلاع ... تفقدات ... امیدوار ساخته
در بیان ... کردن ... تسخیر قلعه فراه ... افغان ... اشرف ...
محمد سلطان که از لشکر ... تا ساخت توابع فراه مامور گشته بود ... قتل ... مصطفی و ضبط قلعه ... ولده
در همانجا توقف داشت ... اهالی امام ... حاکم ...
با قشون کرمان ... محمد سلطان ... تسخیر فراه مامور گشته و مقرر شد که ...
ابراهیم خان نیز با قشون ... فراه گشته ... تمامی ...
حسب ... اقدام نمایند ... امام ... قشون ...
اقدس تا ساخت ... قندهار ... گشته مامور ... قلعه را
قتل و غارت کردند مقارن ... افغان ... حسین ... کرد که نادرخان ... استیلای
افغان حاکم لار و بندر ... حیدر ... گشتند و مامورین ... اسیر و غنیمت ...
برگشته با امام ... کرده تا ساخت ... فراه ... مقارن ... ابراهیم خان

کرد

کبد و طبس خبر ... کرمانیه و کرکلان از سفر ... ابراهیم خان ... فرمان ...
... بعزم ... مطوف ... حرکت در حین توقف موکب همایون
در ارض فیض ... کرکلان ... جمعی ملازم گشته ... ملازمان
... سر انجام ... کبد ... اصفهان ... از ...
... غارت کرده ... بر ... بوصول این خبر
ابراهیم خان ... لشکر ... کرکلان ... قلی بیک ...
... امام ... حکم
... سرکردگان ... سلطان ...
... فراه ... نزول ... در ...
... کرمان ... فراه ... کوه
فراه ... سرکرده ... کرمان ... مقتول شدند و ...
گشته ... سرکرده گان ...
... عسکر همایون مامور شده ... حیدر ... بیک ...
... ایشان ... افغان ...
... فراه ... امام ... لشکر ...
او و سرکرده معتبر ... کرمان ... سرکردگان ...
در ... شد ... اسلام ...
... ابراهیم خان ... باقوجی
... قراچه لو ...
... قلعه ...
صبح ... افغان ... قلعه ...
کرده ... قلعه ... بهرام ...
درآن ... افغان ... محرم الحرام
١١٤٢ ... افغان ... خان ... ایشان ...

شدند و باره این تمنا پذیرای انجاح گشته الله‌یارخان قلیچ باتیلیث سرافراز و قربان همایون رتبه فرق امتیاز و تمیز
ب خشته با سرکردگان در هجدهم ماه مزبور روانه هرات شده و بعد از سه روز الله‌یارخان با سی و چند نفر از عظمای سرکردگان
ورود سرکار حسب الامر و آوردند و داروداری ظفر برده و پیشکشها ارسال معروض شده نفر باشند در حق
عرض استماع مقرر شد که ذوالفقارخان با محمدخان برادرش مرخص و روانه فراه شده اقامت کرده باید
اعتزال باشند و الله‌یارخان نیز با سرکردگان رخصت انصراف بقلعه یافت و بعد روز دیگر افاغنه ابدالی
را روش ده عرض کردند که چون هزار نفر عبد ابدال فراه می‌آیند از موقف فرمان مرخص شدند و اولا به چه
علت پروانه چون این حرف دروغ و سخن واهی عذر از فروغ یادی از جمله ملازمان و اخراج دادند
آن دولت و مطلب پس اهالی رسیده راه خانه و خود بردر آمده فلیچه و ابدال هم با یکدیگر از طرفین صدور و محضری
ولایت اهالی با هم اتفاق کرده با سپاه نصرت نشان در معرکه کین شکار عنان نمایند از وقت مجادله بر روی هم کشیدند
پس مقرر شد که دلیران بازستد چپاول گشته نهال نیزه و سنان را که در آن چند روز با شعله رسا کار ربار
در دور حدیقه ظفر خشک لب و تشنه‌کام مانده بود از جویبار خصم سیراب سازند الله‌یارخان با سرکردگان از شنیدن
این خبر آشفته حال گشته با زاری نیاز به درگاه خدیو و دشمن‌نواز آورده چون اطاعت را مانند سحاب تابستان
داشتند ترسان اعتبار رنجه هست بعضی با بعضی سرکردگان محمد تقی را در میان واسطه الله‌یارخان حصول معاودت
یافته و روز ... ربیع الاول عریضه از جانب سرکردگان و مردم اسفزار رسیده مبنی بر آنکه ذوالفقارخان بفرار ...
اسفزار با سیلاب که از وقت فراه تا آن زمان در آنجا توقف داشت افاغنه اسفزار را کوچانیده روانه فراه
ساخته چون این معنی از دلایل واضحه نفاق بود و فتنه سرکرده بار دیگر از آتیکه ... در بار روانه قلعه ساخته
الله‌یارخان و بقیه سرکردگان تهدیدات وحشت‌انگیز و پیغامات وحشت‌آمیز فرستاده ... کان
بر گشتند خبر رسید که افاغنه با الله‌یارخان بطغیان ... گشته در مقام عسکرکشی می‌باشند
پس چند نفر را بعضی از دلاوران در معسکر نصرت اثر معین نمودند و تجسیل نظر با سوار ... باقی سرکردگان را که
جهل مرکب بودند مانند ملول سیاه چال گشتند از ادای این معنی ... سر خط انداز برای ضعفا و ...
نوشتند و توقف نبود چون دوباره صداقت ورزیده بود بر خلاف حکم اقتلوا یوسف او اطرحوه
ارضا یخل لکم رخصت معاودت نیافته ... بعد از تحقیقات این احوال محاصره الله‌یارخان لشکر را
حصار و سخت سلطنت و دلایل رخصه‌ها را نفاق ... کرده دست خود را از حبل المتین این دولت
پایدار گسیخت برمت برجع و انتقام در بندها پرده حشمت رنگ تیره را گسیخت و در سیزدهم ربیع الاول ...

پس در و ب قلعه را مانند چشم ... محاصره با جمعیت تمام از اهل آب ... عبور و قتال افغان خود شده
کرده حضرت ظل اللهی از فراز منظر دیوان تماشا داشته فضل زیاد داشت ترتیب قشون ... و هر روزه مشغول
نظاره بوده تجدید ... دیگر ... از ... مقاتله کرده قبل از آنکه قراولان ... بیرون ... اقبال ... قلعه
قتل عام ... گشته ... شرقی بر سر ایشان تاختند ... از ... اسپ ...
سر روزنه ... اثاث ... بیت اعلا ... از فرط اضطراب خود را ... جمعی ... ساختند
و ذوالفقار نیز در رفع ... غلطیده از ... مدد رفت اما ... سیلاب را ... در ...
و هم چنین ... تنگ ... در قلعه هرات ... و ... افغان طایفه ...
... عار ... نسبت ... حکم ... طایفه ... کبیر ... شمشیر ...
تیغ ... بر ... از ... چشم ...
آن گروه ... مدت محاصره چهار ماه امتداد یافت سیلاب ... بعد ... آغاز
... لشکر ... تنگ ... از ... گرفت ... شده ...
در شب ... شهر را ... سپاه ... از ... تخت ... است ... ب
نخست ... چند نفر از ... الله‌یارخان ... روانه کرده ...
... و ... هرات و تعهد ... ابدالی ... گشته هر چند ...
... حضرت ... قلعه ... ملک ... ساختند ... صلاح ...
و استرضای ... عجب ... گیر ایام ... هرات ... ایشان ...
... روانه فراه کردیدند ... افغانان شده ... ایشان
... شده ... کرده ... هرات ... این خبر ... گسی
روانه فراه کرده ... وقت ... کشته ... نایره غضب گشته ...
... اطاعت ... محمود ... ممنوع ... در چپان

استدعای محمود افغان ... و تفویض ایالت هرات الله‌یارخان و مردن امل ذوالفقارخان ...
و بعضی ... الله‌یارخان ... روز دیگر که ... شد ... مانند ... کوکب ... افاغنه را از ...
فرو ریخت ... شش ... گشتند ... دروازه هرات ... دروازه ...
از سرکردگان ... و ... صدور ... تفویض ایالت هرات ...

لرزد دکوشان نفاق پیشه را در شب سیاه بسمت قلعه سفید فرستاده الطایفه ازتیغ تیزبیانی روی خود را بسرخ
نافیته و مجدد اجمعی را بطرف بادغیس روانه کرده ایشان نیز فرار رفته لسبر باز آمدند و همچنین موسی دکخ
با جمعیت کلامی بدر شب این عملا چشمه ترلقل سیاه تاجنت بادغیسات رفته فی الفور با مروالاجمعیت معاقب او مامور
و کوکبه والا با فوجی از اهالی در آن جوار که هریک در قبض روح ثانی عزرائیل بودند عازم حمد موسوم بجبرئیل معرفات
بادغیسان لهراو عشه نیز بمهابت اجتماع ازقلعه برون آمدا پیاده کار ایشان از اینجانب که دلاوران از
نسیب دولت ابتکبت شب اقامت جنگ کرده شب تا دامن ابره ریزی گلوله نمونه روز قیامت و از شهاب
ونیران شعله توپ و تفنگ سطح زمین را قرینه چرخ نیلی فام ساخته دلاوران شب با خدیو فیروز روز در بها
مکان آنها ورود وسیع لوا برون آمده نیز صبح کاهان با رایت یارخان برامدا در بندشیراز بجیره دست
ملادت گشته با برقرار افسرده ولا مضرب دست پیلان سرکوب شیرباغنده راه گریز سپرده و از آنجا بعوض رسیده
که دلاوران ده مامور معاقب بودند با این طایفه برخورده فیما بین حمله واقع و ازخشته یاجاک سیف لامع
که بر بلندیت دلیران هر بار است قاطع لسبیار از افغنه سیاه پوشین ولایه و باشند بدفنا هلاکت آن عدم
شده از آنجا عطف عنان بمستقر دولت فرمودند ونیز یکدفعه خاک عرصه سیاه روشن لسبراف ...
تیغ روبین شده چون خون سیاه وخشن رنگین و بارها روش زمین را از جنب دکشتگان رنگین کردند و یکی در
هم الهیارخان در سمت گذران در جنب برجها بجزود و فزرک قلعه هنگامه آرای عرصه کارزار گشته کوکبه
والا با توپخانه مقابله پرداخته اینجانب آن صفوف خصم جز به تیز زنی و ترتیب آن کلهها تفنگ دمبدم بر جریده
دوران لسب ابرو و بها لذو هائل زنبورک نایره آتش بچرخ نیلی فام رسید فیلکچیان فادرامری دربارز یمع و شریر جان از
سرخ زخمها رکاب ارابه خانه تفنگ برای عرض تحمل بیشمار رسیکیر می شمرند دلیران تکیه تازه حرف بستی ارزد و بهم
عمر اعدا بکر تکش تیغ جان ستان می سترزند انگام شام که دولت قلعه داران سپهر پیعتیر ... طرفین
عازم جایگاه خویش گشتند و همچنین تکدران گرسنه چشمان دیار قحطی در راه تحصیل آذوقه از خوردن زخم
سیف و سنان ارغابن سیر گشتند و با وضع اینکه از هر طرف توپ پاچن حصار سر بمهر گردند تیغ معظم سلاخ
دلیران در سر زنش ایشان سر موی حفظ دلاوری و نیزه بها داری کوتا هی در دل اندازی غیر کرده و با بازار شدت
جوع در دل شبها بر اعلا برابر دانه کوشه پرورش در حمی و کشیده و برابر شت کاه و کاه و گرز کهکشان می جستند
و بیادیمت جوی بیر در تعاقب می لیسیده و لشوق شیر پستان شیر صبح چشم سفید می کردند لقمه گلوله که از دوان
نوتیب بر می رحمت بکانی در دل تفنگ جرکر دند و بعوض ماکول نیش تیر و سنان را نوش جان کرده و زجهای ...

ادراز عادل

روزی با پایان رشن بلعیها ثاافی رسید که سر نیزه و جبل نیزه بر معروض حریفه یورش شد و بسرا و مال
و غنیمت زیاده جمعی حرفه مرست نمیگشت چون کرکج متعلقان الهیارخان در ما روجاق می بودند
جمعی از حکام تابعیات بهمبره ارگ شهر مورب جشه ما مورین ارگ طاالتصرف و تکیه ایشان اورا تربیت اللذمر سردار
گسسته ایلان افغان بسمت کبوترخان و دکن پشیمان برام فدایان روز بیت یکم ربیع الثانی تبار کنا جمعی از افاغنه را بهواب شند
سرداران را بسراق ده بسمت کبوترخان بال پرواز گشوده بودند ازخس اتفاقات ایشان جمعی اشان با ...
اوج دشمن شکار در تقاویه آن سمت تمر گشته بوند طرفین ما نند شیشه و حجر و پنبه و شرر قالب تیکدیگر شده
جمعی زندان کرده مشطر با عدم توابعان کشته بودند و بقیه بویرانه حصار گهی در غزدیک کیرزان بود تحصن جسته
دلیران نیز با طاعران ملکان پرداخته بحکمی که خسر و ازدی افسر جهز با مرکب اسب تیزگام بهم
گذاشت جهرمان جهان ازسر جهره کین باد دلاوران ظفر قرین متوجه آنجا گشته الهیارخان نیز از قلعه
بر اعلا توجی از فتحپیان گرزبن را بدد حمد سر رس لعاقب کرده ان طایفه همه جا دوش بدوش جوب سا ز و رزم کوش
با بولوله و خروش روبان مکان گذشته در بار لشکر فیروز اثر حصار و طایف دیوانه هیز تحریک عصار موی
اجی زسرگذشت اشاره والا بجدول فا تعلق البحر فكان كل فرق كالطود العظيم
گریه و از ذر ما ان طایفه دخل حصار گشته هر دسته در سر راه ایشان چیک سمتی و کمتچیان چالاک و
زنبورکچیان پایاب در مقابل راه باز داشتند آن افغنه بجر لازاطمه در تک پشت بپشت دلیر مانند
موج ازپی یکدیگر روان و مانند سیل کوه سار هرمنده گمان سجابند قلعه شتابان گشته جوش بحر خروش
نیز بعجوز فغشیهم من الیم ما غشیهم محیط اطراف ایشان زا فرو گرفته بعوای و حال بینهما
الموج فكان من المغرقين بطهور آوردند و جمعی کثیر از افاغنه طرق لجه فنا گشته ارباب زنبله
نیزه و دار از سر ایشان گذشته و جمعی هم بعید اسیر گرفتار گشت روز دیگر محبس موشان از ارسته
عبید نبی حابة سران افغان سه صد و دار دو وار قلاک ایشان در لقابه بمحفل اقدس بار داده هر ذات بیک
نیزه بلند گشته بود که هزار و سیصد نیزه سر بر سر نیزه بلند گردید بسر کردگان مورد عطا و نوال و در شمار
افغان سر بزیر افکنده خجلت و انفعال شدند ذکر تصرف نمودن افغان قلعه اوبه را و قبض رسیدن بهمایان آن گشته
شدن و الشن خمان هرازه لسب شیر سلکان و ولت تا بره و جمعی کثیر از آن
قرار وقوع این خبر فتح ولاویز در همان روز طرفی شام خبر رسید که افاغنه قلعه اوبه را تصرف کرده
اسماعیلخان است جلو را که از انعزار مامور باستحفاظ آنجا شده بود با میرزا ابراهیم کلانتر مشهد مست و حردان و قتل

بحکومت غوریان سرافراز داشت و رفقای ایشان بقتل رسیده بر مفصل این اجمال آنکه چون اکثر فارسی
زبانان اوبه در جرزه با افاغنه دم ساز و در شرارت همراز بودند بیستم صفر بارقام تحقیق احوال ایشان
در تنبیه ایشان عنایت کیش آن ... مامور گشته بعد از اعلام که کاشترا به و هزار نفر افغان لشکر کرده که پیرم و
اشرف سلطان و لکزیان نام از هرات عازم اوبه و شب در پای برج قلعه کمین کرده صبح که یساقان که دریچه اتاق کشیده بود
آنرا مفتوح و دروازه قلعه گشاده شرانی غنیمه از کمینگاه درآمدند اعادی قلعه را تصرف و اسم عثمان و رفقای او را
بقتل رسانیده چون قلعه مشحون بذخیره وافر بود بنا بر آن قلعه را ارک کرده شد پس حضرت ظل اللهی فوجی را با محمد
قلعه مزبور بقصد قلع و قمع پیش متوجه ساخته که چون حرکت پیرم و ایاز با جمعی بقتل رسیده و نیز در خلال این احوال خبر گرفتار
در ... شیلیان هزاره بترتیب ... رسید توضیح این مقال آنکه بعد از نهضت موکب اقدس که بجهة هرات ... درویش علیخان
... و ... افاغنه قندهار از جانب ... سرباز زده دلاورخان تایمنی با جمعی از دلاوران
هزاره به تنبیه او مامور گشته ... قلعه ... بتصرف ... رحمه ... مرکز
ارباب و ... ورود درب دولتسرا ... که سرکشان ... تیغ کردن ... تسلیم ... درویش را
در بار خلعت کردن کشی جووخت کشاده در فتح دار السلطنه هرات و کشیدن الله یارخان بتربیت
کرده از در اوایل شهر رجب المرجب در اوایل رجب المرجب الله یارخان افغان شیخ الاسلام
افاغنه را با سادات ... که معتمد الیه او بود روانه دربار عظمت مدار ساخته تعهد نمود که هرگاه افاغنه
قلعه اوبه ... او که از ... مرخص کردند بدون عذر و غدر ... راستان آستان
قرار خواهد شد از جانب اشرف ... مسئول ... بزیارات قبول و وسایط ... موقف کشیده فرمان
در باب رخصت کوچ الله یارخان ... حرام باز ... سپرکشیده ... لشکر ... برافراخت
شیره ... داد ... در ... چهارم ماه ... که اعلیحضرت با فوجی
کارزار ... رسانند و ما بین
تخت سفر ... در ... بعزم ... افاغنه ... شمشیر ... ابدار ... شد
... و حمزه سلطان ... که نعیم حکومت هرات الله یارخان تفویض ... شد ... اعتبار
... الله یار ... و ... ایشان ... رخصت ... ساخته بار ... شد ... قرار
حقوق عنایت ... گشته ... محافظت ... از جانب الله یار ... ملازمان
متعهد گشت ... الیه ... طایفه ... دروازه ... برود کشیدن این دولت خواهند کوشید بر استمالت

اینجا
در شنبه بیستم رجب ... که از جمله اعاظم افغان و چند نفر قبل ازآن از الله یار روگردان و دخیل دارا
دربار ... دولت ابد ... گشته بود بعد از خدمت اقدس مستدعی این امر گشته روانه شده الله یارخان داشت
که حمزه و ... بنداست از ... صدالی ... دولتخانه ... رسید ... این واقعه حمزه نیز بحکم
قهرمان ... برشح ... سرپیچی ... از نخست ... پس ... طرف ... اطراف ... و شمار
هرات ... قلعه بنای اساس ... نهاده ... عساکر ... اوراق را ... غزیر
مامور و ... که ... کار ... ایشان ... محصور ... توپ و تفنگ
... بعد از چند روز ... جانب ... مقام ... باب ... سیستان ... مستدعی
رخصت الله یار ... مستعد ... تا ... پس ... ماه مبارک صیام
که ... ابروی ... شمشیر ... خون ... اقبال اعداء
نصر من الله و فتح قریب بر ... گرفته ... و ... کوشش خوانین گشته
... کمان ... ضبط ... قلعه ... و طوایف افغان ... دروازه سمت
... کرده ... بعزای لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا الیه
وهم یجمحون ... برج قلعه ... الله یار ... شمول عطیه امان ... و مدلول
فان اقتلوا المشرکین ... فاجره ... الملحمة ... و ما ... غنیمت
سالم و ... روانه ... کردیده ... کوچ ... افاغنه ... سرها ... ابتدا ... الارض
اقدس ... و ... حکمران ... والیان ... روانه ... خراسان
... حاکم ... حسن ... اعلام ... هرات
سر ... ماه مبارک رمضان ... حضرت قرین و حفظ
قلعه گشته ... گسترده در بیان فتح قلعه فراه ... و ... اب کردن ...
... ظل اللهی ... هرات ... ظهیرالدوله ... بعد از ... بتنبیه طایفه افغان
... کشته ... طایفه ... فتح الباب ... شده ... که برای
سفر هرات ... روانه ... دربار ... ملاذ ... قراولان ... درگاه جهان پناه
مامور ... گشته ... نیز ... انجام ... سرحدات ... بموجب ارشاد
... سرحدات ... روانه فراه گردید ... قلعه ... سر قلعه

فراه تحریک لوای نصرت انتما کرده در این محاربه مواقع و تکثیت فاحش بحال افاغنه راه یافته و سرکرده افاغنه
با جمعی معرض فنا در آمده و اله یار خان لیس دلیر ابو مسلم خان با بیست هزار سوار در مقام تسخیر لشکر برآمده قریه موسوم بقرا
هرات نزول اجلال نموده با فوجی از دلیران بلوچ ان اعلا مشغول بنای برج و ساختن حصار شده افاغنه از شب
ان حال هجوم آورده قتال کشته از قلعه برآمده از دو طرف هجوم آورده شیرنر دلیران حزب الله نیز تا بید کرده کار زار و قتال
خدیو کار گذار صف آرای عرصه کارزار گشته آن کرد انگیز میدانی چون مظهر آثار و خسف القمر لیمو شده دود
قمر پیدا و از ولوله و ارشب بها دران که فنا از مدلول و یقول الانسان این المفر لوقیام قیامت
هویدا در کمتر ساعت هزار و چار صد نیزه سر در عرصه میدان غلطان و گوی همه کمان سنان کرده ...
و جان ... و سرداران نعیط یار خاص اختصاص یافتند و چون دران اوان مذکور می شده فراهیان
از حسین خلجانی استمداد کرده از جانب او جمعی بمعاونت ایشان می آمدند و تا حدت بلوچه گرمسیرات که در
حوصله احتشام حسین ... سطح نظر ... شب ... فلهذا طهماسب بیک جلایر چرخچی باشی لشکر ظفر اثر
روانه فراه ساخته شد که اگر از افاغنه قندهار کسی ... ظاهر شود ... ظهیر الدوله ابراهیم خان بدفع ... مامور
و آقا از راه چاه نجم الدین و بنابات ... قلعه بست بلوچ رایت عزیمت افراخته و فیروز ... روانه شده
طهماسب بیک چون جلو ... حسین ... را ... داخل اخلاص کیش و ... واردو
نظر اختصاص گردیده بنا بر علیه ضمیر معامله شناس اقدس اقتصار کرمیرات نکرده طهماسب بیک جلایر
مامور شد اما فراهیان ... هراتیان ... روز حویش ... و ...
دیر از امداد ایشان مایوس گشته چند نفر از روسای فراه بر سم استمداد نزد حسین ... حسین ...
دو هزار نفر جوانان نامی ... کرده بسیدال بمعاونت ایشان ... شده ... اهل ...
ملاد فراه و فراهیان از فتح هرات آگاه شده بمظنه ... بسیدال اطاعت این دولت ... در حوصله
قبول امر محال دانسته افاغنه ... شام ... طرف ... قلعه فراهیان نیز ... افاغنه
بار بکجی فرار ... میان کریز بعزم قندهار استند نصف شب ... ظهیر الدوله ...
عبر از سر بازان عرصه ... تعاقب ایشان شتافتند و سر ... بسیار بدست آورده چون ...
رزم ساز ... که در چنین ... اوقات ... دیده ... پرده ... دار ... شتاب ... شد
کسب غنایم ... بقیة السیف ... لسبزوار کابت ... قلعه فراه ... و دل آرام
و توابع ... تصرف ... تمامی اموال اهل قلعه ... بدلیران ظفر نشان عنایت و مقرر شد

اعتماد ... با خبر نصرت ... روانه موکب همایون گردید حضرت ظل اللهی بعد از فراغ از ضبط و ربط مهام قلعه
و ضبط امور مهم ... در نوزدهم ماه فرخنده فرجام صیام ... شهر ... خاک ... در اختتام شب
... العید ... سنگ ... و زارت رحمت و جعلنا اللیل و جعلنا
آیة النهار مبصرة ... ظهور ... جاء الحق و زهق الباطل ... وقوع نشست خدیو
فلک قدر ... در میان شهر گذشته تا پای ... خارج شهر بند تشریف ... بر طرف ...

در بیان حرکت لوای گیتی فروز بصوب ... همایون شاه طهماسب بعزم تسخیر ولایت آذربایجان و وقایع آن زمان

ب ... سمت تحریر یافت ... فتح تبریز حضرت ظل اللهی ... خبر ... خراسان ... فتح عزیمت
... ایروان و نخجوان کرده ... اقدس ... شد ... روانه میرزا ... کار ...
... ولایات ... و چون شاه ... تکرار ...
... آنحضرت ... مملکت ... استرآباد و ولایات آذربایجان ... احابت ...
... رایت ... بیکر ... ظفر ... گردید ... حالت ...
... ایشان ... جمعیت ... ایشان ... کرده ...
... بسته ... آمد ... اقدس ... کعبه ...
... رفع ... اراده ... اعلام ... آنحضرت ... دولت
... میدان ... مملکت ... مقام منع ...
و تا ... حرف آنحضرت ... و امرا ... قبول ... دشت ...
موکب والا مشغول تسخیر هرات ... آنحضرت ... در میان ... در ماه جمادی الآخر سنه ۱۱۴۳
مطابق ... از صفاهان ... تمام ... بعزم تسخیر ولایات آذربایجان رایت افراز
لوای ... و ... بر ... تهنیت جلوس سلطان ... عنبری
... عنبرین ... روم ... تبریز ... خان
... رجعت ... معتقد ... بود ... سعد
تفویض ... تبریز ... تمامی قشون عراق ... آذربایجان ... طرف ... رسید
... ایروان ... کرده ... نخجوان را ... کرده ... ایشان ...
حاکم ... وقت ... رومیه ... تیمور پاشا ... بود ...

نیز از ایروان برآمده کنار رودخانهٔ کز دره فرنجی ارخچین بموجبی و نظرس ترتیب داده راه بر جنود قزلباشیه بسته
کوکب شاهی با دریای لشکر اکثر با شجاعت تیز انداز اردبیلی عبدی و علی پاشا نیز بمقابله امده محاصره تات و رومیه
ماتب صد مسرفوج منصور ساینده معتوب و نیک و دلاوران خطا را بجا گذشته و ازجانب عرب قلعه دربسته فرنجی دره
موسوم کنابکیر خیام نزول افرخشد و بعد از چند روز قزلباشیه جوان و تن جلادت سرکش دعوف ایشان روش در
آتش لهب خان خونداری از دست قلاده بیجا با قلابکنک مرکب بمعرکه جنگ رانده تا پای قلعه باز کشیده رومیه
نیز با توپ و تفنگ از بالای حصار رو بهم قلعه انداز ستیز ابدا اما قزلباشیه با خان با پایداری از دست چار قراره
ارجانب رخنه رومی بر تافتند و بجانب بالای خو خوشتا فشند و بعد چند روز چندان لکهان سقر کوکبه شاهی گشته جون راه
آذوقه مسدود بود غله باحتیاط و قلعه بار تقاع بدن آورده و دیگر در آن لکهان حکمت و توقف را معقول ندید بعضی توپ
حرکت از راه جو قندیوکم اراب لسن گذشته و در عرض منتها همه جا رومیه دست بلاد ز محال و مال اهل اردو ح
می شد تا با بکمیت از جانب خوی و سلماس وارد تبریز شده سپاه در والا دا ذربایجان از هر طرف مرا ان
سر رشته جمعیت را از دست داده اعراض فرقه کردند و لذا خبر رسید که علی پاشا از جانب ایروان و احمد پاشا وال
بغداد در سمت بغداد لشکر ستم مضب بر ستیز اردبیل با ل در عراق امر شد موکب والا از تبریز عازم زنجان و سلطانیه
گشته فرا زودرهٔ قزل اوزن حسن علیخان قراقانی جسکر بیک قارس قوشون خاصه شاهی موجب جمعی با سپه
استعداد و استظهار پایمال گشته از راه تکین متوجه همدان و چهار ره تجمع اردوی قوشون و چربیک همدان و دیگر
نوحی پرداخت در قریه موسوم کرجانی از محال همدان خیام توقف افراشت احمد پاشا نیز قبل از استماع
این اخبار و حکمت پادشاه و جمعیت حقدار درست کرده حرکت و عبور منزل از حوالی شاهی رسیده از آنجا که او اضطرار
صلح و التیام کرده انان که بهر دستان متاع خود و سرمایه تجمل بغض و شعور در بازار تمیز نیک و بد بهتر بفقد
جان جونیار کاران سخن گشته یکی از عظمای اردو بر رسم سفارت نزد احمد پاشا . فرستادند ولی دیگر طایفه سیک
رومیه نمودار گشته لشکر شاهی که کرد پای ضمیرشان بلد گشتن سر پنجه خوف در جای صلح و جنگ هدا مان خاطر زمان
گرفتار خار گریز و درنگ . لهذا چاپرسوار گشته هماهی کارزار شده ره ورد ان فرستاده طرف ازقلب عسکر
رومیه نمودار گشته لشکر شاهی با بلاغ مژده صلح عرق الحمد شتاب امحای آب کرده هنوز بار دوشاهی
نرسیده بود ازان طرف صفیر جوش و نفیر توپ که کرب کرم اضطراب گشته با واز بلند ضبط تهور قزلباشیه
مروسیان فرستادند و دران روز حضرت شاهی قلب را بمهر خان بموجب و میمنه را بباقی امر سپرده خود در جانب یسار
مانند قلب قرار گرفته جون تدبیر جنگ حواله برای دغرهنک مهر خان لهجه شایسته با جمعی از قبل جدا شده بنا بر حسب

بادکو

و بادکوبه جمعی بضرب عثمان پاشا بجنب جنگ گشته وتن تیز کام خوف سپرکش گردید بر میسره خنده نظم و قرار میسره
هم مقرراوران خاص پادشاهی بهاز ترک ازجنگ دلیرانه بر میسره بجنب قلب هجوم کرده رایت ثبات ایشان
نیز مسلوب گشتند چهار پنج هزار نفر سوار و پیاده قزلباشیه را در آن معرکه قتل و گرفتار و تمامی توپخانه شاهی و اموال
بتصرف رومیه درآمد پس بهمه اتفاق لشکر هر یک بدیار و اوطان خود شتافتند پادشاه . بجلی از خواص خدم
اصفهان احمد پاشا کرمانشاهان و همدان را با ابهر به تصرف ایام تسلط افغان بگیلان تصرف درآورده
علی پاشا هم از ارس گذشته از راه خوی و سلماس آمده قلعه درهم و مسکن ولایت ایروان و ارومیه مسخر کرده
امارخنه در اساس قلعه داری اف ریه شو الست افکند اخبار که یماه رفته مراغه تبریز را تصرف کرد مهر خان در زنجان
سار روق را اعمال قسم با بقایای اهل حصار برده با جاعت موج و هزاره مترود اظهار کرده بادفره بجنبه سلطنت
مهر علیخان و غیره مارکشته بخدمت پادشاه آمد بازو قایع عرض کنیز الحمد حضرت شاه طهماسب بلعمد و ساشت
موسوم با اسمعیل میرزا در حین رحمو علیا لامرقیت شهزادگان معد از کرده بجه المدس نامی که شاهزاده امیر قدرت قابل
دستخط شاهزادگان بجه چون اسمعیل میرزا الحق داشت آن رخم زده در جوالی کرده از شبان مقتولین بیرون برد
اسمعیل میرزا را حیران بیرون تحت ولی رسید با تمبر شرف ولایات گیلکیه را توقیق افتاده صفی میرزا نام مجهول
که خود را پادشاه طهماسب یاسیا در کهکیلویه لوای اقتدار افراشته بود بجه رد تو اطلاع رفته بجه او را احضار
دکوش وحتی ابدا بر بیا عرض تحت اسمعیل میرزا باز مدد تصحیح اونرد و اوی صیرت بجه تا آنکه ولد و نقش میر
در وقت عباس لاویس کن گشته در داون آمد شاه طهماسب از سفر ایروان مراجعت نمود موکب والا مشغول حوادث
هرات ابدالیان و حالت شاهی رفته برای تمییز مطلع و تحقیق احوال نموده قبل از ظهور صحت حب و نسب او
در وجود یاد و راه آمیزش گفته بهمدستان شما بخبر ده شاه طهماسب بر طرف و او را برادر سلطنت تکیه ناند
که از امراء طایفه قیض عهد نمحه شاه والاجاه را از کفیت هر حال او اطلاع یافته در روزی همه مومحد کرده بجانب هر گرین
در درون را بالظهور رسانده پادشاه در سابقت جنبه در رکنی کر اسمعیل میرزا در حمام بجه جمعی را فرستاده بر سر او
ریخته او را دستگیر و بکنبد طیلسه قبل از سؤال و جواب و تحقیق علامات از صدق عالی اسمعیل میرزا اسمعیل مستلیره
در حضور او را کردن زدند و برادر والا گهر را بشیح خفیه ابدا در اعدام نمر در بیان صلح نمودن شاه طهماسب با احمد خان
پادشاه والاجاه روم و معلوم شدن این مرد ارمنده دوستی که از طرف فرمود از این روزم و حیرت و دم جعلی
که سابق لکلوش بعضی از صاقلین شمول در اصفهان از جانب بابلی لطلب ولایت ف بگیلکی و ایز رکه برداز طرف
حضرت شاهی برای تهنیت جلوس سلطان محمود خان پادشاه اسکندر جاه روم روانه ایشان شده بود شما بجه قبل از آنکه

جز حرکت شاه بر سر ایروان و گشت او با اولیای دولت عثمانیه مرسد رضاقلی خان کنکرلو را بقلعه ناروش و ...
بجزیره فرستاده محبوس واحتیاز صلح دیگر را مجدداً بی اذن و فرمان و تفویض خیانت ... مفتوح و قلعه گشت
همدان با حتیاط آنکه سپاه اعتبار ... عثمانی باره ازین غزم اعانت شاه طهماسب و تصدیکه جواب نمود روانه
روم نمود احمد پاشا ... بهم رسانید و اشرف ... باز روم گشت و شاه طهماسب فرستاده طالب صلح شد با ... عقب
او ... اشرف ... بر بار شاهی فرستاده که امر مصالحه را انجام دهد از ... شاه طهماسب نیز ... خان
که ... اولیای دولت علیه ماموریت ... با احمد پاشا روانه قزلباش ... صلح را برای ...
نیا کند نشد و لاجرم ... که حضرت ظل اللهی مفتوح و استرداد کرده اند اولیای دولت صفویه متصرف گشته اطراف
اشتباه بر این ... طرف ... متعلق باشند و علاوه آن ... ارزحمال ... نیز با برای
لعبه ... کار احمد پاشا مقرر کرده و برای دستور ... قرار یافته ... وثایق
معتبره مرقوم قلم ... شده ... معبور ... میرزا ...
... ان ... جان ... کار هرات ...
شده ... نسبت ... طبع ... اقدس ... صلح ... قبول ...
... ماه مبارک رمضان ... که ... سلطان ... بر سبیل ... سفارت ... اعتماد
وزیر اعظم آمده ... سلطنت سلطان احمد خان ... باشد ... عقد ... اتفاق ...
در ارض اقدس توقف داشت ... هرات ... اسلامبول ... اعلام کرد که ...
و لایات ... نمود ... حضرت ... باحمد پاشا نیز نوشته
که ... جهان ... باشد ... ساخته ... فسخ قرار ... عثمانی
آن دولت ... تأکیدات بلیغه و فرمان ... مشعر بر توجه موکب ظفر نشان بآن ... شرح ... صادر یافت

صورت فرمان واجب الاذعان باهالی ایران در باب توجه موکب ظفر نشان ... آن

... ایران ... ممالک محروسه ... مترتب ... مستوفی ... ازین ... برکات
عنایات ... فتح ... آثار ... نتیجه ... سعادت ... نصرت
و ظفر ... اقبال ... بر ... قلاع و بلاد
... اوان ... افغان ... هرات ... قطعه ... حق ... نصرت ...
... حضرت ... فرار ... امان ... نصیحت ...

محصن و ستاره شده ... و قذف فی قلوبهم الرعب ... احوال مبدل ...
شد ... ارکان صبر و قرار ... از شدت جوع ... و ازدحم سیف و سنان ... امان ...
کریمه وان احد من المشرکین استجارک فاجره و ... احسن العفو عند المقدرة ...
و ... از قلعه هرات فرمان دادیم ... از ...
... کاتهم جراد منتشر متفرق ... ممالک خراسان ... شهریار فرستادیم
الحمدلله ... تاییدات ایزدی فتح قلعه هرات ... تمامی ... اطراف ... قندهار ...
... مطیع ... گشته طوق اطاعت و چاکری ... خدمت ... فرمان ...
و در خلال این احوال که ... هرات فراغ حاصل ... خراسان ...
نوشته عالیجاه محمد رضا خان عبدالله رسید مشعر ... دولت عثمانیه ... قرار یافته
ممالک ... بروم ... طرف ... تعلق داشته ... در نظر ... نقش بر آب
... زیرا که مقصد ... استخلاص اسرای ایران ... مطلق ... در ضمن صلح مندرج
... بندگان ... برتری و اقتدار ... ایم برای ...
که بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته ... ضعفا ... سلاطین ...
... مزاج ممالک ... غفلت ... تابع رای دشمن ...
خاطر خصم عهدشکن باشیم بحمدالله تعالی ... امروز ... تیره ... اقبال ...
... قوی و غلبه ... کم فرصت ... کریمه فاذا
جاء الخوف رأیتهم ینظرون الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب
الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحة علی الخیر مصداق حال ... یحتمل ...
حمیت ... منافی طبع غیرت ... مغایر رضای ... مصلحت دولت ابد
مدت ... العزائم ... بعد ... طواف روضه ملائک مطاف
حضرت امیر مؤمنان و مولای متقیان غالب کل غالب علی بن ابیطالب علیه السلام ...
ضمیر حقایق ... توفیق استخلاص اسرای مؤمنین ... احادیث ...
... سعید ... تاییدات ... خدمت سلطان ولایت ...
... گشته ... حق ... فیروز ... بدون ...

ودر ینک کوچ بر کوچ عازم کعبه مقصود خواهیم شد تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد ولا تقولن لشیء
انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله حافظ اگر قدم نهی درره خاندان بصدق بدرقه رهت
شود همت شحنه نجف هرکس ولای اهل دین نباشد از کسوت حمیت عاری و بی‌بهره از شیوهای
دین و سزاوار لعن حضرت باری بوده از حوزه اسلام خارج و معدوم و در زمره خوارج خواهد بود

گفتار در ذکر ورود سلطان بهار و وقایع دیگر بانجام والا خدیو کامکار و ورود موکب خراسان در عزیمت عراق

نوروز فیروز این سال همایون فال در بیست و نهم رمضان المبارک اتفاق افتاد و بحکم نوروز سلطان اقبال
قاهره نسیم فاتح ارک توبرتوی غنچه و قلعه دربسته ازهار گشته ده سرخ لاله و خیمه سفید شکوفه مسخر
سلطان بهار گردید افغان ناله عندلیبان که در شاخ بچاپار آهنگ شورانگیزی نموده لشکر
یغما کردی واز شهربند چمن پا بدامن درخت عافیت کشیده و قوه نامیه صاحبخانه کشی سلطان فروردین
حشمت فروردین بست بعزم دار السلام چمن از نزهت الوان خیام گلگون بر اطراف دشت و چمن گل
کشت زده کارکنان خدیو افسرده منهج در صاحب اختلال اوضاع بستان او بزبان فرمان طیف
ازغنچه و گل گوشه نشین و نابوده گلزار قوه دیده نقش سایه بافراز لاله عرصه خاک و لبسیط زمین گشته
در دار الضرب چمن از سرخ گل سکه درهم و دینار لاله عباسی بنام نامی سلطان نامیه ازدواج یافت
و خطبای قمری هزاردستان در منابر شاخسار زمزمه دعای پادشاه زمان رطب اللسان گشتند مجلس تعمیه
آیین جمیل ترتیب یافته هزار دست خلاع و اثواب الوان لبرز لباس سپاه و چاکران از خانه احسان
عنایت گشته بعد از اظهار جشن نوروزی بامر همایون والا تهیه یسیاق و سفر عراق پرداخته روز عید فطر
ز زیب بالان و دو جولکای کبیران قباب خرگاه آسمان جاه بزرده چهر و ماه برافراخته دامن صحرا از
سرادقات رنگین رشک دام گلچین ساخته ظهیر الدوله ابراهیم خان نیز در ان روز با افواج نصرت نشان
از جانب سبزوار ... ظفر پناه و در روز دیگر بجهیمی پیرایه پوشش خلاع آفتاب شعاع گشتند
ایالت هرات ... علاوه حکومت قاین با اسمعیل خان خزیمه و حکومت اسفراین با اسمعیل بیک سلطان لکز
... سلطان که در زمین داور سکنی داشت مفوض و هر یک را روانه محل اقتدار خود نمودند و ...
جلایر ... حکومت ... جاجرم ... سرافراز و جمع ... را همراه او کرده مقرر داشتند
که سه هزار نفر از ایلات ... سرحدات ملازم کرده رفته در چند بره در جانب دشت قبچاق
واقع است قلعه بنا نموده در آنجا توقف نموده هر وقت که از یموت و گوکلان حرکتی صادر شود به تنبیه ایشان

ابدارد

پرداخته و بعد از انجام این امور لوای جهانگشا از منزل ... بجانب ... در اهتزاز آمد چون همیشه فتح
و ظفر در رکاب ... استقبال موکب همایون می‌آمدند لشکر جام از جانب لطفعلی بیک کوسه احمدلو و عاشور بیک
پاپالو که از موقف فرمان مامور به تنبیه ترکمانیه طرف خبوشان بودند چاپار وارد و خبر رسانیدند که قوچی از ترکمانیه
ایلات لک یک ... سنجان ... ابیورد عبور کرده آن ناحیه را تاخته و سرکردگان با جمعی تعاقب ایشان
نموده در سمت ... سر راه برایشان گرفته سر ... بسیار بدست آورده اسیر و غنایم
... ازان طایفه استرداد کرده ... و در روز پانزدهم ماه عازم ارض اقدس گشته مردم دیگ
از ادراک طلعت حضرت پرورش یکدیگر را چشم روشنی گفتند و وضیع و شریف از اشراف شرف اندوز خدمت
... انعامات بمنقبت نایل گشتند چون ... میرزا کافی ... مرکزد شد
در هرات از خدمت شاه طهماسب برای ابلاغ مژده صلح ... مقدمات سفر عراق و عزیمت ...
قبله و صلاح و فساد و بعضی مواد ... مذکره گشته ... ملا علی اکبر باشی و میرزا ابوالقاسم
کاشی در پانزدهم ذی قعده روانه اصفهان ساختند و چگونگی ... از وقت ... طهماسب خاطر
نشان نمایند که این مصالحه مقرون بمصلحت نیست بلکه ... دو قسم حرکت نمایند که در ...
... ملاقات و ... مکالمات گشته باتفاق متوجه ... و عازم کینه ...
شوند پس سر انجام اسباب سفر و تدارک یسیاق پرداخته چون ... همدان ...
ولایات ارباب بغی و فساد و نفاق ... اتفاق کرده تمکین حاکم ... غیر کردند ...
والا جمعی از سرکردگان کوه گیلویه و لرستان و فارس و سمت سیلاخور و جابلق و قزوین و سایر ولایات
عراق و مغانات و اردبیل تعیین و انتخاب جهات آذربایجان و لطفعلی بیک کوسه احمدلو ...
... احکام ممالک ... مترصد ظهور طلیعه ... باشند و چون ... هرات
خدمات پسندیده از عبدالغنی ... بظهور پیوسته ... ترقی و تربیت ...
خان و حکومت ابدال صاحب رتبه عالی ساخته با ... افغان پیرایه پوشش تشریفات فاخره ...
ساخته ... حرکت رایات ... اشراق بجانب عراق با اسب و یراق ...
در مرکب انجم یسیاق حاضر باشند و در ... نوزدهم ذی قعده بعزم ... و ... ضوابط حدود دشت
و ابیورد که ... قدیم آنحضرت است ... کلات عازم ابیورد گشته ... روز در کلات ... قلعه ...
و ... بروی زمین ... بجانب ابیورد

توجه فرموده در آن خطه دلکش ابراهیم خان نیز با سپاه گران وارد شد چون کرمهات از همدان
وارد حضور اعلی گشته ضبط و ربط مهمات خراسان و الحاق بلخ بسلطان مرو با و مفوض بجلادت آنسوی همه ارشاد
در هرو میان کوکلان و یموت که مرتع ایلجاری خاصه ایلجار زرین ساختند حرم خرام ساحت ارشاد جار
گوکلان ترکمان نیز کرده و خانه زادهای رخش پیکر امرای نزد جلیل مآن رکاب عنایت و حین مکان موسوم مراد کان
که در دو فرسخی ارض اقدس واقع است و در خوشیت آب و هوا برای آرامگاه حرمان تاج است و از
مستحدثات معماران همت بلند و بنای مهندس طبع ارجمند و سابقا در آن عرصه دلپذیر عمارات عالیه که در نزهت
و صفا بی‌شبه و نظیر و در رفعت با اعتلا رشک خورنق و سدیر است طرح انداخته بودند در آن اکمال گشته بر ترتیب
آن سپهر دلنشین را بیمن قدم میمنت توام فیض افزای بهارستان اردیبهشت و فروردین و در پنجم ماه
ذیحجة الحرام ارض اقدس را مقر کوکبه سپهر برین ساختند و مقارن آن بیکی از ترکمانیه کوکلان خود چندان
کشیده ایشان با ایلات در جزو داده بجز ملازم ارض اقدس گشته امر بالاحضار صدور یافت حکم کوچ
موفور از سمت شمال رفعت با سپاه چشمه آن اورده از جانب ابدال کرایم سکنی دهند و هزار نفر جوانان کار رفته
سفر عراق در سرراه حاضر سازند و در دهم ماه مزبور آدم از جانب سرطاق روشیه که در دشت حیدر هابکشی
و تحت القیه وارد گشته عرایض حضرت امیر نظر رسانیده بوحی مرتبه مقدمه تخلیه گیلانات حاله بربارگاه ارض اقدس
موقوف با مرداد شره و الا است لطف ان نقال انمه سبق تحریر یافت که حضرت ثانی در حیره مازندران مقر کوکبه
فرزندان ...شید الجهی الطلب ولایات دارالمرز روانه نزد پادشاه خورشید کلاه ارکس فرستاده بعد از آنکه خبر
فتح اصفهان و تبریز و غیره ممالک بروشیه رسید ابو تخلیه رشت ملا هیجان را قبول و انجام این امر را بسرداران خود کرده
کیلانات حسن اوز مخول و موکول داشتند با رخصت انصراف دلیه در اوقات دهرات مضر است ادت دولت ابد
ایجی سعادت و حقیقت حال را معروض حضرت والا داشته از آنجا که بموجب آن دفتر همایون روانه اردوی شاه هم شده
لهاسب نمودند پس از عیان دولت بهی و سرداران روشیه از حرمت چنین انعقاد یافت که جمال گیلانات است بیان
ان طرف با ایران بوده آباد کوبه و دربند در سرحال آنطرف بعد از آنکه قلعه ایروان از رومیه انتزاع یابد بتصرف
این دولت علیه شود از جانب شاه طهماسب والا جاه و وزیری هم برشت فرستاده شد چون دولت و شمن استطاعت دارد
ما در زوال قسقوم بنیان و موجب قرار و ثبات ساس دولتکان دولت ایران حریدانشد بعنوای تحفشیهم من
الیتم ما غشیهم و هم کار رهات انجام و تعبیه موکب والا بسمت عراق تعیین با دشمن سرداران از راه عاقبت ایلچی
کس روانه خدمت اقدس نموده تمشیت این امر را منوط بامر و فرمان آنحضرت ساختند پس از جانب والا نیز هزار نفر ایلیات
مجمعی

مجمعی مأمور گشتند که رفته روشیه را از دارالمرز اخراج کرده هرگاه آن طایفه بنابر سرکشی لجه طغیان بادبان کشتی
عزیمت برافرازند و در دریا کنار طمع لنگر توقف اندازند جنگ را بسرداری و سیرگاه بعرض والا رسانند **ذکر انعطاف**
رایات جهان پیما از مشهد مقدس رضویه علیه التحیه والثنا و در قتل شکست ذات حشم بموجب سفر دوم در دفع افغان
چون همه جهت فراغ کلی از انتظام امور خراسان حاصل گردید روز جمعه بیست و ششم ذیحجة الحرام سنه ۱۱۴۲ مطابق
تحاقوییل بحکم فرمان رعایای خطه قضات چهار دقیقه از ظهر گذشته بافته از عمارت چهار باغ عزم طواف
روضه رضیه رضا و استمداد از روح مطهر سلطان کشور اقلیم ولایت فرموده از آن عمارات قدیم را باشعه ماه و سیم
رشک بیت الشرف نیر اعظم و در شب هشتم ماه محرم بوکت کسری و جم خارج شهر را مضرب خیام انجم حشم
و مقرار ادری کواکب خدم ساختند و در منزل رادکان ترکمانیه وقت فرا رسانده سرفرار فرستاده موکب همایون از جانب
جوشن با کوچ برکوچ عازم مقصد گردید و چون ترکمانیه تا آن زمان هزار نفر معهود را بردوقی مقرر حاضر نکرده بودند
فرار از ورود سلوک ات اوخوق را با فوجی قاهره از راه استطلام روانه و خود عازم شهر کرایلی شدند مقصود آنکه اگر
ترکمانیه در اداری تعهد اهمال رفته دارن نمایند از راه دشت به تنبیه ایشان پرداخته بعد از آن متصرف ملک روشیه
نیز در تخلیه ولایات اهمال نمایند از استرآباد بمازندران جابجا رسانند و در منزل اسفراین نیز والا در ان عرصه عاشق و
را برد و خانه ایشان را مهیا سازند و در روز ورود بجاجرم یا نصد نفر از ترکمانیه مأمور برسم ایلیات وارد موکب
خورشید اشراق گشته بقیه بسمت دشت فرار کردند چون موسم شدت گرمی و آب در دشت نایاب بود
که هزار ماه اردوی همایون را ضرورت به شکر حلاوت آنجا تنجر سپهر و هزار نفر از دلاوران نصرت انتساب را از آنجا
رکاب سعادت تا آب آوخوت رفته و قدم نوادر اعتبار کشیده و چون در حین حرکت از جاجرم مقرر شده بود که
تهماسب خان جلایر که در حین شرف حوش قلعه بود از راه دشت بجنود ظفر نمود ملحق گردد دوست را به جمعیت تخفیف
عازم خدمت شد و کالک از عرض راه با جمعی از ترکمانیه یموت که از شجاعت و نصرت شعار فرار و در اکثرشان
ایستار کرده بعد جاجرم گشته مجال ایشان نظره شمشیر دلیران و لنوان ایشان عرصه آن سرگشتند تا غنائم
لسیار بموکب والا پیوست که تا حوالی سمنان و مشهد مصریان متعاقب الطایفه افغان شکر کرده ماندند بر یده
فرنج رسیده شد از آن طایفه ظاهر نشد اقدام فرمایند عزیمت کردند در حین انصراف تهماسب خان
جلایر را بتفویض افسر سرداری قندهار سرافراز و مقرر فرمودند که رفته قلعه چندین که از آب و دانه دوری جوانب
مداخلش عازم هرات گشته او و پیر محمد خان بیگلربیگی هرات شش هزار نفر از ایلات و طوایف کارآمد ملازم
گرفته با تفاق یکدیگر مهمات آن سمت را انتظام داده هرگاه رفتند با روی با ناهمار شوکت و اقتدار عرب افغان

دهمای افغنه اندیار باشند و اردا هم از آنجا مرخص و روانه ساخته موکب والا از راه ارکت منعطف و در بیست چهارم ماه مزبور
بکنار رود گرگان وارد گشته اراده توجه بسمت گیلان در خاطر اقدس رسوخ و تصمیم داشت که عزالغیه محصلان دا [illegible]
گیلان رسیده مشهور آنکه روشیه محض انتشار آوازه حرکت موکب منصور تمامی گیلانات را فاد [illegible] سر دفتر
پس حکم بمیمنت شان بجهت عمال و دبنار گیلان عز نفاذ یافته حرکت والا [illegible] بجانب دامغان روانه و در منزل
توشه بارود [illegible] لوای ملحق گشتند و از آنجا ولایت طهران مخیم حشم محتشم و عمال و اهالی گیلان نیز در
آن مکان شرفیاب عتبه سپهر بنیان گردیدند و بعد از فتح محاسبات و تشخیص معاملات آن ولایت ایشان
مرخص و شروع بملاحظه شان [illegible] فرد فرد اتوان کرده پنجاه هزار تومان برای تدبیر ابواب جمع و تدارک اسباب
برسم انعام بجماعتی رکاب [illegible] منزل شهریار [illegible] خان بلوچ که از جانب شاه والاجاه بایالت
کهکیلویه سرافراز داشت بخدمت والا فایض گشته چون طایفه بلوچ و اهالی ولایت از بیحسابات [illegible]
شکایت کردند لهذا بعرض [illegible] محمد علیخان بیگلربیگی فارس و عراق نیز جمعیت کلی از قشون فارسی
و عراقی منعقد ساخته در قم بموکب والا [illegible] منظور نظر اقدس این بود که از راه فراهان عازم [illegible]
بحضرت شاه طهماسب تکلیف [illegible] و طهران [illegible] نفاق کیشی [illegible]
نزد احمد پاشا فرستاده بار دیگر [illegible] چون در چنین وقتی [illegible] پیش نهاد
همت والا بود [illegible] حضرت شاه طهماسب [illegible] برای اصلاح حال و عطف
عنان بجانب اصفهان گردید با آنکه [illegible] بسبب [illegible] متعذر [illegible]
از حرکت موکب والا فوج فوج [illegible] متوجه اصفهان گشته متعاقب الویه آسمان سا و اعلام فلک
فرسا حرکت کرده باغ هزار جریب را [illegible] یافت

نزول رایات قدسی مدار بدار السلطنه اصفهان و تغیر دادن سریر دولت از شاه طهماسب و بر تخت نشاندن میرزا عباس [illegible]

چون [illegible] جانب [illegible] آتش [illegible] افواج کواکب شبها طی
درجات و منازل نماید [illegible] قطع مسافت و مراحل [illegible] در شب سه شنبه چهارم
شهر ربیع الاول دو ساعت قبل از طلوع صبح از منزل حرکت و امرا که از جانب حضرت شاه طهماسب
باستقبال آمده [illegible] سطوت [illegible] در نیافته
هنگام طلوع طلیعه فجر [illegible] رایات [illegible] گشته [illegible]
از دروازه کوه [illegible] که در بروج شهر و میدان نقش جهان جلوه ظفر [illegible] رسیده

داشتند عقده غم را که در دل گره کرده بود باز [illegible] باز در عرصه [illegible] آتش فشان
اغماض کردند [illegible] آتش [illegible] اهالی اصفهان که مانند بخت خود در خواب [illegible] مستی
طالع [illegible] گشته بتماشا و سیر گشت شدند و صبح [illegible] زبان [illegible] حضرت ظل اللهی
باغ هزار جریب را منزل موکب والا [illegible] شاه والاجاه نیز [illegible] منزل [illegible] بعد از
[illegible] عمارات [illegible] اقداح [illegible]
[illegible] عرض [illegible] حضرت شاه طهماسب
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] موکب والا [illegible] حضرت شاه طهماسب [illegible]
بر کار ممالک [illegible] که خواهد [illegible] هر چند حضرت
[illegible] شاه والاجاه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] روز دیگر [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] دفع [illegible] اقدام [illegible]
[illegible] مخالف [illegible]
[illegible] عرض کردند [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شاه والاجاه [illegible]
ممالک [illegible] سلطنت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عباس میرزا [illegible] شاه والاجاه [illegible]
خطاب [illegible] سلطنت [illegible]
شاه طهماسب [illegible]
سلطنت [illegible] بتخت [illegible]
[illegible] از راه [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خلاع [illegible] مقام [illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] قزوین [illegible]

اعلیحضرت شاه عباس بهره کین خرم سلطنت مقرر کردید و ملا فضل ابن احوال فیض بخشیدن صاحب کشیاری و متوسل شدن
احمد خان ملک قاسم خان حاکم الشان معروض شده لطف خان پسر محمود تحریک رکاب مقصود بان حدود
کردید تفصیل این احوال آنکه شهرباز ورود ولایت هایون چون احمد خان عمر قاسم خان کشیاری که از سفر هرات به
سعادت انعطاف از نهضت ایالت بحکومت کشیاری منصوب گشته مرحمت اسمعیل بود که کشیاری در مقام ضرب
ستم کشیدن کشیاری از ما در اعلی حضرت حضور سید و زیر وجوب متوسل را اقوام او نیز بر سر احمد خان ریخته او را از بار زرد
رکوع کرده که به کرمیرات فرار کرد و فرمان ملا بعز نفاذ پیوست که سرداد حویزه که در همه جا جمعیت خود
ملازم نوشته و با احمد خان حاکم گسیل سرکرده آن نیز از طرف ارستان بسمت ... و معبر انطالیه نهضت آمده
بیان طایفه سید هود حشر نمود بیشتر بهم ربع الثانی بهمراه تا بیست و یکم و در حین از جنود ظفر نمود بعزم تنبیه انطالیه
روانه و مقرر داشتند که از راه ربیع تا به تنهایی در خود ... بعد و بعد از حرکت موکب منصور متعاقب از اصفهان
روان گشته در زاویه متبرکه امام علیه السلام توقف و منتظر صدور امر جهان مطاع باشند و در روز نهضت لوای آسمان
سای محمود خان بکیس بیجه منظور نظر رحمت گشته نیابت ایکیلوبیه سرافراز و ماکبر اختصاص یافت امیرخان بیک
قرخلو نایب ... بتقدیم شیخ احمد مدد داعراب بهلول دا ایشان انسراف سمت باب الله برقلند بسر آنداده سر چشمه
متوجه کوه ابن شاه بختیاری که در وقت عبور از هبلو بجنح برسی نیز درگذشتند انتقال ملک برنیز قلعه بدر گشته
از صعوبت و سختی ان راه برداشتند تا ابد در سنگلاخ حیرانند و بحت مدد کرد تا قدم نهادند معجزه تاثیر و اماد قطب
بمریدان ره کوکبه سعود بان حدود رکبیس رخت تجلیقات بافره و نعیم سعادی گشته محمود رسید تنها بدر ارب ترید
حکام ابن خان شاه ملک شنید شوشتر بریان ارجمند نسب فرزند راه سرکشیده بنام اکه ارقوم بر ابده قاصد ملک کرم
شرح احتشام ماس ایشانیز مقرر کرد که سه نفر دلاورتنها از صاحبت هملک کعبه یکه ملک خراسان بیس
قلعه سیاه با ابوالفتح خان حفر قاسمخان شاه زکشته ولایات بهبهان کشف از صعوبت ارستان خیل و از راه هیلان بلاد
کرمانشاهان که بدر رفت ان تسلط کرمانشاه و بیز با نصر شرف نصال نه از طایفه زنگه کلات ایام اسمعیل را فغانستان تا آن زمان
در سمت سراشیب و سیلاخوره سرافراز که رسیده ماندند و مشغول را بیند و ادب ارزه مرقد ... قیمت و اسیر اجهو
ملافوج قاهره که ارستان جهلن باهور شده بودند در آن ایام عسکر لطف قرت ... پیچ و خم بر پا بیستند

درورات نزول سپهر خیل در ولایت بغداد و وقایع و مهمات که در ضمن آن شورش اتفاق افتاده است

در گرمان سال آن اعلیحضرت فرخنده و فرخ فال رنب وعظمه شوکت در بسیط زمین آسمان گشته درجه نهم ماه مزبور که
او مرقوس بچه برج هو شمس زحل کوکبه نیر اعظم بهر صحراب بهیر دشت منزل ماه سرعلم کردید بیرون احمد آباد جلوه

از طالع

ز دعای احد پاشای والی بغداد بحکومت و جمعیت لشکر و کرمانشاهان که ... وقت منصوب جهت الکا یعنی یاران و عسکر
عثمانیه در دار الکمال ان محافظت مورد پهلوی از روی حال قرببار لشکر بهت والی هر دشت کرمانشاه مقرر کرده بود کوچ
بکوچ متعاقب می امد بنا چاره رخ بر بدن تمکین نه پذیرفت بارو جنگ لشکر میدان حاق کرد و دراصل معروف که کاه لشکر
نیز از اثر متوالی شد بقراردا اقدام و لوبیس آنحضرت فرمود تا محافظه اطراف یعنی ولایت ارادها نه کوه مستغرب شد
و جنگ کالمردان شد بهادرخشت عسکر بدار دروه به قراداد الامام بایدی و ده صد تاییدات سپاه خان عزیمت بان
طرف متوجه شده بعد از حرارت تشنه صحرا کرده کاه بود از آن قطعه جادوی قرببه بقریه ویشه بیشه هجر بترتیب
اعلام و نیاز به جنبان رسن عزم مدد میر صاحب بیرون زدا و شجاعت عرض کرده که فاتح برو جمع شوند و هسیج صف بسبند عرب سپهر عهد دا
در هواهی هیبت اینکه ان پرواب نمودند و معتاد عزم بسیج کردن قرار بقیه عاقبت آن کوه فلک شکوه رنگ
سعود نمتعه انحضرت قبول کرده اقبال آسمان بیش پیش لشکر اشهد گردید بارکها و میغهای ابرال مرتفع بر سر توره
کامی سایه ده و کاهی ساده می نمودند و آن را هی بود بس صعب الملک که راه عبور نیز چون چشم بخیلان تنگ
وپای اسپ نبرد ازیشه لا تعدو عدد چابکش کلگ اسمان بطا نر و خنجش ناوک شهاب از وحشت برگذار
برای پر ان گشاب امده باز گشته میان خیال است القصه آن کا جسد وان قد اسمان سا بپوند بعدی بنهای
کرده بلکام فروب نشیب آمده چون بارکاه نزول هایون سر بر حجرا از وحشت نظام افواج منصوره را
دسته بر دسته کرده از جلو تیز تگرا مرحله پیمای کوشش نشسته در عرض راه تاب بر برده اللهم عزمت طی سرشته جاده آن قطعه
کم کشته آنحضرت شبیهتر از راه مربی چشم قبروا از نه تخته شده عفر اردلاوران حد اطراف رکاب ملال جمع بودند
اللهم در بر بهر و دار جا بان سپاهداران شمع مقدار از نهضت اقدس فاضل گشته حبیبه صلاح جلب می امرزد
مغلوب از کمکی بحو دارطلب جاده واقع شده دیر کشتبان مطلوب راه بیان خواب ومحرمان بر رد
عرض رکاب ایشان شده متوارن آن طایفه بسیج که آنحضرت بجوالقلعه رسیده از این معاصی بادیه حهان کشت
گشت آنجا که همیشه آنحضرت حجنبو غیبر را باره وسپاه تا بید الهی با ملائکه در حرم و اسیر در قید عدالت و
کرفت لشکر بجمعیت فتنون و غیره مستظهر نمیشد جهاندار اقدار ابان که جریان رکاب بر سر رکاب
چها چول الغا زود رکب که تا جوب رکن و روبیه ازجیل سپاه والاقدر آن سپاهیان گشته بعنوان فاضحوا
فی دارهم جاثمین احب خمدا با جود قرین و هینکه سرلشکر جانب ریدانشته مرکز او بر سر بالین دیده سراسیمه
اهنگ پر کردند معمور الایت ز عرصه شیخ کمن گشته و احمد پاشا از جلادت اکثر سران معارف رو میه را زنده
کرفتار کرده اقتدار را اسپان ملک عذار حوالی روم و بابا بیان خاک بود الشن سم با اجتر میه و کب سپاه در

نصیب اولیای ظفر شعار گشته اگرچه لله الحمد راستا ذهاب براه متعارف میسر نبود ازین جهت
داشت اما از بیراهه و کوهی و چهار فرسخ مسیر شد با وصف آنکه آن کوه را برف گرفته بود بهمراهی تاییدات
الهی و دریای شب نه روز طی شده پس بنه و اردو و قلعه از پنج روز موکب والا در سمت اطراف قلعه ذهاب رایات برجهات
محکم ترتیب داده جمعی را برای ضبط و جمع گماشت قلعه ذهاب و بجهت برای ضبط غله و ذخیره و تا جمعیت قزلباش
بهر قدر تعین نموده فرمان داد که لطفعلی بیک کوسه احمدلو نایب تبریز با جماعت کرد از آنجا حرکت و توقف بکلیات
و همدان رادر سر راه با جمعی رفته قلعه حوالی آن روانه از حوالی تبریز قزلباش و مامای عمام روز جمعه غره
رجب المرجب لوای ظفرانتساب کرده چون آنکه قلعه قزلباش معلوم و محقق شد که اکثر موکب والا متوجه قزلباش شده
احمد پاشا قلعه دار و تحصن نموده جهت منزل بمنزل لذا قلعه عم بیک عازم کرکوک شده که شاید
احمد پاشا را تقریب مسیر انداز و سبیل دیده بهمراه حاکم برابر مقید نمیشد لذا برای دلادت ملا
بعضی از آنها و جواب امرا اردو در حین عبور از آب دنباله بار قافله اعلیحضرت در لب آب
نزدیکی اردوی کبیر آتش آب را از آب میگذرانید لشکر نهنگ پیکر را از جمیع منع و قبر نموده مالا تر بر
و حقیر و ملازمان معتبر عالیه از خطر سیاه کرده اردو را از دل آفت و مخافت گذرانید و در منزل توقف تاب
قیام فرمود تا بیست فرسخ پیش نه هزار نفر از ملازمان منتخب دسته دسته برسم ترتیب ساخته
هر فرقه را تا جهت سمت تعین و جمعیت تیکی فوجی را بر گرفته بجانب کرکوک ایلغار و هنگام طلوع صبح
بسمت قلعه انجشته سر و زمزمه عزیمت فتح بر سر تبت اردو را افواج مأموره نیز هر یک بسمت مأموره
تاخته سر دره و دامسیره و ساباب کثیر از رعایای آنجا نمی کشند و هزار عفار از طایفه جابت در دشت
زنجیر کرکوک مسکن داشتند ایشان را اسیر کرده روانه میشد و در سنجق و ازیمان مکان هفت هزار نفر از لشکر منصور
بمحاصره قلعه کرکوک مأمور نموده لوای اعلیحضرت انتها بجانب دامنش کوی رابن نهضت داده لذا دو فرسخ عازم قزلباش گشتند
و در قرایته لطفعلی بیک نایب تبریز با شش هزار نفر از جماعت کرد اداره با سپاه و چهار هزار نفر از اکراد اردو لان وارد اردوی ظفر
نشان گشته چون راه کسب اخبار تنگ بود مقرر شد که لطفعلی بیک با فوج خود بسمت منقلان اردو دامنش کوی رابن عبور و حاق استخراج نماید
جلوه کا سپاه منصور رسانید که کو که حالا نیز روز دیگر از دامنش کوی گذشته قراولان ملازمت امرا در دره تنگ اردوی ظفر گشته
سپاهی فوجی از دومیه را دیده خبر رسانید نزد اعلیحضرت نیز فرستاد حاکم جمعی از لشکر را از برابر ایشان شناخته معلوم کرده
که فتاح نام عسکر دیار بکر است که با ده هزار نفر از لشکر رومیه از جانب احمد پاشا بقراولان اخبار و دلیران باشند
کرکان کرسنه برای قوج غنم بر جانیه غنیمت شمرده حرکت کرده فتاح استفتاح کرده و جمعی با هم شدند و منتشر میشدند

باردوی همایون آورده گرفتاران در سلک غلامان شاهنشاه والا مشغول گشتند روز دیگر قرار دوره منزل باط
خان سیزده فرسخی قزلباش اردوی همایون در سنجق مأمور گشت در همه جا بنظام مکر چهره بربوند فلک
و معظم افواج سمت را گذر دیر با جمعی الغای رسمی گرفتند که چهره سپهر بر ایشان الفت مشتغلات بر لذا باشت جواب ضبح
ابعاد کرده ظلمت شب نموده معهود تطلب کرده از اعلیحضرت بسمت قزلباش جا دادن و دور فرسخی قلعه جمعی از قراولان
رومیه بعرض رسانیدند جمعی را از عرب و عجم متبرک از کار رفته در سرحد تبریز دامن را سرحد دانسته و چون لشکر
تعیین موبت ملازمان احمد پاشا در که و دل را از غبار تفرقه در قلعه گریزان جسته قلعه داران بحدود خبت از آنجا بجانب
سنجق کرقرار که اردوی ظفر قرین نمود لطف عالی خان فرمود که از دور اقامت است آنکه خبر گرفتار رفت ح
و سرکرده قراولان که به قزلباش رسیده بود احمد پاشا حاکم کرده جمعی از ایشان را در روش رومیه و هزار نفر حواله کرد
کرده بجانب احمد پاشا برای سرکشی رحال جنود ظفر نمود و فوق متعهد که به سعادت الله از کجا بجانب سنجق عزیمت
کرده اعلیحضرت از سمت دیگر بر سر قزلباش و قدم مرغوب راه شب قلعه نشین و صبح یک روز رفت مکرر
و دهلیز گذشته قبل صبح که اعلیحضرت نام حرکت کرده اعلیحضرت از سمت دیگر بر سر قزلباش و قدم مرغوب را شب
قلعه شیرز بمستقر ولی الله عطف و لوای نزول نه بیکار برده و دلیران قزلباش گشته برابران روانه عسکر
رومیه نیز گروه سپاهی از اردوی کمال اثر و در سمت سنجق دیو بر سر راه بسمت قزلباش برگشته در حوالی فریقین روبرو
گردیده گشته اولا هر دو کار را به هزار نفر از دلیران با علم نبرد مامید و در شمشیر برادر اسپان تیر برق بلا بر لشکر ایشان
در دلیل محکم شمشیر زنی و هر طرف دلیری لیاقت در اداره دسته احسن قرار کرده اما چون جنگ ایشان را از رشک سوار روان
ان کرده و از قلعه عامری راه گریز یافته طرفه العینی ایشان عرصه تیغ کین و لشکر منصور فتح و ظفر قرین
گشتند احمد پاشا نیز زنده در دست گرفتاران موبت لشکر رعیت احمد پاشا ب فیروزی ولای منزل سنجق گشته
گرفته بر بالای تقسیم غنیم در آن مکان توقف و روز دیگر از آنجا حرکت کرده برای رخصت مکان جنگ فوجی سپاه از لشکر
قلعه کرم حلال آن ساخته نیران سپرده که در حوالی راه ستمرت که خامس علیهما السلام در دو فرسخی قلعه قزلباش واقع است
اختیار و در غره شهر شعبان در دو فرسخ رحل و شبان را در آن مکان هم دو شب سپهر رکاب کشیده و از بدایع وقایع
آنکه در روز پنجشنبه قراولان رومیه بمحاذی جنود ظفر لشکر کشته بنده علی نام نفر رعیت نمود که از مرکب جستی
در آنجا برشته سر خیش را آویخته قرائن ملازمت جسته سر گرم تعاقب بود که از آن در فراش ده سرگشته جا ده ازدحام دیوار
سرکردگان لشکر سپرده در هنگامی که مرکب شیخ بند صبح سر بر بیا را خورشید انداز بر دیوار داده بند صبح مقرر داد که آن رعیت را به
مقاتل آن چند نفر از قلعه کیان لشکر وقت آنکه سیاه چادر گریزان نشست تیز دستی کرده سر از تن رهایی در دلیران باشی

ملاقات کرده گفته بود که از حضرت حضرت پادشاه و دولت بهیم و با بات [illegible] لا لام پس از القصه بردیه
فتح از جانب آنحضرت لوای عالم مخمده که چنین دولت جاوید حیله جوانان دلیران ظفر نشان نهفت با دولت
آماده جنگ گشتند [illegible] با حجت پادشاه در جواب گفته بود که آنحضرت بزرگ و فرمان فرمای ایران صاحب جاه
حالی و عهدنامه [illegible] آنحضرت [illegible] قلعه با دولت [illegible] ملک [illegible] همراه او کرده تا
بخارج شهر [illegible] این جمله معروض [illegible] آنحضرت فتح سرگرده دیار [illegible] آنحضرت خواهد
انگلیز تبلیغ این [illegible] القاء [illegible] خجسته فرجام [illegible] و دولت [illegible] دیگر [illegible] شان [illegible] روز [illegible]
شهر خوابان [illegible] بر این شرط [illegible] تمام [illegible] جمعی از جزایر جان [illegible] اعظم
[illegible] گشتند [illegible] از عوام [illegible] خلاف [illegible] نشود و جمع [illegible] ذخیره [illegible] وقت
[illegible] کشیده [illegible] مقرر شد که [illegible] حزم [illegible] بندپیچ [illegible] سینه [illegible]
برانگیخته [illegible] رومیه [illegible] جمع و ضبط کرده [illegible] تفحص بسیار [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] جمعی از آن [illegible] کرده [illegible] در آن سمت ساخته [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] احتمال [illegible] نشسته [illegible] گشته
[illegible] احمد پاشای والی [illegible] مصطفی خان از جانب احمد پاشای والی [illegible] میانه [illegible]
سمت [illegible] از آن طرف [illegible] مورچال کرده [illegible]
[illegible] قرار کرده [illegible] خاطر اقدس [illegible] ایشان را [illegible] شخص [illegible] بطریق
[illegible] بسته [illegible] تفصیل این اجمال آنکه در خلال این احوال شخص [illegible]
سفارت [illegible] تعلیم او و حکم حکم ظل اللهی [illegible] جا [illegible]
[illegible] سطر عظیم و جوبهای بزرگ ضخیم [illegible] قطع [illegible] کوه [illegible]
[illegible] واقع است [illegible] آب [illegible] شام
[illegible] دوازده هزار نفر [illegible] تخته [illegible] زمین [illegible]
[illegible] ده فرسخی [illegible] گشتند [illegible] محکم [illegible] قوی [illegible] بزرگ [illegible]
کرده بر آن چوبها بسته [illegible] جسر بر روی آب کشیدند و طرف [illegible] بزرگ محکم کردند [illegible]
دریا دل با دو هزار و پانصد نفر از آن جسر عبور کرده [illegible] شام [illegible] کشیدند [illegible]
دلکش [illegible] خاقان [illegible] استقلال [illegible] از عالم غیب [illegible] انزل الله جنودا

لم تروها اشاره گرشن [illegible] و لسپاه [illegible] لشکر نکشته با همان فوج قلیل اهنگ راه کرده
مقرر داشتند که بقیه لشکر هر قدر میسر شود با پیل و [illegible] متعاقب موکب فیروز اثر
محی گردند [illegible] روز دیگر هزار و پانصد نفر هم فرصت عبور یافتند که [illegible] در زیر پای گردون
فرزان [illegible] فوج [illegible] هم متعاقب موکب اقدس [illegible] گشتند اما حضرت ظل اللهی [illegible]
[illegible] صبح [illegible] کرده [illegible] پاشای [illegible] رومیه که در مقابل [illegible] خطیره
[illegible] علیهما السلام [illegible] افسرده [illegible] برسند [illegible] بارها [illegible]
راه [illegible] طلوع فجر [illegible] رسید و قراولان [illegible] کشتند [illegible] قراولان
قراولان [illegible] از دم تیغ [illegible] زنده [illegible] خبر [illegible] رومیه [illegible]
رومیه [illegible] سراسیمه [illegible] گردید چنین [illegible] معاودت
[illegible] روز [illegible] مکث [illegible] شام از آنجا عازم [illegible] صبح که روز سه شنبه
[illegible] ماه رمضان [illegible] مسجد [illegible] هر چند که [illegible] مشتمل بر نشیب و فراز بسیار بود
لیکن در مقامی که تا [illegible] بازوی اقبال [illegible] مدد کار باشد [illegible] عالم بود
سهل و هموار است حضرت ظل اللهی [illegible] جمع [illegible] فیروز بود [illegible]
قسم [illegible] رایت ثبات و قرار [illegible] احمد پاشا [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] و کثرت [illegible] گردیده [illegible] هزار نفر [illegible]
[illegible] رومیه [illegible] احمد پاشا [illegible] مصطفی پاشا [illegible]
[illegible] از اطراف [illegible] صولت [illegible] طرح جنگ افکنده [illegible]
[illegible] گشتند که دست [illegible] شمشیر [illegible] که از کثرت
[illegible] خانه زنبور [illegible] رومیه
[illegible] کرده [illegible] آتش [illegible] دلیران [illegible]
[illegible] آتش [illegible] نیز [illegible]
[illegible] میدان [illegible] دلیرانی
[illegible] افغان [illegible] رومیه [illegible] حمله
می کشتند سینه را هدف تیر بلا [illegible] رخنه [illegible] ایشان

می‌دادند چون فوج رومیه اکثر پیاده و عدد ایشان از صد هزار افزون و توپخانه و مستعدی ایشان آماده بود و سپاه این طرف
همه سواره و چند روز بود که سعی و تردد قدم فرسا بوده و [illegible] زیاد سوده بودند از [illegible]
با هر فرقه در مقام قتال [illegible] ایشان را بصبر و تحمل امر فرمودند هر چند معلوم [illegible] که اگر از دشمن روی
بر تابند مانند دجله [illegible] اما چون معامله کم با بسیار [illegible] پذیر [illegible]
بر آتش افسرده و غیرت [illegible] نزدیک بود که [illegible] گرفتار گردند خدیو [illegible]
مانند [illegible] اضطراب [illegible] خطه [illegible] در خاک [illegible] کار [illegible]
که در خلال این حال گرد و سیاهی فوج [illegible] از آب گذشته متعاقب هم آمدند [illegible]
ظفر و غبار [illegible] خیره سر گردید [illegible] خدیو [illegible] ایشان را [illegible]
لمعه برق و نفخه صرصر [illegible] از آن سمت دیگر [illegible] رومیه حمله [illegible] تایید الهی و سطوت
اقبال [illegible] اساس قرار رومیه منهدم و [illegible] قلعه منهزم گشته [illegible] قلعه [illegible] کرده
[illegible] تیغ [illegible] در پایین [illegible] هلاک [illegible]
ایشان [illegible] سرعسکر [illegible] انجام [illegible] ظفر [illegible] حرام [illegible] ظفر [illegible]
که سکنه رومیه [illegible] بازگشته نصب اعلام [illegible] طایفه افغان چون [illegible] خدمت شایان
در حقیقت [illegible] فتح نمایان شده [illegible] احسان و مشمول عنایات بیکران گشتند
و چند نفر از قراچولو [illegible] اگر [illegible] دشمن [illegible] عرصه تیغ [illegible] سرکردگان [illegible]
[illegible] ساحل [illegible] و فوجی را [illegible] سامره دجله و کربلا [illegible] و نجف اشرف و [illegible]
تعیین کرده [illegible] قلعه بغداد [illegible] احمد پاشا [illegible]
توپ و [illegible] هر روزه [illegible] خاطر پاشا [illegible] حکم همایون [illegible]
که اسباب [illegible] از زور آب [illegible] آورده [illegible] کاظمین علیهما السلام [illegible]
[illegible] مذکور شد [illegible] افواج ظفر [illegible] آب [illegible] پس از آن [illegible]
کوچ کرده در نزدیکی مزار امام اعظم [illegible] سر [illegible] و از جانب [illegible]
در ناحیه [illegible] آورده [illegible] ترتیب [illegible] معماری عزم [illegible] قلعه [illegible] در جانب [illegible]
در طرف [illegible] و قلعه [illegible] در جانب [illegible] و سمت شرقی و همچنین [illegible] دجله [illegible]
[illegible] قلعجات [illegible] مامور شدند [illegible] قلعه [illegible] کنار دجله قلعه [illegible]

بغداد

حکم رفعت جلوه بترتیب دلیه و لشکریان [illegible] بر انها سوار کرده [illegible] لشکر از رشته [illegible] راه بر قلعگیان
[illegible] آب [illegible] بصره [illegible] تردد [illegible] کرد و در همان اوان شیخ [illegible]
شیخ المشایخ بنی لام که صاحب جمعیت [illegible] تابع بغداد بود وارد درگاه معلی گشته مقرر شد
که حویزه [illegible] جمعیت [illegible] حویزه متوجه [illegible] بصره شود [illegible]
حاکم [illegible] فارس [illegible] کرده [illegible] میرزا باقر کلانتر
لار نیز جمعیت [illegible] شیخ احمد [illegible] حاکم
لار [illegible] شیخ احمد [illegible] احکام [illegible]
[illegible] حویزه [illegible] میرزا [illegible] به [illegible] مامور گشته [illegible]

وقایع دیوان تجدید وضع جهانبانی و محاربه خدیو زمان با [illegible] در

[illegible] رعد و برق [illegible] شرق [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] سپهدار [illegible]
[illegible] شوال سنه ۱۱۴۵ [illegible] منزل [illegible]
[illegible] گلستان [illegible]
[illegible] سامان [illegible]
[illegible] افواج [illegible] جیلان
[illegible] مقابله [illegible] ثابت [illegible] فتنه انگیز
[illegible] آب گذشته راه عدم [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] معسکر [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] بغداد [illegible] آتش [illegible]
[illegible] ظفر [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] محرم سنه ۱۱۴۶ [illegible]
[illegible] قلعه بغداد تا آخر ماه صفر [illegible]

بکلید آمد و رفت سفر ارباب لشکر در میانه احمد پاشای مامای دولت ابد پیوند مفتوح بود در خلال این احوال
عثمان پاشا رسید عظیم سبب تابی لشکر گردید که عسکر مامور به با صد هزار نفر سپاه کینه خواه روم وارد کرکوک
و حوالی در لباس مبدل این خبر الجمله رسانیده احمد پاشا در اتفاق عهد بست و در قلعه دارالسلطنت بغداد
بر عسکر ... بر حضرت ظل اللهی دوازده هزار نفر جنود ... لشکر گردید که امیران کار آگاه بمحاصره قلعه و
محافظت بروج و قلعجات در اطراف ترتیب داده ... ضابطه را مضبوط کردند ...
مفهوم نگردید که قطره از ان بحر بیکران دقطره و ذرات ... تا بان کم گشته پس افواج آنحضرت ... جوق جوق
کرده قبل از حرکت رایات ... پیکر معاقب و متوالی یکدیگر قراول و منقلای لشکر ... شب ...
با بقیه لشکر افواج بحر امواج از خارج قبل ... حرکت کردند ... دیگر ... تحق ...
از طرف ... عسکر ... آب ... گشته حین رومیه از کرکوک ... دجله را معبر ...
... همین ... آتش ... کشته ... در موضع ... ولوار سمت
غرب ... دجله ... طرف دیگر ... مطرلیس ... قلعه ...
آتش ... در اطراف مطرلیس بنا نهاده قوایم آنها را ... یکدیگر ... داده مقام
اقامت ... کردند پس ... آن ... لشکر ...
... سپاه ...
...
کمر بستند ... دلیران ... نمود فوج نجوم ... بامداد
چرخ ... انجم ... رومیه ... اندیشه هجوم ... گشته آن طایفه ... از دست ...
مطرلیس خود ... از طرف ... شروع ... نایره ... به پشت ...
آتش ... آغاز جنگ کردند زمانه متمادی ... گرم ... تا اینکه حضرت ظل اللهی
... آن طایفه ... پیاده ... از ... طرف مامور ... باقی ...
... برسر آن حصن حصین آتش حمله ور گشتند چند نفر از رومیه ...
... اثر در ... داخل ... تفنگ ... گرده
سمت دیگر متوجه مطرلیس گشتند ... رایات ...
پیکر ... قول بزرگ ... استقرار داشت ... سرکرده ... جلادت ...

ظفر از پرچم زدن ... بخصم ... بال ... مقرر ... سواره
و پیاده ... بهمت ... ظفر ... القصه ... جرب ...
... تقرب ... امداد یافت ... موضع جنگ در سمت شرقی معسکر رومیه
... آب دجله ... رومیه ... در موسم شدت تموز بود از ... لشکر
شدید العطش ... قلب ... عطش ... آتش ... که حوت
... فلک بریان ... آتش ... می شد ... خورشید
... آب آن چشمه آتش ... آتش ...
... مرغ ... بال و پر ... آب ...
... چشمه آب ... سمندر ... آتش ... آب ... القصه خدیو ...
... فوج پیاده ... مطرلیس مشغول ... پیاده ... رومیه ...
... آنحضرت ... رسیده ...
... دارا سکندر ...
... طلیعه شهریار ... لشکر ... خورشید
... فوج ... رومیه ... دیدند که ... سمندر از
آتش ... اطراف آنحضرت ...
... ذات مقدس ... خدیو ...
... آتش ... چند نفر ...
رومیه ... هلاک ... نیزه ...
... آنحضرت ... کرده ...
... شیر ...
... تاج و کلاه ...
آورده آن حضرت ... رکاب ... عطش ...
آتش ... از فرط ... غلطیدن ... حضرت
نیز ... دلیران ... که ... آتش ...

ورنگ جهان و رسم فرار رسیده زمام اختیار از دست داده بی نسقی آن زحل پیکران و قچان مریخ
منظر از ضبط و نظم لشکر عاجز شده و دست باز داشتند خدیو گردون توان با چاپار [illegible] این جانب
جنگ کنان عطف عنان کرده کس فرستادند که اردوی همایون و اثقلیات را از اطراف کوچ کرده بموکب
همایون ملحق کردند و خود بجانب بغداد توجه فرمودند و در آن هنگام جمعی از اردوی آنجا دل تنگ کرده حمله بان
دنبال آتش زدند و جمعی [illegible] دفاع گشتند و برخی دیگر از آنجا [illegible] دامان حسرت [illegible] تپیده بسبب
دجله روان گشتند و دست از آب روان زندگی شستند مختصر آنکه از آن جهت [illegible] هزار نفر از سواران و
لشکر و چاروادار کان [illegible] و عمله توپخانه عرصه تلف گشته بعد [illegible] جمعی که در سمت شرقی دجله بودند
تمامی آغاز کوچ کرده در بیرون بموکب اعلی پیوستند چون پیش از وقت کیخسرو [illegible] این خبر را
برده بود جمعی از [illegible] پل [illegible] جسر دجله را قطع و جمعی که [illegible] دجله و قلعجات آن سمت
اقامت داشتند بسبب [illegible] عبور از آب بسته [illegible] جمعیت [illegible] در جانب طایفه [illegible] و
ملتی شیخ احمد داود [illegible] عسکر [illegible] واقعه [illegible] بغداد [illegible] روز
تمکث کرده [illegible] عزیمت کرکوک [illegible] افراخته و مرکب جهانپوی [illegible] بتدریج [illegible] شده داد و بر
روی سران و سرکردگان کرده فرمودند که [illegible] مقدر در پرده غیب [illegible] اسرار سر رشته
تقدیر نتوان پیچید [illegible] قضا نتوان رنجید چنانکه [illegible] گفته [illegible] بکیرم جهان را
گران بگرانی کرم [illegible] نتوان [illegible] تقدیر [illegible] همچنان [illegible]
غیبی با عقیده صاف و اخلاص [illegible] عرض کردند توان [illegible] زمین [illegible] که دارد
در آن [illegible] منزل [illegible] اشارت [illegible] سرکذاری [illegible] رنج [illegible] نداریم اندیشه از
کارزار [illegible] لیس آنحضرت با اخلاص کیشان بابین عزم [illegible] خزانه از [illegible]
و اسباب [illegible] که در آن سفر عرصه تلف و تاراج شده بود بولایت [illegible] گشته [illegible]
در باب [illegible] باطراف ممالک [illegible] آماده [illegible] ایلات [illegible] و همدان و
حکام [illegible] اخلاص [illegible] تعیین کرده [illegible] محمد خان بلوچ که [illegible]
بنیابت اشتغال داشت [illegible] حکومت [illegible] امیر خان [illegible]
نایب فارس روانه گشته [illegible] ماه تجدید [illegible] سپاه [illegible] کرده بموکب [illegible]
نفاذ [illegible] فرمان [illegible] هزار نفر [illegible] در هرات [illegible]

مردو قته ها پرداختند و [illegible] قلیجان [illegible] قته ها را [illegible] فراه [illegible] و قاین [illegible]
و غیره با شش هزار نفر از لشکر فیروزی اثر که تابع فرمان او بودند در موعد مقرر در همدان حاضر شوند
و همچنین جمعی از جوانان غیرت مند خراسان که ترتیب [illegible] خدمت [illegible]
بودند باستقبال [illegible] اشتغال کردند [illegible] عازم همدان در بیست و دویم ماه صفر [illegible]
نزهت بنیان گشتند و چون [illegible] نیسان [illegible] مالوار [illegible]
مه هزار [illegible] بود [illegible] وقوع [illegible] نیسان [illegible]
را سبب آنکه کار در سمت عراق افتاده [illegible] عراق [illegible] احتمامات [illegible] مقام
مناسب وقت و هنگام نبود [illegible] عازم همدان [illegible]
صفر [illegible] خطه نزهت بنیان گشتند [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] بسته [illegible] سعود [illegible] احسان [illegible] گشته [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] شده [illegible]
و [illegible] خیمه [illegible] چادر [illegible] و پوشش [illegible] ومنیخ [illegible]
فرمان [illegible] تبریز [illegible] ممالک محروسه روز بروز [illegible] شده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] جمیع امور [illegible] موقوف [illegible] ظفر [illegible] بود
[illegible] لشکر فیروزی اثر و افواج [illegible] در میعاد مقرر [illegible]
[illegible] دولت [illegible] معسکر [illegible]
گشتند [illegible] توقف [illegible] در همدان بوقوع [illegible] آنکه تیمور پاشا
[illegible] و اکراد [illegible] عازم [illegible]
سمت [illegible] تبریز [illegible] شنیدن [illegible] حرکت
تیمور پاشا در [illegible] شهر تبریز در [illegible] آغاز کوچ کردند [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] شهر [illegible] کرده [illegible] روز [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] همراه داشت در شهر [illegible]
[illegible] جمع [illegible] خود [illegible] تاراج [illegible]
معتقدم که در آن وقت [illegible] آنحضرت [illegible] مملکت [illegible] بسته راه [illegible]

ناچار لطفعلی بیگ عازم فراه گشته مهمات آنجا را بعرض عالی رسانید لیکن از نوشته فرمان ولایات عرب کر
منصور بود محمد خان عالیجاه ناصر و تکتاش بیگ قرقلو عم اسمعیل بیگ و حمید بیگ حاکم ب ...
سرافراز و سرداری دارالمرز و لاهیجان و جمعی از سپاه ... خراسان بصوب روانه گیلان ولیک ... از افغان
اوزبکان را که بر هم زن ... و دولت زمعکر لطفعلی بیگ ... و دارالمرز ... قیام نمایند
نیز بموجب امر عالی برگشته آنقدر در ادای ... برایشان جاری ... جمعی هم ... عراق
عالیات برگشته تادیب گشته گشتند و نیز طایفه بختیاری که در کوهستانات خود ... بیش
بیگله قراری ... استماع حادثه سرداری ... حمل ... کیفیت ... و فرمان ... کرده
چون ... خاطر عالی ... از مهمات بود ... آنحضرت شاه طهماسب را
جالس سریر سلطنت ... بغداد ... ارضی ... شاه ... کوهستانات در ... قلیم
دیگر ... ساز ... توقف ... نمایند که کار ... ضرورت ... حکومت ... پیشه
له ... اکبر ... خلفا ... شاه طهماسب ... اعلی حضرت ... شد ... نیز
... بهم ... آنحضرت را ... حرکت ... در عرض ... حادثه ... توق
مطلب ... چون سلطنت ... دقت ... اختلال امور ... ما ... عالم ...
... شد ... شاه طهماسب ... مازندران و حضرت سراپرده سلطنت
نیز ... مقدمان ... اطراف ... از قزوین حرکت کرده روانه مازندران گشته
آن خطه نزهت بنیان ... عزم ... ساختند و شاه طهماسب ... حکومت اصفهان ...
و زمام مهام عراق ... اختیار ... بعضی ... سپاه ... را ... مامور ... ساخته
... هزار نفر دیگر ... و احشام عراق ... ملازمت ... انتظام داده در مملکت عراق
که در وسط ممالک محروسه است ... از هر طرف ... فتنه جویان ... اخبار ... تنبیه داده
... و جمعی ... سلطانیه ... و تکتاش خان سردار گیلان و لطفعلی بیگ ... و ...
... ولایات ... ضرورت ... بکدیگر ... ذکر عزیمت خدیو
زمان از بلاد همدان بقصد مدافعه ... عسکر روم ... طایفه ... و ... شدن خبر ... پرشده ... شود
حرکت ... و ... اعلی ... بعون الله تعالی
... و ... و ... اسکندر ...

آقاسلیم

کتابخانه
مجلس شورای ملی

بشوق ملاقات پادشاه ... عسکر ... همدان رایت افراز لوای ... گشته ... شد ...
... کرمانشاهان ... خبر رسید که ... و ... آذربایجان ... و جهات ...
و ... از ... روم و سپاه ... و روم از ... عسکر ... توقف ... داشت در کنار
آب ... خیام ... کرده منتظر ...
... رایت ... افراز ... چنانکه
... نمود ... خبر بسته واقعه ...
... ظفر قرین ... منزل در دو شب ... روز ... خیل ...
هر چند ... نظر ... روز ... طایفه ... زد اما ... عسکر ... طلایع
... جاده ... گذشت ... عقب ... پیش ... فیروز
جلوه گر ... گذشت آن ... فیروز ... کوه ... ظفر ... پیش لشکر
نصرت ... براه ... شب ... تپه ... که در آن نزدیکی واقع بود صعود ... تماشا نظر
... ساخته ... سپهر ... موج میزد ... اضطراب و خیام رفیع قباب را
حباب ... کرده ... انقلاب ... که آن گروه ... غبار ... تیره گرد
... و ... اضطراب ... سراسیمه ...
... ایشان ... طایفه ... فرسخ ... تعاقب
... و جمیع ... و خیام و اسباب ... جابجا ...
... روز ... وادی ... بیک
... خیام ... رحمت ... در ... روز ...
... طغیان ... برعرض ... مقال ...
... احوال ... ارقند ...
... سلطنت ... اشرف ... ماموره ... اشرف ...
برگشته ... دولت ... اصفهان ... مهر ...
... اشرف ... خدیو ... فیروزمند ... در عرصه ... تاجدار ...
... ایالت ... امتیاز ... فلاذم

و بعد از معاودت موکب والا بجزبان ارس یاه که در میان اعیان دولت شه طهماسب بجهار رجوع خود بنا
کار رشته بسته تاب مخیلهٔ کج بنیادی خود را طناب بر ساخته در جنگ ایروان و همدان شکست قزلباشیه و مرصد
چها بات شده و در حین ورود موکب والا حقیقت حال او بعرض جهان رسید اگر چه اختر عرق حمیت ...
غضولیاقت لیکن در روز حرکت موکب جهانگشا از اصفهان نیز جهت انتساب لطف خسروانه که در ذره پرور
ایشان خورشید علم و فروغ بخش ساحت احوال بیکس و بیر عالم عالم صدباره بر برزستان تیره روشن
گشته حاکم کهگیلویه و شوشتر و در قول ساخت قرار داده بغداد که امیرخان بیک پسر ... تفنگچی کهگیلویه
فارس بامداد رکاب گشتند بملاحظه اینکه این ولایت از وجود شخص خالی نباشد از همدان احمد سلطان کهرودی مرادی بار رسی
و قاسم بیک قزلباش برتبه ... سرافراز ... کهگیلویه بعضی ... ساخته در حین ... خان با امیرخان بیک بعزم ...
وارد ... قلی ... گشته ... گرمال ... و خار خار ... جانب ... روز ...
جایان ... شوشتر ... رو کرده ... رفت ... روان گشته و امیرخان بیک
تفنگ ... همراه ... عازم ... گشته اگر چه ... هنگام ... فرمان ...
قصبه ... حرکت ... تفنگچی ... امیر ... رسیدن ... خان
بابیت کرد ... وهن و قصور ... و موجب ... اینکه چون در وقوع حادثه ...
دل دریا ... آنحضرت حکم ... برابر ... سلطان ... رجب ... شرف ...
مطلق ... قرار ... توکلا علی الله ... بنیت ... کینه و خرق
بمرکب ... عسکر کوچ کرده ... کیلان ... کرکوک
گشتند ... سلطان ... براوج ... عسکر ... جهان
جهان لشکر ... ملازمان قلعهٔ کرکوک ... صفوف ظفر ...
گشت ... کرده ... روز قتال ... کرده ... طنطنه ...
... ستان ... کوس ... رسید ... کوکبه ... آهنگ ... سلک
نظم ... رای ... کرده ... اسماعیل ... چشم ... حیران ...
دست ... در عالم انصاف ... آفرین خوان گشت   سلیمان ... لشکر ...
چنین ... سکندر ... رسم و ترتیب ... نوشت   ...
... عسکر ... معاودت ... قلعهٔ کرکوک و خروج قلعه ...

لشکر ظفر شعار ... خیام قرار ... و اقتدار ... خندق استوار کرده صحت ...
... کرده ... لشکر رومیه ... قلعه ...
بجنگ ... ظرف نیز ... جنگ ... شیر و جرات ...
... توپ و تفنگ آتش ... نایره ...
... سر ... گرفته ... راه
... قلعه ... جسته ... رنگ ...
... قامت ... اشارت ... کرده ...
... عسکر ... رسیده ... گشته ...
... آورده ...
... حلال ...
پس ... مستقر ...
... روز دیگر ... قلعه ... باشد ... مقید ...
... قلعه ... جمعیت اکراد ...
... متوجه ... گشته
... سلیمان ...
... صاحب ...
... قلعه ... آبدار ... غنایم ...
... منصوره ... بعد از ...
... امیرخان بیک ... مستظهر ...
... ارواح ... مستحکم ...
...
... امیرخان بیک ...
... اعلام ظفر طراز ... منزل ...
... روش ...

۱۰

اثر اما هلال لوای ظفر تا بی لب سمند هر بدر کامل نگردد و قطره نیسان تا در دل دریا نکند در با بحر ذخار در بها نبرد
و در حوصله صدف گوهر گشت هوار نشود هرگاه آن سیل جونکوار تجربیات بس قلعه بغداد روان انحال حافظ محافظ لشکر
دامان شود قلعه محکم خانه حباب و بنیان توانا ملکیکان صورت نقش برآب خواهد داشت · تاریخ گرچه اول
خام می‌آید بچشم در عقب پخته تماشا ها رنگین میزند مالیس که مستق اللفظ عرض کرده ما را تا جانی درستی
است با از طرق سرمانی نخواهیم داشت [illegible] ملامت امروز بغیر حضور دو نوبت که اهل اردو جواب
نرسیده خود را روانه شهر زور و غیره کیما به راه کنار دجله نمایند مگر انبار و با موکب والا مجتنب از این برآمدت
نقل معسکر نصرت بنیان شود ذکر تیر شدن موکب نصرت شعار بسوی خطه بغداد و انشاء والی آنجا و تشریف شدن
بتعقیب جمعیتی که روی بغرض [illegible] رسید به نفس انجمن پس موکب والا وارد محل موسوم بقراتپه گشته
آزاد محافظه کردند که سپاه نصرت پناه ذخیره و غله که از دیاربکر جمع و [illegible] کشش کرده میسر نتوانند
کمان کردند که ضعف و قحطی بکمال [illegible] راه [illegible] امیری از جانب ایران حادث شده
در موجب عطف عنان عزیمت اقدس گشته سر عسکر را از خبر آگاهی و اطلاع او نیز ازین معنی با تعجیل و حیف
حال ازین طرف محمول ساخته چون زوال کوکب دولت او و اقبال نیز اقبال حضرت ظل اللهی مقدر بود شمس
نامی که عمده پاشایان بود با دوازده هزار نفر فرستاده که همه جا منزل متعاقب اردوی همایون روش جلادت جولان
داده باشند چون قراتپه مقر موکب جلال بسران همت و [illegible] اساس التقال تحکم دو دامنه کوه واقع و میدان
منحصر بیک راه بود مانع شده خیام اقامت بازداشت آن مفسده [illegible] قراولان بعرض نوید کرده
رسیده روز پنجشنبه غره جمادی الاخر طرف عصر با فوج گران انداده بدین که جاده غیر متعارف بوده [illegible] طرف
نیر فتنه [illegible] راتیز ساخته از انوار آفتاب غفلت دیده بصیرت قراولان روسیه را که در خارج راه
راه بسته بود از حضور موکب منصور واقف نگشته هنگام صبح که [illegible] جهانبان مهر افروز [illegible] افق کوکبه [illegible] انگیخته
[illegible] کشور کش [illegible] از خبر ایشان ملک سعادت به آینه پوش و [illegible] برق رست
رعد خروش از هر طرف بر فراز کوه جا داده و خود در بند [illegible] از طریق [illegible]
قتال اشتغال دوست و [illegible] دلاوران بخصم [illegible] و خونریزی اشتغال یافت از حسن اتفاقات نادره آنکه سر عسکر را
[illegible] روانه کردن شمس پاشا بخیال آنکه آنحضرت [illegible] و کوی [illegible] از ضدان برباید دست احتیاط [illegible]
زده بتعقیب اعدای متعاقب روانه گشته در عین کرد و داد که [illegible] و کمند کشش چشم مهر و ماه را خیره کرده و گرد
غبار عرصه روزگار روی سپهر نیلی چهره را تیره ساخته بود طلیعه رایات عسکر نمودار و سپاهی لشکر [illegible] ذات آن

دربند

دربند ترجمان صدوقه و فی لجج اللیل [illegible] کردید هر چند که [illegible] کوکبه سر عسکر رسید [illegible] فوج [illegible]
و هم درانجام این خبر بهر که شود و شر [illegible] موجب دلیری رومیه و تفرقه خاطر دلیران [illegible] اثر گردد اما بعد [illegible]
اینکه رنج راحت [illegible] مطلب [illegible] کرد کاه [illegible] چشم [illegible] ان حضرت [illegible] را یمین مدعا
دانسته [illegible] جانفشان [illegible] داد و جان [illegible] که کوکبه دوران ظفر گشته مسافت پنج فرسخ رسیده بود که [illegible]
مردانه و صدمات دلیرانه افواج نصرت قرین صفوف رومیه را از پیش برداشته [illegible] سرعسکر را رسانیده
لرزش [illegible] در احوال عسکر و سرعسکر اضطراب [illegible] قرار شان انقلاب [illegible] سر [illegible] گریز
گذاشته عسکر که با کمال [illegible] که در تحت روان می‌آمدند [illegible] جنیبت برق رفتار سوار و عازم
فرار گردید که دلیران سهم کین [illegible] عرصه کین متعاقب رسیده با ایشان در آویختند چون حضرت ظل اللهی فرزند
[illegible] ابدال از چپ [illegible] کوه [illegible] مأمور [illegible] که قبل از ظهور امورات
شکست سر راه برایان طایفه ببندند مامورین نیز از دو جانب بخصم [illegible] و سر و سینه آن طایفه را حواله
تیغ و سنان ساختند و قریب ده هزار نفر از آن کرده عرضه شمشیر و سه هزار تن زنده اسیر سلسله تقدیر
گردید [illegible] سر عسکر را در آن از هزیمت [illegible] اسب [illegible] افکنده سرش را بر [illegible] سردار
ساخت [illegible] جمیع اردو و [illegible] اسباب و احمال و اثقال و توپخانه و خزانه سر عسکر [illegible] تصرف لشکر نصرت اثر
درآمده و چون [illegible] سران بر کردن سرداران لازم بود سر سر عسکر را [illegible] و مصحوب عبدالکریم [illegible]
نزد عسکر عثمانیه که [illegible] آن معرکه بود به [illegible] روان ساختند که برده در مملکت روم [illegible] بسازند
[illegible] بقراتپه که مستقر موکب عز و شان بود [illegible] و عطف عنان کرده بابا خان چاوشلو [illegible]
[illegible] را با جمعی [illegible] که در حوالی [illegible] اردو جمعه عبور دجله و نجف اشرف و [illegible]
کربلا ضبط در آورده راه ذخیره را از آن طرف آب بر مخالفان [illegible] مسدود ساخته منتظر ورود موکب والا
باشند چون الماس خصم [illegible] به تنبیه فولاد [illegible]
رومیه [illegible] گشته قرار دادند
را [illegible] رسیده که تیمور پاشا [illegible] فولاد [illegible]
در کنار دجله بوقوع [illegible] روان گشته [illegible] تبریز [illegible]
در قلعه [illegible] داشت [illegible] تبریز و قلعه را متصرف کرده چون این خبر بصحت تحقق یافت [illegible]
بجانب قراتپه قرارگاه اردوی همایون [illegible]

اقتدار محمد خان بلوچ بتواتر معروض شده ملالی کرد بر مضمون این مکتوب آنکه محمد حسابقی ذکر یافت فرار کرده محمد خان
منزل جابر برگشته بعزم تنبیه و هدایت استرآباد برداشت در اول وهله الوس و جمعی از اعیان کرده
بجا قسم با پنج صد نفر از اعوان در قلعه در قلعه بجهت ممانعت زرشت ورود و مقدمه آنکه آمیز رفت قایم
روانه بهبهان قبل از چند روز بر سر او رفته اولا با اتباع مذکوره مقدم جاوید ابوالفتح خان حاکم سابق شوشتر
محمد علیخان کوراوغلی برای حکومت شوشتر فرستاده ام اینجا مغتنم شمرده جواب آنکه قلعه شط بر هم انداخته
تا قصر را آنکه اسمعیل [illegible] از سرانجام آن [illegible] خواهد کرد و جای آتش این خیال تمام آتش طرفه بحجه در کار
الکای خواهد کرد اعراب و شیخ حویزه نیز با او موافقت پیش آورده دست متابعت بلوند داده حویزه را به سید
عبدالرضا برادر سید علیخان داده و کهکیلویه الشیخ فارس آل کثیر عوض نجفه احمد شیر [illegible]
احمد سلطان جمعی از قشون حمزه خان و غیره در عقب آتش [illegible] نفر به سید [illegible] مغلوب گشته قلعه تحصن
جست و قبل از سیزده روز که قلعه محاصره [illegible] احمد سلطان [illegible] عاجز شده طالب امان [illegible] شده
محمد قبول کرده احمد سلطان را با [illegible] از قلعه با اتباع برابر ده روز دیگر بار رفقا آورده [illegible]
[illegible] شیخ احمد [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] رفته [illegible]
رسیده قبل از وصول اخبار [illegible] حسینخان [illegible]
[illegible] سید علیخان والی حویزه مامور [illegible]
[illegible] روانه [illegible] حاکم قاین را [illegible] فارس
حاکم [illegible] فارس
ساخته [illegible] اصفهان [illegible]
از جانب کهکیلویه [illegible]
[illegible] زیارت [illegible]
[illegible] کهنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مال

مقصد رو [illegible] گشته [illegible] و اماکن مقدسه [illegible] گشت [illegible]
[illegible] گشته [illegible] قدیم [illegible] گشته [illegible]
[illegible] مرکب اقبال [illegible] رتبه ثریا [illegible] منزل [illegible] قرار
[illegible] احمد پاشا قبل از سه روز [illegible]
[illegible] عثمانیه [illegible] قرار [illegible] قرمان [illegible]
[illegible] معروض [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] قبول گشت احمد پاشا [illegible] شریف [illegible]
عثمانیه [illegible] گنجه و شیروان و تفلیس [illegible] نوشته [illegible]
روانه کرده اگر چه [illegible] از قلعه [illegible] عثمانیه [illegible]
[illegible] که در جنب [illegible] احمد پاشا [illegible]
[illegible] عبدالله افندی [illegible] روانه ساخته [illegible]
[illegible] احمد پاشا [illegible]
[illegible] قبل از فتح بغداد [illegible]
[illegible] زیارت [illegible]
[illegible] عازم زیارت [illegible] کشته [illegible]
از تبدیه مرکب [illegible] محمد خان بلوچ [illegible]
[illegible]
روانه اصفهان [illegible] ابوالفتح خان حاکم سابق شوشتر [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] حویزه [illegible]
[illegible] شوشتر [illegible]
[illegible] حسینخان [illegible]
[illegible]

بنظم مهمات پرداخته عطف عنان بجانب شوشتر فرمودند و در عرض راه خبر رسید که الله‌قلی شوشتری از دخول
آوازهٔ توجه موکب والا بشوشتر تنبیه شده حرکت اشقیانه و جرات ناشایست جاره گزیده بی‌قید بوار رحمه الله در آن قلعه
سپهر نمود گشته روز دیگر سلطان سپهر کان در منزل سرای شیخ عباس خسرو ضیغم شوکت ملجاء الله در گشته بر ضد
فیروزه فام فلک قرار گرفته فرمان قهرمان مهر تقبل ابوالفتح خان و دراج نوشته سالار گشته بجزای غارت شوشتر
وقتل اهل بدان جا خسروی و نمی الله نامدار خان ولایت عنان وجهه جالیه بمکه بار سرکه ابلاغ یافت شده بود در
کوهستانات سرکوه سر برداشته بود بزیر بابا خان بیگلربیگی فیلی را با جمعی از دلاوران و جهدان و کرمانشاه ..
و بست و چهار هزار نفر ملازم و ایلی رکاب به تنبیه آن قوم سرکش حشمت الزاه داشته در مملکت کهگیلویه است متوجه شیرانه
گشته و بنه و اوردو را در رام هرمز گذاشته مقرر داشتند که منزل بمنزل متعاقب موکب منصور روانه شود
در یک منزلی بهبهان خبر رسید که طهماسب قلیخان افشار و اسمعیل خان عزیمه بیگلربیگی کهگیلویه از مقر حکومت
حرکت کرده از یکدیگر ملحق شده بمدافعه مهم بر جلانده و محمد خیری بجمعیت خان افشار از بعد رفته اسباب ...
اسمعیل خان از بهبهان گذشته والد و خیر الله و امیر الله جعفر رضوان خود رو بابا و سپه ای آن اصحاب رفته مأمور بود
در تمامی موضعی عدد کرد از بابا و طرز ایشان گشته است و الله انجا معلوم شده که گروه در بند تنگ تو انست در تنگ تاقت
جمعی مامور گشته پیش قدم شده قراولان این طرف و چار رویه را بلی نیزه و سنان بر عنوی از افغانان
شروع در جدال کرده جمعی از افغانان تیرها زده خبر در جنود مسعود داد و بر بنده به تمد گره در پیش
مهمان گروه تنبیه موکب اقدس خبر نشت و های دلیران نصرت آیین دیو جنس مانند گوران تنگ دل نموده
در دشت آن فوج بابا طلیعه سپاه برداد انتظار کرده تا حکام در بند و محاذات غرور گشته اطراف
کوه ها را بیگلربیگی آن باده و جمعیت افغانان فرو گرفته راه عبور بر لشکر منصور بستند و شب هنگام فرو نشسته در تنگ و در بند توقف و مستحکم ساختن بعزم دفع اداهای لوای جها گشت کرده با سنجر نامداران مریخ صولت دلیره دلان ایل
سطوت در سم ثبات در بنده راستکاری از جهند و رخت جنگ چو بهرام کین و بیگلربیگی آن عبور قبل
از جانب شرقی و غربی کوه عبور شش آمور ساختند فرمان بران بموجب امر الله لذو طرف نیره کین افروختند
مانند شعله آتش سیل برکند اهنگ صعود کرده هر چند بیگلربیگی آن بجرد افراز کوه نار آتش از دهام فلک فرو
ریختند دلیران اطراف دلیران اطراف بی باکی و درشت کاریست سماک کوه بالا صعود کرده بر تیغ دستی قدم بر زبر کده نشستند
و بیاری بسیار یکی بسر از ان تمامه مخبند که سر و پیر بر زند دست استیلا بیفشند و بمکیدت که از انجا نشین نوید برنود رستن اشعال
داشت ازیکه گروه بعزم نظر بر لشکر ظفر تا شیر ساز که بسازد بهمین رحمه حقیر زر و در کفتار دهد بابا نخوت نظر نیز خصال

کز

کشت دیده اقبال را کور و چراغ زندگی را بی نور دیده دید دست که تن بخشش یافت و مرحله امر شش طی شده اهل المفر
که آن شب بر کوه را بجهیز تیر اکبر قلعه دلاوران که ماهند رشته بحیمان اوشته بودند بحکم والا فوج الله قلی خان
وجمعی الله اینک که بانعش بر دو چشم تا ده و فرخی خسب دلاوری را عنان و در روز وسیبن و چشم و
افکندن آن سپاه از سیاه دست تفنگ شمع سنان بار کشته شدند چون کرد راه پیر امید و رفته بود بمقام شب هم برف
زمام امر بمقرر و مقام کرده سه هزار نفر متجاوز از بیگلربیگی آن گروه که فرصت فرار یافته در فرار کوه بحکم اضطرار جنگ کرده
حمله کرده تمامی دستگیر دلاوران و از کریه هستی بمعظوره نیستی روان گشتند و جمعی بسبب سبب ابرف آن قبیل و دستگیر نشی
بعرض کیسب جاهلیه وارد بهمان کوه اسباب مشاعل سرداران با و جمعی متعاقب ایشان امور سرحد پرداخته اما ارادشاه حیدری با جندق
از اقوام خود اسم کشیده همه جانب بر عقب رفته از راه بابت بیمرتب شده بود و لیدر شیر از شده تا خان حقوا که الله
شیراز گذاشته بود بر داشته از راه جهرم عزم لار گشته سردار نیز در دنبال او با اللهوردی شیراز گرد پوچ تقی اجهان و نوکل
خود را با جبا خانه و آذوقه وافر در قلعه شیراز گذاشته جمعی از افغان و فوج رامی خطت آبادان گذاشته بود و سیستم غلمان از دور
استیان ور امن اقلعه آن تسلیم و قاسم بیک احمد بیک علم الله باغراد محمد کشته شدند اهل حسین حصص سپه باز
سرداران کمر بستند سرداران کرد زود بهم رجعت ساختند که نیز تعاقب آن که شیرازان گشتن رستن عزم لار پیش کرده
روانه شد تا که لشکر بیشتر ازد و بلوار لار تحت شکستی فوج نیز در رسید استمالت نمود الله انجا رسیده و کوتوال شیخ را
با رفقا آن گرفته محبوس ساخت و جهدرا به پیغام تیر دلکش شده از آن قلعه بیگلربیگی آن مدروس بود به جا بر بی جا
که پیشه بافت بعد از آن که سردار حفظ لار ضبط زمام اختیار کرده بود بعد ولد رشید گرفتاران را روانه دارالعلوم
ساخت ولایت نصرت عائد و فرار گشت محمد منزل بمنزل عازم شیراز و در نیشتشش چنانچه ولد شرح را دریافت بی حیاتی
که از راه جهرم مرحله گشته بود بعد از شستم ماه صیام موکب والا بیست نفر از گروه بسمت گرسیر عرض قد پیاده کرد و بسر پی
رسیده ابرهای بی قدر بعرض رفاه و مقرر شده که طهماسب خان سردار جمعی کرد شیراز روانه و جهرم گذاشته خود بکار پای
عازم درگاه جهانبان باشد بود سردار نیز در اجدهم ماه ملازمت را در حلقه و تعارف تمام قیام ورزیده و یافته مامور شده
با جمعی دلاوران رفته الله وردی اشتهار زمین تنبیه کرد و وقوع شیخ احمد مدنی و باقی حرکت آن اعراب به سیر و قلعه قلعه شیراز
روانه شود نیز در راه شیراز از عراق باب بسیار بجزیره رسیده شیر را بیگلربیگی که سرکردگی شیخ اعراب جبل قلعه که کسی که دشته با فارس
آنکه نیز طالب آن و شهر نزد مرشد خان مقرر شده شیخ اعراب عبد کرده را با او رفیق کرد بسته الله راه بابا
روانه استراباد ساخته و ابراهیم مخصوص و از راه توپخانه ولد و اصفهان شود و روان اداشته ... قلعه قلعه قلعه زر به جا
و فی فرمان از فریاد مأمور گشته بود با ولد شیراز و بقتل طالب کرد تا جمعی اجتماع سراز و درگشت ممنون داودی

[illegible] نوروز فیروز و مژده ولادت شاهرخ میرزا و توجه موکب ظفر طراز از دار العلم شیراز بدار السلطنه اصفهان

نوروز عجبت انجام مسرت آغاز در بیست نهم شهر شوال سنه ۱۱۴۳ در اوانی که خطه دلگشای شیراز مقر کوکبه ظفر طراز بود خسرو انجم
افروز انجمن مهر که چهره جهان ایوان حمل فرخنده بر تخت حمل سپهر بر آمد و کوکبه سلطان بهار بعزم جهانگیری هفت کشور بلطف نسیم
ارتشمشه لطیف قدم بعرصه ظهور گذاشته در شبستان ارتستاق راه ابر بهاری شیر نوشین نرسیده و بر وجه جاری نرگس
شهلا از نخته چشم ارزنی کشف و شکوفان درکه رخنه کر چمن باغ بود بحکم فرمان قضا قلع گشته و خاقان
گیتیستان قوای ربیعی بعزم [illegible] لاله و شقایق بمیران سبک خیز صبا و شمال را جولان داده شمه [illegible] را
که ارام گاه جنود [illegible] بود بهجوم جنود مرد او مسخر ساخت و لکرته کوه نشین بهمن را از ولایت کوهستان به
در جشن نوروزی ترتیب [illegible] از سرداران سپاه و دیوان لشکر کلاه زر تاری آراسته بکمر داران مشعشعه
ملابس و حشمان زر [illegible] هم و [illegible] از نوشته و مخبر از [illegible] و الا قبراده [illegible] اولیای
دولت قاهره استهمال کرده بودند خبر صریح و جواب صحیح نیامده بود بر منوح [illegible] که اولیای
دولت حسب اخبار اخلاقی فارس در انفصال صلح و استقرار سنور بنوع الوقت حرکت کرده بودند ابتدا قبض و
مهام مورث آن و بنادر فارس و کرمان [illegible] الجناب منشان سردار [illegible] و اتمام مهم [illegible] شیخ احمد را بود حول
و میرزا محمد تقی شیرازی که تا آن زمان باستقبال رئیس [illegible] داشت بخدمت آن ولایت سرفرازی داده
خاطر را از اشتغال امور آن صحت جمع کرده در چهار دهم ذی قعده که بانزده روز از نوروز فیروز گذشته بعزم انتزاع
ممالکی که در تصرف روسیه [illegible] رایات نصرت [illegible] از خطه شیراز بسمت اصفهان با هتزاز آمده و در منزل
آسی [illegible] بهار ایزد [illegible] چاپار از طرف اصفهان وارد و خبر ولادت بهجت اثر نوباوه بهارستان دولت و جلال
شاهرخ میرزا خلف ارجمند [illegible] نور دیده رضا قلیمیرزا رسانیده که روز یکشنبه پانزدهم شوال سنه ۱۱۴۳
[illegible] القضاء [illegible] و گوهری [illegible] سرا [illegible] سلطان حکم [illegible] فال رشید [illegible] تمکین قدم
بعرصه وجود گذاشته از وزیدن نسیم [illegible] شمیم این مژده روح پرور گلهای رنگین نشاط و شکوفه شگفتگی در چمن
دلها شکفته گشت و مؤلف این تاریخ محمد مهدی در همین وقت این نوید دل پذیر در حضور اقدس مستقیم طالع
فال برومند برومند حدیقه اقبال از قرآن مجید تفال نموده این آیه کریمه آمد و کذلک مکنا لیوسف فی
الارض و لنعلمه من تاویل الاحادیث و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون
و حسب الامر همایون لضبط آیه مبارکه مأمور شده و در منزل [illegible] در کمال بهجت و سرور نهضت کرده در بیست هم
ذی قعده اصفهان [illegible] مقر کوکبه جهانگشا شد و ۱۱۴۳ اصفهان بکرمی [illegible] مرات [illegible] پرده نشینان میدان [illegible]

ارآسته

ارآسته بود و آن خطه ارم نشان را از دروازه تا چهار باغ باخی [illegible] چراغان و آیینه بندی [illegible] [illegible] گشیده
داخل نظم دلارا باب طرح فرح و فرج از هر جا مشغول ارشاد کوه و دوقی [illegible] بازار زهره و مشتری گردیده و در چون
اوان عبد الکریم افندی [illegible] عسکر روم که در عهد رعیه عثمان پاشای سر عسکر [illegible] دار نعش [illegible] بود مصحوب ایلچی
ایران بجانب نی [illegible] دولت قاهره با نامه اخلاص [illegible] برسم سفارت بدرگاه جهان پناه آمده در اصفهان
توقف داشت [illegible] تفتیش [illegible] جهل [illegible] شعر برآن بود که عبد الله پاشا که در
ازدر بار قیصری لسرداری [illegible] مور و [illegible] و [illegible] و در و بار دیگر توقف داشت معتمدی نیز از این طرف
نزد پاشای مزبور رفته امور را که متعدد [illegible] مصلحت [illegible] هر چند که بر ضمیر [illegible] مزبور [illegible] لایح
بود که غرض اولیای دولت قاهره تأخیر و دفع الوقت است چه [illegible] که تا از این قصد بمعرفت [illegible]
بهانه [illegible] دوستی [illegible] درست نماید اما چون آنجناب [illegible] ارباب [illegible] [illegible]
مشوح [illegible] تفصیل [illegible] و [illegible] بعمل نمیرزد در باب اتمام حجت آخر را باتفاق افندی [illegible] فرزند
نزد عبد الله پاشا روانه و [illegible] که متوجه [illegible] ولایات الطرف اوس است اگر [illegible] و الا [illegible]
و همان [illegible] بهانه [illegible] ایشان رسیده [illegible] کلیدیم و چون قبل از این [illegible]
دولت روسیه گیلانات [illegible] ایشان [illegible] کرده سپرده [illegible] و در [illegible] استرداد قلعه
ایروان استهمال کرده بودند در اصفهان [illegible] از جانب پادشاه [illegible] روس [illegible] مأمور و وارد
دربار معلی و مقرر شد [illegible] در کیفیت نظم مهمات بندر رباط [illegible] قلیخان

جلایر [illegible] رسیدن شیخ احمد مدنی و محمد خان بلوچ از زول موکب [illegible] بجهت [illegible] اصفهان

در [illegible] محرم الحرام سنه ۱۱۴۳ لوای عزیمت [illegible] همدان [illegible] قصد [illegible] در عرض راه خبر رسید که قلیخان
جلایر سردار [illegible] از درگاه جهان پناه [illegible] قلعه [illegible] بود بر [illegible]
انجام [illegible] ایشان [illegible] قلعه [illegible] مشغول شد چون قلعه [illegible] متعلق بشیخ احمد مدنی [illegible]
[illegible] با جمعیت [illegible] و افغان [illegible] محمد بلوچ [illegible] تشخیص
[illegible] سردار [illegible] شیخ احمد [illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] سردار [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] بلوچ [illegible] قرار کرد
و چون شیخ احمد [illegible] احتلال امور سواحل دریا [illegible] مفاسد کلیه از او [illegible] شد مردانه

تسخیر قلعه او عازم گشت و در اندک زمانی رسیده بر قلعه مشرف شده شیخ احمد با تمامی اهل قلعه دستگیر و جمیع قلاع و سرکشی
آن حدود که در تصرف او بود بتصرف جنود ظفر ورود درآمده سردار بقیه ملا قلعجات که اکثر ایشان بودند با جهیران و اتباع او را
کرمانشاهان از راه کرمان روانه خراسان و احمد نور را با چند نفر از رؤسای ایشان بدربار سپهر اقتدار فرستاده که در روز ورود
باردوی مسعود لذت سیاست چشیده و سرگریبان هستی کشیدند اما مهر علیخان فرار از حواله قلعه کمشک که راه سمت
سند ... رفته بود بکنار بحر رسیده از آنجا بکشتی نشسته بجزیره قیس که مسکن اعراب جلایست که شیخ
خلف ولد شیخ ناشده ... که کرج او در بندر ... گرفتار زنان شده ... مهر را بار رفقای او اسیر کند ...
دست او نیز بکار آن خدمت در ازای آن خدمت نوازش و احسان و حصول مطلب بهره مند گشت و سردار
مهر را برق فرمان معتمد روانه اصفهان ساخته چون بر حضرت ظل اللهی از تقصیرات او اغماض ... مفتوح
عنایت و صاحب حکمت و ولایت ... در اوائل ... که از اصفهان عزیمت قندهار فرمود او را بعنایت
کهکیلویه تعیین کرده روانه می ساختند که او را یکی ... فرمودند که اگر این دفعه سعد خیانت ...
چشمهای تو ... خواهد شد و او نیز انگشت قبول بر دیده نهاده ... شد در وقت که
... از او بظهور رسید ... بر او ... آنجا که این علامت مستوجب
چشمهای او را ... از حدقه برآورده چون از حق احسان ... خود چشم پوشیده بود ...
بچشم خود ... روز ... قدم براه عدم گذاشت و در بیست و نهم ماه صفر موکب همایون
از همدان حرکت و چون ... شده بود که ... خان ... که در آن اوان حاکم ارومی ... هزار نفر
افشار ارومی را کوچانیده در ... قلعه ... موکب ... حاضر ... برقم فرمان
عمل کرده ... از راه سنجد و اردلان ... خانواده ... روانه ...
سخنه ... عازم ... گشته چون ... احمد پاشا ... با خزاین قیصری ...
تخلیه ولایات رفته ... چون ... ایشان را جواب داده و در تبریز معطل ساخته بودند
در روز ورود موکب ... عرق افشار ... سعادت تقبیل عتبه خواقین مطاف ...
... خان قراخلو سردار ... از خوانین ... مامور به تبریز ... مقدم ...
نیز مامور بدو ساختند ... جمعیت ... آن ناحیه توقف کرده منتظر تحقیق خبر صلح و جنگ ...
... شده باشند ... که در ... جاهای سخت ... مسکن
داشتند انشاءالله ... در ادامه ... که ... هذا الحال

واردبیل

واردبیل و گیلانات با جمعیت آن نواحی ... از جانب جلو ظفر ... به تنبیه ایشان گشته ... کرده
که ... ها ... که قصد ... کرده بودند ... روز نوزدهم ربیع الاول
خطه اردبیل ... مقر ... گردید در بیان انتظام مهام شیروان و تنبیه لکزیه و رفتن ... بجانب ... خان با ...
و حالات آن اوان ... ملک شان ... ورود موکب ... باردبیل تا ... از جانب ...
... شهر ... تا ... ولایت موقوف ... بود ...
... فرستاده و ولایات ... و در برابر ... نزاع و جنگ ... و ضع ...
ولایات ... و از خارج ... فرستاده ... رسیدن جواب ... کرده بودند
... پادشاهان ... دیگر ... قیصر ... فرستادگان ... راه ...
... گفتگوها ... بلند ... پادشاهان دیگر ... چون ... پادشاهان
... فرمان ... ایشان موافق قانون ... اعداد ... خان ... از ...
اوان از دولت عثمانی ولایت شیروان ... را ... تصرف و ... خان حاکم آنجا را
بموجب حکم همایون ... ادم ... سرخای ... فرمان را گشته جواب
... ملک شیروان ...
... دیگر ... ربیع الاول ... موکب همایون ... سرخای ... تقصیر آن
... شیروان ... جبال ... گشته
... قلعه ... خان ... اردبیل ...
آن ولایت ... بعرض رسید که ... موسوم ... شماخی
... جمعیت ... لشکر ...
... سرحد ... ایران
فرمان داده ... شیروان ... رخت ...
و شیخ احمد ... فارس ... سردار فارس ... خوانین ...
... کرده ... شماخی ... رسید که سرخای خان
... در قلعه ... کرده ...
در قلعه شماخی ... که در ... شماخی ... مسکن و مقام سرخای

داشته به نسق و دان مغرور جهودی بود مدار اینکه او را به جای رسید اضطراب انجامید تسخیر دیر پیران بکمان را وجه همت ساخته
روز شنبه نوزدهم ربیع الثانی با توپخانه جلو و حوالی هزار نفر از بهادران رزم آزما که چرخچیان و سپاهی اینک قوق
کرده لهراسب ملتفتان نیز ما مور گشت که سه روز قبل از حرکت موکب فیروزی با دوازده هزار نفر از لشکر نصرت اثر بعزم
تسخیر قلعه سرخای زیر بسته متوجه قلعه داغستان از آن مر تعیین بمعاونت موکب والا و اذن مجموع گشته از آنجا به فارس
و بسته ان روانه هرات گشته بر سبیل سرعت سرداری قلعه ها رسیده طار را رانی با همه خصوص خویش داشته در یک
منزل قرکی اعمال داغستان خبر رسید که سرخای در موضع دلوه باتن ما بین قلعه و شماخی واقع است بسردار رجب
کرده گشت و خویش رفته روانه قوق است تفصیل این اجمال آنکه سرخای قبل از توجه به شماخی جمعیت لکزیه و غیره منعقد
ساخته در قلعه قبله ولایت لکزیه جارو تیره را جمع ساخته با ایشان ولایت گنجه و شماخی و شاهان و الا تفلیس استمداد نموده سه ماق
با ایشان و جمله با پیشان رفته در سلطان تاتار و دهشت هزار نفر از آنها یازده روسیه بمعاونت سرخای ایشان داشته
همه جمعیت پنج هزار نفر و عسکر سرخای فراهم اما سرداران نیز بر وفق ارقام ایشان در روز مقرر از شماخی حرکت کرده
و سرخای پیش از وقت جمعی از لکزی پیش جمعی را در مکان موسوم بدیوه باتن که از جمعیت کوه و ولایت طرف است
اتصال ولایت راه جنگ معهود تعیین نموده پشت ایشان بوجود دو جنگ استظهار داده و از این طرف پیش از آن
سپاه سردار جمعیت اول ایشان بر خورده چون میان جنگ بود لذا خوبی خبر بر گشتند بر شدت اینکه ذات اعلام
سرخای است به مقابله پیش آمده دلیرانه با ایشان آویخته و از هر سو جنگ ایشان را مغلوب و منهزم ساخته
فوجی که در پشت آن کوه قرار گرفته بودند در اول دیده که زیر با منقل آنکه حضرت ظل الله است به خواب سر رفت
ایشان و بیره جان آسیاب و از دست داده رو به گریز نهادند و از هزیمت آن گروه بر قلب لشکر سرخای کاشانی
بهم بر زده سلک قرار ایشان از هم گسیخت و جمعی کثیر از ایشان عرضه تیغ بیدریغ گشته رو به هزیمت گنجه و سرخای
با معدودی که جان بیرون برده بود نوبی قوق گریخت و تمامی مال و دواب و اسباب ایشان کسب دلیران نصرت اثر گشته ولایت با
رفته رفته جمعی جاری با آنها سرخای در آن مکان بیس معمور بود نهب و غارت کرده آتش زده تودهٔ خاکستر ساختند
چون خبر وصول این خبر بمسامع جاه و جلال رسید از ایشان در ده و سرخای چون از هزیمت موکب جهانگشا بسمت قموق سلطان شده
بود فرار اختیار جا ضبط عیال قرار کرده موکب گیتی نورد تا سیر گشته ساخته سال ایشان ابتدا میان که گذشته بود که
هنگام صبح ولایت آن مکان گشته جمعی از تاتاریه و لکزیه که از راه دهشت طریق فرار از سرداران کم کرده بسمت قموق افتاده
از نشیب فراز آن راه دور و دراز بتاوان قدم حرکت دلاوران بود با ایشان منفصل گشته سعادت تیغ بر بر
کمند شمشیر خصم افکن در آمد هنگامی که سلطان مهرپرور در جنب سپهر آهنگ نزول موکب والا در آن مکان

فرو

بمدلفه در تک و پوی چرخ از دلیران بیره کنند و جزایر چاپان چون چمدار بتعاقب سرخای جمعی که در پیکر دریا نوردند را
تیز رفتار و در عرض راه بسیاری از ان جماعت را که ایشان و دختران مسافت میکردند قرین هلاک ساخته
سرخند و تومی افغان و افغانی که در کوهستانات بسر راه بود متصرف لشکریان در آمد القصه در عرض
ده روز با توپخانه منزل صعب المسالک و کوهستانات با توپخانه طی کرده منازل توپ والات بر روش
ما وراء کاه از رفتار جانب یجز تعیین ایشان و توجه میشد و در بین پنج ولایت قریه چرک کمیزه قموق گشته
روز دیگر جواد با در رفتار زرین ستام سواد بجانب قموق آغاز خرام کرده در عرض راه عریضه سرخای مشعر بر اعتذار
عفو و تقصیر رسید و مضمون او آنکه چون از حرکت موکب نصرت قرین ان رسیده چون در دارالمرز طبع نمایان
غمر ایزدی بر صرف ایقان مسکنت قبول نمود حکم والا صادر شد که در صورتی که در پناه عفو داخل گشته خواهی
بود که جبین بر حضور فیض رسانید و الا این راه سیل بر آنچه بیابان بار ز خش این کنه حیات شوال نسبت دادن افسون دو
افسانه لندن ام این فوج از دها دهشت افغی سان شوال ریخت اما سرخای به قومی لکزیه از جنس سجده بر
جمعیت کرده در کنار رودخانه بر فوج قموق سپهسالار بسته و با پیکر که بتخطر معبر دران بود گشته تهیای دفع
رهبران شده و آن رودخانه است از سیان درهٔ بس عمیق جاری و از آینه موج روی آتش جوهر نمایان است
بیشتر آنرا تمیز نموده گاه بحر خواص ایشان رود بار بر آب دلاوران رفته که شعله آوازه سالک زنبورک و تفنگ
از طرفین بفلک قیامت بر آکرم کرده خفی خان بحکم اعلاه با جا بجا افغانان منصوبه بعبور گشته لب بلب بر آب رسیده
از مکان و جمله مور سپاه کرده چون ایشان بدان طرف آب بسلک تراکم در اینجا صرصر از رودخانه گذشتند سرخای و لکزیه را
از بلاد خود این هول نام افغان را خفت رفته روی بر تافته دیگر به منهزم متعاقب فوج افغان آغاز عبور کرده تا
رسیدن لشکریان کرده ایشان خدا بگروه پراکنده و هر چند جمعی از اللانوره ایشان خانه زین خالی کرده
رخت برباد عدم کشیدند لیکن که سرخای سر رفته بود با معدودی کوچ و کلفت خود را سپاهی چرخچیان قموق
بر آورد ... بدیار لعابه بالله شد بس اعتبار از لشکر برخورد و بر شور در خانه و سراسر و جمعیت دفعات قموق بر خزان
و قصور و عمارت عالیه را اساس آفکن گشته کوچ که او و جمعی بیرون سمی ایران رزمی این وادی در زمان ها نهفته و سر بسته
که در درون نهان داشتند ایشان کرده و آنچه از خزینه و دفینه و گنجینه سرخای حاکم و الا آنچه او رفته در دامن رسید
در بسته بر طبق عرض گذاشت و صغار و کبار آن مرز و بوم که اول کرام خان شمخال که بزرگ داغستان بود و الی سر زمین
شرف اندوز تقبیل عتبه سعادت قرین گشته بمنصب عالیه و شیمی او خلاع فاخره سربلندی یافت و تعهد بخدمت
و ستی فتوح تقصیرات ٤٤ ان سرزمین کرده چون حدود جنوب مدرت با مراکب ترچیل و در تنگنای جبال و طرق

مانع عبور و نزول بود و کار بر سرخای نیز تا آنجا که خود را مطلع آن سازد قبل از آنکه [illegible] که تا آن اقطار برافروخته
و بنیاد اطلاق برانداخته شد جمعی از لکزیه را که در قیدیات گرفتار بودند ذکورا و اناثا بشمول بخشیده و در ضمن عفو
بر جریده ایام این تموق کشیده و صرف انعام کرده و قبل از وصول بمنزل اصلی [illegible] معلوم شد که لکزیه اینجا
سرخیلان پیش از انصراف رایت ظفر آیت تیمور را که مهر کوکبه منصورات شکسته قلعه کوه را تحقیق کرده اند موکب
والا امروز در آن مکان بسمت [illegible] آمده جمع کردن چوب و اسباب [illegible] فرمان داد تا وقت غروب
[illegible] در کمال استواری برای لشکر افواج منصوره با فوج فوج کرده کرده مامور بر عبور [illegible] که چو
زرین لوا از رود [illegible] فلک گذشت رایات جهانگشا نیز با سپاه انجم کوکبه عبور در آن که نزول [illegible] دیگر [illegible]
صبح که آفتاب جهانتاب [illegible] کوه آفاق تیغ تیز کشیده بعزم تسخیر [illegible] صعود [illegible]
آنکوه فلک شکوه بر فراز کوهی بلند قرار گرفته جمعی را هم [illegible] که [illegible] از طایفه [illegible]
داشتند روانه نمودند آن جماعت را پای تمکین از جا بدر رفته آغاز گریز کرده و آن حضرت جمعی از دلاوران
تعاقب فراریان پرداخته و امروز از بام تا شام [illegible] و بلند [illegible] هولناک کرده [illegible]
از آن طایفه را از شعب جبال بمغاک هلاک افکنده و جمعی کثیر اسیر کردیده تتمه لکزیه اطفال شیرخواره و پنج و شش ساله
چاره از فرط دهشت در میان دریا [illegible] انداخته نیم جانی برای خود مغتنم شمرده خویش را بقله قاف نجات
کشیدند زمانه [illegible] خسرو [illegible] خورشید [illegible] بسر منزل غروب کشید [illegible]
از باره کوه سر بر آمده رایت [illegible] در آن مکان [illegible] چون بسبب صعوبت [illegible]
[illegible] ازراق راه [illegible] داشت امر والا صادر [illegible] که بنه [illegible]
داغستان روانه قبله شود روز دیگر آن حضرت [illegible] متوجه قبله گشتند آن راهی بود غیر مسلوک و سرخای
[illegible] از سنگ و خشت و ساروج برآورده [illegible] کرده که [illegible] در کمال دهشت و خطر از آن
میگذشت و سه فرسنگ [illegible] و چهار فرسنگ مسافت آن راه [illegible] رکاب تمام آن کوه را پیاده
طی کرده [illegible] همت [illegible] آن راه پر پیچ و خم کوه [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] قبله را [illegible] نقش قدم قبله گاه [illegible] روز [illegible]
می آمد [illegible] قیلیان
که بسرداری قبله را اختصاص داشت قبل از گذشت سرخای [illegible] عازم هرات [illegible] خان حاکم
[illegible] نیز با فوجی از ابدالی روانه [illegible] قیلیان [illegible] منزل [illegible]

از ظهور سب

از ظهور سبب [illegible] علیخان والی [illegible] تفلیس و [illegible] برادرزاده او [illegible] سر [illegible] رسیده
[illegible] سرخای بسبب [illegible] قبله [illegible] تفلیس و گنجه استعانت کرده بودند [illegible] پاشای [illegible]
تفلیس جمعی [illegible] عثمانیه حرکت کرده [illegible] سرخای [illegible] جمعیت کرده
و در عرض راه [illegible] قتل و اسیر و [illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] فرصت [illegible] تفلیس [illegible]
[illegible]
[illegible] گنجه [illegible] ذکر نزول اجلال موکب جلال بسوار گنجه و محاصره [illegible] قلعه [illegible] وقایع آن ایام
و فتح قلعه [illegible] چون از [illegible] امور [illegible] لکزیه [illegible] فراغ حاصل شد [illegible]
صاحبقران [illegible] قلعه گنجه [illegible] حصار [illegible]
[illegible] گنجه [illegible] شنبه ششم [illegible] گنجه [illegible]
[illegible] ولایت گنجه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] شهر [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سیبه [illegible]
قلعه را [illegible] روز دیگر از جانب جنوب [illegible] میدان شهر [illegible]
[illegible] سیبه [illegible]
[illegible] مسجد خارج
[illegible] ساخته [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهر [illegible]
سیبه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] توپ [illegible] سنگ [illegible] عظیم [illegible]

رجیم می کردند پس چنقهار کردن توان مرتب گشته ارزوان منجنیق دم باره ابابت وامطرنا علیهم حجارة
بر قلعگیان قرائت می شد و فرمان پذیران کوهکن پیشه بیرون جرو سیبه کوشیده از طرفین نقب
نقب دادند و دستی میدادند دو سه دفعه از جانب سیبه داران نقب پای حصار رسیده آتش
زدند خاک بخیه در حصار رو چمن رسید متحصنان بباد فنا رفت یکدفعه نیز جهت نقب لغمهای مختلف با
گذاشتند نقابان رویینه تن پنجاه بهادر سنگ پی برده طلب نمودند اما از نشست نقب دیگر که سه هزار و پانصد من بارود
بکار رفته بود غافل شده حوالۀ فجره متحصنان ثوابت و سیاره برفرود این قلعه منیع بارود مشتعل شد
و ضیا سرگرم کار بلند اولا بحکم والا یک نفر را آتش داده از اطراف قلعه و لوله و دود شش بر کاخ فرود کنان فلک
زلزله و شورش در افکندند قلعگیان تصور آنکه همان یک نقب که نایره شرار آتش بتکین پذیرفت زده
آتش برج حصار را زد عام عام کرده چنین که فرود آن قلعه استوار مقام که تعزیه مردان کارکرده سرزده الات
آتش جانسوز نقبهای دیگر در گرفته الابنی دود در قلعه بنا چند برج حصار با جمعی بیشمار بچرخ دود
پیوست گرچه جمعیت کشتگان در آن وقت نشده اما برابر تسخیر قلعه که عملها پیش نقب آن واقعه نزدیک
کرده بوقوع نپیوست که در آن شب بسر رده الات آتش برق وش اهل حیات هم صرف از عامان بروج
با کوکب عمر جلد پای والا کنجه اتراق یافت الات طرف نیز از دو سه دفعه نقب پای سیبه امدند
یکی از سیبه داران اطلاع شده باطل کردند نقب دیگر عقده مل در آتش شده از آتش بدون خانمان سوز همی
سیاه پرتو از جزایر جان سیبه کردند و چند دفعه نقبهای طرفین بیکدیگر رسیده در همان تنگنای نقب با کاه برده و خود
طپانچه دست گریبان شده و یکدفعه نیز بکام عمر دو قهر متحصنان در پشت سیبه مشغول جراحت شده بود به
باهم بازی دستی و نقبهای آتش غفلت از قلعه بردن دو دیگ خمپاره را آتش داده بجانب سیبه الات از فرو شده دبا تیر
و تفنگ هجوم آورده اهل سیبه را با نقبهای میدان و انبیه از هر طرف سرداران اکراد و دلیران جلادت
بنیاد با تیغهای کشیده بر دو سیبه ها دو کشیدند و جمعی بادمار رفتن کشیده تمه را از سر سیبه و در کردند چون ممکن
با جنگ گوناگون هر روز بر سر سیبه ها ای تعبیه زنجیر کرده کارها بر یک ازدکان و فرمان بران میسر نشد ملکی ان
این معنی را یافته در ان وقت سه بار نایره توپ لشکر اشتعال میافته که اکر حزم خدیو العزم دستی از زور بر شعله
ان لشکر نبود و شرمی داشت خرمن عمر لب بر ان از راه روان طریق هلاک نبر ساختن آتش جانسوز بسر گرفت و
دفعه چنان اتفاق افتاد که در دو قهر سر در کردن قلعه از پشت سیبه روی تعبیه آمد بهیبتی ناخن اقبال جلا کرده
ادراک شسته کار چنان هشیار گردید کلوله توپ نیز شمشیر را براننده مغز و خون سر آن شخص بر بر دو لباس آنحضرت

پاشیده که در همانجا تجدید لباس و جامه کردند و یکدفعه نیز از سیبه چون قلعه کم آنحضرت از سر سیبه روزها آنجا
آمده آسایش می کردند کلوله خمپاره از قلعه بمیان مجلس افتاده یکنفر از غلامان را از پای در آورده و بعضی را مجروح ساخت
نیران جنگ التهاب داشت که از هیچ طرف تقصیری نرفته و خود دمی نشد و کثرت از دو میمنه و ام قلعه را کلوله توپ
و تفنگ و خمپاره اساس هستی فرو ریخت از ان جمله برج خاکپاش حاکم برگشت که در حصار را بضرب کلوله توپ برده اند
دیگر والد علی پاشا بود که با آتش نقب بر خشم پدر را کباب کرد و از جانب علیخان تنگ تجربی بیشتر که در آنجانب سیبه
بکلوله خمپاره قلعگیان را ادله فنا پیش گرفت و تا غره رمضان اوقات شبانه روزی صرف بیرون سیبه گشته خندق قلعه را
که شب زخاز بود بچوبهای ضخیم و سنگهای عظیم انباشته سیبه را از خندق گذرانیده بپای شیر حاجی رسانیده چون آب
کثرت برف و باران تو بره ها را سیبه سنگین شده تعبه خارک شده دست از دیوار سیبه باز داشت ترکمنیه بر دیگر
بر آب رکیخیه برین نهج دست یافتن شرق و جنوب قلعه که آب بکرفت سد سدیدی ترتیب داده آب بستند
دیوار شیر حاجی با حصار و برج ان سمت انهدام یافته نصف قصه دارالب و نکرفت و ابنیه و عمارات در درون
آب مثل خانه حباب شده اما محاصرین بسبب ضعیفی را امداد عبدالله کوپرلو که در ان سمت با عسکر منصوب
اعانه ایشان اشتغال داشت بپای دیوار استیلائی داده دست از قلعه داری برنداشتند و در این چند ماه
آنچه لازم کوشش و تهیه بود در باب تسخیر قلعه بعمل آورده در آنجا و کلید کشایش امور در دست و بازوی قضا و مفتاح
افتتاح مقاصد در کف تقدیر ایزد بیهمتا است تسخیر صورت نیافت چون یورش بیهنگام برابر اساس خدیو
کشورگشا نبود و جمعی زیاد در آن حصار انتقام آن هم و هر که بهر ایام انتقام بسر کرده چند نفر از خوانین کرام و دو شهر از جمیع
افتتاح اطراف قلعه با عده و لشکر از سپهسالار در کال شوکت محاصره ساخته جمعی را نیز سرداری منصور خان بجانب روانه
تفلیس فرمودند و اتفاق نادران بود رأی داران کرفته مشغول محاصره قلعه تفلیس شدند چون مقام قلعه بر نهجی بود که سر انجام آن
بزوال خسرو و دلاور در سال نو میسر گردید حادثات ان در بیان دان ینشر العزیز در ضمن وقایع آن سال
نگاشته قلم صدق مقال خواهد شد سآتلوا علیکم منه ذکرا و در خلال این حال جناب اقبال آنکه در ایام محاصره گنجه
چون اردوی همایون در تیررس توپ واقع شده بود سد سدیدی در برابر خیمه خسروانه کشیده اندکه تیر ولو
و کلوله اسلحه اعلاج از اتفاقات در خیمه حرم محترم روزی در بستر آسایش نشسته بودند هنوز حرکت که ده بسید تلور
که در ایام محاصره هرات اتفاق افتاده غافل از قلعه توپ انداخته شد که کلوله در پهلوی مسند مبارک بزمین آمد
و چنان افعی تجهیز با حفظ الهی از ذات سهیل گذشت در جنبی که در رایات جاه و جلال در خارج قلعه گنجه توقف
داشت جمعی الله قدس کرینه جاره و تمه و لاد و در با زرکت بهار کشته معاودت نمودند تعهد کردند که جمعی ملازم برسم

سیاق دورکار خورشید اشراق عاطفت زند چون در آن موعد اثری از وعده بظهور نرسیده جمعی از خوانین و
حکام و سپاه نصرت فرجام را که در حدود و اعداد [illegible] بودند بمشطفر فرمان قضا جریان به تنبیه افاغنه تعیین کرده
و جمعی هم از عسکر فیروزی اثر معاودت شاهان مرو و جمعی از ناحیه که خدمت نیز لشکر کرده که علیمیرزای [illegible] خان
از آن سمت کرمان آمده مامور گشتند و مامورین قبل از انعقاد جمعیت متوجه مسکن انجام گشته افاغنه نیز از
قلاع و مساکن خود رخت بتحصن قلعه کوهی موسوم به [illegible] البرز [illegible] البرز بر پریده دامان فرقتش بود
کشیده مانند کوه کمر بعزم جانب بسته دست بگیره سر کشودند و مع الفقه [illegible] و پیاده خود عسکر فیروزی
اثر هجوم آور شده او را بجنگ [illegible] و آنگاه کلاله [illegible] خشد اما خود [illegible] تیر ملامت کرده
جمعی کثیر از ایشان بعرض تلف [illegible] روی بر تافتند [illegible] خود شتافتند پس سرکردگان [illegible] تن کرد آن
طایفه در دولت داشته از پا در آورده [illegible] و کوب و رفت و روب آن ناحیه پرداخته [illegible] و مساکن ایشان را
آتش زده اموال و اسباب ایشان کالا معرض نهب و خسارت در آورده و زنان افاغنه را که فرصت فرار نیافته بود مورد
قتل و آثار ساختند چون موسم زمستان رسید و خیل سرما [illegible] زمهریر علم سرمی افراشته بر اوباق آن مکان رخت
نزول کشیده راه آن مضیق [illegible] بود که آن را [illegible] بعدد شمار عظیم و چوبهای قوی مسدود کرده بودند از [illegible] چند
کوه از یخ بندان آئینه صیقلی گشته بود اما عبور [illegible] صعوبت آن مکان [illegible] نموده [illegible] ملازمان برگشته جمعی از
آن گروه که در اردوی نصرت پژوه بودند بسلسله حبس و قید گرفتار آمده انجام کار ایشان حواله بوقتی دیگر کردید و
بعرض رسید جمعی از طوایف بختیاری [illegible] ساکن بوده از [illegible] فرار در کوه [illegible] بختیاری [illegible]
و استکبار کرده [illegible] بابا خان چاوشلو بیگلربیگی فیلی به تنبیه افاغنه خیره سر مامور گشته در محلی موسوم [illegible]
در قلعه کوهی که متعلق آن [illegible] از اطراف [illegible] بسیاری از آن طایفه مغلوب و جمعی از ایشان
در رودخانه [illegible] و جمعی هم [illegible] حریق گشته اهل و عیال و اطفال دستگیر شدند
و باشاره والا و اهتمام سرکردگان [illegible] خراسان [illegible]
گردیده و هم چنین حکام کرمان و سیستان را با فوجی به تنبیه بلوچ [illegible] مامور ساخته بودند [illegible] حکام [illegible]
[illegible] تا
[illegible] روان ساخت [illegible] نزول [illegible] بهشت نشان [illegible]

شیروان و [illegible] کردن — چون [illegible] شد که در [illegible] و قلعهای [illegible] و اوراق که [illegible]
لشکر [illegible] هجوم سپاه [illegible] از دربار [illegible]

با آتش تازه تر برگ و بار آید و باد صبای چمن که [illegible] گلشن است تهی دستان راه دیار
ناکامی نامیه سلطان [illegible] روز یکشنبه بیست پنجم شوال سنه ۱۱۴۷ علم افراز خطه [illegible] گشته از دربار قوت
نامیه آب رفته [illegible] کلها را که [illegible] در بندش و [illegible] با [illegible] از جوش [illegible]
باغ دولت [illegible] و [illegible] عرصه میدان [illegible] فیروزی [illegible] دیده [illegible]
[illegible] قرار و [illegible] آقتدار [illegible] و قلاع [illegible]
اقلیم سبعه [illegible] سرسبز گشته [illegible] خسروانه [illegible]
[illegible] گلشن [illegible] باغ ارم [illegible] نزهت [illegible]
لاله و شقایق باغ [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] گشته [illegible] که [illegible] گشته [illegible]
دیگر [illegible] آمد [illegible] رسیده [illegible]
فیروز بخت استفتاح قلعه گیری [illegible] ولایت [illegible] سمت دیگر
[illegible] که [illegible] که از [illegible] و [illegible] مقرر
گردید [illegible] رکاب [illegible] و چون [illegible] که در تصرف
[illegible] او [illegible]
[illegible] کلاه [illegible] اجمال [illegible]
[illegible] ولایات [illegible] ولایات
[illegible] ساخت [illegible] از آن طرف
[illegible] حکام [illegible] ولایات [illegible] که [illegible] تصرف [illegible]
[illegible] ولایات [illegible] که [illegible] تصرف [illegible]
[illegible] روانه [illegible] فرمان [illegible] ولایات [illegible]
[illegible] اصل [illegible] شهر و قلعه [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] شد [illegible] تعلق [illegible] صاحب نظر [illegible]
[illegible] قدیم واقع [illegible] مقرر گشت [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] تمام [illegible] اهتمام [illegible]

کنگرهٔ آن حصن متین را همدوش قبهٔ ذات البروج چرخ برین ساخته و سکنه آنجا را قدیم را که جا نمیده در آن مکان
نزدیک نشان نکرده و آن قلعه را دار الملک حکام شیروان قرار داده و نیز از اعجازات عجیبه بوده
اینکه ایلچی پس والا غازم همچون حسن [illegible] عمومیت با بیست هزار نفر از ترکمانیه که بعدها خراسانی تا بخت فرستاده آن
حاجت حج فرقه گشته گروهی بگوکا و غیره و جمعی لعبت الاولاد و سقاقان که مسکن اکراد چمشکزک است رفته
در حینی که آن طایفه مشغول کوچ بازی و سرگرم دست بازی بودند حکام آن ناحیه جمعیت کامله بسر وقت ایشان
رسیده جمعی کثیر را طعمهٔ شمشیر ساخته در ازای این خدمت نوازشات شاهانه اختصاص یافتند **که شرح و ذکر توجه موکب**

همایون از گنجه بسمت قارص و شکست یافتن سرعسکر روم و انهزام آن سپاه قیامت حشم

چون مدتی بود که عبدالله پاشای سرعسکر با افواج قضا هجوم از مرز روم ازوان بقارص آمده هر چند اراده آمدن
[illegible] عساکر عثمانی [illegible] اما کوه با برجا از نهضت موکب گردون [illegible] نیابت می گرفت لهذا
از نوروز سلطانی ایام محاصره گنجه استمداد یافت و سرعسکر سرادر [illegible] محمل مرادوده و چون اعلا تا بخت بر دوحی
قارص تعاقب فرموده که شاید سلسله جنبان شوق جمعیت سرعسکر گشته از قارص متوجه گنجه شود سرعسکر تمامیت
پیدا شده از قارص اعراض کرده [illegible] تنبیه آن سمت در خاطر اقدس تصمیم یافته جمعی از دلیران کینه‌وران و جان
و نیزه گذاران را بسر کردگی چند نفر از خوانین بطریق ضبط مداخل محاصره گنجه مأمور ساخته
و جمعی را هم مقرر داشتند که رفته در آن نواحی توقف کرده هرگاه که لشکر جابر قلعه را خواسته ... صورت گرمی سپاهیان خالی
بیرون آمده داد دلیری بدهند با مکلف کج شیروان و حکام آن ناحیه بر تنبیه ایشان بپردازند و گروهی را نیز جواب
محافظت و صیانت ایلدرجان کوه بنی شکجان تعیین فرموده بعد از اتفاق امور و انتظام کارها نزدیک شد که روند
جمعه سیزدهم ربیع الاول اعلام ظفر علامت از جوار گنجه بحرکت در آورده نواحی ایرون و مهرشن و آن دریای تندان در خروش آمد
در منزل الاکوی فرجمال بخش الدنیا بعرض اقدس رسید که تیمور پاشای حاکم وان با بیست هزار نفر از عسکر روم تفلیس
خدیو جهان بر حسب استماع این خبر بهجت اثر با وجود اینکه فی الدوران از راه مغازرت شاید سر راهی بر این نیزه و سرکوبی
کرده غازم تفلیس گشته از راه [illegible] مقرر داشته که کوچ بکوچ رفته در قلعه توزن بار اقامت گشاده مستظر القراره
موکب والا باشند که بعد از ورود رایات جهانگشا به سرحد تفلیس ذخیره که برداشت کرده انجام داده مراجعت کرده
آن حضرت در آن روز که از میان کوه میشور بیا بلوغ از سر راه غناچ بقلعه شیره رسید که در نواحی قارص واقع است و جمعی
جمعی از روز نیمه بهمن رفته آن طایفه را تنبیه نمایند با وصف اینکه تا آن زمان یکی از احباب در درگاه ترکمن گوی
بازی بیک کرده و تمام امال رغبت بوده که بکوه از درد سر دلشته اگر آن نیت به آن حضرت پاره

دروازهٔ کوهستانات بگریدن برف متحیر ساخته و شب نه بعد از آن فوج خروز قدم فرسای سعی گشته سپاه کینه خواه
را که در آن اطراف کوه و گره بر روی هم متراکم بود تا پایان نموده که شاید مدد سر رشتهٔ عبور بدست جنود منصور افتد
میسر نشد و چند مرکب نعل برده در نورد اسب با بنا و قوایم تیز کردن در آغوش کوه ای نکبت آمد و چنان اشتداد
که نکته پاره از استخوان بندی پیکر چابک شکار شان تا مدتی حظ اخبار کرده در قلعه ارزن پا به رکاب بسته
و از آنجا عزیمت ضمیر مقدس بصوب اکثر از قراران روم به سرعسکر نوشته اورا از توجه موکب منصور بآن جهت
آگاهی داده با دوازده هزار از قزلباش و پیاده تا زمان خرصه گرد و لار عازم متعدد گشتند و در روز غرهٔ محرم سنه ۱۱۴۸
که بنخ قارص را مقر اردوی انجم خشم ساخته شده حرکه ای که بدین چرخ کواکب ندین کوس حلقه با ای
و غریو کرنای فلغله در چرخ برین انداخت و اعلام همایون اثر در نهایت انداز بیک سر قبه سماک و قباب افلاک
افراخت لطف الطبعه و آئین که یابیست در گوشهٔ هر درجی کشت در برابر قلعه لتوبه صفوف کرده کره کوکب بسته
پرچم اعلام نداکار کشودند چون جمعی سرعسکر پیش آمدند اعلام حضرت سرافراز نهضت کند که ظفر و فیروزی گشته
حصار قلعه ای در امام عاقبت ساخته با انتقام ایدن و درون شهر پرداخته خود در قلعه توقف و عسکر رومیه که شمار
آن فوج پیش شمار که زیاده از صد هزار میرسید با تیمور پاشا و پاشایان بیگ کوچ حصار رفته که در اردوی خود نشست
پیاله اقامت نمایند تا مصرف رشته جواب رسم رسالت و خوانگیزی جانبازان سعی و تلاش شد که شاید انتظام
از حصار بند قلعه درهم افتد و لشکر منصور کرده چند بتصادم و چون دست قلعه قارص توقف آن عسکر
بر ظرف پر از آب آتش جمعی از ایشان در فراز تلی رفیع مشرف بقلعه بودند خیام فرموده اطراف آن اردو
مطارس خندق استوار کرده بعد لایبان توپخانه جلو را با مرمت همایون بجهان قلعه کشیده و قلب معسکر
پرو فرستند بعد از آتش افشانی آن اردو و تعیین دهان توپ کار زیر چشم تفنگ افعی پیکر رسیده
سواران دلیر کاران با سیف و نیزه آن بطرفه بار برابر طایفه حمله ور گشتند بعضی را حجم ایشان رومیه چون سایه
کبی فروز روی بر تافته و جمعی دیگر از خوارج قارص بجانب و اق ارزان الارزم شتافته تمه خود انقضه کشیده
بار بتحصین گشودند و چون اشعه سپه ضمیمه الملک تیغ شاهی ظلمت الا ندارد ایلغار طناب کشیده خدیو فیروزمند روز وظفر
فغان کابل از ایل سپهر بنیان کرده سه روز دیگر ایلغار را متوکل که کوچ کرده همت مردانه فوجی قارص را با مالیات
سم سمند موجود ظفر فرجام ساخته شده و کمکه نتوانسته بحضرت سرعسکر نوشته صحبت که اکثر قزلباش رومیه
فرستاده واهی و ضعیفان جنگ دعوت و ترغیب کردند جا باد شاید معلوم شد که جا بکاریش برنقا حضرت چلقه گنجه
تفلیس محاصره سپاه منصور و همت والای محاصره ایروان مقصود بود صرف زمام توجه بجانب ایروان کردند که شاید سرعسکر روم

امداد یکی از حصارهای محصور جلوه گر میدان ظهور گردد و کوچ بر کوچ جانب کلیسیا را با فرخنده قبه بارگاه و [illegible]
اوج مهر و ماه ساخته قرار چند روز دیگر یک [illegible] ایروانی نزول کوکبه اجلال فرمودند حسن علی خان [illegible] ایروان
[illegible] جنت و [illegible] ایران [illegible] بموجب حکم سرور گردون [illegible] معروض تخت [illegible]
[illegible] حاکم الحکام را [illegible] سرفرازی [illegible] پایه تخت [illegible] عبدالله پاشا [illegible]
در کار [illegible] تجربه اندوز گشته [illegible] الفصل [illegible] موکب نصرت [illegible] ایروان
و [illegible] ایروان [illegible] لشکر [illegible] کرده [illegible] تمام
موافق [illegible] رومیه [illegible] هزار [illegible] هزار پیاده [illegible] عازم ایروان [illegible]
و [illegible] عسکر روم [illegible] معروض خدمت [illegible] گشته [illegible]
خان [illegible] و [illegible] روانه گنجه ساخته موکب [illegible] پانزده هزار نفر می شد [illegible]
استقبال حرکت کرده سر عسکر که با هزار [illegible] آمد [illegible] ایروان گشته [illegible]
[illegible] کشیده [illegible] کرده [illegible] آمده [illegible] را که [illegible]
[illegible] در جنب [illegible] ایروان واقع [illegible] العسکرین [illegible] عسکر
[illegible] خیال معارضه [illegible] چمن [illegible] قرار گرفته است [illegible]
از شیر [illegible] را صید [illegible] گرفتار [illegible] کرد اما حضرت [illegible] که [illegible]
[illegible] ایشان را دلیل [illegible] حضرت [illegible] داشته [illegible]
و عزم ثابت [illegible] شب [illegible] لشکر [illegible] صبح فیروزی [illegible] ایشان
عالم [illegible] که [illegible] شیر [illegible] حضرت
در [illegible] شده [illegible] کرد [illegible] دولت [illegible] گشته [illegible] شده [illegible]
شروع [illegible] کشیده [illegible] آنحضرت [illegible] لشکر
[illegible] ایشان [illegible] رسیده [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] سران [illegible] ایشان [illegible]
باد [illegible] لشکر [illegible] طرف [illegible]
نیز [illegible] ایروان [illegible] طرف [illegible]
[illegible] دلیران [illegible] ایشان

از [illegible] سردار [illegible] که هرگاه [illegible] عسکر [illegible]
[illegible] نصرت اثر [illegible] عسکر نیز [illegible] کوچ [illegible] که [illegible] تپه [illegible]
سرعسکر [illegible] اقبال که با افواج [illegible] کمین [illegible]
از فراز تپه [illegible] کرده [illegible] عسکر رومیه
[illegible] سرعسکر روم [illegible] خود را [illegible] کرده [illegible] بر سر تلی که در [illegible]
واقع بود قرار [illegible] خود در پناه [illegible] ایستاده [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] دیگر نیز [illegible] بهرام [illegible] توپخانه بالای [illegible] عسکران [illegible] خود
کرده [illegible] توپخانه [illegible] لشکر رومیه [illegible] حرکت
[illegible] توپخانه [illegible] کرده [illegible] عسکر نیز [illegible] توپهای گران [illegible] گشته
[illegible] بهرام [illegible] ظفر قرین که [illegible] کین [illegible]
سر [illegible] متعاقب [illegible] بیش [illegible] آن [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] کرده [illegible] رسیده [illegible] نفر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] عقب ایشان [illegible] هزار نفر
[illegible] کرده [illegible] عبدالله پاشا سرعسکر [illegible] رستم [illegible]
[illegible] گشته [illegible] پاشا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] نیم [illegible] گشت [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] سر [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] روم [illegible]
[illegible] چون زخم کاری [illegible] که نعش [illegible]
[illegible] نفر دیگر [illegible] و سران [illegible] سر [illegible] توپخانه [illegible]
و احمال و اثقال و خیام [illegible] مالآت و اسباب [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] در یکشنبه بیست و ششم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۴۸ [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] جانب اوج کلیسیا [illegible] کرده [illegible] عازم [illegible]
[illegible] سرعسکر [illegible] دلیران [illegible]

رب هستی ایشان را دم داده سه چهار هزار نفر از ایشان به جهان بی پایان افتاده مرده و برگ
بجا به رحمدم شستافتند ابهمصل و روز برای ضبط و تقسیم غنایم و عطایای جوایز و عطایا دران مکان فیروزی نشان
مکث و آن مکان را بمراد تبه موسوم ساخته و نعش سرعسکر را البسراو محق ساخته با همراق زنجیره جهت اجارجمی
و نعش سرعسکر مصطفی پاشا را باوردا قلعه ایروان روان ساختند و جمیع گرفتاران رومیه را خرجی داده بدرقه
همراه نموده روانه اوطان نمودند و چند نفر گرفتاران رومیه را برای نقل این سرگذشت بجانب یلاق ایروان گنجه
و تفلیس و ایروان فرستاده پس بعض از فتح و ظفر و همراه تاییده ایزد داور کوکبه فیروزی اثر بجانب یلاق
ایروان نهضت یافته تحماق خان را مقر کوکبه نصرت پژوه و در کشت اسمان فرسای کوه البرز مشکوه پس حصه
و بابا خان چاوشلو بیگلربیگی قیلی را بعد از فتح واقعه موجب امر والا با روی نصرت اثر متعاقب پیوسته شش
هزار نفر از آنها دران رزم گسترده محاصره قلعه ایروان نموده و متفرق به محصور که دران مکان کشته از آنجمله قصبه را
که بجرم محترم از ارض اقدس ... محمد بدرگاه ... مع ... با ورود نشر خبر قتل و سباط اقدس فایض شد ذکر فتح
قلاع ثلاثه تفلیس و گنجه و ایروان و وقایع آن زمان   چون مشیت ایزد داور که ابدت و کشا ... حصین
حصین جهان در قبضه ضبط تهام قلعه تسخیر چهار ارکان در دست قدرت اوست تکمیل امور تعلق کرده
بدین سعی و طلب کلید دار الملک مطلب عزیمت می آید و در خنه ها گشوده از هر جهت بسته گشته در هر باب
از هر باب گشایش می یابد مصداق این مقدمات قلاع ... است که در این چند سال نهال ... بر جانب طایفه رومیه
دران سرزمین رنجه از طرف حوایده یکدیگر شاخ و برگ ... افزوده ... گشته آمده و رفت
ایلچیان دو طرف ... سفر نیز ... در این چند وقت نیز که این همه ... رومیه
با بیرون ... سرداران قلعه گذاشته دست از قلعه داری برنداشتند در این وقت خبر قصه سرعسکر گنجه
اوغلی پاشا والی آنجا میرزا پاشا ... با چند نفر از ... اوجاق بدرگاه کیوان رواق فرستاده طالب امان گشته این
مسئول در حضرت ظل اللهی موقع قبول یافته عبدالباقی خان زنگنه را بهمراهی ایشان با فرمان امان روانه ساخت
فیروزمند فرستاد که ان ... پاشا را به ... قلعه را تخلیه و بموجب اشاره اقدس با توپخانه و جمیع اسباب
و ابراز تسلیم نموده مستدعی شد که با ... سلطانی ... تا ... امل از تسلیم ... در باب ... و ... حصول این
سر بلندی ... مقرر شد که پاشای ... و ... سلطان با ... عبدالباقی خان زنگنه روانه دیار روم ... روانه
و جمعی از غازیان رومیه نیز قلعه را ... که ابتدای ... معاودت ... پاشای ... و ...
سلطان تاتار ... اسلحه ... تسلیم ... گذشته ... خاص خاص ... باشی

نوبر

متعاقب ... خواهرزاده قارص ... ملک قدیم ... تفلیس ... قلعه
همراه ... گنجه اسحاق پاشای والی تفلیس ... ابستیمان ... او نیز ... مورد امن و امان
و ... گشته ... قلعه را با ... و کلید قلعه را با اسرای ایرانی ... توپخانه و قورخانه ... ظرف
سرداران این طرف داده خود با رومیه قلعه عازم ... گردید ... حسین پاشای والی ایروان در درون قلعه
ایروان ... گردید ... شد ... قلعه را بعهده ... ایروان
... در ... از ییلاق تحماق خان بجانب قارص ... شد ... ماه ... جانب
... قارص که ... الروم ... گشته ... پاشا ... حاکم ... که ...
از ... ایروان ... کرده ... قارص ... پاشا ... قلعه
... الروم ... تمامی ابنیه ... و توابع ... عرصه ... غارت
شده ... مقدمه قتل سرعسکر ... احمد پاشای والی ... بتهمت ...
ساخته از ایالت بغداد معزول کرده ... سرعسکر ... جنگ و صلح ... ساخته او نیز
دران اوقات ... الروم ... آمیز ... فرستاد و تعهد کرد که ... ایروان را
... شرط ... سهل ... عزیمت ... گرده ... ایشان
گردد ... الخضرت ... خط ... چنین ... حضرت قیصر
... روم ... ایشان را ... نقیب ... اشراف
... الروم نیز با چند نفر ... اوجاق ... قارص ... علما و معتبرین آنجا کامیاب
... سهر ... فرمان امان روانه ایروان گشته حسین پاشا ... ایشان را ... ملکات
اما چون در قلعه ... فرمان ... اوجاق ... شروع تخلیه
قلعه کرده ... سنه ۱۱۴۸ ... توپخانه و اسرا ... ایرانی ...
سپرده حفظ با اتباع ... قلعه روانه روم گردید و امر والا ... که با با خان ... بیگلربیگی ...
و سرکرده که ... محاصره قلعه ... تبع
ان ایام ... جمعی از ... نمود ... سردار ... کرده ... قبه الحاق ...
قلعه قبه را ... شد ... از طرف ... و حاکم دربند ... مدد
... شده بعد ... سه ... بدست آورده ... السیف ... نمود ... کوه فتند

شمخال و جمعی که مصدر خدمت شده بودند بنوازش و انعام سرافراز یافته و هم در آن اوقات که شمخال آمده در دربند می‌بود
و جمعی از لکزیه بر سر قلعه بوجوکه مسکن شمخال است اعدا با اتباع شمخال محاربه کرده آدمی غنیمت برده با جمعی بعرض قتل در آمده
تتمه مراتب فرار گذاشته فرار نموده‌اند بر اثر اقبال [illegible] بند سلطان محمد که بنابر مصلحت ملکی در بر طغیان میل [illegible]
در پیش مشهد بحکم جلال الملک اعدام یافته بود و برادران چند رفته بپیش ادا امر فرموده بودند بروی کار رسانیده خبر آورده که
ابراهیم خان که مامور بپیش [illegible] گشته [illegible] بتلاشته اسب قلعه [illegible] جسته شده مال [illegible] و اسب [illegible]
از دور دهات روسیه [illegible] و کامیاب [illegible] و دیگر کسانی که [illegible] بهجوم [illegible] و کرایت در اصفهان شرف اندوز
خدمت اقدس گشته در موکب همایون می‌بود در حینی که رایات نصرت آیات از ییلاق ایروان عازم قارص می‌شد
او را رخصت انصراف داده میرزا کافی لعصری خلفا لعبادت [illegible] و بعضی دیگر [illegible] و روانه [illegible] نمودند

خبر ارد استرداد قلعجات شاه شاه جون انتظام امور گرجستان پیش نهاد خاطر اقدس بود در عهد جمیع حسب الامر از قارص
هفت خان [illegible] بجانب تفلیس کرده مقرر داشتند که سرداران تفلیس طهمورث میرزا و تیمور میرزا و سر [illegible] و اهالی [illegible] کاربیل
و کاخت و [illegible] گرجستان روانه دربار معلی [illegible] شوند و مامور [illegible] بدر عرض باره [illegible] چاکر براست از [illegible]
هرچند طهمورث میرزا و [illegible] اعدا و احق و مملکت [illegible] همراه چون تیمور میرزا از فرقه گرجیه لبشرف اسلام مستسعد
برادرش محمد میرزا در جانب عثمانی [illegible] سر عسکر قبا [illegible] حق [illegible] از منظور نظر [illegible] می‌بود [illegible]
بملازمت [illegible] تیمور میرزا [illegible] سرافرازی و جمعی [illegible] مقرر [illegible] که طهمورث میرزا [illegible]
در عثمان که [illegible] جانب [illegible] خود [illegible] و در [illegible] تفلیس [illegible] طهمورث میرزا
رخصت یافته که [illegible] از [illegible] باید در تفلیس [illegible] توقع [illegible] خود [illegible]
مقدمات [illegible] نموده [illegible] شمشیر [illegible] چون [illegible] باره [illegible]
کرجیه توبه کرده [illegible] تفلیس [illegible] و جمعی [illegible] نیز [illegible] کرده [illegible]
بر [illegible] در روش [illegible] صاحب الملک [illegible] خدیو [illegible]
[illegible] ساخته هر فرقه را [illegible] برای منع [illegible] اگرچه تعیین [illegible]
قبا [illegible] تفلیس [illegible] در مقام [illegible] گشته [illegible] بعرض
[illegible] تفلیس [illegible] سرحد [illegible] تفلیس [illegible] قریب
گشته [illegible] عزم [illegible] اردو [illegible] مقرر [illegible]

عثمانیه [illegible] عسکر منصوب و عازم حدود ایروان گردید فرمان [illegible] قیصری [illegible] اوقات [illegible] که خان
قدیم [illegible] جمعیت [illegible] فرقه [illegible] منعقد [illegible] از راه سولاق دربند متوجه ایروان شود [illegible] استحکام
این [illegible] قپقچان [illegible] حاکم [illegible] استرآباد و [illegible] از وقت [illegible]
[illegible] که اگر [illegible] خان قدیم [illegible] شود [illegible] شغل [illegible] معارضه و جنگ [illegible] موقوف
داشته [illegible] اقبال [illegible] زوال [illegible] رایات [illegible] باشند در تفلیس معروض شده
[illegible] که خان [illegible] سولاق که [illegible] ممالک ایران [illegible] کردید [illegible]
سکندر [illegible] روم [illegible] که [illegible] بر [illegible]
[illegible] مملکت روم [illegible] عثمانیه [illegible]
[illegible] دولت علیه روانه [illegible] که [illegible] قدیم [illegible] الله [illegible] استقرار
[illegible] قدیم [illegible] اسلام [illegible] سلطان [illegible] خان [illegible] قیصری
[illegible] اعلام [illegible] که چون حال [illegible] ایروان
موقوف [illegible] اسلام [illegible] سلطان [illegible] عسکر [illegible] معتمد [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible] روانه [illegible] حال [illegible] پاشا [illegible] قیصری [illegible]
معروض شده جلال [illegible] تفلیس [illegible] سلطان [illegible] عسکر [illegible] تفلیس [illegible]
[illegible] منظور گشته سلطان [illegible] فرمان اعلیحضرت [illegible] روم [illegible]
[illegible] رخصت [illegible] قدیم [illegible] گشته [illegible]
سلطان [illegible] شده [illegible] فرمودند که [illegible] ایم [illegible]
[illegible] که [illegible] ایم [illegible] قدیم [illegible] فرمان قیصری [illegible]
[illegible] حکم [illegible] چون [illegible] اعتباری [illegible] بحکم [illegible] برگشت [illegible]
سلطان [illegible] روانه گنجه و عبدالله [illegible] را مامور [illegible] تفلیس [illegible] کرده [illegible]
[illegible] گنجه برده [illegible] فرمان [illegible] روز [illegible] شهر [illegible]
از تفلیس حرکت [illegible] عازم [illegible] شده [illegible] نیز [illegible]
در کار [illegible] همایون را در [illegible] گذاشته عازم به [illegible] جماعت گشتند و ایشان [illegible]
وقت [illegible] کرده [illegible] که [illegible] و صعوبت [illegible] اتفاق [illegible]

داده کشتی ان جزایر جبال ان اطراف که بهر یش بروجشه بان کوه فلک شکوه صعود و آتش افروزی با بر جزایر کشتی
قصر زمهریر سپاه کوه ماه نمیمه کمیت عشاق تصرف نمود گزینه چون ان فوج را امان که تا نزول منزله توان ستاره وی بود
با خودرت دیگر با ایشان در عکس با نزول طلا از زمین صاعد سماء می پیوستند و درز لای جبال متفرق گشته خود را
بجانب الکاء کشیده و جمعی کثیر از ایشان قتیل و اسیر و بیوتات و منازل ایشان احراق شده پس کهکشان
از راه بیکی و ارش با الوار قطور افغان و الوار اوزبک عساکر گشته قزلباش و مهر تا حمی خبر رسید که خان
قدیم که بکار رخ در بند رسیده بود از ورود موکب جلال را شنیده خان خوانین تابشه در منزل ریکی کرده
فرار و بجانب قبه گشته لهذا حکم والا بنفاذ پیوست که اسلام بکار سلطان که در گنجه توقف داشت
از جمان سلطان معاهد شده فرمان قیصری را بعد از آن مرتب نموده و چون خان مزبور فرار نموده بود
در بند را به ایراد حسب الاشاره شماخی را با جمعی از بیوتات دشمن ملحق و ولایت شیروان لیز خان
و حکومت در بند را بجمعه خان آدمی تفویض و ده هزار نفر قاجار را بکرکش و لشکر حرق با دولت سرخان
نیز بجمعه ضمیمه با نقد نفر کرد همراهی خان مزبود تعیین و بعضی از شهدا الطایفه هم عرصه را خانه دنیا و هم ازد حق
زده هرچند درجه استبداد رسید با آن جبال داغستان بسا تا تا برف فرو گرفته جمعی از فقیر ایران باب
متعذر بود اما حضرت ظل اللهی بسبب بهمن اولا بی‌مدارا با ان در نظر کیهان تورشه بود و عزم بند
همت او جبهه متید بعضی راه کفستند او شستاکشته تپنه را طایفه که درخت رابش بنا و خلاص ادریس صحنه
از راه داغستان اقوام شماخی نعلنه لجهار نموده بمنزل دره کندی فرمان همایون بنفاذ رسید که سردار
داغستان از در بند اعلا به منزل دره مراغه طهران سیران تمکث و مشغول جمع غلات باشند
در بند و اخر دی قوی دار کشته بنا معه برخ قلیمیزرا از راه شاه بران روانه و خود با فوجی از لشکر حضرت اقدس
عازم تنبیه اشرار دبوق و حنیع گشته شش هزار نفر از افواج سنجرا را بسبب دور رفتن
تعیین و جمعی را هم تعیین دیه مور نماشند که در سمت قبه سر راه برنوازانی بنشینند که جامع لازم قبیت و نهب
و تنبیه و تاراج در باره الطایفه بعمل آورده عطف عنان کرده در منزل کلا رقبه ایرمان ظفر قرین سپرده شتند و در
پنجم رجب سمت شماخی قبه در بند مضرب خیام سپهر پیوند گشته چون بعرض رسید که ایلات شماخی جدید داده
سرخان در چمن خوارالقش بسته جمعیت را منتظم ساخته اراده دارد که بر سر خانمحمد خان شمخال بروند لهذا
رایات جهان گشا از در بند شکر کرده وارد و طاسق خان آنجا علاء الدین سلطانیه توقف داشت گشته خان مزبور
با کزینه سردار ها سرا کرفته از آن تیزدستی جمعی از ایشان قتیل و اسیر گشته تتمه راه فرار دکریز پیش کرفته دم جراغ خان

بابال دهرمه و غلات دو قضا بر تصرف لشکر فیروزی پیش بود اما در روز دیگر از آنجا حرکت و منزل بمنزل
بهین نهج قتل و نهب و اسیر و احراق قرمی و محال لکزیه جاری شده تا ولاد و قریه کسندن که متعلق بالمصفولاد خان
شمخال بود کردید لیکن سرخان قلعه بسی و ایلات اوستعال لگزیه مزبور اکاه گشته هر یک بسر خویش برگرفته پسبتی
فرار کرده با المصفولاد خان الباتاع خود رکسیدن بهیکت همایون متحق و بالشرف جبه سای آستان عرش ایوان
گشت الامکان اعلام ظفر فرجام ... آن بعزم تنبیه سرخان که بجانب قموق احتراز نموده بود درانجه هم از پیش ان
مرباق سر در بخی قموق ولایت سرخان نیز جمعیت فرفرا هم آورده قلل جبال را سنگر کرده بود راکه معبر موکب پیش
در یافتش نمود کرفته بعضیا سر راه برادر خود ... بدنیو بهچال فتحی کسیلد ... چهار طرف موری بریش
ساخته الات دست افغان فراز کوه با او دست کزیده کرفته آتش جنگ تیز و اصات شده سیاضیر کرده مخالف
دیگر از دور منکی الدکار رعب عود بود که لشکر منصور بناقت بمقاومت نیاورده فرار و بکه زان کزین از کمین تعاقب
برده شمشیر تیز را بر ایشان جاری ساختند و سر و تن عالب ایران بعرض رسیده چمال جبال از نیغ وقت
و ضیق معبر عبور لشکر نصرت بی جدروان بدهکار دلیران شگار از میسره نموده جزایر چاپان رخت بیشانی را
بصاعقه بیت قلب جبال مأمور و چهار تکالیف بحمل نمودند کوکبه منصور فرموده دلیران اثنا العید از لکزیه کاوستانی
جمعی متعدد ساخته از سمت دیگر بیعاد نموده سرخان محو الکه که چون لا انشت سرخان واقف نبود جزایر جبال
سرکوه را لکزیه سرخان تصور کرده در کمال اطمینان دهور آمده و شیدری فرار دلزار دره کاشف ایشان آگاه خود را با
اطراف دست دیگر بیان نیشه ناچار ... را غارت زده خود کرده مستبک کرده آن راه ماداران خویش بیش گردید جمعی که
سر ایشان با ورش بود کردن نریزه سر تیغ بداده سبک رده رعیدم گشت قشند روز دیگر اوتار جبال گذشت بجانب قموق
نیغ آن فرار ... نموده سیر سپاه در این روز و حشیان قموق دلاور داران جای ای دو طالب لقا گشته بعضی به تعنیه
کرد سرخان ... مصاحب هر سه رکن کرخ خود را بجانب اولاد قرشاده و خبرییزه اولاد خود را قند سر کشت لبیک آگاه و سر کس رفته
دما بسته ان خرا و آن گذشته از ارادت کرده عفو و بسان اسب را خدیوی جهانیم چون قلاد سرخان بعقیق دوست کاهن قوم فرا
نیز ادلال پیش بود از هم خانه جاه لشکر لهذا کلاه ریش ان نیز در خشه بعزم تنبیه احمد خان اوسمی عطف عنان بجانب
قمقرش فرمودند و چون قبل از قبه موکب همایون بجانب قموق حامیه آق توشه داده اسمی در سر راه اولاد
استیوان در امده بود رگذشته که کوکبه منصور در مقام مخالفت در اما جمعی را نخبگان را بنسبت سرخان فرستاده
لیزرای مهر مرقصه ... ناجره بعقب قرآن گذشته ام محکمی و اسرار ادای لار احتراق ان بکنار فرموده جمعا را عناد
سکنه و هواه سرخان برادر ... دیگر قریه آق توشه که جمعی از لکزیه ملاین ایشان که در قریه دیگر ساکن و سران اولانی

آتش سوزان برق خرمن ایشان گشته بعذر خواهی ایام تمامی شمشیر مذهب را آویزه گردن بندگی نموده وارد درگاه
معلی گشته التماس استخلاص اسرای آق قوینلو کردند که در تصرف ایشان بود و مقدمه را بنظام آن رو کرده اند پس حوالی قلعه فرش بندوب خانم
و سر لوحات ملال گشته او هم حیله در دفع ظفر را بر سم کمین سلطانی دولت بچند نفر از معتبرین به ریع قرب شاه
مستدعی عفو و بخشش و متعهد اطاعت و حکم و فرمایش گردیده اند و ایشان نیز اعتذار او به عفو مقرون گشته بنابر آنکه گرجیه
و قورباره نیز هزار اسب بغیر از پیشکش و خلعت و اذیت معتبرین برسم گروگان همچنین که ضمانت طبرسران هم خانوادگان
در فرمایش الایحصلان این امر سپرده تمکین خدمت و اطاعت گشته بلند و اموردار ایشان چون عمارت و امثال بقیه
آنحضرت خان شمخال و اتابه سران رخصت آن و طبرسران را با مردم بعد از آن حشمه زمام امور شب عزم بلاد استرداد ان
به صحرای مغان انعطاف فرمودند ذکر ورود به صحرای مغان و جلوس بر سریر سلطنت و سروری و بیان مذهب جعفری
در هنگامی که رایت نصرت نشان ایران با استیلای خزان حوادث رو بافسردگی گذاشت از هر طرف سرکشی
و ترشح مانند خنجر بر افراخت و هجوم سینه و بیگانه بیاض مرز بیک و انگلستان را در میان گرفت
با قبایل بلا اندیشه و دست لشکری غلامت بهشته از هر پیش باغ ملک از عنف و تعدی و تصفیه زاغ و کلاغ شغال گشت
اگرچه جلوه گر دیدن قد زرا که سر تاج خلافت و سلطنت عزت در منزل آکنده هنوز در دلاور بر ملک استرداد ولایات
مفقوده را برین نیز از دیار بیعت از قرار داده و ملک ایران را بدست اقطاع معقوده دلبسته را اصحاب ملک سپرده و سپاه را
در مملکت و لا پرورده که مسکن و لوای آنحضرت بود بدلایل نیز انشاسته با پادشاهی عالم مشغول می پروانند و در میان
حاصل این جهت قدرت شمشیر هرچه بازوی سعی اینجانب لم اهای کلید فتح تمامی ممالک از دست رفته بدست آمد
بردار افتاب وطن مالک ایران ولایات آن نیز بار کمال این ملک بیانکنده دست بیرونش و توبیخ اعیان نشسته بجای
بلند از ایران فرقه علامت کیش گماه کرده برای تمکش آن لا خطر چون حوصله ملت کلا ایجنیک الخ بلاد امن
ترقی هر کب کردن بسیط را بر هر یافت حوالی صحرای مغان که محوطه دلپذیر و در و فور آب و علف و
نزهت مکان بی نظیر بود بقشلامیشی مقرر کرده فرامین مطاعه بجمیع ممالک محروسه خرده صدور یافت که حکام
و روسای و قضات و علما و اشراف و اعیان هر ولایت در یا بند هم جا بی که صحرای مغان در پای سپهر
فلک مسیر بقورلتای حاضر شوند و نیز حکم همایون بنفاذ مقرون شد که نوبتیان سپهر جلو در ملکی را که ز جیحون
گذر ارس بهم می پیوندد دوازده هزار دست رواق و منظر و سرای سرانجام پرورده از چوب و نی بیارایند و
روش آن لشکرگاه و انضمام حمامات و دکاکین و مساجد به دفع و بخش دریایی تا با بیع و میدان و بازار و سایر
اللوازم ترتیب فیلقه و عمارت عالیه مشتمله بر حرم سرا و عمارات کرسنه ای جستیل نمونه گلبهای ایران نیابد

برای نزول آنحضرت با چوب و ستون باین قبه پیستون بر افراختند و در وقتی که از چنبه ترکستان و اشغام امراء
و رهنمایان و افغانستان روی ماخته خلف خان فرموده ابراز ورود جشن قلعه شیشه با هجده تن از خواص از او روس جان
حاسر پیش اشاره ششم شهر ربیع المبارک او در یک شب به روز وارد قلعه رفیعه شده از آنجا در پنجم شهر رجب خرم
صحرای مغان را نیام رایت جهان گشای سرحد و عمارات عالیه موصل که از زلف و خامه اطلس اعلام جهاناروی سپید اباقیخان
در کنج ترقی سپید قت مقارن این وارد گشته بشرف جبهه سای آستان سپهر بنیان در دریافت رها شدن
ولایات هم افتراع دل کرده هر روز فوج فوج بسرا فرازی از قیتپ سده آسمان ابهج برانج آستان مصروفی تا
میعاد مقرره جمعیت کلی از طبقه که عدت ایشان لبعه هزار نفر رسیده در دو روز کاه سپهر اشتباه نظم انعقاد پذیرفت
لیس الله فیرا با تا بر روزگاه جهان پناه احضار رو برابط معتمدان تمکین خاطر اقدس با باب ایشان اظهار کرده
فرمودند که اصحاب بنیاد دولت صفویه حوادث و هنر پادشاه فراهم ایشان در عهد رسیدن به سر تاج سلطنت ایشان
هر کس که برانده افسر سروری دانند و برپایه عظمت بر دارند ما آنچه حق کوشش ما بود حق خدمت اقربایم
و ولایات الیت یا بابر از ایشان از دست افغان در اروس رومی خلاص کردیم حالا مصلحت وقت در آن می بینیم
که کشتی رحمت بمنزل و آنجا نشینیم لهذا اجماع این جم چم همگی التماس عبث دست بر دامن عجز و ابرام زده عرض
کردند که نمیخواهند ما را برداشتن خواهد بود سر ما خاک پیر مغان خواهد بود امروز بادشاهی حق آنحضرت
کوکب شیشه آتش بار از خاک ایران و از دست دشمن بادبان پرداخته و برق شمشیر آتش بار همت در خرمن اعدا
افروخته هر کاه چشم التفات دیده ارباب خاک دامن برگیرد دیده از خاک کجا بر خواهیم گرفت و از آستان پیر مغان
سر چگونه کشیم که ملت سرداری تاج ایشان صحت دولت آنحضرت فرمودند که ما را هو استرحاج و انسی داریم
تمامی سروران ملت پیشتاین نوع سخن را موقوف طلابند که منافع رفاه خاطر ما را اندیشه طبقه وطن دوستان
دیگر آنکه در ایام مقصد در کیش سر پنجه ای که گشوده ای چون مبالغه لاحمد که گذشت حضرت ظل اللهی در دوره
که در زمان حضرت پیغمبر صلوات الله علیه چهار خلیفه فیما بین تخلف امر خلافت شده اند که چند در روم و
ترکستان که بر خلافت ایشان قایلند در این ایران هم سب بقا اهالی مذهب صحیح و مستدام الیه صفویه
گیر ترکستان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان در مبادی حال بنا بر صلاح دولت خود آن مذهب را متروک و مذهب
تشیع را شایع و مسلوک داشته علاوه بر آن سب و رفض را که فعل اهل جهل و ماده مفاسد است در السنه افواه عوام
و اوباش رواج و رونق داده شعله شرارت نفاق و بر هم زدن بر انگیخت و خاک ایران را بجوی فتنه و فساد
بر انگیخت و ما دامی که این فعل مذموم انتشار داشته باشد این مفسده از میان اهل اسلام رفع نخواهد شد هرگاه

صحرای مغان را

اهالی ایران سلطنت را بخت و آباء ایشان خود را از میان طالب شده باید این ملت که مخالف مذهب اسلاف کرام
و ارواح عظام امام جعفر بن امام محمد باقر علیهما السلام ذریه رسول کرام و ممدوح امم و طریق اهل ایران مذهب
آنحضرت است از سر مذهب خود شناخته در فروعات مقلد طریقه و اجتهاد آنحضرت باشند
ایشان متفق العزم والآراء [illegible] ادعا اتفاقی داشته کار جعفری این مذهب حنیف را از ایشان [illegible]
روزگار رسانیده دوشقه برای او کنیه درست قرار این مطلب هم قوم و مهر اهل اتفاق محکوم ساخته بخزانه عامره
سپردند آنحضرت نیز مسئول ایشان را مبذول داشته قبول کلمتین از اولیت زیاد باروری میوه حاصل ساخته
فرمودند که پادشاه اسلام پناه روم خادم حرمین شریفین است این قصد که از جانب شما [illegible] آنحضرت
هویدا و [illegible] ده است مبرهن قبول این پنج مطلب را برخصه میکنیم که دفع اختلاف جمهور و معنوی از میان
امت محمد حاصل گشته من بعد بر رسم سلف ما بین روم و ایران مسلوک باشد اول آنکه چون شما از رفتار
سابقه تکمیل طریقه اهل سنت را با تقلید حضرت امام جعفر صادق که از ائمه حق است اختیار و قبول کرده
قضاة و علما و افاضل کرام روم اذعان صحت آن کرده او را خامس مذاهب شمارند ثانی آنکه چون در کعبه
معظمه ارکان اربعه مسجد الحرام با ائمه مذاهب اربعه تعلق دارد و ائمه این مذهب نیز در رکن دیگر با ایشان
شریک باشند با حضرت جعفری کار کنند ثالث آنکه هر سال از طرف ایران امیر حاج تعیین شود بطریق
امیر حاج مصر و شام هم سلوک مسلوک شود رابع آنکه اسرای هر مملکت نزد هر کس باشند هیچ جبر بر
ایشان روا نباشد خامس آنکه وکیلی از دولتین در پای تخت هر مملکت بنماید هر کس را برونق مصلحت
و قصدی مربوط باشند اهالی ایران نیز در زمان اینقدر [illegible] مطلوب را نقش جبین کلک زرنگار بآیین
شکرگزاری ساخته مرهای دولت پیوند پرداختند **ذکر جلوس شاهی بر تخت فیروزی بخت [illegible]**
ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت کار چراغ خلوتیان باز در گرفت بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت رصدبندان دقیقه یاب و اختر شناسان بطلمیوس انتساب روز پنجشنبه
بیست و چهارم شهر شوال المکرم سنه ۱۱۴۸ مطابق توشقان ئیل سه روز از نوروز فیروز مانده بهر جلوس
اشرف اختیار کرده کارگنان قوی بنیاد در صحن چمن مسند فیروزه فام سبزه گسترده رنگین قبایان ریاحین و [illegible]
در بزم گلشن صف آرا گشتند گردن فرازان اشجار از غنچه‌ها تاج طلا بر سر گذاشتند و در کاس [illegible]
[illegible] در حاشیه مجلس گلبن از نو برافراشته بر ارکان چهار رود [illegible] برکشیده در شبستان چمن [illegible]
گشتند گردن فرازان اشجار از غنچه‌ها تاج طلا بر سر گذاشته لیک ملک سروران از کنف برداشت کرنش

بلوغان

بجبین آراسته و همیشه کشیکان گلزار جهت نثار بر طبق چمن بار پر صرف کشیده و جویباران بعد از این [illegible]
ابواب روزگار [illegible] مهوش کرده [illegible] چنانچه [illegible] و [illegible]
در شاخ سرو در برابر [illegible] و [illegible] ابر [illegible] چمن [illegible] تازه و ترتیب [illegible]
ساخت گلزار [illegible] چمن از [illegible] لیس فراشان [illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] درین بزم [illegible] قاب [illegible] برادر [illegible]
[illegible] در صدر انجمن [illegible] قرآن [illegible] سپاه و [illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] رایت [illegible] الله [illegible] روز
فروز [illegible] ساعت [illegible] دقیقه [illegible] گردون [illegible] فرقدان
[illegible] تخت جهانبانی [illegible] گذاشته [illegible]
کار فرمودند [illegible] مسند جم را [illegible] تهنیت [illegible] نقاره خانه
دولت مبارک [illegible] و درها [illegible] ایران [illegible] بجهت تهنیت
[illegible] دولت [illegible] افسر [illegible]
[illegible] خوش [illegible] تا نشنیده کس اکنون [illegible] خویش
[illegible] بر [illegible] نامی و القاب گرامی آن خسرو [illegible] زیب [illegible] افت [illegible] و الملک [illegible]
[illegible] و میرزا قوام الدین محمد قزوینی [illegible] تاریخ
جلوس [illegible] بعضی [illegible] و [illegible] سکه [illegible] السلطان
[illegible] نادر [illegible] منظر [illegible] تخت [illegible]
بر پای تخت [illegible] باد تبارک [illegible] **جلوس همایون [illegible] روز پنجشنبه بیست و چهارم**
شهر شوال المکرم سنه ۱۱۴۸ بمغان [illegible] طالع اسد [illegible] درجه [illegible] سنبله [illegible] دقیقه [illegible]
میزان [illegible] عقرب [illegible] میزان [illegible] درجه [illegible]
[illegible] درجه کوکب مریخ در بیت [illegible] درجه [illegible] دقیقه [illegible]
بیت [illegible] کوکب قمر [illegible] درجه [illegible] دقیقه مشتری [illegible] درجه [illegible] دقیقه [illegible]
بیت [illegible] کوکب عطارد [illegible] دقیقه [illegible]
درجه کوکب زحل بیت [illegible] درجه [illegible] دقیقه [illegible]

در پنج یکدرجه و شش دقیقه بیت الله و هم سرطان سه درجه چهل هشت دقیقه ملک داود خوانده میش از تاریخ که
از افشار به اسمی بود در ابتدای حال بعرض اقدس آمده سلطان لوای حکومت کرده و بلیمر دان حاکم
اند خود و حکم ملا نافذ شده بود که در عالم ایلی کوچ او و ایل او را روانه ارض اقدس سازد بلیمردان خان از قبول
این امر سر باز زده این معنی بر طبع همایون گران آمده پیشه اوامر العلی ضمیر انورش گشت در بوقت
که اعتذار سلطنت آن ایندولت بر دمید و هنگام پرایش باغ گلزار سلطنت ملا از دولت سرکار
فیض موفور بود زمان قبض و بسط امور خراسان را الیسر نیکه رضا قلیمیرزا تفویض و اختیار جهات این سرکار
شاهزاده ملا تبار را بطهماسب خان جلایر که از معتبران این دولت ابد بنیان حضرت نا عرض از جنود ظفر نمود
روانه و مقرر فرمود که در عرض اقدس تهیه استعداد تدارک امشیار کرده از راه باد غیس ماروچاق بعزم
تنبیه بلیمرداسکان متوجه اند خود شود و سپهسالاری و اختیار رکاب مالک از بسیان بظهیر الدوله ابراهیم خان
برادر ملا کوهر خود عنایت و مقرر داشتند که تو می تکلیر نیکه و نظام از بسیان را از ضیاء قشلاق کوه ایله
از ره جاه و عشایر دو هستان و کرجستان تابع امر و نهی او باشند و ولایت هرات بپیر محمد خان بابا جان
حاکم و شوم رحمت گشته میرزا محمد تقی شیرازی را بیت ... وشی و محمد ... به تهیه ... از جنود ... بایات
شیرد ولان فیض کعطار ... امیر الامرا سرافراز فرمود بس ... ملا ... طلب صلح
اهالی بدستمول عواطف خاقانه و رخصت انصراف انشا داشته عبد الباقی خان زنگنه را که از امرای معتبر
بود بعمارت تنظیق و با یانق ملا عالم اکبر بطلابی و میرزا ابو القاسم کاشی با نامه همایون و دیگر پیشکش فیل و هدایای
نفیسه روانه دربار فلک مدار کمال حمایت و خیر جلوس بیمنت مانوس همایون را با مبارک تاجدار تا بلخ حضرت پادشاه
سکندر جاه رسوم اعلام و از آنجا بانعقاد انتعاق شرط محمسه مذکوره فرموده و ایلچی نیز برای تبلیغ
این خبر نزد پادشاه خورشید کلاه روس فرستاده شاهزاده رضا قلیمیرزا و ظهیر الدوله ابراهیم خان را
مرخص دولت بلاد منقر کمرانند ساختند و بهمی نظام و تقنا نت دارش دو جمیع ممالک محروسه هم دو شرف
قبیات سنده ملا در فیض لود بیز کلاه فخر دانغاه سمت بر گشته رخصت انصراف یافتند

کفتار در وصف بهار بعزم تسخیر دار القرار قندهار و بعضی دیگر از وقایع روزگار و دیگر باره جهان از بخت فیروز طراوت یافت

چون ایام نوروز بهار دلکشا از کار مراد نشاط افروز چون روز جواد خسرو کردون سریر اعظم تاریخ روز
سه شنبه ذی القعده الحرام مطابق لنقتضیر هشت ساعت بنجاه هفت دقیقه از نهانخانه حوت بحجله حمل خرامید
ساوز بمرکب جهان الله انشا دکلهای نوروزی تابشیر قدرت میبده اسب طربرونهایت طنطنه کوس نوروز

دلبلام

و در بهر جهان افروز و آوازه فتح و فیروزی بحکم اشیر بوبت بحکم همایون مجلس خسرو دولت آراسته گشته
قایم سریر فلک سیر شکوه دولت خدیو ثریا منزلت سپهر سریر پرفیض بود فیض دیده ملک و امرای عظام
امراء و سران سپاه و مقربان بارگاه و طبقات خلایق مانند گلهای بهاری سرو سرا با ثواب زرنگار رنگ
و خلاع زرنگار آراسته چون غنچه حبیب و دامن با از نثار زر سرخ و سفید آن انجمن پرداز ساختند و غبار انقلاب
مجلس بحکام شخص کلهای اردی بهشت دولت ملا آرایش کرد و گلستان نزهت بنیان سلطنت جلوه
بمنا استفتاح کار و افتتاح سخن بتدبیر فتح و تسخیر قلعه قندهار از جمله اهمام را که بلدیت دار القرار شده
احضار و مکنون خاطر اقدس را اظهار و کمیت منازل و آب و آذوقه معابر راستف ار در روشنی لشکر را
مامور بتهیه و تدارک سال سفر حربیت اثر ساخته و چندروز که از اشتغال جهانبانی فراغ روی داد که
فلک اطلس بطاقه را که نقش بدیع صنعتش همیشه قرین او بهار و شش ضمیمه افلاک کون فلک نمونه اسماء
دیگر بربرین افزوده شد چرخ اعظم را که حاوی این سکون قالب بود حضرت آن ضمیمه کهکشان قد
در صدد بنیان احمر شاسی از قرار فلک اطلس تشبیه حیرت افزا شد با وصف انکه شرب شراب
خوالف شیر انتخاب بود درین چندروز بر سم قتنی و اب گردش بزرگان رفتند و در آن بزم سپهر بسیط
کردش اقداح صبوح رکاب پر دو شد در سرای مغان رخنه هشت دانه نشسته پیر و صاحب صبح پر غبغب
دولت آن اهمه درزند گیتی بسته کمر ولد از طرف کلمه چیزی بسماع ساز نده شعاع جام و قدح نوز ماه پوشیده
منازل مغیلان راه افتاب نه ده صحرای مغان چون صحرای سیر مغان نشاط خیز کشتی صبح چون آفتاب
دم پیر مغان نشاط انگیز و در دوم ماه ذیحجه آن سال فرخنده فال رایات نصرت آیات بعزم
تسخیر دار القرار قندهار از جولگاه مغان در اهتزاز آمد از راه کهرود و دشت رهنه و دار و اردبیل که بو فور
آب و علف شهرت داشت روانه قزوین و در مغان همایون بعز نفاذ قرین شد که ظهیر الدوله ابراهیم خان
در منزل قراچمن که از معظمات محال کهرود است سپاه آذربایجان بموکب فیروزنشان ملحق شد ابرار رود
کرکبه مسعود بقراچمن ظهیر الدوله نیز سعادت اندوز خدمت گشته چون طایفه قزوین از قدیس بلباس ح متعلق
کلاه ... است و بعضی از جمله ... ابلس شده و بعد از آن جمیع احکام کرام و سپاه را بحکم جهت سر ... کرد
شاهزاده نصر الله میرزا و ... امرا مرتضی قلیمیرزا مرسوم بجانب ظهیر الدوله از راه و جلاغ ... ایرم
سیحون تا بختستان حجابت مامور گشته موکب دو منزل شب نه روز حیث فرسخ نه ... کرده و لار ... مسکن
الله گشتند و هزار خانوار افاغنه را که فرصت فرار نیافته بودند تا خت تبیغ کرده ... و بقیه

ایشان در موضع برکش من اعمال گرمسیر که راه اتفاق کرده تحصن پرداخته دست بر کشش علاوات زده
بهای مدافعه گشتند دلیران نصرت قرین از اطراف کره یورش برده عشاق ایشان مکان لیس مغلوب
بتایید یزدانی در کمال آسانی بحیطه تصرف در آورده هزار نفر از ایشان متجاوز با سرکرده‌ها معتبر طعمه
شمشیر تیز گشته تتمه خود را بقلل جبال کشیده فرار کردند و موکب شاهزاده با فتح و ظفر برگشته ابراهیم خان
با عساکر افغان باجای آن روانه تبریز و دشت خراسان با تفنگچیان رکاب عازم موکب جلال گشته در روز ورود
کوکب همایون بقزوین بار دیگر خبر ظفر قرین نصرت اخبار مسرت افزا که در سنه ... تمثال شیخ
بحرین ... اشتعال آنکه در حینی که محمد تقی خان بیگلربیگی فارس در حوالی ... مغان از درگاه عالم
رخصت انصراف حاصل کرد حضرت ظل اللهی او را باستخلاص بحرین که چند سال بود که در تصرف شیخ
جباره حوله بود بلفظ مبارک تاکید ... فرمودند و محمد تقی خان فیروز درو ... از تفنگچیان فارس را
بعزم تنبیه و تسخیر بحرین ... در ... بحر ... حرکت ... چون قبل از ورود
... شیخ جباره عازم کعبه معظمه گشته ... نایب ... سپرده بود ...
متواتر ... قلعه‌داری را از خود ... دست ... قلعه را متصرف کرده کلید قلعه را بدرگاه ...
در ازاء این ... خاص ... ولایت بحرین ضمیمه ... ایالت ... ضبط ... دیوان ...
... از جانب ... شعر ... مواجب ... سپه ...
... ایام ... در حوالی ... اعمال ... در ایام
استیلای افاغنه ... بر ... اطاعت ... بخود ... تا آنکه ... ورود موکب جلال
بهرات چنانکه مذکور شد ... ظفر اثر ... بحکومت ...
... هرات ... بر ضابطه ... هرات ... نیز ... فرمان
... او نیز ... سرداری ... بیگلربیگی ...
چون ... سر ... ... اوامر ... بهراه ...
نمی‌کند ... او را ... در گرفته محبوس کرده ... دلاور که ...
این خبر ... از ... برگرفته بسمت هرات ... موکب جلال ...
بود دلاور را بحکم ... هرات ... بسرعت ... موکب ...
موکب جلال ... بر ... هرات ... امور ...

و ... مملکت ... ساخته ... کرده رخصت ... مراجعت ... متعهد شد
که ... هرات ... فرستاده ... آمده در هرات ... بعد ... برادر
جهان آرا ... او ... عالم ... که از ... حالت آن
تیره‌درون ... گشته وقوع این نوع ... نقش مروت ... او را روانه هرات ...
بیگلربیگی ... که آنچه ... او ... اعلام ... شد ... رد کرده ... هرات
و ... شده ... فرجستان ... بموجب ... نموده حمله کرده دلاور نیز
... با ... روانه فرجستان ... در آنجا ... هرات ... برادر
... سرداری ... آنجا ...
سردار ... هرات ... از افغانان متعاقب ... دلاور از فرجستان بسمت
کوهستان ... حاکم هرات ... بعرض ... مراجعت کرده ...
دلاور باز ... نموده ... سردار ... تمام ... شده مراجعت ...
کرد ... هرات ... سه نفر سرکرده روانه ... حاکم ...
دلاور ... سرکرده با حاکم ... قلعه ...
... ایشان ... دلاور ...
از ... بجانب فرجستان رفته سردار نیز تعاقب ... دلاور ... بند کرده
بسمت ... سردار چون در تعاقب او ... برگشته ... فرجستان ...
... شمال ... از آنجا ... رفته ... غارت ...
... روانه هرات ... دلاور ...
قندهار ... او ... سردار ... دلاور ...
... سردار ... دلاور نیز ...
... قندهار ...
... هرات ... عازم قندهار
... ذکر شمه از وقایع علیمردان بختیاری و عصیان
... سابقا کیفیت احوال ... خلیفه بختیاری ... نیز بعضی وقایع آن اوان و حرکت از اصفهان بسمت قندهار

کلک وقایع نگار شد که قبل از مهمات ... [illegible] ... مقرر گردید ... جمعی از ... جهت

[illegible] ... جمعیت ... ایشان ...

ایام ... ایشان ... [illegible] ... ایشان

[illegible] ... ایشان ... [illegible]

[illegible] ... کوهستان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

اوان بحکومت آن ولایت سرافرازی داشت بنا بر سابقه نقاری که فیما بین او و مهدیخان بهم رسانیده بود دست اندا
ف در فتنه مردم آن ولایت که بسبب مجاورت گنجینه بهانه نزاع و جدال بهانه می‌جستند در جزو تحریک شورش
کرده مهدیخان را بقتل رسانیدند از صدور این حرکات ناهنجار در بند زبانه آتش غضب خدیو فیروزمند گشته
سردار بیک قرخلو و نجفقلی چلویش را با بالیه شیروان تعیین با فوجی از جزایرچیان بهرام کیش روانه و حکومت
دربند را نیز بنجف سلطان قرخلو عنایت و مقرر فرمودند که سردارخان مرتکبین را بدست آورده بترتیب و کوشمال
کما هو حقه بنجف سلطان تسلیم سازد چند نفر از اوباش دربند وارد درگاه معلی و معروض ساخته
ملال حضند که مهدیخان هم دست دربند برگشته از ان رشاقی بزم و مجلس ایشان او عوم
مطلقاً غفلت بسیار گشته دانسته بودند که عاقبت کار بسر بر ایشان خواهد گشت و اجتناب شخصه
بارجوشت عباد جهان رست بر الواش ایشان برتقا خواهد بست قرار کرده با محمدخان اوسی قطاق و تبت خسته
بعضی هم که گفته باز گشت در اردک قلعه دربند متحصن گشته بودند جمعی از اهالی دربند که در این امر سرافراز
ایشان نبودند ایشان را از لک بنا برین قلعه عدم روانه و مراد سلطان که سرمایه فتنه بود گرفته
داورند فرمان جهانمطاع بسر افراز شرف صدور یافته که جمعی را همراه با او و توسل جسته بودند
سخته نزد سردارخان روانه نمایند و آنچه بروفق فرمان عمل کرده سردارخان ایشان نیز بخط ... که کرد
شورستان فساد ایشان برسر ایشان سیاست ... اجساد ایشان را طعمه کلاب ... و جمعی را که با ایشان
سیاست نمودند بحکم ... قلعه ... شیروان فرستاده ... اجساد شیروان ... اطاعت آورده
در قلعه دربند ... و نجف سلطان را در امر حکومت ... سلطان ... سردار قرت دچ
شد ... تیغ تیز سیاست سر ... تسلیم گذاشت ... موکب گیتی ستان بلیتا ل
حرم محترم ... را از ... کرد ... قرخلو ... تسخیر ...
بتوالت سرافرازی ... ایشان ... ظفر انتساب ... نهم ماه شوال فیروزی ... و اقبال
از ... ایشان ... گشته ... روز جمعه هم ماه مزبور خارج قلعه ... شیراز
مضرب خیام سپهر احتشام ... شهنشاه ... قلعه ... آتش ... ده
همایون ... قلعه کشیده ...
قرار بروج ... قلعه ... از ... بیم جان ... دست ... قلعه ...
حله با یاغ ... سردار ... قلعه ... اثر ... لشکر ...

بتسخیر

بتسخیر قلعه کسب ... تا ترکانه ... تمام روانه ... درورنت ... ماه ... که سرباز اب
برسند ... حول السبب ... بستان صحرا ... ایشان ... حسین ... قبیله
کشیده و ... آتش زده ... کرده ... در آنکه ... کشتند که ... در حسن
از ... جمعی ... معسکر ... حسین ... ملازمان عادت کرده
وارده روز ... که غروب ... کشته ... تاب ... مصرب خیام
دیران ... کرده ... حسن ... ترک ... عزم ... کرده ... آب تیز
... سرداران ظفر شعار ... معسکر ... هجوم ... طلایه داران
خنجر گذار ... بر ... اطراف ... نیزه و سنان برکف ... ولب ...
انجم ... کهنه ... فتنه ... سالک ... غایب ... ماهیر
کابل قندهار ... اگرچه ... ایشان ... خبر ... وقت این خبر بعرض
خدیو فیروزمند رسید ... که بنجه خورشید ... معلوم شد که حسین ... قصد شبیخون
اهل ابلیس ... نصرت ... اما ... ایشان را ... داشت ... در
بند ... سعی ... راه ... دریافت ... قریه
گرگان و درخی قندهار ... کرده ... لشکر انجم ... رایات ... کردند ...
که ... قلعه ... طلوع ... کرده ... قلعه ... لشکر ...
سید ... خدیو ... رعد و برق ... کشته ... حصین ...
خون ... ترکتازی ... مشرقی قلعه
نزدیک ... زمین را با آسمان رسانیدند ذکر تجدید بنای و محاصره دارالقرار قندهار و فتح قلعجات
و مفتوح گرفتاری سپال ابدالی
شب پنجشنبه دهم ذی قعده ... قلعه
... در مقام شرقی ... تخت زمرد ... قرار گرفته ...
دارالقرار ... قلعه ... ساعت ... را ... رسیده افواج ...
... فتح قلعه ... گشته ... سپهر ...
... جشن ... کمال ... بزم ...
... کشته ... لشکر ... خانه ...

سرش رشته هدایت گرانمایه آراسته پیکر شوند زنده دیگر محمد خان افشار که به حجی باشی لشکر قزلباش سرافراز داشت
با وجود آنکه پیک سیلان جنگجو به جانب قلات مامور گشته شب سیم اسیری از قلعه فرار و خبر داد که حسین از دوش غافل
به جانب قلات خبردار گشته هنگام شب سیلاب با چهار هزار نفر جوانان جز افغان متعاقب ایشان روانه گردیده بود
ذو الفقار بیک ملک خان را با جمله چشم رکاب آسا کرده سوار و جمعی از دلیران کینه خواه عازم اطفار گشته از شهر عبور و از
اتفاقات امر آنکه محمد خان تخت کار کرده پا به پاسبان و قراولان دیگهبان و چند اول از دو سه کوهی بازگردان
کوه سیلاب نیز متعاقب علاوه و چون غافلی را از اندیشه عزم عادی و خواب غفلت برایشان طاری
دیدا بود قصد آنکه شبیخون برایشان تاخته و نظم جمعیت ایشان را از هم نمانده در یکی کرده کوه سازی مردانه
مقارن او طلیعه رایت ظفر آیات اشکار گشته افغان آهنگ فرار کردند دلیران متعاقب ایشان مرکب
نورد تندسم تیز تک با دو فشار رو بسیاری را کرده عرضه تیغ آبدار ساختند جمعی از افاغنه به دامن کوه متفرق
با سیلاب خود را به قلات رسانیدند اکثر حشم نعمت خدا و ملا مظفر کارکار رضا خان به مقر اقتدار رجعت
فرمودند که این خبر آورده موسوم به رحیل و درخواست ادراک سرنقود حصول فرمودند و در تسخیر قلعه اقصر از منجنان
مزبور کمر یکدلی مرصع کرده در مکان موسوم به پنج شیره احمال ما بدرابادا اشتهار دارد شهروان عزیز
شاهی به اوج آسمان افراخته در مکان نزهت نشان معماران قادر زمین وان و مهندسین طبع
قرین قلعه وسیعه مشتمل بر عمارات رفیعه و بازار و چارسوق و انبار و حمامات و رباطات و مساجد
و قهوه خانه طرح افکنده آسیای کوه را که در لطافت آب کوثر و نسیم زربان جاری ساختند بنایان جابک
دست که از اطراف ممالک محروسه در معسکر ظفر اثر جمع آمده بودند دست هاب بدان سرکار زدند و اتمام
کار کردند و در اندک روزی قلعه مزبور در کمال متانت و استحکام صورت اتمام یافته و عمارات آن بر وضع دلنشین
سمت انجام یافته شهر مزبور رشک تمثال که سواد آن طعنه بر غره ... زد و سال سیزده به عرصه ظهور آمد مانند ماه نو
سه چهار طاق واکشته در آفاق رسانده باد موسوم گشت و درین اثنا هم ماه فرمود اشرف سلطان غلجائی که
عهده سلاطین خلف حکومت غلجائی با بیدپان الاختصاص یافت از قلعه فراه و جهت آن دیار به سپهر اقتدار گشته
منظور نظر عنایت شد و متعاقب آن معروض شده واکشت که حسین غلجائی عزم دستبرد کرده است از اعداد اعادی
تو جمعی از دلیران به تعاقب ایشان مامور گشته طومار حیات بسیاری از ایشان به زلال تیغ آبدار بر آب داده بیدند چون چند
روز به میدان ایشان داده شده بود که شاید قدم جرات از قلعه بیرون گذارند بعد از وقوع این سرکشت دیگر به
از کسان خود بیرون نیاوردند لیکن دار متانت حصار که دلاوران پرداختند پس همت ملک به محاصره قلعه قید آن

مقتول گشته

مقتول گشته در اطراف آن قلعه چپره مانند به فاصله ربع فرسخ قعبات محکم که دایره محیط آن شش فرسخ
می شد مرتب بر قلعه قدر ما بعد و در هر صد قدم برجی استوار احداث و بر هر برجی جمعی از تفنگچیان به حراست مامور گشت
تا اهل حصار را به پاره گاه افغان در شب جیبان دزدی از میان برجها گذشته و به بین هر برج و برج دیگر تا که را
راه بالکلیه بر تفنگچیان مسدود ساختند و هر یک از ایشان به تحقیق که تنها مانند دراندر برجی آورده مستحفظان
بروج ایشان را به اینکس شب هیچ خفته که رحمی آوردند و در سیم ماه محرم سنه ۱۱۴۶ علیقه از جانب
سرگردگان ماموره به تسخیر قلعه تلبد رسید که در برج چهار بر قلعه نشسته افاغنه آنجا از ورود سپاهیان قلعه را
به سر دادند رفیق ایلخان که برای ضبط قلعه امین گشته مقرر گردید و لشکر قزلباش اثر افاغنه قلعه را برکنده
دارد و در آنجا به اقتدار شهر جبل ناز جهان که متعاقب سیلاب از جانب شهر رحمتی عبور کرده به مضمار آفاق رسانده
بنا بر همراه جانبخش را ستمان که رای را نیز در حق قبر از تحب جوب به استمالت آنجا فرستاده سپاه شهر مصفا معین کرده
در چهارم ماه مذکور معروض واقفان حضور شد که مامور به آنجا نیز تبعیت کردند که در آن حصار پارسی
آن را به رفع خوف جان متمکن شده در عرض کرده قلعه را تسخیر و افاغنه آنجا را اسیر و فرمان بر درداد
سرحد جمعی از دلیران به حراست قلعه مزبور و بقیه لشکر با طرف مذکور شده و در چهارم ماه مزبور حرم محترم و بنه
و اردوی معلی در ماه شوال از موکب نصرت اثر حرکت با زره جنبه دلاوران را در فراه توقف نموده نشسته
بحکم اقدس ملاله وادی روانه شده جمعی با سیلاب در چیدن لایق کنده که در اردوی باکره اخلاص دلیران ظفر شعار فرار و قلات
تفحص احوال کرده جهت مجموعه حسین و جمعی از دلیران افغان که در قلات می بودند قبل از این در آن حصار لیکن گرد
آمده و دلیران یک یک به تفحص اینکه چند جفت از ایشان به چه جرئتی در سمت شرقی قلعه واقع بود تعرف و افاغنه
ملک نصرت حسین مدت دو ماه محاصره داده بودند که سیلاب عقب دیوان که البرز سکوه قرار دلیران از جا
در نمی آید ارباب به سپاهیان در اندازه قلعه را اشتعم نمودند و اما محمد و دیوار یک باب ره اقدس ملاله جمعی از تفنگچیان را
به محافظت قلعه تعیین کرده حمزه حسین را با سیلاب و گروهی از افغان که در قلعه می بودند بار دو معلی فرستاده
چون سیلاب تجربه در مقدمه صادر و رعایت اعمال اصفهان و هرات و محل فیض مرون و بیشه آنها مرتب بر دست ره
ولا ... و بکچی این ادبار از قلعه مراد را و با نیت عالیه حسین از دریا عقبه برده افغان ذکر تسخیر سمنان و خبوشان
و سوانح آن زمان فرخ نشان بی ذکر پیشه از جمله امیر خان و ... کمان ...
خجسته ان نصرت ... از حمله ... به شیراز فارس ... مقرر گردید
فرود اقتدار گردید ... و ... در ماه ... ذی حجه به جهت تنبیه طایفه شیرخان ...

شیر آنکه رسیدا قاطیفه بلوچ از ورود لشکر منصور مطلع و جمعیت کرده عساکر فیروزی مآثر آغاز ستیز و آویز کرده جمعی از
ایشان هدف شمشیر گشته و اسیر و دستگیر لشکر ظفر پیکر شده بقیه السیف و کعبه اعلا و جمعی از انهزام قاطیفه عازم ... شیر خان
همه ... دستگیر ... برده بازاری ... بالای قلعه ... گردیده لشکریان ظفر پیکر به جانب ایشان ایلغار و
حمله ... خود ... از ... شیر خان سرکرده ان جماعت
از پا در آورده تمامی ... ایشان را ... اسیر ... قلعه ... بجانب ...
رفته در ... سرداران بلوچ ... عازم ... قلعجات ان ...
للاسیم ماه محرم سنه ... امیر محبت خان و امیر اعتبار خان عبدالله خان ...
امیر ... سابق گذاشته ... شده ... دربار ...
... امیر محبت خان به رتبه ... سرافرازی یافته و حکومت ... نیز بجواب سلطان
... قلعه ... قلعه و ضبط ...
... سه هزار نفر ... جمعیت کرده ...
... سلطان ... سرداران ... که ... ایام سرداران
... که ... ایشان ...
که سردار بزرگ ... سرداران ... آخر ... خان عبدالله ...
... خان ...
... اسباب ایشان را ... خان ...
... ایشان ...
... آورده ...

ذکر توجه رضا قلیمیرزا بجانب بلخ

رضا قلیمیرزا ...
...
...
... ولایت ...
... بلخ ...
...
در عالم ...

ادمان

اندوشی انطاقیه روانه دربار ... حسب الامر ... شده اما ...
در ... بلخ ...
که خسرو ... بلخ ...
طلبیه سید ابوالحسن والی بلخ ...
... بوده ...
... قلعه ...
... تصرف ...
...
... بلخ ...
...
...
... بلخ ...
...
...
...
...
...
...
...
... ابوالفیض خان ...
...

نموده اما بمقتضای السبیل [illegible] شدت هزاره عدات خصم را در برابر افواج نصرت امتحان نمود کرت
حربه غراب در چنگ شهباز تیز چنگال دانسته تو هم با یکدیگر پیش پرداخت پادشاه بخارا را مغلوب و جمع
کثیر از لشکر او مقتول گشته و بقیه در قلعه [illegible] متحصن شدند و لشکر ظفر اثر نیز [illegible] بسمت [illegible]
عزیمت نموده پس از آنکه متوجه تسخیر قلعه [illegible] که [illegible] واقع در سر راه سپاه نصرت پناه بود
رایت عزیمت افراشته از چهار جانب طرح [illegible] بر قلعه مستولی شده اهالی آنجا را عرضه تیغ و شمشیر
دلاوران [illegible] لیکن [illegible] لشکر [illegible] بکمال [illegible] مستی
نمود [illegible] چون [illegible] فتنه [illegible]
دست [illegible] شکسته [illegible] رسیده [illegible] زده [illegible]
در هم [illegible] پاره پاره [illegible] الله [illegible] جنین [illegible] رسیده فرمان
همایون [illegible] پادشاه بخارا [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] سلسله چنگیزخانی و [illegible] شده [illegible] عالم [illegible]
[illegible] منظور نظر [illegible] چند [illegible] استقرار امور
مملکت [illegible] حکم همایون [illegible] شده [illegible]
پادشاه [illegible] و خود [illegible] نظام و [illegible] مملکت [illegible]
هر که [illegible] فرمان [illegible] خواهند
[illegible] حکم [illegible] پادشاه [illegible] محاصره [illegible] امید
[illegible] رحمت [illegible] قلم [illegible] وقایع
نگار [illegible] احمد [illegible]
گشته [illegible] تمام [illegible] شدند [illegible] ماه [illegible] پرداخت [illegible]
کار [illegible] کذشته [illegible] لشکر [illegible] خویش [illegible]
ایشان [illegible] کرده [illegible] مستحفظ برج [illegible] که [illegible]
برج [illegible] تصرف [illegible] وقت معهود آماده
کار [illegible] بیان [illegible] نصرت [illegible]
بر [illegible] کشیده [illegible] بتقدیر [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] معلی طلب فرمود برای اصلاح حالش ملکمانه [illegible] حکم [illegible]
[illegible] موافق مزاج [illegible] سرداری [illegible] کرده [illegible] که سر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حالات [illegible]
[illegible] حالات [illegible] جهد [illegible]
[illegible] فرخنده فال [illegible] افغان [illegible] جهت [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] نیز [illegible] سپهر [illegible]
قلعه را تسلیم [illegible] حکم همایون [illegible] مستحفظان [illegible]
[illegible] ذخیره [illegible]
[illegible] مستحفظ [illegible] داده [illegible]
حصار قلعه [illegible] کشتند [illegible] ماه [illegible] توفیق [illegible]
[illegible] تصمیم [illegible] تسخیر [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] گشته [illegible] برج عظیم [illegible] رفیع [illegible]
[illegible] مستحفظ برج [illegible] مستحفظان [illegible]
تسخیر برج [illegible] برج [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه را [illegible] بحکم همایون [illegible] برج [illegible]
برج دیگر که [illegible] آنرا [illegible]
[illegible] اقدام [illegible] تسخیر [illegible] قرار [illegible]
برج [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] ممکن نبود [illegible] برج
برج [illegible] قلعه [illegible] مال [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] بحکم [illegible] برج [illegible]
[illegible] برج [illegible]

دلیرانه که بنیان قلعه را برج مزبور بر تزلزل پذیرفت چون حجت کشایش حصار ثابت شد از همت اقدام

داشتند کمر دولتخواهی و سعی بستند اذن یورش لشکر ظفر پیکر افراد جهانگشای که افغانان ابدالی هر یک

سر چند نفر در شب چهارشنبه سیم شهر ذی قعده با سرداران و بهادران کارآزموده ... طلوع صبح که از

آن برج یورش بردند چون اوّلشان پیش از آن مطلع گشته مهیای دفاع بودند و قرب وقت نفر

از دلیران مقتول و مجروح گشته بر سره قصر ... تعویق و تأخیر گردید پس دوباره بعزم یورش مصمم گردیدند

فیروزی یافتن نوروز و دیگر لشکر ظفر قلعه قندهار و دفع شدن حسین افغان غلجائی و بیگم ...

هنگامی که سپهسالار ... سیاه رنگ ... شهر ذی قعده ... ماه طالع از برج ... برآمده

در روز ... شیخ مزبور ... از انقضاء ... ششم ... گردی ... رسم ... خیال

عزم تسخیر دار القرار ... کرده برج ... افواج لشکر ... صبا ... احوال ...

سپهر ... افزون ... در چیره دستی رهنمای یورش گشته که ... الملک ... آورده ...

و فر قدم ... بر فراز کنگره شرخ ... شده ... بر سر ... برج ... سپاه ... پرچم ...

افغانان ... و ... عندلیب ... تبدیل ... وناله ... ولوم ... بصفیر ...

معارضه شده ... لشکر ... ستم ... شاخسار ...

در ... کرفته ... ... کشته ... انداخته ...

گشتند ... خسرو ... آفتاب ... دار الخلافه ... منور ساخته ...

هندی انجم ... برج ... قلعه ... ممالک ... عساکر ...

... همت ... بر ... کلاه ... نظیر ...

رتبه ... بنشستند ... ایشان ... چون اطباق ...

... بزم ... ساختند ... دیگر ... اقبال ... کشته

... روز فیروز تهیه اسباب یورش ... طایفه ... در اول ... و ...

... لشکر ... مامور ... سرداران ... در ... کرد ...

در شب پنجشنبه ... همراه ... قلعه ... کوه ... در ...

... برج ... الافلاک ... میشد ... جهان

... نوزدهم ... ماه ... بارگاه ... عصر ... سیه ...

دم الیمین

دم الیمین بودند ... استقامت ... برج ... اندخته ... در

افکنده چون ... طایفه ... شکست آمده ... قدم ... بر فراز ... مقصود کذاشته

برجها ... کرده ... برج ... اندکشته ... برق آسا

در آن ... برج ... ... برج ... گشته ... تقدیم ...

اما چون فوج فوج ... آتش ... قلم ... کمک ... تغییر کرد

... طایفه ... روی ... شده ... افغان ... نیز

در ... اطراف قلعه ... ترتیب ... قلعه معهود و برج ...

دروازه و برج کرده قلعه ... حسین ... چاره ... قطع ...

... قلعه ... واقع بود ... طایفه ...

... حسین ... بود قبول ...

... انهدام ... و قلعه ... حسین ... اخبار ... کران ...

... روز ... خورشید ... احتجاب ... زینت ...

... افغان ... شده ... القدس

... امان ... حسین ... کرده ... محمود ... اقوام خود

... حیات ...

قبول ... اندیشه ... بود ... دلیران ... رخصت

... ولایت ...

... حسین ... قندهار ... مستند

... فتح قلعه ... سکنات ... الامان ... مستند ... خان ...

... نیز ... دولت ... هر یک ... خود

... سلطان ... قلعه ... پیشکش ...

... قندهار ... بنمت ...

... واقع ... دیار ... ویران ...

... سلطنت ... قندهار ...

اهل اسلام [illegible] آسا [illegible] ماکان [illegible] اسرای ملکیان را [illegible]
و ایالت آن ولایت بعبد الغنی حاکم ابدالی که سالک طریق اخلاص ورزی و خدمت گذاری بود مرحمت و [illegible]
و دیار [illegible] نیز از روش ابدالی [illegible] تقی و جعفر [illegible] کار [illegible] انتخاب [illegible] لازم
[illegible] شده [illegible] و توابع [illegible] ابدالی [illegible] بود [illegible] داشتند [illegible]
که ابدالی [illegible] آمده در آن مکان توقف [illegible] ایشان [illegible]
چهارم ماه [illegible] روانه مکان [illegible] گشتند

ذکر رسیدن ایلچیان روم در حضرت اعلی و [illegible] علیمردان خان

سابقا سمت تحریر یافت که بعد از [illegible] عبدالباقی خان زنگنه و باقی
میرزا ابوالقاسم صدر و ملا علی اکبر ملاباشی [illegible] بسفارت [illegible] دولت علیه عثمانیه شده
بودند از طرف [illegible] پادشاه سکندر دستگاه روم [illegible] اعزاز و احترام [illegible]
پاشای [illegible] موصل [illegible] دولت [illegible] عبدالباقی [illegible] افندی [illegible] و حنبل افندی [illegible]
تعین [illegible] دولت [illegible] رسیده [illegible]
و در روز دهم محرم سنه ۱۱۵۱ [illegible] روز از نوروز فیروز گذشته بود سفرای [illegible]
[illegible] گشتند [illegible]
والاجاه ممالک روم [illegible] تهنیت [illegible] مصطفی پاشا [illegible] تبلیغ [illegible]
[illegible]
[illegible] احسان [illegible] پادشاه والاجاه روم [illegible] مذهب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
از [illegible] کرده بودند [illegible] مذاهب اربعه [illegible]
[illegible] امیر حاج ایران [illegible]
کرده بودند که عذر [illegible] امیر حاج ایران از راه نجف اشرف [illegible] سال حجاج را [illegible]
[illegible] حضرت ظل اللهی امیر حاج [illegible] ایران را از راه نجف اشرف [illegible]
را اباد [illegible] حاج را هر ساله [illegible] اعزاز و اکرام [illegible]
[illegible]
[illegible] ایلچیان روم [illegible]
[illegible]

علیمردانخان

علیمردان خان [illegible] فیلی [illegible] تعیین [illegible] مصطفی پاشا و [illegible] افندی [illegible] ساخته در غره ماه صفر بحضرت
اعلی [illegible] روانه [illegible]

ذکر [illegible] ممالک هندوستان و فتح غزنین و کابل و وقایع آن زمان

قبل از این [illegible] گذارش یافت [illegible] علیمردان خان [illegible] بخدمت پادشاه والاجاه اعلام
[illegible] که چون [illegible] ناظم صوبه [illegible] مقرر گردد که سر راه فرار اشرار [illegible]
پادشاه نیز [illegible] جواب نوشته بودند که [illegible] خصوص [illegible] سر راه [illegible] مفسدین
[illegible] علیمردان خان [illegible] محمد خان [illegible] اصلان خان را که [illegible] امرای ایران
بود [illegible] پادشاه والاجاه [illegible] جواب [illegible] را [illegible]
[illegible] افغان [illegible] کرده [illegible] افغانیه [illegible] قلات و
غزنین [illegible] ایران [illegible] مملکت
[illegible] دولت ابد پیوند
[illegible] سرکرده [illegible] قلات [illegible] ان ناحیه
[illegible] هلاک شده
[illegible] معلوم گردد که از دولت علیه
[illegible] سرداران فوج [illegible]
که از [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] محرم [illegible] سنه
روانه [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه والاجاه [illegible]
اعلاحضرت [illegible] اول محرم سنه ۱۱۵۱ [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس عزیمت [illegible] ایلچیان روم
[illegible]

ایران نهضت [illegible] و منزل قراباغ شش فرسخی غزنین را مقر کوکبه منصور ساخته از انجا شاهزاده [illegible] امام
نصرالله میرزا به تنبیه افاغنه هزاره [illegible] ما بین [illegible] مأمور فرمودند باقرخان نامی حاکم غزنین [illegible]
آمده امد موکب همایون منقلب و حشت گشته فرار و [illegible] و علمای [illegible] غزنین [illegible] قلعه [illegible]
عجز و نیاز با پیشکشهای لایق [illegible] امیدواری [illegible] آورده مشمول عنایت [illegible] گردیدن [illegible] شده [illegible]
[illegible] منزل قراباغ [illegible] غزنین از [illegible] ماه [illegible] اعلام جهانگشا [illegible]
[illegible] می نمود [illegible] حرکت موکب نصرت [illegible] رفتند [illegible] از [illegible]
نصرت قرین [illegible] تنبیه هزاره [illegible] هزاره [illegible] خدمات [illegible] طریق [illegible]
شده [illegible] مراجعت [illegible] مستقل [illegible]
[illegible] حکم [illegible] اسرار [illegible] حشمت [illegible]
[illegible] افاغنه و هزاره [illegible] غزنین [illegible]
[illegible] گشت [illegible] انقیاد [illegible]
[illegible] الملک [illegible] اعزه [illegible]
[illegible] شرف [illegible] کرده [illegible]
[illegible] افاغنه [illegible] و تکمیل [illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible]
موکب همایون [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] اجلال
[illegible] سمت مشرق [illegible]
[illegible] سواد شهر [illegible] تمام
[illegible] آتش غضب [illegible]
[illegible] تنبیه [illegible] آن جماعت
[illegible] عزم [illegible]
[illegible] اطراف شهر [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] آثار [illegible]

[illegible]

یکجانب [illegible] ثابت برج [illegible] افغان [illegible]
[illegible] مستقیم [illegible] و [illegible]
روز [illegible] آثار الفلکنا بما
[illegible] پیشکشهای لایق [illegible]
[illegible] پس [illegible] روز
[illegible] انتظام مهام [illegible]
[illegible] سرحدات [illegible]
[illegible] نصرالله میرزا که سابق از منزل قراباغ به تنبیه [illegible]
و بامیان [illegible] مأمور گشته [illegible] تنبیه [illegible]
[illegible] چهار [illegible] شرف [illegible]
[illegible] مضمون آنکه [illegible] جواب [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] مضمون که قبل از [illegible] محمد علیخان [illegible]
[illegible] اشرار [illegible] جانب اعلیحضرت نیز [illegible]
[illegible] گشته [illegible]
[illegible] روانه [illegible] جواب [illegible]
[illegible] سلف [illegible] جواب
[illegible] خواهد بود
[illegible] افاغنه با ایران [illegible]
[illegible] تنبیه افاغنه [illegible]
[illegible] مشتمل [illegible]
[illegible] اعلیحضرت [illegible]
[illegible] افاغنه هندوستان [illegible]
[illegible] کوکبه [illegible]

که چون آنحضرت تعلق داشت در مقام تادیب افاغنه در آمده عزم تنبیه اهالی هراه نامه قاید نیاز روان نموده بود با
مواصلت طراز آورده ایشان را بنا بر خاطر ان [illegible] مورد عفو و مشمول احسان ساخته مقرر نمودیم
که اهالی متعرض نبوده [illegible] منظور نظر خیریت اثر [illegible] شده و چاپاران [illegible]
از جهان دار الملک کابل در بیست و ششم ماه روانه شاه جهان آباد که [illegible] ربط نامه [illegible]
وکلا بلیان بزبان معالی مسمع علا را مفهوم پادشاه [illegible] کابلیان [illegible]
دار الملک ایشان را مانع و به پیش در جمع ساخته [illegible] میر عباس خان افغان
در عرض راه قبلت رسیده چون خمه [illegible] الولایت کشاف باحوال [illegible] نمرت پناه [illegible] گرد [illegible]
[illegible] منعقد [illegible] غفلت [illegible] عازم کوهستان
[illegible] موضع [illegible] افاغنه [illegible] که هم کوهستان [illegible]
[illegible] اعلا [illegible] رسیده [illegible] حبته [illegible]
[illegible] که [illegible] تفاق [illegible] دولت [illegible] مقرون
[illegible] ساخته الطایفه [illegible] صدمات [illegible] و تفاق [illegible] استیلا
[illegible] موج [illegible] لشکر [illegible] طوفان [illegible]
[illegible] امنیت [illegible] سرکردگان [illegible] الطایفه [illegible]
[illegible] علاقه کوهستان [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] اوطان [illegible]
[illegible] ایران [illegible] کشته [illegible] جلال [illegible] کمک [illegible] آب [illegible]
[illegible] جمعیت [illegible] در قلعه کوه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عازم شده [illegible]
چون [illegible] سکران [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible] افاغنه [illegible] بیست و ششم [illegible]
[illegible] جلال آباد [illegible] میر عباس افغان [illegible] شده
مامور گشته حاکم جلال آباد [illegible] قرار [illegible]

جانی [illegible]

جانی [illegible] استقبال پیش آمده قلعه را [illegible] میر عباس پیش [illegible] کوه [illegible]
[illegible] جمعیت عظیم [illegible] کارزار فراهم آمده [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] داده [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] بتصرف [illegible] میر عباس
[illegible] ضبط [illegible] امرای [illegible] جلال آباد [illegible]
[illegible] گرفته [illegible]

ذکر [illegible] رضاقلی میرزا و عنایت [illegible] نیابت ایران و نزول الویه جلال بجلال آباد و چون

چون [illegible] اوقات که [illegible] عازم [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] کوهستان [illegible]
ممالک ایران [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] افشار
[illegible] هرات [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] مشهد [illegible]
[illegible]
[illegible] افاغنه [illegible]
[illegible] افغان [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] طریق [illegible] شده
[illegible] افاغنه [illegible]
[illegible] عرض [illegible]
[illegible] طریق [illegible]
[illegible]
[illegible] افاغنه [illegible]
[illegible] جلال آباد [illegible]
[illegible]

مبارکباد حضرت شهریار شاهزاده نصرالله میرزا ترتیب افسر و سریر دولت مقرر فرمود و غنچه که در دولت شکفته چنانچه تهنیت جشن را
فیلبانان همراهی به زبان ادا داد گم شده تعلق گرفت چنانچه بر تبرک سرکار اعظم ساختند نوبت زدند و روز سه‌شنبه
سیم شهر ... میرزا با اعتقاد کامل در حضور مبارک و شأن ... ایران ... شده رو دیگر ایلات ... بیجاب
جلال الدین خلف ... شده در همه روز ... جلال الدین گذشته ... به علیه ... قاب ... عزوجاه به رواج
همراه ... نوشته شد و در این ... از ... پیل ... سم ... منزلی ... کرده ... منزل ... شته
ربت ... مرکب ... نشستند و بیش ... کس نیز پیش ... مرکب ... این خصوص داشت
ذکر گرفتاری نصرخان سرکرده کابرشهر ... در رسیدن خبر قتل ظهیرالدوله ابراهیم خان در تبریز و لایت ... ورود
اطاعت ... نزد ... دولت علیه ... کابرشهر ... نصرخان ... می ...
عزیمت ... که ... از ... که ... نصرخان ... در ... حبیب
... شغول ... شد ... جهان ... ایشان ... عازم شد ... چون ... شد
... روز ... اقبال ... روانه کرده ... نصرخان ... نصرخان ...
... ان ... راه ... فرمان ... سلطنت ... کرده ...
جنابه ... آتش جنگ ... نصرت ... خیر ... چه ...
داده ... روز ... که منزل ... مرحوم ... سلطنت ...
محروم ... گشت ... روز ... نصرالله میرزا ... گذشته ... طرف ...
... که ... رسیدند ... بود ... از ... نیزه ...
... نصرخان ... دیگر ... گذشته ... راه طی کردند ...
... رسید ... نصرخان ... خبر ... گشته ... جنگ ...
لشکر ... تمام ... سپاه ... ایشان ... جمعیت ایشان ... کنند
... جمع کثیر ... نصرخان ... دیگر گشته ... راه ... کرفته
... اسباب نصرخان و لشکر ... ضبط ... اموال ... که ...
مقر ... روز ... بت ... گشت ... نزهت
پرده ... الیه ... سانحه ... رسید ... حجت ...
... بزرگی ... دارد
... ایشان ... سنت ...

بالجمله پرداخت ... بسیار سخت ... رجال ... بعضی اوقات ... می ...
الدوله ابراهیم خان سپهسالار آذربایجان بحکم ... عازم ... گشته ... شعبه ... خان
خانان ... پرور ... اتفاق ... ایشان ... گشته ... شدند ... احوال ...
ایشان ... کنی ... در ... اطراف ... جنگ ... رزم ...
دلیران ... ابراهیم خان بحکم ... کلوله ... قضیه ...
... راه ... امیر اصلان خان ... آذربایجان و صفی خان ... سرور ... بود
... آذربایجان ... جنگ ... نفر
... برج ... اعلام ... نصرت ...
... اتحاد ... جبر ... افواج ...
چند روز فوج فوج مانند ... گذشته ... منصور ...
معلوم ... گشته که ... سفینه و کشتی ... شد ...
... هرکس ... شد ... بعضی ... سخت ... شد ...
... هر یک ... که ... شعبه ... گذشته ...
... باب ... گذشته ... کس ... طرف آب ...
... قلندر خان ... رایات ... مرکب ... بعد از آن
ایشان ... سمت ...
... سرادقات ... گشتند ... تاریخ ... سلسله
... خان ... گرده ... قرار
گشته ... گذشته ... جاه ... قضا ... دام
... ساختند ... ایشان ... شعله ... گرده ... دیگر ...
... معارضه ... مقابله ... معارضه ... خان ... طلب ... ان
... زمان ... دیگر ... گشته ... خنجر
... حضور ... خدمت ... تقدیم ...
... خنجر ... مرجع ... دیگر ...

او منفصل والیات لاهور با محمول و در کرال گشته فخرالدوله خان ناظم صوبه کشمیر را که مردم کشمیر از حکومت او
کناره کرده اظهار اطاعت نبوده و ابی [illegible] آن صلاح در توقف داشت باز بایالت آن ملک سرافراز
ساخته روانه آن ولایت و ناصرخان را بصوبه داری کابل و پیشاور و سرفراز و فوجی را تعاقب فرمودند که
بمحافظت معبر و ضبط گذرهای رودخانه اتک پرداخته مترددین را روانه اردوی ظفر قرین نمایند ذکر عزیمت

نادر دوران پادشاه و فتح هندوستان و نزول موکب دارالسلطنه جهان آباد

قبل از آنکه [illegible] دارالسلطنه لاهور کیفیت اطراف [illegible] بعرض اقدس [illegible] سریر گردون نظیر رسیده که حضرت پادشاه
[illegible] والاجاه هندوستان از اطراف ممالک مشغول جمع آوری سپاه و عازم مقابله موکب نصرت [illegible] است شرحی باو
نگارش مشتمل براین مضمون که چون نواب همایون ما در کابل بودیم و از حضرت [illegible] و سلسله
علیه گورکانیه [illegible] خاطر نموده و بنابر آنکه افاغنه نسبت بهندوستان [illegible] ایران
دار اقتدار واقع شده بود مضمون خاطرها اینکه البته [illegible] مرغوب طبع [illegible] خواهد بود باین
عقیده ایلچیان فرستادیم [illegible] راه فرار افاغنه اظهار نمودیم [illegible] متعهد گشته [illegible] ایلچی دیگر باز ارسال
کرده جواب نشنیدیم [illegible] خلاف آن ظاهر شد محمد خان را روانه نمودیم [illegible]
بجواب نپرداختند [illegible] در سرزمین آن دولت [illegible] پادشاه والا
برای [illegible] الا آنحضرت [illegible] خواهد بود اعیان آن دولت
اراده [illegible] جمعیت [illegible] والاجاه [illegible] لشکر [illegible] تقویت و امداد ایشان گردیده
اند [illegible] جنود مسعود [illegible] راه سلوک
گیرند ما را اگر [illegible] درباره ایشان [illegible] برخواهش و التماس آنحضرت خواهد [illegible] روانه کردن ایلچی
موکب جهانگشا روز جمعه [illegible] شوال [illegible] روز پنجشنبه هفتم ذیقعده
وارد سرهند شده [illegible] تحقیق پیوست که پادشاه با سیصد هزار مرد [illegible] و دو هزار فیل جنگی و سه هزار
عراده توپ [illegible] برق آهنگ و اسباب [illegible] و آلات جنگ [illegible] کرنال [illegible]
شهرت [illegible] جهان آباد [illegible] کرده از جنب [illegible]
و اطراف [illegible] حصین [illegible] ترتیب [illegible] اردو
ساخته بعزم مقابله توقف [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] تحقیق احوال [illegible] روانه ساختن ایشان

[illegible]

موکب فیروزنشان روز شنبه [illegible] ماه از سرهند حرکت و وارد منزل راجه سرای [illegible] کروهی و چهارشنبه هشتم
وارد قصبه انباله [illegible] کروهی [illegible] مسافت [illegible] گشته [illegible] محرم [illegible]
[illegible] انباله حرکت [illegible] کرده
طی کرده [illegible] اردوی ظفر [illegible] پنجشنبه [illegible]
رسیده [illegible]
[illegible]
[illegible] عظیم آباد [illegible]
[illegible] عظیم آباد [illegible]
[illegible] اردوی ظفر [illegible]
[illegible] عظیم آباد [illegible]
[illegible] روز [illegible] شنبه
[illegible] از منزل [illegible]
[illegible]
[illegible] عظیم آباد [illegible]
[illegible] حاکم انباله [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible]
[illegible] شرقی [illegible]
نزول موکب نصرت [illegible] میدان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شرقی [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]

گشته در دو فرسخی اردوی محمد شاه مکان همواری سطح دید و خیام فلک احتشام را دران مکان افراشته خود با چند نفر
از دلاوران ظفر فرجام تا نزدیکی معسکر محمد شاه جاده علما و سر تپها و توپخانه ایشان نمودار بود بادپای جهان نورد
را صبا رفتار [illegible] حشم و لشکرگاه ایشان نظر تحقیق انداخته بمقر دولت بازگشته هنگام شام بعرض رسید
که برهان الملک سعادت خان که صوبه دار چند مملکت و معظم امرای هندوستان با سی هزار نفر قشون و توپخانه و استعداد
تمام بعزم امداد محمد شاه وارد [illegible] شده فی الفور جمعی از سپاه ظفر پناه بمقابله او مامور شدند اگرچه جمعی
[illegible] فاصله پنج فرسخ کاهش اطراف اردوی محمد شاه جولانگاه سپاه نصرت کیش بود از گوشه و کنار سر در زده گرفته
می آوردند بار فوجی را [illegible] شب بر سر معسکر او فرستاد و صبح روز سه شنبه پانزدهم [illegible] حرکت و در دو فرسخی
فیض اساس [illegible] بر راست تا دریای [illegible] فاصله [illegible] صبح که کوکبه جهانگیری آغاز نهضت کرد
قشون نصرت نمون را سه قول قرار داده [illegible] که از جانب شاه [illegible] دیار [illegible] توالی
کرنال [illegible] رودخانه [illegible] رهسپر گردون نظیر شده
با جمعی [illegible] حافظه [illegible] و موضع [illegible] اردوی محمد شاه [illegible] در عرض راه قراولان که شب بر سر برهان
الملک [illegible] مامور شده [illegible] خبر [illegible] سعادت خان در [illegible] شب از [illegible] محمد شاه
رسانیده [illegible] قراولان [illegible] رسیده [illegible] اسیر [illegible] کرد پس آن حضرت نیز از
محاذات معسکر محمد شاه گذشته بسمت شرقی اردوی او [illegible] فاصله نیم فرسخ در میدان مسطح [illegible] نزول اجلال اختیار
[illegible] مرزا [illegible] موضع [illegible] قرار کرده [illegible] اشغال سعادت خان که
[illegible] مسعود [illegible] حوصله [illegible] اندازه [illegible] آماده جنگ گشته
خان دوران و سپه سالار هندوستان با [illegible] سردار قشون خاص [illegible] جمعی [illegible] از جا درآمده توپخانه
[illegible] آراسته کرده و با توپخانه های [illegible] آهنگ میدان جنگ نمودند [illegible] عرق حمیت
محمد شاه گشته او نیز [illegible] نظام الملک که صاحب [illegible] مالک [illegible] اعظم امرای ان حالت بود قمرالدین خان
وزیر الممالک و [illegible] جمعیت [illegible] توپخانه [illegible]
آتش خانه [illegible] از نیم فرسخی میدان جنگ بود [illegible] صفوف ترتیب نظم
ارباب [illegible] جمعیت ایشان [illegible] بلکه از نیم فرسخی که میدان جنگ بود تا [illegible] ایشان
پشت بپشت صف بسته [illegible] سپاهی می دادند و [illegible] آن گروه نیز [illegible] کشورگیر [illegible]
که [illegible] روز [illegible] آسمان [illegible]

اشتب

اشتب کردن [illegible] مستقر دولت [illegible] مرزا [illegible] نامدار گشته [illegible]
گرد [illegible] که میدان جنگ [illegible] آتش [illegible] برق [illegible] شد [illegible]
دران آیت [illegible] المومنون بنصر الله [illegible] رزمگاه [illegible] افواج [illegible]
[illegible] عرصه [illegible] توپخانه [illegible] میدان معرکه [illegible] رزم آورد گشتند [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] برهم زدن از جانب [illegible] شد [illegible]
[illegible] رزم [illegible] کشیده [illegible] نیزه [illegible]
[illegible] رایات [illegible] ساخت
[illegible] خون [illegible]
[illegible] اسپ [illegible] شد [illegible]
[illegible] خون [illegible] شد [illegible] پیاده [illegible]
[illegible] آتش [illegible] برق [illegible] القصه [illegible]
[illegible] آتش [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] لشکر هندیان [illegible]
سعادت خان [illegible] خان [illegible] کشتند [illegible]
[illegible] خان [illegible] زخم [illegible] گشته [illegible] مظفر خان برادر [illegible]
[illegible] خان [illegible] زخم [illegible] گشت [illegible]
[illegible] قشون خاص [illegible] خان [illegible] خان [illegible] خان
[illegible] خان و [illegible] احمد خان که [illegible] معتبر [illegible] بودند [illegible] خوانین [illegible]
لشکر [illegible] کشته شدند [illegible] محمد شاه [illegible] نظام
الملک و قمرالدین خان وزیر اعظم چون ترتیب [illegible] صفوف [illegible]
[illegible] دیدند [illegible] محمد شاه و امرا [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] میدان [illegible]
سپاه هند [illegible] اطراف [illegible] خان [illegible]
[illegible] خندق و توپخانه [illegible] کشورگشای [illegible]

دهبار طرف محاصره اردوی او ما مور ساخته بتدبیر راه فرار هند بر داختند چون کار بر محمد شاه تنگ شد تا بطول انجامید نوشته
که از لاهور بانی بادشاه دیگاه نگارش رفته بود که چون فیما بین حضرتین بر نسبت بر کمال اتحاد وسلسله جنسیت
تحقق دارد و فرار جنگ و مخاصمه هرگاه جنونی در باره جهال اند دولت بعمل آید بالتماس انجناب خواهد بود
جهان نوشته را ذخیره تشفع و وسیله اقتدار ساخته روز نسیم فتح سلطنت از خود کرده و افسر سرداری از سر بر گرفته
و ما خواهی داد امر بالستقبال را تمام روانه درگاه سپهر اقتدار کردید و در حینی که بادشاه دیگاه عازم دار الامان
حضور اقدس بود بمراعات نسبت الهی که فیما بین حضرتین تحقق داشت از جانب حضرت ظل الهی شاهزاده
نصرالله میرزا تا خارج اردوی همایون باستقبال آن پادشاه فرخنده خصال شتافته بانجام ورود به پیشگاه مسعود
انحضرت تا بیرون خیمه مبارک راه رسم اعزاز بعمود بر انجا که دستگیری در چنین مقام شایسته آن سرورست
دست انحضرت را از روی تلطف گرفته در مسند همایون هم نشین خویش ساختند و در حقیقت زمام اختیار کل ممالک
هندوستان در تحت تصرف دولت ابد مدت در آمده و محمد شاه با جمعی از [illegible] در خیمه مقدس مهمان انحضرت
اکرامی که از جانب چنان میزبانی در خور چنین مهمانی بود بعمل آمد آنگاه بادشاه بعد از ظهر بعسکر خود رجعت
کرده آنگاه اطلاع مسطوره مهمان نیز دستور ضابطه محاصره بر نهج محمد شاه روز ثانی با امراء [illegible] داشت از
اردوی خود کوچ کرده عازم اردوی ظفر شعار [illegible] باس دولت حرمت آن خاندان والاتبار خیمه نشین بادشاه
والا جاه و سرا پرده حرم محترم او در جوار معسکر انحضرت استقرار یافته عبدالباقیخان [illegible] از امرا
بجمعی ما مور گردید که همه جا همراهی رکاب سلطنت بادشاه والاجاه نموده بلوازم مهمانداری و شرایط خدمتگذاری
قیام نماید و از انجا روز پنجشنبه غره ذیحجه الحرام دولت جهانگیر رایات بصوب دهلی که بشاه جهان اباد اشتهار دارد
نهضت کرده روز چهارشنبه هشتم ماه باغ شعله منزلگاه که جزو جاه گشته [illegible] حضرت محمد شاه
برای تدارک لوازم مهمانی مرخص شده هشتم روانه شهر گردید و در روز جمعه نهم شهر مذکور از باغ فرود سوار
خانمان [illegible] از باغ تا دربار دولتسرای خاص [illegible] لباس [illegible] با اعزاز [illegible] داشت
نقیب [illegible] رایات [illegible] طبع بادشاه معدلت بنیان شاهجهان اباد دار الخلافه
سلاطین [illegible] هندوستان بود مقرر گو کبه دولت شاه محمد شاه را نیز در میان جهان قلعه جای داده در روز ورود
موکب اقدس جناب محمد شاه سفره افتاده که در بزم ضیافت گسترده تقدیم [illegible] القصه مجلس [illegible]
آن حضرت بر داخته فرمودند که مراتب جهدی که بعد از اول قرار یافته سلطنت هندوستان بجانب بادشاه متعلق باشد
و آنچه شرط اعاده در رسم دوا داشت بمقتضای رابطه ترکمانیه در باره دولت ابد پیوند گورکانیه بعمل خواهد آمد محمدشاه

الم

تکرم تکرم و بتسلیم تقدیم رسانیده پیشکش لطف که تخت مرصع را علاوه جانبخشی اشرف تمامی جواهر خزاین
واثاثه بادشاهی و ذخایر سلاطین سلف را که در دستگاه سلطنت موجود بود تحف ساخته بعرض [illegible] دارده
رسم نیاز ایثار گردید هرچند که همت کامله آن حضرت [illegible] زوال [illegible] نظر اقتدار بران [illegible] و خواهش [illegible]
مخازن سلاطین [illegible] نمی کرد [illegible] از قبول ابا [illegible]
بادشاه والاجاه [illegible] پذیر قبول گشته معتمدان امین بضبط خزاین و عمارات تعین [illegible]

ذکر وقایع ایام توقف در شاهجهان اباد و بخشیدن پادشاهی بمحمد شاه و مراجعت بجانب ایران شدن

چون افواج [illegible] شتا و سپاه سرد [illegible] که باد بهار این عرصه جهانبانست بهادرداری اسفندیار
اسفند سبهی قهرمان ریاحین که در دوران شکوفه کلاه بر طرف جویبار باز نزول کرده بودند درست [illegible]
شاخ شانه اشجار را به شعبده در هم شکستند و در فوج او باش چمن در محلات خیابان [illegible] دست تطاول
از دست [illegible] کهنار جاک جاک و گلگون قبایان چمن را از لباس بار و برگ عریان و عاری ساخته
از غیب غنچه همیان بر آورده [illegible] شب سه شنبه نهم ذیحجه که عید نوروز [illegible] افتاده [illegible]
رفع فتنه شتا [illegible] قبای چمن [illegible] گران جنود شتا را
[illegible] فرمان داد که [illegible] اشجار را از غنچه [illegible] برگرفته [illegible]
لاله و گل [illegible] چهره برافروخته [illegible] شمع [illegible] تیر [illegible] بر داشته
بستند [illegible] بستان [illegible] گلستان
ودلیران صنوبر [illegible] گلگون [illegible] گلشن افروخته [illegible] که [illegible] سلطان
[illegible] لشکر بهار [illegible] بستان [illegible] خود افروخته
بود [illegible] شعله گلهای آتشین [illegible] روز سه شنبه طرف عصر منزل محمد شاه
بقدوم میمنت لزوم آفتاب رشک بیت الشرف ساختند [illegible] رنگ فتنه عجیب [illegible]
ونقش طرفه [illegible] تفصیل این اجمال آنکه در شب یکشنبه یازدهم [illegible] از جانب محمد شاه اشاره [illegible]
[illegible] واقع شده ولوله و فتنه و غلغله [illegible] جمعی از عوام [illegible] اوباش [illegible] شهر [illegible]
کرده بعضی از [illegible] که در اصل شهر نزول [illegible] دست تطاول کوتاهی نکردند و چندتن از لشکر
ایران از تیغ [illegible] و خنجر [illegible] چون ایشان را [illegible] اندیشه
سر [illegible] دلیری را [illegible] رنگین کردند و در آنجا [illegible] فیلخانه شاهی [illegible] فیلان را بتصرف گرفتند

حکم والا صادر شد که جمعی از دلیران در سر دروب محلات مانند خیل نجوم که پاسبان محلات و مدارات
فلک‌اند تحفظ اهالی آن دیار از خواب بسته لب به یورش و غارت قدم نگشایند و کمندانه اهالی از نقصان پا از منهج حدود ادب
بیرون نگذارند تا فردا بدانچه مقرر گردد عمل نمایند هنگام طلوع آفتاب که قهرمان قدر آگین صبح مهر از دل بیدار کرده
بمقابله انتقام تیغ از نیام برکشید خدیو شرقی آفتاب بر زرکین سرو بر بالای سپهر سبع شفق الوده با جوهر
برافروخته و در رخش تابناک پا برکاب جهانگشا گذاشت خسرو بیهمال با جمعی جنگجویان و معدودی سپهر مکان
سیمبران گردون توان سوار و خنجرگذاران نیزه دار و بهرام صولتان کیوان آثار ... در رکاب اجلال
آسا گشته مسجد میان بازار را که به قدیم اقدس مسجد خاص و عام مسمی شده بود از نظاره انکه جمعی
و شبینه از کمال ... جهات ... دلیران را فوج فوج به تنبیه آنجماعه تعیین و امر بقتل عام آن محلات
فرمودند شور محشر در شهر ... اکبر در میان شهر بدید آمد الغرض درو دیوار رفیعه نقش ... فلهایت
دست کمال شیرانی ... خانه زنبوری ... بناها رنگین بر دوش ... شهر آب ناولد عوام و خواص
افتاده دکه ولا ... مانند ... زنجیر شیون ... سراپا ... بر قصد حیات ...
نصیب ... که در بنای قصور ... لطافت ... خورد ... جوش
تا بازار جوهریان صرافان پیوسته بازار و دکاکین تجار ... بیم کشت و تمامی اسواق ... ارباب
با قرصیات آتش ... و دلاوری ... مانند ... جمعی ... و ... ساخته و از
این شرارت ... برآمد و سوزاه مجوم ... چرخ ... سر ... کشیدا اما عصر ...
جمع ... در مسجد ... چند محله دیگر صغیر و کبیر اعراضه شمشیر شدند از هنگام طلوع نیر اعظم تا زمان غروب ... این
شعله ... بثریا ... دور هم ... و خرق و حرق ... کوب ... دروب و قتل و نهب
و اسیر ... هنگام شام که ... سپهر سوز آتش ... عوام برق ... زده
و بزرگ شهر ... بمقام ... نظام الملک و قمرالدین خان ... شفاعت ورا
التهاب آتش غضب ... ریزش و ... فرو نشست و ... سردار ... تمامی لشکر منصور و
کشت و اسرا ... تصرف ... بود ... تسلیم شد ... مرجع کردند
جشم ... و مراد ... سپهدار ... سید ... خان ... قمرالدین خان ...
و سردارخان که از اعاظم هند ... برسر ... رفته ... شده ... منتقض گشته
عظیم ... خان و ... خان که از ... کاینه ... بحکم والا مامور ... کشته ...

اهالی نغز

نهاد نغز گرشته بدربار دولت مدار حاضر آوردند که بعد از عرض تیغ باین شدند و از وقایع عجب افزا انکه محمد شاه
سراپرده کوه کاینه صبیه قدسیه پادشاه والا جاه محمد شاه را بحبالهٔ شاهزاده نصرالله میرزا خطبه و تهیهٔ اسباب
سور و آرایش بزم سرور و جشن کنار رود جمنا در اسواق و ایوان خاص با تاشا ... بجراغان سطح صد هزار در
و ... ایام و لیالی عشرت را رنگ ... و لیلة القدر ... کامیاب ... منظره ...
... و ... سرور ... کشنبه ... هزار ... بار ...
والا جاه رفته ... مدت ... عراق و آذربایجان ... عدیه ... محمد ... بزرگان ...
... چند قطعه الماس ... تحفه ... بنجر ... سابقه ...
... تحفه ... کشیده ... شنبه ... مقابل سعد ... واقع شده ...
عرض چند روز که ... خزاین و ... شغل مقرر فارغ شده ... حاصل ... ظروف
سیمین ... و ... هند ... چندان ... که محاسبان و ...
... اهتمام ... جواهر ... که ... خزاین ...
جواهرات ... در ایام سلاطین سابقه هندوستان ... کرد ... جواهر ... باصطلاح اهل ایران ... کرور ...
لک ... هزار ... روپیه ... و همچنین ... و ...
... که ... خزانه ... از ملوک سلف ... و تجمل ... دولت ...
منتقل شد امرا و خوانین دولت ... در ... آن ... مذکور ...
نقود و جواهرالات مرصع و نفایس اسباب برسم پیشکش و هدیه بارگاه حضور رسانیدند و سعادت خان
کرور ... و ... رفت ... سعادت خان ... کرور ... جمعی ...
... هزار ... باشد ... کرور روپیه ... باصطلاح ایران ... باشد ...
... اسباب ... متعلق بسعادت خان بود بخزانه ... در ایام
از خزاین سلطنت ... و ... روز ... که ... کرور ... باصطلاح ایران ...
... خزاین و اسباب ... سلطنت ...
... بسرکار ... پادشاه ... شاه والا جاه ...
... که ... مقصد ...
... و ... سعادت ... دولت ...



هشتاد روپیه و صد روپیه انعام مرحمت گردید از خاص و عام اردوی همایون اعتشام و خورد و بزرگ موکب
نصرت فرجام هر کس فراخور رتبه و حال از خزینه جود و احسان خدیو بیهمال حظی جزیل و دریافت نصیب جیب
نموده جیب و دامان آمال را از زر و سیم حصص مالامال ساخت و در ارقام مرحمت ارتسام بحکام و ولایات ایران
عز صدور یافت که مال جهات سه ساله اهالی ایران همه ما تخفیف مقرر گشت و در روز شنبه سیوم ماه صفر
بهکی امرا و خوانین دولت گورکانیه خلاع فاخره و شمشیر و کارد مرصع و اسبان با زین طلا و غایب و جیقه
خنجر طلا آراسته از بیت مبارک نادر که حصه شاهنشاه دوران با افسر سلطنت سربلند و به تفقدات خاص بهره مند
ساخته چند روز شمشیر مرصع زینت میان او و خنجر بر دوش ابدا گوهر گران بها چنانچه معتاد سلاطین عظام است
زینت تاج و نگین پادشاهی هندوستان شد کالکان کیفرش تفویض کردند محمد شاه عبدالله سر ماند سرور رایات
استدعا کرد که چنین پس از آنکه کردگار بنده امم و تمیمه عزت و امداد شما دو باره صاحب تاج و تخت و دیهیم گردیده
فیروزبخت شده ام و تلافی که از پدر نسبت بغیر ... شما درباره من بظهور آمده مسئول
اینست که بالطاف حضرت ... ممالک آن طرف ... بار رسند از صدمات و کشمیر تا جائی که
آب اتک بدریای محیط متصل شود بعلاوه ولایات ته هند و سایر ولایات تابعه بر سم پیشکش
ضبط و ممالک محروسه شاهی انضمام یابد چون اکثر ممالک سمت شمالی و غربی آب اتک از قبیله غزنین و کابل
همیشه داخل ممالک خراسان شمرده می شد آنحضرت نیز قبول و ضمیمه قلمرو و مقررات ... ودر همان
مجلس ... امرا و اعیان دولت گورکانیه را تجدید ... و رضا جوئی خواطر مقدس پادشاه والا جاه ترغیب ... ملاء
شاهوار نصایح مشفقانه که بکار ملک و حالت آید در رسم سلطنت ... گوش ... پادشاه
و اعیان دولت ... که در ... هندوستان تازه ... کلاه ... خواهش محمد شاه در سلطنت آن
اطاعت ... سکه و خطبه را که از زمان در ممالک هندوستان بنام نامی شاهنشاهی جاری ... باز
سامی محمد شاه رایج ... و بکام طاهره ... مراجعت آنحضرت ... اطراف و راجهای
اکناف از موقف اعلا ... محمد شاه را ... ملا ... ادا ... از ... و ... باب جمعیت
هندوستان را ملازمت رکاب همایون مقرر شد و در روز شنبه هشتم ماه صفر با فتح و ظفر از شاهجهان آباد رایات
مراجعت افراشته باغ شعله ... مقر قوایم سریر خورشید نظیر ... جهت ... توقف رایات
جهانگشا در شاهجهان آباد اتفاق افتاد و بعد از وصول کوکبه همایون ... را ... خنه
همه جا رهگذار ... اسب ... بیلاق است متوجه مقصد گشتند و در

ارقم

بیست هشتم ماه صفر کنار رودخانه جهات مشهور بوزیرآباد مضرب خیام سپهر بنیاد گشته بعد از آنکه نصف سپاه
از آب گذشته چون موسم بهارات و شدت طغیان آب بود حوصله جسر ... لطمات ... برنتافته
گسیخت بحکم والا کشتیها از اطراف تحصیل و افواج قاهره بکشتی و کشتی بمرور ایام عبور کرده چون روز موکب
فیروزی از طرف رودخانه با شتاب گذشتن جنود ... لشکر توقف افروخته در هشتم شهر ربیع الثانی ...
... کشتی نشسته از آب گذشتند ... همه جا عبور موکب انجم شکوه از دامنه کوه واقع
می شد ... که از شدت ... نفس ... در جوش ... در بر
دلیران ... می شد ... خان ... لاهور و ملتان تا سر رودخانه ... ب فیروز آب
... مراجعت ... چون ... خاطر اقدس ... فتح
و تسخیر هندوستان ... ترکستان ... خراسان ... ظفر ... چون
کنارهای ... کشتی ... به ... حاجب ... ترکستان ... منظر ... رود
... تا ... ابوالفیض خان پادشاه بخارا ... شنیدن خبر
و تسخیر ... باستحضار حالات موکب همایون ... اعتماد خود ... تعیین
... اشیان روانه ... خدمت ... ولد ... سپهر
... در ... معروض گشته ... نزد ... پادشاه
مرتبه روانه و اعلام فرمودند که چون ... سلطنت ... آب ارغنوله ... و ... چنگیزخانی است تمکین
او و ... منظور نظر اقدس ... جانب ترکستان ... همایون ... باشد هرگاه
... تهیه ... پیش ... ولا آنچه در ... آنحضرت گذشته باشد ... خواهد
... خبر ... هندوستان
و انصراف ... ترکستان ... روم و ... عالم ... جلد ... نفایس
... پادشاه ... فرستاد ... احمد ... داخل
... روم ... توقف ... امر ...
... رسیده ... خان ... روم و ... بیک ...
... پیش ... تعیین ... ترکمان ...
چهل هزار ... مرصع الات و چهار رده زنجیر فیل بر رسم ارمغان بجهة آنحضرت پادشاه

سکندرجاه روم و معادل آن برای پادشاه خورشید کلاه روشن از بعد دور بیستم ماه رجب عازم
مقصد گشتند و نیز از اخبار رعب افزا اینکه در اواخر همان ماه عارضه شاهزاده رضاقلیمیرزا بنظر انور رسید
که ایلبارس خان والی خوارزم از حرکت موکب والا بجانب هندوستان آگاهی یافته میدان را خالی تصور کرده
جمعیت موفور از اوزبکیه و ترکمانیه خوارزم فراهم آورده بعزم تاخت سرحدات خراسان وارد طهران و دره جز
که شاهزاده رضاقلیمیرزا از خدمت اقدس مرخص گشته عازم مشهد مقدس بود در هرات این خبر را شنیده
با فوجی از غازیان بعزم مقابله دوانیده در خبوشان و ایلبارس خان نیز از طهران بجنبش آمده اولا قراولین طرفین با یکدیگر برخورده
چون از لشکریان این طرف دستگیر اوزبکیه شده از قرار تقریر گرفتاران ورود موکب شاهزاده به خبوشان معلوم
ایلبارس گشته دیگر بار جرات پیش گذاشته بسمت ابیورد روانه قلعه موسوم به [illegible] مابین نسا و ابیورد
واقع است محصور و بطرح یورش دانکندن یورش آسان آن قلعه محکم بنا را گرفتار شود و شرب حشر اگر چه اهالی
آنجا در قلعه داری بسکر شده اما جهان وقت داروغه آن [illegible] شهر ابیورد بعد خبر گرفتن حال تحکیمی آن با جمعی عزیمت
بسمت قلعه نمود از اتفاقات [illegible] کرد جمعیت داروغه مظفر ایلبارس خان مقصور اینکه گرد موکب
شاهزاده است که بر وقت آن دریا بر فرق یورش شعار باد او بار حرافت [illegible] برگ قلعه گیری کرده ۰ [illegible]
بخت خود برگشته بخوارزم رفت و جمعی کثیر از اوزبکیه که با ایلبارس همراه بودند [illegible] قتل کرده بودند فرصت نیافته
که بگریزند [illegible] در گوشه و کنار عرصه دشت [illegible] و گرفتار قید اسارت شدند پس از آنکه رایات جهانگشا بجانب
مقصد اقبال یافته بحکم همایون رود اتک را نیز جسر بسته جنود ظفر نمود فوج فوج افواج عبور کردند چون کوهستان
آن ناحیه مسکن افاغنه یوسف زی اختصاص داشت و آن طایفه صاحب جمعیت بودند و بعلت غیر معمور و دور بودن بنه
همیشه مصدر انواع فتنه و شر و پادشاهان سلف از تنبیه ایشان معترف القصور بوده [illegible] آرزو [illegible] ادب [illegible]
و دویست [illegible] جنگل که در حوصله ممالک محروسه سکنی داشتند تعلق یافته و افواج قاهره را کرده که طلب کن ایشان
و جبال اسماء ایشان تعیین نمود [illegible] طایفه [illegible] و در پیش [illegible] کردن عمران [illegible] همه نوش تیغ اجل
گشته بقیه روشان و سرخیلان با براه انقیاد که آسنده و فوجی عظیم از آن طایفه ملازمت رکاب ظفر انتساب امتیاز
یافته موکب همایون از راه پیشاور و جلال آباد در غره ماه مبارک رمضان وارد دارالملک کابل و در آنجا تمامی سرکرده
و سرخیلان افاغنه آن ولایت شرف اندوز جبهه سایی آستان و مورد عنایات بیکران گشتند و به هجده از ولایات
هزاره و اتک که بدولت علیه نادریه اختصاص داشت چهار هزار نفر از طوایف افغان پیش آمد و که [illegible]
و باقی ایلات کوهنشین در سلک ملازمت انتقام داده روانه هرات و کس تعیین فرمودند که در آنجا مشغول خدمت [illegible]

و کوه

و با کوچ و [illegible] جمع [illegible] شده تا رایات نصرت آیات وارد هرات شود و شش روز در کابل مضرب سرادقات
خلافت گشته بانعام امرای ذوی الاحترام پرداخته و جواهر خانه و زواید اسباب لشکر کارخانه و اجمال [illegible] را
با فیلخانه و توپهای بزرگ روانه هرات [illegible] کابل و پیشاور [illegible] کابل در باره ناصرخان برقرار داده و
با جمعی از خوانین [illegible] و عساکر ظفر شعار مامور بضبط [illegible] عازم سمت سند شدند ذکر توجه رایات
[illegible] بولایت سند و [illegible] خدایارخان عباسی زمین دار سند در ایام توقف
موکب همایون در [illegible] و هم چنین در [illegible] که طنطنه جهانگیری و دبدبه گیتی ستانی حضرت [illegible] در اطراف
آفاق اشتهار داشت [illegible] عریضه [illegible] فرستاده دم از دولتخواهی میزد و در حینی که هندوستان
مسخر گشته ممالک سند [illegible] ولایات [illegible] مشتق شده [illegible]
[illegible] بجهان آمده [illegible] از [illegible] خوف [illegible]
راه [illegible] ولایات [illegible]
[illegible] از [illegible] عزیمت [illegible] پیش نهاد [illegible]
[illegible] نگاه [illegible]
[illegible] و زواید [illegible] و [illegible] ولایات [illegible]
[illegible] رایات جهانگشا در [illegible] رمضان [illegible] حرکت و با توپخانه [illegible]
روانه [illegible] ناصرخان [illegible] عازم و [illegible] و تعیین و
[illegible] ناصرخان [illegible] پیش آمد [illegible] بیلاق [illegible] راه [illegible]
[illegible] راستای [illegible]
توپخانه و [illegible] دولت [illegible] موضع [illegible] در پنجم ماه شوال [illegible] گشتند اگر چه [illegible]
اول [illegible] اما چون [illegible] برابر [illegible] اقتدار [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] رمیت [illegible] سند [illegible]
[illegible] که [illegible] کرده همراه آورده [illegible]
[illegible] اما چون [illegible] نزدیک [illegible] جمع [illegible]
همراهی را نیز [illegible] توپخانه [illegible] روانه [illegible]

نواب جهانگشا سمت پیره قلات خوش هفت قلعه را با پانزدهم ماه تیر در پیره مذکوره مرکز دایره دولت ساخته
و قلات خان را برگشتن آن دیار روی نیاز بدرگاه گیتی اقتدار آورده تمامی متعلقان را بخواهش راه
که از زوایای زمان گسترش معتاد در مقام خودسری و استیلا لهذا مقلد قلاده و انقیاد گشته مورد عفو و امان و
اسماعیل خان و غازی خان هر یک بدستور سابق بزمینداری دیرجات مجددا سرافراز شده مشمول عواطف و احسان شده
از آنجا خدیو جهان از مبادی حال مشاهده کرده بود که سالکان طریق ضلالت را اول منهج اطاعت [illegible]
لهذا از آنجا متوجه به تنبیه او پرداخته و او را از سیاست سرکشی آگاه ساختن عزیمت خطاب سپه خدایار خان صادر
گشت که در هر باب [illegible] رعایای ملک گرفتار ورطه شور و شر ساخته حکم مبارک را تعویذ بازوی [illegible]
و بیکار کردن امیدوار و سرلشکران ساخته بدربار معلی شتافتند در چهاردهم شهر [illegible] موسوم بارکانه جمیع
سرادقات عظمت گشته چون در آنجا بعرض رسید که آن ایستگاه کوشش خدایار از فساد ما [illegible]
خبر داده و با فوج [illegible] نصرت و بندر معموره [illegible] به تنبیه او مصمم گشته
بنه و اردو را با شاهزاده نصرالله میرزا فرزند کامکار در ارکانه گذاشته خود با فوجی از غازیان جریده روی
شب [illegible] بود متعاقب او [illegible] وکیلهای اردوی سند عبور کرده با [illegible] و صنف اینکه ان طرف
دیار سند تمام جزیره و [illegible] صعوبت طریق [illegible] یک اندیشه [illegible] با [illegible] مسافت
بعیده را طی کرده [illegible] بود در آنجا [illegible] و [illegible] از جانب خدایار [illegible] ریش [illegible] اصلاح
پذیرفته عمرکوت نام محلی که در دشت [illegible] آب [illegible] و [illegible] فرسنگ از آب [illegible]
و راست [illegible] سوکب [illegible] سرزمین [illegible] دیگر که [illegible] داشت [illegible]
[illegible] آن قلعه را پناه عافیت ساخته خدیو جهان پناه روز شنبه هشتم آن ماه سپاه منصور [illegible] آب
[illegible] امر کرده صبح [illegible] از [illegible] روز [illegible] شب [illegible] روز یکشنبه نهم [illegible]
از روز گذشته بجانب عمرکوت رسیدند [illegible] خدایار [illegible] رخت [illegible] کشیده [illegible]
و ذخایر و خزاین خود را در چاه [illegible] و [illegible] رسید [illegible] ساخته [illegible]
بود و حالت منتظره [illegible] و چون [illegible] تاییدات [illegible] حالت [illegible]
ساخته [illegible] خدایار [illegible] حضرت [illegible] گشته [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] فوج [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] قلعه [illegible]

لرنیا

[illegible] و قلعه را [illegible] بزرگ [illegible] شاهی [illegible] حادثات آتش [illegible]
[illegible] گروه با سران طایفه دست [illegible] زده [illegible] سرافرازی جست و تمام خزاین [illegible]
[illegible] که در [illegible] داشت [illegible] جهت [illegible] نمود [illegible]
[illegible] پیش [illegible] خدایار خان هم [illegible]
[illegible] نوزدهم ماه [illegible] فتح و فیروزی [illegible]

[illegible] نیر اعظم به برج حمل [illegible] ملایات سند و تعیین حکام [illegible] سلطان [illegible] نیر اعظم

[illegible] سنه [illegible] تحویل [illegible] گشته [illegible]
[illegible] با [illegible] اطراف [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] نسیم [illegible]
[illegible] خدیو جهانگیر [illegible]
[illegible] الملک [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] قوت [illegible] زده
[illegible] لشکر [illegible] از
[illegible] گردید [illegible] مشغول
[illegible] دولت [illegible] تاییدات [illegible] گشته
[illegible] خداداد [illegible]
[illegible] گردیده [illegible]
[illegible] خدایار خان [illegible] گشته [illegible]
[illegible] ملایات سند [illegible] کرده
[illegible] سند [illegible] سند را
[illegible] حاکم [illegible] سند
[illegible] استند
[illegible] خان ناظم صوبه لاهور [illegible] شاه جهان آباد [illegible]

و به نیابت والد خود بصوبه داری ملتان فایض و روانه ملتان گشته بود و از آنکه صوبه ملتان ضمیمه لاهور مذکور بخانی
مفوض گردید نیابت ملتان بحاجب الله یارخان خدمت و در اوقات حرکت رایات جهانگشا از کابل متوجه
سند بود مشار الیه برونق امر همایون و اشاره اقدس مجددا در لارکانه بخدمت والای مفتخر و بهره مند گردید
نیز طریق ملازمت بمیمنت عزیمت موکب منصور از لارکانه جازم حرکت می شد فرمان همایون بخدمت زکریا خان
اصدار یافته درین اوان که اتصال موکب والا از حرکت اتفاق افتاد زکریا خان بموجب حکم اشرف از لاهور
تشییم عتبه سعادت مشمول و بعطایای ملوکانه بهره ور و پسر حضرت خسروی قرین تجمل و بحضرت
ظل اللهی استدعا بعرض نموده موجب گشته در باب خدمت داشت پادشاه جهان بتاکید آکید شفقه
کرد و حمایت الله یارخان که استدعای غلامی نموده منظور شاهنواز خان کردید و جهت انصراف یافته مقارن
او فرستاده شاه والا جاه با تحف و هدایای مرغوب والا درگاه جهان پناه گشته چون شاهزاده رضاقلی میرزا
نیز در حلال استقلال ایشان ممتاز بر سمت پیشکش ارسال خدمت حضور کردن فرزند نمیه بود چند سر اسب نیز
مصحوب فرستاده مذکور بر سم عطیه هدیه حضور شاه دیگر بر سم اشتند و در آن اوقات که راجه از ملحقات
چیکن و سیستان رسیده احوال بعرض رسید که محمد رضا ... دار کچ مکران و در آنجا ملک دینار حاکم آنجا
مقام مخالفت در آمده بود و معروض داشت که ... تعیین شد بر او مسلط و او را باطاعت در آورده بودند
بنا بر احتیاط از انقضای موسم دریا قرابات را از راه دریا به بندر عباسی برگردانیده خود در کچ مکران توقف
دارد و حکم والا نافذ شده که بخدمت مأموره پرداخته خود مشغول سمت کچ مکران گشته از سعادت
انجام امور مقرره جهان گزینه حال که رسند بر وجه اتم و اکمل فیض یافته قشون را مرخص و خود باستقبال والد
درگاه سپهر تمثال شوند چند روز بنظم مهمات آن سرزمین و انجام امور آن عرصه سپهر تزئین بر دچند هرچند
که کامیابان میوه کام رس جهان با تجلیه باغ کامرانی عرصه جهان در دست باغبان اقبال است هیچ کام و از
لذت اندوزی میوه های رنگارنگ حبها و طرفیتان سرار شنیده هات نفس فارغ نشستند اما چون
هشتر از سایر خطوط طبع انگیزتر کام را میباشد و از جنس آنکه خربزه است که بانی زینت تمام دارند چنانکه
در ایام توقف بغداد بگمر از کاریز هرات که فالیزان را رتبه مرتب بسیار بلا دست خربزه به بغداد همراه
داوند که را رایات جهان آرای ممالک هندوستان میبود از بلخ و هرات و مرو امثال قافله جلادت در راه او
کره شکیبا بار خربزه ها نفیس آن بوم و بر گشته تشنه بخش ذائقه و هر روز یک چند کاروان در کاه بود دیگر اسب
نوبت که هر کاه مرضی رانیض یافت کش طبع همایون خواهشد و چون این معنی مفهوم آشنا و بیگانه معلوم

ول

لدست و دشمن گشته فرمان والای اطراف ایشان تازه گردید و باین وسیله پیش خرام کاروان پیشنهاد خاطر شجاعت
نمود گرفتن آن را ... قریب ... بر تربت ما تبستان جوانب حدود کامش توسل بمحو بنید در ایام توقف والا در سند فرستاده
پادشاه والا جاه توران شاه با تحف و هدایای مرغوب وارد درگاه جهان پناه گشته چون شاهزاده رضاقلی میرزا
نیز در حلال استقلال ایشان ممتاز بر سم پیشکش انفاذ خدمت خدیو کردون فرزند نموده بود چند سر اسب کوه توان و
جدایت شتر خربزه های بلخ بجهت سرکار پادشاه والا جاه توران شاه بپادشاه ممالک هندوستان ارسال و فرستاده
آن دولت را با مرحمت خسروی و تحف بجهت انصراف داده بود ذکر وقایع یورش توران و حرکت موکب ابوالفیض خان پادشاه دیگر
بخارا بعد از انجام کار هند و فراغ از نظم مهمات سند چون بجهت تسخیر ممالک توران البته قرار خاطر
نقشه آرای نهاد مرتب که از جمیع ممالک محروسه اسب و اسباب و اسلحه و ملبوس آنچه میسر شود بجهت غازیان
نصرت نشان در تدارک سفر ترکستان در هرات حاضر نمایند و چون شاهزاده رضاقلی میرزا که بنیابت سلطنت ایران
در بیرون درآن اوان بموجب امر اقدس در طهران ... توقف داشت که ایام قشلاق قرار دهند
لهذا بشاهزاده و هم مهام ملک را به وزرای انجام کردانند مقرر شد که شاهزاده با قشون ... عنقریب در هرات همرکاب ظفر
حرکت شاهزاده کامکار را بر قلعه افغانستان ارض اقدس همراه آورند و در سیزدهم محرم مطابق شیش قوی ئیل سنه ۱۱۵۳
اعلام جهانگشا بعزیمت دکامرانی پرشکوه سلیمان از لارکانه آسمان ساکشته از راه سیوی و داودر و شال و قول
شنیع و اخلال موجب آن جازم نادر آباد گردیدند و روز پنجشنبه چهارم شهر صفر جهان را که در کنار نادرآباد و داخل جبلی
سفر در خیام قزلباشان ساخته و ایام سفر میمنت اثر هندوستان از تاریخ غره صفر سنه ۱۱۵۲ ... روز حرکت
از نادرآباد است تا روز ورود و استقبال با بنده سال و هشت ماه و بیست و ... روز مدت ... تا ورود نادرآباد یکسال
کامل اتفاق افتاد چون بیعت ... و پاقی لشکر یافته بودند ... نصرت آیات بجانب هندوستان در پیش داور
برکنار جار و تلقه و ساکنه مرحوم ظهیر الدوله ابراهیم خان بعرض اقدس رسیده بود از آن وقت عزم انتقام
طایفه مذکور خاطر مقدس میبود لهذا از ورود موکب نصرت نادرآباد و غنی خان ابدالی بیگلربیگی نادرآباد را باقشون
ابدالی از سفر ترکستان معاف و مقرر نمودند که در ابتدای میزان از نادرآباد بر اه شیروان و در موسم زمستان
کوه البرز را برف و در کرده راه ورود طایفه مسدود میگردد به تنبیه ایشان بپردازند و همچنین قلیخان
گرایلی ... رحیم خان ... نجف قلی خان قرقلو سردار ... اذربایجان را نیز بمراهی بعهده اهتمام ایشان مامور
ساختند پس از دوازدهم صفر موکب منصور از نادرآباد در ساعت اقبال ظفرکشته روز دوشنبه دهم ربیع الاول
وارد هرات که جولانگاه کوهستان بکوه نجف مقرالویه کیتی ستان گردید چون بسبب تعزیت شغل بلخ ... در ورود

شاهزاده رضاقلیمیرزا در سرحد مقرر بوقوع پیوست بحکم والا نافذ شد که شاهزادگان نامدار شاهرخ میرزا و امامقلی میرزا
و علیقلیخان و ابراهیم خان که بایالت ارض اقدس سرافرازی داشت مقید بر همراه رضاقلیمیرزا گشته زودتر وارد اردو
شوند و رضاقلیمیرزا از راه نوردی بدر قراتپه با دوهیس همک بیاول خوش کردند و شاهزادگان نیز با علیقلیخان در عرض
ماه مزبور وارد دولتخانه خلافت جنید و بشرف تقبیل آستان رب ارض اقدس سربلند گشتند چون تخت طاوس
در ایام سلاطین سابقه هندوستان بمهارت اتمام یافته بجهت جواهرات شاه و جواهر دیگر جواهرخانه همایون مشتغل
گشت لهذا همت بلند برین مصروف که اوستادان نادره کار با پایه فلک رایت تمثال بجواهرات شان بخوبی بلند براد تعلق
یافت که صاحبان زرگری دیگر بجنبه بجوهر که لایق تخت شایسته چنان شاهی فیروز بخت باشد مکلف گرداند
آبدار و الماس اهل ترتیب بیابند چون ارجمند شاه جهان لایق بگلگم همایون است و از ان ضایع کار و جواهرات
پیشکش ان جواهر کار رسانیدند و بانجام تخت رسانیدند که گوهر و کلیات بیدرخشند در مدت یکسال ایام ماه
تخت زیبا بابت حسن ارکان غلطان دگوهرها رخشان که هر یک بخراج اقلیمی برابر و در بها و صفا با کوه
شبچراغ ماه و لعل درخشان آفتاب همسری نموده در ارکان زیب و زر ترتیب یافته نیز در خور ان ممالک
مروارید آبدار و گوهرهای شاهوار نقش بر زبان انجام ساخته نموده و تخت نادری موسوم گردید روز دیگر
ان هیئه و تحشم بر تخت طاوس نصب کردند و چند روز مجلس شاهانه ساز شاهزادگان را آراسته با جواهر گرانبها
جایزه دادند رسم جواهر چنین که فرزندان از هر صنف میرزا رسیده بالطاف سرافراز و علیقلیخان عطا نمود
در دار السلطنه هرات تکیه گاه خاقان مغفور شاهرخ میرزا ولد امیر تیمور گورکانیه بود بسبب هم نام بودن تعیین
خلافت بمعنی نامدار شاهرخ میرزا که همین فرزند شاهزاده کامکار رضاقلیمیرزا ولد امیر تیمور گورکانیه بود بسبب
هم نامی که همین فرزندان شاهزاده کامکار رضاقلیمیرزا بجهت حکومت دارالسلطنه هرات با نام نامی مخاطب
فرموده وقبل از ان تقدمات شاهزادگان گرامی را با نصرالله میرزا رخصت که روانه ارض اقدس شوند نمودند
نصرت آیات در بیست و پنجم ماه مذکور با دولت و عظمت تمام از جلگای کیاندستان نهضت و در کنار
زرافشان ولایت نزول نموده در روز پنجشنبه غره ربیع الاول وارد قراتپه شده جشن گشتند و در روز دوشنبه
جهانگشا رضاقلیمیرزا با اسباب و آراسته در سر راه بآیین شایسته پیشکش کشیده از نعمت تقبیل رکاب اقدس
بهره ور گشته ان لشکر قیامت اثر که دسته بدسته و جوق جوق در کنار آبها نزول نموده و مقابل ایشان یک فرسخ
اعتنا که گذشته خدمت شاهزاده کامکار را متوجه قبل و تحت ان و فرمودند که جواهر گرانبهای رشته جواهر نیت
دلاوران که همراه بهره آن جهت سلطنت عنایت گردید و سر روز بر ابراهیم خان سپاه در منزل گشت

دلاوراد

دلاوران نام بجاعت و اند خود عازم بلخ شده در هشتم جمادی الاولی شهر توشقان ئیل در جنوب سرادقات
اقبال گشته چون عزیز قلی بیک داد خواه بیک که باخلاص و خدمت دولت ابد مدت داشت و از جمله
قورچیان بود باخلاص کیشی باشد لهذا از اناث را محمدخان تیموری برادر او با کالای روغن سر بلند بکجاب جانب بلخ رفته
گشته حکومت ان بخش بکرای سلطان ولد داود خان عنایت گردید و حکام و عمال ولایات تا بلخ تقی و در
هزار هم باهم فرمان لیسبر بلخ و کار بار قاعده تحدیث از طبع نشین شاهزاده نامدار تاج تشریف آورده چون سابق
هزار صد فرد کشتی که هر یکی سه هزار من بار برداشت سردار بلخ در هر سرانجام ان بر همه امور کرانی ترتیب داده
در دروی آب آمویه اماده کرده بود معمور شده کشتیها از غله و ذخیره برکرده از کنار رود بلاغ ملک کشتیها نموده
ان دریای آتش با غله و ذخیره بسید و هر از دوی از دوی آب بمعبر کلیف رسیدند از کاغذان کشتیها از آب
عبور نمایند شده که همه از ان سمت آب جلگه اردوی همایون راه نوردی دارد و موقف شدند و در ان خیمه
منزل گرفته همایون پیش بیگ که معبر رفته اتفاق افتاده در انجا ولد حکیم اتالیق که در زمان سابق اصالتا
اوان نیز با عمده امراء توران یک با حاکم حصار رو به ملاقات رفتند و اکثر روسای از طرف آب آمویه ولد والی ان
سر گشته شاهزاده رضاقلیمیرزا با بخشش از اعراض لشکر فیروزی اثر یقین فرموده در رسم انتقال حمه جا
در منزل اشتر رفته در چار جو توقف نمایند تا موکب والا وارد شود و علیقلیخان نیز بسمت شرقی آمویه بامور
ساخته مقرر داشتند که همه جا از کاغذات لشکر ظفر اثر مرحله بمرحله گذشته ازان الکا تا باران سمت
همگی مقام املی و اطاعت باشد ساخت و بیتر دین تا تیپه تا بید و بعد از عبور علیقلیخان از آب جیحون
گردون فتح او نیز افتاده تا داده فتح که از جاده سراب انحراف ورزیده عازم قرار شده بعد بعرض
نقل رسید نامه ان فوج با امیر و انعام موفور وارد اردوی معلی گشته شده شاهزاده رضاقلی میرزا
که بسمت چار جو مامور شده بود چون سکنه ان ناحیه پیش از وقت بسمت خوارزم و سمرقند کوچیده رفته بودند
بعید از انقطاع لیه بیلام سیر شکار ان معسکر شاهنشاه نیا مده در چهارشنبه هشتم ماه جمادی الاولی در چار جو
چار جو مقرر اردوی کیهان پوی شده بحکم والا در عرض سه روز جسر متین بر آب آمویه بسته لشکر ظفر اثر
آغاز عبور کرده فوجی را محافظت چار جو و صیانت سر جسر و ضبط جمع محلات ان از جمله مامور شد
در چهاردهم ماه مذکور سپاه قزلباش و فوجهای که بسمت ایشان بمنزل وارد شدند و قشون و اطراف
در کنار ضیافت و عمارت حشمه و جلوه و رکوب مقدس بنقاره ی دهل چریده جشنه بودند سر گشته شد

آب حیدر و حکیم اتالیق که وزیر و مدار الیه کارخانه سلطنت توران بود با جمعی از نقبا و اعیان بخارا در آن روز وارد
دربار عرش شرف و بتقبیل عتبه علیا مشرف و بخلع فاخره و نوازشات خداوندانه بهره‌مند گشته گردیدند ایشان
نمکث در روز دیگر حکیم بارقام مرخص گشت که ابوالفیض خان مستظهر بخاقان شهنشهی بحضرت عبدگاه متوجه
آورد موکب والا از راه کول کوچ بر کوچ عازم بخارا در روز یکشنبه یازدهم ماه چهار فرسخی بخارا مضرب سرادقات
جلال گشته چون ابوالفیض خان قوت معارضه را از خود مسلوب و سپاه ترکمانیه و اوزبکیه را که چندین مدت
از اقصای ممالک خود فراهم آورده بود در جنب جبیره دستی شوکت شاهنشاهی مغلوب جز انقیاد چاره ندید
با حکیم اتالیق و تمامی خفیه زادگان و نقبا و اشراف و قضات و علما و اعیان خود بجمعیت تمام از باب
اطاعت پذیری روی امید بدرگاه سپهر احتشام آورده در یک فرسخی اردوی معلی نزول روز دوشنبه سیزدهم
طرف عصر اذن یورش یافته به تقبیل عتبه علیه فایز و تمکین سلطنت و افسر را سپرده چون از خانزادگان چنگیزی
و محاربان ترکمانیه بود حضرت اذن جلوس در مجلس همایون یافته بتصقیل التفاتات خداوندانه زنگ زدای
تفرقه و تشویش خاطر او گردیدند بعد از آن جمع روسا و نقبا بار یافته کان پیشگاه حضور اقدس و جبهه سای
آستان گردون نشان معدلت گشتند رخصت انصراف یافته بخیمه منزل برای خان و اتباع او ترتیب
گشته بود معاودت کردند و در روز دیگر چهارشنبه پانزدهم ماه موکب با عز و جاه از آن منزل کوچ کرده
نیم فرسخی بخارا را مخیم خیم والا و محل حشم گشته ابوالفیض خان بخلاع فاخره و بالاپوش طلا باف و کمر خنجر
مرصع و اسب تازی نژاد با یراق و زین طلا سربلند و امرا و اعیان او نیز بعطایای خلعت و شمشیر و
خنجر و انعامات شایسته بهره‌مند گشتند در ایام توقف موکب جهانگشا ابوالفیض خان آنچه لازمه خدمت
و فرمان‌بری تقدیم رسانیده جمعی کثیر از ایلات ترکمانیه و اوزبکیه بخارا و سایر ممالک توران را سواره و پیاده
بلیغ آورده از نظر انور گذرانیده هر طایفه را با سرکرده آن خود در سلک ملازمان رکاب نصرت انتساب انتظام
یافته و امر والا صادر شد که ایشان را بیشتر از قصبه رایات همایون برده بخراسان برسانند و چند نفر از
بیگلربیگیان عظام و خوانین روانه سمرقند فرمودند که از ترکمانیه نیز جمعی را بملازمت رکاب اختصاص داده
از راه چارجو روانه خراسان شوند و احدی را قدرت نشده که گردن از ربقه انقیاد بپیچد لهذا بیست
هزار نفر از ترکمانیه و اوزبکیه بخارا و سمرقند و بقیه ممالک توران که لایق خدمت رکاب اشرف
اند بملازمت اردوی میمنت نصاب گشته بسمت خراسان مأمور شدند و در پانزدهم رجب تاج زرنگار
و افسر گوهرکار زیور افسر ابوالفیض خان یافته اختیار ممالک سمت شمال رود آمویه و ماوراء النهر را باد

اظهر

مرحمت و چار جو و باقی محال جنوب آمویه را ضمیمه ممالک محروسه فرمودند که بدستور بلخ و ولایات تابعه آن
علیه نادریه متعلق باشد و نتیجه که ابوالفیض خان نموده مؤلف این تاریخ جهت دولت نادریه سپرده
مضمون الانیت چون در حین اطلاق که موکب همایون در ولایت نصرت نمون اعلیحضرت قدر
قدرت مروج دین احمدی و رونق افزای ملت محمدی تاج‌بخش خسروان ممالک هندوستان و توران
نادر دوران و سلطان سلاطین زمان شاهنشاه جهان خلد الله ملکه وارد بخارا گردید این نیازمند درگاه
الهی باقدام ارادت ملازم استقبال اقدام و به رسم خدمات فرمان‌بری قیام نمود از آنجا که آن حضرت
بلند کرد ترکمانیه و قدرشناسی خانزادهای بزرگ بوده بمراعات اهلیت و بمقتضای اتحاد جنسیت کامل
عاطفت و عنایت درباره این لهجوا مبذول و چنانچه شایان شأن خواقین با عزت و تمکین بود از قبیل
جیقه و خلاع و ظهور هر گونه نوازش و اصطناع ملازم عزت معمول داشته تاج و تمکین سلطنت ترکستان
کما کان باین نیازمند درگاه سبحانه مسلم و مفوض و ارزانی فرمودند لهذا این نیازمند در برابر این
الطاف خاص که از آن حضرت مشاهده شد ولایات چارجو با محال جنوب رود آمویه که در ازمنه
سابقه سلاطین توران اختصاص داشت از توران وضع و بدولت نادره خداداد شوکت
نادره ابد بنیاد متعلق ساخته که بدستور ام البلاد بلخ و سایر ولایات تابعه آن که در حیطه ضبط کارکنان
دولت کبری باشد بطنا بعد بطن ضمیمه محروسه شاهنشاهی و در تصرف اولیای دولت قاهره احدی از
کارکنان سمت شمال امویه دخل و تصرفی در آنها ننموده لوازم اعداد داعی خود در هر باب نسبت بشیان
الی دولت بروز رسانده و مادام الحیات خلاف عهد ازین جانب این نیازمند درگاه آیتی بظهور
نرسد تحریراً فی اواسط شهر رجب المرجب ۱۱۵۳ و شرح حاشیه اینکه شروط عهد آنکه هر کس از اولاد اوزبک
یا از ایلات و سایر جماعت و سکنه جانب جنوب شط امویه هر وقتی از اوقات فرار نموده و بسمت شرقه
آب آمویه آن را کارکنان این طرف گرفته تسلیم کارکنان علیه نادریه نموده تعلق و جهات الثانی
گشته تحریراً فی اواسط شهر رجب المرجب ۱۱۵۳ و چون سلاطین سابقه توران ابا عن جد بخطاب خانی مخصوص
بودند از فرط مکرمت ترک ابوالفیض خان و فرزندان بلند ساخته و تمام حکام ولایت ترکستان تعیین جمعی
کرده الحال در بدرگاه سپهر پناه امده متعهد خدمات شدند و بخان بلندپایه افتخار عنایت و تمکین حکومت
تکمیل ملازمت جمع علیقلیخان که از شرف بلندپایه آن حضرت سر بلند بود و ارادت و سعادت اندوز
الخدمت ... در حضور اقدس خطور کرد که در آن ... در سلک ... ادوار ...

این معنی را مایه مباهات دانسته بتجدید قانون ایلی الفت و رابطه رسم ترکانه و شیرازه تفرقه بستان
حصول پیوست و شاه ابوالفیض خان قبل از تحمل این همه نوازش از خدا افزون استدعا کرده که دختر دیگر خویش
که در حجله عفاف بود بسلک نسبت حریم محترم حرم سراپرده عصمت منسلک گردد و مسئول او صورت قبول یافته
در سفر خیر اثر خوارزم نیز آن مخدره خاندان چنگیزخانی در سلک سراپرده کیوان حرم انتظام داشت چون معروض
شده مخالفت شده بود که در عهد کابل بعضی از اخلاف آنجا قدم از جاده عبودیت بیرون گذاشته اند
لهذا الیاس جلیقچی ال جلایر را که حاکم قدیم الخدمه این دولت ابد پیوند بود بسرداری تعیین و زمام اختیار آن مملکت
سمت شمالات آن الکا را بقبضه اقتدار سپرده و پیش ورود انتشه که از هندوستان مرخص و باین دولت
خداداد منتقل گشته بود با ولیعهد و جمعی از سکنای آن [illegible] از خدا [illegible] بود ایام
انتقام را با و مامور ساخته روانه فرمودند که از راه حصار رخنه قشون ترکمانیه و اوزبکیه حصار و نواحی آنکه
سرکرده کان الطایفه متعهد انجام آن شده بودند ملازم کرده روانه غزنین و از آنجا عازم تقیه گشته
به تنبیه سرکشان آن نواحی پرداخته و اعیان و ولاد آن کابل و سند و حکام ولایت فراهین را طاعه در دست
بدستور سابق در تحت خود مستقل قرار داده تابع امر و نهی سردار باشند که اگر با خان صوبه دار لاهور و ملتان از آن
طرف آب اتک سردار مذکور از این طرف با هم بر رسم اعانت الطریق موافقت سلوک داشته
منتظم خدمت جلیلی باشند بعمل آورد ذکر تسخیر خوارزم بعزم پادشاه صاحب قران
چون در ازمنه سابق سرحدات غزنین و اکثر اوقات دست تطاول و پامال جنود ترکمانیه و اوزبکیه
خوارزم شده بود آن ولایت خراب گردیده آن گروه در مقصد چشم داشت انتقام آن جماعت منظور
نظر خدیو دلاور شکوه بود خصوص در این اوقات ایلبارس والی آنجا در غیبت موکب همایون
از کرمان زیاده سری ورزیده بعزم دست درازی قدم سرحد خراسان گذاشته بود جهت ملاحظه تسخیر و تدبیر آن
ملک کمال تعلق داشت بعد از انتظام مهام ترکستان در شب نوزدهم ماه رجب موکب همایون فیروزی حسب
از ظاهر بلخ کوچ کرده منزل بمنزل عازم خوارزم و از راه چهار جوی کوچ بر کوچ متوجه تا سر حد خوارزم رسیده
دشت با بهادر ستخوان خبر مسامع علیه رسانیدند که تمامی ترکمانیه خوارزم سرکرده محمد علیخان اوزبک ...
با اوزبکیه آنجا اتفاق کرده با جمعیت و استعداد تمام و از دشمن خرمن حاره جوشیده بودند خبر مخبر رسیده
این خبر بموافقت را مامور ساختند که کوچ بر کوچ متعاقب بیابند و جمعی منتصد آنها ... ماه ... والی الوار
گشته یکشنبه از روز گذشته از خیر حسد ملاحظه و بانتظار کسی اطلاعی آن قلعه در رسیده بر توقف و روز دیگر پنجشنبه

بیست یکم ماه مزبور باشد بعزم تنبیه اهالی آنجا حرکت شده بنه کرده قبل از ظهر آن روز که علامات گرد سپاه جمعیت
خوارزم معلوم و قراولان گشته خبر رسانیدند مقرر شد که خانیان شیروان که مقدمة الجیش معسکر فیروزی اثر
و پیش روی عسکر فتح و ظفر لشکر بودند اشرف نیز ایشان را ... ایشان را دلاوران مرخص عزم مبارزت
باز مشغول سازند تا آنحضرت نیز بوقت ایشان رسیده دستبرد آن گروه نمایند بعد از آن بسیار خدیو بی همال
از قلل هامون گذشته با جمعی از دلیران ترکمن و بعضی از دلاوران موکب ظفر قرین مقابله و تکاور انگیز عرصه کارزار گشته
یکمیدان آب قصه مانده بود که حصار رسیده قرار اطاعت نمودند و الوار گشته در همان لحظه سیل الخیل دریای پر زور
صدمه توجه الکاسیل زنهار رنگ تا نیمه روی بر تافته دلیران جرار بتأیید دوزبان شاهنشاهی متعاقب ایشان
برآمده جمعی از ایشان را از دم شمشیر گذرانیده تا پای حصن خیوه نزدیک آورده جمعی را ملحقه کمند دلیران باهم آوردند
در دم شب ... دشمنان را بسیار به پیشگاه حضور همایون آوردند شیر دلیران الطایفه گرد کش با ...
روز دیگر در همان منزل که تا چارجوی شش هفت فرسخ مسافت داشت بجهت ملاحظه سره و چه سره توقف در روز ...
عطف عنان کرده و لادار و آن حوالی گشته بجهت نظاره خاطر مهر ضیا توقف دیدن نظاره مهر ... سردار ...
از هندوستان هم در هرات توقف داشت طالب و ملازمات اورا طلب کرده مرخص گشته با ایلچیان روانه
خوارزم و ایلات هم آنجا ... احکام مطاعه جهت طوایف ... بجهت جمعیت لشکر آن ولایت فرمودند
کرده مدتی توقف برادر و صد مرد کشتی و قبل از آن بحکم والا برای سفر خوارزم ترتیب یافته بود و تو بجانب
همایون و غله و ذخیره از خدا افزون که بخوراک دو بسیت و بخش ... مشغول گشته از روی آب امویه کوچ بر کوچ متوجه
گردیدند دوازدهم شعبان موضع قرقبد که نوزده فرسخی ابتدای معموره خوارزم است سفر و خیمه سرادقات
و الا گشته چون ایلبارس والی خوارزم پیش از وقت تمامی اوزبکیه و ترکمانیه خوارزم و اولوس جمع و در قلعه مذکوره
که با ده یوز ... فرسخ مسافت داشت مستعد جنگ و جدال قرار داده گشته بود بعد از روز دو یوز از آنجا کوچ کرده
ایلبارس از قلعه با توجه جانب کرده بسر قرقبد ده یوز از آنجا رسیده گشته و فقط بر زاید ده
ار دو را در آن منزل گذاشته روز شنبه نوزدهم بجانب هزاراسب نهضت و نیم فرسخ قلعه معروض متقلاوی لازم جو
و منزل معلوم شد که والی از بوران سلامت بیش گشته با سر قلعه کشتی پیش آمده چون قلعه مذکور مستحکم و گریز قلعه گیر
و حصار استوار مستحکم بود و آب امویه اطراف آن را احاطه داشت و پیش بدون محاصره و از روی خوم حربه لهذا
بنا بر کلوخ ریک قلعه زیر دست روز دیگر موکب همایون را بجانب خیوه اراکه دو منزل وسط خوارزم و در ... ولایت محاصره
انداخت و از ... شتاب بسوی ... عنان حرکت ایلبارس کرده قبل از آنکه موکب ... حرکت کرد ایلبارس نیز

روانه ... ساختند ... بعد ... ... شکست ... جلو ریز ... الکا ... انتظام ...

از هر اسب براهده از کنار رود امویه عازم آن سمت شده هر چند که اولاد ابستیالی خوف از کنار امویه عازم آن سمت شده
و رکشته و جراحات متتابعه می کرد اما خانه نموت که ابه ترکمانیه آن ولایت که از کم خزدی بزیاده سرمعاد ه‌فوج
بعزم دست برد بر جراحات پیش کذاشته و از رفتار خود باز داشته خود بسعادت جمعی از عن یتاران جلادت
و شیر شکاران دولت اندیشه سر راه بران جماعت گرفته سر و رفته باسیاری کرفته و بقیه از ضرب بست دلان
کردن فراز سر خوش گرفته با ایشان پس سر پیش شد ایشان پس ایشان بجا بدون کمک ورزیده آخر را تقیه رسانیده
کار از قلع خیمه خوانده ده هزار آب دجله و اقع است رسانیده لشکر بعد از ان در خوارزم قلعه خیمه دادند دست
خیام اقامت کرده موکب جهانبانی ازین روز در جهان جنک کرده کشت ور و دیگر بسته قلعه خانقاه حرکت کرده
ساعت اینقدر کذشته حوالی قلعه کاه حیله کاه اشهب برکشته بدر ایران کشته ایشان پس نیز بکیچ از قلعه نه سبب
و ترکمانیه در تجنب ده داشته عایر ازو تیز و او نیز درد اعا خانیان موکب ظفر نشان با شاره اقدس جلد تر جمعیت
ان کروه تک ده اکثر کشته نجابت بازوی اقبال پرداخته جهان ولی ان طایفه را از پیش بر داشته جمعی
از ان ابطال تشنه تیز بعده دیار فانی کردند و بقیه ان جماعت در داخل ایشان تیز بیجا دخل قلعه
کشته اند جان راه فرار و قشون اعلیحضرت بمتون ایشان اتفاق بقیه جمعی را نیز در ارشان کریز هر جنه جمع
افتاکن ده سر و زرده بسیاری او نیز نیزه و بسته قراک بسته شد و ارا خز بود با او بقیه قلعه محصن کردید با دیگران
رکاب هما لوای اقبال در رفت قلعه بر یش مورد کشته ده افراد تمامی خیام و اسباب و اموال و افغان ادب
و جمعی از ایشان و رعیت آن که در شیر جب و خارج آن قلعه خیمه نشین توقف جمعیت بر بسته بود و شیر جب را اقرار
کرده پس حوالی ان سال جوش ترتیب قلعه ترتیب داده ارود را آن حمایه ساره ریزان آتش ان
سرشبانه روز برق خرمن جسم و ولان وفا نار انحناء حال الحاقان سر شده و قتال با چاپ دست از جنه حال ظاهر
زمین دهر نقب پرده شده دیوار قلعه بضرب توپ و قلعه کوب و ران نقب برج وجه اردست کر سال
خانیان مدافعت قتال و دیران هر ام کمن نهیبان پرش کرده زاری ان قلعه چون جفنه از آتش جنبه در دو طرح جلادت
اکثر اوزبکیه از اسباب استیمان در اعادت جهان رم بان ملاوه درکه جهان پناه و ایشان پس با وجه ایشک شتی
قلعه پناه دو روز دولت او سپاهی بدیده بارها بانواع تحو برحالت ضلالت اعمال توقف شده روز دیگر
اقدس رفته اورا باروسای او زبکیه که اتفاق داشتند مواهی کوناکون ازقلعه برانداخته و در مواقف معاملات ضرب شفته
هر چند مرحمت شاهی اقتضای عفو و اغماض کرده جهان تیغ سیاست را بد شمشیر دادند داشتند اما چون در جین
تنقد موکب همایون در تنکنا راه ابوالفیض خان شاه از اسباب جاه و زوال بیکم باد احنه زمین
تذ
نزد والا مذکور فرستاده اورا بر اه ابی ما بحت دعوت و در حین حرکت موکب اقدس بجانب خوارزم
از چار جو و اغر از محضه ره کان امنا برای اتمام حجت نزد والا مذکور رفته بود موی الیه اکثی را عرض شش
پایک رشت لهذا فرمان قهرمان قهرت شاهی بحکم عدل از دار کو آهی بازم با علیه اورا با چپ فخر ارباب
اشرار که در جمیع مواد بخلاف امانی شاه و حضرت جابر پس رسانیده و والا کر با لطابیر خان فغفور و لیمهر خان
بیگلر کری سلاطین توران بنی عم وارخدمتکاران این دولت ابد قوام بود هدایت فعال و الیان آن
مراتب مملکت نقش فرموده و شرح نوشته که طاهر خان و الا و تمام روسا و سرکردکان و اقعا نوشته
بهر دو خزانه عامره ضبط است این است عرض از تحریر و تنسیق این صحیفه اگر چه چون دراین مدت زمان
پیش اولاد چنگیزیه خوارزم تقصیر بسیاری حال و ولادت فتنه و فساد در ایران شده مستحق آنکه قصاص و تنبیه و انتقام
بودند حضور و ایران که موکب جهانبانی اعلیحضرت قدر قدرت عرش مسلمان و دستکاه شهنشاه آسمان بار کاه شاه
شاهان جهان سلطان سلاطین زمان خاقان حضرت سنجاب که دوران و خلیفة الرحمان تاج بخش ممالک هند و
توران فرمان داده شده عرصه جهان خدا آله که وارد خوارزم و تمام مملکت آن برداوری نمایند الی شمشیر
جهانکشای شاهنشاهی مسخر دم زدن و لیکن و ترک جابک این ولایات مستقط و بجوار حسن العفو
عند القدرة بنا بر مراعات اسلام و اهلیت جمیع اهل ان ولایت را بحیط امن و امان و مورد مرحمت
مقرر و حسان ساخته عملا بقول عفی الله عما سلف از کناه آن کذشته از مرحمت شاهنشاهی اغماض و حالیه
طاهر خان سلاله خوان چنکیزیه ذکری خوارزم تعیین و جمیع روش را انقیاد ایت شمول شاهنشاهی سرافراز
فرمودند لهذا در ازای این عاطفت جهانبانی همت کمر بنیان اتالیقان واینان و آن استقلال سعی و
اوزبکیه و جغتای را بتیان والجنان متعهد و متعرف و مکلف و معین و سر خوارزم سحثیم که کال
بولیکاه والیهر بود بخصوص فرجه بعد نسلا بعد نسل که دراین ملک ترده خداداده و الی خوارزم تعیین شده
سر موئی از حکم و رضای این دولت علیه و الا مزبور بر نداریم و اطاعت خدمتکذاری دیکر اغیار نکنیم و بجوار
اطیعوالله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم امتثال احکام شاهنشاهی را برخود فرض عین و عین فرض و هم و شو را
کوش و جان نیم واحدی را از اسرای ایران هیچ وقت بیع و شرا نکنیم و در هر جا اسیرانی پیدا شود در خلاصی
و رهایی او کوشش کنیم هر کاه از ترکمانیه دشت احدی ولد در آن ولایت شود با ما که رحم شریف دان
ب بعد از ان شده باشد اورا راه ندهیم و کرفته بعالیجاه والی بسپاریم که بدرکاه جهان پناه فرستد و طریق
حمله را بهر جهت باشان سد ساخته نکذاریم و در تفرقه رعایا و سکنه چار جوی و لب آب سعی نکنیم

کرده بودیم قدیم خودکشی با بر هرگاه او و ازبکیه از آن تمرد کنند و قبول خدمت این حوالی [illegible] طوع و رضا تمامینه

با دولت این دولت علیه درست با دشمن ایشان دشمن باشیم چقجاق درست بلازم خدمت و یکرنگی و اطاعت

اقدام کنیم و بر خود واجب کرده‌ایم که مادام الحیوة و بمدلول و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها

و بمدلول یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود و این عهد و قول صادق [illegible] اطاعت و خدمت

ثابت قدم باشیم و هرگاه تخلف ازین عهد و اقرار [illegible] با دولت [illegible] خیانت

و نفاق کنیم [illegible] دنیا و عقبی مستوجب لعن و سخط و غضب [illegible]

[illegible] مستحق [illegible] باشیم [illegible] فمن بدله بعد

ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه تحریرا [illegible] شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۵۳ و از سوانح اینکه

[illegible] قصبه [illegible] گشته [illegible] و سایر الناس [illegible]

[illegible]

[illegible] اتفاق [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که در عهد سلف [illegible] ولایات خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible] هندوستان [illegible]

و هدایا نظر و چند زنجیر فیل اعلا در ارض اقدس توقف فرمود چند روز با لایقه پیشگاه حضور و هدایا
از نظر اقدس گذرانیده نوشته تفویض برکنات و محال متعلق بصوبه تته ها و سند رف صوبه کابل را
که در سمت جنوبی و شرقی دریای اتک واقع موافق عهدنامه بین الدولتین بادشاه والاجاه هند تعلق
داشت رسیده تبیین این مقال بعضی از برکنات واقع در سمت شرقی دریای اتک در ازمنه سابق
بصوبه رف اخراجات کابل مقرر بود در حین ولایات طرفین رها اتک فیما بین دولتین محدود
معین شد برکنات مزبوره چون در سمت شرقی اتک در صوبه لاهور واقع بود به سبب بعد مسافت
روز افزون حواله شد و بعد از عام مزبوره بازیدولت علیه گورکانیه متعلق باشد و هم چنین بعضی
برکنات الطرف اتک متعلق بصوبه تته ها و سند طبیعه ناصر خان ناظر صوبه کابل در حین انصراف
موکب همایون در هندستان عرض داشته نمود که برکنات متعلقه بصوبه رف کابل بطریق ابود و
استمرار بدولت علیه نادریه قرار گیرد و مستدعی از حضرت شاهنشاهی متوقع نیافته این سخن
بانهای معتمدان بعرض بادشاه والاجاه محمدشاه رسیده بود و از آنجا که آنحضرت نقاوه [illegible] بزرگ و حق
شناس بود در ازاء حقوق عظمی که از اعلیحضرت شاهنشاهی بدولت ابد پیوند گورکانیه بهمرسید اطلاعی
[illegible] را مغتنم دانسته برای مزید الیتام صوبه داران لاهور و تته ها و سند فرامین نوشت مقرر داشت
که برکنات مزبوره را که صد و پنجاه لک [illegible] مبنی وز مالیات [illegible] انهامی شد از ممالک هندستان
و بعلاوه تته ها و سند وغیره مدخل قدرت شاهنشاهی و ضمیمه مملکت ظل اللهی دانند و هم چنین از القاب
قمر الدین خان وزیر اعظم و امراء هندستان و صوبه داران لاهور و ملتان و پیشکشهای شایان
بدربار معدلت بنیان آورده شده که ایشان نیز بنوازشات خسروانه سرافراز در حین انصراف
حاصل کردند و نیز از جانب [illegible] قلیخان سردار کابل [illegible] مامور گرفتن بقیه قشون توران بود عرایضه ملحوظ
نظر و القضای [illegible] جلال گردید که اوزبکیه قانا خان سکنه کولات اقلا بهانه اطاعت لا کلیه فسخ اکتاب
تدبیر ساخته [illegible] سردار [illegible] ایشان [illegible] تنبیه تبلیغ وجهی را
عرض [illegible] ملایان [illegible] تمام نظم النسق و دلهم روانه رکاب [illegible]
کامیان روانه کابل گردید ذکر تفویض ایالت خراسان بنصرالله میرزا و حقیقت قضیه مرحوم ابراهیم خان
وغیره لکزیه جار و تله در [illegible] منظور نظر اقدس شاهنشاهی بود بسمت [illegible]
غنی خان ابدالی [illegible] بیکلربیگی آنجا را با اقامت ابدال مامور بر تنبیه لکزیه جار و تله [illegible] شد و دین ادات

نیز کوه و دشت [illegible] فرخت روی دولت فوجی کثیر با سرداران و خوانین نامزد گشته که قبل از آنکه هما بنیان
دولت بشیروان و داغستان گشته باز [illegible] و [illegible] که هم [illegible] مرکب جلال [illegible] و لشکر
اوزبکیه قدان و خوارزم نیز پیش از توجه موکب گیتی کشا بحکم والا فوج فوج همراهی امرا به آن سمت
روانه آن سمت شده [illegible] ارض فیض قرین مقر کوکبه عز و تمکین گشته هر آنجا هم بزم عیش و طرب
و نظم جشن [illegible] ممالک خراسان [illegible] نصرالله میرزا تفویض در روز چهارشنبه بیست و ششم
ذیحجه الحرام بهنگام غروب [illegible] رایات جهانگشا از ارض اقدس طلوع نموده چون [illegible] سپاه
نصرت پناه [illegible] اوزبکیه توران و خوارزم علوفات [illegible] بمصرف رسیده از اتفاقات [illegible]
در آن ولایات [illegible] و غیره در ولایات سر راه کم یاب بود [illegible] ازراه [illegible]
و استرآباد و مازندران عازم توجه گشت و در روز [illegible] ماه محرم [illegible] منزل [illegible] مضرب
[illegible] کردید نزول کوکبه سلطانی در نزهتگاه گلستان و [illegible] شب سه شنبه سیم محرم [illegible]
[illegible] که [illegible] گنجینه [illegible] ملک الملک [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] سرخ و سفید انجم و [illegible] افلاک [illegible]
[illegible] صدر ایوان [illegible] مربع نشین [illegible]
[illegible] تیز [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] تخت [illegible] زمرد [illegible] لاله [illegible]
[illegible] لاله و شقایق [illegible] شگوفه زین کرده [illegible]
[illegible] نموده [illegible]
[illegible] لاله [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] لاله [illegible] ظفر شعار [illegible]
[illegible] عازم مقصد [illegible] انقلاب [illegible] راه [illegible] شروع
[illegible] فقدان ذخیره و علف نیز علاوه علت [illegible]
[illegible] مزارع [illegible] شهرک [illegible]
[illegible] منزل [illegible] شد [illegible]
[illegible] از آنجا [illegible] فارقت از آنجا که [illegible] قرین [illegible]

والا در مازندران

اسپدگر با کرتیه و جارو تله نیز مجادله و بر افاغنه نیز مسلط و ایشان را تا کنار آب سمور و محل موسوم قصدور
خافت جمعی از ایشان را از دم شمشیر گذرانیده و عیال و اطفال ایشان نفیه آثار و زر از امده عرصه
جاروتله را که مسکن افاغنه می بود بالکلیه از وجود افاغنه پرداخته ایل وزده را در حین مراجعت کوچ
رفت و دمه ومعه روی داده و قریب به ولیت نفر از غازیان در میان برف تلف شدند پس
موکب همایون از آنجا حرکت و از خارج استراباد عبور کرده دارالمرز و سه روز ان مکان
دلپذیر محیط عزو شرف گردید از آنجا لشکر سواد کوه عازم متوجه گشتند و از نوادر حیرت افزا اینکه
چون ولایات مازندران تمام جنگل و بیشه و در زمان سلاطین سلف جنگل را نتراشیده چنان
احداث کرده اند که شارع مختصر از خیابانات عظیم شاه عباس از دولت حکیمی ولایت در نرمی حرم
طی منزل شده بود جمعی از خفیه سران و غلامان و همیشه کشیکان بغیر قورچی گری سر افراز شده اند که
نفر بطریق مسعود طی کرده در حین سواد کوه از سخن گذشته چون زیر آب و شمال زیر پیه طایفه اولاد
و موضع قرتم و ورسن خانه مذکور است روز پنجشنبه بیست هشتم صفر مقابله شمس مریخ واقع است
و هشتم روز قبل از قران نحسین اتفاق افتاده بود روسیاهی بر بخت ورتبت و رخت در کمین
کمین نشسته در حین عبور داشت موسوم به خشن ... که لنگان ساخته از جا بادل تفنگ قدم
نگاه داشت لنگش را کشیده از آنجا به حفظ الهی در همه حال حافظ و نگهبان وجود ذات همایون
بوده و گلوله رد گشته زیر بازوی راست بقدر یک انگشت خراشیده و بر شست دست چپ وارد گردید
گردید اسب اعلا اسب علیقه میرزا رضاقلیمیرزا در آن روز در سواری همراه خفیه سران و غلامان قورچیت
همیشه رکاب از اخبار ایشان سراسیمه و مانند برق کار دیگر زده و بیشه و جنگل بر سواره و پیاده گرم
جستجو گشته تا جزو از دست نداده و خاک بیشه حصار بیمار جنگل و بیشه زده به ورف چون از راه
دور انسان کارو جنگل بسیار عظیم انبوه بود اثری از او بظهور نرسید از آنجا بر سر کار رفته از آن کار
حکم شیست ضامن گشته است تا حال کمر از سر گنه سهام حوادث از شست ترا بدنه فیض گشاد
الفته سپرداری الطاف ایزدی از آنحضرت رد گشته و مصداق قسم جا بجا داری نارس سیمای
خدای مبران شمع چون ایزد داشت هر کس تف زند ریشش سوزد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره القصه بعد از ورود بطهران رضاقلیمیرزا بعزم ملاقی اذکار اقدس حضور مأمور
بتوقف در طهران گشته بالابت طهران با خواجات سرکار رشت هزار منقد مقرر گردید پس موکب همایون در

بعد از ورود دولتسرای کرمانی که در آن صحرا چون دامن گلچین لب بر لب سبزه و ریاحین می بود از روی همایون را از یکه
جهان و لالام حسرت و تعجب بلند گشته هر روز منزل از شدت گذر پار حرکت را بیک فرسخ و نیم گذرانیده زمانه حتی
مسافت کرده چند روزی در جانب سمت شمال روده کان در سمت دشت مغرب جنا خان عظیم جهت رم گشت
تا آب اترک رفته سیاب اندیشه و در آن مکان جمعی طایفه خوانین و سرکردگان که مأمور به تنبیه یموت بخط اقدس سپه
شعر پراکنده آفتاب تابان نیز بود رتق فتق زنده و اشراف دو سخن ما یونجا الطالفه را کنده سوال بیغ داده و ارباب ولاک مورد
گشته رتبیخ انتقال اکه گرنه منصب وتدر معروف وقف واکیزی مو صرف ونشر اشان اندازیت
حسرتها کوه البرز بنقع گشته دال که در جانب خوره جهان در طول و دیهات سرکوب صح کرده اند خانی
و سرکرده ان قبایل که از موقف امیره نرخص گشته بوند در باز رو هم دگه ملابه گذار رود قاتیق شده و الطاقه
سه موضع را که مرسوم به سجاره و خارج ولایت نیز هستند انتقام داده جرایم سپاه برفانیان گرفته بجانب برود
در سنگر ایل جاروبه غازیان زور آور گشته جمعی از طایفه جابرد هم عواد فانی گشتند چون سمت سرق کوه
و در قرب کینه جو افاغنه تاب مقاومت نیاورده جابرا خانه و کا بریح رفته بنای روایش گذاشتند بعد از
چند روز ضرور خارج عمارات عظیم و گلستانهای ستوانا بوقوع هر یت جمعی از ایشان قتل رسیدند خود اسپدگر
سیم ضرور فرار کرد واقع در صعب مواضع الجبر گشته شغل جنگ نشسته و آن الکاییست بسیار سخت شمشیر
و درخت که در قله کوه واقع است و آفتاب دیگر راه کمتر دارد که عبور نیست برانفه اقرنسا که اگر باد کرم از بالا نوزد
در فراش این حمقه گذشته بیرانه قدم نهاد و اگر یک سپاه است برپا باشد آتش انداخته لا از دور گند عمارا از ده جبه
آتش را از زیر زنند و لا در این ابر بلد و احتیاط گشته است عالی گردند ر پیش جنگ لشکر ظفر اثر نشسته الکلام روز طرح جنگ
افکنده ماندن شهاب ظفرهای جمعی به بر خص قبلت و را امر بر ده نیم شب نشسته و مار شتاب به جنگ علم ما لاکند با پای مجاهدت
جلادت افزا زمجهکرده هر چند که نیز دخالت فیمایین شنیده اند و اسفش تیر و کنگ ها افزود پرداخته ده این راه را که پشت سر
از حوالت جنس کم گشته اگرچه صدق الهامات عمل از خمر دو تو کرده اند تا جا میدان سنگر را تصرف و جلد از عرض گفت
که را سلسد هر طریق فرار بر ایشان بسته شد جمعی از طایفه از غنیمه هر اس سراسیمه از کوه بر جا برنایان
برات و جمل عمارات کشتن ایشان کرده و بقیة السیف را اسیر و دستگیر کرده اند که معمور از آن بیرون رفته است تمامی اماکن
و بر کن الطایفه از صدمه جنود مسعود عالیها سافلها گشته اثری از آنها باز نماند در آن نوع اتفاق نایره رود ازانهامی فتح
بسلطان و لشکر هزار روپیه سبعیه انعام خلعت بهای لشکر گردان و غازیان عنایت و فرمان عالی مشتمل بر تحسین
عطایای شعبه از موقعه‌ات خطاب به سرکردگان غازیان و افغان بر سه روز عرایض مجدد از سرکردگان هر کدام

الیه

در اواسط ربیع الاول وارد قرشی و بخارا شده بعد از ده روز از آنجا به قراجه داغ و بروخ وارد قبه و از آنجا از ده شب و دو
متوجه تنبیه شده و در عرض راه تمامی الوس و سرکردگان طوایف لکزیه در شوامخ جبال البرز و داغستان
حضرت اعلی المبارکه داغستان را در گذشته تشریف آورده پس سرافراز در سد اطاعت و فرمان بردار
درآمده هریک بشرف انجام ملازم و پیرخانه برچیده در عرض ... خاص قموق که شهر
داغستان است به مقر کوکبه همایون گردید و از قضا سوانح که در آن مکان به عرض پیوسته که در سید
مقدمه الثلاث غازم و قلعه هرهان والا اشیا کیفیت از قبه الحرب تا درحضور وقت ولایات
جهت غازم جمعی از اشرار اوسر تنبیه و تا لنه از آنکه در سمت شمال غازم متصل تغزاق هم
نشسته اند از صدمات حشم بیش ظفر شعار فرار اختیار نموده بعد در این اوقات ... ولد ابوالحیرخان
والی قزاق بالاتفاق ایشان گرده امدند قلعه خود را محصور و در قبه سلطان هر قان و قبر
اوروش که ... از جهات اختلاف این سلطان میرزا متحمل و متعهد قلاده والمکر گذشته اند از استماع
این خبر هنگامه لشکر نصرالله میرزا با جمعی از سرکردگان و افواج قاهره خراسان به تنبیه اشرار غازم
و تسخیر آن ملک مامور و محمد علیخان قرقلو و حاجی سیف الدین بیگ را در باز معاونت
مهمات سرکار مقرر فرموده دستور العمل مفصل به قزاق گنبد که از ساکنان ... تیمور است بود
با ایشان ولایت خراسان فرمودند که تهیه و تدارک آن سفر پرداخته ... نوروز نبض
در آنکه ... عازم سفر غازم شده و موکب همایون ... قموق گشت
کرده و ... نسخه دامن تسخیر و سرخ ... قموقی و احمد خان ... قراقیطاق با جمیع عظما و ...
... مطیع و مشرف قتیلی ... تبه ... بهره ... غنایات ... و ...
و ... و اسباب ... باهر گشته و در ابتدای ماه رجب بعزم تنبیه سرکشان
الان که ... داغستان واقع و سجده ... کرس الانفصال ... کردیده و ...
و تسخیر آن حاجت ... که ... قلم ... توصیف ... در تمام ...
و بوم که ابتدای آن تا انتها ... روز راه است قطعه زمین مسطح ندارد ...
هم ... رفت ... صعوبت ... وقطع نظر از آن ... بجهت ...
قله جبال آن ... از برف ... ... کتابستان ...
میرزا ... پانزده روز ... در آن نواحی به تنبیه سرکشان و اشرار ...
به تنبیه

به تنبیه فرقه از لکزیه مامور گشته بعد چون خوارزم ... را با ... راه ... در ...
پایکار ... آغاز جنگ کرده جمعی از فریقین فریق فی الجنه و فریق فی السعیر
ببعرض هلاک ... چون موسم عقوب ... فصل خزان ... نزول برف و ...
به تنبیه ... او را ... بیع ... از آن منزل کوچ و حرکت کرده عطف عنان
... نیز باکوچ ... خلاف قموق حرکت و ... موکب همایون وارد ...
... جمعی از غازیان در ... موکب ... از قموق مامور ...
... قراقیطاق ... روانه فرمودند امر همایون صادر شد که غازیان مامور نیز حرکت داده در
دربند موکب همایون ... و در عرض ... در جوار ... داغستان ... رسید ... در
... غازیان مامور نیز حرکت ... از قراقیطاق ... حرکت ... از
اشرار لکزیه قراقیطاق ... از میان ... کرده ... به شروع ...
گرده غازیان ... خود را جمع ... هم ...
... جمعی نیز ... ...
... عزم ... تصمیم ... در ... دربند و داغستان ...
... اشرار آن سرزمین را ... قلعه ...
... ... از ... ...
... غازیان ... ...
... دربند و روز ... ...
... ولایت ... فرسخ ... ترتیب ...
... ... لکزیه ...
... ... در ... که ...
... قشلاق ... و حرم محترم ... دربند ...
اردو ... غازیان خانه و ... ترتیب ...
اقبال ... توقف ... و جلال ...
... که در ... ... قرار کرده ...

مفصله میرفت کسی مبادرت بدستگیری آن جماعت نکرده فراریان مزبور را در سرحد اوبه وشت قلان گرفته بجهت اردوی
آورده بودند معلوم شد که یکه قدم نام غلامی دلاور تمیمی با غوای آقا میرزای علیه دلاور مزبور مصدر این حرکت
شده بود آقا میرزا در ازاء صدور این جنایت بمعرض سیاست درآمد و چون یکه قدم نام اقرار جانی
نجیبی شده بود او را از هر دو چشم کور کردند و نیز در آن اوقات آدم از نزد پادشاه والاجاه هندوستان
بتحف و هدایا جهت تهنیت فتح توران و خوارزم وارد اردو و بعنایات خاقانی سربلند گشته بجهت
انصراف مرخص شد و همچنین لطیف افندی و نعیف افندی نام از دولت عثمانیه بسفارت مامور و با قاقی
ایلچیان ایلچی روم که از دربار خاقانی رخصت انصراف حاصل کرده بود در ماه ذی قعدة الحرام وارد دربار
معلی و نامه پادشاه والاجاه روم را که مشعر بر اعتذار از قبول مذهب جعفری و تفویض کلی بود رسانیدند
جواب آنحضرت که باقی الذکر مرقوم شد که قبل از این چه پادشاهی ایران بسلاطین ترکمان اختصاص
داشت بعضی از ممالک روم و هند و ترکستان داخل حوزه مملکت آن طبقه بود و بعد از آنکه باوقف تقدیر
سلطنت ایران بسلسله صفویه انتقال یافت در عهد که آن سلسله نجیب با توابع در تصرف اوزبکیه دکا بعد
توابع در تصرف سلاطین هند و عراق و دیار بکر و بعضی از آذربایجان وغیره در تصرف دولت عثمانیه بوده
چنانچه لطون سرایای مشحون است و سند و سفور [illegible] فیما بین خاقان مغفور و امیر تیمور و اجداد خلد مکان
آن پادشاه سلیمان مکین اسلام پناه قرار یافته شد موثق و بعهود ضمیر گشته که انشاء الله ممالک موروثه
که در تصرف سلاطین اطراف است انتزاع و استرداد شود سوای ممالک متصرفه روم که اولا آنحضرت را بقبول
تکالیف خمسه تصدیع دهیم هرگاه صورت حصول یابد فهو المطلوب غرض اصلی نظم رشته ایلیت
البته در باب مواد رضا یافته و مصالحه نخواهد بود و ممالک مملکت فیمابین جدا نخواهد داشت در عالم اتحاد
و مذهب اظهار این امر پردازیم و هرگاه مقرون بقبول نگردد مکنون خاطر گذاشته ترجمه اعلام نمائیم در عالم
دوستی و برادری توقع داشتیم که امور خمسه چون متضمن صلاح حال مسلمین بود آنحضرت نیز خلیفه اسلام بود
بر وجه اتم و اکمل فیصل داده از خود در عقلا اتفاع نماند چون میانه دو دولت دیگر حرفی گفته ایم بطلب
عوض خود عازم روم و متوجه آن مرز و بوم میباشیم و امور خمسه را بعلاوه ملاحظات مذکوره از خداوند عالم استدعا
و امیدوار هستیم که انشاء الله تعالی بعد از ورود باین سرزمین در عالم مهمان نوازی از طرف قبل اشرف آن
دولت علیه امور معهوده دریغ نگردد و از این دولت خداداد هم نسبت با برکت قوی بنیاد آنچه مراسم اعانت
و امداد و شرایط اتحاد و اتفاق باشد بتقدیم رسانیم چون در خلال این احوال احمد خان ادهم سه نفر حکم را با [illegible]

اداره با

لزرضا بای خویش سر بکشش بعد ازین چند نفر از که جمله آن بزرگان معرفت ده کارزار شان نیز با تمام
بجا افتاده آن را مرخص ساخته با جواب نامه روانه فرمودند و از جمله عطایای خاص جناب ملک
ایران نسبت بر دولت خدیو مهمان آنکه در چنین موسم زمستان که برف و باران لحظه برشته
دلرا از ذکر سرمابه لاینقطع بنار و بهو رشته بهار رسید و آب در فضای هوا سنجی میکرد از اطراف
ممالک محروسه غلات حمل و نقل از [illegible] گشته جمعی را که رعایا از خدمات انجم و کواکب در مرکب اسمان سکون
در رکاب نصرت شرف مثمر [illegible] بیت منبود هر چند در صحرای مغان به خرگه [illegible] بتا دکر [illegible]
ساعت سبب در فصل تعبیه حالا ایران کرده ایشان نیز حق صمیم القلب عرض داران
کالا گرانبها شده بودند اما در این اوقات از برای مزید تاکید و تجدید حکم اکید و فرمان شهریار
خطاب بحکمی اهل ایران از صدر در بند الی منتهای رکاب و [illegible] مضمون صادر گردید که بکلی [illegible]
عظام و حکام کرام و سادات عظیم القدر و علما و فضلا و کدخدایان شرع مبین و واقفان
سالک حق و یقین و کلانتران و کدخدایان و درویش و سرکردگان و قاطبه قاطنین و جمهور سکنه
و متوطنین ممالک محروسه شاهنشاهی بعد [illegible] قیصر دولت ابد مدت ظل اللهی مکارم
بی دریغ خاقانی و عنایات از حد افزون قاآنی امیدوار بوده بدانند که چون شاه اسمعیل
صفوی که در اوایل [illegible] خروج کرده جمعی از عوام کالانعام را با خود متفق ساخته بجهت اغراض
نفسانی و ریاست دنیاوی فتنه در میان اهل اسلام انداخت و بر هم زده مخفی بود سبب در فصل
گذاشت و باین وسیله احداث [illegible] بین المسلمین کرده لوای نفاق و نزاع افراشت بعد که
گفره بهمدانان ایشان گرفت فروع [illegible] بعرض اقدس اعلی رسانیدند در شورای کبرای صحرای
مغان در صفی که جمهور انام و کافه خاص و عام ایرانی از نواب همایون ما استدعای قبول امر پادشاهی
نمودند از ایشان تکلیف فرمودیم که هرگاه مسئول ایشان بقبول مقرون خواهد شد
که ایشان نیز از عقاید فاسده و اقوال کاسده که از بدو ظهور شاه اسمعیل در میان اهل ایران شیوع
یافته نکول جمعیت خلافت خلفای راشدین رضوان الله علیهم را که مذهب آبای همایون دار و ع
میمون ما بوده بجان و دل قبول نموده از رفض و تبرا تبرا نمایند ایشان تولا نمایند
و دیگر تاکید این معنی از علمای اخیار و فضلای دین دار که ملتزم رکاب ظفر شعار و پرتو اندوز حضور
مهر آثار بوده [illegible] بعرض اقدس رسانیده که بعد از بعثت حضرت سید المرسلین

صلی الله علیه وآله وصحبه اجمعین هر یک از صحابه راشدین رضی الله عنهم در ترویج دین مبین بذل نفوس واموال
وهجرت از اهل وعیال واعمام واخوال اختیار ودنیا [illegible] وطعن ونفرین خاص وعام را بر خود قرار داده
من حیث المجموع [illegible] خاص جناب رسالتمآب اختصاص وفیه پیرایه پوش تشریف نزول آیه
داله بر این والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان گردیده
و بعد از رحلت حضرت سید الابرار بانی خلافت باجماع صحابه کبار که حل وعقد کار امت بودند بر
خلیفه اول ثانی اثنین اذ هما فی الغار صدر نشین مسند خلافت احمد مختار ابو بکر صدیق و بعد
از وی بنص ونصب اصحاب بر فاروق اعظم زینت المنبر والمحراب عمر بن الخطاب و بعد از آن صاحب
ذی النورین عثمان بن عفان و بعد از آن حضرت اسد الله الغالب ومظهر العجایب والغرایب علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام قرار یافت و هر یک از خلفای اربعه در مدت خلافت خود بر هم
سالک طریق وفاق و [illegible] از شرایط و آداب خلافت [illegible] بعد از رسم اخلاف وائتلاف
برعیت مضبوط و [illegible] دین مبین از تفرق شرک وکین مشرکین مصون ومحفوظ بوده‌اند و بعد از
خلافت خلفای اربعه با اهل اسلام اهل عقیده متفق بوده اگرچه بمرور دهور و تقادیر ایام [illegible]
علمای اسلام در بعضی از فروعات از قبیل ادای صوم وصلوات وحج وغیره اختلاف یافت [illegible] در
اعلای مذهب و [illegible] اولیا و [illegible] نقش [illegible] راه یافته تا
ظهور شاه اسمعیل بهمین دستور منتشر [illegible] بحکم [illegible] ترک [illegible] مبتدعه در رفض
[illegible] و [illegible] و در آن چهار رکن ایوان دین مبین متزلزل گردیده [illegible]
قبول [illegible] تزیین [illegible] اعلیحضرت [illegible] فلک رفعت [illegible]
الدین وسلطان البحرین خادم الحرمین ثانی اسکندر ذو القرنین پادشاه اسلام پناه [illegible]
حضرت سلطان ممالک روم اعلام [illegible] مطلب را [illegible] معمول [illegible] احتشام [illegible]
فرموده [illegible] قریب الحصول واشرف النجاح [illegible] درین وقت که [illegible]
مطلع [illegible] فرو نشسته [illegible] بتجدید مزید الطاف [illegible] از [illegible]
خاطر حقایق [illegible] مدار علامة العلمائی مجتهد الزمانی ملا علی اکبر ملاباشی [illegible] علمای کرام که در رکاب
بیان [illegible] ومقتبس انوار خدمت فیض [illegible] در مجلس خلوت استعلام [illegible]
معروض داشتند [illegible] ضمیر اقدس [illegible]

مندفع

[illegible] عظیم [illegible] علیه [illegible]
[illegible]

مندفع گردید با بجهت آنکه [illegible] رفض و [illegible] واختلاف [illegible] از فتنه انگیزی شاه اسمعیل بود والا
صدر اول اسلام در بدو ظهور همگی اهل اسلام در مناهج اعمال بر یک طریقه ثابت قدم وراسخ بودند بناء
علی هذا بتأیید ربانی والهام سبحانی حکم اشرف اقدس اعلی از مصدر [illegible] شرف صدور یافت
که بمجری که از مبادی اسلام تا هنگام ظهور شاه اسمعیل همگی خلفای راشدین را خلیفه علی الحق میدانسته
بهمان دستور [illegible] خلیفه بحق دانسته از سب و رفض محترز باشند و خطبای کرام [illegible] روش
منابر اسامی و مناقب و مدح خلفای کرام را مدد کنند و [illegible] در تحریر رقم نام ایشان
را برضی الله عنه یاد نمایند و [illegible] خلاصة الفضلاء الکرام میرزا محمد [illegible] نایب الصدر ممالک محروسه [illegible] اقطار
ممالک [illegible] ارقام [illegible] که مضمون حکم همایون [illegible] نزد یک القلوب [illegible] بسمع قبول
داده از [illegible] کشف [illegible] موجب [illegible] وغضب [illegible] شهنشاهی [illegible]
ذکر انهدام وعمارت کلات وشمه از وقایع طبرستان ومازندران بتاریخ چهاردهم شهر محرم الحرام [illegible] آفتاب
عالمتاب ببرج حمل [illegible] گشته [illegible] استیلا یافته گلگون
قبایان گلزار [illegible] لباس برگ وبار [illegible] سلطان بهار [illegible]
[illegible] چمن [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
ایران [illegible] کلات [illegible] قدیم [illegible]
[illegible] عالم معنی [illegible] لهذا معماران مهارت پیشه [illegible]
[illegible] کلات عمارات عالیه وابنیه
رفیعه [illegible] سپهر برین [illegible]
[illegible] سلسبیل
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible]

به تنبیه اشرار طبرستان را وجهه همت ... حشمت از سمت ... کار فرما حرکت کرده انچه لازمه ... تادیب
و احراق ... مساکن و چپر ... مزارع و محصول آنطایفه ... ان دیار و ... [illegible]
و ... عطف عنان ... بر احوال ... کرده ... سپاه ... تحقیق ... قلع انطایفه ...
در پیشه ... و سیل ... کردن شمال و سرفرازان ... از ... رکاب همایون ...
... تقصیر ... اما ... بنا بر صدور ... در مقام وحشت ... [illegible]
و صعوبت ... مستظهر گشته بقلعه ... که در بالای کوه ... واقع و اطراف انکوه ...
مشتمل بر ... بسیار سخت ... تحصن جسته ... حرکت ... [illegible]
انتظام مهمات ... و تمشیت امور ... متوجه قلع قلعه ... گشته ... دلیران ... خصم افکن ...
پران ... در میدان قلعه ... افشرده ... [illegible]
بند قلعه سپهر ... قلعه و حصار ... و دیار فرار اختیار و آواره ...
آواره و قدم فرسای صحرای ... قلعه ... و ... [illegible]
... مرکب ... گشتند و ... معروض گشته ... [illegible]
استوار ... و ... ویران ... با خاک ... سمت ... [illegible]
که ... ممالک خوارزم و تنبیه ایلبارس ... خان ... گشته ... مرکب
همایون عازم خراسان ... [illegible] ... رسید که ... اوزبک و خوارزم
... ابوالخیر خان ... [illegible]
... ابوالخیر خان ... قبول کرده اند چون ... حرکت
... خوارزم و ... [illegible] ... اقدس ...
... ممالک خراسان
... خراسان ... خوارزم و ... [illegible]
فیروز عازم ان سمت شود ... خوارزم ... [illegible]
مرکب ... [illegible]
نادم و پشیمان ... عازم خراسان ... [illegible]
... و ... [illegible]

ازان ... حضرت ... حشمت ... خوارزم ... رکاب ... [illegible]
مشغول ... اخلاص ... طریق ... [illegible]
حقوق ... [illegible] ... تقصیرات انطایفه ...
... ابوالخیر خان ولد ایلبارس که ... [illegible]
... اتالیق ... [illegible]
... روانه رکاب ظفر انتساب ... شاهزاده ... [illegible]
... رکاب همایون ... خوارزم
... روانه ... خوارزم ... [illegible]
... ولایت ... خراسان ... [illegible]
انطایفه ... همایون ... حضرت ... خوارزم ... [illegible]
... عطف عنان ... [illegible]
ذکر شورش درویش مجهول ... [illegible]
... شوال ... درویش ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... نیاز خان ... [illegible]
... درویش ... [illegible]
... [illegible]
... خراسان ... [illegible]
خراسان ... [illegible]
... یوم الجمعه ۲۰ ... [illegible]
... خبر رسید ... درویش ... [illegible]
ترکستان ... [illegible]

ادان

فرار و درویش بزور دراست نه شده مردان متحصن و صحنه الله قلعه را روز بار سفر احرازت لبسته خواجه نعمت متوله
است نه بزور و دست همه جمعی از افغانان درویش نا معتمد را گرفته ذوزد و اطلا آورده جمعی که مانده اهالی قلعه در سر راه
قلعه متفرق و الکاشمر از نیز جمعی که مانده بودند متوکف و قلعه دستگیر شد عبدالغنی خان سابقه اظهار مراتب ایلجانی اول
که سردار اسحاق بیک بسر رشته کار را از دست بهانه قلعه مقرره عازم مقصد و اباقی و بلابه تیغه اشرار و مفسدین و در حین
امر حمایه بکفایت ملتمس گشته نقشه براکنده اند مشغول دوال کرده متاد و پس تیغ تو تیز چنان تخته کسب بی دکر باشد
احمد آقای کابلی اطلاع اولاد کشته متعاقب و رسکن اوباجاک کسیان و نواحی کلات رهگشای قریه دیگه و جمعه جعفر بابا
سیم استرداد ایلات و دسته های نظم افغانان گشته در سیم حکم و در یاری از آن در لار خانه شمال و سر خار برسد
دمشق آن رو بزیر با جمیع سرکشان از عشیرکشان رکاب عزم خدمت داخل گشته تمام احکام و انتظام ولایت
و شغلی و جکس در سیم حکم مطیع و متعهد فرمان روانه به نوبه قلاده ایشان دیگران گردیدند و نیز در خلال این احوال از عقب جلال
حمدوم خان ... والاجاه روم نامه رسید مشعر برآنکه از قبول تصدیق صحت مذهب جعفری و دادن رکنی کعبه
معظم در مواضع این حاجت نباشد عذرخواهی نموده بود که در ازای این مطلب امر دیگر از آن حضرت خواهش
شود در باب گذشته در حینی که انهدایان که از دولت ابد مدت مدار مخالفت بر این اعتقاد همین معنی اعلام نموده بتوسط
همراهی پادشاه والاجاه روم نوشته شده که مستعد و مهیا باشند قرار این مراتب در عثمانی متوجه
روم و عازم آن بزوم و بوم خواهیم شد در این وقت نیز در جواب نامه مزبور اجمال مراتب نگاشته قسم
تصریح داعلان شد که پادشاه والاجاه مزبور از رتبه موکب همایون اکامی بخشیده بیست و سیم تلخان قرطو را
با ایلات ویران بقیه و جمعی از افغانان را با جمعیت او مأمور ساخته در دوم و شنبه پانزدهم ذیحجه الحرام ۱۱۵۵
از سمت داغستان لاتی قضیه بجانب مغان از جهت و جمعیت اندوز موکب همایون بسمت مغان حرکت
کردند بر خلاف ایام توقف که هوا در کمال خوشی میگذشت رفته رفته ابر شروع کرده کثرت باران و کل بنوع و جمع حرکت
د نزول گشته و منزل را بحین روز طی کرده و در اخر خوت وارد کنار رود کر گردید روز حرکت با وجود کثرت
قطرات سحاب بر رشته بارش را چنان دست کرده از کرده در دلو و لاینقطع از نیروی اسمان اب بر سر کسانی
هر صبح قبرا می محیط کوه کوکش اسب اسا لیاره گرد هر عاج جنین اشاره بود واح شخص کلاه اکنده اب
کرد شش درکار و ارز شدت ابر سیل کعبه رسید که دراز از ره به چشمه ها از کاهگل بنا در دوکنت ای با دمی وداد
ساحت عالم گشته لطافتش پهلو بر چرخ اخضر میزد هوا به واسباب لب بدل از کثرت لای و گل و نزول برف و باران و
شدت سرما عرضه اسقاط و اتلاف شده و ارز در بند اکنار کر ده منزل که در عرض پنج روز طی گشته در اخر خوت وارد

بکنار

مجدد شدن سال ذیقعده ... بهار تسخیر ممالک روم و فتح کرکوک و وقایع آن اوان

بکنار کر واقع گردید

شب پنجشنبه بیست و پنجم محرم بعد از انقضای ... ساعت و چهل و دقیقه که طلعه شب بیسکه مهر عالم افروز
در خرقان تقدیر سر بر داشت سلطان سیاره گان که از شدت برد در حضیض تو برلوحی فلک منزوی بود افشا شده
از دوار خانه بیرون نشسته حاجت جشن کشیده تقرر سریع السیر نسیم از جانب کوه الوند ... در و در اطراف گلزار
باز گشت ... و بعدیار شکفت عطر گشته فرمان براند قوای نامیه منزل منزل ... درختان برنا
ولشگر ... ... تسخیر باغ و قلاع از جا در امده مجمره حاصل ... و قلاع کمر را بی پدید شده باشان
طبع برای عامه بر جانب پانصد بیست و ... شبانه و در لاله ها اسکندر حشمت دیار ... و ...
بابر انگیخته ... اعلام سرو صنوبر بقطع سخن ... بر شاخسار بر خواستند و ... نبشته ... شد
فارون و قصه تر مجلس منید و لشکریان که ... ایران به در روضه ... کلیدند ...
و دیگر ... نوشتند و ... سبزه ... و شاخسار ... کلبش جرید ... بر
... جشن نوروزی ... بعد از انقضای ایام عید از خسرو ... حلول عبور و ... قرار
... حشم ... توقف ... شد که ... خیام توقف ... شدند ... که با ...
... در ... تبریز ... عبد کرده ... با ... ولایت تبریز و سرداری اردبیل
... سپاه ... لشکر ... در حوزه اقتدار او مقرر کرده امر فرمودند که ... در بند
و شیروان و تفلیس و ایروان و قراباغ واقف ... و ... در ... مستعد ... سرداد
در حین ... امور ... که در ... توقف داشت
... گرامی ... میرزا ... میرزا بعزم ... وارد و ... شوند در ...
... وارد ... کشتند و فرستاده پادشاه والاجاه هندوستان نیز
تحف و ... که ... کتاب ... چوب صندل بود که باصطلاح هند ... کویند ...
... و ... در ... وارد ... نظارت
... بر ... میرزا ... را ... احوال
و ... فرستاده پادشاه والاجاه هند ... نیز ... خاقان ... حضرت
... باصطلاح ... ولایت ... جانب ... آیات
... اوست ... میرزا ... دربار

سعادت خان روانه و جمعی از ارباب حرب بیشتر که سالک مسالک اطاعت و انقیاد شده جمعی از قزلباش نیز بکمک
و زوار زهره که بطریق ایلغار آمده و در رقص [illegible] لشکر را به هر سو رفته بجهت انهدام الحال نیز رخصت خانه داده
بودند چون منظور نظر اقدس این بود که حاکمی در صدد [illegible] بغداد بصوب آید فرمان همایون بعز نفاذ پیوست که ولات
شهرزور [illegible] بغداد شود پس احکام جهانگشا در باره شهرزور و قلعه جولان در اهتزاز آمد احمد خان والد پاشای
حاکم بابان و شهرزور قرار داد و روسای و عظمای اکراد به اتفاق سلیم بیک بنی عم خالد پاشا که وارد دربار
معلی گردیده سلیم بیک بخطاب خانی و ایالت ولایت سرفرازی یافته و تمامی الکای زور و بوم
و کردستان [illegible] روم که [illegible] و از آنجا متوجه کرکوک گشته در چهار روز هم [illegible] کرکوک
مضروب سراپرده [illegible] از آنجا با استحکام آنجا مغرور شده راه اطاعت بسته در
مخالفت گشودند چون از تنگی بهای همایون که [illegible] کردند [illegible] آن روز [illegible] رفته بجهت ولده
بارحال [illegible] و در [illegible] چند روز [illegible] و بعد از آن [illegible] موکب همایون [illegible]
[illegible] رفتند [illegible] گلوله توپ و خمپاره [illegible] الامان [illegible] اهل آتش بر جان [illegible]
[illegible] عصر [illegible] که روز دوشنبه بیست [illegible] ماه [illegible] بود [illegible] شد [illegible] آتش [illegible]
سکان [illegible] ارباب [illegible] قلعه [illegible] خمپاره [illegible] امان [illegible]
مستدعی امان گشتند [illegible] ارباب [illegible] پیش [illegible] سران [illegible] بپایه [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] اردبیل [illegible] معتبر [illegible] تعلق [illegible]
آن [illegible] توپ و آتش [illegible] خمپاره [illegible] در اعلا ذکر فتح موصل
و تذکره علمای آستانه مقدسه و معاودت موکب چون [illegible] احمد پاشا برای [illegible]
مطالب [illegible] روانه اسلامبول [illegible] منظور نظر اقدس [illegible] کرکوک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] که [illegible] پادشاه [illegible] روم که بر طبق [illegible] شیخ الاسلام و افندیان معظم [illegible]
شده [illegible] بنظر رسیده [illegible] ایران مباح [illegible] اسلام
و [illegible] دولت [illegible] ان فرمان [illegible] عبدالله افندی [illegible] موصل [illegible] حسین پاشای والی
نیز با جمعی از [illegible] حسین پاشای والی موصل [illegible] عزم [illegible]
[illegible] گشته [illegible] چهارشنبه چهارم شهر رجب المرجب [illegible] موصل [illegible]
[illegible] موکب [illegible] موصل [illegible] حاکم [illegible]

با فوجی از سپاه روم مرکب [illegible] بمیدان [illegible] مقابله پیش [illegible] موکب [illegible] شکست
گشته [illegible] فرار [illegible] غنیمت [illegible] در روز شنبه بیست پنجم [illegible] موصل [illegible]
[illegible] حضرت یونس [illegible] علیه السلام مضروب سرادقات [illegible]
[illegible] علمای موصل [illegible] القاء [illegible] طلب [illegible] پاشا [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] پس حکم همایون [illegible] قلعه [illegible] فرمان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] موصل [illegible] حیث [illegible]
[illegible] عبور کرده [illegible] قلعه [illegible] اشتغال [illegible] دیار
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] توپ [illegible] خمپاره [illegible] آسمان [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] خمپاره [illegible]
[illegible] خمپاره [illegible] شد [illegible]
[illegible] علمای اعلام و
افندیان کرام [illegible] رواق
[illegible] امور [illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible] پاشا [illegible]
[illegible] موصل [illegible] روانه اسلامبول [illegible] مقارن این [illegible]
[illegible] پادشاه اسلام پناه روم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] مقرون [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] پاشا [illegible]
[illegible]
[illegible] حالیت

کرده و در منزل شهروان سلمان پاک که فضای بغداد با جمیع اغوات و معتبرین دیگر از جانب احمد پاشا به پیشواز شتافتی
وارد و با جلال که خجر عرصه و فلاح غنچه و انفاس مات و افزوده رهین احسان گشته و احمد اغا در باب
انصراف مرکب همایون و قبول مصالحه از جانب احمد پاشا مجددا روانه دربار و قبول کرده اعلیحضرت شاهنشاهی
لهذا انچه از زیارت سر اقدس منور ائمه هدی که ظاهر علیهم السلام سعادت اندوخته گشته بهار را احمد پاشا
در کمال زینت و زیب ادراک و جمله ترتیب داده بود از اسب جمعه نمره بمزار ابوحنیفه رفته عصر منصرف حصر
بقباب مشرف شده روز دیگر از راه حله عازم نجف اشرف گشتند چون تمامی علمای ایرانی و بلخ و افغان و سنیان را
در سر بار بلاد و توران در رکاب اقدس حاضر بودند و چون همت آنحضرت بمعروف یک بار بر مذهب اسلام
و رفع نزاع از میانه امت حضرت سیدالانام صلی الله علیه و آله علمای جعفریه مشرفین و حله و توابع بغداد
نیز احضار و در آستانه مقدسه علویه علیه به بیه غرویه مجلس مذاکره و انجمن معهوده انعقاد دادند که طرفین یکجا
گفتگو نموده مناط [illegible] رفع و دفع [illegible] سازند ابتدا علمای فریقین در آن درگاه پرسش منقطع
اشتباه جمع گشته فرمان قضا در مشرب عذب ملت محمدی صلی الله علیه و آله از لای شکوک و شبهات تصفیه
دادند و وثیقه [illegible] جرا نموده راقم حروف هر قوم و بعلاوه افاضل احضار مختوم گشته
نقل آن در خزانه مقدسه غرویه ضبط و هر یک از مجلدات ممالک محروسه سواد آن ارسال افتاده فی شرح
وثیقه [illegible] در فرض از تحریر این وثیقه و تسطیر این نمیقه این است که بعد از بعثت حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین هر یکی از صحابه راشدین در ترویج دین مبین بذل نفوس و اموال
[illegible] کرده برایه کریمه [illegible] والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار
کرده و بعد از رحلت حضرت خیر البشر صلی الله با اجماع صحابه کبار بخلافت خلیفه اول و بعد از آن بنص خلیفه
اول [illegible] خلیفه ثانی و بعد از او بشوری و اتفاق بر ذی النورین و بعد از او بجناب اسدالله الغالب مظهر العجائب
و مظهر الغرائب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قرار گرفته هر یک از خلفای اربعه مدت
خلافت [illegible] الایام و ائتلاف [illegible] اختلاف [illegible] رسم [illegible] وقت
محفوظ و مرعی [illegible] از التفرقه [illegible] و کسی محفوظ داشته اند و بعد از انقضای آن مدت خلافت
به بنی امیه و بعد از آن بنی عباس انتقال یافت ایشان نیز بهمین طریقه [illegible] تا آنکه در سال نهصد و
و شش از هجرت [illegible] گذشته [illegible] اسمعیل [illegible] خروج و بر معارج سلطنت عروج کرده به تعلیم
علمای [illegible] و [illegible] نیز [illegible] حقیقت [illegible]

الشان نموده علما [illegible] سب و رفض [illegible] در [illegible] بر [illegible] جدا از کهنه اقوال علان و افعال قبیح
گردیده [illegible] با معنی [illegible] وجه [illegible] اغاز [illegible] عداوت [illegible] کرده از طرفین
قتل و غارت و فتنه و آشوب بین المسلمین گردیده [illegible] تا ایام دولت [illegible] سلاطین
متداول و معمول بوده تا آنکه رخنه ترکمانیه [illegible] از اطراف رخنه
در میان ممالک ایران [illegible] اساس سلطنت و مملکت را ویران کرده [illegible] ایرانیان را بر خط الامر داشتند
چون [illegible] مالک الملک [illegible] کمال استجابت [illegible] بروز می آید
لهذا [illegible] چهل [illegible] اشتمال اعلیحضرت [illegible] کمال [illegible] مرتبه
[illegible] السلاطین و [illegible] ترکمانیه [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] حضرت [illegible] سلطنه
[illegible] تاریخ [illegible] آتش [illegible] مطلع [illegible] طلوع
[illegible] ایران [illegible] انقلاب [illegible]
[illegible] انتزاع [illegible] ارباب [illegible]
[illegible] عموم [illegible] شریف
[illegible] انعقاد [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ایران [illegible] اعلیحضرت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] اول [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] اعلیحضرت شاهنشاهی [illegible] ایران سلطنت [illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible] امام [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] اعلیحضرت [illegible]
[illegible] اعلیحضرت شاهنشاهی [illegible]
[illegible] اعلیحضرت [illegible]
ان الله یأمر بالعدل والاحسان سلطان البرین و خاقان البحرین خادم الحرمین الشریفین [illegible]

١٠

اسکندر ذوالقرنین داور دارا دربان کیخسرو غلام خدیو گردون شکوه انجم حشم پادشاه اسلام پناه
روم ابدالله تعالی عاقبته طالب پنج مطلب شده اند مطلب اول اینکه اهل ایران عرفی از عقاید سب و
رفض نکول و مذهب امام بحق حضرت جعفر الصادق علیه السلام را که از مذاهب حقه است قبول نموده
قضات و علما و افندیان کرام روم اذعان کرده آنرا خامس مذاهب بشمرده اند دوم چون در کعبه معظمه
ارکان اربعه مسجد الحرام متعلق بمذاهب اربعه تعلق دارد ائمه این مذهب جعفری هم رکنی شافعی باشند
شریک صلوات ایشان علیحده با امام خود بجا آورند سیم آنکه هر ساله از طرف ایران امیر حاج
تعیین شود که بطریق امیر حاج مصر و شام در کمال اعزاز و احترام حجاج ایران را بکعبه مقصود رسانیده
در دولت علیه عثمانیه امیر حاج ایران نیز امیر حاج مصر و شام باشد چهارم آنکه اسرای جانبین
نزد هر کس باشند مطلق العنان و آزاد و بیع و شری بر ایشان روا نباشد پنجم وکیلی از دولتین در پای
تخت یکدیگر بجهة امور مملکتین را مرعی و مصلحت فیصل می داده باشند چه باین وسیله رفع اختلاف
صوری و معنوی از میان امت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله گشته بمقتضی انما المؤمنون
اخوة رسم موالفت و برادری فیما بین اهل روم و ایران مسلوک بشد امنای دولت ابد پیوند
عثمانیه چند مطلب را که عبارت از نقش امیر حاج و اطلاق اسرای جانبین و بودن وکیل در مقر دولتین
باشد قبول و حقیقت مذهب جعفر الصادق را مسلم کرده اما چون سایر مطالب شرعیه مجادیر محکمه موقوف
ساخته بودند ایلچیان دو لشکر بخصوص این مطلب از طرفین آمد و شد کرده از آن طرف اتمام اعتذار
اینجانب برد اعتذار بر ایشان طرح قاطعه القا و اظهار می شد چون فرض عبث شد آن
این معترضات تا آنکه شد سفرا صورت انجام نیافت در این سال خجسته فال که شکر ظفر موافق
حدود بجانب شش هجری شد گر که این قالب ازروی ظفر متوجه خاقانه بعزم اینکه رد خاک روم
محلی از عراق نیف دانستم که گشودن آتش فتنه و مایه فساد و نزاع را از میانه اهل اسلام منقطع گردیده
و از تمامی ممالک ایران و بلخ و بخارا شیوع اسلاف و قضات کرام و علمای اعلام مراتب مذاکره
معاوله این امور موکب منصور حضار و بر رسم عنایت واردات سرزمین گردیده که مطالب مسطوره
ملک موعود علی فرمایند در این وقت که در نجف اشرف و عتبه علیه و تقبیل تراب روضه مطهره
مشرف گردید جمعی از علمای نجف و کربلای معلی و حله و ممالک توابع بغداد در حوزه گفتگو حاضر ساخته
امر همایون نفاذ در رسیدت که چون از مذاهب اسلام است که قصور و ضرر واقع نیست الاشیوع رفیق

درای

رب کرده بودند دولت علیه در میان امت بزیید شیوع نیافته علمای کرام که در عهد کاخ اسلام اند هرگز مجلس
مجادله و مذاکره آراسته جهل نسبت بزیید را که از هجوم امواج اختلافات امم احدیه بر کشتی سلوک و شبهات
گشته است اما بر زلال حق درست و مادام معنی بعون است و سداد تیره در آنجا دهند اهدا مامورین
بنهج مقرر درداد که پرسش است با حضرت یعسوب الدین امام المتقین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
بطریق مقالات و انظار عقاید بر روی شما ماجرا بهجرت بهشت شرف ملازمش حضرت اهل اسلامیه در جهان
دولت تهیه نادریه عثمانی ممالک ایران آنکه خلافت بلا فصل حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله خلافت
بجمع امت بر خلیفه اول قرار و نص خلیفه و اتفاق بر خلیفه ثالث و غیره بشورا و اتفاق اصحاب بر ذوالنورین و غیره
باب ابوطالب غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علیه السلام قرار یافته و مودی آیه
وافی هدایه والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله
عنهم و رضوا عنه و بمفاد آیه شریفه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم
ما فی قلوبهم و حدیث شریف اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم خلفای راشدین در ربط موالات
یکدیگر با هم رسم مرافقت و دون مغایرت سلوک می داشتند و بمجرد
بیعت ایشان نموده و هر که بعد از رحلت خلیفه اول تا ثانی از جناب مرتضوی سوال کردند ان
زعموا کرامان و قطان عادلان کانا علی الحق و ماتا علی الحق و خلیفه اول در شان جناب مرتضوی
گفته و لیتکم و علی فیکم و خلیفه ثانی در حق آنجناب مکرر گفته لولا علی لهلک عمر و بطریق اینکه
رفض ایشان از یکدیگر دلالت دارد و بسیار است در مادی خلفا و در ششم هجری که شاه اسمعیل صفوی خروج
نموده اشاعه مذهب رفض نسبت بخلفای ثلاثه نموده این معنی باعث شقاق و منشأ خبث اعمال صادر
گردیده مورث منقصت و معادات فیما بین اهل اسلام شد تا آنکه بمقتضای قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء وقت عالم پناه سریر آرای تخت سلطنت گشته بجوش و در عوض قلم شما
در شهادی گردید بهجرت مغان از ذی حق و اعیان آشکار ترفیه ما نیز عرض عقاید اسلامیه خود نمودیم حال
بزرگ در روضه مقدسه علویه نیز ارادت اعیان استقرار حاصل به عقاید اسلامیه و اعیان بنهج ثابت قدم
باشیم و آنچه سمت تحریر یافته حرف لا ملوص فوادو ضمیر قلب و فتوای خود است بالله یه عشق و قلبت
وهر گاه و خلاف اعتقاد از ما بظهور رسد از دین بیگانه و مورد غضب خدا گنانه و سخط شاهنشاه زمانه
باشیم مفصلا اول واعیان حاضرین علمای نجف اشرف و کربلای معلی و حله و توابع بغداد که امام جعفر الصادق

ذریه رسول کرام و ممدوح کل [illegible] و نزد ائمه علما مقبول و مسلم است و اقرار که علمای بلاد ایران عرض دیگر کرده اند
و نزد داعیان تحقیق یافته عقاید اسلامیه اهالی ایران صحیح و هر فرقه مزبوره قایل بحقیت خلفای کرام و ازواج [illegible] اسلام
و امت حضرت سید الانام علیه الصلوة و السلام میباشند و هر کس [illegible] فرقه عداوت [illegible] دین [illegible]
کند او را کفرت [illegible] و [illegible] رسول [illegible] بردن [illegible] که [illegible] عصر و [illegible]
با جبار شدید البطش و القهر خواهد بود عقیده اهل الله و علمای [illegible] اسلام [illegible] عقیده صحیحه اسلامیه
اهالی ایران [illegible] که علمای [illegible] فرقه [illegible] اهل اسلام و امت حضرت خیر الانام [illegible]
و هر کس [illegible] عداوت [illegible] خارج دین محمد و از [illegible] حضرت [illegible] النبیین صلی الله علیه و آله
و سلم [illegible] در دنیا [illegible] و عقبی [illegible] علی الاطلاق خواهد بود و [illegible]
معتقدین [illegible] فرقه [illegible] مذاهب اربع میباشند [illegible] اسلام است [illegible]
این اعتقاد [illegible] اسلام و قتل و نهب و اسیر [illegible] و امت محمدیه و برادر دینی [illegible]
حرام است در بیان انصراف موکب [illegible] چون قبل [illegible] حکم [illegible] تبذیب [illegible]
مبارک [illegible] فرمان [illegible] مامورین [illegible] در کمال [illegible]
حضرت شاه ولایت پناه را که [illegible] کاری [illegible]
دشمه [illegible] حضرت [illegible] ده الف [illegible] هزار [illegible]
تذهیب کنند [illegible] که انحضرت [illegible] بطوریت [illegible]
[illegible] حضرت شاه ولایت پناه فرمودند و از سرکار [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] والا [illegible] میرزا [illegible] میرزا [illegible] صد هزار روپیه [illegible]
[illegible] از سرکار [illegible] سلطان [illegible]
جنت [illegible] مغفور [illegible] مسجد جامع [illegible] سر مبارک [illegible]
کارکنان [illegible] رایات نصرت آیات [illegible] سبب [illegible] الطاف [illegible]
[illegible] ائمه اربعه علیهم السلام [illegible] ابو حنیفه [illegible] صیغه نذر [illegible]
از خزانه احسان [illegible] و مرحمت [illegible] احدی [illegible] خدام [illegible]
احتشام فرستاده [illegible] خدمت و آداب [illegible] از طرف [illegible]
شاهنشاهی [illegible] بنده [illegible] ده [illegible]

الیعا

رسیده چون [illegible] سرداران عربستان و بصره در کمال شدت [illegible] قریه را [illegible] مقرر شد
که [illegible] شده سرداران [illegible] محاصره بازگشته روانه [illegible] مقرر شد که قلاع گرگ [illegible]
[illegible] باقی ولایات را حاضر [illegible] اطاعت [illegible] تصرف [illegible] کنان احمد پاشا [illegible] پس
موکب [illegible] از [illegible] حرکت [illegible] که در [illegible] شماخی [illegible] و شهروان [illegible] غرو شاق
ساخته شد در بیان انقلاب اوضاع دربند و شیروان و قضیه موکب [illegible] نصرالله میرزا [illegible] قرطوررا
[illegible] موکب [illegible] از دربند [illegible] بابالیت دربند [illegible] ورود [illegible]
[illegible] حیدر [illegible] شیروان [illegible] سرافراز ساخته و در
[illegible] شوال در [illegible] خبر انقلاب شیروان رسید
توضیح این [illegible] قضیه [illegible] ابراهیم خان که [illegible] بابالیت
[illegible] و ساز [illegible] مبتلا گشته در [illegible]
[illegible] خان [illegible] ابراهیم خان [illegible] ادرا
قطع کرده [illegible] و [illegible] سرداران [illegible]
و [illegible] موکب [illegible] سرداران [illegible] و ولایت آوار [illegible]
کوه [illegible] وقت [illegible] را [illegible] که [illegible]
[illegible] شخص فتنه [illegible] مفسد [illegible]
مقام [illegible] طبرستان و دربند [illegible] امور [illegible] تمیز [illegible]
[illegible] از [illegible] شیروان از
[illegible] سردار دربند بعرض اقدس [illegible]
[illegible] حیدر خان [illegible]
دربند [illegible] شیروان [illegible] حیدر خان [illegible]
[illegible] اموال [illegible] غارت [illegible] شیروان [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] دربند رسیده [illegible]
[illegible] جمله [illegible] دربند [illegible]

بعزم گشتن فتنه اندیار

[illegible]

که بر ایشان با مورد قهر گشته قلعه [illegible] را متصرف گردیده داده با [illegible] گشته محمد علیخان قیرلو از استماع
این واقعه جمعی از اردوی اشرار در بندر [illegible] که مطلع شده و بیشتر میرفت از جمله [illegible]
وجمعی را نیز که چشم از حقوق دولت پوشیده بودند [illegible] کور کرده روانه [illegible] خود رخت [illegible]
باستحکام کار قلعه و برج در بند پرداخته و حقیقت حال را بعرض خاقان [illegible] رسانیده اگرچه شورقال [illegible]
پاپا لو سردار آذربایجان که در ایروان [illegible] بشنیدن این خبر جمعیتی داشت [illegible] ماده
بجانب شیروان ایلغار و با [illegible] خان [illegible] گنجه و در کنار کر توقف و بشغل بستن جسر
بود با قوق ایلغار [illegible] که اینمراتب بعرض اقدس رسید کریم خان افشار بیگلربیگی ارومی را بمراتب
راه فرود بجانب مغانات مامور و فوج از افغانیان را نیز بمعاونت شورقال تعیین فرموده امر
همایون باحضار نصرالله میرزا که بیلاق همدان توقف داشت عز صدور یافته شاهزاده در [illegible]
در منزل لیلان در حینی که موکب همایون از کرکوک عازم سمت [illegible] بود بشرف تقبیل بساط
اقدس فایز گشته فتحعلیخان افشار [illegible] باشی و جمعی از خوانین و دوازده هزار نفر از افغانیان رکاب [illegible]
شاهزاده فرخنده روانه شیروان [illegible] شاهزاده [illegible] به تبریز حسب الحکم همایون جمعی را [illegible] کرده
فتحعلیخان مقرر [illegible] شورقال [illegible] متوجه [illegible] گردد [illegible] فتحعلیخان روز
روز چهارشنبه چهاردهم [illegible] اشرار کرینه و شیروان با [illegible] نقاره فوج عظیم از اشرار کرینه
و شیروان از فراز کوهی که [illegible] آمده باده [illegible] جنگ گشته فتحعلیخان
و شورقال نیز سر راه [illegible] جنگ [illegible] وتاییدات [illegible] اقبال [illegible]
چهره ظهور [illegible] دشمن [illegible] ایشان کشته هزار نفر متجاوز سرو [illegible] با علم و نقاره و خانه ایشان
بدست آمد [illegible] بقیة السیف [illegible] سام [illegible] بجانب کرجستان
پس دلیران بمحاصره قلعه اقدام [illegible] قلعه را تصرف و جمعی کثیر از کرینه را [illegible]
قلعه [illegible] زنان [illegible] دستگیر کردند تتمه احوال سام در بیان وقایع سال آینده مذکور خواهد شد در بیان

طغیان تقیخان بیگلربیگی فارس و مآل کار او

چون در حینی توقف موکب جهانگشا در حوالی دربند کلبعلیخان
کوسه احمدلو افشار [illegible] تقیخان را [illegible] بایالت فارس تعیین و روانه [illegible]
آن سمت [illegible] کار [illegible] محمد حسینخان قرقلو میرآخورباشی که از سفر [illegible]
برگشته در درگاه [illegible] روانه و کلبعلیخان و تقیخان را [illegible] سپهر اقتدار طلب [illegible] محمد حسینخان

ازان زمان

ازان زمان چون تقیخان فتوحات فارس را بخود منسوب ساخته خیالات باطله پیش نهاد خاطر ساخته بود جمعی از سرکردگان
با خود همداستان و برسر کلبعلیخان [illegible] او را مقتول ساخته [illegible] محمد حسینخان [illegible] محمد حسینخان
از این معنی واقف گشته [illegible] خود را [illegible] رسانیده [illegible] تقیخان نیز
بجمعیت [illegible] عازم شیراز گشت محمد حسینخان [illegible] حقیقت را معروض ساخته سپهر
[illegible] تقیخان [illegible] شیراز [illegible] برادر [illegible]
محمد حسینخان [illegible] تقیخان [illegible] شیراز [illegible] مامور گشته [illegible] قلعه [illegible] دستگیر کرده
[illegible] قطع آلت رجولیت نموده از
[illegible] در اصفهان [illegible] محمد [illegible]
[illegible] در بیان [illegible] استرآباد [illegible] بجانب [illegible] رایات
نصرت آیات
[illegible] بعزم [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] رسیده که جمعی [illegible] قاجار [illegible] محمد حسین
[illegible] استرآباد [illegible] محمد حسین [illegible]
[illegible] سردار [illegible] استرآباد [illegible] خان مقرر [illegible]
[illegible] استرآباد [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] محمد حسینخان [illegible] داشت [illegible]
[illegible] محمد حسینخان [illegible] رسیده [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مملکت [illegible] موکب [illegible]
ابراهیم خان [illegible] افواج [illegible]
[illegible] افواج [illegible]
[illegible] نصرالله میرزا [illegible] سال
[illegible]
[illegible] مامور [illegible] خان [illegible]

برادر الکری تعین و ارتوق اناق را با تلیق صاحب اختیار او کرده روانه خوارزم کرده معاودت نمودند بعد از چندی
بعضی از اشرار خوارزم با جمعیت متفق و ارتوق اناق را مقتول ساخته این مراتب بعرض اقدس رسیده و قلیچ [illegible]
که نسبت برادرزادگی بآنحضرت داشت بسپهسالاری خوارزم منصوب و روانه خراسان ساخته که تدارک
خود را دیده در اواخر بهار با جمعیت عازم خوارزم شود از انجا هم رشتهای تعبیه بجانب قلمرو علیه
افراشتند **ذکر وقایع سیچقان ئیل مطابق سنه هزار و صد و پنجاه و هشت هجری** سلطان خاور سیمرغ روز جمعه نهم
ماه صفر بعد از انقضای بیست و شش ساعت و شش دقیقه از منزل ماهی در دشت حوت بحمل و بخلوتکده جلال کرده صحن گلزار
گیتی به بهار نسیم و بهشت درایت نهضت برافراخت دهقان جهان آرای ازهار ابر آشکار طرفه گرس بزم گلزار
و کشورگشایی ها مبتدا افزوده رحمت و افواج متره چمن سازو برگ نمایش کرده ببزم فرح لشکر بهمن برخواستند
و خیل اشجار از غنچه دارایها در موج الیشار سر و بربرا بمغفر وجوشن برآراستند سرعسکر رومی از جلوه کوکبه اردوی
همت رحمت عزیمت القدس هزیمت کشیده نزد و سپاه شامی شب از بیم اردوی ترکمان از دنبه و الانات
نوروزی در ساحت روباهشی خاتمه اظهار راغب کرده در منزل گلگشت بدر حمال تمره مجلس جشن و اینه بازیب
و زینت انعقاد یافته جشن نوروزی بفیروزی اتفاق یافت حرفی در این اوان احمد پاشا حاکم اردوغ
که از دولت قیصری بسپهسالاری منصوب و در قارص بود محمد علی نام سرشته ی که مامور صفی میرزا است
و دابیان کتابت کیفیت حال او در حش او بحانب روم گذشت و احوال دولت عثمانیه نظر بحسب حمایت از
حضرت خاقانی داشته اوامر حضرت اقدس گرده بهمراهی سرعسکر روانه کعبه و کشتی نیست برده منتظر رسیده
منهج مامور خود و محرک بنصفت ها لول گشته و لدی حوالی بپا شده و در ارض مبیع اقدس رسید
که سرعسکری مزبور از دولت عثمانیه معزول و احمد پاشا وزیر اعظم سابق بسرعسکری منصوب گشته چون عرض
آن فرستاده بعد مراد حرب ای انجا مصلحه بربار عثمانیه رفته بود در اسلامبول توقف داشت و ضبط رد مجول
خبر از جانب مردم السیه مراحل مقاصد تابانطی حرشد و حکم همایون خطاب بسرداران ایروان احمد
پاشا و معترض رعایای حدود سنور نگشته اسرا را که از طرف روم بدست اعدا بعرض حشه لب سرعسکر
قارص مرحله و با او در ارتباط ما اگر سردار مزبور بموجب فرمان عالی نقضه سرعسکر شار اکه در جواب نوشته
بود که از معتبرات صلح در حش من خبر نیست و من از دولت عثمانیه مامورم که صفی میرزا را برده در ایران
متمکن سازم بعد از آنکه جواب سرعسکر معروض سده مخالفت کردید اعلام شد که آمدن او موجب
تصدیع از حامی گردد و مهمان بزیر باشند که بعد تسخیر ایالت همایون بنوعی ملاقات این صفی میرزای مجهول الحال

ان امرو

ان امر موفوق پدید شد پس باین عزم رایت جهانگشا نهضت بجانب قارص افراخته در عرض راه خبر
گرفتاری سام که از محاربه شیروان فرار نموده بود و توضیح این مقال آنکه بنحوی که در طی وقایع سال قبل
مذکور شد سام بعد از وقعه شیروان در حشت و فیه منهزم شده بود اراده کرده که نزد کیو امیل خان گرجی بجال
گرجستان رود و چون رشته آمال منقطع شده در راه اخلسکه سر راه براو گرفته و در چه پهلو قفقرا نزدیک
اورا با جمعیتش زنده دستگیر کرده مقید بقلعه قراقلچاق فرستاده این مراتب بعرض رسانیده مقرر شد
که یک چشم او را کور کرده او را با جمعیتی از گرفتاران رومیه نزد احمد پاشا سرعسکر قارص فرستند که چون صفی میرزا
نیز از دودمان است و برادران مجهول یکدیگر را دیدن نمایند و بعد از ورود رایات نصرت آیات سکنه
نواحی گرجستان معروض داشته رومیه معروض سده سینه اقدس شد تبیین آن بدین منوال است اینکه
بعد از آنکه جمعی از امرای عثمانیه بتمکین محمد علی خان فرستاده شهرزاده صفی میرزای تاکید قرار یافت از جمله امرایی که در کار او بود
بودند از آنجمله خزانه و هدایا بجهة احمدخان آیمی و مهره داران سرحدی و کلاهم او و کرم فرمایان و سران حمال در بند آذربایجان
از متعلقات بهمراه نوشته ایشان را ترغیب نمایند و اعلام صفی میرزا نمودند و یوسف پاشا والی ارضروم که از دولت عثمانیه
مامور بایصال خزانه و هدایا فراهم گشته بعد از ورود بکوال کورا ظهورس خان کرد که از اول والی کاخت بود
باتفاق علیخان قبیچی حکم چی تفلیس و دال و حمی در سرحدیک بعنه و یوسف پاشا از راه اخسخه طرف کرده
راه ولایت گرجستان را استقراق کرده آمادت نمودند عطایا و هدایا و خزاین را با جمعی از سپاه روانه دربار کاخت
نموده خزاین نیز طی راه دو سپه جمعی بوده پیش از وقت فوجی را در سر راه مهیا داشته با مرسل از طرف صفی میرزا
فرصت هوا برافته جمع از ایشان را از تیغ گذرانیدند و فوجی را نیز گرفتار و قید آن رسانیده تمامی هدایا و خزاین را
بتصرف آوردند یوسف پاشا از استماع این خبر وحشت نموده از خوف خود گریزان گردیده فرار و از غایت خوف در عرض
راه جهان نقش قدم از باد در اعمال و نهایت رفت و بعد از آنکه حکم کنج این مطلب بعرض اقدس رسید طهورس خان
در ازای این خدمت به نیابت گرجی کارتیل و در الکهی میرزای لیبرتیل ابواب کیدی کاخت سرافراز شده بعد از انجام
مهمات سرحد شیروان امر همایون جهت نصرالله میرزا صادر شد که از آنجا هم بموکب همایون پیوست پس از رایات
جهانگشا از صحرای نخجوان عازم توجه گشته از ییلاق گوگچه و کنبد و ولایت شرق از در برداشته در موضع موسوم بشکاکی
بنیرو اغروق را گذاشته روز پنجشنبه هفدهم شهر جمادی الاخری موکب همایون بجانب قارص نهضت فرمودند
در وقت عزیمت قارص به رایات نصرت آیات با وج سماوات برافراشتند و چندی دفعه سرعسکر و پاشایان
با ازدحام تمام نشست بدیلار قلعه ردی بمعرکه جنگ با ما مدند و هر دفعه جمع از لشکریان عثمانیه قتیل و دستگیر گشته فرار

و مشغول قلعه داری شد بنه و اغروق و حریم محترم نیز با مرحمانیان وارد اردوی معلی گردید پس از اطراف قارص
قلعجات و سنگرهای محکم ترتیب داده جمعی از تفنگچیان با توپخانه بهر طرف تعین گشته چنین احمد کرنجیله با توپ و جبه
و قورخانه بسیار روم با جمعی از کرنه مجاورت سر عسکر قارص اعالیه که از سران معتبر او بود [illegible] بیت محکمی
از قلعه برآمده اهتمام گیرا کردند جمعی از طلایه داران عسکر نصرت اثر از فرار ایشان با خبر متعاقب مامور گشته
جمعی از ایشان را عرضه تیغ هلاک ساختند چنین ایام محاصره استیلا و اختلال احوال سر عسکر شدت یافت بسیاری از
لشکر روم فرار کردند سر عسکر از ضعف اضطرار عبد الرحمن پاشا نامی را با احمد افندی که در دولت [illegible]
قیصری بود برسم رسالت بمعاوضه روم به وجهی تقرب از سرکردگان اوجاق با پیشکشها [illegible] بدربار کیوان رواق
فرستاده متعهد شد که [illegible] در دربار قیصری معذرت [illegible] لوازم [illegible] که [illegible] مستقل [illegible] حضرت
شاهنشاهی خرقه قبول [illegible] سر عسکر احمد افندی را با چند نفر [illegible] روانه دربار [illegible] چون موسم
زمستان نزدیک و شدت سرما در قارص معلوم [illegible] بود و غله و آذوقه در جانب [illegible]
داشت [illegible] موکب همایون در [illegible] رمضان المبارک از قارص بجانب [illegible] نهضت [illegible]
متوجه [illegible] گشته [illegible] تا تمامی [illegible] را [illegible]
[illegible] منظور این بود در بروج قشلاق واقع شود که [illegible] گشته [illegible] بروج [illegible]
که از [illegible] چند هزار [illegible] و سرانجام [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] عازم گنجه و بروج [illegible] ابتدای [illegible] قشلاق [illegible]
چند روز که [illegible] چنانچه [illegible] با [illegible] زمستان [illegible]
داشت [illegible] سپاهی [illegible] تجربه [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] کرده [illegible] جانب [illegible]
[illegible] حرکت موکب [illegible] که آب [illegible]
زمستان [illegible] کرده [illegible] افزون [illegible]
[illegible] تمامی [illegible] سرکردگان [illegible]
سپهر [illegible] گشتند [illegible] اقسام [illegible]
[illegible] برداشت [illegible] که [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] کرده [illegible] از راه [illegible]

سران عازم بروج و ده پنجم محرم وارد معزولت شده و بعد ذکر آن [illegible] بسته اوقات [illegible]
گشته چون [illegible] شماره رود کرده کمال و فور [illegible] محرم [illegible] بنه و اغروق حرکت [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] گشتند **ذکر وقایع اودئیل سال هزار و صد و پنجاه و هجری** چون از دیار [illegible]
[illegible] عزم ایران زمین چهره کرده [illegible] عسکر روم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] سرعسکر [illegible]
[illegible] قپانی [illegible] سیه [illegible]
[illegible] عمل [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] انتظام [illegible]
[illegible] زینت [illegible] مقر خیام [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] گشته [illegible]
[illegible] اطلاق [illegible] وارد [illegible] و اذا مرضت فهو یشفین [illegible]
گشته [illegible] مقر خیام [illegible] تمکین کردید
در بیان محاربه [illegible] سرعسکر و قتل [illegible] سرعسکر و چون [illegible] خبر رسید که [illegible] وزیر اعظم
[illegible] پاشا [illegible] سرکردگان دیگر
[illegible] عبد الله پاشا [illegible] احمد پاشا [illegible]
[illegible] اعلان [illegible] روم [illegible]
[illegible] ایران [illegible] میرزا
[illegible] کرمانشاهان [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
الحاب [illegible] میلاق [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] بنه و اغروق [illegible] ییلاق [illegible] تبریز [illegible] سر عسکر

روایت افغانها [illegible] گشتند [illegible] خبر از آن جهت که در نواحی قارص و ارزنة الروم بر هم زن جمعیت
سرعسکر تبریز مقارن این خبر رسید که دستهٔ جلیل برقتل سرعسکر زده خواهی نخواهی با تبعیت می آمده اند و کوچه
در نهم ماه مزبور از ایروان عبور و مرلو تپه دو فرسخی ایروان را که مقام جنگ همدانه باشد لشکرگاه [illegible] قرارگاه
دولت خدیو گشته چون پادشاه سرعسکر تبریز با [illegible] هزار سوار و هیجده هزار پیاده ینگچری و [illegible] تمام روز دهم [illegible]
[illegible] فرسخی اردو دانسته که [illegible] خیام اقامت افراشت [illegible] مقابل [illegible]
و مطالبس [illegible] روز چهارشنبه یازدهم [illegible] تسویه صفوف و تعبیهٔ الوف گشته [illegible] آتش [illegible]
چرخ [illegible] گرفت [illegible] حملات [illegible] تبریز [illegible] لشکر عثمانیه [illegible] جمعی کثیر از آن جماعت [illegible]
سرعسکر [illegible] نقض [illegible] و بسبب [illegible] رایات ظفر [illegible] جلال [illegible] گشته جمعی [illegible]
خروش [illegible] طرف [illegible] قارص [illegible] سرعسکر [illegible] راه [illegible] ذخیره [illegible]
بر لشکر سرعسکر [illegible] هر روز جمعی از قشون رومیه [illegible] اردو [illegible] گشتند [illegible]
عسکر [illegible] گشته [illegible] شمشیر [illegible] میدان خصم [illegible] نبارا [illegible]
گذاشته هر روز [illegible] فرسخ [illegible] سواره و پیاده [illegible] ترتیب [illegible] پیش می آمدند [illegible]
کوچ [illegible] فرسخی اردوی [illegible] رایت [illegible] جمعی [illegible] خدیو [illegible]
[illegible] رومیه [illegible] الاقبال [illegible] نزول اجلال [illegible]
راه [illegible] جمعی [illegible] سرعسکر [illegible] لشکر عثمانیه [illegible] بنا بر آن
گذاشته [illegible] پیاده [illegible] روز [illegible] ماه [illegible]
[illegible] سرعسکر [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] کوچ [illegible] رو [illegible]
[illegible] ازان طرف [illegible] سرعسکر [illegible] جمع [illegible] عازم [illegible]
ازین طرف [illegible] فریقین واقع گشته [illegible]
[illegible] سرعسکر رومیه [illegible] جمعی کثیر ازان جماعت [illegible] سرعسکر [illegible] السیف [illegible]
گردیده [illegible] لشکر [illegible] جلال [illegible]
ارکان [illegible] رومیه [illegible] سرعسکر [illegible] سپهسالار رومی [illegible]
کثیر [illegible] اردوی رومیه [illegible] گرد [illegible]

گردیده معلوم شد که سرعسکر [illegible] قوت و توان [illegible] گشته [illegible]
[illegible] رومیه [illegible] سراسیمه [illegible] گشته [illegible]
[illegible] سرعسکر رومیه [illegible] جمعی را مقتول و تمام [illegible] و خیام و
اسباب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] هزار نفر [illegible]
[illegible] جمعی از گرفتاران را که محروم [illegible] توان [illegible]
[illegible] که از سرکردگان [illegible] گرفتاران رومیه [illegible] روانهٔ قارص [illegible] هزار نفر را روانه
[illegible] جمعی کثیر را [illegible] تبریز [illegible] که [illegible] زاده [illegible] اشرفا و تعظیم و
[illegible] حضرت امام جعفر الصادق [illegible] دولت عثمانیه تکلیف [illegible]
[illegible] دولت عثمانیه از قبول [illegible] مقام [illegible] لهذا [illegible] سرعسکر [illegible]
لشکر روم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] که در ایران [illegible]
ایشان را [illegible] راه [illegible]
آن تکالیف که از جانب [illegible] ایران [illegible] علمای اعلام [illegible] دولت [illegible]
از قبول [illegible] بر [illegible] لهذا
ازان تکالیف [illegible] دولت عثمانیه [illegible] ازین طرف
[illegible] دولتین [illegible]
[illegible] جلال [illegible]
[illegible] معتبر از جانب [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]

لیزل اتفاق افتاده بسیار مشغول میباشیم در عالم اتحاد و یکرنگی و یکجهتی و ضابطه ایلچی از ایلات که در دوره
تیزتر ها میباشند هر قدر در کار باشد برای مهر است آن دولت علیه و عالم [illegible] بود و نیز ایلچی [illegible]
بعرض اقدس رسانیده در بعضی ممالک مابین حدود ترکستان واقع است که ایلات [illegible] میان میباشند
هر طرف [illegible] بسیار [illegible] اختیار مملکت توران [illegible] حضرت [illegible] تعلق
شود که [illegible] مملکت [illegible] توران زمین [illegible] باشد در ضمن متعلقات [illegible] این طرف [illegible]
در دستور دولت معین باشد چون موکب همایون عازم خراسان بود برای [illegible] باین قلعه گرفت
[illegible] فرمودند پس جواب محبت آمیز [illegible]
[illegible] مرقوم [illegible] عراق [illegible]
[illegible] رخصت انصراف عنایت فرمودند [illegible] علیقلی خان را
سبب صدور [illegible] غازم [illegible] تنبیه آن [illegible] احوال علیقلی خان
[illegible] اوایل [illegible] استقبال [illegible] حضرت [illegible] حاجب
[illegible] ولایت [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] در آن [illegible] ولایت [illegible] عرضه [illegible]
[illegible] برداشته [illegible] علیقلی خان
[illegible] امرای [illegible] مملکت [illegible] بموجب امر همایون [illegible]
[illegible] ورود [illegible] کردید پس حکم
همایون [illegible] که [illegible] علیقلی خان [illegible]
[illegible] کار [illegible] رکاب [illegible]
بلوازم ایلچی [illegible] و قیام [illegible] رعایت [illegible] بس [illegible]
[illegible] همدان عازم [illegible] میرزا [illegible] بروانه ارض اقدس
[illegible] موکب [illegible] اصفهان [illegible] ورود موکب [illegible]
[illegible] بموجب فرمان [illegible] اسیر [illegible]
[illegible] محرم الحرام سال هزار و صد و پنجاه و نه هجری از اصفهان [illegible]
عازم ارض اقدس [illegible] گردید

در ذکر وقایع [illegible]

بارس ئیل

بارس ئیل مطابق هزار و صد و پنجاه و نه هجری

[illegible] که [illegible]
[illegible] فاتح [illegible] المقدس [illegible] بر [illegible]
[illegible] کنداران قضا و قدر [illegible]
[illegible] دقیقه [illegible]
[illegible] قوای نامیه در کلمات [illegible] ابواب [illegible]
[illegible] منظوم و منثور بر طبق عرض [illegible]
[illegible] عرصه [illegible]
[illegible] عرصه [illegible] گرده [illegible] قلم [illegible]
[illegible] واعیان [illegible] آزادی [illegible]
[illegible] ارض اقدس [illegible]
[illegible] اعانت [illegible]
ارض اقدس [illegible] عازم [illegible]
[illegible] برواشته [illegible] لذا [illegible]
[illegible] بعرض [illegible] همدان [illegible] مقرر و موکب همایون از کلات
عازم عراق [illegible] گردید [illegible]
[illegible] بجمعیت [illegible] زمین [illegible]
[illegible] افواج [illegible] مامور [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] پادشاه و اسلام
[illegible]
[illegible] بعد [illegible] تربت [illegible]
[illegible] اعیان [illegible] رعایت [illegible]
[illegible] مملکت روم [illegible] شد که [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] رفته در بدرقه

عثمانیه بتوسط چاپاران مراتب را اعلام نموده پادشاه گشتند جاه روم نیز این معنی را مغتنم دانسته لطیف
افندی کوخت [illegible] بجهت مصلحت اعلام صحبت با چاپاران برای صلح نامه تعیین مشروطه سپید روانه
حضرت اقدس نموده مصحوب السید رحیمی و جلوخ رئیس خانیم غروش با نامه قیصری وارد دولت
همایون از جانب پادشاه گشتند جاه و شقه مجملی بعبارات دولت ... وداد شده ابو الحسن لطیف افندی
رخصت انصراف ... داشته بعد از ورود بربار رضانامه از آن دولت احمد افندی گرچه ... رئیس از جانب
سر عسکر بحضرت اقدس اعلی بود با سپه وزارت ... بعبارت ... بدیلا و تفاصیل ... روانه ایران
از طرف ... مصطفی عثمان پاشا ... مکاتبات ... و تحت ...
... که ... را در جبیب ... داشت ... رفت که ... بعبارات ... نمود و ...
فیمابین ... نامه ... پادشاه والا جاه ... نامه ... و صلح نامه ...
در دهم محرم الحرام سنه ... هجری ... از ... حرکت ... مصطفی ... روانه ...
مرکب همایون ... بود ... صلح نامه که الان بتحریر
مرقوم شد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی انام عیون الفتن بایقاظ قلوب السلاطین
واجری عیون الامن بین الانام بانطماس انهام المنافرة من البین غیظ قلوبهم لیشفی صدور
قوم مؤمنین ونزع ما فی صدورهم من غل ودوامهم بابقاء العقود کما ورد فی کتابه المجید
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود وصلی الله علی رسوله صاحب المقام المحمود وعلی آله واصحابه
الذین سعوا فی اصلاح الدین غایة المجهود اما بعد چون در شورای صحرای مغان که اعاظم ایران از نواب
مستطاب همایون قبول سلطنت نموده بنا بر آنکه از بدو خروج شاه اسمعیل صفوی سب و رفض در ایران علانیه شایع
و ساعد اسباب منافرت بین روم و ایران و بدین تقریب ظهور فتنه و وقوع ... نایب همایون از سلطنت
تسویش و ... اصلاح ... ترک سب و رفض نموده ... طریقه امام
جعفر الصادق علیه السلام ...
حالات سابقه ...
و سپهسالار خورشید علم ناصر الاسلام والمسلمین قاطع الکفرة والمشرکین خاقان البرین و خاقان البحرین خادم الحرمین الشریفین
... السلطان ...
... خلیفه اهل الاسلام ... فیما بین الجمع

ورفع غبار ... خدمت ... که در ... مراتب ...
... حضرت ...
...
...
... اسلام ...
پادشاه ... اعلام ... عراق ...
... پادشاه اسلام پناه
...
...
...
...
...
... سلطان ...
... پادشاه اسلام پناه ...
...
... اسلام ...
...
... سلطان ...
...
...
...
... ایران ...
...
...

شخصی از آن دولت علیه ایران و ایرانیان در آن دولت علیه [illegible] از طرفین داده شود مادهٔ ثالث

اسرای طرفین مرخص [illegible] روانه [illegible] هر یک به خانهٔ [illegible] از طرفین [illegible]

[illegible] حکام سرحدات [illegible] ایران [illegible]

[illegible] کعبهٔ معظمه و مدینهٔ مشرفه [illegible]

[illegible] آن مملکت [illegible]

[illegible] هم مادام که [illegible]

[illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible] مادام که [illegible]

[illegible]

بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و تحریر ذلک فی شهر محرم الحرام [illegible] سنه الف و مائه و ستین

من الهجرة النبویة علی هاجرها الف الف التحیة و السلام ذکر وقایع [illegible] سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

سپاه اندیشه روز حساب مقام مراقبه نالایم اخذ و عمل درآمده بدون اینکه از جانب امداد تقریر حکایت [illegible]
آن حالت که در ولایت دستی بکجا نمی هم برداشته که قطعی سر توانند شاید با برگ کشیده از جنگ
مددی کردند تا این کینه ها آن دو پشت و کشته هر کدام به الف سپاه الف هزار الفی پنجم زر قاآن باشد ازان
چوب بقلمها رشته جای خود جای رشته این نوع مرتب و تقدیم مهر برایشان شده می کردند تا اعوان و دستیاران
خود را بقلم میدهند ایشان نیز تا جا را بچه از خویش مکانه و جمهور را جمعانه در روز و شب و برکت حکایت را دیبا و مادر
اسمش را شنیده بخود سر کینه خود تقلم ملازم کار ربها باشد متحیر شد که مجید در بام ان اشیان کرده آواز برود
ولوم عزلت کرده الا الف الف حواله میکردند و بعضی که بغیرت در طلب جا نوشته اند برای دنیای همیشه در هم [illegible]
رسد میر یا صیت خود و سلطان اسم در اسم درین وقت بعرض ان جنگ کاج ضمیمه میشد و مراد ایشان
بعرض تحت جشم سفید کرد سلطنها اسم نویس می کردند اکرام را احیانا اعداد مقام الکار در اما از قبل ان کردن
می پیچید بر الفوز طالب کردنش می پیچید و اکبر برادر شتهها رابسته های جا اسامی الله القدیر التی کتاب
نهایا دم میزد لشهها کناه علاتش می فرستاد زر لیس لیت لنوف جانی در رسد از تسلیم رضا بجه معروف کنی آن
نمی شد قبا را بجه تعریف است الملا الغرب قدیم بکه بروز میشد هم اسباب کوشش چنین ایشان را
قطع و جشمهای ایشان کور کرده حصول ان شده بر ان کفش آن بجه بوجه بیدار به می ساخت حصول آن نیز در که
و شهر بزرگان و معارف کرده جا ر گشتند در اوایکه و نظام کردن سیمین تا آن را طلبت نقره خام و پست آن
بر فرض کردند و خورشید مطلق آن را بهانه زر داران باشند اما اغلب بر فلک می کشیدند بهر کس کم چون غنچه کلاه ایشان
زری می بردند زر برای کمک جا به جانب عساکر نیز بر جمع که لب ان سر و سا اما بیک قبا بسته علاج را می کردند جیش
ازه جفا از بالیش بدی می آوردند و اکثر ترک که آن لشکر جان شعله کمال التسلیم صمیم زند با ترکتا زاینده ایشان
بیکر گشته این حواله از دولت بعد بیره وارث بیه بکلیه و دولت ملکه لشهر و دلها در مملکت و در مملکت ولایت جور و دست
هیبت سرایت کرده بکس تا آن هو را نمی دیدند به تسلیل را حصه که بجه مهربست و در پنجه عدل نوشیروان [illegible]
نمی دانست که از بجه بسته است هیهات که این بجه حال لذت گاه دل و سطوت مثبت بجه بکه با حاصل می بوبست
از شوق تا بصیرتی هزار فرسنگ قرار آن که لا دوهل گشتن وجه معلوم بعد معدلت بر آمد شد تاکنا آن اکبر باب
بر دولت انداف کوزه هزار چوب خورده و بغیر [illegible] که حصه حاجت علم العمال و مسائل سواد اصل و حقوق ثانیه مطلب
گشته با بانهای مروج و جشمهای تا جا بر جور عقوبت آوردند تا مه علم حرب ساختند این زینت مصلان بسید
به تحقیق طمع کاری و آخذ حیلها نه وا تحفیض بعرض بعد دروا ما نوبت ایاب بی خلاف با نام ایشان کفته شده

این بعد

ان بعد ما از ایشان هم مین من حال حد پریر هر چوب انشا ابرنیان خورده هر کس لعبه گنه خارج دیرک می گذاشتند
و به نفرالفضا بحران لسب بیاد اوجاق کیوان رواق بی جا پرکن منشف بنیان ساخته بود که آنچه بر زبان اهل هم
باد اعراض جنی تر جانش نگنجید ثانی الغفور با ما را بر تحقیق وکشتن و هیچ و افزون گفته ای سه نادره کار
بجا افزون بر نیز مر دولت بر الله وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی می گفتند در هم کار و العیاذ بالله
تقدیر منقضی در امام مرحله و اقع می شد ایشان باید و نخست میان خشد و نخوات به تعریف بهجه
درهم خاطر بر حال خاب ملال ارث به عاقبتش فرحه بر نیک امیر و در نیک ساز سیر و پخشد مع وفا لذی قرارات
تاریخ لبه الغار حرارت غیظ ما در گشته نایره سپاه را سکندر اشتعال داد که چند نفر بشند و از دنی و سلطان را
در نقش چون اسفند آتش افروخته پر بسته شد ودرد و دیم محرم الحرام سنه الف و ۱۱ هجری که از حصونها ان حرکت کرده
به نصفهان می آمد بهر حکمت که ملاذی می شدند کله منار در لذ ورش روش و ضعفا را سکنا تا ترتیب گاه
ایشان خان ان آنا ما رها یت ایشان نیز سر از اطاعت باز زدند دیگر قلعان که بر اوزار عصه در چیده ترتیب
ادراک با شوق لها اسب قلیخان سردار که بر مرید به تهیه آن جماعت کردند مقارن آن اطلسان سر کارات
کرمان حساب جمع اما بجه از نشست خبر و ستم باز در ورد خوانا بر هم برگشته و صد الف نسیم علیقلیخان و
نمود الف اسم لها سب قلیخان ایاب نوشتند مصلحان تحقیق بعد برگشته لشکرت برق بیاد در دلها گشتند
و علیقلیخان چنان نیز حرف داشت که عقد و اکفه را ارحیم خاطر از دیمیع قصه با ترتیب و از زاشتندان جواب تحقیق
صدق و کذب کارهای بر بابیست تا آن شغل کشته اند از مخالفت نمود و لها سب قلیخان که لذت و حال هرگز خیال خیانت
کامل آن خاطرش و شبه نفاق به حوالی باطن و خاطرش نگذشته بود و هر چند که هر جا جمع اند و خاطر از در صدق
بر طبق اخلاص گذاشته به سرکار دولت میلاد دولت متابع بجه به الف ابواب مرخص گشته اند و در مخالفت علیقلیخان
کاغذ نمود غرض او آن بود که دولت سپاه انام ملاذ جناب نادر بجه حسد آن متعرض نشود علیقلیخان بسی تورسید
سالاری صاحب اقتدار دولت شده و ثنا اطلال که از روی ضمیر علیقلیخان سلطنت کشت حق حقیقت برخشند تا آن
الغلش ابعد دانست که کار او تمام است و دو برنج در حشت توسند چنین رایش که گذشته از بن دودمان قطع خواهد نمود
ادراک الف تکلف نعمه در صدد تربیع و نصیحت او در امان علیقلیخان مراد که رسید لیکن شیطان و در حسن نفس بد
نرسد خبر قلعه آن لها سب قلیخان نمی برطبع او کرده آنها لها سب قلیخان را شهید ساخته رایات استیلا بر افروخته بدو بجه نجد
با الف حالت سنتر و شد و جمعی که از بیم سطوت در آنجا سر کرده بودند کم تا آخر گشته اما کنار کرده وا در طالب عنایت ایشان
برابر مشتر و رفتار طلعت آن برامده ازان جمله اکراد جنوشان بودند که یکبارگی حکم اطاعت کرده بنا بر سرکشی گذاشتند و بخان

قلعه را که در قورق رادکان می‌بود تصرف کرده بود پادشاه [illegible] بعزم تنبیه اکراد
جوشان مصمم گشت [illegible] در منزل [illegible] جوشان [illegible]
[illegible] افشار [illegible] افشار [illegible]
[illegible] افشار [illegible] که [illegible] دولت [illegible]
[illegible] پادشاه را [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] احمد خان ابدالی که [illegible] دولت [illegible]
[illegible] افشار [illegible]
[illegible] افغان [illegible] غارت کرده [illegible]
[illegible] افشار [illegible] عرض کردند [illegible]
چون [illegible] سهراب غلام [illegible]
[illegible] کلات [illegible] کلات [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible] نصرالله میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] کلات [illegible]
[illegible] نصرالله میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] نصرالله میرزا [illegible]
[illegible] نصرالله میرزا [illegible] کلات [illegible]
[illegible] کلات [illegible] نصرالله میرزا و امامقلی میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] مشهد مقدس [illegible]

بحکم

دیگران روانه زد

منظور نظر داشته [illegible] پادشاهی استقلال [illegible] نیز در عقب دیگران روانه [illegible] زد
ممالک ایران پادشاهی [illegible] قبول کرده [illegible] مشغول [illegible] که [illegible]
البحرین [illegible] سلسله علیه [illegible] داشته باشد

[illegible] سلطنت [illegible] سلیمان [illegible] سلیمان [illegible] فراغ و فرصت

[illegible] جلوس کرده [illegible]
سکه و خطبه بنام [illegible] تبریزی [illegible]
[illegible] کلات [illegible]
[illegible]
[illegible] کلات [illegible] از مضمون ان الله لا یحب المسرفین [illegible]
بفحوای ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین [illegible] تبذیر و اسراف کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] سهراب [illegible] غلام [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] مازندران [illegible] مازندران [illegible]
[illegible] سرکرده [illegible] سرکرده [illegible]
[illegible] ابراهیم خان [illegible]
چون سهراب غلام [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]

نیز کرامت شیخانی ابروی که در صفحه آن اظهار کشف کرامات می‌نمود دست بجا بان او ضعف ارزد استمداد و در امر سلطنت
کرده شیخ نیز جهت سال اعلیحضرت با و دلیله ان الضعف الحقیر سلیمان لارش امیر از او قبول ملازمان دل مرید و معتقد او گردید
و در آن اوان امیر اصلان خان قرقلو افشار سردار آذربایجان که مدتی در سمت آن سرحدداری داشت با آن همه مرد و بنا بر صغیر
برادرش عادلشاه بنحو هم به نزد ابراهیم خان اعنی ابراهیم خان با او لاف محبت و اخلاص ابلاغ داد و نیز بجهة سوخ
و تقویت عهد بوده اند در کار برد استند متجند را با اخفیه و اورکیه که در اصفهان می‌بود لیکه کار شاه آن
مامور و حاکم کرمان است آن با تفوق ابراهیم خان جنگ کرده منهزم و دستگیر شد و لشکر یانش نزد کوکس آن
بسیار در قلعه کوه از آنجا نیز غارت کرده بان نوع اسمعیل بیگ و ابراهیم خان از جمله آن اسپاهان کرده
عادلشاه از این معنی در اندیشه گشته از نوروزان بعزم تنبیه برادر حرکت کرده ابراهیم خان هم امیر اصلان خان
را از در بسیار اخفیه و خصه سپاه اسعهد و جمعیت خود را منعقد ساخته با چند تن از سرداران سلطانیه قاتل از نیت واقع
گشته و جنگ لشکریان عادلشاهی طرق نفاق پیش گرفته در حال جنگ که از عادلشاه جدا گشته با ابراهیم
خان شدند بقیه تو تون عادلشاه گشتند هر یک بسر خود گرفته متفرق شدند عادلشاه با سه نفر از برادران خود
معروف بطهران گریخته براهیمان کس فرستاده عادلشاه را برادران بر دست بیاورند چنانچه نام که از امیر
عادلشاه حاکم آنجا و همکه بجز ده جهت آن از جانب باجمعی از آنجا که و او پیش طهران گرفته چشم او برادر است و کوچک
پسری تجویز سلیمان و احمد اعنی برادر او میرزا را کور کرده امیر اصلان خان غیر از انجام کار عادلشاه با جمیع
ر و در تبریز و ابراهیم خان روانه طهران گردید و چون امیر اصلان خان در آن محبت اختیار کار با هم رسانیده بود
استقلال و میرزا ابراهیم خان از همدان حرکت کرده در حوالی مرند با امیر اصلان خان جنگ کرده بود و فی الحقیقت
امیر اصلان خان برعهد کاظم خان قراچه داغی و اعتماد که مدبر او بود داشت نخود را بجهت آن قراچه داغ کشید و او را
کاظم خان او را بهانه دستگیر کرده نزد ابراهیم خان آورد با بعضی از خان سرداران در تبریز مشغول محبت غیر او بود
همراهان ابراهیم خان اقتدار کلی بهم رسانیده تمامی قشون آذربایجان و گرجستان که در سرحدات ممالک آذربایجان
و گرجستان و لرستان و فارس و بنادر و کرمان بودند با طوایف افغان و اوزبک و هر دو همتند جمعیت بی نهایت
انعقاد داده و چنانچه عدت لشکر یانش که به صد هزار کس رسیده چون شمشیر از دولت شاهی با خود صبح کار
ابراهیم خان بر کربان شمشیر کشید چراغ اقبال ابراهیم خان افروخته روشن کرده کوکب بخشش نیم صبح بانیت دو
صدای افراز خورشید آن نحو سی سپهر را بعد خود را سرداد و مطلب اختیار حرکت آن که شاه رخ خان قدیمی خود خورده خان
در امور لشکر آن فرشاده بود دست قلعه دو ماه هی در آنجا ساق تعلق بحضرت شاهرخ است چون او بخیر از
خودش

ارزش دادی و بمکن آنحضرت بر مسند سلطنت منظور نمودند و از او بجهت عراق توجه نموده او را مدت
سلطنت را بجهت بعضی بهمت با تونس همایون زینت بخشید متوجه و پیش انتظام داد لا بس تنبیه خراسان نموده جمیع بسمت شاه عراق
نموده و بت ایند خواست که نام بیک و ساخته در او در تمیم صدف سلطنت را در آن تنبیه چین است آمده خراسان گرداند
و روانی عموم خراسان نامه با دوره حسن بیک بجزا آن جواب داد که حضرت آنحضرت بعراق دو نزد ابراهیم لرد می
ندارد در خراسان جلوس اتفاق نماید شده او نیز برگشته بجهة عراق با شد آنها طریق موافقت طلب دیس
کلی از جمله خراسان شده و شاه اخفیه را از ارکان مراجعه نموده شاه اخفیه از قبول سلطنت تحاشی کرده در مقام ابا و امتناع
در آمد خواص در روضه رضیه رضویه جمعیت نموده و همه دو بجان را قسم یکگه ساخته همگی دست بیعت دادند
شاه اخفیه نیز با جار متعهد امر پادشاهی گشته نهم شهر شوال سال هزار و صد و شصت و سه هجری در ارض اقدس بمنت بارش بر تخت
سلطنت بر آمد جلوس نمود سلطان اعظم تاریخ جلوس اعداد ابراهیم خان نیز قبل از استماع این خبر در دو سه هم دیگر الف اول
سال در تبریز بمخالف برخاسته بر دست مرده سلطنت نشست تا نوبه قبل بسکه شاهی نام خود نموده چون از فرش ند
بمضمون صدق مقرون ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا عمل جسته ساند نسیم بوی در ش آن
ابراهیم او بر دولتی عطا کرده و عطای الالف الوف برو بیا تمکنت به پایه سرمایه ساخت و اداری اکرم بهمه و ابیات
از گرسته و هر کهتر را نواله خوان رسیم عند وهنه نشین بیشتر نام و شهرت گمراه ساخته صاحب عزت بیایم که
از آنکه معرفت قرب آسیم کرد است حرفی علم جو با ابواب صاحب بیابانیه هر کاری صاحب بیشه
لاحدی با آن جمعیت غدر بعزم معارضه عازم خراسان گشته برادر خود را بعد شاه کوچک مقید همراه
داشت بقصد شاه ده هزار مرد غیر از سپاه بسمان لشکریانش چهار روزه کانیه بیش جنوب رسیدند و اختی طوایف زیر حکم
را کار پیش کرده بعضی نزد شاه رخ و برخی و طایفه خود شتافتند ابراهیم شاه با طایفه افغان که با او موافقت
نموده با قره بیگ و جار روانه قم شده مستحفظان قم در بروی بستند آنجا را محاصره نموده قزلباش قلعه در گشوده کرد در دست
دو سه ماه خست تمام بر تقصیر نکرده قم را محاصره شهرها سخت شد لیکن ابراهیم شاه از این معنی عطف عنان کرده مراد محمد
عمرانی تجهیز قلعه رفته اهل قلعه را مقید و عنکبوت با برادر خود در آن نموده اند جمع القوه و شاه رخ در آن
از چشم کردار در ارض مقدسه خراسان با مرتبه چهار او را ملک ساخته و با دنیا نا شب روانه دیار عدم گردید و شاه رخ
در بند ایام نیز با ارض اقدس بجهة سرور در و در فتنه خروج شاه اخفیه کار با دنیا گرد سر بیز با دنیا از عقب اراده
اهل با او جام جفا و ستم نکرده و قطعه جمله هم نموده بیمن و دید که عفو از حق با کمال شرع و خیال ان را که بت
که کنند ما صرف و حاشیه کرده و چون غرض از تصحیح و تحریر این کتاب مجمل از نفس حالات است اعمال و احکام گیرد

وکشورستانی خاقان جهانگیر منظور بود هرچند از وقایع و کارهای [illegible] جمشید [illegible] بسیار [illegible]
قلم شکسته رقم [illegible] برسبیل اجمال [illegible] خاقان سپهر اقتدار [illegible] نامه [illegible]
هرگاه [illegible] مقدمات [illegible] دولت [illegible] اثر [illegible] از زمان [illegible] حصر [illegible]
از وصف [illegible] قلم [illegible] تحریر [illegible] ممالک [illegible] بعون الملک الوهاب

دیباچه [illegible] که [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حبذا [illegible] که [illegible] از [illegible] نقش [illegible]
[illegible] اوراق [illegible] مجموعه [illegible] که [illegible] اوراق [illegible]
[illegible] که [illegible] قلم [illegible]
[illegible] چشمه [illegible]
[illegible] لطف [illegible] اوراق [illegible]
[illegible] نوبهار [illegible] بستان [illegible] الفا[illegible]
[illegible] مرکب [illegible] چون نقطه [illegible]
[illegible] سرو [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] هر حرف [illegible]
[illegible] مصحف [illegible]
[illegible] حرف [illegible]
[illegible] شیرین [illegible]
[illegible] اعمال [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] منظور [illegible]
[illegible] چشم [illegible] نظر [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] هر جا که [illegible] بهم [illegible]
[illegible] چمن [illegible] کانش [illegible]
[illegible] گشته [illegible] خنجر [illegible] مشکین [illegible]
[illegible] گلبن [illegible] صفحه را چون غنچه [illegible]
[illegible] اوراق [illegible] لاله [illegible]
[illegible] لاله [illegible] که [illegible] که در دل [illegible]
[illegible] چشم عاشق [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] تاج [illegible] صفحه [illegible]
[illegible] نظم و نثر [illegible]
[illegible] صفحه [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] صبح [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] مجموعه [illegible]
[illegible] مجموعه [illegible] دانش [illegible]
[illegible] اوراق [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] نظر [illegible]
[illegible] ثبت [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] مجموعه [illegible] **[illegible]**

[illegible] کردن [illegible]

[illegible] دیوان [illegible] کارخانه اعلی [illegible] رقم [illegible]
[illegible] نامی [illegible] نظم [illegible]
[illegible] لازم [illegible] که [illegible]
[illegible] امانت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] سلاطین [illegible]

بتشریف شریف والجعل لی دینی در برابر زینت لازم قامت قابلیت آن پردازیم چون در این دولت دیر
سابق دیوان اعلی که بمقتضای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی چشم از حقوق عنایات بیکران خاقانی
پوشیده و از مشکل فرو نعمت جزای عمل را بچشم خود معاینه دیدیا و بجز یک سرانگشت اشاره اقدس که جهانبانان
در ادای غاشیه از مژگانش انگشت قبول بر دیدیا کان است مردم دیدانش از آینه خاطر رجب وطن ترک جلا کرده
در طرفة العینی عبرة للناظرین گردید لهذا محمد عثمان با تقه را که اعتبارش از این جلیب و قماش فزا نسب
و اهب ماننداش ریزه منیر از افق چونگلک در تیره شامی ظلمت نسبت است و مشمول ان الذین
سبقت لهم منا الحسنی از جبهه حالش تابان و پرتو لاثر والسابقون السابقون اولئک المقربون از
وجنات احوالش چون پیدا شد در ابتدای فلان مرتبه علیا منصب عظمی وزارت دیوان اعلی سرافراز
و از وقوع این حادثه شگرف در امید و بیم باز فرمودیم رقم و منصب قمی بیگ شاملو داده شد بعقب [illegible]
چون بر سر بهشت بنیاد خاطر خورشید بطاهر اقدس تو قرار داد ضمیر منیر مقدس این است که جمعی از بندگان
اخلاص آگاه و معتکفان درگاه جهان پناه جبهه ارادت از امنیت آن را سرمایه عبودیت و غبار عتبه والا
کحل الجواهر دیده امیدداری دانسته بمصروفه کلبهم باسط ذراعیه بالوصید الاذون نیاز در این درگاه
بنده نواز سر بر آستان عبودیت گذاشته از این سرزمین سر بر آستان افروخته باشند ایشان را بمزید اشفاق
ممتاز و بتعمیه عنایات سرافراز فرمائیم با صدق این مقال عمدة الصفی بیگ شاملو قورچی باشی دیوان اعلی
که همیشه لب از تفقه چشم برای درگاه دوخته و از ابلاغ دست در هر باب این گروه جلیک ارباب عبودیت نفوذ
اندوخته پدر بر پدر سلسله ایشان و متقلد قلاده غلامی از خویشان عز و شان مینمایند لهذا شایسته مرتبه و قرب اخص
حضور درگاه جهان پناه سرافراز و مباهی و مقرر فرمودیم که نوبت اولی لقب جلالة القاب [illegible] در ارقام جهان گرد شاهی بطغرای [illegible]
گیتی فندید با وزیر شاهی نوشته باشند رقم منصب [illegible] مهر [illegible] نوشته شد چون تیز دستی سپهر تقدیر دیر در دستی کتاب
صنع و تقدیر که گردش قدرت برمنهج جمع و خرج جهان کون و فساد پرداخته و صفحات خرج متعلق را با نقاط زمان
و سیمین کواکب [illegible] ساخته فرو کاه [illegible] مرود ذات مقدس نواب همایون ما شش فرد دفتر جهانبانی
و دستور العمل در بستان [illegible] و کیفیت [illegible] گشته و برکات عنایات داور ازل و میزان حساب سنی بند ان [illegible]
که [illegible] جهان و سررشته قبض و بسط مهام عالمیان را باعث نظام دولت و شغل اسباب سلطنت [illegible]
ز جمع [illegible] و دولت [illegible] بر آن ذات کامل الصفات اقدس از عداد [illegible] حساب [illegible] که دیو [illegible]
در ازای این عطیه [illegible] بر ذمت همت [illegible] لازم فرموده‌ایم که [illegible] زبان قلم و [illegible] عبودیت [illegible]

که مفوده [illegible] الاتصال بالاتصال [illegible] و [illegible] جمع [illegible] جمیع [illegible] که این [illegible]
[illegible] و [illegible] فامه [illegible] سر برخط بندگی این آستان گذاشته کمیت اخلاص در صفحه سینه ثبت
[illegible] تحفه امواج [illegible] الطاف فزون از حساب [illegible] و روز [illegible] خدمت آن
بتصحیح قبول [illegible] پرورده [illegible] میرزا محمد [illegible] رقم نظارت محمد عثمان
اصلاح الامر [illegible] شاه [illegible] از این [illegible] که نظم کار [illegible] و [illegible] نظیر این [illegible] منتظر [illegible] رفیق امور [illegible]
[illegible] مهام [illegible] دیگر [illegible] ذر [illegible] نواب همایون [illegible] و نظم کار [illegible] عالم [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] اقران را مدار [illegible] اقدس [illegible] تخت فیروز
بخت سلطنت [illegible] ایران با [illegible] میمنت [illegible] اشرف ارجمند [illegible] فرمان [illegible] روانه
[illegible] سر منزل کرامت کرده از فیض [illegible] مرحوم [illegible] آثار [illegible]
[illegible] قلوب [illegible] افزون [illegible] آمده [illegible] کار [illegible]
شکرانه این موهبت عظمی و [illegible] این عطیه کبری [illegible] لازم [illegible] که هر یک از بندگان
[illegible] خلافت [illegible] و [illegible] خراسان و لایت [illegible] که [illegible] بشیوه [illegible]
[illegible] و اخلاص [illegible] نسبت [illegible] سدره [illegible] منیر و [illegible]
[illegible] عالمیان [illegible] بمصداق صدق الله [illegible] وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
[illegible] رب العالمین [illegible] آل طه و یاسین [illegible] را
[illegible] علینا [illegible] قرب [illegible] عنایات [illegible] خواقین [illegible]
[illegible] آل [illegible] اصلان خادم [illegible] موروثه [illegible] که [illegible]
[illegible] دولت [illegible] منصب [illegible] قورچی [illegible]
[illegible] اوان [illegible] نیر جهانتاب [illegible] نواب
همایون [illegible] دولت [illegible] نواب
همیشه [illegible] الطاف [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] نظارت [illegible] سرافراز فرمودیم [illegible]
[illegible] نظارت [illegible] معاف [illegible] رقم نظارت [illegible] اصفهان میرزا [illegible] بیگ [illegible]
[illegible] زینت [illegible] جهان [illegible] ایران [illegible] مقدس [illegible]

وپیش طاق رواق ارانجشیرازش خورشید وضمیر بیش کواکب گذشته آئینه خاطر سپهر زبر جد
بعوکش جو شیل اشراف آراسته وشیمن جان کلاه عبارت آیین اوکنت بجراق ذات جهت پیرآسته
بهار آرا افراتش کلهای جو برغ خاصه ابضع کمی زیطا امیر بخمه وزیس حکمتش بنهاد والارض فرشناها
ب هاذین وبنینا فوقکم سبعا شدادا احداث سقف ذلکش رجوخ برین فرموده پایه قصر
قصور ازای دولت والا راسرکوب قیصر جبر برین ایوان سلطنت کیوان را رفیع تر از طارم ماه ودورحش
درازاء این عاطفه عظمی وشکرانه این موهبت کبری بر ذمه همت والا لازم فرمودیم که هر یک از ارباب تیکی
که در سر زمین بندگی مانند سرو آزاد ثابت قدم ودر جوهر ذات تخلاف بجا رقدام باشند نزد نهال
روان سرسبز وسربلند وازانوار عاطفت وتربیت بهره مند سازیم ازانجا که مصداق این مقال حال
نکو مآل میرزا محمد مهدی مستوفی کوکب است عنبر نگار اخلاص کتابه زینت وبنیاد عمارت وجوهش
ربعی نیک اعتقادی سرشته ترتیب از ابتدا فلان فلان زینت حمل عمارات وعمارات است که واقعه در اصفهان جنت
نشان است وعموما ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد است بمباشرت مفوض ومرجوع فرمودیم که طرح
العین الرابع قسم رفعت نگردد وسرکاری مجدات اهتمام ومعماران کیوان مقام ومعماران مهندسین
الی سیمار فی دستگیران فراکیش عالم آرا رشی ونقاشان مانند مهر ... ونقاشان صنایع مرو جلیع
کار است را که احسن الشیء عمارات متانه تردد آنسته در عهده ودانند رقم وزارت شخصی غیر معلوم
چون پیوسته تاییدات ایزدی ولطاف سرمدی عهدکیوان قدر این دولت را ذره برج سعادت نیت بزید وباب
کامرانی ودر آمد حیات جهانگیری دوجهان ... زدهای رب الشرح لی صدری ولیسر لی امری دوسراپرده حشمت قرین جلال
میباشد نیز لشکرانه این عارفه عظمی بر ذمه همت والا لازم فرمودیم که اساس این بنیاد بنیان والشیید قواعد
ستین کوشیده وزمی کوشیم که حدیقه شریعت را از اقامیش صحبت ترخیم دراطراف آن ... باب
عنبر ... گلزار ابراهیم گردد از انجا که محصول ابنیه ماسی فضائل ... کمالاتش فروغ انوار فقهش شرح الصدور
للاسلام فهو علی نور من ربه بهره مند ودر مراتب العلم وکمال البجوار کریمه والله یختص برحمته من یشاء العلم درجات
برکن وارکان مرتب در ... واشکال ... وبرقبله داشته باشد لهذا از ابتدای فلان عالیجاه فلان ... که
مصداق این مقال حال نکو مآل او بود برتبه ... سعادت ... مرحمت فرمودیم رقم شاه بندر عبد اللطیف خان
از جانب نادر شاه
چون همین تاییدات ایزد متعال ... خدا ... آن است

خدا داد ... البروج ... ودر ...

کی

کم ازل و رتبتم کم ... ودولت اعدا از تیر قلم ... شان ... این حالت همیشه دال
میباشد نیز لشکرانه این عطیه کبری بر ذمت همت علیا لازم فرموده ایم که هر یک از ... ارباب
العقیده کرارا شرح ... از ... برنهج ... وجوهر ... جلال ... احوالش
فروان باشد ... راه ... نوازش ... دانیم ... این مقال حال نکو مآل
الیق ... نیکو شکسته ... احمد ... که ... تیز ... ترتیب
... عالی ... ازین ...
الیق ... رقم شاهبندر
عبد اللطیف خان از جانب نادر شاه چون ... عنایت ... خداوند لطیف ... کام ...
... عظمی ... ایشان عالم میباشد ... بر
... بر ذمه همت والا لازم فرمودیم که هر یک از اخلاص ... وعقیدت ...
... رسیده ... معاملات ... تجربه ... باشند ... ارباب
... مشاهده ... اعتبار ... مصدر ... خدمت
... که مصداق این مقال حال نکو مآل ... حشمت ... عبد اللطیف خان
است که از ابتدای فلان ... برتبه ... ودر ... بندر ...
... رقم خلعت ... بحبه ...
... ولایت ... حشمت ... ورداب
... دارالسلطنه هرات ...
... وزن ... آنجم ...
... اولیای ...
... نسخ ... قدر ... خلعت ...
... ترتیب ...
... الطاف ...
... مجلس ...
... زیرکرم

[illegible] یکدست خلعت فاخر و کمر شمشیر [illegible] بجهت ایلچیان [illegible] مرحمت نمودیم که در نوروز فیروز [illegible]
ان را پیرایه [illegible] سازد [illegible] عنایات [illegible] که درباره ایلچیان روز افزون دولت [illegible]
مراسم [illegible] چشم [illegible] در نظم و نسق مملکت [illegible]

رقم وزارت میرزا حسن از جانب نادرشاه

چون منظور نظر اکسیر اثر اقدس [illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الذین یعملون الصالحات
ان لهم اجرا حسنا [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا حسن وزیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رقم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رقم [illegible] میرزا [illegible]

چون [illegible] تعالی له ما فی السموات و ما فی الارض [illegible]
[illegible]
[illegible] مفاتح الغیب [illegible]
[illegible]

[illegible]

اگر [illegible] سینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رقم [illegible] قپچاق

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رقم [illegible] نادرشاه [illegible]

چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] نادرشاه در هرات [illegible] شیخ الاسلام نوشت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کریمه [illegible] لم تروها [illegible] پیش رو [illegible] اقبال [illegible] انتم الاعلون والله معکم ولن
یترکم اعمالکم [illegible] منها [illegible] افروز خاطر حقیقت [illegible] ان برگشته بخت [illegible]
[illegible] اعدا را [illegible] دلیران [illegible] دانسته [illegible] عنایت [illegible] افواج [illegible] ظفر [illegible]
کتائب [illegible] الدهور [illegible] کتائب [illegible] کرده [illegible]
ولایت [illegible] الارض [illegible] قیامت [illegible] بلند آوازه [illegible]
[illegible] الارض [illegible] حرکت واقع شد اما [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] است که [illegible] افروز [illegible] لشکر [illegible] ایزدی [illegible]
که [illegible] جانب [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] علم [illegible] اسلام [illegible] لازم است [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] نصرت [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] همراه کردن فوج [illegible] لشکر [illegible] سپاه [illegible] دشمن شکن [illegible]
[illegible] نصرت [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] برکت [illegible] اسباب نصرت [illegible] ظفر [illegible]
[illegible] فضیلت [illegible] ایام [illegible] فضلا و [illegible] علما و صلحا و درویشان [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] دشمنان [illegible] تیر [illegible]
سهام [illegible] سهام اللیل [illegible] ظلمت شب [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] کرده اعدا را [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] سیف [illegible] خصم [illegible]
[illegible] ایام [illegible]
[illegible] جهان [illegible] سوره [illegible]
[illegible] جوامع [illegible]
[illegible] افغان [illegible] تا [illegible] وقت [illegible]
عرصه ایران [illegible] اعدا [illegible] حکم که نادرشاه [illegible]
میرزا [illegible] مشهد مقدس نوشت
[illegible] سلسله [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] واعزه [illegible] آن موقف [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] ایران [illegible] ذات شریف [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] که مردم [illegible] خواب [illegible]
[illegible] نمی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] تلک الایام نداولها بین الناس [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible] عراق و فارس [illegible]
[illegible] تخت [illegible]
[illegible] السلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رقم [illegible] نادرشاه [illegible] میرزا [illegible] مشهد [illegible] نوشته [illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مزاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نادرشاه [illegible]
[illegible]

سخنه [illegible] اگر به قبیل [illegible] الیهم بعبارت کریمه وادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی
هی احسن الله فهم را برای اهل [illegible] ارشاد و ترغیب بقبول متابعت و اتقا فرموده‌ایم که کلمه این دفعه نیز در [illegible]
انچه پیرایه تمام محبت بواسطه مهارت چشم که ادای خوش نیست و تتبع مضمون کلام [illegible] نویسنده [illegible]
و مضمون ما ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم [illegible] انطافیه سخن [illegible]
[illegible] ان محبت [illegible] طرف [illegible] اصول [illegible] در صدد و مرحمت [illegible] علیهم
ما انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون [illegible] احوال [illegible]
[illegible] وما وجدنا لاکثرهم من عهد [illegible]
علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون اگرچه [illegible] حال ان فرقه [illegible]
الا بانفسهم یکیدون کیدا واکید کیدا [illegible] نزدیک [illegible]
[illegible] بصیرت [illegible] که مدلول کمثل العنکبوت اتخذت بیتا
[illegible] اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له
[illegible] نشاء [illegible] کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته
لازم است که [illegible] احوال خلایق کوشند [illegible]
[illegible] طریق فیهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد [illegible]
ان جنحوا للسلم فاجنح لها [illegible] فان لم یعتزلوکم و یلقوا
الیکم السلم و یکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم [illegible]
[illegible] الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل
و یفسدون فی الارض [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
ما لیس فی قلوبهم [illegible] ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما
یقولون [illegible] و لا تحزن علیهم ولا تک فی ضیق مما یمکرون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دانسته وکان

دانسته و کان [illegible] حضور [illegible] خواهند ساخت جواب عریضه [illegible] عالیجاه [illegible]
[illegible] ابراهیم خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که مضمون کریمه وما النصر الا من عند الله [illegible] ابواب فتح و ظفر منوط بتجلیه تاییدات
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در باب [illegible]
[illegible]
[illegible]

شعار همیشه نصرت و ظفر پیشه و جیوش اقبال [illegible] سروش غیبی رهبر [illegible]
[illegible] قلاع و بلاد و دست [illegible] اهالی [illegible]
[illegible] کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة [illegible]
وظنوا انهم مانعتهم حصونهم در قلعه هرات متحصن و متواری [illegible] و قذف فی قلوبهم الرعب
یخربون بیوتهم [illegible] الا الاشد [illegible] ارکان [illegible]
[illegible] من المشرکین استجارک
فاجره [illegible] احسن العفو عند القدرة [illegible]
کانهم جراد منتشر [illegible] بحمد الله [illegible] ابیات [illegible]
فتح قلعه هرات [illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] هرات [illegible] عبدالله [illegible] رسید [illegible]
چنین قرار یافته که [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فرصت [illegible] فاذا جاء الخوف رایتهم ینظرون الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت
فاذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحة علی الخیر مصداق حال افغان [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
کل غالب و مطلوب کل طالب [illegible]
[illegible]
علیه التحیة والثناء [illegible]

[illegible]

[illegible] ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا
ان یشاء الله حافظ [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] السلطنه تبریز [illegible]
[illegible]
من تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء [illegible]
[illegible] و تلک الایام نداولها بین الناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رقم نادرشاه درباره قبول [illegible] باهل ایران نوشته [illegible]
[illegible] علما و فضلای [illegible] شرع مبین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]

بعرض تحف درآمده لهذا در شهور کرور محرم الحرام سنه هجری در تاریخ باز ... شد که در حین ... امام ...
فاضل علام ایران از ... عالی ... تفسیر ... لکلف ... که در صورت مسئول ... تحصیل
مقرون ... شد که ... نیز ... و ... که از ... و ... ایمان
شیوع یافته کمال وجمعی ... رضوان الله علیهم ... مذهب ... جاهلیت ... و ال ...
وقبول کرده ... نفس ... و ... اخبار و فضلا ... که ...
فقرشعار ... از ... انوار حضور ... لهذا تحقیق و ... که ... عرض ... که ... از
بعثت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم ... در ترویج دین مبین بذل النفس
واموال ... و ... وحال ... عالم ... قرار داده ... حجت
... فاضل ... تمام ... بر ... نزول آیه وافیه هدایه والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان کردیده ... حضرت سید ابرار ... خلافت ...
صحابه کرام ... عقیده ... کرامت ... ثانی اثنین اذ هما فی الغار ... خلافت ...
ابوبکر صدیق ... فاروق ... عمر بن الخطاب ... بیعت ...
رجب ... عثمان ... حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ... امیرالمؤمنین ... امام
المعصوم ابی طالب ... طریق ...
... خلاف ... اوقات ... و ...
... اسلام ... علما ...
اگرچه ... اعلام ... اختلاف علمای اسلام ... از ... اول ...
وصلات ... اختلاف ... محبت واخلاص حضرت رسالت ...
وسلم ... تا زمان ... نیز ... اقدس ...
خاطر ... در ... دین مبین ...
و از ... نیز ... که ... حضرت
ملک رقبت ... السلطان البحرین ... اسکندر ... پادشاه اسلام پناه ...
دارا ... اعلام ... که ... خلافت ...
... وقت ... خواهند ... نیز ...

ابو

مزید التاکید از برای استحکام این کار ... خاطر ... علامه العلماء مجتهد الزمانی علامه اکبر ... علمای کرام که در
ایران ... مجلس ... اعلام زمودیم ... مرتبه ... را
معروض ... نسبت ... شیخ ... مرقوم ... و ... مدفع ...
بخصوص ... که ... رفض ... اختلاف ... الخ ... و ... از صدر اول ...
اهل اسلام ... بر یک طریقه ... تاریخ ... عالم ...
واعلام ... حکم ... که ... از مبادی اسلام ...
... از ... گاهی ...
... صحابه کرام ... روش ... کرام ...
... اکرام ... امیر ...
... که ... اولاد ...
... نشسته ...
تتمه مدارس ... ... مدرس ... از ...
... اوقات ...
... شرایط ...
... تدریس ... اقدس ...
... و ذخیره ... کتب ...
... کمال ...
... مدرسه ... ترویج
... علوم دینیه ... باشد
... باشد رقم ...
... ... حضرت ... الصلوات ...
... مرتبه ...
... غلات ...
... ازرئی هو یونا من اخلاقه

العزیز الجبار و کل عضوا امرضه لم تران را اتفاق بندگان موجب ازالهٔ کینه و تکفیر ذنوب و معاصی و رفع ستهٔ قریب
الوقت بسعی جد و جهد بر سکار نرفتیم فیوخذ بالنواصی و الاقدام نیابد ... عزیز بر ذمهٔ همت خسروانه لازم
فرمودیم که همیشه طالب رضای مولای حق و جویای خوشنودی مالک الرقاب مطلق بوده قدمی به
ارکو که آن بندگان بر ندادیم و این معنی را بر درگاه پادشاه حقیقی سرخط آزادی خویش شماریم تا بوالی
قرساه الله انه و کفاره للذنوب و الخطایا فلان نام غلام سرکار خاصه شریفه را در سلک احرار انتظام
دوره زمره آزادگان مرحوم خیر الله عادی و مقام داده که بنفس اولی مطلق الغنان نموده‌ایم و مرتبه رفیعه
بندگان آستان را بیشان نمانده منظور دیدگاه ... طراز ملایم و بوجه محرر محرر دانسته از ضمیمهٔ تحف نفته

رقم تهدید نادرشاه بوزیر هرات نوشت عالیجاه امیر محراب بیک وزیر هرات بداند که درین وقت بعرض رسید
که آن عالیجاه در بقعهٔ هرات طرح عمارات عالیه و بهجة خانه و خلوتسرا و حرمسرا کشیده و املاک
مستقلات براه آنچنانکه تیرا او عرصه را بدشمن تنگ کرده بود وسعت دستگاه او عرصه را بر اهالی بقعه تنگ
کرده نواب همایون ما که در رعایت سراسر دنیا برای اهل هر ملک و شهر رتبه سروری داریم همیشه خانهٔ بر دوش
و از بس فرخیمت در پنج خانه نوشتیم آن عالیجاه که او را جاگرای فیض نهت ... و حیف که او را هیچ
حق التسخیر آب و گل این دیار نیست که جهت ریشه تصرف در خاک این سرزمین فرو برده و راه ورسم خدمت را
فراموش کرده اگر ادعای قدرت و خدمت میکند او را چه قدر کرده میباشد که حکم خزعمال المطلب داده که
مفرشش همه و آب آن محل اسلام بر مهر نوشتیم فرمان بر بلا شده نشستجو را آموزاد و میریزد و دال کردن او
عرضهٔ شمشیر خواهد بود و درین مدت بغیر از آنکه مشغول عمارت خود بوده هر یک بسم تفنن تقنین ... عمارات
چنانکه ناوش جهان سرداران قندهار به یکبارگی هرات حق فتنه است که پنجه سعی او کشیده و این عمارات
شراره ایست که از چخماق بر برهم زده او در همه دیره بهر حال مقرر فرمودیم که عالیجاه ایشان را با اهالی عمارات
جلیله و حمام و املاک که در دارالسلطنهٔ هرات و توابع تخصیص کرده کتابت و دیوان ضبط و خانه را که کتابه سکنی او کنی فی
باشند تصرف او نشده جابر بهمان خانه محقر و سایر ماحضر اکتفا نموده لب بشکایت که درچه بر چند داد و را
که صرف تکثیر اوضاع و تحسین و صنایع نماید صرف خدمات اولیای دولت نماید بحول الله و قوة نیزداند ... دام
تزوار حوالی سالانه رحمت تا آن حاکم ایشان در آنچه داد اعتماد عمرتان ملک و لب ... مزار ... رقم نادرشاه

بسردار استمالت افغانیه فراه نوشت که ارش خیان و سرخیلان افغانیه سکنه فراه و شهرار بدانند که درین وقت
وقت بسبب اغلاد که در اوضاع ایران بهم رسیده اکثر اهالی پا از جاده اطاعت بیرون گذاشته سرکش بوده‌اند

کی ازان جمله ایشان افغان بود که در مقام بغی و طغیان خدا ماده اند و درین اوقات که افاغنه ممالک ایران را مجب
هم‌اندیشه و همه برکت ایشان بیشه تابان افغان را بستری فرمودیم که بهتر از اول طریق اطاعت
گردن گرفته بودن افاغنه ... هرات که ایشان نزد ما تقرب یافته و کجاوه ... مستحسن هستند آمدند
کریمه اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا فراموش و مصدوقه فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه را که از خاطر خلالت پرورش کرده و ... بیمان را سکست و ... ما ... دعا
دکان ... از راه مروت بمفاد ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة آن گروه را براه
اطاعت و دعوت و بمضمون اذا جاءت الحین حارت العین الطافیه و ... خورد ... اجل نزدیک بود
در ظلمت ... بیره و تاریک گشته تمیز خیر از شر و نفع از ضرر نمی‌نمایند و بمضمون و ظنوا انهم
مانعتهم حصونهم قلعه کشی و تحصن را باعث نجات خود شمرده‌اند جمعی از افاغنه آن حدود بر دکان
قلعه ... بهمین جهت چند وقت جیوش نصرت نشان را مامور بکشتن و تنبیه ایشان فرموده
رخصت ... و ... که در حین تسلط افواج قاهره سر و جان در میان هم ... برای اطاعت
ارو جاء ... بالتی هی احسن و مصداق و ما علینا الا البلاغ المبین ... باعلام ... که
... بر جایگاه هرات که بمفاد ان الله لا یهدی کید الخائنین از سر منزل هدایت دور
گردید و حرف ... یاد کرده ... را که ... بعضهم ... بعض زخرف القول غرورا
... لبسم ... استماع نمود ... که مدلول ان الحسنات یذهبن
السیئات ... معلوم است که بمفاد لا تثریب
علیکم الیوم ... افاغنه هرات برای ایشان ... و ... عرض جان ایشان ...
... خواهد بود و چنانچه ... خائف ... تا به ... قدم
... بسترده ... تصرف ... داده ... کنند انما
بغیکم علی انفسکم و اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة ... الهی
سپاه منصور را بجز یک ... ایشان مامور و قلاع ایشان را ... تدبیر ... مقرر
ساخته ... آتش انگیز ... ایشان بر خواهیم ... جواب ...
... تیره ... خواهیم کرد ... سرار هندو رفته اند که برق شمشیر ... ایشان خواهد
افروخت ... بر دم ... شمشیر ... فقط ایشان را ... بمفاد ... فنفعکم

ایمانهم واذها باسنا عزت سردار احدی از ایشان با نفراز بر آن هذا تذکره فمن شاء اتخذ الی
ربه سبیلا **رقم صحیفه [illegible] شاه بعلیمردان خان نوشت** حجابت دلالت رکن پناه معالی عزت حشمت
معالی دستگاه واقف رموز آداب [illegible] ناظم امور بارگاه آسمان جاه سلطنت جاه لیچاچی [illegible] لا یزال
الرکن والحشمة والجلالة والا قالب علیمردان خان شاه موالیکی اتابیکی دیوان اعلی مرا بر کهف از زاده کشتن
ابالیچه از شیراز بعظمت هندوستان بمزید الطاف بزدانی سه دفعه فتح پی فرمان خراسان ام ودیوان اعظم
پادشاهان باهتمام بسعادت رشم که عجب گرفتار ارضعه اند با سپاهیان طالب کار رو بهیان کار لذار شده
محاربه اتفاق افتاده در بیست پناه هزار نفر از آن کرده و انکریز دو عرصه ستیز داد وین عرصه شمشیر تیز دوده
هر از کسی اهم دو تقییدات روانه دیار وارم عشرت ان فرمودیم وانمه کرد تمامی ممالک وسیع الملک ایران جه قبضه
گرد سفیر مهران کمطه تصرف روم و افغان و ساخر [illegible] مخالفان لدالما لحنه منتهیز اولیای دولت بره جاوید مدت
منقول ترشیا تمکن انقلاب گاه میان سپهر رکاب ... آل اعظم املک الرقاب امم سید سلاطین العالم موفق
گشته از اعظم مهام عراق وانها باسپول وفارس فراغ حاصل گردیدیم که مقارن این خبر رسید که از جنه اقرب
کرد ... قبل از نیم ... پیامیان شیرکر وطلبت دلیران هر نفر قلاده اطاعت بگردن که از بیان [illegible]
بانه بودند سیره اقبح الکفافات المجازات بین ایشان [illegible] دروتماه هم بغی وطغیان لداما لحنه [illegible]
تنبیه ترکشان ان دیار را اهم از سایر مهام الزم دانسته بمرکب بالتایید ادا کردیم و روم عنایات آیتین
عزم دور ساحت هرات کنا عمار آن عرصه لدم گردید بجود ومحال اهلها تقبه مرکب عالیه اخنه امدادا تمشیوان
العزیز لقی بخشش لحیل جیش از حسین بر آورد لقتها استمداد داد وین از دشت کاربا طایفه علیه یعنی بر ایشان
آمکاولا ان کمطه هراده سیاه داتیع لجمود لمنو دوحما مقدمة الجیش لشکر ظفر فروند ونیز وانتم الاعلون
والله معکم ولن یترکم اعمالکم بانهای منهیان عالم غیب مسرا فرزند بل حقیقت ... بودرسید امدل
حسن دلیل که در دان حیدبار خونبار اعدا را و نیز فراگث فنیان شمشیر شکار روانه اگرچه گشته لوسب [illegible]
سد طرق ومعابر کرده اما چون جنود مسعود از فرط سرگرمی شوق خصم حرر و بر کین ان دولی کرده بر ... تنت
ربع مرصد را بی شین دهی ... آن آن لحبه سر و رنه هیلادو نوط ... فرونده که هزار لشکر یعنی با دهمن تنیسیا [illegible]
تا سعادت ایزد و ... باذن سلطان اقلیم ولایت ... دار القضا حیات ... الرضا علیه الاف العزه و ان از ...
نیض تنجیر ... و ... شیر بجهت ... و مدبر کوس قیامت ... رزم ساز ... آدا ... کشته ذعک
ز ... ساخته عازم مقصد گردیدیم ... بر بلند شمران پیشه ... لب و ... اکثر عرصه غبرا کشته ... ما تابع از ...

دوازده

وقذف فی قلوبهم الرعب کرده اهال تبدیل دعوای و وفا دار انشده ارکان صبر وقرار شان ... ثه
جبال مرفه دل جنگ صلاح در کشت وفال نیاف شه از اسفراز فتن عزیمت بر ... بجانب قندهار رفت
واوالیفی اخلاص امیر معشر براخ رهنمه که وعاکر [illegible] عزمت و فرمان یکسر عزت والا فرستاد و پیش از آن
لشکر ظفر اثر و مقبلان سپاه فیروز اثر که لعز بیکه آویز جیفا و یکر و برق شمشیر تیز خون هستی اعدا را ...
خاک ... شده تا دالا هرات آتش افروز قوایر کین و فاتحان سرداران قندهار حرتن با فوج دعا ... ه
قدوائی مرکرد فاکشته ... برده هزار نفر از آن کرده ... ربطان ... مالک ... تیز قبضه السیف الطافه که حمه
مستنفرة فرت من قسورة فراری کمثل العنکبوت اتخذت بیتا بمصداق وظنوا انهم مانعتهم
حصونهم با پیکانات در قلعه هرات متواری شده سر ... ه ... ان ... و ... نه ... خیام سپهر احتشام
کرد الفیه الملاد محرزت ... دوروها ادیر لول بیرونی ... عیب ... چغندر ... موصول کرده اکبر الحسن سیاست
بعون الله از ابتدای هرات ... لا ... ... انها نیز عنایت مصدر سپاه انجم شمار ... لکل هر ... ازین سو قلعه
ارنعار طرف ... بعهده حیرت گرفتار ... و ... آن ... ممالک ... دها ... لش ...
[illegible] خواهد شد لکن ... ت کرکرت جنود ... فرز ... شش ... سپهر ... هرات
برکرده انجم ... ناحیه تا قلعه قندهار هر سرزمین باری کوب ... دلیران فیروز جنگ ... شد
... الله ... ممکن ... بعضی از این طایفه از دم صمصام
آتش ... و ... آتش ... ... جان ... تیز و سر ... ه
سالسان ... از ... ... ان ... بر ... ه
... ادات ... ... که ... دولت ... قدم ... مراسم ... این
ان ... که ... نیز ... فاقه ... صبره من ... اء
ان ... ... آکه ... ظفر ... ... یقاتلون فی سبیل الله
کانهم بنیان مرصوص گشته ... فاطر ... ... آت که ...
... الف ... دولت ... ... ف
... ... و ... نیز ... ... بابلاغ و تبلیغ ... شند
... بلیغ ... اعلام ... که ... ... ه
... ... انداز سپاه ... ... خواهد شد

ایلچی ریحان خان در جواب عالمشاه نوشته رایحه ریحان خلت و وداد و شمیم سنبلستان محبت و اتحاد عنبر نامه عنبرشمامه
والا حضرت عالیمرتبت مطلع اشعه فیوضات الهی مهبط انوار عنایات نامتناهی مهر جهانتاب اوج جلالت
و بحر ... [illegible] ... انور سپهر عظمت و ابهت ... خاندان رفیع الشان گردون کاخ خلاصه جلال
منبع الارکان صاحب قران برادر والا گهر خدیو دارا شکوه سکندر اشتر که از شمیم گلزار صفحه اش روایح محبت
مزاج قدسی امتزاج شرف ... مشام ادراک می‌رسید و از عطر سای ... بهارستان عبارتش نکهات مسکیه
الفوحات استشمام ... سعادت ... نکهت بخشش دماغ ... می‌گردید ... که
ارباب ... پرورش ... اقبال باز دلنواز ... عقاب ... سخای ... استعمال ... فرموده ورود
پرواز بود مصحوب ... حسنعلی خان ... انواع بهجت و سرور ...
... [illegible] ...
... درویش ... حسنعلی خان ... بیان ...
... حکایت ... [illegible] ...
همواره ... اعلام اخبارات ... مهمات ... بهجت افزای ...
... سلسله موالات ... ثابت ... دولت و جهانداری ... عالمشاه
نوشته بروح ... که ... عالیه ...
... مراسم ...
حضور ... نظام ... رقم شده ...
... اطلاع گشته از انتظام ... دل ... انواع مسرت
شادمانی ... وقت ... رسیده ... صورت اتمام ...
وارد شده معلوم است که همین اهتمام و برکت التفات ... برادر والا گهر ... حصول ...
... نشده ... اعلام گشته ... اتحاد و لیکن ...
... سپهر ... شده ... خدمت ...
وکام دل از فیض ... خواهد یافت ... ایام سلطنت و جهانداری باقی باد رقم ایلچی سلطان بایزید نوشته
عطر ... محبت و ... مکتوب ...
... سلطنت و جهانداری و ...

سلاله خاندان رفیع الشان گردون کاخ ... و ... بود ... شرف ورود
بخشیده و کام تمنا ارادت ... آیینش ... افروز ... و کامیاب گردید ... که ...
... قایم مقام ...
... مراعات ... رقم عالمشاه به شاه ... نوشته ... طیبه ...
... کیفیات ... مخزن ... گنجینه ... جناب ...
... سلطنت ... فرزندان ... دولت و اقبال ...
... خاندان رفیع الشان ...
... خاص ...
... که ...
... فاطر ...
... کمال ... اوان ...
... مراسم موالات ... مودت ...
... گشته ...
... موالات ...
... که ... شرف ...
...
... رقم ... تاریخ ...
... سلطنت و جهانداری ... مستدام باد عالمشاه نوشته
...
...
...
... والسلام نامه ...
... نوشته ... سلطنت ...
... رفیع ...

تحریر و ترتیب پیرایه وجوب صغیر بکو تعزیز در عالت پلندیر زیید و محل و فته از انشاء که مضمون مکتوب والا
محمدی بر تحسین الزام معزز بر تکو سلطنت و اقتدار و منظور از ابلاغ نامه و ایلچی و در سم دوستی و ترتیب وداد
و رعایت السنن السنیه آباء کرام و اسلاف والا تبار و لهجه کیک سلسله دینی و عطر بزم یکجهتی و فته مو کنه
بعضی امور از طرف هدایت اساب ... گذشته گلک و دوستانه عجب از آن والا جاه الهی متوطار که در ابتدا
پرسش لا بیا بمبری او هم قلم اشفته رقم لسان طغیان ناسزا در میدان بازیچه صفحه جلوه گر ساخته در باب ...
و اندیشه بمکر این معانی بیشتر پرداخته انکه در رقم الحال برشته نوشته نعبذ که رعایت نبخ الطا ... قدیم
که خواهش جنت مکین و سلاطین سلیمان تمکین صفویه انار الله براهینهم بالآباء کرام العظام مرعی ... است
بدستور ... ان استانه زبلافت شان نسبت آن رفیع الشان مبذول و نوعی شد که کرکه آن کرسنه ان ...
و در هم در عهد حال ... استقلال افغان صاحب اجلال در رتبه اعتدال خود و بیجانب خراسان ... دو
تکفل ... افغانستان ... زر داد و تیول و سپاه الیشان طوایف قزاق و میر ... و جاعت کند ...
و تعلق ... آن آفاق ... که جواب خواهد داد برداری فاق آید مخفی نماند که اولا اینکه انها ...
لشکر و سپاه و جنود نمودند کان ان بود که آن والا شان را در این مدت از شایستگی تجربه ... کامل
بهر سیده ... تجربه حاصل نکرده اند که از کثرت عدت ... ایران ... و جمعیت
نامحدود ... بشان ... ظفر همعنان چشم تلبیس پوشیده قطره را در برابر دریا ... رادر جنب
افتاب عالم آرا جلوه پیرا ساخته اند و در این مدت متمادی که باده سحاب ولطافی جوان کردی و تقدم ...
... عالم نوردی ... از انجا ... ... کریمه و ما النصر الا من عند الله و مصدوقه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله بر نرسیده و ندانسته اند که فتح و ظفر بعدت لشکر و حشم ... بلکه موقوف
بتاییدات ... داور ... و ما دانسته اعتقاد و بقول خدا و رسول الله من ... و ... کرده و جوید ... صدور
از ... نا ... بسر مایه هستی و موجب ... باغی ... و توفیق خدا گذشته هر کس ... خود ...
نیست هرگز کسی کلی ... و هرگاه ... کثرت و عدت ... والله ... ایزد ... چون
عرض کرده ... نصرت ... و ... از حد حصر بیرون ... از ... سپاه ... قلیل آن
و قطع ... سایر ممالک وسیع المسالک ایران بمیامن الطاف ... سلطان ... اعظم ...
و در این سلسله جهان حضرت ... امیر المؤمنین حیدر ... و قبله ... که ...
... و سرور ... که ... هین ... بیت ... که ...

و الشکر سبب ... ان والا جاه افزون است ... برگزیده جناب رب العزت
و سلاله ... طیبین و طاهرین و بارث ازلاد و اجداد کرام علیهم ... التحیه و السلام ... بجز
... و دیگران این استان امامت نشان مرئید تا سعادت ابدی جهان اول ... و مظفر ...
... و ... خدا ... اطراف ... که ... شمرده ... نامش
... که ... ابریز مدعای ... نیز از جمله ... بر ... خط ...
و معلوم ... اسرار ... که ان والا شان از ... کارد ... سلطنت
و ... استیلا ... برجهات ... از ... و ... بیداد
... خرابه ... کیخ ... شده ... ادان ...
... شیر ... ... انکشاف ... کردن ... بیشتر از ...
... و در این ... خیال این قسم ... در خاطر ...
... روز ... ... خیال ... است که ...
سابقه ... ولایت ... ابران ... ... انجا ... از حد ...
کذشته ... ایران ... ...
... مستفرقه ... ... کردان ... قبچاق ...
... آتش ...
... فرجام ... جمیع سلاطین
اطراف ... و اجداد ... سلسله ... دولت ...
... فروغ بخش ... در کاه که قبله ...
... حصول ... ... متمکن کردید
... است که ... هندوستان ... برادر ...
... ... عبدالله خان ... مآل ... ایران ...
... ... ممالک ...
... خان ... خان ... و ابوالفار ... و ... ولایات ... که هر یک ...
... ... قطره ... ... از دو ... دو دمان ...

و دستفاضت منتسبان این آستان بیان ولایت تسلط و دوام سلطنت کمال استقلال
و تمکین بهم رسیده است که حقیقت اینمرتبه را بر خاص و عام اقلیم عالم ظاهر و مبین است و بر سلاطین روزگار
روز ظهور این مدعا کالشمس رابعة النهار روشن و تمکین که بر پیشگاه ضمیر آن والاشان نیز پرتو انکشاف
یابد هرگاه والد الهقام نیز رایت اسلاف کرام و وراثت براه اخلاص و اختصاص ثابت قدم بوده بر خلاف
مضمون و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد سالک
مسالک خیر اندیشی بوده و تارک شیوه مخالفت و [illegible] باشند بدیهی است که از جانب اولیای دولت جاوید
مشمول نوازش و الطاف و لا مزید کثیر الفواید مراحم خسروانه بهره مند خواهند گردید و بنده درگاه جهان پناه نیز
که [illegible] سر مبارک پادشاه ظل الله [illegible] بمرتبه [illegible] امیر الامرائی این سر حد سرافراز است در عالم قرب
جوار الجانب محبت [illegible] با ایشان کشیده و اسباب [illegible] و [illegible] عیش [illegible] و آسایش [illegible]
مهیا و آماده خواهند داشت و چنانچه دیگر راه یکجهتی و اتفاق [illegible] در امور [illegible] در وفاق [illegible]
بال [illegible] هر که [illegible] افتاد انشاء الله تعالی [illegible] قاعده [illegible] گذشته [illegible] معمول و مدلول خواهد
سینه [illegible] بوقوع خواهد پیوست باقی ایام سلطنت و اقبال بمرافق رضای ایزد متعال باد

یکی از سلاطین اوزبک نوشت همواره فروغ کوکب طالع [illegible] عنایت سبحانی و طلیعه طالع [illegible]
عاطفت [illegible] بخش [illegible] سپهر [illegible] سلطنت و دولت و اقبال عالیجناب والا انتساب
معالی انتساب [illegible] اکتساب مسند آرای عظمت و کامرانی و زینت بخش انجم ابهت و فرمان
در اوج [illegible] سعادت و کامکاری [illegible] بهار [illegible] حضرت [illegible]
عروس [illegible] عزت و رفعت [illegible] جهان [illegible] قاآن و خاقان [illegible]
چنگیز خانی [illegible] اورنگ عظمت و وقار [illegible] افزای [illegible] حشمت و اقتدار باشد

یکی از سلاطین اوزبک نوشت انشاء الله تعالی چندانکه مسند [illegible] سپهر [illegible] خسرو زرین [illegible] دولت [illegible]
سلطنت و آیات [illegible] و اقبال [illegible] لازم سعادت ابهت و [illegible]
اجلال [illegible] عالیجناب والا انتساب [illegible] لباس [illegible]
سلطنت و فرمان روائی [illegible] عز و علا و انتظام بخش سلسله مجد و اعتلا [illegible] خاندان
والا [illegible] قاآن [illegible] جهان رفیع الشان خاقان زینت [illegible] انوار جهانتاب [illegible]
یزدانی [illegible] سلسله جلیله چنگیز خانی مشعول [illegible] باد

عالیجاه میرزا احمد [illegible] در جواب

از میرزا یوسف خان نوشت مت این عزیز بر سر جود [illegible] گرگ [illegible] یوسف [illegible] با هنر [illegible]
[illegible] آگاه که [illegible] قلم آداب [illegible] رقم خامه لطف بیان شده بود [illegible]
[illegible] که [illegible] آداب [illegible] سالک طریق [illegible]
شده [illegible] در مصر محبت [illegible] عزیزان [illegible] اگر [illegible]
[illegible] محبت [illegible] آمیز ایشان [illegible] ولایت میر سید [illegible] نیز [illegible]
[illegible] محبوب [illegible] خامه [illegible] اسلوب [illegible] مع هذا [illegible] که [illegible]
[illegible] هر چند چین جبین [illegible] چشم [illegible] که [illegible] کلک [illegible] تقریر بود
[illegible] شد و همین قدر مفهوم می شد که این [illegible] نیز [illegible]
[illegible] است غرض [illegible] محبت آمیز [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] جیب گریبان [illegible] یوسف [illegible] هذا
درباره آن [illegible] رسم محبت مسلوک خواهند داشت

عالیجاه میرزا احمد [illegible] در جواب
از میرزا یوسف بیگ [illegible] نوشت اقبال پناه زبدة الوزراء العظام امید که [illegible] عالم بالاحتجاب
[illegible] یوسف [illegible] وجه [illegible] عنقریب درباره [illegible] گرفتار [illegible] عجب [illegible]
[illegible] هزیمه [illegible] متوجه [illegible] شوق [illegible]
[illegible] سر [illegible] مشهد [illegible] در باب [illegible]
[illegible] کتابت [illegible] قلم [illegible]
[illegible] رقم [illegible] حالت [illegible] مفهوم می شد [illegible] کشیدن [illegible] نشستن
[illegible] چهره [illegible] محقق گردید که [illegible]
[illegible] حسرت [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] جلال وزارت [illegible]
[illegible] نیز [illegible] که [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] مضمون [illegible] جواب [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible]

عرض شد مجملاً اولاً اینکه مراعات چندین ساله را در قسمت بالا درج کرده بود آیا معلوم است که این
مراعات در چه وقت در زمان بود اگر در هنگام ترقیات مصنف حال را ملاحظه نماید داشت آن بود در آنجا
آن قدر فرصت نبود که دست چه داد که سررشته خرف زمان نظارت سرکار شاهی بر مربوط خود الله تا بحال
ما فقیران چه رسد و اگر در ایام وزارت نوابزادگان شده بود نیز معلوم است که اعیان امور که در دولت رفته اند
که بمقتضای خویش آنچه بود کار مجهب اند با بلوغ این کهنه نوشته درشتی که هر حرفش مغز موذیات مشتی و هر نقطش
بر دنیا در حق کشتی است پرداخته اند هما سخن ان بجای آنست مخصوص با کیچ نمود بر حرم احترام خویش دنیا نوشته اند
که باین وسیله ستم ظریفی و حرف ایذای دوستان را بر لکنت قلم و پست کاری نهند اینکه در باب تمیز هر دفعه دادند
وصیحه جنایه و ولید پنجه قلم کهنه نویسان را به جلی مدعا را بر کنده بر باد می دهند ما نند لم یحاجون فیما لیس لكم
به علم بر همه کس ظاهر است که بنده در میانه گرگ دهن کوبان الکنه و دو یف هر روزه ام و اینکه از منبع
حرارت الحیه نوشته اند که ظاهراً از شرع و اسلام منظور نباشد بدیهی است که شرع را با امور دولت روایج
نیست شاید در وزارت نوابزادگان شرعیت که در هم از برون لخته نذر بر باد برید و در دولت نکته روایت
برید لكم عملكم ولی عملی انتم بریئون مما اعمل وانا بریء مما تعملون بجولان داد اسب
خامه در میدان نامه این همه گرد کلفت برانگیخته اند کجا تندی و تیزی بخون مسلمان
کرامت آن را در پیش معصم نوابزادگان اظهار تشخص است و منظور است در آن صورت بر احسن
انجمه بر بیان کلک صریح سرار ما شد معذور است در ابتدای مکتوب گرامی رسید چه سخن این سبک بر طبع ادا
گرانی اجمالی ظاهرت که بنا بر پرسش فرمودند جواب را بجا نمودی دا اکر اتفاق ملاقات افتد برکنار طرح نماید لکن
الان را چه تکلیف مناسب تر تحمل است که بنا بر پرسش فرموده بجواب رسمی پرداخت اگر مرد است که آب
سردار نوابزادگان در مزاج کرامی چنین اثرها بخشیده و عجب هیولای ان نیست اینان کرد ما حول السیف
در همان دفعه اول بجا بها بر زمین انداخته ذاتی اسب نیست در میدان بیان زحمت جولانی من داد جولان
غفلت شما بحال به بینت تف الادکرده اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار
خامه به بهانه چو دقیقه یاب از نکارم اتفاق انجناب مستحق جوابت که بدین وسیله تا میهمان سخن
وار چهره شاهد مقدمات رفع حجاب ابهام نماید باقی تقصیرات را امید بخشایش است
که شرح آن در بیان نوشته است
بچاپه روی طریق نیاز بندی دارند و آگه باید و لوای صحت انسیه بر کس
بر لوح شهادت بر لکنتو که روز ورزی از روزها کمیت سبک خیز کلک از هر طرف در جولان و تیز تاختن

سیلان لوجهرا الشهر کوشار رسید فرقان این نهضت ان اشاق افتاد که ما و دیدن نهضت داریم و حضرت خان
کرد سیلان کرد براق چشم و بحکم آن نهان منند بکروش نرسیده و بهر نسیم صبا در بهار رسید چمن خمیده نیله
نغفه در همه جا بی کل رعنا و سر حنک کل بستان و اشهب کل عنبر انیفر جلوه رخسارش نرده دل او قات از
فرید نسیم لیلی از قبیله معقود الخبر و معدوم الاثر گشته و الحق در عرصه قند و مولت گشته که از خلعت ...
به در آقا اذا اراد الله بعبد خیرا یجعل لهم سلطانا نا کریما کهنه فتوحات و از خلعت ... گشته
و طالع روزه بهده بر تو مو دوری رسیدت اموال عموم خراسان تحقیص از در شهر آباد از فتنه شخصه سرکشش چون برکان
بر دار چشم هر نفیس از کاشانه خانه مردم خاشاک کرده و سر رشته علم سپاهش دمی از تاب نامجت خفته ضیغمان
بی سایه بر جلال سپه و پرورش ماه و ستاره کرد کمالات بر موج است از نهم ترتیب مار و خرمنش کنده است ما آباد
نکبت خیز اقبال شب شمار کرده دو با ما صادق صبح که هر روزه با شیخ و سر از همه میدان افق بر طلوع عید از ورود
عیسی حست را نفس نفس شهر او که شیده جبید عالمش تیخ ترکمان مبتدا و دامنه است که اشتراک رفتاره حیان خبر و خیرت
نشینند که فتنه یهتیم الله اعمالهم حسرات علیهم را به تیغ تیزش بر کمال مردم در کشیدن فتنه را کرده
کونیل نیدان تخلیدن که در او مدارش فر و نوشتن در آتش جهنم خبر نقض بر سینه تهمت فتکوه لهبا
جباههم وجنوبهم وظهورهم دلیل شهر انه چنان زبان نخشته اند که لاف مهر نمی توانند زد ان فی ذلك
لآیات لاولی النهی و اکر دل ازین سرچشمه فتنه جو و دنیا جاه و شان را مآب برسیده و ذلك الیوم
الذی كانوا یوعدون و اگر در سنک پی بر او می رسند و وقتشان را در مدخانه خرست و الا ان
حزب الشیطان هم الخاسرون در ظرف زمان علامتش کاسه کردار فلک جون پر کرده تولی علیهم
یصیحون بالتسبیح ودود و در حکم ترتیب جولان بی ریشه در برکه سر در ترتیب حقه ان فی ذلك
لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع سر تیر تیر سر کردن بی باک گفته که در مقبره نه نخواهند شد لیکن
الحق هم لا یعلمون بار الذکر ان حق ماعلوانه بر کرشه کلاه طراوت شد کرده این ارمان دست بهم منجر شده الا
انهم هم السفهاء ولكن لا یعلمون و زحچانکه با حضرت آدم لاف با بابا میزند این کلام در پس
پرده سر دار نوشته اند ویفسدون فی الارض اولئك هم الخاسرون هر برسر این ما شه فلک
گوشه نشین است در راه الله نخجیر شده اما ش شیدا اتش اما بره جامه سینه سر کوبان کشیده و هم بال ما شه
شور و شاق بامدان بچیا اکر از فلک صدا بر خیزد و سر سب در حلق نیزه و دارش تیغ تیز دارد دکر تیز منوز
مرزبان فلوس لیس ابر یزه که در قه لب تیر کرده دماوند از صدا افتاده منجنیق چنان سر کسب آنجا که دیگر ..

و برهم زند کنند و چه بحر خشک مغز از شرمند کرده که ز فیض شرر شرارت گرفته تا به پهلوان ملک [illegible]

و درا از نام بسته باشند و تا حرفان نام [illegible] برده از یخ از جا آنچه [illegible] در عهدش [illegible]

[illegible] حرف [illegible] شگفت وقوع این امر [illegible] خوارق عادت [illegible]

[illegible]

[illegible] نوشت امید که [illegible] الطاف [illegible]

[illegible] اقبال قرین طالع فیروز [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] ایزد کریم [illegible] رب العباد [illegible] مقبول [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

در جواب ارباب قطعه چند نوشت

[illegible]

[illegible]

در جواب ارباب [illegible] نوشت

[illegible]

در جواب ارباب اشعار نوشت

[illegible]

در جواب میرزا [illegible] خان نوشت [illegible]

سلیم نفس نقاد مشرب صحیح لقب حرف حرفان نکته‌رس کرده دقیق طبیعت الملاء شهرت اهل اهلیت
و با وقیعه بزم شاهی مقرب سلسله طاقات میرزا علوه ان را لطف الهی حافظ باد شاه و محاوش ملاحظه
و محفلش با شوکت و شان با دولت الغزل و دیوان با نظیری جزو قصیده و منظومه ان سلیمان فطرت
با کهنت سعد الدین عمت سعدی الله رسیده اهل هوش نهان مواخیش در دریای لطافت طوفان محمه
و سخنان حسابش در میدان نکته‌ها کبر مرتبت ارسخن وجهان رابطه با نظم سالک که هر اکثر منظومات
خدا با این نظم سخنه سر خدا بر ساکت میریزد ماکرا اندر چهرا اندر با مطالع دلفروزش بهار ضعه بر طلوعه
خدا با اسرا اشفاق میکند سخن من غیرت مزلیش که هر دفعه صدف طبع با ماهیت همه قد قیمت و
الطاف ارزنسیده مواخیش که نقطه نکته کمر کمر ای هست از او ضایع اصلاح خیر نظم است اکنه کند از لب با روح
همه دلکش و مرغوب است انشاءالله سایه الطاف اعلیحضرت ممدوح بر سر مادح و در زمره اخلاص کیشان
پاینده باد از جانب اعلیحضرت به محبس‌خان قاجار نوشت کلید ابواب فتوح و سراج سراچه روح طراز اعلام نصرت
رایت رکلگون دولت یعنی عریضه که مشعر بر عریضه بهنگامین واعداء دولت در گلگون لاد کشت بابش
بحرالحمد وقتیکه کشتن و دستگیر شدن ده هزار نفر از لشکر او با سرکردگان اعراب فارس و بنا در
و انهزام اصفهان با تمامی ممالک عراق به تایید مالک الملک الرقاب بالاتفاق سمت تحریر پذیرفته بود در
زمانی فرخنده و هنگامی دل افروز تر از صبح نوروز نظر خورشید اثر رسید و در ها روز برای مشتطران این لطیفه
نصیب گشت و دستنگ کدورت از آئینه دلها زدوده در حقیقت این عریضه لشکر و الفتی بود که سپاه حشر کشور خاطر
از زنگ غم و هموم پرداخت و این مکتوب گشته بود که ما نوف تیزکش کرده تکه ره را از اقلیم قلوب
بر انداخت هر نقش لطیفه ظفر آیتی و هر حرفش از مطلع فتح رواتی هر سطرش بر دولتیست که سرافرازوران
و سرکشان را هم بر دولتش دلیر کرد قلب طاوقان را بسنجیدن خاراشکاف در هم دریا هر نقطش هر درک
مدت سیاه تاب میدان معرکه خبر رسیده و هر کلمه کشش کم از نه ولایر حروف سپاه بر روش افکند با و قلب شکسته کرده
عموم نوشت و درکاه ورق آورده انکه گر آتش زیر فتنه وقت حسرت و طالع زیر خمود پیشه شلاله شرارت
ایشان فرو نشست و بر رشته حرمان سم تا ورید کارزاران دولت ابد مدار تا ببینیا الهی از هم گسست سدراتها و منها
و شمع تیزش هشیار خون ریزد گوشان بسیار در صف سرخ بلکه انجه کشش کوششی و مردانگی و شرایط هوش و تدبیر
در انجام بود با وفاق در دفع مفسدان نفاق کیشش بجا آورده لوای نیکنامی و سر بلند در دو جهان افراشته و بعون
الذین یعملون الصالحات انا لهم اجراً حسنا خدا با بپاداش جزای بیت خدمه امیدوار است طعون مهاد عز کریم

کلیدالوصله

ابصار الصورة در دلبور قرار و بر ابرار زکشته بحجب شیرلها ز خون خلال کشته بر نفح انظار جوراها و هموم چکان ز هموم
از او مبارک مجید الله و هر روز فتحی قرین دولت ابد بنیان شد ایضاً میرزا مهدی‌خان به محبس‌خان قاجار نوشت
کلید ابواب فتوح و سراج سراچه روح طراز اعلام نصرت و رایت رکلگون دولت یعنی عریضه که مشعر بر وقوع محاربه
بهلوانانه و واعدای دولت در گلگون لاد کشت و سیر الحمد وقتی کشتن و دستگیر شدن ده هزار نفر
لشکر او با سرکردگان اعراب و فارس و بنا در و انهزام اصفهان با تمامی ممالک عراق ما سد به مالک الملک الرقاب
سمت تحریر پذیرفته بود در زمانی فرخنده و ادات دل افروز تر از صبح نوروز نظر خورشید اثر رسید و در ها مشتطران گشت و
خوی میرباره
هر روز نبر به که در بتکی که دعا هرا خواهان چشم براه و سامان تحفه ظفر شخص امید گوش بر آواز است و
اخبار و بسیار بود با مذاق تبریز از مطلع اقبال دمیدن آغاز نمود چشم تماشا به تهنیت ستاره سعادت روشن و
راحت خاطر مخزون را از رنگفتن که بسی زنگ زنگ بسکه مانند روضه انجمن چون چشتر کثره از سلوان
که از طرح به بیبنیادی است خبار این تحفه دلکش برفت ترو دست دل که در آنها این روان را از قفل کوش
بسته الصدر خوانند سعادت چون دل اخلاص منزل اعیش با جمال الفت که در رضای ادراک بقوت حاله نامه دارنی
رکنه ابواب فتح سعادت برروی جهانگشا در ویرانه که شد هر این فتح دلکش از پرده غیب جلوه نمود دنیا
برودای ناز و بر اقبال بجبه برتری گردون کردنش آنها بحمد بر که به بشکرانه این نعمت و عطیه اجابت قبلت
در عالم تازه برودی و دوستی بسکه به حجه سحاب و شمیم الطاف این بود که در هوای شوق خدمت
قالب ترجمه این ضعیف را بمجلس والا ماننده تا راجه بیا بر بر از کرم اسم بنده را از عید بخواهم بود با دعای مکارم
ایضاً میرزا مهدی‌خان بحیدرخان نوشت چنانکه اشهب انشهب زر خورشید تام در میدان سپهر گرم جولان و شبدیز
شکسن لگام با منزل نوند عرصه امکان نیست عنان ستمند رضا خرام عمر و زینکار در زمام جولان سعادت
رکاب مراد در کف آمال و سرپنجه اقبال ان برابر سهابل باد فرار خط مرحل شتیاق که از هم قلم رو زانوی
نامه رکنست و دیوان شب صفحه پرانجه به و جدال چون میدانش تنگ است از تنهای موافقات پیام اللله که بجمیع
آرتش دل را قرار و در قلعلاک سبزخی حقایق حالات سعادت دلالات الفرزند عرق ریز شتاب و بعد از شب
خاطرانه حدث شوقها فات که را در دو آتش التهاب شمید ایضاً میرزا مهدی‌خان بحیدرخان نوشت
دارو میدان شیر امدی هست با این شبه سبحانیه سیجعل الله بعد عسر یسرا ان مع العسر یسرا انگه که
بعد بر گشت آن دست عجز دست بر پنجه تقیه و جایه لاله بسی تعب خانه خدا انکه خاطر دل کرد پی خاطر را
خرواری نحمدالهی ما را غم و رسیدن دیگر نه ستیزه با بر کشت حرکت قمری هم درین ملا واقع شد بفیض خدمت شریف رسیده

۱۳۵۶

باشد هرچند فرستادن این مرزه ضعیف بمثابه بردن زیره بکرمان بود لیکن مصحف همان زجر نیست مرد صه

درین همین بود که کام مرام این جوهر [illegible] هم که مدتها شیخ کام شیرین از [illegible] و الحقه زهره ناکه مهمان [illegible]

می بود و [illegible] شهد صحبت ولاء جهت شرف گشته استفاده خط کامی از ادراک [illegible] تا بر هر گاه [illegible]

سامی با یقین ملک ذکر قریب مستقر جلال زارت جمی ام [illegible] مامور باین تعرقب سرا چه ارشد الارکان [illegible]

معمور و درای خصوص رسم المحاسن [illegible] منتظر دلند از مکارم اخلاق موفور الاتفاق و رسنوزه بود [illegible]

مراسلات حضرت شیخ ابو الفضل [illegible] مؤلف کتب مولات و مصنف قواعد و قانون اخلاص [illegible] معروض بادر حقیقت مراد

که مشرق الشمس [illegible] و کمال و مجمع البحرین معارف و افضال است می دارد که چون نزهت اندوز ارتسام

مواهب آن [illegible] است و حسن [illegible] مطالب و مقاصد وافیه و نهایت مرام دولت

برتر از اعطاف از ریاض الانس عارت کرامی زنده مطالب عالیه و غایة القصوی کام تمنای [illegible]

اخلاص فرجام میباشد هر که فردا [illegible] آن زاکه گوشه از مجلس [illegible] است بجوامع [illegible]

و اشراقات [illegible] الصفا و جهه سیف منور و شم [illegible] از [illegible] شرع [illegible] صحبت [illegible]

ارمحاسن زکیه و مکارم خصال قدسیه [illegible] بود [illegible] ابو الفضل مطابقه روش کم [illegible] کمین [illegible]

در عهد دولت روز افزون و سلطنت ابد مقرون اعلیحضرت شاه دریا دل و خسرو [illegible] عادل [illegible] سفینه [illegible]

و وقار و سفینه قلزم جهانداری [illegible] صدف که هر فرد [illegible] گوهر صدف مجد و اعتلا [illegible] اقبال

[illegible] علامت و اجلال [illegible] که بموج بحر [illegible] بنا کرده [illegible] را [illegible]

[illegible] که تلاطم دریای [illegible] زورق و جهه [illegible] زورق غرقاب عدم گردانند از غیرت دریا [illegible]

بحر [illegible] و [illegible] است [illegible] از آن [illegible] جوش برابیت و از هیبت [illegible] زهره [illegible] دریا

آب گردیدا جنبش موجی [illegible]

[illegible] حسن [illegible] باشد [illegible] دست [illegible] پرورش [illegible] بحار [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] بحار [illegible]

احسانش در [illegible] که [illegible] گشته [illegible] سپهر [illegible]

نظیر [illegible] خورشید [illegible] جنبش دریا اگر نظاره کند [illegible] چهار [illegible]

الذی [illegible] السنه [illegible] الامم [illegible] و صدق [illegible] مثل اهل [illegible] مثل سفینة نوح

من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق [illegible] حضرت [illegible] اثنا عشر [illegible] جمیع [illegible]

۱۲۸

[illegible] و مادر غرور و [illegible] روش [illegible] بود [illegible] دست بود و [illegible] ابتر [illegible]

[illegible] آغاز [illegible] توقف [illegible] [illegible] و امطرنا علیهم مطرا فساء

مطر المنذرین باران شدید که باران کرده [illegible] غضب [illegible] باز نازل [illegible] رحمت

[illegible] بوده واقع گشته [illegible] کریمه ما غشیهم من الیم فاغرقناهم اجمعین [illegible] الیم [illegible]

[illegible] فرعون [illegible] گرفتار طوفان غضب رب العباد گشته [illegible] از آن [illegible]

[illegible] بخت فیروز [illegible] سکندر [illegible] آب [illegible] روانه ساخت [illegible]

[illegible] اقبال نقش [illegible] کوه را [illegible] ساخت [illegible] والله [illegible]

انجم [illegible] خورشید [illegible] بحر [illegible] خضر [illegible] باشد کشتی عمر [illegible] دولت ابد [illegible]

از [illegible] بحر [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] الله [illegible]

در حینی [illegible] کوه [illegible] از چهار اطراف کوه تا کوه [illegible]

همه [illegible] از [illegible] بسیار زمین آورده شده [illegible]

جانب [illegible] نظاره [illegible] غیر تیغ [illegible] و تیر [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] و در [illegible] است [illegible]

غیر ابواب رحمت [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible] دیگر

همه ابواب از [illegible] بسته [illegible] دلگشا [illegible]

[illegible] لامر [illegible]

از [illegible] می رسد [illegible]

وان من شئ الا يسبح

كتاب انوار سهيلى   بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين   مشهور بكليله و دمنه

حضرت حکیم علی الاطلاق جلت حکمته که وظایف حمد و ثنای او بحکم یسبح بحمده بر زبان جمیع موجودات علوی
و سفلی جاری و دایر است ؛ آلای بی منتهای او تا جاودانه منتشره و در جمیع اجزای مبدعات ساری و واضح است
رموز انوار حقایق کشف کند ... شناسا شد و جان خردمند ؛ حجاب بخش نکته‌های ازلیست ؛ بر وفق الحمد بشهادت ...
در کلام قویم قدیم لازم التعظیم و الکریم با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه گفته و ان ... و علمک
ما لم تکن تعلم ؛ بیان افصح العرب و العجم ؛ محمد کز ابر هر چه هست ؛ بارایش نام او نقش بست
چراغ خرد انوار دانش را اوست ؛ فروغ همه آفرینش ملبوست ؛ صلوات الله و سلامه علیه و آله
المقربین و علی اهل بیته و اصحابه ... طالبان ... صاحب ارادت و جماعت قاصدان مطالب سعادت
بر این نوع خطاب ... دانشمندان ... علم ... ادب و سبیل قصص و تعلیم
مستعدان مدارسه ... بر این منوال ... الحکمة و الموعظة الحسنة منطوق این
کلام ... آنست که ارباب دعوت ... هدایت و صلاح ... راه نمایند
آدمیان بمفتاح معاش و معاد ... از طریق ضلالت بشاهراه ... دعوت ... در بسته کونین
اسرار ... بروضه رضوان رهنما باشند ... نفس ... جز بتازیانه حکمت روان نتوان
کرد و طبایع خودسر را جز بموعظه حسنه باصلاح توان آورد و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
... که سازد درستی ... کند آهسته بکره خام ؛ تند ... از سر تند گردد ؛ و گر کند ... نامه کند
گردد ؛ و چون که ... ملاحظه ... سعادت ... استفاده کرده ...
... جمع که قوای سبعی و بهیمی ... غالب گشته ...
چه ... حکمت ...
... حکمت ... حاصل توان کرد ... آموزند
تا به گردد ... ؛

و موعظه حسنه که در دعوت ... سخن را گوینده ... محض نصیحت ...
... از موعظه حسنه کلامی است جامع که ارباب استماع فراخور قابلیت و استعداد ...
... جامع انوار ... و معنوی ... اسرار دینی و دنیوی است ...
... القایل ... علم ... تازه ...
... سخن را ... و این نوع کلام ...
... حضرت ... جوامع الکلم ...
... خواص امت ...
...
... معنی ...
...
...
...
... حکمت ... مجموعه ... کلیله و دمنه
...
...
... حکمت ...
... استفاده ...
...
...
...
...
...
... اقبال و دولت ... ؛

عارض اشعار رنگینش همه غنج و زیب ٭ طره مشکین الفاظش سراسر تاب و چین ٭ از کلام کامش انوار در
شعله زن ٭ راست چون اسرار علم از سینه اهل یقین ٭ و این کتاب را بر روشن رای هندی برهمن بنام رای هند
دابشلیم بهندی تصنیف فرموده و چنین که در بیان سبب شروع شمه از سبب آن نموده گذشت حکیم مذکور بنیاد سخن
بر مواعظ نهاده که پادشاهان را در رعایت رعیت و ضبط اسباب عدل و داد است و تقویت اولیا و دفع
منع اعدا و حکمت که در ابواب دابشلیم این کتاب قبه مقاصد و مطالب مشتمل مطالعان پیوسته انتفاع
از ابواب مشکلات کشف معضلات مینمودند و این گوهر نفیس در خزاین اولاد رای هند چون گنج شایگان مخزون
صدق بود و چون کسری نوشیروان ... بسیار کس ... از ملوک ... بهر زمان دو ... اولاد رای ... داده که بر سریر
سلطنت نشسته ... طریق سلوک گذشته در خفای آن کوشیدند و بس پر سبیل تسلیم ... این
کتاب اطراف جهان را چون ... نافه ختن معطر ... ساخته ... شامات ... مستفیدان
را در رواج اخبار و آثار را ... منتشر گردانیده ٭ هر چند ... گذرانیدند ٭ ز فیض ... را ... از
نمی شود که ... در هر ... گشته ٭ زمان زمان اثر ... تر است ٭ تا در زمان کسری نوشیروان ... آن
که در خزانه ملوک هند کتابیست از زبان بهایم و طیور و حشرات ... جمع کرده اند و هر چه سلاطین را در باب
سیاست ... و ... را در رعایت ... قواعد ... که بر آید در ... آن اوراق ایراد نموده اند
و آن را سرمایه موعظه ... و کلید هر منفعت می شناسند و نوشیروان را که آتش ... بر ... از راه
احسان ... مشرفه و طراوت ... انصاف ... از قطرات امطار ... چون گشته ... بر
درخت ... برخاسته ٭ رغبت تمام در ... الکلام ... مطالعه این کتاب ... طبیعت ... اطبا ... پارسی
بود که به فضل ... آراسته ... داشت ... نوشیروان توجه ... هندوستان نمود ... متمادی ... انواع
حیل و تدبیرات ... این کتاب را بدست آورده ... هندیرا ... که در آن زمان ... زبان
سلاطین ایران ... بدان متکلم ... ترجمه کرد ... نوشیروان رسانید و ... قبول و شرف ... یافت
رتبه او در حضرت شاه ... مدارج ... رسیده و ... نوشیروان ... اصل و جان ... باد ... کتاب
... سلاطین ... این کتاب ... نوشیروان ... ترغیب ... تازه ... نسخه
تا زمان ... ابوجعفر منصور ... عبدالله ... این کتاب ... تحصیل آن شعف
تمام داشت ... این نسخه ... ابو الحسن عبدالله المقفع ... ترجمه ... از
ازپهلوی بتازی ترجمه کرد ... حکم ... فارسی ... منافع ... نصایح و وصایا

... ٭ ٭ ٭ ...

کانسه بود دیگر باره ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یکی از فضلای زمان را امر کرد تا این نسخه را از زبان عربی به فارسی نقل
نمود و رودکی شاعر بموجب فرموده سلطان ابیات را برشته نظم انتظام داد و بار دیگر ابوالمظفر بهرامشاه بن مسعود
غزنوی که ممدوح حکیم سنائی است افصح البلغا و ابلغ الفصحا ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید روح الله روحه و زاد
فی فتوحه متابعت ابن المقفع ... این نسخه را ترجمه فرمود و این کتاب که حالا بکلیله و دمنه مشهور است ترجمه اوست
و الحق ... عبارت ... لطافت چون ... و ... طراوت چون ... زلف ... دلفریبش چون ... ناز
... و ... چون ... هر ... ٭ حروفش ... چون ... ٭ ... تمام ... ٭ ...
... حرف ... ٭ درخشنده چون ... ٭ سواد ... عبارات ... بر ... صفحه دیده
... دلها ... مبشر ... اشارت ... است ... چشم ... زمین ... نهاد
... ٭ سواد ... بر ... ٭ ... سند ... از ... آن ... تعریف
... کلمات ... ترکیب ... المعنی ... ٭ و ان القول ... ٭ ... غریبه ...
لغات و طراز کلام ... استعارات ... تشبیهات متفرقه و اطناب ... الفاظ و عبارات
مغلقه ... مستمع از التذاذ ... و ادراک خلاصه ... و طبع ... مبادی
قصه ... ضبط ... سبب ... ملالت خواننده و شنونده
... خصوصا ... الطاف ... طبع ... بمرتبه لطیف ... ادراک ... بر
الفاظ ... کثیف ... الفاظ ... کتاب لغت ... کشف معانی ... محتاج باشند ... جهت
... ایشان ... که در آن ... مجلس ... از فواید آن بهره ... و محروم ... شده
... این کتاب ... جوامع کلمات ... است ... مطالع ...
... بسبب ... زمان ... طالب ... ضمیر ... ن
... طلعت ... برتبه ... سلطان ... خورشید
شاه ... ابوالحسین ... خلد الله ملکه و سلطانه ... منظور نظرات ... کیمیا ... حضرت
... ٭ ... خیال ٭ که ... نام ... و ... ال
... ٭ خوبتر ... ٭ ...
... محمود ... رسیده و ... نسخه ...
که ... بر ... ٭ ... فرخنده ... ٭ ... الدوله و ...

عظیم مستجمع الفضایل والمعالی ذو العلم الاتم المتخصص بمواهب الملک الاحد نظام الدوله والدین امیر شیخ احمد المشهور
بالسهیلی ارزقه الله الخلاص لسلم السلیمانه والحال الحکما هر چند تکلف سهیلی است از یمن تابی در همه شیراز است از
مطلع مهر و وفا درخشان : تو سهیلی کجا تابی و کجا طالع شوی : نور تو بر هر که تابد از آن نشان دولت است : نظر بر تعمیم
فواید ایام و تکثیر منافع خاص و عام اشارت علیه ارزانی فرمود که این کمینه بی استطاعت و حقیر اخص البضاعت
حسین بن علی الواعظ المعروف بالکاشفی ایده الله باللطف الخفی بمهمات نسخه کتاب کلیله و دمنه را که ابواب آن پوشیده و در پایان
رکاکت الفاظ و ابهام به تتبع الفاظ مغلق و حجب کلمات محجوب مستور مانده بر منظر عبارات روشن و در قبات
استعارات لطیفه جلوه دهند که بی تکلف دیدار بی امعان النظر و تعمق نظر توانند از جمال آن ارزانی جمله کرده دلها را
بی تکلف و کلفت تکمیل و تحمیل کلفت و تکلف میسر شود از وصال آن نازپرورد کمال چهره ضمیر برخوردن چنین که
مرد سخن‌دان فن کمال یابی بی سخن دری بعضی از میوه نشان درخت معانی بر شاخسار آن که چو گوهر
میوه نشان درخت فشانده را که برای تحقیق دری باغ خوش میوه ها زیب است بر بنیادها از کمد کرامات
و چون از تقاضای آن امر لازم الاتباع چاره نبود الحکمه تا به از مطلع انوار سهیلی روی نمود بحکمت ضمانت تعلق پذیرفت
لا جرم انوار سهیلی عنوان شد چه عجب قمرالآلی داره و تاکاره مرتبه حضرت سهیل اقبال است و آنچه از عالم غیب بر زبان قلم
و قلم زبان جاری شد رقم ثبت تألیف و تدوین یافت که اساس کتاب کلیله و دمنه بر حکمت عملیست و حکمت
عبارتست از دانش مصالح حرکات ارادی و افعال طبیعی نوع انسانی بر وجهی که موافق باشد نظام احوال معاش
و معاد ایشان و بعضی حکما گفته‌اند که منحصر است در آن قسم الحکمت در تقسیم اول به دو قسم منقسم شد یکی آنکه راجع
با هر نفسی علی الانفراد و دیگر آنکه راجع باشد با جمع به سبیل مشارکت اول آنکه راجع باشد با هر نفسی تنها و در شرکت
دیگری با وی در آن متصور نباشد آن را تهذیب اخلاق گویند دوم آنکه راجع است به جماعتی که با رفیقی
مزید بیکدیگر مشارکت در منزل خانه باشند آن را تدبیر منازل خوانند و دیگر آنکه مشارکت در شهر و ولایت به جهت اقلیم
و مملکت باشد آن را سیاست مدینه و کتاب کلیله و دمنه مشتمل است از اقسام ثلثه مذکوره و نیت فاید آن بر سبیل استطراد پس
هر چند ایراد آن در حقی از کثرت هم اخلاق محال باشد تا کتاب تعیین و تبویب کتاب را با بعد الاجرام متعرض بنکته ابواب شد
و بیان مثال که حکیم هند ایراد نموده التزام نمودیم و در هر بابی از آن کتاب که در آن فایده زاید منظور بود در اصل کتاب
مرقوم نشد انتقال کرده چهارده باب در آن باب به سبب تجارب لطایف آن به تب پیوستیم و حکایات به تطریق سؤال
و جواب انداختیم و بر همین نمط هم که حاصل منکر به تقید کتاب اعادیم و قبل از ایراد ابواب افتتاح حکایتی چند
سخن ان همان بخواهد به شروع مرتبه الوصی به الله تعالی الاحد : بر بهر یافی رشته ناز معافی و صلوات فی الله اجمعین

چهره‌گشایان غرایب حکایات و صورت‌آرایان عجایب روایات چنان خبر داده‌اند که در بدایت کشور آرایش
المالک از یمن بیک لطف ایزدی به علت تشخیص و تزیین تحفه حقوق اقالیم شجمی ممالک چین پادشاهی بود که صیت
دولت او و کامکاری در اطراف و جوانب عالم سایر بود و کوکب عظمت و بزرگواری او چون نیر اعظم در نصف النهار رفعت
و ساطع تمام اهالی حلقه اطاعت او در گوش جان کشیده و رفع الممالک غاشیه اقبال او بر دوش کرده
ایوان خشمش جمشید جاهی سکندر حشمتی دارا سپاهی زهرش چون زخم خنجر آن آتش بیکبار جمع گشته آب و آتش
بر بارگاه بساط دولت او را فرموده بهر بسته اهل عالم کرد و ندار صاحب تدبیر کمر خدمت او بسته در پایه تخت
آسمان پایه‌اش جمله فضلای روزگار و حکمای لطیف تبیین بر کرسی جواهر الملکی نشسته خزانه از انواع جواهر و اصناف نقود
مملو و لشکر جرار بی شمار از حدود حساب و شمار بیرون شجاعت بی نظیر و مهابت و سطوت بی‌بایست آن پادشاه
لا یق فرماندهی بزرگ شان : تیغ زن بارکش لشکرکشان : مملکت‌ستان قاهر و مخوف عداوه کاران : هر چند که چاره بیچاره کار
دان پادشاه را همایون فال خواندندی که مهیا بال تا مشاهد جمال خجسته ... او ... بجهت لطف کامل جمال همه و در ولیت آن
بوقت در حمایت معزون و معمورتست که از کثرت عدل او بضبط احوال رعیت تمام تا به غایت فتنه بیداد
ستمکاران از دیده ... روز را ... بر آمده و ... ضمیر انور آن پادشاه روشن و تیره ظلمات
و اطراف جوانب مملکت چون دل ستمکاران تیره و تار شود وزیر را از داد و دهش ناید و خدا ... امید ...
شده از داد کرد دشمن خلق : دولت ز بیداد و ویران شود : و آن پادشاه را وزیری بود حکمت پیوند در رحمت
گرامی نام الشیخ شیخ کشت مکلف حکمت ... و ... آن ... ابو دانش ... به تمام مجلس و کتاب ... مشکل ... گشتی ...
... گره ... بر ... ابضاطات بخشش و حکمت ... صاحب ایوان ... پاداشی ...
... عوده وی را کار دیدن : بیک تدبیر صد لشکر شکستی : بکار حکمت ... نظم دادی : به یک تدبیر صد اقلیم گشادی :
و هرگاه آنکه الطاف خجسته او که در آن حکمت رونق تمام داشت او را خجسته رای خوانندی همایون فال در بسیج مهمات دولت
خجسته رای فرخ فکرت نیکو دل تدبیر حکمت‌پذیر او در حراج و امور شرع و قوانین دولت به اجازت او در میان بزم کمر خدمت
دولت بر میان بستی او را مجلس بزم نشستی عیش و عشرت و عزت ... و ... هرگاه پادشاه آن نام ... داد ... قدرت
کامکار و شهرت و حکم و سعید و مرد دولت ... کاتب و حوزه ... در مصالح ملک حاصل نمایند و تمام اعمال و احکام خود به تدبیر و رای
کاملی مشیران عاقل و ... تا بحوادث همه ایشان ... کرده به صلاح مقرون باشد و در آن به صلاح ... جمعیت حال ... جهت
منفس در همه کار ... باید که ... به تدبیر اتفاق روزی همایون فال عزیمت شکار ... خجسته رای ... حالی ... بست
فرموده سبب همایون بجهه و فرخنده ... شکار ... از اقدام مبارک پادشاه عزت سپهر و قلمرو ... لشکر ... بر ... مبالغه فرستاده

شاه گرد متوجه مرکز زمین شده و جانوران شکاری بند گسسته از چنین قید جسته بجنبش صید حرکت نمایند و بند
پلنگینه پوش از برابر رمیده چون آهوان سیه چشم همه تندیره گشته و در پیش شیر جنگل را از روی وحال جگر خویش
خوار گرفته رهاه و بازان از مرغ و باز بلند پرواز چون تیر پرتاب از شست تیرانداز رو با وج سپهر نهاده و شاهین
بر خونخوار چنگ ملک خونریز رگ شریان از پی رفان گشاده ؛ بر مرغان بستند بازان تیز چنگ ؛ سبکبال صید کرده چنگ با
تیز ؛ در او چنگ شاهین ترا باج ؛ نه در طمع با زبر بالا نه عقاب ؛ کمین کرد و بنمود دل نیل با پلنگ ؛ فرو بستن راه جستن آهو
زمیر تا باز تیز آهنگ ؛ نه رزرشت بازنگر شد تنگ ؛ اما چون شاه از شکار بر دو احت و شهوا
از چرغها و جرها از پرها فارغ ساخت لشکریان اجازت انصراف یافتند شاه با وزیر متوجه دارالسلطنه شده
اما دران هنگام آفتاب از ضعف چون فولاد چون موم نرم گشته و از گرمی گرمستان شعله آتش بر بالای کوه و ریگ
هر دو شاه بر دیار جنگ می شد آتشکده گشته که و کوه نیز ؛ تفیده زمین و آسمان هم ؛ مرغان چرخ گویا بر شاخ
در رفته چرغها کان لب تر راخ ؛ همایون فال جهت بار رای اگفت که در چنین هوای گرم حرکت کردن از حکمت دور است
وزیر تا به ترکاه پناه بردن مراقع نیست که ما سیار گرده اینکه تافته و مرکز زمین چون محیط است و شعل آتش
شده الکماح هر نوع تدبیری میاز کمر زمان در سایه بر آییم تا مجالی خفقان مغرب جهانی شده میل بخشبته نماید با نیم
بمستقر عزت تنقل فرمائیم خجسته رای بخشی نامرگفتند که آفتاب گرده در سایه خداد همیون عزت جهم
خلاف بنده رسایه جهانی این سد بنهان باکه ظلم جهان آرای سلطان البتما علاوه از شعله شعله جهانسوز آفتاب بکشد بنت
ارتاب آفتاب جولان حش به غم خوریم ؛ چون سایه نطف تو باشد بجا ؛ گر ذات جلاله دوات ظلال الله علی الخلق
در سایه دولت ایشان در نه از حرارت حرارت هوا اگر انواع رنج و صداع متر تبت احتراز فرمان همین آفتاب جهانت
سلامت بهمه آفاق در پناه ایشان است ؛ مرا زاش برده که کوهی می جیم جنگل و دل چهار برداشتن هلاد چون پایه بر زینت
صاحب جلالی بلند برکت قدرتی بنجابر سیم اما چون رسیدیم از سرتا با حلقه سبزپوشیدا و جز از چشمه تازنش از دامن
صافی او جوش زده و در چنین دامنه اش چون انجم اعلا تابان و جداول جشمه ساران چون جداول روضه رضوان
بار در خیال بیدیرکت صلاح چنان است که عنان عزیمت بدان طرف منعطف سازیم چون سبزه لب به پیدا در لب
جوی آید خوش باشد تا ایم در و غنا چون یاسمن برلب آب و کنار چشمه و چمن تازه چون تو بیم ؛ همایون فال اقبال جنت رای
برلب جوی بنشین و گذر عمر ببین کاین اشارت زجهان گذران ما را بس ؛ همایون فال اقبال جنت رای روی بدان جانب
نهاده از کوه بلند قطع مسافت کرده بنه بر دستم سمند رخش شکوه را که کوه را چون آهنین اهداف بل بوسه گاه
سعادت منزلان ساختی که ساختی گوهر دیده که فرق ملتقا از اوج سپهر گذرانیدا و سر تیغ سرفرازم بسپهر زر کار رسانیده و در جای

بهشت

بهشت وادی بیابان را دامانی پای شتاب در دامن تمکین کشیده و از چشمه سار کرگان سیل سرشک روانش دامان
اسپیدوش وبربالای کوه براهد و چون ابر دامن در کمر زده بهر جانب طواف مینمود که ناگاه فرازها برید
آمد چون میدان امل در غایت وسعت عرصه پیدا شده چون ساحت امید در نهایت فسحت از سبزه
نورانگشن افتاب و باب بهشت پدمر فرزار جنان در صحن او نخجیر نه در دو الاکان چون زلف
دلربا چون خان سر زده و سنبل تر با لاله چون روی خط خالیه بر شکر لبان خوش بر آمده و بید تر
بننشه اطلس گلگون پوشیده و سرو سهی نیفاق حریر فستقی کمر بر کشیده نا باب نسیم مشکبار را سراید را ریح
گلزار بهاران چون کاش شکرند و قرار فکنکند ؛ لب حکایت وزرا گل نسیم عبیر صراحه چه عالم بر رسید لطیف
دلکش آب بهار ؛ سیارک سبزه زخنده جابجا ؛ یاسمن بر کنار جوی رسته ؛ تا به ثباله و ستاره وروشته
روشان چون قد دلبر کشیده ؛ زنکیه کر سوچه بر کشیده ؛ فراز شاخ مرغان خوش آواز ؛ بجان از غنچه ها کرده
پرواز ؛ نهال سرو کز غیب سبق داشت ؛ خط طوطی بهم در هر ورق داشت ؛ و در میان آن مرغزار
غدیری بود آب آن چون چشمه حیات روان افزا و چون سلسبیل بهشت در صفی لطافت و صفا روان
از روان ماهی سیم سیما چه تو آمرزی نه سپهر در دو زر وزیر فرخ همه تا کنار غدیر با لب سیر با دو شاه
بیاراستند همایون فال بر مسند راحت قرار یافت و غلامان رکاب بر روی لب جوی دست
در هشت الالوه گرفتند و مال منزل بهشت آئین فرود آمد و به سال ضعیف دلخسته بر زبان حال این بیت انشا
بگفت ؛ بیت منم از بام در به رنج و الم ؛ وارسته نشسته در گلستان ارم ؛ اما شاه و وزیر در این گوشه
لب ما در کنار چون پاره شده و دیده از خیالات شد سر بروات در هم تعلقات هر چه تحت به ؛ نقش
در جانب سبزه جات آن نقی و سبزه جات نا خاصی تاب مینوی حد و خطبه شاه تنی تا ملک متعال که نقش
نزار بر دیوان نسنگی کو تبلم قدرت چنین نقشها بر تا نگاه و دیر یک تمرش از دل ملک این همه جانهای
رنگارنگ بر آورده اد ا می نمودند و گاه از اوراق گلستان این بیت تکرار می کردند ؛ هر برگ گلیش تسبیح خوانی است
که هر خاری تسبیحش زبانی است ؛ وگاه بر صفات که قرص آن وزیر کار این نقش شده همی نمودند و گاه
سبز و برگ گل و یا برگ از آب ؛ که نه هر برمی باد از سهل اسلحه ؛ زخط سبز که خامه قدرت بر روی
آب می کشد و حرف و ضجرتا همایون فال نظاره در اوج زر چون سبزه که برقم قلم نقش میشد
ایزد جل شانه جانات سطاله می کردند که در اثنای این حال نظر همایون فال بر درخت افتاد که از برگ ... ی
بلکه شاخ خزان دیده میتوان از غایت کهنگی چون پیران بر عصای ... وند تیره دو ... ن زدن قطع

وسر چون افضل آدمی گیرودی شده و از آن سنجار زر نگار رجابه کرده چون پنج و تار او و فندان طبع تیز کرده شاه
باغ است و درخت جهان پر شود از شکفتنش بغبون؛ و میان آن درخت چون دل در لب شان فارغ
اقبال آن گشته و چنین زنبور عسل جهت ذخیره مسکنش ساخته و میان خقه درخت آورده شاه چون غوغاء زنبور
بدید از وزیر جهاندیده پرسید که اجتماع این مرغان سبب چیست و در حوالی این درخت جمعیت وا آمده شده
این گروه لشکر آن برفراز و نشیب افزون گیست؛ زاهد شدن جمعیت متفرق شان؛ و در چ گه کیست معظمان
جعبه داران این برگ شد و رنگ شاهای شهریار کامکار انها کرده چه انواع راحت ایشان و بسیار منفعت ملازمت
معرفت بحکم لطافت ولطافت که لازم ذات ایشان است بشرف الهام الهی که کلمه و اوحی
ربک الی النحل بیان آن می کند در یافته اند و بفیض هدایت پادشاهی بفرمان ان اتخذی من الجبال بیوتا
کار اشکال بر بسته ایشان را پادشاهی است نام او یعسوب بجثه از ایشان بزرگتر است و مجموع ایشان
سر بر خط فرمان او نهاده اند و او بر تخت مربع که از موم ترتیب یافته قرار گرفته و وزیر و حاجب و دربان
و پاسبان و چاوش و نایب مقرر کرده و کفایت هلان به بحد بیست که هر یک بیار خانه از موم
فانهاء ساخته برد هی که اصلا آن را هیچ تفاوت نباشد و مهندسان کامل با پرگار و مسطر مثل آن
میسر نشود و چون خانه با تمام رسید بحکم سلطان از آن بیرون روند و امیر نحل بزبان حال ایشان
خواهد ستایشکر لطافت خود را بکثافت مستبدل نکنند و ذیل طهارت خود را بلوث نجاست نیالایند
پس روی بهر سو شکوفه پاکیزه بنشینند تا از آنجا برگهای لطیف و گلهای تر نوشند و اندک
وقتی در درون شکم ایشان بتحلیل لعاب شهد تازه و خوش مزه و مرجع شربت بیرون آید که در دارو خانه
حکمت فیه شفاء للناس درشان او است اما چون بشرط مصاحبت کنند و بتابعت ایشان را جویند آن
بر بهار آن خواهد خلاف نبین از آنچه حکم طهارت نوشته اعتراض کرده اثر اجازت است که بکجوره و شش خود دفا نه
ما نفس خود در آید و اگر عادت بپا بسته از مقصود بمنظر آمده؛ دست وفا در کمر خدمت کنی؛ تا نوش تو نیش
کند؛ سکوبان متعه باشند از ایشان از آنچه که موجب کراهت طبع باشند در یابند فی الحال او را بدو نیم
و اگر در بان تغافل کنند و ایشان را راه دهند پادشاه را چه گرفته است شام کند خود متعرض این حال شده
زنبور برگشته بجهت بی ادبیت رسانند و آن دربان را قبض آورد و اهل از آن هم زنبور را ادب باید کشد تا دیگر
زنبوران این حرکت نکنند و اگر فرضا پیگانه از زنبور خانه دیگر خواهد که بمنزل ایشان در آید در بان
او را منع کند و اگر ممتنع نشود هم قتل رسانند و در اخبار آمده که جمشید جهانی دارا در بان و حاجب آن

نص و حجاب و بواب ترتیب تخت و مسند از ایشان یاد گرفت؛ و بمرور زمان بمرتبه کمال رسید
اما این فال چون این سخن بشنید طبع لطیفش را میل بحث بود اساس ایشان از اهد بر خواست
و بپای آن درخت آمد زمانی تفرج بارگاه و در گاه و بستر آمد و شد و قانون خدمت و ملازمت ایشان
کرد و جمعی دید که فرمان الهی را کمر بسته و جمعیت و ادا بر مرکب ... نشسته و ... بکجا هیچ پاکیزه اتفاق
تحمه مجلس را باجود زبان یکدیگر را رنج و هیچ کدام از نسبت ابنای خود در مقام ملالت و منش سرفرازان که
است؛ بزرگان حزم و بینه اهل است؛ گفت ای عجیبه عجب است و صنعت که در نهاد ایشان
منکر است و بانواع از آن گرفته اند تا آنچه منش لازم خون نیش نزنند با وجود هیبت که ملازمان ایشان
خبر است تلطف و ملایمت نه بنند و در میان ایشان بخلاف این شکایت هیچ حکیم جمع از ایشان حمیت نوع خود
نظر آشنا ماند و خواهند و بنیاد و نقار همچون مخالف سر بر آرند؛ و هر کسی را ما مردمی؛ بر هم نرسد
آدمی از آدمی؛ و در پرگست ایشان اوران که می بینند بر یک طبیعت اقریا شده و از یک ولادی اصطلاح
مکند و مخصوص گشته اند لسبب آنکه ایشان روح و جسم کشیف و ... و ظلمت امیخته اند و قوت ملک
مکرمت و اصل علوی و سفلی در خلقت ایشان ترکیب یافته لا جرم هر کسی را مشال و مشرب جداگانه و مذهب علاحده پیدا
شده قد علم کل اناس مشربهم و هم از عقول کیه ایشان را بهره داده اند و از نفوس شیاطین قسم
بایشان فرستاده تا هر کدام که دست موافقت در دام عقل زنند بمقام شرف ملایکه
ترازد بنی آدم ترقی نمایند؛ و هر کدام سر متابعت بر خط فرمان نفس نهند از قضیت و دلالت مرکبه
بهم اتصل مجبوس مانند که چه زیبا گفته است؛ بهره از ملکت است بعضی از دیو؛ زرکت رای کس کند نقیضی از رنگ
و اگر وزیر آن را بخط بار و نفی جستجوی بنظر اتفاق ذمیمه چون حرص عجب ریا و خیانت و غیبت و حقد و بهتان
روند آن واقع شده اند؛ پیچ و پیچ چندی چند را بخانه بجز؛ عجب بسند یده برخی اند؛ که شنید از ایشان رسند؛
بیرون از ایشان بر سند؛ سبب شده هر نیز بین طریق که تو بیان کردی حقیقت حال نفس باز نمود؛ بس علاج
تلخی آدمی ملازمت است که هر یک پای خدمت در دامن فراغت کشیده اند و از صحبت دیگران بر خود
بسته بر گوشه خویش مشغول گردند تا باشد که از ورطه و هر گونه ضلالت و فتنه این اخلاق ذمیمه
نجات یابند مثل بیان که توان بر کنار گرفت و دلخوش نشسته بهم که جعفر در وحدت و خلوت
دولت و در امروز یقین که صحبت احبّ مرد را از صحبت افعی زیان کارتر است و با لطف ایشان
دور مانده ... دور ... دلی ... که بعض از حکما ... تمادی ... فاران ... را بر گزیده اند ... گفت

ایشان برین معنی مشعر است ؛ نظم بگریزید هر آنکو عاقلست ؛ زانکه در صورت [illegible] ؛ ز ملالت غلت
چه سبب که ظلمتهای حلق ؛ میگریزد عاقل از خوف رحلق ؛ بحجره درویش کاهد دل از وجوه خوبست سازند ؛ با وجود آن اهل
کجا با دیگران پردازند ؛ خلوت خواهم که در چرخ اگر چون گرد باد ؛ تاکسان دهر را پر زد نیابم گردش ؛ مجتهد [illegible]
آنچه بزبان الهام ایشان حضرت پادشاه دین پناه گذشت عین صدق و محض صواب چه صحبت
سبب کمالات و عزلت موجب جمعیت باطن و فراغ خاطر است چنانچه گفته اند در [illegible] گرفتار جمع
بود آن کشته نیشی که بهیچ نرسد ؛ در غنچه دلا از کلاه بر سر جمع ؛ چون رفت ز انجمن پراکنده شود ؛ [illegible]
دین و بزرگان آفاق بشرط اصلاح حال عموم صحبت و ترجیح صحبت بر خلوت نموده اند گفته اند که صحبت
با همنشین نیکو به از وحدتست و وقتی که درویش نتوان یافت نشود وحدت به از صحبت خلوت از اغیار [illegible]
پیوستن بهر دو امر [illegible] نفس الامر صحبت سبب اکتساب فضائل و فواضل است و در رابطه اجتماع [illegible]
احاطه واقع [illegible] در آن استطلاب ابنای این صحبت کش ؛ تنهانشین که [illegible] ؛ و از فحوای حدیث [illegible]
چنین معلوم میشود که فواید صحبت از منافع عزلت بیشتر است ؛ و آدمی را حفظ طرح خلوت از صحبت [illegible]
جنس [illegible] حکیمانه سیر شود [illegible] از قرار تقدیر الهی حاجت او بکیان هر یک احتیاج ساخته [illegible]
ایشان مدنی بالطبع واقع شده اند یعنی طالب اجتماع اند بهم دیگر و مراد از تمدن یاری طلبیدن و معاونت
نمودن این نوع با یکدیگر است چه بقای شخص و نوع این نوع بی معاونت صورت نمی بندد اگر مثلا کسی خواهد
ترتیب غذا و لباس و مسکن بی یاری بنی نوع حاصل کند مدتها باید که جز بر آن تهیه این اسباب [illegible]
[illegible] و بریدن و بافتن و دوختن [illegible] کند که مجموع آن شغل استقلال [illegible]
پس ضرورت شد که بعضی معاونت یکدیگر کنند و محتاج هر یک بعضی [illegible] قیام نمایند [illegible]
زیادت باشد بر کسی که محتاج آن است به [illegible] عوض آن اجرت بگیرند تا [illegible] بسبب
آن جمعیت انتظام پذیرد [illegible] معلوم شد که آدمیان را احتیاج بمعاونت و اجتماع [illegible]
[illegible] مجموع [illegible] و [illegible] اشارت بدین حال [illegible] بگیرد
جمعیتی [illegible] ؛ پادشاه [illegible] که آنچه [illegible] خلاصه حکمت [illegible]
[illegible] که [illegible] ایشان محتاج اند باجتماع و هر آینه اختلاف [illegible] ایشان مقتضی نزاع خواهد بود
[illegible] باشند [illegible] و شره باشد [illegible] از دیگران [illegible] باشند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] هر آینه [illegible] چنان خواهد بود که [illegible] در قید خدمت [illegible]

مع آن هر برآید که اکثر [illegible] مردم را [illegible] تصرف در آورد و این معنی موجب نزاع باشد و نزاع [illegible]
بفساد کشد [illegible] جهت این دفع نزاع تدبیر [illegible] که هر یکی را [illegible]
قانع سازد [illegible] و از تصرف در حقوق دیگران کوتاه [illegible] را سیاست خوانند و مدبران بر
قوانین [illegible] عبارت است [illegible] باشد یعنی مرکز دایره فضیلت باشد که بحکم خیر الامور اوسطها [illegible]
[illegible] چنانچه گفته اند ؛ میانه [illegible] پس [illegible]
[illegible] گفته اند که خیر الامور اوسطها [illegible] باشد [illegible]
[illegible] معلوم شد [illegible] نقل کرده [illegible] محمد بن عبدالله [illegible] حضرت عزت
[illegible] کرده اند [illegible] و هر آینه [illegible]
[illegible] و چون [illegible] قوانین شریعت [illegible]
[illegible] قاعده [illegible]
[illegible] که قواعد [illegible]
[illegible] سرافراز گردد
[illegible] که [illegible] باشند ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] گفته اند ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] که کدام [illegible]
[illegible] کدام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] انواع [illegible]
[illegible]
[illegible] انواع [illegible]
[illegible]
[illegible]

و در بنای اساس سلطنت او از خلق ایمن باشد و هم در آخرت بدولت نجات و رفعت درجات برسد هرکه
در صحن خرمی داد کرد ؛ خانه فردای خود آباد کرد ؛ داد کن که شرط جهانداری است ؛ دولت پاینده رکن دادگری است ؛
و هر پادشاه بیدار که مدار کار خود بر حکمت نهاده و موعظه حکما را دستور اعمال خود سازد هم مملکتش آبادانی باشد
و هم رعیتش خوشدل و شاکر ؛ چنانچه رای اعظم دابشلیم هند که اساس سلطنت بر قواعد سخنان حکیم بیدپای برهمن
نهاده بود و از تحقیق آنچه شاهان را بکار آید نموده لاجرم مدتی در کامرانی روزگار گذرانید و چون از منزل فنا رخت
بسرای بقا برده هنوز نام نیک و ذکر جمیل او بر صفحه روزگار باقیست ؛ هرچند نظر میکنیم از هرچه در جهان ؛ نام
نیکوتر حاصل ایام آدمی ؛ چون همایون فال ذکر دابشلیم و بیدپای شنیده مانند غنچه تازه که بانفاس سحر از حرکت
نسیم صبا متبسم لب بگشاید در جمع فرح و نشاط شکفته و خندان گردید و فرمود که ای خجسته رای
مدتی مدید است که قصه رای و برهمن در هوای دل من متمکن است و خیال مقالات ایشان در خلوت خانه ضمیرم
جایگیر شده همواره در کتب سلف تعلیم خیرانجام تفحص بجا آوردم و کیفیت احوال ایشان از هر کس
استفسار نمودم لذت قصه ایشان بمن نرسید و حرفی از اخلاق ایشان معلوم نشد از آنجهت دل
ستان میزنم بدین خبر علاقه دارم با ایشان نمانده ؛ من گوش هوش گشاده بودم تا نام ایشان از زبانی
که استماع افتد و دیده ترصد بر شارع انتظار داشتم تا جمال این حال از کجا روی نماید گوش بر آواز دارم مژده ای
آن لب کجاست ؛ دیده بر راه است یارب پرتو دیدار کو ؛ چون دانستم که دیگر از حال ایشان خبری نشنیده
الحق بکجا می آورم و شکوه ؛ آخر دلم تا بدوی گویشیش رسید ؛ آنچه از خدا درخواسته بودم بمن رسید امید دارم که
هرچند زودتر سخنان رای و برهمن مرا بهره مند گردانند تا از آن گنج فایده و در ادای حقوق ما حاصل است و از طالب
استماع آن موعظه انواع آن فواید بر رعیت واصل بخشیدم که بواسطه گوش ایشان شکر نعمت مزدی کرده بهر کس شنیدنی
فایده تمام کامیاب ... پس عنایت مبارک خواهد بود ؛ زبان خردمندان روشن روان کلید در گنج
بود ... در گنج حکمت ... که ادا اخبار نصیحت بود ... نصیحت ... کو با ملوک گردد ؛ ... صلاح ... بود
گفتار نمودن خجسته رای وزیر روشن ضمیر ایک تدبیر زبان برگشاد و در ادای سخن داد فصاحت بداد
و گفت امید برکت ... که حاصل میکنند ... و علمای خوش الحان
بوستان ... شنیده ام که در یکی از قطعات ... که خال چهره مملکت پادشاهی بود بیدار بخت
و رای جهان آرای رعیت نواز و عالم گرای و تخت شاهی ... جمال ... و سریر ...
ادامر ... کرده زنگ ظلم ... از صفحه جهان ... جهان ...

بنور عدل اطراف جهان را کرده نورانی ؛ یعنی از عدل روشن گردد اقلیم جهانبانی ؛ اما این دو پادشاه رای دابشلیم
کشندی و گفته ایشان معنی این کلمه پادشاه بزرگ باشد ملازمت ... که عدل حقیقه کند همت جز بر کنگره
قصر نگذارد و از ذروه استغنا نظر جز بجانب امور و عزایم مهمات نگردی و هزار قلاده فیل ... در لشکر او بود
و عدد مردان کاری و دلیران کارزاری در جز حساب نیامدی و خزاین موفور و مملکت معمور داشت
انچنان که آن همه ... تو تنها داری ؛ اما با این همه عظمت خود بخود کار رعیت رسیدی و دقیقه هیچ یک از دادخواهی
باز نگذاشتی دست تعدی بر رعیت ... که رعیت بر رعیت برابر ؛ و چون اطراف ولایت خود را سیاست مضبوط
ساخته بود و ساحت ولایت را از مفسدان ... و پرده چشم ... بر غفلت خاطر بزم عیش آراستی و کام دل از
روزگار رسانیده بود ... در مجلس او همواره ندمای نکته سنج و حکمای ... فضیلت ... حاضر بودند و لطایف
کلمات و تعریف ... هر ... و روزی بر مسند عشرت نشسته بود و جشنی پادشاهانه آراسته
آیین بزم ... ساز کرده ... شادی ... بزبان ... سرای ...
... بلطافت ... شادی ... جبین ... کامل نصیحت ... احترام ...
... تفاصیل ... اوصاف ... اخلاق ... کرده گوش ... کتاب ... الیشان
... زینت بخشید سخن ... تعلق گرفت ... پس ... از ...
... خصلت از خصال پسندیده ... تعریف ... جواد کامل در میدان جود و کرم ... آمد ...
... که ... شرف اخلاق ... سؤال کرد که فاضلترین صفتی از
صفات حمیده و خصلتی از خصال پسندیده ... آنست که ... جود او در جمله موجودات
... کرده و کرم او کل ... ثبات کبری ... مطلوب ... است که ... نهایت ...
... که السخاوة شجرة فی الجنة ... کرم کردن است
گنج ... کردن است ؛ بیت ؛ جز آنکه ... روان ؛ گنج ... نشان ؛ ... رای
... کرم طبیعی در حرکت ... تا در گنج گران مایه ... و ... کرم
... غریب ... شهری ... تمام ... گردانیده ... عظیم ...
... ساختند ؛ ... قطره ... ؛ ... روزگار ؛ ... روز ...
... دولت ... شغل ... آفتاب ... شبانه ...
... شب سیاه چهره ... پرده پوشیده ... روز ...

پرده ساز ماهی خورشید گلبن نشست * گرد فلک سبحه پروین گسست * پادشاه سحرخیز سر بر بالین نهاد و چنین
خواب بر پشت نگاه عرصه و [illegible] مشتبه شد نقش بسته خیال همچنان روی نمود که پیر نورانی که سیمای صلاح
در جبین او پیدا شده و علامت کرامت در ناصیه او هویدا بیامد و مراسم سلام بجای آورد و گفت ای فرزند گنجی در راه خدا
نهفته کردی و مبلغی از برای رضای حضرت خداوند صرف نمودی مژده باد که صباح پای عزیمت در رکاب دولت کن و بجانب
شرقی دار السلطنه توجه نمای که گنجی شایگان و خزانه رایگان حواله تست و بیابی چنانکه گنجینه [illegible]
و عمران خواهی نهاد و سر [illegible] سپهر خواهی [illegible] * رای جهان آرای شاه چون این بشارت شنید از خواب درآمد و سخن آن گنج
و مژده سر سخن منبع منبسط شده شرایط زیارت بکار آورد و [illegible] که داشت بتمهید آن قیام می‌نمود
تا روزی که گنجور خزانه افق گنجینه دولت افشان آفتاب جواهر کواکب را از مخزن فلک بزیر دامن شوع در آورد
و [illegible] که هیچ سیم [illegible] از در گنج [illegible] شده و [illegible] ترکیب [illegible] زرین زد و که مرجع [illegible]
و [illegible] فرخ و طالع سعد [illegible] شده روی بجانب شرق نهاد و دولت و اقبال وی رکاب [illegible] و نصرت [illegible]
را با وی همعنان و چون از شهر بیرون آمد از هر طرف نظر میکند [illegible]
که در آن [illegible] چون همت [illegible] سربلند و چون دولت [illegible] عادل [illegible]
[illegible] غار [illegible] شده [illegible] غار [illegible] * با خبر [illegible]
در هر چه هست [illegible] * چون نظر پادشاه بر آن عارف آگاه افتاد دلش بصحبت او مایل
شد و خاطرش بمجالست او متعلق گشت دبیر از صفحه ضمیر منیر نقش مراد شاه برخواند و زبان [illegible]
ای ترا سلطنت عالم جان داده خدای * منزل تست دل و دیده فرود آی و درآی * شاه اگرچه [illegible]
[illegible] قصر [illegible] گنج زاویه محنت [illegible] در برابر ایوان [illegible] هیچ [illegible]
و عادت [illegible] نظر [illegible] و گوشه‌نشینان [illegible]
[illegible] * نظر کردن بر درویشان منافی بزرگی نیست * سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با موری
[illegible] سخن درویش بمحل قبول رسانیده [illegible]
همت درویش [illegible] * خواجه ز اسرار دل آگه شود * هر که ز معنی خبری یافته است * از در دل [illegible] یافته است
[illegible] درویش [illegible] * [illegible]
[illegible] آن گنج [illegible]
[illegible] القناعة کنز لا یفنی [illegible]

[illegible] که هم از گنج قناعت [illegible] ایشان را [illegible] سرمایه حشمت کسی که روی
[illegible] هیچ نیز * کسی که غرق نعمت نباشد هیچ نباشد * اگر خسرو کشور [illegible]
گنج [illegible] تا عاملان جستجوی نمایند و حاصل آن بخزانه عامره رسانیده [illegible]
[illegible] این واقعه شبانه [illegible] در میان نهاد و [illegible]
[illegible] چون از غیب حواله شده شرف قبول یابد
[illegible] رای امر کرد [illegible]
[illegible] گنج [illegible]
[illegible] صندوق [illegible]
[illegible]
[illegible] صندوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صندوق [illegible]
[illegible] صندوق [illegible]
[illegible] صندوق [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این گنج [illegible]
[illegible] گنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گنج [illegible]

نهاده ام از برای رای عظیم که وی را در تسلیم خواهند گفت و نکته هر شخص شاه هم ابطال ام آنچه دانسته ام که آن
گنج را او بر دارد و این وصایا مطالعه کند با خود اندیشه نماید که بزرگ و گوهر ذریعه شدن و نسبت دنیا با جنس راه
و قالب نخواهد بردن صحبت کشتی صحبتنا کند با که وفا کرد که با ما کند بی این نیست در که کمال مغز و فا
در استخوان اما این وصیت مدار بر ترک سلطنت هم پادشاهان را از آن گزیر نیست پس این پادشاه عاقل را
باید که این چهار جمله پند بداند که هر سلطان که این چهار وصیت حرز جان نکند منظر اعتبار زرد و لت او
متزلزل خواهد شد و اساس سلطنت و فیروزی منهدم آید **اول** آنست که هرکسی را از غلامان حسب تصرف حد
سرافرازی دهد و شغل دیگری را بدو نسپارد و قبول ننماید کرد چرا که هرکس که بخدمت پادشاه منسوب شده باشد
جمعی برو حسد برند چون اساس عنایت سلطان مستحکم بیند بطریق حیل در نقض و هدم او کوشند و از او انتقام
نصیحت در اما سخنان رنگین و فریبنده بگویند تا وقتی که مزاج پادشاه بر او متغیر شود و در نقض او
ایشان که قابل بشنود مشنو سخن هرکس بشنو سخن راز کار با بسخن است بد با با سخنها **دوم** آنکه سالی
تمام باد مجلس خود راه ندهد که ایشان فتنه انگیزند و تخریب بینند و عاقبت کار را ایشان زخم است بجهه چون
این صورت از کسی مشاهده نماید هر چند زود تر آتش معانیه او را با آب شمشیر سیاست فرو نشاند تا حوالفرصه علم
تیره نفروزد آتشی را که بر خست فتنی زبان جز کشتن علاج نتوان کرد **سیم** آنکه امرا و ارکان دولت خود طرق
موافقت و یکجهتی مرعی دارد که با اتفاق دوستان یکدل و متعاونت در یک جهت کارها تمشیت یابد از
اتفاق چون نتوان گرفت **چهارم** آنکه بتلطف دشمن و چاپلوسی او مغرور نشود هر چند تملق بیش نماید
تضرع بیش کند از زودی بر هیبت با اعتماد نکند که از دشمن بهیچ روی دوستی نیاید از دشمن دوست شاد به بهر حال
هیزم خشک و آتش تیز کار چشم کچکل نبرنیاید خوش خوش در حیله برکشد **پنجم** آنکه چون گوهر مراد بچنگ آید
در محافظت آن دل ... و از آن غفلت ... دیگر ... و چندانکه پشیمانی خورد
سود ندارد نباید که ... **ششم** آنکه در کارها ...
نماید ... ذکر ... مضرت ... بسیار است و منفعت ... در ...
روزها ... **هفتم** ...
... بسبب آن
... حکم ...
که ... **هشتم** آنکه ارباب

احتراز کنند و بسبب نیاز ایشان مغرور نگردد که چون نهال کینه در زمین سینه نشانده شد ثمره آن جز ضرر و ادبار ثمر ندهد
توان گرفت هر سینه صد بهار دست ؛ دل شوخ از ... ؛ چه دست از جرب نیابد گنه ... و قصه بهانه
کرده **نهم** آنکه عفو را شعار خود ساخته و غلامان را با اندک جریمه در معرض خطاب و عتاب نیارد که جمله را که بر
اتقاق ... عفو و رحمت نقش جرایم از جراید اعمال فرو شسته اند و دوام اغماز ... شعف بر ...
دوات ایشان پشیمانی از رهنمای آدم ... پادشاه ... از بزرگان عظیم است از دوست ...
دهم آنکه چون بعضی از مقربان را خیانت ظاهر گردد و بعضو ملک ... دیگر باره بسعد از شرب ...
سیراب گرداند تا در بیابان حرمان سرگشته و حیران نگردند او را که بدست لطف پرداشته نیفکند و یکبار ...
یازدهم آنکه کرد ... تجسس گرداند تا بطریق ... که جزاء سیئة سیئة مثلها ...
رسد ... بر ... احسنتم احسنتم لانفسکم ...
بار آرد نیک ... بدی ... کند ... امروز ...
... **دوازدهم** آنکه ... حال ...
...
... **سیزدهم** آنکه ... علم و وقار و سکون و ثبات ...
... ادم ...
...
... **چهاردهم** آنکه ... امین و معتمدان ...
... اسرار ملک ...
... سخن ایشان نزدیک پادشاه
...
...
...
...
...
...

چهارده وصیت که یاد کردیم و اینست نقل و حکایتیست معتبر و اگر رای همایون خواهد که تفاصیل این حکایت و دلالت
اطلاع یابد بجانب سراندیب که منزلگاه برهمن است توجه باید نمود که حل این عقده را بسر ناخن خرد او گشود و مطلب کلی
مذاق روضه امانی را خواهد نمود والله یهدی من یشاء و چون این چند فصل را همایون فال بسمع اشرف رسانید و این درج
لآلی مقالی مدرج بود شاه از مطالعه آن عظیم محظوظ گشت و آن صحیفه را بتعظیم تمام بر سر نهاد و همایون فال شمه
تحسین ... کرد و فرمود که گنجی که ... این گنج اسرار است نه بدره زر و درم و دینار و
این جواهر ... گنجینه جواهر ... که از متاع دنیا آن مختار است که احتیاج بدین زیادت
ندارم ... این مختصر ... که گنج حقیقی ... بجانب
اینجا دفینه ... صدقه این گنج را بابا بستحقاق رسانید تا هدیه ... بر فتوح
... و اصل گردد ... نیز بحکم الدال علی الخیر کفاعله از آن جزا بهره مند شوم ... حضرت ... دشت
همان دفینه را مجموع ... بمستحقان رسانید ... خاص ... کرم ... برگزیده
ارکان کرم ... روی ... متوجه ... شد و ...
گردانید ... سراندیب عزیمت ... که ...
و مطلب ... حاصل کرده ... مملکت ... سلطنت
... روز دیگر چون ... سراندیب ... باطراف
جهان ریخت خورشید ... بر ...
حضرت ... تدبیر و ...
گردانیده ...
در ضمیر ...
صلاح می بیند ...
گفته ام ... امروز ...
معلق ...
آن ... اهل الالباب ... بتدبیر باید ... کار ...
این برهمه ... سلطنت ... اندیشیده ...
... که ... امروز ...

بملک امتحان ... آنچه از تحملات ... تمام ... اشرف عرض ... تسلیم ...
داد و ... مبارک بحضرت ... حاضر شدند و بمقامی که مقرر داشتند قرار گرفته گوش و هوش باستماع
فرمان سلطان ... اجازت سخن گفتن ... ادب ... دعا و ثنا
که ... ایجاد گنجی ... که ... سلطنت ... مقرر شده است این بنده را چنان
بخاطر رسیده که اگر چه ... سفر ... مقرر است اما ... مشقت بسیار ... برکشید و از
راحت ... دل ...
عالم ... که ... السفر قطعة من السقر پس سفر ... سینه ... و تیر دل شکاف که
الجلاء اعظم البلاء ...
وظلمات ...
کرامت ...
نسبت ...
ملک ... حکایت ...
...
گرده ...
...
...
...
...
...
الشمال ...
... السفر وسیلة الظفر ...
...
...
...

سفر خزینهٔ مال است و دست هنر ⁂ هر درختی که متحرک شد از زمین برکند ⁂ نه جور اره کشید و نه جفای تبر ⁂ فارغا کش
ای یار همدم تو مشقت سفر کشیده و محنت غربت دیده و نکته الغربة کربة شنیده ای تو نیز [illegible]
وتنفذ بالغربة حرقة [illegible] دل تو زنیار و سفر درختی است که جز بار فراق میوه نیاورد و غربت ابری است
که جز باران مذلت قطره نبارد ⁂ [illegible] غریبان غریب بیچاره نشسته بر سر راهی و با حسرت با درد
فراق یاران و رنج هجران دوستداران صبر کن همه کارها ⁂ بازنده فرمود که اگر چه رنج غربت جان
فرساست اما تفرج عجایب و تماشای غرایب جهان راحت افزایست و چون طبیعت با کلفت
خو کرد فرقت یاران تا لم نمی شود و نفس بسبب مشغول با عجایب ولایت از مشقت ایام چندان اثر
نمی یابد در غربت اگر خار محنت است همه غم زین خار گلی بر او روید هر دم [illegible] گفت ای رفیق مرا تفرج
اطراف عالم و تماشای عجایب ایام با یاران همدم و دوستان محرم خوش آید و چون کسی از سعادت دیدار
رفیقان محروم شده آن سیاحت که درد فراق یاران و رنج هجران دوستداران صعبتر است همه درد های
[illegible] جمعیت و حاضر بیش ⁂ که سنگ تفرقه [illegible] ⁂ بازنده گفت دیگر سخن بیهوده مگوی که یار غم گسار به
عالم کم نیست [illegible] که از یاری جدا شود یاری دیگر بجوید [illegible] اگر این از وصل [illegible] بازمانم [illegible]
[illegible] دلدار دیگر [illegible] این بیت نشنیده که گفته اند ⁂ [illegible] خاطر [illegible]
که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار ⁂ توقع دارم که [illegible] مشقت غربت بر من [illegible] که شعلهٔ [illegible]
[illegible] هیچ خاطر [illegible] مرکب [illegible] میدان [illegible] سفر [illegible]
بازنده گفت ای عزیز این زمان که تو دل از صحبت یاران بر نتوانی کند و رشتهٔ دیرینه را قطع کرده و چون
[illegible] توان ساخت و از مضمون سخن حکیم که گفته ⁂ یار کهن را بهیچ رو مگذار دست ⁂ از بهر حریفان [illegible]
نکو باشد [illegible] لیکن [illegible] دل دشمن [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] قطع [illegible] کردند بازنده دل
رفیق [illegible] چنانچه مرغ مقید برون پرد از قفس ⁂ [illegible] تمام [illegible] هوا می [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ بازنده را آن منزل خوش و مقام دلکش [illegible]

هرگاه باد سفر گشت [illegible] راه [illegible] و دمی راحت و آسایش نزده که ناگاه فراش [illegible] باد
[illegible] ابر در فضای هوا بر افراخت [illegible] ابر و رعد دل [illegible] برق [illegible]
[illegible] فضای قیامت [illegible] آتش [illegible] جگر لاله [illegible] ناله از طرف دیگر
[illegible] زمین [illegible] ⁂ [illegible] برق می شد [illegible] ⁂ و از صدای برق [illegible]
[illegible] ⁂ بازنده را در چنین وقتی پناهی که از تیر باران سحاب ایمن گردد [illegible] که از [illegible]
[illegible] شد [illegible] شاخ [illegible] شده [illegible] برگ درختان را پناه [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] برق [illegible] ⁂ شب تاریک [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] احوال [illegible] ⁂ [illegible] کام [illegible]
[illegible] صبر کرد [illegible] صحبت یار فرزانه [illegible] آه سرد [illegible] حسرت [illegible]
[illegible] ⁂ این چنین صعب [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ اما [illegible] صبح [illegible] سحاب [illegible]
[illegible] عرصهٔ زمین و ساحت زمان روشن [illegible] ⁂ خنجر زر [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ بازنده بار دیگر [illegible] آمد [illegible]
[illegible] در اطراف عالم [illegible] وطن [illegible]
[illegible] تیز [illegible] سخت [illegible] آفتاب [illegible] رسید
[illegible] ⁂ [illegible] برق آتش [illegible]
[illegible] ⁂ که قصد بازنده کرده [illegible] چشم [illegible] دلش [illegible] گرفت
[illegible] ⁂ [illegible] بیچاره [illegible]
[illegible] بازنده [illegible] صحبت [illegible] بر [illegible] کشید [illegible]
[illegible] خورد [illegible] که اگر [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] کس [illegible] و در گفت این بیت حسن [illegible] فتح الباب حاصل شد [illegible]
[illegible] دولت [illegible] آمد [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] آسمان [illegible] ⁂ [illegible]

تنها از چه آکردن . کبوتر حرام خون است هم از روزش بشب آن شد . که به بوی طعمه دل بپرواز آمد اما چون مدت حال کبوتر
وحشت هین ملاحظه نمود با خود گفت اگر چه این کبوتر فاله محتضر بود و لقمه محقر است اما ز انجه هیچ در را میتوان
گشت و نقض نکشید اگر تسلی میتوان داد قصد کرد تا کبوتر را از نشیب هین در بام بر آورد و قوت
سببی در نهاد دست هین ممکن است با آنکه در کف عقاب بچه توجه عقاب وزید نهاد با او در مقام معارضه
و مجادله در آمد . مرغ با مرغ جنگ در پیوست . اندیشه حیله از میانه بجست . چون هر دو جنگ میکردند مشغول شدند
باز نیز ... ان مهر فرصت شمرده خود را بزیر سنگی کشید و در سوراخی که گنجایش بتکلف داشتی که دردی دردام میفشند
نشد ... دل از انجا برخاسته تا دل تنگ در زیر سنگ بسر برده با بدانکه کبوتر خفیه هیچ از انجا
بپرید پرواز گرفت در آن زاغ سیه فام شب مشعشع ازنظر پنهان شد . و این چه طالع
خواهان بود ... بازیها آنکه در گرسنگی قوت طیران نداشت بهر نوع که بود پریدن گرفت
ترسان و هراسان از جانب دوست نظر میکرد و هر پیش را احتیاط تمام میکرد تا که کبوتری چند دید
که دانه چند در پیش ریخته و فرود آمده از آن بیرون آمده بازها را لشکر جوع در کشور بدن استیلا یافته
خواهش خود دید با آنکه تا در کند پیش رفت و چند دانه که جمله پیش او ریخته بود بیش بسته بند با بشکست
و حیران شد . دام شط کبوتر دانه لذت را نفس . مرغ دل ما حرص دانه زهد در دام افکند . بازها را آن
کبوتر غالب آنکرده گفت ای برادر ما همجنس یکدیگریم و ما این مایه سبب جنسیت تو دوست داده ام
از من حال کنار کردی و فیما مروت ... ندارد بکار نیاید درین حاکسار ... در دام
کبوتر گفت این سخن در گذر که ازین وقت خود کردن سود ندارد و با شتاب هیچ کوشش نتوان کرد
که ... هرکه کند روز بسر برد پیش . در حال بازها گفت هیچ میتوان که ازین مضیق با ما
نفس تنها ... رهایی ممکنست ... کبوتر گفت ... اگر حیله دانستمی خود را
ازین بند خلاص کردمی که بدین نوع گرفتار ... نکنم و در نگ ندارد
ملاقات ... بسیار ... خواهش ... خود را گرفتار ... همراهان جنیدان اندک
کی که نفسی از تکلیف لطف از ما که بر ان ما ... گفت ای ... بصیرت ... رنج ...
دیگری است اگر جز ... انجه ... روایت ... از ... عطا ... دل من ... شیر ... با
گفت . پس از دمی آواز ... گفتند ... بگفت ... و عادت ... نه چند ... در قطار
بازها که ... دام ... تا حیله کند آغاز گرد و کبوتر هم قصد پرواز کرد آه ... اندیش آنکه ... بس

که برون در گوشه نشسته بود . با بزره علق خود را از حلقه دام خلاص دید طیران نمود غم گرسنگی فراموش شد دو ان ساز
طیران بر بر یا ویرانی رسید . بر بر آن بلند دری که متصل گشته از دری لطیف قرار گرفت گرگ دهقان که نوبان گشت
آن بی بر سیم گشت بر حوالی ان دشت میگشت چون چشمش بر کبوتر افتاد سوز سودای کباب در دل افتاد برابر بود
و اندوهی است هر دو بر کمان کرده بود با بزره که از ان بازی دیگر بر جانب گشت و از طرف بر غزاد
بیکدیگر ناگاه دانه بر سر گفت ... با از اثر ضرب ان مهره بال انگشت حال رسید از رفعت حال ابت
برگرفتن بی بر و دل که از فضای ... هلاک حال ... چون چرخ ... در تن ... رسید و ...
ملالت بر هم ... تقریر آن رسید . نه طاهر ... آن ... که فرش . از آن سوی اقلیم زمین برگذشتی . خود دود دلش
از ... آن دیری ... دهقان ... چون ... مطلوب ... ورش ... تدبیر
از ... اما ... و آن ... گذشته ... غریب ... الغصه با بزره شب آن
روز دیگر با دل خسته و ... شکسته ... بسر برد و ... ضعف ... که خود بکمال
نزدیک ... گرده ... گفت . با ... قوام منزل ... وحال ... از ... کرده ... حاصل ... و دل
که ... نشیم ... کرد ... گردی ... از ... بازره ... دیگر هر نوع که بود خود را بر سر چاه
افکند ... و ... دیده ... بر ... آب ... بر ... شنیده ... تقدیر از
آشیانه بیرون آمد و گفت . هم که دیده ... دوست گردم باز . به شکر که ... باز زنده ... زرد
با بزره ... که ... گفت ... نیت ضعیف ... ای ... بر ... کجا ... و کیفیت
حال بر ... است . بازره گفت . در ... کشیده ام که ... زهر ... که ... آنچه از
گذشت ... گذشته بگویم . آسیمه ... دیده ... . تا ... بگویم سخن از ... خلاصه سخن آن است
که ... ام که در سفر تجربه ها حاصل ... بار ... تجربه روی نمود که تا زنده ام ... بیرون ننهم
... تا ... برست ... بنشینم ... سفر ... تحمل ... .
... گنده . ... رستان ... . اسد ... تا ... عزت حضر
بر ... گنند ... که ... آن ... .
... منزل ... . که ... اگر ... سفر ...
... کسی ... گرده ...
که ... تا ... گرفت ... بر ... در سفر ... را ... است

و خاطر اندوهی عنبرگون جا دیده از تپش منزل از فراق که مرتبه فروزانی یابد و ماه بسر گردد از سیر چهارده شب از منزل هلال
بمرتبه بدر رسید ؛ از سفر باشد گنجینه شود ؛ از سفر ماه گنجینه شود ؛ اگر کسی بگوشه مسکن که دارد سر فرو آرد از
محنت باد وطن قدم بیرون ننهد لذت بدیع عجایب بلاد محروم ماند علامت جاه و پایه بهره مانند و بازوار
بسبب آن بر بساط سپهر سلطنت پای بسته شده که سر بتشیال خود فرو نمی آرد و جغد بواسطه آن در پس دیوار
خاری مانده که دل از ویرانه بر نمی دارد ؛ چه شه باز بجولان درآ و سیر کن ؛ چه جغد چند توانی بود در پس دیوار
دمی از نشیمن کبار مرید خود را بدین رباعی که در صفت سفر گفته ؛ هر کس که سفر کند پسندیده شود ؛ در غیبت کامل دیده
شود ؛ یک قطره تر از آب بسته چه شود ؛ هر جا که کند مقام گزیده شود ؛ ملک گران باز شکاری که باز غین بچگان بزرگ
شده بود و اکثر اشتیاق ... و در هوای سفر پرواز می کرد همانا شرف ترتیب رسید و زیر است
نمود که کیفیت آن چگونه بوده است حکایت رای بادشاه دابشلیم فرمود که در اخبار شنیده ام که
وقتی دو باز تیز پرواز با یکدیگر در هم زبان بودند و آشیانه ایشان بر قله کوه واقع شده بود که نسر طایر با وجود
بلند پروازی به پیرامون آن نتوانستی رسید و عقاب سپهر بقوت طیران خود بحوالی آن نتوانستی پرید الا
کوهی بود که دامن آن بزمین ... ایشان بسته و قله کوهی سر افراز آسمان و ایشان بهم اتفاق بال و پال نشیمن ...
و بهم یار یکدیگر خوش دل و خرم می گذرانیدند ؛ تا آن زمان که با گل ... ؛ غنیمت دان که بس فرخنده فال ؛ و قضا را
فضای ایشان را بچه ای در وجود آمد بسبب آن بواسطه آنکه ایشان را بر پرواز فرزند بود هر روز لطف ... و وی را
شد روزی چند که طعمه اندوزی از برای بچه رفته بودند تا آنکه ... وقتش ... روزی دو با هم کنده شده بود هر دو طایر
رفتند و در باز آمدن ایشان را مهلتی واقع شده بود باز بچه را عرق لعب ... حرکت در اعضا جنبش افتاد
نهاده و بهر طرف میل نموده تا بکرانه آشیانه رسید ناگاه فرو شده از آن بلندی نشیب کرده شد را
در آن جمله زمین آن آشیانه خود لطف طعمه که بجهت بچگان خود حاصل کند بیرون آمده بود و بر کمران کوه منزل
ساخته در انتظار صید نشسته که نظرش بدان بچه باز افتاد که از بالا متوجه پایین شده و سیاهیش رسید
آن موشی است که از چنگال آزمون خلاصی یافته ؛ در خواب همه خیال و پیش چشم ؛ بدانحال در تحت و میل
از آنکه بزمین رسد از روی هوا او را گرفته و با آشیانه خود برده او را از جنس مرغان دانست از چنگال
او بهیدکه از مرغان شکاری است بحکم جنسیت مهری از میانه دلش بدید آمد و با خود اندیشید که غایت
در حمایت او حال بازماند ... سبب حیوتا او کردانید و اگر که او را مثل ... ازبال
آنکه بزمین افتاد در دو هرا کشته ... باو ... او هم ... و از یکدیگر برگشتی و ... او را ما ... او را

و نظر او بجاه و فنا برقی در چون قضای ربانی چنان اقتضا کرده که بواسطه او شرم ... آن است که با
فرزندان خود ترتیب شده بچه دیبا بفرزندی بر دارم و در سلک سایر اولاد منتظم گردد پس از غنی اندک
نفقت ترتیب او مشغول شده و چاشنیء بچگان خود سلوک کرده او بجان طریق سلوک گشتی تا
آن باز بچه بزرگ شده ... آن که الناس معادن کمعادن الذهب والفضه بیش و بیشی
انواع بدانکه نه بقدر آن داشت که لا فرزندان زغن است اما بهیبت دهن ... بر خلاف ایشان
از ایشان بیشتر اوقات در تحیر آن عجب که اگر من فرزند ایشانم چرا به آشیانه و اگر از آن خاندانم پس چرا
در صورت بکبر ایشانم ؛ نه داخل این دایره دایرم نه تخلی ؛ نه فوج ازین شمار رم خدا ؛ آن به که این سفر جستی
از این خود که بندم و بار بگذارم خدا ؛ اما روزی زغن باز بچه گفت ای فرزند دل بند ترا بغایت ملول
کاهیم و سبب ملال بر من بوشیده است اگر اندوهی بار ملالی داری باز گوی تا در تحصیل آن باشم و اگر
ملولی از ما طرح داری در تکمیل ... در قضا هر کن تا بمقدار مقدور ... آن بکوشم باز جواب داد که
من نیز از حالی می یابم و سبب آن نیکو نمی دانم و اگر میدانم گفتن نمی توانم ؛ این طرفه بلکه کرم که بکفت
نه تکلف ... اما چون نمود ... رغبت ؛ حالا مصلحت چنان دیدم که شرف اجابت اورا در جمله تا بی روزی چند
اطراف جهان بگردم شاید که برکت حرکت غبار غم از صفحه دلم زایل گردد چون خاطر عجایب و غرایب
اللسه روان خاطر مشتعل گردد ممکن که صورت فرح در آیینه ضمیر بدید آید زغن که اطلاع فراق شنید
در او برآمد ؛ از فراق تلخ مکن سخن ؛ هر چه خواهی بکن ولیکن این مکن ؛ زاغ فریاد برآورد که این
چه اندیشه است که کرده و این چه خیال است که پیش آورده سخن سفر مگو که دریا بی است ... را دمی نخورد
اندوهناک است مردم آنکار ؛ سفر است جدای ن سقر است ؛ ز غیب صورت سفر سقر است ؛ و بیشتر مردم
که سفر اختیار کنند بسبب تغییر اسباب معیشتی بوده بواسطه آنکه در وطن اسباب ایشان قرار ندارد و ترا
بحکم الدنیا جامع نعمت خدا را که گوشه فراغتی است و توشه که بدان اوقات گذرانی سیر است
و دوری فرزندان دیگر سر افرازی داری و همه بر تست تواکری نهاده اند و با این نعمت و فراغت سفر اختیار
نمودن در راحت و اوقات را برکت نمودن از طریق خرد دور مینماید و دیری است که عقلا گفته اند روز تیک
اندوخته طلوع ... و بهار ... باز بچه گفت آنچه فرمودی اندوهی بها ... و نقش است اما هر چند فکر
میکنم ای گوشه و توشه و فراغ حال ... در ضمیر من جز آن میکند که جای بسته اندوه ... تمامی است شوق
کر انکه کل شیء یرجع الی اصله ظهور کرده است خدا از سر حدی این سخن هر روز در تخت و گفت آنچه

من نیکوترم از مقام قناعت و آنچه تو میگوئی از مرتبه حرص و حریص همیشه محروم باشد و ما تکیه بر قناعت
کنیم انما المسکین نیابد و چون شکر نعمت قناعت نگزاری و قدر دولت فراغت نمیدانی من ترسم که تو را آن
رسد که بان گربه پیره زن رسید که از حرص بهم رسانید بازگفت چگونه بوده است آن حکایت
زاغ گفت که در روزگار پیشین زالی بود در نهایت ضعیف حال و کلبه داشت تنگتر از دل جاهلان و تیره‌تر
از گور ظالمان و بخیلان و گربه داشت که با او مصاحب بود که هرگز روی نان در آئینه خیال ندیده و از دیگری نه
هم اسمش نشنیده بهمان قانع بود که اگر احیانا [illegible] سعادت [illegible] ارشادی
چون گدائی که گنج یابد رخش از غایت فرح برافروختی و [illegible] شعله آتش [illegible] که آتش [illegible]
[illegible] خدا [illegible] اکنون می‌بینم به [illegible] یارب [illegible] خوشتن [illegible] چنین نعمت [illegible]
چندین عذاب [illegible] پیره زن چون قحط سال بود [illegible]
روزی از [illegible] بالای بام برآمد گربه دیگر دید که بر بالای بام همسایه میخرامید
شیرانه قدم شمرده بر میداشت [illegible] قدم آهسته بر میداشت گربه پیره زن
جنس خود را [illegible] برکشید و گفت یار خرامان [illegible] از کجا
[illegible] که از ضیافت خانه [illegible] این طراوت
[illegible] گربه همسایه جواب داد که من ریزه خوار خوان سلطانم
[illegible] حاضر شوم چون [illegible] دعوت [illegible] جلادت [illegible]
از گوشت فربه و نان [illegible] چند [illegible] روز دیگر [illegible] گربه پیره زن پرسید
که گوشت [illegible] چه چیز [illegible] نان میده چه مزه دارد که من [illegible] مدت العمر [illegible] پیره زن
و گوشت موش چیزی نخورده ام و ندیده ام گربه همسایه [illegible] گفت [illegible] که ترا از عنکبوت
فرق نمیتوان کرد [illegible] ازین [illegible] حیات [illegible] که [illegible]
[illegible] گربه [illegible] گوش و دمی [illegible] تا همه [illegible] اگر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لذیذ [illegible] غذاهای موافق [illegible] که اگر [illegible] تازه [illegible]
[illegible] چه عجب باشد اگر زنده کند عظم رمیم گربه پیره زن گفت ای برادر [illegible]
حق همسایگی [illegible] چه باشد اگر شرط مروت [illegible] با من [illegible] همراه [illegible] که
[illegible] دولت [illegible] برکت صحبت تو [illegible] سر کشی از صحبت صاحب دلان [illegible]

اگر مقبلان گربه همسایه دل [illegible] او [illegible] مقرر کرد که این بار [illegible] گربه
پیره زن [illegible] تازه گردد [illegible] عادت [illegible] پیره زن [illegible] پیره زن
نصیحت آغاز کرد و گفت [illegible] فریفته [illegible] قناعت [illegible] که دیده [illegible]
[illegible] چشم [illegible] رشته اجل [illegible] قناعت [illegible] کن [illegible]
[illegible] گربه [illegible] نصیحت [illegible] گربه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] که [illegible] پیره زن را که [illegible] نصیحت [illegible] عالم [illegible]
[illegible] روز دیگر [illegible] گربه همسایه [illegible]
[illegible] حریص محروم [illegible] که ضعف [illegible]
[illegible] سودای خام [illegible] گربه [illegible] هجوم کرده [illegible]
[illegible] میزبان را [illegible] روز سلطان حکم کرده بود که چون
[illegible] تا هر گربه که [illegible]
[illegible] گربه پیره زن [illegible] خبر
[illegible] خوان [illegible] میزبان [illegible]
[illegible] گربه [illegible] خون [illegible] استخوان [illegible]
[illegible] گربه [illegible] پیره زن [illegible] تیر [illegible]
[illegible] قناعت [illegible] خویش [illegible]
[illegible] قناعت کنی [illegible] که [illegible]
[illegible] این مرتبه [illegible] قناعت [illegible]
[illegible] قناعت [illegible] از طمع [illegible]
[illegible] هر کرا باید که [illegible] بنشیند [illegible] که [illegible]
[illegible] باید داشت [illegible]
[illegible] نمی‌پسندد [illegible] تا قدم از [illegible] مرتبه [illegible] که
[illegible] سر [illegible] مجرد [illegible]
[illegible] از آنچه [illegible] باشد [illegible] هیچ نتیجه [illegible]

برتیب محرمات کنند روی نماید که هر یک بر بزرگان نتوان زد کم رفت • کم اسباب ملک همه آماده گشت • در کشت
و تست تکفل و بازوی بخت حاصل ساز دولت را خوبترین سبب است و سرشت سعادت را پیش مراتب رفعت را
بهترین وسیلتی که مرا توان حکایت شیرزن را استماع کرده که بدستیاری بازوی دلاوری داعیه سروری داشت و جوانان
خفت همتش نظر از سلطنت نیست • پیش از پرسید که چگونه بوده است و حال بر چه منوال بوده • **حکایت** • بازگوی
که در قدیم الایام دلاوری بود کاسب و بمؤنت عیال در مانده و از غایت درماندگی هرگز از درق حرفه
شناسی نکرانده • و دنیا هر از خرج عیال خود ما کردی و کسب و پیشه از ترتیب نان خانه بیرون نیامدی
پس عنایت ایزدی او را فرزندی کرامت کرد و دلایل حشمت از جبهه او پیدا و علامت دولت از چهره او
هویدا • مبارک طالعی فرخنده فالی • باغ خرمی زیب نهالی • پس برکت قدوم او حال پدر بسامان آمد و در وجه
دخل و خرج بیش بر خرج افزود • پدر قدم او را مبارک و میمون دانسته بدان مقدار که مقدور وقت بود تربیت
مینمود و پسر هر روز که بزرگتر گشتی و بازی آتش و سرگردی در ضمیر او اثر کردی و از میان میدان
سرور بودی و چنانکه تعلیم علوم از او میل نیزه خطی نمودی و همواره از خطها شمشیر و حرف جنگ بر خواندی و پیوسته
در نقش شب و روز شیر نر شکایت و دم اژدها از ... کردی • چه هر روز نوبتی دیگرش • سر و بدن
مدتی آمد و همینش • الغرض چنانکه گردد قوی • هر چشم کان است و الخط پیر • چون از رشد او درگذشت بلوغ
رسید روزی پدرش فرمود که ای پسر اکنون خاطر من بتو متعلق است و از زمان جوانی و دوران خیلی دور شد شوخی
و دلیری از مقتضیات احوال تو نیست روشن است میخواهم که پیش از آنکه نفس جوانیش تو را از ملکه شهوت
الکند حصار مستور در من تو قرار • تو قصد حصن عصمت عفت ... قرارگاه • این توسازم و حال دست بهم داده
حال تو پیدا و تربیت کرده و از قبیله که هم کفو ما تواند بود کریمه که در سلک ازدواج درکشم و تو را بدان
تزوج سازم اکنون تو تعیین چه صلاح ... کاهی پسر گفت ای پدر بزرگوار اکر فرمایی خواهم و دست بهم آماده
کرده ام و کابین او نیز نهاده شما را در آن باب تکلیف نمی‌دهم و از شما همین دعا و همت توقع دارم
وانه شیری کیر ترقی ملازم و اعانت دیگر ترقب نداریم • پدر گفت ای پسر مرا از حال تو و تو قوف
تمام حاصل است و چندان مستظهرا که ترتیب و سیاه تو علاقه داری ... که ... میکوید مرتب است خدام
ان کابت ... که ... ازینجا کدام است پسر در خانه رفت و شمشیری بیرون آورد جمع صد هزار
خانان خونریز تر ... از خمیر دندان ... کوه ... و اکر کفتار ... ان ... عروس ملک را
خطبه خواهم کرد و محضره سلطنت بر عقد خواهم داد و ... سیف ... بهر از تیغ تیز کابین بهر از خنجر خونریز نیست

بخت بینک تکلیفی نا شیر نیست • هر عروس ملک بجز تیغ تیز نیست • اما چون در جهول ملکها جوانان را همت
مقصود بود باید کن زمانه عرصه مملکت بر فرود گرفت و ضرب تیغ عالم گیر اکثر ممالک را قرا تسخیر ساخت
عروس ملک را زده که بدانجا رسید • که اول از کرم تیغ داد کابینش • این سخن بر پدر آمد و دم که تا بدانجا ما اسباب
دولت تواند بود مرا آماده است و توفیق او ابواب دست بوی بر گشته و من نیز امید دارم که عنقریب
بمطالب خود بر سیم و ما دیدن از کسانی خیال نکنم و نخواهم گشت • از سر این گوش که تبریزیم
زمانی که از عروج عالیهمت بر گشته حیل صدام نخواهد اتفاق و بعد از آنکه در دم صید خواهد
شد اکنون تو را بر سر گوش بگیر و داغ مفارقت او بر سینه ریش نهاده پس آنکه زن را با بچگان دو داغ
نهاد و پرواز نمود متوجه اوج شد و تماشا از دور ... که ... فرو آمد در دیده تماشا بر هر طرف
رمیکش در کبک ... دید در حس جلوه گری خرامیدن آغاز کرده که صدای قهقهه اش غلغله در اطراف کوه
پیچیده باز از طبیعت خود رغبت شکار کبک کرد بیک حمله اش در هم شکافت و حوصله اش را
از گوشت سینه او که مرغوب طبع بود پر ساخت و گوشت دیگر بدان ماند که لذت گوشت او بخشید
و لحم طیر مما یشتهون برابر کردی و لطافت مزه اش با عفت جوی شکار از دست دم سادات
نفکاده چون عمده اثر بدان تره کوشتی بخشیده بود این بیت بدان عهد افراز کرد • سر تا پا پر تو نهد
مطبوع طبع است • که ما ترا برای خاطر ما افراز است • پس با جهد ایشان که فواید جهل پس
کر مجالها اوقات او را خشنودی نا ملایم خواهی رفته و منفذ او که مشغول ضربات التذاذی حاصل نیکو
را اند ایشان تیره و تنگ و در سحاب زرد و مهمت در مواضع مرتفعه و مناظر عالی آشیانی دست صید چو
نموده که تا بر دو پر آورد پرد • پس باز تیز پرواز چند روزی بدان قابل طیران مینمود و شب ها
قاطر شکار کبک دیده میکرد تا روزی بر سر کوهی نشسته بود در دامن آن کوه جمعی مرغان از صید طیور
بر پرواز در آمد • دران دشت از صید ملک شد • همه مرغان صید افکن بر چیدند • زرین چهره باز تک تیز
بر آن صید کرده چنگال تیز • ربوده نفقه جان از کبک و دراج • زمرغان در جهان بر گرفته باج
دران نواحی دشت • ان ولایت بود با علامت خود بر سر سکو روی آمده ان کوه زیست کرد کابین
بود بر این ... ان کوه دست بهم داده در اثنای آن حال باز که چنین بر سر ما بعد از این ... پرواز
کرد قصد صید نمود و این باز بلند همت صاحب قدرت تیز تک را صید او عزم کرده تا اول آن
اد ار ابو دست و الغرض بر تیز باز رو بیابند که او اتفاق در دل بسته دام او شد و مثال ... شرف اصدار

بیشه که صیادان چابک دست بلطایف الحیل حلقهٔ دام در حلق او افکنند و بر همه دولت شیر غرت
هر شاه رسیدا و نظر حاجت بر شاه باقابلیت ذاتی و استعداد ذاتی و فطری او مجتمع گشته در
ایرن فرصتی بمساعدت دست شهریاری جای قرارش شد و بوسیله همت بلند او خصوص نامات
و خاری باوج عزت و افتخار رسید و اگر همان در منزل اول اقامت نمودی هیچ زاغ در نغ
ساختی و بعد ابر سطح دانه و اگر صحرا را پیمودی و حصول او بدین مرتبه از قبیل محالات بودی و این مثل
بآن آوردم که بدانی که در سفر ترقیات تمام دست می‌دهد و آدمی از حضیض خمول باعلای علیین قبول
و جلالت میرسد ∴ بها بر دل سفر باشد که از وی ∴ غلطانی را گلک موضع کعبت ∴ سفر کن تا مراد
خویش یابی که فامشوا فی مناکبها عدالت و چون جواب به وزیر اول در خدمت داشتیم تمام
رسید وزیر دیگر پیش آمده مراسم دعا گوی بجای آورده گفت آنچه حضرت شاهنشاهی خلد الله ملکه در باب
سفر فرمود فواید آن از آن جمله نیست که شبهه به جهت گرد آن تواند گشت فاما بخاطر میرسد
میگذرد که ذات ملکی صفات سلطان را که در راحت علیانی وابسته سال [illegible] است ادات مشقت سفر اختیار
کردن و از روضه جانفزای حضرت بادیه ذکر الم و محنت رفتن از روش حکمت دور مینماید [illegible]
گفت ارتکاب مشقت کار مردان مرد و شیران بیشه نبرد است و پادشاه تا در حضرت سلطنت علیه
بکار اذیت او نکشد و ضعفا در حمایت دولت [illegible] فراغت کلی رعایت نشکند و تا پای
مرکب بادیه [illegible] سر در سر دولت آن چنان [illegible] بالین راحت نرسد ∴ تا باید اندر دیار
ترکش ∴ جدا بالش خویش خواهی [illegible] ∴ و بدان که بندگان خدای تعالی دو قوم اند یکی ملوک که ایشان را
عز و مملکت و فرمان روائی داده‌اند دیگر رعیت که ایشان را شرف امن و راحت بخشیده‌اند و این دو
قسم در یکجا اجتماع نپذیرد یا راحت اختیار باید نمود و عنان دولت بگذاشت یا عنان عزت سلطنت
بدست باید داشت و دست از لذت و فراغت باز داشت ∴ اگر او را بر سر ناز و تنعم می‌نهد ∴ روزگارش
در جهان سرداری و سروری کند ∴ پادشاهی در چمن دادند گل را نازکنه گل ∴ با وجود [illegible] از خار [illegible]
و حکما گفته‌اند الحرکة وسیلة [illegible] که جد و جهد نمودن طالب را بمنزل بخت رساند و پا بر جای
[illegible] و دفع قطع کردن حال مقصود را مانع [illegible] و حصول آمال متعلق است بر کوب اهوال که سلطنت
[illegible] ∴ هر که را نخست تا شاید است ∴ و هر که در میدان همت علم اجتهاد برافراشت و در راه
محنت [illegible] را و فراغت را دست باز داشت هر چند زودتر بمقصد رسید و در وی مقصود ببرید چنانچه آن

که اندی [illegible] در بیشه فرح افزا جای داشت برکت جد و جهد که از وی بوقوع پیوست و بمیامن تحملی که از خار
شدائد و مکاره [illegible] فرصتی را [illegible] از [illegible] حرام [illegible] دست [illegible] طلب [illegible] وزیر
دولت نمود که این حکایت بر چه وجه بوده است ∴ حکایت دانشمند فرمود در حوالی بصره جزیره بود و در وی
بیشه بود دلکش و چشمه‌های زلال از هر طرف روان و نسیم روح انگیز از شش جهت وزان و درختان سر افراز
سر بگردون [illegible] ∴ [illegible] ∴ و از غایت نزاهت آن بیشه
فرح افزای دلها شد ∴ و بجنبی مرغان بیشه مستوطن بود که از هیبت آن شیر شرزه کام [illegible] آرمیدندی
و از شکوه او سپاه وحوش [illegible] پیرامون خاطر [illegible] گرد [illegible] ∴ [illegible] از خشم
[illegible] ∴ [illegible] شیر چرخ از سهم چنگال ∴ [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] که عالم را بروی [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] که چون آن بچه [illegible] بر آید
[illegible]
[illegible]
[illegible] داد ∴ [illegible] ∴ و چون آن [illegible] بچه شیر [illegible] گرفتار شد سبب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وظایف خدمت تقدیم نمود پس کنیة ابو الفتح محمد کار اسب و وسیله ادراک آن دولت شیر محمد خدمت شیه
رسید و منظور عواطف خسروانه گشته عهدی کرد که تا حال او بود از او دور گشت و یک بچه دوام خدمت کار
در کمر همواره استوار کرده بنوعی آثار کفایت و کاردانی بظهور رسانید که ساعت بساعت موجب ازدیاد
تقرب و ازدیاد لطف شده تا هنگامی که جمهور ارکان دولت و اعیان حضرت گشت با وجهانی هر دم جد و جهد
او در خدمت بیشتر ظهور و هر لحظه در انجام مصالح ملکی سعی نهایت نمود؛ جد و جهد کسی که نسبت
کارش از کار رعیت بیشتر است؛ اما وقتی شیر را در بیشه دولت بنزع شد و دوران زمان تموز فلک تیز در
تاب بود و سرطان در رسان آب چه ماهی بر تابه بریان شدی و عرصه دشت دکان چون کوره آهنگران
در التهاب از غایت حرارت هوا مغز در زیر استخوان بجوش آمدی؛ اگر ابر یکه شدی قطره بار
ز تاب هوا قطره گشتی شرار؛ و گر رعد هوا برق گردیدی کوزه؛ چه پروانه آتش بودی آب بحر؛ ز بس کاتش تب زد بجان
ایشان تاب؛ دل سنگ می‌سوخت بر آفتاب؛ و شیر با خود اندیشه کرد که در چنین دشت که مهر و قمر در یا
چون مرغ بر تابه بریان می‌شد و سمندر از خوف تاب آفتاب قدم از میان آتش بیرون نمی
نهاد بدین نوع جهد روی نخفت از هلاک آن که تا آن بود که به ارتکاب [illegible] حرارت هوا
اندیشه ناقص بدین مهم اقدام نماید کرد که حدس آن بکنف ضعف هلاک در اول ملک اندیشه اگ
دیدار ایشان که دو نور تفحص و کمال هدایت او بود تا نزدیک سریر سلطنت اعلی استعف رد موجب تا تل
حوادث نفحه حدوث واقعه معلوم کرده کفایت مهم او بود بستوا تمام کرفت و شرف استیلای یافته با جمعی از خاصان
متوجه شد و نیم روز مداری موضع رسید السیر انجام مهم قیام نمود و اعلی الفور کار شیر بموجب دلخواه
قرار یافت خان در رجعت برتافته خواص و ندیمان که در کار حوالتش مشغول بودند متفق الکلمه بعرض
رسانیدند که در چنین گرما این همه راه با تمام اهتمام بیهوده شد و اکمل که در هم کفایت یافته و هیچ نوع
دغدغه نیست ؛ توقف نیز در حضرت اعلی رد پیش شما که تا چه غایت اگر زمانی در سایه درخت استراحت
فرمائید و شربت آب نخف نابه عطش السکین بدهید همانا که از مشقت راه رستگار خواهد بود؛ الحق بپیش ما به
شفقت فرمودن بکنی؛ بکنی میان کمر بریخ مهار را که زینت؛ بلکه تعبیر کرده ملک شیر زکات در حضرت
دوست و غیرت که بچه و جهد برادر خسته ام پسندیده نباشد که آن را که بی و طالب بسر کردن ساحل
دنیا که بیسی جهت ارتفاع یافته یکی بجوی شوق تیق مادر و تن آب استاده برابر کردن که به تحت درد بیجی نیفکنی
حمان رسید که بکوکت هادر دل از زار تا شاید کلزار تیغ شوان یافت؛ کسی که بدنی متعهد دست حلقه کند؛
داری

کزشش تیغ بود سپر تواند بود ؛ آبادی و کس بر بنیاد آن فضای آب دیده و خون جگر تواند بود و در میان این خبر
شنیده شیر را رسانیده و بصحیفه این خدمت از دو پا پیچه خامه فرو خوانده شیر سر تحسین بجنبانید و فرمود
که سرداری و سروری چنین کسی را زیبد که سرادق جان بشفقت توانند برکردن که رعیت هدف زمان حمل آفتاب آسوده
سر افراز توانند بود که او سر بالین آسایش نهاده اند از ایشان و آسایش آید بود ؛ گران آسایش خلق تواند بود یرید ؛
که تعلق بکار ایشان بود زان گزیند بر آسایش خویشتن ؛ پس شیر ملک ملک طلبیده و اکرام تمام اختصاص داده
السلطان ظل الله بر این بدو فرق سم قمر محمد و جای پدر بدو واگذاشته و منصب وطن و عهد نمود در بیان انصاف
کرده و دنا بر وان شیر آن است که معلوم کنی که تحکیم را بکار بودی سعی بیخ آفتاب بمطلوب از شرق طالع شده
بتحیری کام مقصود بر جامه شیء متوقع نباشد؛ نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود؛ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ؛
بدان ای عزیز که مقصود طلب معالم است و عزم جزم کرده ام تا جهد در رکاب عزیمت آورده بمجرد تصور کبی
کرد و ... ب دولتی سر بصحیفه تعبیر ز رقم فتح نخواهد یافت و شهوار حجت صادقان از این
عزیمت بر کنار نتوان رفت و ان ذلک لمن عزم الامور ؛ شه که بعزم دولت پی کند در رکاب
نصرت عجب چرخ را کر بود در رکاب ؛ چون در آن امشب که تا خیر حقیقت بر زخم عزیمت نخواهد شد
برای شاه بلند پیش شده تهیه اسباب از تحمل اشتغال نمودند و شرایط مبارکت سفر را بر رسانیده
و کاروان سخن حفظ از آنکه دولت کرده سفر کرده عزم سفر لطف خدا یار تو همت اهل نظر فرش کار تو
که ای ملک شیم همه امور جمهور را کفایت کنی از ارکان دولت که عمل اعتماد را سپرد و در باب رعایت
رعایا و حمایت برایا وصیتی نمود که طراز لباس سلطنت تواند بود بگوش هوش او فرو خواند ؛ شه ملک شمس الملک
تاراج خویشتن در و بنگرد؛ روی تو ز نیا نماید بر دگر ؛ تا کجا بکنند بدیار کمی لاذول بود ؛ ملک فرخنده به سحر پیشگی ورز
نفس بجرم اندیشه کن ؛ ترک معامله کن صد تیر زن ؛ ان بخته کاه یکی ره زن ؛ برای جمیل کار ایشان انتظام مملکت
قرار یافت بیک جمعی از خواص خدم و حشم روی براه سرانداب نهاده و منزل بمنزل قطع
بکردند و چون آفتاب بشهری که اشغال حرف متوجه در هر مرحله بتجربه بلند به جاه بلندی بنیت اختصاص یافت
اطراف امیدوار میمون بر دو بحر و شهامت کرم و سرداری که اطراف سرانداب بر و از ظلم رشد و نظمات رواج
ان دیار بعث بر شاه رسید؛ بوی خوش بر آن که زلف صبا شنید؛ از یار آشنا خبر آشنا شنید ؛ فیلان بحکم وسر
کر ایشان سرانداب از پنج راه بر آمده و اتفاق از احوال زیاده خواجه بجا گذشته و با وی کس از عجز آن روی بر نهاد
حیلان با همه کره برآمده کره سرافراز دید که سایه دهن بر سر ان آفتاب افتاده و شجاع تیغش خنجر مریخ را روشنی داده

بر چون چرخ اطلس رفعت یافته ؛ متمم کرده اطلس با سکار را ؛ به چنگ اینک فلک هرگز نکشته ؛ تبه دیر قصه او در گذشته
فلک از نقش همچون آهن او ؛ نموده سبزه در دامن او ؛ از هر طرف مرغزاری بانواع ریاحین آراسته و از هر
جانب رستنها از نزهت دلگشای ارم نشان داده ؛ سبزه و لاله اش از نسیم بهار زبرجد برکنار ؛ کوه پایه اش با کوکار
زمرد در میان ؛ با بهار او پایه اش شاخ طوبی متصل ؛ دابشلیم در تماشای باغ جنت بوستان ؛ دابشلیم بهر گوشه
طرف مینمود و مقامات بسر کوه را طوف میکرد در اثنای تردد نظرش بر غاری افتاد که سواد او از دور دیده
بهر مطلب و سر النور فی السواد از تاریکی آن روشن شدی از حمه و دانی آن منزل باستعفا زمام معلوم فرمود که شد آن
مسکن حکیمی است که او را بیدپای حکیم میگویند یعنی طبیب مهربان و او مطلب هر بداد دانش ترقی نموده و جوهر نفس
ناطقه را بزیور فضایل متحلی کرده و در ایام اوقات از صحبت اعراض نموده و ما برکنار کشیده و در غار تمکن نموده و دنیا
از علایق دنیا فرد و وحشه دلها سا کشا افق و اهبکه البغدا الشی فاغمت در ریاضت صفحه دو دنیا بیدار شبش
از فرط شب زنده داری خواب ندیده و گوش هوشش از فغان مرغ سحری بر هر کاری خوشدای قم اللیل شنیده
شنیده ؛ در کنج گنجینه تحقیق برانی ؛ جبینش افشای صبح غیرانی ؛ مهر چرخی فلک را کیسه پردازی ؛ مهرکاه را نقد
هجوم راز ؛ دابشلیم در زندگی ملاقاتش رغبت نمود در مجلس فایز و هدایت ابیات او در زمان حال از زبان آن صاحب کمال
استماع ملازمت فرمود پس روشن دل با هام ضمیر و اعلام لاریبی بر ضمیر منیر او اشارت ؛ حاکم را اطلاع یافته صدای
ورود او ؛ شبهه برای غور حکمت ایشان شد ؛ غار او نقش نامه چنین نشد ؛ نه بر سیر در میان ورد بستانی بگریست
بکایش دریافت ؛ چون نگاه کرد برهمن را بدید کم تجربه در عالم تقریر نهاد و دانسته علم حقایق را در سیاق آن تقریر بداد
و سیرت نیک در دولت بر آن از عالم در ورک مقاشش مخالف رفع سر کاسه امرای عالم آرای بیان
دولت که تبعه خود ازو خواهد رفت و بعین حقیقت برادر خویش را در سینه ؛ و بسبب آن تمام تنبیه شد و چون ز یکی
برهمن را بساط سلطنت را سپارد آورده بخدمات خدمت قیام نمود و بدار جواب سلام و تنهیه اسم اکرام
نشستن اشارت فرمود و از پنج سال پرسید و سبب قبول کلفت سفر در کسب جمعیت زنهار دابشلیم
قصه خواب و گنج و وصیت نامه و حالا آنچه ماشاء الله از مطلع تا مقطع باز گشت برهمن تبسمی فرمود که
افق بر هاشمی نرفته ایشانی و که دولت و دانش دیگر ابهام غفلت هایم در بیابان آیات نظم آن رغبت و ولایش
محروم ان مرتبت افزوده ؛ قبولش این ؛ نرگس آن بهرحال دلش ؛ نخ نهاد که تا آتش زمین ؛ سیره شجرش خشکیده
بهتر آنکه بجان سر صلح اسرار باز کرده صدف گوش دابشلیم را از جواهر حکمت پر ساخت و چهره روزگار از جهت
ربط فصل ترتیب کلام و مبدأ از مقالات و صحبت نامه هر شخص در میان آمد و هر بیت نکته آن

بگیر مروی کنه نهاد کتابی

ولایت را بحکم عرض نکرده و برهمن هر باب برای اعظم سخن می فرمود و دابشلیم آنرا بقلم خیال بر لوح حافظه ثبت می
نمود و کتاب کلیله و دمنه مشتمل بر سؤال و جواب ایشان برهمن است و آن را بر چهارده باب بر وجهی که
فهرست کتاب بر آن دلالت است ایراد کرده شد والمعونة من الله المستعان وهو حسبنا وعلیه توکلنا
والیه المصیر باب اول در حکایت شیر و گاو رای اعظم دابشلیم با بیدپای حکیم فرمود که مضمون حکایت
اول آنست که چون کسی بشرف قرب سلطان مشرف گردد و محسود اقران گردد و حسودان لاجرم قصد او کنند
کرشمه نیرنگ آن کسی را نیز مزاج سلاطین را بر او متغیر خواهند ساخت پس بادشاه باید که در قول صاحب غرض نکو
تأمل فرماید و چون معلوم شود که خالی از تزویر نیست و آلایش غرضی نیست آن را بالضرورة قبول نفرماید ؛ مده
راه صاحب غرض پیش خویش ؛ که احتیاط بجای آورده نوش و نیش ؛ بعبارت دهد نوش و بار کند ؛ بمعنی زند نیش خاری
کند ؛ دابشلیم گفت ای برهمن التماس دارم که مناسب این حال داستانی بیان فرماید و قصه کسی که در نزد
ایشان مقرب بوده بسخن غرض آمیز صاحب غرض مرتبه او خلل یافته و حقیقت تمیز و مراقبت نموده لاجرم میده
تحقیق نرود برهمن فرمود که مدار اساس سلطنت بر این رعیت و اکر او دو شاه این غرضها از اتفاق
و افراد منع کرد بینه بنشستن از کار حالت را تنکی و مجمل سازد و خلق کلی از آن هم کل باده دهد و چون پیش بر سر
و مغز میان دوست و دشمن ؛ فتنه هر انگیزد سرانجام کار ایشان وحشت و ملالت خواهد کشید چنانچه بیان کشید
که رای دابشلیم گفت چگونه آنست حکایت برهمن گفت آورده اند که بازرگانی منازل تجربه بر طی کرده
و اقالیم شرق و غرب را بسبحه و سرد و گرم روزگار دیده و شیب و شتری کامش چشیده ؛ خرد مندی امینی کار دیده
روزی تجربه بسی بوده ؛ چون مقدمه سبب مرگ که عبارت از پیری باشد ؛ بر مملکت بدنش تاختن آورد
و علامات ارتحال که اشارت بدین سبب است حال احضار و جوش درد گرفت ؛ نزد او پسران نزد دو دل شکسته
دردش دوا و پیش درد ؛ نشست خواهد رسید ؛ مدد بیند اجل آید پیام ؛ خواجه دانست که دم بدم کوس
رحلت خواهند کوفت ؛ حکایت صحبتی است از فرزندان و دیگر نهاد و او آرزو خواسته طلبید فرزندان را جمع کرده
فرزندان بدان بلوغ رسیده فرزانه اما بغرور شهرت شبستان شباب از طریق اقتصاد تجاوز نموده دست بدل پدر
بدلگرانه مکارم و حرفت اعراض کرده اوقات تعزیز بطالت و کسالت گذرانیدی و بعد ظهر جهان از فرط شفقت
دوری که لازم حال پدر است باشند با فرزندان بکاربرد و پند دادن آن فرزندان را ده اقوال نصح مشتمل بر جوامع
پیم دانسته برای ایشان پس دو فرزند که در حصول آن تجربه نیز سیما نمی شناسید پند جو خود
مستحق میان دولت اما بپایه دولت کمال سرمایه سعادت بیتانه نشد و بر هر صفت میمونه از مراتب

و جهانی رسیده مال بهمت میتوان آورد و اهل عالم چار یکی از سه مرتبه میباشند اول فراخی معیشت و سهولت
اسباب آن و این مطلوب جمعی باشد که همت بر پوشیدن و نوشیدن و لذت استیفای مطالب نفس گماشته
متمکن‌اند دوم رفعت و منزلت و ترقی در مرتبت و وظایف که متوجه ایشان این است که اهل جاه و مناصب
باشند و بدین مرتبه نتوان رسید الا بمال سیم مراتب دینی اخروی و رسیدن بمنازل کرامت
و کرومی که ایشان نظر از معنی دارند ارباب ثواب طلب باشند و حصول این مرتبه نیز بمال تواند بود که نعم
المال الصالح للرجل الصالح پیر روم در کتاب معنوی فرمود نعم مال صالح گفته رسول پس معلوم شد که حصول
مال و کسب و طلب محل اعتنا است اگر کسی مال بدست نیابد چون در تحصیل آن محنتی نکشیده باشد قدر و قیمت آن را نداند
رنج و راحت بدهد پس روی از کاهلی بر تافته بجانب اکتساب میل باید و بدین حرفه تجارت که مقدمات کار از
نشر بدان کرده اند مشغول شوند پسر گفت ای پدر کار تو را از کسب آمده ... و این سخنی از توکل است
و من یقین میدانم که آنچه الله در ازل مقدر است هر چند در طلب آن جد و جهد نمایم از آن بیش نخواهد رسید و آنچه روزی نیست
چندانکه در جستجوی وی سعی نمایم فیها سخواهد شد و هر چه که روزی است رسد در زمان آنچه نباشد نرسد که آن پس
نا آنچه نخواهد رسید رنجش بیهوده بنا بر کشیده و شنیده ام که بزرگی گفته است که روزی از ملک هر چند از در دیگر در
آویخت و آنچه نصیب است نخواهد از در دیگر بیاید پس اگر کسب کنیم هلاک گشتیم بیهوده نصیب خود را از آن نتوان انداخت
چنانچه احوال آن پادشاه با پسرش بدو حال است که گفت با رنج گنج بدست آن دو و دیگری بی میدان
ملک و پادشاهی از دست بداد پسر پرسید که چگونه بوده است حکایت پیر گفت در ولایت حلب
پادشاهی بود که در زمان دولت او عالمی را از حوادث انقلاب دیده و بسیار تغییرات مشاهده کرده و دارا دو پسر
بود در غرور جوانی در مجالس شراب کام مستی شاهد پرستی با ... و بساط طرب مشغول
و نغمه ای ترانه از زبان خنیاگر مستماع نمودند بعضی گوش به چشم نیز برهم خوران همی رسید از زمان
پادشاه مردی جهاندیده صاحب تجربه بود و ذخایر و دفاین بسیار داشت از اطوار فرزندان رنجیده
که پس از وی آن اموال در معرض تلف افتد نه بر جهت احتیاج بیاید از آن باعث ... اما در جوار
بود دشت اسباب ذخیره کرده در دی تهیه و آدرست آورده و پخته تا بستانی شده که شیشه ده
مولا شده پادشاه را بادی النفس در غضب باد و عقیده آن تا سلطنت تمامی اموال جمع کرده بر وجهی که کس بر آن
اطلاع نیافته در صومعه ای دفن کرده و ... و صیت نمود که چون دولت بغایت انتها ... و جاه و رتبه ... روی از دنیا
بگرداند و در خزینه را باز کند که نه انبساط بکام بیش ندارد و شما را راه نرسیده شود و فرزندان از کم قناعت محتاج

نزد پسران را از این گنج خبر ده که مبادا از کشیدن محنت و دیدن کلفت بر تنهی باشند آن را به صحبت صرف نمایند
و در اسراف و اتلاف و اختلاف باشند جانب اعتدال مرعی ندارند زاهد وصیت شاه قبول کرد و شاه از دنیا رحلت کرد
و زاهد کار رو حال در درون قصر که داشت جایی ترتیب کرده و آن را ممهور که خزانه مذکور مدفون بود ساخت
و زن ایشان را حسب وصیت شاه حاضر کرد چون ... ایشان تا حد ممکن تدبیر ایام ذخیره گیری است که مدد معاش تواند بود محصول است
و احتیاج مال دنیا را اندکی اندکی باشد و زاهد هر دو دوست حق را اجابت کرده و از عالم کل نفس ذائقة الموت انتقال کرد
آن دو پسر هر آنچه زاد و بیچاره یار باشند بهیش نوشیدند زجام و به ... که هر که ... علیها فان و آن گنج که در صومعه زاهد بود مستور
ماند و ... برادران اطلاعی در و ... نداشتند و برادران را از بخل این اهم نیک بخت و جدال ... و هر دو برادر خیر را از گنج
... و عزم کردند به جای از ... سلطنت نصیب ... زمان آن گذشت بود و مانند ... چنانکه گفته اند که چون آفتاب
عمر روی به مغرب اقبال نهاد و ... جای خود شیوه ... و بعد و ... رکرده بار دیگر روی مملکت و دنیا
اصول دولت را از ... چه نتیجه ... و ... کجا ... چون گوی ... نیز رفتی ... ملک ... پیش ساز ...
... در ... کن ... چون کرده آن حالت ... قبضه ... و آن گنج در
... تمام ... در مرتبه درویشی را که گنج ... ازو ... در ویش را که گنج قناعت مسلم است
... تمام ... و ... عالم است پس آن ... از شهر بیرون شده و جهانگشت آن زاهد دیدند
... که روی ... و ... ... و راه عبادت ... بر
... صومعه رسید زاهد ... روح شریفش از قفس تن بجانب فی جنة عالیة پرواز نموده و در صومعه آن دو
... غیر ... مانده ... ایشان ... شده و عاقبت ... را جنة آن ... است
قبول کرده ... اسرار ... آن قبیله ... در ... و ... ایشان ... کاریز ... جای
... کرده ... ایام ... آب ... پسران ... آب ... آمد
... که ... ... شده که آیا چه حادثه واقع شده که آب ... اینجا
... رسیده باشد ... ایام ... شده و دیگر ... بودن ... خواهد ... پس
... بجاه ... شده و اطراف ... و ... راه آب ... بنظر ... می‌آید
... قدری ... در راه آب ... ده ... آب ... شده ... گشت آیا این
... سوراخ ... ده ... و ... چون قدم در وی ... و ... گنج ... سیاه ... نه
گران مال ... پسران بدید خدای را سجده شکر کرد و ... گفت ... و ... است و ... شمار
... آن ... و ... و ... ... را ... تا ... کرد تا ... چنانکه ... [illegible]

اما آن بی‌ادب برادر کهتر که فرمان روائی را متصرف شد بر تخت فرمان فرمائی تکیه زده بر پای رعیت و لشکر
دست [illegible] گنج بدر هر چه [illegible] تلف کردی و از الفت برادر [illegible] داشتی و از غایت نخوت
و غفلت برادر خود را تفقد نکردی که ناگاه دیار دشمنی پدید آمده با لشکر جرار تیغ گذار قصد ولایت او کرد
پس شهزاده خزانه تهی دید و خود را پریشان و بی‌سامان یافت [illegible] اعلام که مدت‌ها گنج داده
بود تا داران مال موفور سعی پیشتر کرده‌اند گنج کمتر یافت هر چند جد و جهد زیاده نمود از جمع [illegible] محروم
تر بود بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی ؛ خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی ؛ و چون [illegible] گنج [illegible]
شد بانواع حیل لشکر ترتیب کرده و روی بدفع خصم آورده از [illegible] بیرون آمد و [illegible]
از جانبین برادر [illegible] شدند و آتش قتال اشتعال در آمد از صف لشکر دشمن تیری بمقتل [illegible] رسید و [illegible]
سر [illegible] نیز تیری [illegible] پادشاه یگانه نیز هلاک شد پس هر دو لشکر [illegible]
[illegible] نزدیک [illegible] که آتش فتنه از دو جانب [illegible] و شعله او [illegible] هر دو لشکر و مملکت بوجه [illegible]
امرا و سرداران هر دو جانب جمع شدند و با یکدیگر [illegible] از خاندان پادشاهی [illegible]
ملکی کریم الطبع [illegible] جستند که [illegible] سلطنت بدو تفویض نمایند و رای مجموع بران قرار گرفت که [illegible]
کامگاری که [illegible] دولت او [illegible] تاج سرافرازی [illegible] جهان [illegible] است جمع کنند [illegible]
شهزاده [illegible] پس کار [illegible] ممالک باتفاق [illegible] رفتند و [illegible] تعظیم و اجلال [illegible]
از کنج خمول [illegible] بر سر [illegible] هم کنج [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] قرار گرفت و این مثل بدان آوردم تا محقق گردد که [illegible] نصیب [illegible] تعلق [illegible]
و اعتماد [illegible] بر توکل [illegible] باشد که [illegible] ؛ بیت کسی از توکل خوبتر ؛ [illegible]
حق [illegible] روزی [illegible] ؛ رزق تو بر تو ز تو عاشق‌تر است ؛ [illegible] رزق [illegible]
خوش [illegible] ؛ چون پسر [illegible] را تمام بپایان رسانید [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] حالات [illegible] جهان [illegible]
باشد [illegible] که نفع [illegible] کل [illegible] و نفع [illegible]
[illegible] نفع بدیگری رسانیدن خیر است که خیر الناس من ینفع الناس و کسی که [illegible]
بر [illegible] نفع بدیگری رساند حیف باشد که [illegible] از دیگری نفع گیرد [illegible] این مرد [illegible]
[illegible] زاغ [illegible] سبب [illegible] رسید [illegible] که [illegible]
این حکایت [illegible] رحمت [illegible] حق [illegible]

نادرشاه بازی تیز پر [illegible] گوشت [illegible] گرفته بر دور درختی پرواز میکرد تا هر جای [illegible] آشیان
[illegible] صورت متعجب شده زمانی بنظاره بایستاد [illegible] زاغ [illegible] دید که [illegible]
[illegible] پاره پاره آن گوشت جدا میکرد [illegible] زاغ [illegible] سبحان الله [illegible]
[illegible] زاغ [illegible] که نه قوت طیران دارد [illegible] احوال [illegible]
[illegible] ؛ ادیم زمین سفره عام اوست ؛ برین خوان یغما چه دشمن چه دوست ؛ چنان
[illegible] ؛ پس [illegible] روزی [illegible]
[illegible] روزی [illegible]
[illegible] ؛ از دل [illegible] ؛ پس [illegible]
[illegible] ؛ الرزق علی الله [illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] عمر [illegible] روی نمود [illegible]
[illegible] ضعیف شده [illegible]
[illegible] تمام [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] که اکثر [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] اسباب در مقام توکل ثابت قدم باشد [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] خزانه کرم مال [illegible]
[illegible] مال جمع کردن [illegible] ؛ مال را [illegible]
[illegible] ؛ اما چون کسی را مال [illegible]
[illegible]

وطمع در کیسهٔ بسیاران دست کوتاه نماید که زر و مال را دشمن بسیار است ؛ دزد نه بر پیدا و نهان میزند ؛ فاتحهٔ عثمان میزند
و دیگر آنکه البته زکات مال بفقرا و مستحقان دهد و در رحم تصدق و اکرام کوشد بخاطر انما الصدقات للفقراء والمساکین
و دیگر آنکه از مراسم این فایده باید گرفت و از مراسم آنچه بار کلی احتراز باید نمود و انصاف را مقدم باید داشت و اصل مال را
تلف نباید کرد و ذخیره تمام تجارات و مرکب حلال که اکثر همه از سرمایه کار برود و تلف کنند همان گاه فرصتی کرد
تا از آن بر آید همان آنچه کان نم نباید بود ؛ با برگ زمانه شود خشک ؛ گر از کوه گیری و ننهی بجای ؛ سرانجام کوه اندر آید ز پای
زمان و هر که را دخلی و حاصلی نباشد و دایم خرج همی برد او دخل نجش نا دیده اخراجات مرددد و ورطه افتد و تمکین که کارش
بهلاکت کشد بدو دوام الاوقات ممکن و تنعم لشنید چنانچه آن مرد بی تفکر که خود را از غم هلاک کرد لپ کشت
چگونه بوده است ؛ حکایت ؛ مرد کشاورزی بوده است که دهقانی ذخیره و مقداری غله نهاده بود و از ابواب تصرف آن
سد کرده بود تا وقتی احتیاج ضرورت و فایت نهایت رسد از آن فایده گیرد و گرفت حمد را آنچه بود
غایت شب رساند و دانه از خرمن و دهقان و خوشه بردن از زمین تماشای بگیخل در آمد دهقان دوری بلند ان منزل
خانه دور و جوالان اشیانه داشت و همیشه خبر از هر طرف نقب میزد و دهقان غافل و شکاف ان بر جانب
خرمن نهادی و هر روز خوشی از میان غله بر آمد و از نقب خانهٔ خوش دانه ها کم کرد چون نهفت قبا ازین ان روان ان
گشت مرغ دیگر و عطای السماء رزقکم و ما توعدون و نکتهٔ التقسیم الرزق ذخیر ان الارض روشن شد و نمود آن
نعمت موجب شکر نمر تمرد شد و ان عمل ان عمل را بیشتر نرود تمام حاصل کرده و نخفت و از ده و دوست زود
انچه ز نهاد و یا بکسر فرصتی مرد ان اتخواند بر بار شده و در عادت او کرم گسسته ؛ این غافل دوستان که جای
گماشته کرده زمین ؛ دوستان لاله و ریحان سالها بروی جمع شدند چنانکه رسم ایشان بود طرح تعلق افکنده سخنی خوب
دل و طبع او گفته زبان جز مدح و ثنا و شکر و دعای او نگفت و نیز دیوانه وار زبان هر جانب و کرف
دوست ؛ بر قسمت آنکه آن غله خواجه ذخیره داشت و همیشه که هم از آن سوراخ زیان و دوران خواهد بود هر روزه بخورد
کنیز مرد جان برفته و خطر عاقبت نمیدید از خیال امروز فردا پرداخت ؛ فردا است که کفه خمار کند مستی
اما دوران سال که مرد آن دوران گوشهٔ خلوت بعشرت مشغول گشته بود و بستر در فقدا و تلخ سال حقی بار از پی رداد
واتش گرسنگی در جگر برجه کان جا بمیه را فروخته در هر جانب جای غله میرود و کس التفات نمیکرد و در هر طرف
متاع خانه بابا نداشت و نمیخورد و کسی نخرید ؛ هر کرا دید او ان بود هیچکس ؛ قرص خود برده آن دیدی و پس ؛ گشته زار
تخمی نهاد نکند ؛ گرسنه مان و حیران سکنه ؛ و مرد مغرور بطلب در رفت گسترده و چیزی نه از قحط همه داشت
و نمیر تلخ سال طلع بود جز روز چند بماند دهقان را کار بجان رسید در خانه نکشت و دید که آنچه تمام بال غله

انگشته آه سرد از دل گرم بر کشید بر فوات آن تاسف بسیار خورده با خود گفت که تاسف و جزع کردن در قضیه
که ملاک کسان از حیز امکان خارج باشد طریق خردمندی نیست پس حالیا بقیه غله که در این خانه مانده است
جمع کردن و بهانه دیگر نقل کردن صواب مینماید پس دهقان با خراج آن جزوی که مانده بود اشتغال نمود اما در
آنکه که موش خود را صاحب خانه دهقان کاشانه میپنداشت در خواب بود و موشان دیگر از نیست
عرض آواز پای دهقان و صدای آمد و شد برخیز سر ایشان می شنیدند و در آن میان آن موش تیز هوش
آن حرکات را فهم کرده جهت تحقیق آن بالای بام بر آمد از روزنه کیفیت واقعه مشاهده میکرد
از آن حال بر آمد و مضمون قصه با یاران باز گفت و خود از آن سوراخ بیرون افکند و ایشان نیز هر
یک بگوشه رفتند و ولی نعمت خود را تنها گذاشتند ؛ همه یار تو اند بر تو شتابند ؛ بلقمه چو اد از تو شتابند
چو حالت بگردد از تو دوری گزینند ؛ تا نیستی بجو حال خویش خواهند ؛ از این گشت رفیقان رمایه ؛ بر مثال بهر ساعت
از آن شناسند ؛ اما روز دیگر که موش سر از بالین استراحت بر داشت چندانکه چپ و راست احتیاط
کرد از یاران کسی ندید و هر چند از پیش و پس پیشتر تفحص نمود اثر صحبت آن گستر یافت فغان در گرفت
یاران چنین ندانم که شدند آیا چه حال بود که از ما جدا شدند ؛ پس جهت تحقیق احوال ایشان بعد از
دستارداری که خلوت اختیار کرده بود از گوشه کاشانه بیرون آمد و بجای غله رسید و خط و تسلی
اطلاع دید با اضطراب تمام بسوی خانه روان شد تا ذخیره که دارد در محفظه آن غایت سعی بجای
آورد چون بخانه رسید از غله اثری ندید از آن سوراخ بانبار رفته در اعلاء آن خورد که قوت گیرد تا شاید
را بجوید و تنش طاقت نماند است اضطراب گریبان جان گرفت و چنین سودا بر زمین زد که موش
الحیان شد و بنوعی و وقت ایکان مرد در ورطه هلاک و هلاکی در افتاد و این مثل را فایده آن است که خرج
آدمی باید فراخور دخل باشد و سرمایه که دارد از سود آن منتفع گردد بروجهی که نقصان بجمل راس المال
نرسد و آن را محافظت نماید ؛ بدخل و خرج خود هر دوم نظر کن ؛ چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن ؛ اما چون
چهارم تو ای سخن ما پرداخت پسر خورد نیز بر خاست و دعا و مدح سخنی را بجواب چون دهانی بیارست و گفت
از پدر بزرگوار آنکه کسی مال خود را برقه ضبط نمود و دارد آن سود تمام گردد سود را اینکه خرج کند پس در وجود که طریق
اعتدال در هر حال پسندیده است خصوص در باب صرف کسی خواهد که مال باید که پیش از حصول فایده دقایق
رعایت کند یکی آنکه در اخراجات بی جا و اسراف بسته و موجب اجتناب نماید تا ایشان نه بار ندیده
در دوم آنکه طعن و ملامت بروی گشته نشود و اتحفه آلاف مال و اسراف ایشان از دو سر سرشته آن هست که آن

المبذرین کانوا اخوان الشیاطین حیث بر دوم جانب که بخل و اسراف پسندیده تر گرچه سخا در جهه جا
ول کش است؛ هرچه بیشتر بجا آن خوش است؛ و هم آنکه اندوخته نمی بخل و امساک و احتراز نماید که وجود
بخیل بعینه چون نابود و نام او مجهول و دنیا دار ممسک همه وقت مطعون و دشمن کام بود و مال بخیل بوقت
تیر تاراج حوادث شود چنانکه مثل حوض بزرگ که هر چند جوی آب بروی آید با اندازه مدخل وی مخرج نداشته
باشد لابد از هر طرفی راه جوید و از گوشها بیرون زاید و رخنها در دیوار افتد و اجزای او هر یک ادا کند که کنار
آن حوض بغیر فایده شود و آبها در اطراف جوانب پراکنده گردد؛ مال گرد می کنی بخیل بی بهره مباش؛ دست
تاراج وادار بر بادش؛ ملوک بر سیده که کاهی خبر بنفرین ز کنه الارض بشر مال البخیل بحادث او
وارث چون پسران بازرگان این نصیحت از پدر شنودند منفعت سخن او دریافتند هر یکی حرفتی اختیار کرده دست
بکار زدند و برادر مهتر ایشان روی بتجارت نهاد و سفری دور دست پیش گرفت و با وی دو گاو بارکش
بودند از نیک اختری که فرزندان او بودند ایشان از تقدیر مشقت بی اندازه شیر دلاور از صولت و صلابت ایشان
چون گربه روزه دار زبون ایمن شدی و پیل بنیه از شکوه ایشان بخود لرزیدی و نهنگ چو شیر بدیدن دلاور برخی
دلیر یکی را شنزبه نام و دیگری را نندبه و خواجه تاجر بوسیله ایشان را ترتیب کردی و خود تعهد حال ایشان
فرمودی اما چون مدت سفر دور تر کشید و راه های دور قطع کردند هیچ دوری در احوال ایشان ظاهر گردید
و ضعفی در اندام ایشان پدید گشته قضا را در اثنای طریق خلابی عظیم پیش آمد و شنزبه در آن بماند خواجه
تا امداد بکلیه تمام بیرون آوردند و چون طاقت حرکت نداشت خواجه یکی را مزد گرفت تا در باب تعهد او
اهتمام کرده مقرر کرد که چون قوت گیرد او را بکاروان رساند اما چون مزدور روزی در میان بیابان ماند از تنهائی
ملول شد شنزبه را بگذاشت و خبر وفات او را بخواجه رسانید و در آن منزل دیگر نندبه از غایت کرکی
و مفارقت شنزبه در گذشت اما شنزبه با اندک مدت قوت گرفته و پای از جای برداشته در طلب چراخور
خود بهر طرفی میپوئید تا بمرغزاری رسید که بانواع ریاحین آراسته و بگونه گونه ازهار پیراسته در ضمان آن
رشک روضه رضوان آنجا انگشت حیرت بدندان گرفته و آسمان از نظاره آن دیبا حیرت گشته
از گل و سبزه نو رسته و آب روان؛ چشم بد دور که گوئی بهشتی دیگر است؛ و شنزبه بدان منزل خوشحال
در ساعت رحل اقامت در آن منزل در مرغزار فرود آمد؛ و چون چندی بی کلفت و قید تکلیف در آن
مرغزار بچرید و در آن هوای روح افزا و فضای دلکش بمراد دل بگذرانید بغایت قوی جثه و فربه گشته
لذت آسایش و ذوق آرامش او را بر آن داشت که بنشاط هر چه تمامتر بانگی بلند کردی و در حوالی آن مرغزار شیری

بود بغایت متکبر که از غایت شوکت و جوش بسیار در خدمت او کمر بسته و سباع بیشمار سر تابعیت
بر خط فرمان او نهاده و شیر از غرور جوانی و نخوت حکومت و کامرانی و کثرت خدم و حشم کسی را از خود
بزرگ تصور نکرده و شنزبه نیز همچنین قوی جثه را در نظر نیاورده و شیر هرگز گاو ندیده بود و نه آواز او شنیده
چون بانگ گاو بگوش او رسید بغایت هراسان شد و از ترس آنکه مبادا که سباع دانند که هراسی بدو راه یافته
بهیچ جانب حرکتی نمیکرد و بر جای ساکن میبود و در جنب او دو شغال بودند که یکی را کلیله می گفتند
و دیگری را دمنه و این هر دو بذهن و ذکا شهرت تمام داشتند اما دمنه بزرگ منش تر بود و در کسب جاه
و طمع حریص تر دمنه بفراست دریافت که خوفی بر شیر مستولی شده و از ممر دل مشغولی دارد با کلیله
گفت چه حال است که ملک نمیکند سر و هر گز از جای نمیرود و در یک جای قرار گرفته آثار ملالت از جبینش
واضح است گفت کلیله جواب داد که ترا این سخن را جواب چه سوال است و ترا با این حکایت چه
مناسبت است و پرسیدن این سخن در چیست ما بدرگاه این ملک طعمه می یابیم و در سایه دولتش آسایشی
روزگار میگذرانیم و از آن مرتبه که ملوک را تفتیش اسرار ملوک و تحقیق احوال ایشان کنند که چون ما از آن طبقه نیستیم
که بدین سخنان توانیم رسید و بسخن ما را در نزد پادشاه قدری و محلی نیست تا از پی این
ذکر ایشان کردن تکلف نباید و هر که بتکلف کاری کند که نه در خور او باشد بدان رسد که بدان بوزینه رسید دمنه گفت
چگونه بود آن حکایت کلیله گفت که آورده اند که بوزینه درودگری دید که بر درختی نشسته
و آن را می برید و دو میخ داشت که یکی را چون در شکاف چوب فرو کوفتی بریدن آسان گشتی و راه
اره گشاده شدی و چون شکاف از حد معین در گذشتی دیگری را کوفتی تا بریدن آسان گشتی
از پیش گرفتی بوزینه را برابر دیدن احوال علمی حاصل میشد و بوزینه از دور تفرج کردن تا گاه درودگر
بکاری برخاست بوزینه چون موضع خالی دید بر سر چوب نشست از آن جانب که بریده بود و خصیتین
او در میان شکاف آویخته و میخ را پیش از آنکه دیگری را بکوبد از شکاف چوب برکشید
حالی هر دو شق بهم پیوست و خصیتین او در شکاف چوب بماند و شکاف محکم گشت و کار بوزینه از درد بپایان
رسید گفت؛ این به که هر کسی بکار خود پردازد؛ هر کس که کار خود کند نیک بکند؛ کار دگر بیهوده چیدن است
نه لایق کشیدن و بیشه من تاشا کردن است نه رندی تیر و تیشه داشتن؛ هر کس که خیال کند چنین اندیشه
بیش از دیگر زد آنچنان اندیشه بود که درودگر آمد و او را دستبردی بسیار نمود و بال کار بوزینه از آن فضول
بدو رسید و قدم از اندازه خود بیرون نباید گذاشت که گفته اند؛ کل عمل رجال؛ شعر یاد دارم

ازین ست کار هر مرد و مرد هر کاری ؛ این کار کار زنست فروگذار و دامن طمع وقتی که میسر شود فرو کند و منصب شیر
دمنه گفت هر که بدین تقرب جوید از برای طعمه و قوت نباید که سخن بعجا و بهر چیزی بر شود بلکه غایت عبارت
ترک خویش منصب جلیل باشد تا در استقبال تواند دوستان را بلطف نوازش و هم دشمنان را بقهر [illegible] خلق
و هر که همت او بالطعمه سر فرود آرد در شمار بهایم است چون سگ گرسنه باستخوانی شاد گردد و گربه چنین طبع
که بنان پاره خوشنود گردد و من دیده ام که اگر خرگوشی شکار کرده باشد چون گوری ببیند دست از آن بر دارد
روی بصید گور آرد ؛ همت بلند دار که نزد خدا و خلق ؛ باشد بقدر همت تو اعتبار تو ؛ پس هر که مرتبه بلند جوید اگر چه چون
گل کوتاه زندگانی باشد که خردمندان بسبب ذکر جمیل او را دراز عمر شمرند و اگر چون مشت طبع دون همتی بر گزیند
آرد چون برگ ساز و اگر چه دیر ماند اما نزد اهل فضل اعتبار ندارد و از وحشت [illegible] ؛ سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش بنکویی نبرند ؛ کلیله گفت طلب مراتب و مناصب از آن جمع نیکو باشد که بشرف نسب و بزرگی
و بزرگزادگی استعداد و استحقاق آن داشته باشند و ما از آن طبقه نیستیم که مرتبه ما بزرگی آراسته باشیم و در طلب آن
قدم توانیم زد ؛ خیال حوصله بحر میپزم هیهات ؛ هوای بلند سرای قطره محال اندیش ؛ دمنه گفت سرمایه بزرگی عقل
و ادبست نه اصل و نسب هر که عقل [illegible] و خرد کامل دارد خویشتن را از پایه ترین خسیس بمرتبه شریف رساند و هر که
رای ضعیف و عقل خسیس باشد خود را از درجه عالی بمنزل دنی اندازد ؛ بر چرخ کار عقل شریف بار رفت
توان کنند تصرف بر آسمان نکنند ؛ و بزرگان گفته اند که ترقی بر درجات شرف [illegible] و تنزل
از مرتبه عزت بذل بکلفت واقع شود چنانکه سنگ گران را بمشقت فراوان از زمین بدوش توان کشید و باز بر
زمین بی زحمت توان انداخت و [illegible] آنست که مرد بلند همت که [illegible] نه دیگر کس کسب معالی
نمی تواند نمود ؛ نازش را عشق [illegible] ؛ شیر مردانی که [illegible] با دارای قوت نهند و هر که بالش تحمل راحت
طلبیده دست از [illegible] شسته و ایام الاوقات [illegible] بآنکه می خواهد بجهد و الحکمه [illegible] ان المشهره
[illegible] ؛ [illegible] بلند گشته [illegible] غیرت بر مسند عشرت نشیند ؛ تا غم نکرد دور [illegible]
قدر مرد ؛ تا تحمل [illegible] نکرد قیمتی نکرد ؛ در نامه سعادت [illegible] ؛ چراغ محنت در غم و رنج یافت
و تحریر آنست آن [illegible] شنیده که یکی [illegible] رنج و عنا بمرتبه [illegible] رسید و دیگری بسبب کاهلی و بی
[illegible] در حضیض احتیاج بی برگ ؛ کلیله گفت [illegible] است آن حکایت دمنه گفت آورده اند که دو
دوست یکی سالم نام داشت و دیگری غانم و بهم هم سفر شده [illegible] سیر میشدند و مراحل و منازل قطع می کردند تا
بر دامن کوهی رسیدند که قله اش [illegible] بسبزی [illegible]

اگر چشمه آب مصفی بود چون رخ [illegible] و [illegible] سخن [illegible] که [illegible]
چون چشمه حوضی [illegible] بود و گرداگرد آن حوض درختان سایه دار سر کشیده [illegible] ز کیو شاخ ریحان سر کشیده
ز دیگر سو درختان سر کشیده ؛ بپای سرو و سنبل رسته ؛ بنفشه پیش نرگس سر نهاده ؛ القصه آن دو رفیق از راه بریده هر یک
بان منزل [illegible] رسیدند و چون جای پاک و منزل دلکش بود هر دو [illegible] آسایش مقام کردند و [illegible] بر
اطراف و جوانب حوض و چشمه گذر کردند و از هر جانب نظر [illegible] ناگاه بر کنار حوض [illegible]
[illegible] سنگ سفید دیدند [illegible] که جز قلم قدرت بر صفحه حکمت رقم چنان نقوش کشیده
[illegible] نوشته بود که ای مسافر [illegible] که این منزل را بشرف نزول مشرف ساختی [illegible] بهتر ساخته ایم
[illegible] که [illegible] پای در این چشمه [illegible] خطر گرداب [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] برکنار اندازی و شیری که از سنگ تراشیده در بالای این کوه نهاده اند او را بر دوش گیری و بتعجیل
[illegible] خود را [illegible] کوه رسانی [illegible] که پیش آید [illegible]
[illegible] که چون [illegible] بر آید ؛ تا رهروی [illegible] بمنزل نرسد ؛ تا جان
نکند بعالم دل نرسد ؛ [illegible] ؛ [illegible] بر مضمون آن خط
غانم روی [illegible] کرد و گفت ای برادر [illegible] قدم [illegible] و [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
سالم گفت ای برادر [illegible] بمجرد خطی که [illegible] معلوم [illegible] خطر عظیم [illegible]
[illegible] خیال خود را [illegible] هیچ عاقل [illegible] نکرده
[illegible] تحمل [illegible] با هزار سال [illegible]
غانم [illegible] شفیق [illegible] راحت [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قدم [illegible]
[illegible] از طریق عقل [illegible]

مخرجش را نیز ببیند آغاز هر کار بانجام آن پردازد و ضرر و نفع آن را بمیزان عقل بسنجد تا رنج بیهوده نکشد و عمر عزیز را
بباد فنا بر ندهد بیت تا نکنی جای قدم استوار پای منه در طلب هیچ کار در هر کاری که در آمدی نخست
رخنه بیرون شدنش کن درست و شاید که این سنگ مهره رشته باشند و این رقم ما را از آن ستیغها فاش کشیده
باشند و این چشمه کرده باشد که با تشنگی نزد شغال آمد و اگر بحکایت از و میسر گردد بگویم که شیر سنگلاخ را
در وحش همان کشید و اگر نیز وجه بگیرد و حکیم است که بیک آن شیر که شغال رسید و اگر چه بیاورده شود معلوم
نیست که چه نتیجه خواهد بود [illegible] معامله همراه هستم و ترا نیز در اقدام این کار منع نکنیم غانم گفت
که این سخن [illegible] که از قبول کسی این عزیمت بر گردم و عهدی که بسته ام و بر رشته [illegible] الانس بشکنم [illegible]
که تو قوت همراهی [illegible] و در دم [illegible] تماشا [illegible] بجای خیر [illegible] دانم که ترا
قوت همراهی نیست باری تنها [illegible] چون سالم [illegible] که اورا [illegible] گفت
می بینم که [illegible] ممتنع [illegible] این کار [illegible] و تفرجی که ملایم عقل و دل نیست [illegible]
توانم کرد [illegible] صلاح [illegible] پرده کشیده [illegible] خویش [illegible] بر گردید [illegible]
دیار [illegible] وداع کرده روی براه نهاد و غانم دل از جان برداشته جانب چشمه آب آمد و گفت [illegible]
خواهم خوردن [illegible] غرق شدن [illegible] پس [illegible] قدم در چشمه نهاد [illegible]
[illegible] غانم دانست که این چشمه گرداب [illegible] اما دل قوی کرده
[illegible] رسید [illegible] شیر [illegible] قوت [illegible]
[illegible] قبول کرده [illegible] نا گاه [illegible] شهر [illegible] هوای خوش
دلکش [illegible] شهری [illegible] چون باغ ارم تازه و روضه غانم بر بالای کوه [illegible]
[illegible] شیر [illegible] آن صدا بشهر رسید خلق [illegible]
[illegible] غانم [illegible] حیرت [illegible] هجوم خلایق [illegible] خوف [illegible]
[illegible] که [illegible] اندیشه [illegible] جمیع اعیان و اشراف [illegible]
رسم [illegible] تمام [illegible] بزرگ [illegible] شهر [illegible]
[illegible] و اکرام [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اما غانم از [illegible] چون صدای [illegible] شهر رسید مردم [illegible]
[illegible] آورده [illegible] چون نوبت [illegible] آمد

دوار صاحب قران دیگر آید [illegible] چون [illegible] دیگر [illegible] چون بحکم الهی [illegible] حکم ازلی [illegible]
[illegible] مقارن [illegible] حشمت [illegible] دیگر [illegible] که طلوع نماید [illegible]
چشمه [illegible] شیر سنگلاخ را [illegible] طلوع [illegible] و نظرات [illegible]
[illegible] شیر را [illegible] برداشته [illegible]
[illegible] خواهد گرفت [illegible] شهر را اجل رسیده باشد [illegible]
[illegible] دستور [illegible] اکنون [illegible] دولت [illegible] کاری آمد
[illegible] کند [illegible] مثل [illegible] آورده [illegible] زحمت [illegible] محنت [illegible]
[illegible] هوای [illegible] شد [illegible] شده [illegible]
[illegible] شیر [illegible] کنم [illegible] فرصت [illegible]
[illegible] گفت این [illegible]
[illegible] می خواهم [illegible] فرصت [illegible] راه [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] وسیله [illegible]
[illegible] نزد شیر [illegible] گردد و چون [illegible] کرده [illegible]
[illegible] فرصت [illegible] حاصل کرده [illegible] گفت که چون [illegible]
[illegible] کار [illegible] عقل [illegible] خوش [illegible]
[illegible] دل [illegible] دولت [illegible]
[illegible] راه [illegible] که [illegible] مرتفع گشته [illegible]
سلطنت [illegible] قدم [illegible]
[illegible] جواب [illegible] دولت [illegible]
[illegible] نقش [illegible] آید [illegible]
[illegible] فضل [illegible] تا [illegible]
[illegible] شیر [illegible] وسیله [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] رفیع [illegible] بر سبیل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مرتبه [illegible] چون [illegible] جهت [illegible]

کشیدن رنجهای بسیار و چشیدن شربتهای ناگوار بجهت آن آورده ام و میدانم که هر که درگاه ملوک را ملازم گردد او را
پنج چیز احتیاط باید کرد اول آنکه شعله آتش خشم را بآب حلم فرو نشاند دوم آنکه از وسوسه شیطان هوا محترز باشد سیم
آنکه حرص فریبنده و طمع فتنه انگیز را بر عقل مستولی نکند چهارم بنای کارها بر رفق و راستی نهد پنجم از حوادث
و وقایع که پیش آید او را بر رفق و مدارا تلقی نماید و هر که بدین صفتها متصف شد هر آینه مراد او بوجه بهتر دست دهد کلیله
گفت فرض کرده ام که تو بملک نزدیک شدی بچه وسیله منظور نظر سلطان توانی شد و بکدام هنر منزلت و درجه یابی
دمنه گفت اگر قرب آنحضرت بیابم پنج خصلت را پیشه گیرم اول آنکه باخلاص تمام خدمت کنم
دوم آنکه همت خود را بر متابعت او مقصور گردانم سیوم آنکه افعال و احوال او را بنیکوئی باز نمایم چهارم آنکه چون
کاری اندیشد که بصواب نزدیک باشد در ترویج آن دلالت نمایم و ثمره آن در چشم و دل او آراسته گردانم و فواید و
منافع آن را بنظر وی در آورم تا برای درست و تدبیر صایب او بیفزاید پنجم آنکه در کاری خوض نماید
که عاقبت آن وخیم و بدفرجام و خاتمه نکوهیده داشته باشد و مضرت آن نیز بملک باز گردد بعبارت شیرین و دلکش
تمام ضرر او را باز نمایم و از شومی عاقبت او را آگاه گردانم و هر گاه که پادشاه هنرهای من بیند مرا بنوازش عنایات
مخصوص گرداند و پیوسته راغب صحبت و مایل بتقریب من باشد که هیچ هنرمندی از اثر تقویت و تربیت پادشاه
بی بهره نماند * هنر چه مشک بود کی نهان گردد * جهان ز نکهت او پر ز بو شود ناگاه * برو بکسب هنر کوش
ز فضیلت تو بسیط خاک پر از گل شود ناگاه کلیله گفت چنین می نماید که رای تو بر آن قرار گرفته و عزیمت
تو بر امضای این قصه اندیشه باری متنبه باید بود که ملازمت سلاطین کاری پر خطر و مهمی دشوار است و حکما گفته اند
بر سه کار اقدام نباید نمود مگر نادانان که رایحه عقل بمشام او نرسیده باشد اول خدمت سلطان
چشیدن زهر بگمان افشای سر با زنان و علما پادشاه را بکوه بلند تشبیه کرده اند که اگر چه در وی معادن
جواهر نفیس است اما بر و مسکن مار و پلنگ و مور و موذیات نیز می باشد و هم رفتن بر آن دشوار است و هم
مقام کردن در و مشکل و نیز گفته اند که صحبت سلطان شبیه بدریاست و بازرگانی که سفر دریا اختیار کند یا سود بسیار
بدست آورد یا در غرقاب هلاک گرفتار شود * بدریا در منافع بیشمار است * اگر خواهی سلامت بر کنار است
دمنه گفت آنچه فرمودی از نیکخواهی بود و میدانم که سلطان مانند آتش سوزان است و هر که بوی نزدیک تر خطر وی بیشتر
از صحبت پادشاه بپرهیز * چو هیزم خشک و آتش تیز * فاما هر که از مخاطره ترسد بدرجه بزرگی نرسد و تربیت
کار مردان در میان نخواهد شد * از خطر خیزد بزرگی زانکه سود ده چله را * بر نخیزد گر بترسد از خطر بازرگان * و در سه کار شروع
نتوان کرد مگر بعلو همت عمل سلطان و سفر دریا و معاینه اعدا و خود را از آن همت خالی نمی بینم پس چرا از عمل سلطان
ابانم

ابا نمایم * چو نقل بر زده همتم چنین است * هر چه طلبم کمال آن هست * خواهی شرف بلند بکوش چنین که ملک است * تا آنچه درجه
رسیدن بآن همت صرف قرب به سر آید * کلیله گفت اگر چه مخالف این تدبیرم و متخلف این عزیمتم اما چون رای تو در این کار جزم
و طمع تو در این اندیشه ثابت است مبارک باد این سفر و راه تو بر روش سلامت دمنه گفت خیر باد و در وقت در پیش شیر
سلام کرده شیر پرسید که این کیست گفت فلانم که مدتی است ملازم عتبه علیه شیر گفت آری میشناسم پسر
او را دانش خانواده گفت آری باید دمنه گفت بر عتبه بندگی ملازم عالم پناه میباشم و آنرا قبله حاجات و کعبه
مرادات خود ساخته منتظر میباشم که اگر مهمی پیش آید و حکمی همایون صادر گردد بجد و جهد خویش کفایت کنم و بیاری دانش
بپایان رسانم که بر درگاه ملوک ارکان دولت و اعیان حضرت در کفایت بعضی مهمات احتیاج ایشان بکسی که بر درگاه
ملک عاطفت شعار شود که ضعیف زیر دستان با تمام رسد * ازین راه هر خاکی که هست و کس * و کار کلاه
ضعیف آخر نیزه سر افراز در میدان شهر است و گاهی که هنر آتش تحقیر سازد و شمشیر ... در آن عاجز ... ملک
بکار دوز میاید باشد زود دفع مضرت و جلب منفعت فایده است چون چوب خشک که در زمین افتاده بکار بر
اشد و اشکال ... ساخته ... از کرت ... شروع
بلا در گذشت کلی نباید ... اما شیر چون سخن دمنه را گوش کرده در وی تعجب کرد و روی
بزرگان حاضر کرده گفت مرد هنرمند اگر چه کم نام بود عقل و دانش او را باختیار رفعت ... و برو مردم ظاهر گرداند
چنانکه فروغ آتش که اگر خواهد ... سر بلند گردد * آنکه شرف در خلق دیار است
با میدان ... دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در شیر اثر کرده وقت ... گشت
اما ... و نصیحت ... گفت ... و چشم که ... تا هر چه پیش آید ... فهم ...
... تمام ... و آنچه ... بعرض رسد ... طریق نصیحت ... تا ...
نشناسد ... رای و تدبیر و اخلاص و تمیز هر یک ... ملازمان ... کرده و هم ...
... نمایند ... باشد ... و چون ... از ... تربیت
... باید معلوم شود که ... حمایت ... نفع ... لاجرم ... پرورده ...
از نفع ... حاصل ... ابواب تربیت ... هر که ... فضل ... خصوص ... تربیت
... گرد ... نشسته و ... کلها و لاله ... تربیت ... بسیرت ... تربیت
... چگونه باید ... و چگونه ... دمنه گفت ... کار ... که پادشاه ... نظر ... گردد
... پیران ... و ... آنکه ... بر کرد

نه چو از هنر خویش کشی سینه را ٭ مایه کمی نسبت دیرینه را ٭ زنده بمرده چه بخوانی تو هم ٭ زنده تو کن مرده خود را بنام
از پدر مرده ملاف ای جوان ٭ گر ز سگی چون گل خوشی استخوان ٭ اما من بوجهی که با مردم همخانه است بواسطه ایذا دارند کراند
بمردم میرسند در ممالک سعی مینمایند و باز با جهد که رحمتی و دعوتی جهت ازو منفعتی تعهد میتوان کرد باعزاز جهتم
تو هم او را مرتبت نیاز پس ملک باید که بنظر اعتبار بنگرد بلکه مهم فرزانه طلبد و اینها را که در کار او آورد ها هنر طلب
برمردان فضل و هنر نشان کامل ترجیح رعایت کند که منصب خود ندان به بیخودان وادی جاهلان ماندند که حلقه گوش
بجای بستن و پیرایه پای بر سر او بخیش ... هر جا که اهل هنر ضایع مانند و ارباب جهل دست هستی نام افتاده است
کی تیز خلقی کمی بحکمت راه یابد بر دشمنان بشود و رعیت نیز برسد ٭ ... سایه شرف هرگز ٭ ندانی ...
که طوطی کم از زاغ باشد ٭ دمنه ازین سخن فارغ شد شیر بدو التفات تمام نمود و از جمله خواص خویش گردانید و با
سخن او الفت گرفته بمشاورت بر معاملات و ضبط امور او نهاد و دمنه نیز بزیرکی عقل و کیاست و فهم و فراست پیش
گرفته با زیرکی زمانی محرم حرم خلوت شد و در صلاح و اصلاح امور ملک و دولت مدار علیه مایه گشت و روزی وقت را
بر عهد و وقت موافق دید خلوتی بدید و دریافت که ملک بر جای قرار گرفته است و از ... حرکت و نشاط
... گذشته ... که ... انم ... بهر نوع که ... ازین سخن ... شیر ... است که
دمنه ... پوشیده کرد ... که ... صعب کرده ... آواز ... شیر رسیده که شیر از ...
برخاست و ... آواز ... پس ... دمنه ... سبب و حقیقت ...
که می شنوم ... که آواز ... اما ... که جثه ... ترکیب ... آواز باشد اگر چنین است
ما را درین مقام ... صواب نیست دمنه گفت ملک را جز این آواز دل مشغولی دیگر نیست شیر گفت نه دمنه
گفت شیر ... قدر ... مرور ... و از وطن ... آواز را چه اعتبار باشد
دمنه ... که ... از جای ... که پادشاه باید همچون کوه ... ثابت قدم باشد که بهر بادی ... نگردد
... که ... آواز قوی ... جثه ... باید کرد که هر ...
دلالت ... جثه ... باشد که ... باشد ... جثه بزرگ
باشد ... ضعیف ... ترکیب ... بزرگ ... ملک بدان رسد که ... روباه
شیر گفت بگو چگونه است آن حکایت دمنه گفت آورده اند که روباهی ... و ... طعمه ... طرف ...
بپای درختی رسید که طبلی در پهلوی او آویخته بود که هرگاه که باد بجنبیدی شاخ آن درخت در حرکت آمدی بر روی طبل
رسیدی و آوازی سهمگین از آن طبل بر آمدی ... روباه ... زیر درخت مرغی ... دید ... که ... بر زمین میزد و ...

الحکم

...

می طپید و رکمین او نشسته ... تا او را صید حیله کند که ناگاه آواز طبل بگوش او رسید نگاه بالا کرد جثه دید عجایب
فربه و آوازی مهیب استماع افتاد در وقت طعمه ربایه در حرکت آمد و روی بدرخت نهاد مرغ از آن واقعه خبردار
شد بجست روباه بطمع جثت ... بپای درخت رسانید و کوشید تا آن را بدید ... چیزی ... نبود
آتش حسرت در دل وی افتاده آب ندامت از دیده ببارید گریست و گفت که بواسطه این جثه قوی
که همه باد ... است آن صید حلال از دست من برون شد و این صورت ... هیچ ... نباید
وقتی ... دایم ... ٭ ... که اندر میان ... ٭ گرت ... سخن طلب ٭ ...
کان ... ٭ این مثل بدان آوردم تا بداند که آواز مهیب ... قوی ... واسطه است ملک باید که ...
... خود را از دست ... و اگر ... از آن آواز جثه ... نباید ... فرماید نزدیک او روم
... و معلوم ... شیر را سخن دمنه موافق افتاد ... دمنه ... شیر ... آن آواز رفت ... چون
دمنه از نظر غایب شد شیر گفت خطا عظیم کردم و از رفتن دمنه پشیمان شد و تامل کرد و
گفت اندیشیده حرکتی از من صادر گردید که بزرگان گفته اند پادشاه باید در ده طایفه اعتماد کند
... که در کتمان آن مبالغه ... در میان نهند اول هر که ... گاه ... جرم ... پیچ
... باشد ... بیچ ... کشیده است دوم آنکه مال و حرمت او در ... باشد
... رفته باشد ... براه ... سیم آنکه از عمل خود معزول ... باشد و ... امید ...
... چهارم آنکه ... ضرر ... باشد ... آرزوی ...
پنجم ... محروم ... باشد و ... لذت ... باشد ... عقوبت ... ششم آنکه ... کرده ...
جنس ... باشد ... هفتم آنکه ... بکند ...
... ترتیب ... هشتم آنکه دشمن ... گرفته ...
رسیده ... شده نهم آنکه ... منفعتی ... کرده باشد دهم
آنکه ... پادشاه ... باشد ... ملک ... سر خود
... و ... که ... و مروت ... کسی را ... بیند او را
... ٭ ... کسی که ... ٭ ... ای ... پس ...
... کردن ... دمنه ... بزرگ ...
... رسد ... خیالات

وفتنه انگیزد با آنکه چون خصم را برمن غالب بینم در وقت او گشته در خدمت او رغبت نماید با آنکه واقف باشد
از اسرار من او را آگاه سازد و هر اندیشه که تدارک آن از حد تدبیر خارج باشد که مضمون کلام والحظ سوء
الظن مالکا رستم وار بخوانی بیت ؛ بدظن باش و در گمان باشی ؛ که فتنه که در امان باشی ؛ از این تمهید و تمثیل دوم
ملک را از این رسالت مرتب گردد شیر را در صد چندان از روی فکرت و اضطراب تمام چشم انتظار در راه
نهاده که ناگاه دمنه پیدا شد و شیر او را بیاراسته و بر جای قرار گرفت اما چون دمنه برسید چنانکه
لوازم خدمت بجای آورد گفت ؛ تا فلک گرد نما باشد شاه پاینده باد ؛ آفتاب جمالش بر بندگان تابنده باد
و گفت از تجارب جهان و کار آنکه آغاز او بسیج همایون رسیدن کار در است که در احوال شیر در جوار دیگر
خداوندی گردیدن که کاری قرار ندارد و همت او از حق و سکون در گذرد شیر گفت مقدار قوت او و هیبت دمنه گفت
او را نکوه و گوشتی ندیدم که بدان رقبت او استیلا کردی و در ضمیر خویش او را مهابتی یافتمی که احترام شیر
لازم شمردی شیر گفت از اصحاب ضعف او توان کرد و بدان فریفته نتوان شد که باد سخت اگرچه گیاه ضعیف را نیفکند
اما درختان قوی را از بن برآورد و مهتران و بزرگان تن خصم را خورد و نیابند اظهار قوت و شوکت از ایشان
بظهور نرسد ؛ باز از بد صعوه نیارد آهنگ ؛ شاهین سنگ از شپه نماید بال ؛ دمنه گفت ملک کار او
باید که چنین در نظر نهد ملازم و هم او را مقدار حساب نگیرد که مراحل نهایت کار او را نیکو در رسیده ام و بر کار
حال او مطلع شده ام اما اگر رای عالی اقتضا کند و فرمان همایون شرف صدور یابد که من او را بخدمت ملک
بیاورم تا سر ارادت بر خط اطاعت نهاده و غاشیه بندگی بر دوش هواداری افکند شیر از این سخن شاد شد
و با آوردن او اشارت فرمود دمنه اجازت طلبیده نزدیک شتربه رفت با دل قوی بی تامل و تردد سخن در
پیوست ؛ نخستش بگفتش از کجایی ؛ و بدین جای چون افتادی و سبب آمدن تو درین مقام و طرح مقام
افکندن چه بود شتربه صورت حال باز نمود دمنه از احوال او وقوف یافت و گفت شیر که پادشاه سباع
و فرمانده این حدود است از احوال تو اطلاع یافته مرا فرستاده و فرموده که ترا نزدیک او برم و در باب منوال تنفیذ داده
که سابقه تقصیر کرده تا خدمت ملازمت واقع شد در گذارد و اگر توقف کنی بر فور باز گردم و صورت حال
باز نمایم شتربه که نام سباع بشنید بترسید و گفت اگر مرا قوی دل گردانی ملازمت او این عادت [illegible] با تو بیایم
تا بوسیله مرافقت تو شرف خدمت او دریابم دمنه با او سوگندها یاد کرد و عهود و مواثیق که بدان دل او را بیاراید
او را دریس [illegible] اتفاق روی بجانب شیر آوردند و دمنه پیش از او شیر را از آمدن شتربه خبر داد پس شتربه
برسید و شرط خدمت بجای آورده شیر او را بپرسید و گفت بدین نواحی که رسیدی و موجب آمدن چه بود شتربه قصه خود

باز گفت

تو یکبار گفت شیر فرمود که هم اینجا مقام کن تا از شفقت و مکرمت و مرحمت و انعام ما نصیب تمام یابی
که ما ابواب تحیت بر روی مجاوران دیار خود گشاده ایم و مائده تربیت و عنایت برای اظلال خوان نهاده
مثل گفت گر گروهی بی ؛ زه بر سر تربیت بیا کسی ؛ در اول کار گر تربیت کنیم ؛ نظر بر صلاح رعیت کنیم ؛
گاو دعا و ثنا گفت و کمر خدمت بطوع و رغبت بر میان بست شیر او را نیز تقرب ارزانی داشت روز بروز او
به غرور دیگر تربیت گردانید و در احترام او مبالغه می نمود و در مطالع آن روزی تفحص حال و تحقیق کار او و امتحان
رای و خرد و فضل و مقدار تمیز و تجربه او شناخت شخصی دید بکمال کیاست معروف و بفهم و فراست موصوف و چون
اخلاق او را بیشتر آزمود اعتمادش بر وفور رای و عقل زیادت گشت ؛ کرشیرش دید روشن و تابش ؛ سخن سنج
و مردم شناس ؛ جهان دیده و دانش اندوخته ؛ سفر کرده و صحبت اندوخته ؛ شیر با او بار عتاب و مشاورت و
فکر تمام با او در محرم اسرار خود گردانید و هر ساعت منزلت او در قبول شیر بیش تر و درجه حکم گذاری و
فرمان روائی رفیع تر می شد تا از جمله ارکان دولت و اعیان حضرت در گذشت دمنه چون دید که شیر تعظیم گاو
بر اعلا رتبه [illegible] اکرام و انعام او از مرتبه اعتدال گذرانید [illegible] سخن او را [illegible] و [illegible] با او [illegible]
نیز دو دست حسد سر به قوت در دیدا او کشیده و آتش غم شعله غیرت در زاویه دماغش افکند حسد
گرانش بر افگند ؛ هم از اول حسودان را ببرند ؛ خواب و قرار از دل او شد و سکون رخت از ساحت سینه اش
برداشت بشکایت پیش کلیله رفت و گفت ای برادر در ضعف رای و سستی تدبیر من نگر که تمامی همت بر
فراغت شیر مقصور کرده بودم و گاو را بخدمت او آوردم و کار از دست برفت [illegible] در گذشت و من هم از محل خود
بیفتادم کلیله گفت حال تو نیز هم بدان [illegible] کرده تا بر هر پیش ؛ و [illegible] شده و خو برای خود زد و آتش
[illegible] خود را نگریسته که تو را همان پیش آمد که زاهد را دمنه پرسید که چگونه بود آن حکایت
کلیله گفت آورده اند که پادشاهی زاهدی را کسوتی فاخر و خلعتی گرانمایه داد دزدی طمع در آن کرد و از روی
ارادت نزدیک زاهد رفت و خدمت او را اختیار کرد و در ادای مراسم آداب طریقت جد می نمود تا بدین
سبب محرم او شد شبی فرصت یافته جامه زاهد را ببرد و فرار نمود دیگر روز چون زاهد جامه ندید و مرید غایب
شده دانست که جامه او را برده روی بشهر نهاد و در راه دید دو نخچیر با همدیگر جنگ می کردند
از روی کین [illegible] مجروح [illegible] ساخته و روباهی که آن دو خصم تیز جنگ چون شیران در هم بایکدیگر در
آویخته بودند [illegible] از جراحت ایشان می ریخت روباهی آمده و خون ایشان را می لیسید که ناگاه از هر
دو طرف [illegible] بپهلوی او آمد و بدام هلاک گرفتار شد زاهد از آن حادثه تجربه حاصل کرد و از آنجا بگذشت

و شب نگاه بشهر رسید در شهر را بسته دید بیرون شهر جانبی منزل گرفت و از برای آمدن جای طلبید زنی را
زن فلان خانه در کوچه بیگرشت از سرگردانی زاهد فهم کرده و دانست که از مرد غریب است پس او را بمقام خود
دعوت کرد زاهد اجابت نمود در منزل او پای نهاده ما را اقرار نمود و در گوشه کاشانه بنهاد و خود را
برامداد خانه مشغول ساخت و آن زن بدکاره فاحشه مشهور بود و کنیزکان جهت فسق و فجور
مهیا کرده بود یکی از ایشان را که از هر گوشه جمالش هزار ساله بهشت را جلوه دادی و از تاب عارضش
آفتاب عالمتاب برافتادی [illegible] جادو چشم مستش تیر غمزه بر هدف سینه را جولان سینه [illegible]
ساخته و لب لعل جانبخشش لب شکر تنگ شکر حلاوت بخشیده ؛ خواننده قد [illegible] سرو چمن ؛ سنبل و گیسو
مشکین کنند ؛ زنجیر زنخ گوی الحرکه ؛ بر دو طوق از عنبر آویخته ؛ بر آن طوق گران بت مهوش ؛ زند طوق بر
زهره و خورشید گردن ؛ با جوانان [illegible] سر و بالا [illegible] سیمانه شیرین تا بسته و دهانه [illegible] میانه گوهر
خط از چین زلفش چون سنبل در تاب [illegible] سمرقند از شوق [illegible] شورانگیزش چون [illegible]
در اضطراب ؛ روئی چکیده زده چون آفتاب ؛ زلفی پکیده زلفی در حلقه پیچ و تاب ؛ دل [illegible] بدیدار او بود و بر یک
با یکدیگر چون مهر و ماه در یک منزل قرار کردندی و مانند زهره و مشتری در یک برج اجتماع نمودندی و البته آن
جوان نمی گذشت که جوانان دیگر از جام وصال آن کنیزک جرعه چشیدند و تشنگان بیابان طلب را از رب
بچشمه زلال آن در رسیدند ؛ غیرتم با تو چنان است که گر دست دهد ؛ نگذارم که تو دانی بخیال دگران ؛ آن زن بدکاره
از معامله کنیزک [illegible] و از قصور دخل بطاقت شده بود کنیزک که حجاب حیا برداشته بود و جوانی
جوان [illegible] بر کف دست نهاده [illegible] فرصت قصد هلاک اشتعال کرد در شبی که زاهد [illegible] او آمد
تدبیر ساخت و فرصت کار او نگهداشت و شراب [illegible] عاشق و معشوق بپیمود و جوان [illegible] سینه [illegible]
زهر هلاهل [illegible] سوده کرده [illegible] کرده [illegible] آن جوان آورد و سر در کرد [illegible] خود داشت جوان
خواست که دمی در دهد و از غبار آن زهر [illegible] انگشتان برسر نهد [illegible] گاه جوان عطسه زد و بقوت باد
که از دماغ جوان بیرون آمد تمام زهر بحلق و کام زن رسیده و زن بر جا بسر درشد ؛ اندر سرای او زن
که در سر [illegible] ؛ زاهد آن حال را مشاهده کرد و آن شب [illegible] به روز قیامت بود
بسر برد تا وقتی که زاهد صبح [illegible] شب [illegible] طاعت [illegible] محراب آفاق بنمود
مضمون آیه و الله مولاه و اللیل اذا عسعس و الصبح اذا تنفس بر عالمیان روشن شد بیت
ماهی که [illegible] رفت برون زاهد از آنچه چنین [illegible] ؛ تا [illegible] ظلمت فسق و [illegible] و الطاف [illegible] شنیده

[illegible] اگر طلبیده گفت شکر که خدا از میان این شهر [illegible] بر سبیل ضیافت زاهدی را بخانه برده و قوم خود را در تیمار او داشت
و لمحه بحیله ضیافت کسی از دوستان رفت و خاتون او دختری داشت [illegible] و زیبا روی و آراسته
و سیمبری ؛ بلا کردن و عشوه ساز و شوخ چشم غمزه زن ؛ [illegible] که چنین باشد جای جان [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] که در سر [illegible] آب [illegible] آتش با هم آمیخت و چوب [illegible] سنگ خارا مانند موم [illegible] بچه چون
[illegible] ناز کردت ؛ [illegible] گفت ؛ که [illegible]
[illegible] ؛ بیرون [illegible] ؛ اما زن کفشگر چون خانه خالی دید
[illegible] معشوقه را خبر کن [illegible] کفشگر [illegible] بر خیز [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] معشوقه او بر در خانه نشسته [illegible] که کفشگر چون [illegible] رسید [illegible]
[illegible] تمام [illegible] گرفت [illegible] که کس
[illegible]
[illegible] زن حجام [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ زن کفشگر [illegible] طلبید و گفت [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] معلوم کن [illegible] خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زن حجام [illegible]
[illegible] زن کفشگر [illegible]
[illegible]
[illegible] زن حجام [illegible]
[illegible] زن حجام [illegible] کرد [illegible]
[illegible] زن کفشگر [illegible]
[illegible] زن حجام [illegible] حکایت

[illegible] که [illegible] حیرتش [illegible] زن [illegible]

[illegible] کرده [illegible] رابطه [illegible]

[illegible]

[illegible] کشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زن حجام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زن حجام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] پنجم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درچین ادهم بیابانی که بجهت سبب اشتعال تفرج و تأمل آن کیفیت رنجه گشته، از ما مپرس که آتش دل ما چه حکایت است، از آب
دیده پرس که او ترجمان ماست، پس قصه باشه در لهجه بگویان باز گفتند، پس گفت کردن از حکم قضا و فرمان قدر هیچ کس
را طریق سبکی نیست اما مسبب الاسباب هم در درد ما دوا مقرر کرده و هر رنجی را شفائی فرستاده یقین که اگر
در دفع غایله سعی کنیم بر امید و در حق این عقلا قدمی بردارید هم این بلا منع کرده و هم این بلا از دل برخیزد کنجشک گفت
تحقیق [illegible] املاک از ایشان بتعهد حال فرزندان توقف نمود دیگری بکاره چوبه پرداز نمود چون قدرت راه بر
دراندیشه آن افتاد که ای کجا رویم و درد دل خود کرا گوییم، چند دل گرفتار هم برای خویش دلانم، دوای درد دل کار است
پس کنجشک گفت ندانم تقدیر با سمندر از آتش بیرون آمد و در فضای آن صحرا طواف مینمود کنجشک را چشم بر او افتاد شکلی
عجیب دید، حیرت خبرش در آمد با خود گفت بیا تا درد دل خود با این حیوان بوالعجب در میان نهم شاید
گره از کار ما بگشاید و در دفع آن [illegible] راه نماید پس بتعظیم تمام روی بسمندر نهاد و بعد از لوازم تحیت و مراسم رعایت
خدمت سلام کرد سمندر نیز زبان بترحیب برگشاد و شرایط ترحیب بتقدیم رسانید و گفت اثر ملال در چهره تو هویدا
میبینم اگر چند روزی در حواله ما است [illegible] حالت تو مبدل گردد و اگر حالت دیگر است هم باز نمای در
تدارک آن اقتدار حالت سعی کرده شود کنجشک زبان بگشاد و حال درد از خود را بر وجهی گفت که اگر با سنگ خاره گفتی از
درد دل او آب شدی با وی شرح نمود با هر کسی که شرح دهم داستان خویش صد داغ تازه بر دل آن ناتوان نهم
سمندر را عبارت استماع این سخنان آتش رقت در اشتعال آمده گفت غم مخور که این بلا را از سر تو منع کرده و داد
خیال آن سازم که خانه و آشیان او را با هر آنچه از آن او باشد بسوزانم اکنون تو منزل خود بمن نشان بنما و برسر
فرزندان حاضر رو وقتی که بر [illegible] تو آییم کنجشک دوان شادان [illegible] بر وجهی که سمندر را در آن شبهه نماند نشان داد
و خرم دل از غم آزاد روی باشیانه نهاد چون شب در آمد سمندر با جمعی از ابناء جنس خود هر یک قدری کبریت
برداشته متوجه منزل باشه شدند باشه و فرزندان از آن حال غافل سیر خورده غنوده و در خواب شده سمندر
آنچه از نفت و کبریت همراه داشت بر آشیانه ایشان ریخته باز گردیدند و باد در عمل آتش [illegible] و شعله
در آشیانه آن ظالم افتاده وقتی از خواب غفلت بیدار شد که دست تدارک از اطفای آن نائره عاجز بود و یکباره
با خانه و آشیانه خاکستر شدند، ستمگر که از ظلم آتش فروخت، هیزم شعله اول جان را بسوخت، و این مثل
بدان آوردم که تا بدانند که هر کس در دفع دشمن کوشد اگر چه نزند و ضعیف و خصم او بزرگ و قوی باشد امید
نصرت و ظفر است کلیله گفت حال شیر آن است که از دیگران اختصاص داده [illegible] او را بر افراشته و حمایت
اما از دل شیر بر دن و مزاج شیر بادشاه تغییر کردن بغایت مشکل مینماید و چون پادشاهان کسی را تربیت

کنند

کنند بسبب کل اعمال عارف او نیز هر که رنجانند تا آنچه از عظم حادث گردد از نظر بیندازند، چه هیچ آب
فرو به برد حکمت عیب، ترتیبش ابر فرو بردن پرورده خویش، دمنه گفت بسبب این کلی ترک ملوک
از تربیت او سابقه نموده و بدیگری بهمان استخفاف روا داشته لاجرم از تظلم نشس متنفر شده اند
و از نفع خدمت او و فواید نصیحت ایشان از او منقطع گشته و این عادت اقتضای ترکیب متوقع است
و ملوک گفته اند آفت پادشاهان شش چیز میتواند بود اول حرمان یعنی نیکو خواهان را از خود محروم کردن و شنیدن رای
رای ارباب تجربه را خوار و فرو گذاشتن دوم فتنه و آن چنان باشد که جنگها برخیزد و کارها نااندیشیده حادث
گردد و شمشیرهای مخالفان کشیده شود سیم هوا و آن ولع مولع بودن است بزنان و رغبت کردن بشکار
و مشغول شدن بشراب و میل بر جهان لهو و لعب چهارم خلاف روزگار و آن حادثه باشد که در زمین
واقع شود چون وبا و قحط و زلزله و غرق و مانند آن پنجم تندخوئی و آن افراط باشد در خشم راندن و بلند
در عقوبت و سیاست ششم انجهل و آن باشد که در موضع مصالحه بجنگ گراید و در محل جنگ بصلح کراید
و در وقت ملاطفت مجادله فرماید و جائی که سر قهر باید بست در ملاطفت گشاید جنگ و صلح هیچ بی‌تدبیر پادشاه
ملک را نکوتر از خدمت و رعایت نماید کلیله گفت دانستم که کمر انتقام بر بسته و در کمین ستیزه نشسته میخواهی
که بر قوم مراد رسد اما نمیدانم که ضرر رسانیدن نتیجه ندارد و طریق کماهی است که هر کسی کند بداو بد
باز رسد هر که بد کرد بجزا بد نرسید افسانه‌ای و بدو در رسید هر که دیدار عاقبت کند دیدبان دیده را ملاحظه
در سرنوشت که بعبث خبر و رحمت گراید و سبب حذر ناتوان [illegible] گرفتار آنکه باید چنانکه گویند
حکایت کلیله گفت شنیده‌ام که در زمان پیشین پادشاهی
... [illegible] گرفته ... از جاده عقل و عدل و احسان بیرون نهاده جهانی را بسوز و بیداد ستم
در کشیدن رعیت روی بجهانبانی درکش رعیت شب و روز دست بدعا برداشته لعنه و نفرین او
روزی آن پادشاه بشکار رفت و چون باز آمد منادی فرمود که ای مردمان دیده دل من تا امروز
ستم ما در دیده داد بی‌آن دانستنده شد و دست عصیان بر برادر مردمان ستم دیده و مظلومان ستم رسیده
شایسته آنکه اکنون بعد از این در مقام رعیت پروری بی دم و در فضای عدالت گستری ثابت قدم شده ام امید
که ... دست از ستم و ظلم باز کشید پس بر فانه رعیت ترنم دعا ... ستم ... سراسر ... فتور ... رسید
... ... مخلا ... رعیت ... زنش ... دعا ... فرصت ... تازه بدید آمده و فیروزی شد
... کل ... امید ... شکفته شد از این نوید مبارک که ... آن آمد ... شب ... در کلبه

القصه یمن همتش بجائی رسید که رفاه از پستان شیر شیر میخورد و شد و باز در مقام همبازی شیر بچه میشد
و بدین واسطه اورا شاه دلاور لقب نهادند چنان داد دید و انصاف محکم کرد که کرکس را با سبال گفت اینش
کمی از بحران حرم سلطنت در وقت فرصت از کیفیت احوال سوال کرد و از تبدیل صورت جور و جفا بکلاه
مهر و وفا استفسار نمود شاه فرمود که امروز نسبتی رفته بودم بهر طرف میتاختم و بهر جانب نظر میانداختم
که ناگاه سگی دیدم در عقب روباهی دوید و دندان استخوان پایش بشکست بیچاره روباه بپای لنگ
بسوراخ تنگ در گریخت و سگ باز گردید اما ... چندان نرفت که اسبی لگدی بدو زد
زرسید که ... پای او نیز بشکست و اسب پاره راه قطع کرده بپایش بسوراخ فرو
رفت و لنگ گشت با خود گفتم دیدی که چگونه کردند و چه دیدند هر کس آن کند که نباید آن بیند که
سکونه ... بیت ... که بد کنی ... و این مثل بدان آوردم تا از غفلت
برانگیزی و از مقام ... که ... دشمنی ... ثمره ... وقع فیه
و بزرگ ... که ... بیت ... دمنه گفت ... مرا ... دمنه
و دمنه ... که ... اگر در صدد انتقام ... او ... کار ... ازو ...
رسد ... دمنه ... گفت ... که ... کار ... هیچ ...
... دمنه گفت ... کار را
قوت بسیار ... تدبیر ... که ...
حیلت ... که ... زاغ ... که ... او را ...
کلیله گفت چگونه بوده است حکایت دمنه گفت زاغی در کوهی خانه گرفته بود و در نشیمن ...
و در حوالی آن سوراخ ماری بود که ... و ... بچه ... هر ...
هر گاه که زاغ بچه ... زاغ ... از حد گذشت زاغ
در ... ماری ... شغال گفت که ... رابطه بود ... گفت میخواهم
از ... شر این ظالم ... که بچه ... قدم ... خواهی نهاد و که
دفع مضرت او خواهی کرد زاغ گفت میخواهم که چون مار در خواب رود ... چشم جهان بینش
بر کنم تا ... دیگر قصه قرة العین ... نکند و فرزندان ... از شر او ایمن ... شغال گفت این تدبیر
صواب ... که ... دشمن ... کرد که ... خطر ... باشد ... زمین که
بگذا

بگذارد چون ماهی خوار گفتم که در هلاک خرچنگ سعی کرد و جان عزیز بباد داد زاغ گفت چگونه بوده است
حکایت شغال گفت که آورده‌اند که ماهی خواری لب آبی وطن کرده از همه جهات
روی امید بماهی آورده بقدر حاجت ماهی میگرفت و روزگار بر رفاهیت میگذرانید چون ضعف پیری بر او راه
یافت و توانائی ... از صید ماهی باز ماند و بدوام غم گرفتار شد و با خود گفت
دریغ که قافله عمر آنچنان رفت که گرد شان بهوای دیار ما نرسد افسوس که عمر عزیز ببازیچه بر باد دادم و چیزی
... و ذخیره نهاده ام و امروز قوت ... جای رفتن نیست
بر که بنیاد حیله برنهم و دام فریب ... که ... روزی کنید اما اندوهناک و
تأسف‌ناک بر کنار آب بنشست خرچنگ اورا از دور دید ... و طرح مباسطت افکنده گفت
ای رفیق ترا غمناک می‌بینم موجب آن چیست جواب داد که چگونه غمناک نباشم که تو میدانی که ماده
معیشت و سرمایه زندگانی من آن بود که هر روز یکدو ماهی گرفتمی و مرا از آن سد رمق و قوت لایموت
حاصل بود و ماهیان را از آن نقصانی زیادت نمی‌افتاد و اوقات نیز به پایه قناعت ... شدی
... امروز ... صیادان ... گفتند ... دیگر
می‌گفت در فلان آبگیر ماهی بسیار است اول کار آن را بر طرف کنیم پس روی بدینجا آریم و اگر حال
من چنین باشد مرا دل از جان برباید گرفت و در تلخی مرگ تن در داد خرچنگ که این خبر شنید در دم
بازگشته ... رفت و این خبر موحش چنانچه شنیده بود باز گفت چون بشنیدند اضطراب در ایشان افتاد
... خرچنگ روی بماهیخوار نهادند ... که ... از تو ... باز رسید ... ما در چه
حیله ... هر کار ... حالا با تو مشورت میکنیم که الحال در ...
دشمن ... اگر ... اکنون باید که شرط نصیحت ...
... که ... پس ... کار ...
... که من خود ... سخن از زبان صیادان شنیدم و با ایشان ...
... حیله نیابد که ... نزدیک آبگیری ... که آبش ...
... کرد ...
... دیده ... دام ...
... اگر ...

نه که دریای جسیر و بانیست اگر جابنی توکلی تواند کرد لیکن عمر در دوام استراحت پرورده باشید گفتند بگو رایت
و آنرا با معاونت دیگر تو محکم ساخت نقل جابنی کنید ماهیان گفتند مارا با خصم قوت و قدرت
بکوشیم ماهیگیر گفت مرا نیز آنچه از دست برآید از شما دریغ ندارم و آنرا فرصت تنگ است ساعت بساعت
معاودان ما ببینید و فرصت فوت شود ماهیان تضرع نمودند و منت بسیار قرار دادند اما دیگر که هر روز
چند ماهی برداشته و بآن آبگیر رسانیدی ماهیخوار هر صبح چند ماهی ببردی بر بالای پشته که در حوالی
آن آبگیر بود و بخوردی چون باز آمدی دیگران در غفلت و تعجیل کردندی و بر یکدیگر سبقت جستندی و خود
بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می نگریست و زبانی نیز از دریا بر حال زار ایشان می گریست و هر آنکه
بملامت دشمن فریفته شود بر جنس سرکش اعتماد روا دارد و سزای او اینست چون روزی چند بگذشت خرچنگ نیز هوای
آن آبگیر شد برخاست که توکلی کند ماهیخوار از آن مسکراه ماهی ... با خود اندیشه کرد که مرا دشمنی از او
نابودتر نیست او را آنچه او را نیز بیاران رسانم و بس پیش آمد خرچنگ را برگردن گرفت و روی بجانکاه
ماهیان نهاد خرچنگ از دور استخوان بسیار دید دانست که حال چیست خرچنگ گفت که چون دشمن قصد جان کند
گر کوشش فرو گذاری در خون خود سعی کرده باشی و چون بکوشی از دو حال بیرون نبود اگر فیروز شدی
نام مهارت بر صفحه روزگار بگذاری و اگر جان در این کوشش بباری بعدم غیرت و حمیت مطعون نگردد چشم
دفع دیگر و از برای دفع ضرر بجد و جهد بکوش از عجب نخوری که اگر مرا بدست آید کام همی دیگر
بهم رسد آن زمان تو معذوری پس خرچنگ خود را برگردن ماهیخوار افکند و حلق او محکم فشردن گرفت
ماهیخوار پیر و ضعیف بود بیک حمله از هوش شد و بیهوش و با خاک برابر گشت خرچنگ از گردنش فرود
آمد راه خویش گرفت و ... راه نهاد و بنزد بقیه ماهیان آمد و تعزیت یاران غایب و تهنیت
حیات حاضران بجای آورده از صورت حال اعلام داد همگنان شاد گشته وفات ماهیخوار را عمر تازه و جهانی
تازه شمردند و ... پس از فرو خوردن چنین ... که ... که زهر ... بهر یک شماتت ... ترجیع
لیکن ... زهر ... این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس بمکر و حیله خود مبتلا شود و وبال
و کید و مدلول نصف و لا یحیق المکر السیء ... و هم بدو عاید گردد اما تو را وجهی ... که اگر بدان کار کنی سبب
بقای تو و هلاک او باشد زاغ گفت از اشارت و سخن ... نتوان گذشت و رای خردمندان ... گرد
مرا ... خلاف رای تو کردن طریق ... نیست شغال گفت صواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی
و در بامها و سراها نظر افکنی هر جا که پیرایه بینی که ترا در ربودن آن میسر شود فرود آئی و آن را در ربائی و ...

بردی که از چشم مردم غایب نباشد چنانکه بعضی مردم در طلب پیرایه در عقب تو آیند چون نزدیک
سوراخ ماری رسی پیرایه بر سر مار افکنی تا آن مردم را نظر بوی افتد پس هر آینه اول از قید حیات خلاص کرده پیرایه باز ستانند
پیرایه را برداشتند و دل تو از آنکه در دفع او سعی کرده باشی فراغت خواهد یافت زاغ باشارت شغال روی بآبادی
نهاده و مخالطت شغال گشته زاغ آن را در ربوده و همان دستور که شغال گفته بود بر سر مار انداخت و مردمان
که در عقب زاغ آمده بودند اول سر مار را کوفته و زاغ باز رست ... ... این ... ...
دمنه گفت این مثل بدان آوردم که تا بدانی آنچه بحیلت توان کرد بقوت ممکن نیست و دمنه گفت کلیله گفت
گاو را بزرگی و قوت و عقل و تدبیر همه حاصل است دیگر چنین کس را نتوان یافت ... از جانب که تو رخنه
... کند دمنه گفت ... که پیش از آنکه او بر تو دست یابد ... ... کنی ... که تو در آن خرگوش شنیده ام
... ... گرفتار شد و دمنه گفت چگونه بوده است حکایت کلیله گفت شنیده ام
که گرگی گرسنه در صحرا می گردید ... خرگوشی دید در صحرا در سایه خاری بخواب غفلت از همه طرف او را
فرو گرفته گرگ ... آهسته آهسته بجانب او قدم نهادن گرفت خرگوش از نهیب دم او
از خواب بیدار شده برجست ... که بگریزد گرگ سر راه بر او گرفت و گفت ... که مرا بیت
... ... مردم که ... ... خرگوش از هیبت ... ... و از ... تضرع ... روی نیاز
... و گفت ... که آتش جوع ... ... و نفس اماره ... طلب غذا در ... از
تا ... بسته ضعیف و نحیف ... ... آید و ... خوردن ... ... دیدی ... در این
... که از ... بهر ... نمی تواند ... بسیار ... حرکت ... کرده چنان ... ام
گر گوشت ... و شیرینی ... شربت ... ... اگر امیر قدم رنجه فرماید من ... که دانم ...
... ... امیر ... ... و ... ... را ... آورد
که ... ... گرگ ... از ... راه ... ... و ... گرفت
... که ... ... سر ... ... خیال ... ... روبهی ...
... ... برده ... فره
... ...
... ... گذاشته
... ... سلام کرده و تحیت بجای آورده ... تعظیم تمام ... سلام باز داده ... ...

ای زنهار ده گفت ؛ خوش آمدی رنجه آمدی چه پا بشستی ؛ جای که صید همت بر دو دیده جا بنشین ؛ خرگوش گفت
از مدتی مدید در آرزوی ملاقات تو می سوختم اما بواسطهٔ موانع روزگار غدار و حوادث زمانه چون فانوس وار
از این سعادت محروم می‌ماندم الحمد لله که امروز که از مصر کرامت جای شاهی سر افرازیت و در عرصهٔ ملک
سر بر نتوانند [illegible] خبر کرد [illegible] دروازه والی و گوشه نشینی انجمن شنیده و بنده
حقیر او سلیم [illegible] تا دیده و دل را بجمال جهان آرای شما منور و بمشام جانی بروایح انفاس مشک بار جان معطر
سازد و اگر امروز که ملاقات شد [illegible] و نعم و اکرم وقت اقتضای آن می‌کند که بعد ازین قضا جهانی
کرد تا ازین درها بر گردد چون جای برکند ؛ بنفسه آید بدینجا چون دعای مستجاب ؛ و از جانب [illegible] این کلام
نقش این حیله فرو خواند و در ثنای این کلمات مودت [illegible] معاینه دید [illegible] گفت صلاح دران است
که با ایشان هم بطور ایشان سلوک کنم و همراه ایشان از شربت [illegible] ایشان [illegible]
با دوش بنگشت پس رباه خوش آمدی [illegible] گفت شکر [illegible] خوان [illegible]
و دران ادیه [illegible] بسبب آنکه [illegible] از جمال [illegible] و کمال [illegible] استفاده [illegible]
چنین عزیزی [illegible] صید [illegible] نوع [illegible] که تو تعریف میفرمائی [illegible]
کنم و در خدمت [illegible] کدام دقیقه فرو گذارم [illegible] میدانم که بزرگان گفته اند [illegible]
کرزمان [illegible] خوان خویشتن ؛ پس ترا منت [illegible] بر آنکه [illegible] خوان انعام
خویشتن [illegible] توقع [illegible] که چندان توقف کند که کاشانه [illegible] و جهت [illegible]
قدم او خوشی [illegible] تواند بود [illegible] خرگوش [illegible] که [illegible] رجا [illegible]
گرگ [illegible] شد [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] اما چون خاطر [illegible] و دران نیز [illegible] کار [illegible] این کلبه [illegible] آمده
[illegible] گرگ [illegible] رباه [illegible] تجدید [illegible]
تازه که رباه آغاز کرد و گرگ دندان تیز کرده [illegible] خوش [illegible] خرگوش [illegible]
[illegible] خیال [illegible] اما رباه [illegible] که [illegible] کرده بود [illegible] در میان منزل
خود چاهی عمیق کنده بود [illegible] و سرش را [illegible] و خاشاک پوشیده داشت
بوقت ضرورت [illegible] رفت و خرگوش [illegible] کرده [illegible] آمد و آواز داد که ای مهمان گرامی
در آی و قدم رنجه فرمای و [illegible] خرگوش [illegible] عظیم و گرگ [illegible]

بدان کلبهٔ تاریک درآمد اما قدم بر سر خاشاک نهادن همان بود و در قعر چاه افتادن همان اما گرگ چنین تصور کرد که
آن حیله سهم از افعال خرگوش است [illegible] الغرض اورا از هم بدرید و عالم از ننگ وجود باز رهانید و این مثل بدان
آوردم که معلوم کنی که [illegible] حیله [illegible] کسی که از حزم و عاقبت بینی [illegible] فریب کسی خورده گردد
دمنه گفت چنین است که تو میگوئی اما [illegible] مغرور است [illegible] دشمنی [illegible] انعمت [illegible] و در [illegible]
هم [illegible] که از کمین [illegible] گفت [illegible] جای [illegible] برآید [illegible] تو نشنیده که غدر آن خرگوش چگونه [illegible] شیر
اثر کرد چون از مکر او [illegible] با وجود خرد [illegible] در ورطهٔ هلاک افتاد کلیله گفت چگونه بوده است آن
حکایت دمنه گفت آورده‌اند که در حوالی بغداد مرغزاری بود که نسیم او [illegible] معطر ساختی و عکس ریاحین
دیبای فلک را [illegible] گردانیدی از شاخ هر درختی [illegible] ستاره تابان بود و در [illegible] از ستاره [illegible]
[illegible] از سبزه او [illegible] لاجورد [illegible] دمیده و با طرف جویبار سبزه هوا
[illegible] و دران مرغزار وحوش بسیار بودند و بواسطهٔ خوشی هوا و دلپذیری فضا و کثرت آب و نعمت
[illegible] روزی [illegible] و دران نزدیکی شیر تند خوی [illegible] که هر [illegible] بدان [illegible]
[illegible] بر ایشان منغص کردندی روزی اتفاق نمودند بنزدیک شیر رفتند و اظهار عبودیت
[illegible] گفتند ای ملک ما رعیت [illegible] و تو هر روز پس از رنج فراوان و مشقت بسیار
از ما یکی [illegible] و ما پیوسته از نهیب تو در کشاکش و بلائیم و تو نیز در جستجو و تکاپو [illegible] اکنون ما اندیشه
کرده ایم که ترا سبب فراغت و مارا موجب امن و راحت شود اگر [illegible] تعرض [illegible] بعد ازین
[illegible] ایشان را منغص نسازی ما هر روز یک شکاری وظیفهٔ ملک می دهیم و تقصیر در ادای آن روا نمی داریم
شیر بدان رضا داد پس هر روز ایشان قرعه افکندندی و بنام هر کدام از وحوش که برآمدی اورا بوجه وظیفه
بنزد شیر فرستادندی تا برین حال مدتی بگذشت روزی قرعه بنام خرگوش افتاد [illegible] تیر بلا
ساخت یاران را گفت که در فرستادن من [illegible] کنند تا شما را از جور این ظالم باز رهانم [illegible] ما را ازین
[illegible] خرگوش ساعتی توقف کرد تا وقتی که چاشت بگذشت [illegible] شیر [illegible] آمد
از خشم [illegible] دندان بر هم میزد خرگوش نرم نرم بسوی وی رفت اورا بغایت دلتنگ دید و آتش گرسنگی
[illegible] خشم در حرکات و سکنات او پیدا شد ؛ [illegible] دم بدم [illegible] مصیبت
[illegible] خرگوش دید که شیر از غایت غضب دم انتقام بر زمین میزند [illegible] آهسته
پیش آمد و سلام کرد شیر پرسید که از کجا می آیی و حال وحوش چیست گفت ایشان [illegible] که مقرر کرده اند [illegible]

من فرستاده بودند در اتفاق عزیمت ملازمت داشتیم شیری درین راه بمن رسید و بستد آنچه همراه من بود چندانکه
مبالغه کردم که این غذای ملک وحوش و وظیفهٔ چاشت او است سخن مرا التفات نکرده و گفت این
شکارگاه من است و صیدی که درین مرتبه [illegible] نشنیده مگر تو که هر شیری [illegible] اینک چندان لاف و گزاف
در میان آورد و از قوت و شوکت خود شرح داد که طاقت نشدم و از پیش او فرار نموده تا
صورت حال معروض ملک گردد و شیر گرسنه از غایت حمیت و جاهلیت در حرکت آمده گفت فرمان
که در شیوهٔ طعن و حرب بشیران [illegible] حرب است کدامین شیر بر این دلیری کند که بر پنجه بر صید من افکند
پس گفت ای خرگوش توانی که او را بمن باز نمائی تا داد دل ترا از او بستانم و انتقام خود بکشم خرگوش گفت
چرا نتوانم که نسبت ملک سخن [illegible] گفت اگر تو بینی که سر [illegible] اما از خدا امید دارم
که دادا در حرکت توهم [illegible] دل خویش این گفت و در پیش افتاد و شیر ساده دل فریب او خورده شد و در عقب
او روان شد خرگوش شیر را بر سر چاهی آورد که [illegible] چون [illegible] روشن را از [illegible]
[illegible] ما فراز آن [illegible] و رو [illegible] ترکیب خود [illegible] از [illegible]
ای ملک خصم [illegible] دشمن از [illegible] اگر ملک ما را در بر گیرد خصم را بوی نمایم شیر او
را در بر گرفته در چاه نگریست خود و خرگوش را در چاه دید پنداشت که همان شیر است و خرگوش که وظیفهٔ او
بود است که در بر گرفته است پس او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و بدو سه غوطه نفس خون خوار را
بمالک دوزخ سپرد و خرگوش باز گشت و وحوش را از کیفیت حال آگاهی داد ایشان لطیف شکر الهی
قیام نموده در ریاض امن و سلامت و فراغت خاطر مستقیم آرمیدند و این حکایت را از آن تقریر کردم که
شربت آب از دست پیکان [illegible] بهتر از [illegible] سال [illegible] از این مثل معلوم شد که خصم هر چند قوی
باشد در محل غفلت دست یافتن توان [illegible] کلیله گفت اگر گاو را هلاک توانی کرد چنانکه رنج نباشد
[illegible] ووجهی دارد [illegible] عذر [illegible] دار [illegible] [illegible] کار [illegible]
کار نکرده [illegible] هیچ [illegible] ایشان خویش رنج محروم [illegible]
و دمنه [illegible] کرده [illegible] رفت تا روزی فرصت یافت و خود را [illegible]
افکنده و چون مغموم [illegible] ایشان [illegible] شیر گفت روزها است ترا ندیده ام خیر است دمنه
گفت ان شاء الله عاقبت خیر خواهد بود شیر از جای بشد و گفت مگر چیزی حادث شده گفت البته [illegible]
[illegible] دمنه گفت [illegible] و فرصت باید شیر گفت اینک وقت زودتر باز نمای که

بدو

بجز تنبیه [illegible] کار امروز بفردا رسد هزار آفت روی نماید [illegible] تا چیز سر کار پیش آید که [illegible] تدارک آفات
بسیار [illegible] دمنه گفت هر سخن که از استماع آن شنونده را کراهیت آید در ایراد آن دلیری نباید کرد مگر به اندیشه
تمام [illegible] بر آن [illegible] بر عقل و تمیز شنونده اعتماد تمام باشد [illegible] نیز که ملاحظه احوال
[illegible] که در مقام نصیحت [illegible] باید [illegible] داند که قایل را جز ادای حقوق تربیت غرضی
[illegible] سخن [illegible] قبول [illegible] باید نمود [illegible] که منافع و فواید آن بآن بازگردد شیر گفت
[illegible] فضیلت رای [illegible] گشته ام و در استماع کلمات هر کس که تمیز ملکانه [illegible]
[illegible] آنچه خواهی بگوی و بی تردد آنچه بخاطر رسیده [illegible] دمنه گفت [illegible]
[illegible] عقل و دانش ملک و دانسته که [illegible]
[illegible] نصیحت و عین [illegible] و [illegible]
[illegible] شناخته [illegible] گفت [illegible] شیر گفت [illegible]
[illegible] و کاران [illegible] احوال [illegible] سخن تو بر [illegible] نصیحت محمول [illegible]
احوال [illegible] دمنه گفت [illegible] وحوش [illegible] ملک [illegible] است هر یک [illegible] که
نسبت [illegible] حال [illegible] باید که در ادای حق و [illegible] صدق [illegible]
[illegible] که هر که حق [illegible] دارد [illegible]
[illegible] باشد شیر گفت [illegible] تو [illegible]
[illegible] شیر را [illegible]
[illegible] ظفر [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] شیر را [illegible] اندازه [illegible]
[illegible] دیدم [illegible]
[illegible] بود [illegible] کرامت [illegible] نعمت [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] نعمت [illegible] آمد [illegible]
[illegible] گفتم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی [illegible]
[illegible] خواهد [illegible]
[illegible] دمنه [illegible] کند [illegible]

شیر گفت ای دمنه نیک براندیش که این چه سخنست که میگوئی و جهت این حال از کجا معلوم کرده دیگر چنین است
که از تقریر تو مفهوم میگردد پس تدبیر این کار چگونه بود دمنه گفت رفعت و درجه و بلندی او بر ملک
پوشیده نیست و چون پادشاه یکی را از خدمتکاران بدرجه حرمت رسانید و مال و حشمت در مقابل جاه بخشید
او را از همه بیشتر بر باید داشت اگر نه کار از دست برود و پادشاه از پی تدارک آن درآید و چاره این کار
بانجام رسد که قدم تدبیر از حیطه امکان بیرون آید مخالفت ترک مرد سابق داری شد برادر از سران مور مار
گشته در مار مدت زمانش از پیش روزگار رهبر که از دها شود از روزگار ما دمار و گفته اند که مردم دو گروه اند
یکی صاحب حزم و دیگری عاجز و حیران باشد که در وقت حدوث واقعه و وقوع سرآسیمه و پریشان
و متحیر و دل و سرگردان بود و صاحب حزم آن بود که در آنچه پیش گرفته و رشته اندیشه عواقب
امور کند و صاحب حزم نیز دو نوع باشند اول آنکه از ظهور خطر حکم کار را شناخته باشد و آنچه دیگران در خاتمه
کار با دانند در مبادی آن ببرید عقل و تدبیر ادراک الامر کرده که اول الفکر آخر العمل و چنین کسی
پیش از آنکه در گرداب بلا افتد خود را بساحل خلاص تواند رسانید و او را حازم گویند و دوم آنکه چون بلا
برسد دل بجای داشته حیرت و دهشت بخود راه ندهد و دانسته هیچکس راه صواب و درجه تدبیر بر وی پوشیده
نشود و این هر دو نوع حازم خوانند مناسب حال آنکس که عاقل کامل است و دیگری نیم عاقل
و سیم جاهل عاقل بحکایت آن است که در آبگیری با هم افتاده شیر رسید چگونه لطیفه بدان **حکایت** دمنه گفت
آورده اند که آبگیری بود از شارع تعرض راهگذریان مختفی و مستور دامنش چون آغوش دهوقان عاشق
وسعت عظیم داشت و لبالب چشمه خورشید را کافی و ناف غدیر روان اتصال داشتی و در سه ماهی شگرف که جوش
سپهر از رشک ایشان بر تابه حسرت از آب آفتاب بریان شدی و آنجا جای داشتند اما یکی از آن
سه ماهی را حازم نام و دیگری عاجز نام در ناگاه در ایام بهار که جهان از آرایش گل عذار باغ فردوس
گشته بود و اطراف بساتین از زیب ریاحین درخشنده چمن قبه خضرا پر کواکب شده و غرش سحاب بر زمین ها
نغمه های رنگارنگ آراسته باغ صنع چمن جهان را بگلهای رنگارنگ آراسته چمن از نسیم صبا مشک ریز و از صبا
از لطیفه چهره رخسار یار زیاد سحر کل رهین کرده باز چه شوق خندان عاشق فرانه و سه صیاد ماهی گیر دام
گذار بران آبگیر اتفاق دار قضای الهی احوال آن ماهیان سه ماهی را در آن غدیر که هر دو ماهی بندند و یکدیگر بیعاد
نهاد ند وانه جای دام بشتافتند و ماهیان از آن واقعه آگاه گشته در عین آب آتش همراه شده
چون شب در آمد ماهی که عاقل و کامل بود رایت دولت و چون بر کار رسید بدر زمانه بجهانکار و

سپرده اقتدار دیده و دربار ها تجربه ثابت قدم شده اندیشه خلاصی از دام صیادان و فکر نجات
از قید فریب ایشان بخاطر آورده خرد مند را کسی راست نیست که محکم نهد کار رخود بر اساس کسی را که
جز حق نباشد دوست بنای محکمش بود سخت سست پس او بسرگردی کنار آورد و دید آنکه باران ساختند
نا ید از آن جانب که آب روان متصل بجوی بیرون رفت علی الصباح صیادان حاضر شدند و هر دو جانب آبگیر
محکم ببستند آن نیم عاقل که پیرایه خرد داشت بود از ذخیره تجربه بهره نداشت چون این حال دید
پشیمان شد بسیار خورده با خود گفت غفلت ورزیدم و سرانجام کار غافلان چنین باشد که الیتیم و هم چون
آن ماهی دیگر پیش از نزول بلا غم خوردی و قبل از هجوم آفت فکر خلاص کردی علاج واقعه پیش از وقوع
بباید کرد دریغ سود ندارد چه رفت کار از دست اکنون چه فرصت گذر نشده هنگامه مکر و حیله است
هر چند که گفته اند تدبیر در وقت بلا تدبیر ندارد و فایده نبخشد و از ثمره رای درد آن آفت
نفعی نیابد نرسد اما با این همه مرد عاقل باید که از منافع دانش بهیچ وقت امید نگردد و در دفع
مکاید دشمن تاخیر و توقف روا ندارد پس خویشتن را مرده ساخت و در روی آب ایستاده و بر آب
و صیاد او را برداشته تصور مرده که او کرده بر روی صحرا انداخت و او خویشتن را بحیله در جوی انداخت و جان
بسلامت برد بیرا مردیست که خوی برباید که بیرون نیابد رو نشدند و آن ماهی دیگر که غفلت بر احوالش
غالب بود عجز در احوال او ظاهر شد و حیران و سرگردان و مدهوش بر کنار آبگیر چپ و راست میرفت
و در فراز و نشیب میدوید تا عاقبت گرفتار شد و گفته اند این مثل مقرر شود که در کار شتر می باید
بیدار و هشیار از وقت و عدم قدرت تیغ ابداد آتش حسرت در جان آن غافل ربایند و د
دوزخ هوش باد فنا بر باد داده دود دوزخ از خانمان او تا بآسمان رسانید چه قدرت یافتی بر خصم غدار
بسنگ ابتلا مغزش برون آر شیر گفت که مرا معلوم شد اما من گمان نبرم که شتر به چنین خیانتی اندیشه
در آن نعمت مکافات کفران مقابله روا دارد چرا که از من با به غایت خیر خوبی و نیکو کاری چیز
ندانسته ام دمنه گفت چنین است اما این نیکوئیها ملک او را بدین مرتبه رسانیده هر کجا فراغ
بپرورد چون تو هم هنر ندارد سود لئیم بنکبت تا وقتی که کمال فراغ باشد بر تبه که امید وار است
رسیده اما چون مقصود او حاصل آید تمنای دیگر مرتبها که شایسته آن ندارد و از خزانه خیالش سر برزند
بزرگان گفته اند که بنای خدمت سفله و بد اصل بر قاعده بیم و امید است چون از خطر خوف ایمن گردد
چشمه و شخصی را تیره سازد و چون بمحصول آمال مستغنی باشد آتش کار درختی و فتنه انگیز بر انگیزد

شیر گفت بخاره ای که شغل طمع در آن همت باشند در پی آن سلوک ترا نه کرد که اثر کفران نعمت در نعمت
ایشان ظاهر نگردد دمنه گفت ایشان را از خاصه خود چنان محروم نباید کرد که یکباره محروم شوند و بزرگ
عداوت کرده بجانب دشمنان میل کنند و چندان نیز نعمت و غنیمت نشاید داد که بنهایت شره دست بسیار حاجات
فضول را ایشان سر باز نزند بلکه باید که همیشه میان خوف و رجا روزگار گذرانند و وهم ایشان بر وعده و وعید
و بیم و امید باشد چه و اگر ایمنی از آنها ایشان را بخود مشتغل کرده باشند و آن سبب طغیان و عصیان شود
و نا امیدی و خدمتکار ان را دلیر سازد و آن موجب شکست قدر ملوک گردد و نومید دلیر باشد و چیره
از دست چنان کسی که زنید شوم شیر گفت ای دمنه خاطر چنان می رسد که آنچه حال شتربه از روی ای
نیرنگ ساخته و صحیفه ولش ازین قسم خیال گیره باد و پیوسته در مقام خیانت انجام و همواره
قرین روزگار روی کرده ام و لعبد از من روزی منفعت ندیده باشد چگونه در ملک آن
چه دل بتدبیر خویش با علم سازد چرا که ای علم بر افرازد دمنه گفت پادشاه را باید که از کج مزاج
رو تباید و مباصل زشت سیرت بتکلیف و تکلف ستخوره و باکره خصلت نشود از کژنده همان
که در دست نمک راقصه عقرب و کشف استماع شریف رسیده شیر گفت چگونه بوده است آن حکایت
دمنه گفت کشفی را با عقربی دوستی بود و پیوسته با یکدیگر دم آشنایی زدندی و طرح الفت افکنده روز و شب
معاشر و همدم شام تا صبح مونس و محرم وقتی چنان اتفاق افتاد که بحکم ضرورت جلای وطن بایستی کرد
هر دو در مرافقت یکدیگر متوجه جانبی دیگر شدند قضا را گذار ایشان بجویی عظیم افتاد چون عقرب
بر آب متعذر بود فرو ماند کشف گفت ای برادر عزیز ترا چه شده است که عنان جان بدست اندوه داده
دل از دست داده و طرب در چنبره عقرب گفت ای برادر اندیشه گذشتن بر آب می دارم و دل در حیرت
نه عبور بر آب میسر است و نه طاقت فراق تحمل توانم کرد یا بی تو در خانه بمانم چگونه باشم عجب حیران مانم
کشف گفت غم مخور که من ترا بی کلفتی از آب گذرانم و پشت خود را که حمل سازم و از آن سفینه ساخته سینه را
جان تو سازم که حیف باشد که همچون تو یاری بدست آورده آب آزادت رهنمای وفا ببرد
یاری نکرده و بهیچ موهوش پس کشف عقرب را بر دوش گرفته سینه بر آب افکند و روان شد و در اثنای شنا وری
آوازی بگوش کشف رسید و از حرکت عقرب احساس کرد پرسید که این چه صداست که میشنوم و این چه عمل است
باز اشتغال داری عقرب جواب داد که سنان نیش خود را بر جوشن پشت تو آزمایش میکنم کشف آشفت و گفت ای
بیمروت من جان خود را در خطر انداخته و پشت را کشتی تو ساخته را از این آب میگذرانم و اگر اقدام مسعی نکنم ...

زورم را از دن نمی نهی یاری سبب نیش زدن چیست با آنکه محقق است که از پشت ظفر بر نیب سر پنجه رسید و نیش زدن بخراشی
زره ای پشت نمی را شاید من با ایشان نخواهد بود عقرب گفت حاشا که دست ما خویش کند هر که از روی جدل پشت زند
بر بلا عقرب گفت معاذالله که امثال این معنی در همه اوقات از من گذرد بر بر آن ضمیر من گذشته باشد
اما نیش زدن است که در طبیعت من مقتضای نیش زدنست خواه زخم بر پشت دوست و خواه بر سینه
دشمن هر کرا عادت چنین بود نیش زدن عادت او شود گفت نیش بر سنگ میزند عقرب گرچه بر وی نمی شود و کاری
کشف با خود اندیشید که حکما گفته اند که نفس خسیس را پروردن ابروی خود بردن است و سررشته کار خود گم کردن
دو نان را تیکش لذت زمانه نیست یا آن خود بلطف محبت و سخن در کانست که هر کرا در اصل
در نفس بدگوهری سرشته شد بهیچ پیرایه نیت چنین گشته که ازو انفعال کند نکرده نسبت بی جهت کرده باو
نیکویی کرده باشند حاصل اینکه نوان کرد تربیت کس در دو دور برده چرا مار بر دوید خنظل چند
زر در طم زهر شکر کل بر نچیند اگرچه همه خار بر پرورد و برای ایراد این مثل بر ضمیر ملک گذشته باشد که از عدم امانت
شتربه بر خیانت بنی اندیشه باید و صحبت زبردستان منفعت را بگرید و ... جای بید نبود
هر که بحسن ایشان اگرچه درشت و بیمار باشد التفات نماید عواقب امور و خواتیم جهات و ی
از ذات بدذات و عاقلان دور باشد چون بیماری که از سر خود طبیب حاذق استحقاق نکرده و غذا
از روی بجنب لذت خوش طعم و موافق ضعف قوا و بروی استیلا یافته باید از هیچ
از روی اختیار سخن از نیک صاحب صبر تلخ است و لیکن بر شیرینی دارد و بباید دانست که عاجزترین ملوک
آنست که از عواقب کار غافل باشد و مهمات ملک را خوار دارد و هر گاه که حادثه بزرگ افتد و احتیاط بر طرف
نهد و بدان که فرصت فوت شد و دشمن مستولی گشته نزدیکان خود را متهم گرداند و حواله حال بر یک
ایشان کند نکرد که کار خود ترا باید کرد و آنکه به دین نوع خطا کردی دیگران چرا بایدکرد
شیر گفت این سخن از درشت گفتی و از سر حد ادب تجاوز نمودی و قول نصیحان بر دستی رد نتوان کرد شتربه
را گیر که دشمن بود پیداست که از وی چه کار آید و عجب دارم که او طعمه من است چه ماده حرکت از بیانات
دارد و مدد قوت من از گوشت او حاصل شود و همانا جزای ساعت مقلوب شده باشد که از وی اعتماد
حساب دارم که خیال نیت در ضمیر او گذرد و یا سودای نیت با من در سودای او گنجد دمنه گفت آن را که رسید با چنان چیز
لا فصل که تواند بی او بکیل زبان بیاورند و اگر شتربه با این سبب صلت من که از اول غایت پروردگار
آنست که چون ماه با من در دعوی مقابله آید کاسته و ناقص گردد و اگر با ماه بنجه نمی تواند کرد این هم

که نمودار سایبان آسمانست مانند خورشید اگر شمع کشد زوال پذیرد ۞ تهی وقت گرمایه داری کند چه لطف
کار در اسواری کند من این صید را کرده ام سر خیل منش باز دادکردن ادم کند ۞ دمنه گفت ملک را ظن نباید
نباید شد باینکه گوید او طعمه من است باین ها و غلبه توانم کرد که اگر بذات خویش مقاومت نتواند نمود
مددکار دیگر جهت یاران کار زخمها از پیش ببرد نیز و مکر و دستان قلاده نقشها برانگیزد من از ان میترسم
که چون وحوش با وی مخالفت کند تخلص کرده پس مبادا که با دم ازو اهلیت زنند پس کمین اگرچه
قوی جثه و توانا باشد با بسیار ریزنیاید پشه چو پر شد بزند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست
مور بحالی را چه بود اتفاق ۞ شیر ژیان را بدرانند پوست ۞ شیر گفت سخنان تو در دل من جای گرفت
و خلوص مناصحت تو دانستم فاما این صورت دامن گیر هست که او را برداشته ام و علم تقویت و تمشیت
او برافراشته و در مجالس و محافل او را ثناها گفته ام و دیگر خرد و دانستنش و اخلاص و امانت او برشمان
را اگر خلاف او روا دارم متناقص و خفت دانست و رکاکت رای منسوب گردم سخن من از درجه
مرتبه و عهد من در جانها متردد و گفته من در خاطرها بیقدر شود ۞ هر سر را که خود برافرازی ۞ نتوانی زپا فکندن آن
دمنه گفت نیکا ورای صایب و تدبیر درست آنست که چون از دوستی اثر دشمنی ظاهر گردد و از خدمتکار
خیانت بظهور افتد ۞ اهمال اطراف کار نخود فراهم آورده دو دامن از وی فرات ورفیه ادو دوزند و از انواع
فواید بوی رسد چون دندان درد گرفت جز قلع از رنج او نشان توان یافت و کمال و مدد ماده حیات
چون در معده فاسد گشت جز بدفع از مضرت او خلاص نتوان یافت ۞ زانکس که دل غم زده ات شاد نکرد
گر خود بمثل جان تو باشد کم اوگیر ۞ دمدمه دمنه در شیر اثر کرده گفت من کاره شده ام از صحبت
با او و ملاقات من از محالاتست همان به که کسی نزد او فرستم و صورت حال عرضه کرده ام و اجازت دهم
تا هر کجا که خواهد برود دمنه گفت اگر این سخن بشنزبه رسد و در حال برائت نفس خود بر شیر روشن
سازد و حیله و مکر او را نهان سوانه و بخلاف صحت ظاهر آید پس گفت ای ملک این از حزم و رای بعید
هیئت پس از اظهار مدارک آن از حوزه اقتدار خارج سخن تا نگفتی توانیش گفت ۞ و لیکن چو گفتی نتوانی
نهفت ۞ اما سخن از دهان و تیر از کمان چون بیرون آمد نه این بدست آید و نه آن بگفت و در امثال
آمده که هر چه بر زبان آمد بزیان آمد و بزرگی گفته است که زبان ترجمان دست و دل و واله ولایت بدیع
سخن جواهر گنجینه و جوهر ناز درج که بمسمار رفاهی بسته باشد و مهره سکوت بسر حقه نطق نهاده در هر کلمه
همه با همین سلامت آید و نهال حقیقتا ثمره از درخت نجشید اما چون گل از ان غنچه در تبسم آمده و بلبل صفت

درترنم

در ترنم این شمار بلطفه گلزار سخن سبب تفریح دل و تقویت دماغ خواهد شد ما ظلمت ظهور ماده
نکام دو درابطه صلاح خواهد بود چه ناز بهای بسته بیک کلمه دل پذیر بی عقده ها مشکل که ده است
و نخوان سر انگیز بیک اشارت سهل کردن گوینده را باید رگ آن بسته اگر چشم خرد در سخن نگاه کنی
لطف و عجب که هم معنی و هم زبان دارد ۞ نشان نداد که گفته کسی را ۞ بدر دل کند اعاده یا سخن آرد ۞
که گوینده کس نکفت ۞ دمنه بادو جواب داد گفت اسکه براین سخن به شنزبه رسد و صورت حال
فرو اشنا سد و فضیحت خویش معاینه بیند بکین جنگ آغاز کند یا زفته انگیزد و ارباب حزم گناه ظاهر
صورت بهمان جا پوشیده اند و حزم پوشیده و عقوبت اشکارا ستیز نکرده صلاح آن است که گناه مخفی را
بسیاست نهوند و ملک گناه ... ۞ شیر گفت بمجرد گمان نزدیکان خود را مهجور گردانیدن و منهج یقین در تضییع حقوق
ایشان نمودن بعد آن خود از پای خود دیگر از طریق مروت و منهج دیانت بیگمو
شد است ۞ نا بشد پسندیده عقل شرع ۞ که بدهنیت شاه فرمان دهد ۞ که همچون قضای قضا حکم او کسی جان
ستاند کسی جان دهد ۞ دمنه گفت هیچ گواهی ارباب فهم با برازوریست ایشان نیست چون این گناه و خبلا
بیاید ملک باید که بنظر تفرس در وی نگرد که خبث عقیده او در طلب تاریخ و درشتی طینتش در صورت
اخرش او واضح خواهد بود و علامت کنج باطن او آنست که متلون و متغیر پیش آید و چپ و راست
دیدن بسیار نماید حاکند و محاورات باراسته وامانده و مقاومت ملک فراهم افتاده باشد شیر گفت
بزرگی که اگر این علامات بر شنزبه ظاهر شد هر آینه غبار شبهت از دل چهره ضمیر منحل گردد و دعوی
گمان نیز بر یقین تبدیل گردد دمنه چون دانست که دم فتنه انگیز او ازن شراب آتش بالا گرفته قوت
گرفته با زمینه از طرف دیگر شعله فتن در انداخته ۞ میان دو کس جنگ چون آتش است ۞ سخن چین بدبخت
هیزم کش است که با بدین شنزبه هم صورت شیر باید که تا از دید کام خود افتد گفت ای ملک اگر فرمان عالم
نفاذ صادر شود شنزبه را ببینم و از مکنون ضمیر مخزون خاطر او چیزی معلوم کرده بعرض رسانم شیر اجازه داد
دمنه چون اندوه زده و مصیبت زده نزدیک شنزبه رسید و شرط سلام و تحیت بجا آورد شنزبه تعظیمی
فراخور حال و حیله تعطف و تملق کرده گفت ای ملک ۞ بیادی ... باید ۞ روزها است که تا دیدار
دوستان را باز دیدم حال خود و روشن نشسته و کلبه ما را با نوار جمال صحبت و ملاطفت گلشن نکرده ۞
بهر آنکسی یاد دوستان نکنی ۞ که یاد تو شوان کسی که تکلیفش نکند ۞ دمنه گفت اگر بصورت از شرف ملاقات
محروم ... فاما بجان و روان همواره با خیال جمال دلکش صحبت داشته و پیوسته تخم یاری درزمین دل کاشته ام

از دل سر بیان در یکجا رسیده ام پنهان از تو با تو صحبتها جسته ام وزرا دیده غرلت و کرشمه خلوت و لطیفه و دعا و ثنا که
موجب مزید دولت تو و سعادت بی شبهه اشتغال خواهد بود کار دمنه سبب غرلت چیست دمنه گفت کسی
ملک نفس خود سرآن بود و اسیر فرمان دیگری باشد همچنین بحرف و فرع ازوی جدا نشود هرگونه
کاش نه اختیار کند و در خلوت بر روی اشنا و بیگانه نبندد از فتنه این زمانه ترا اگر بر خیزی هر جا که ترا اگر بر خیزد
در راهی که بیش مدارای با رسد دستی زن و در دام خلوت آمیزد کار دمنه از آن روشنتر باز تا شنزبه تفصیل ان
مجملا بیان فرمای تا نفع هر لحظه زیادتر و فایده کلام تمامتر باشد دمنه گفت شش چیز دیگر بحکم حیات مال
دنیا و کثرت و متابعت هوا و صحبت و مطالبت زنانه با اجنبیت و مصاحبت بیدان با بدذات و طمع
لئیمان بمنزلت و ملازمت سلطان با آفت همکس را از خشم و دنیا جرعه ندهند که سر مست بیک نشود و هیچ
عصیان اندازیا ن تکبر و تخیر بر نیاورد و کسی پا بر هوا قدم ننهد که در معرض هلاک نیفتد و هیچ مرد با زنان
نشیند که بانواع فتنه مبتلا نگردد و هیچ مرد با مجلس شیر راحت طمع نکند که عاقبت الامر پشیمان نه بار باز و در
و کسی مردم رول و نسله ترقع نکند که خار و تیمار نگردد و هیچ مردی صحبت سلطان اختیار نکند که سلامت
نشان در خطه خونخوار بر بدن آید صحبت شاه را زروی که شنیدی همچو دریایی یکرانه ست شنزبه در چنین بحر از خوف خطر
هر که زود کیتر بر باشد شنزبه گفت سخن تو دلالت بران میکند که از شیر نگرد هی تو رسیده و از مخالفت
او هراسان و بر سر تو حساب شده دمنه گفت من نسبت بخود این سخن نمیگویم بلکه از جهت خویش اندوه ناک
نیستم لکن بجانب دوستان را در این باب بر جانب شفقت ترجیح میدهم و این حال و کلال که بر دل من نشسته
شده مرا روایت و ترقی داد که سوابق اشنای و مقدمات محبت میان من و تو بر چه وجه بوده است و عهد که
میانه ها که در اوائل بسته ایم اگر در این مدت بوفا اسپی سپیده دهم چاره ندارم از آنکه هر چه حادث میشود
ترک مهد و نفع و ضرر شرف اعلام تو را برسانم شنزبه بر عجله بزیر دیگ شادی از شوق و دوستی صادق زود
مرا از حقیقت حال خبر ده و هیچ دقیقه از دقائق هواداری و نصیحت فرو مگذاری دمنه گفت از معتمدی شنیدم
که شیر بر زبان مبارک رانده است که شنزبه نیک فربه شده و بدین درگاه مرا با او هیچ احتیاج نیست و در عدم
و وجود او ضرر و صلاح است و حوشی با یکدیگرست و دعوت خواهم کرد و دیگر روزه را به خاصه و شاهان عام از دل او
خواهم ساخت چون این سخن شنیدم و تهور و تجبر او را می شناختم آمده ام تا تنبیه نموده حسن عهد خود را بجای آن
ثابت رسانم و آنچه در شرع در دوستی و الفت حمیت و فتوت بر من واجبست بر تو نمایم من آنچه شرط اطلاع است تو
میکویم تو خواه از سخن من پند گیر و خواه ملال و حالیا صلاح وقت در آنست که تدبیر اندیشی و لطیفه تمام روی

الم

دانم بر بانی آری بحکم تجربه ازان در خطه خلاص یابد و بلطیفه از آن مهلکه جان بدر برد چون شنزبه سخن دمنه بشنود
و عهود و مواثیق شیر پیش خاطر گذرانید و گفت ای دمنه ممکن نیست که شیر با من غدر کند و حال آنکه جانب نیکی
اقدام نمایند ازو جدا بوده یکبوده هیچ بر من نرفته و در سخن تو نیز کمال صدق و نتیجه خیرخواهی دارم طالب ان نیست
که از دوستی چند بر من لیسته از و او را تبدیلی و تغییر در مقام خشم آورده که در خدمت او طایفه اکابر را شنبه
اهل تحفظ جبر الستیاده از و در خیانت و دورانی خیره و دلیر داشتن را با رها از تجمه و انواع خیانتها از ایشان
مجرب دیده لاجرم هرچه از یشان در حق دیگران گویند باور دارد و بران قیاس کند و هر آینه شرارت
اشرار در حق اخیار بدگمان بعمل آید و بدین گمان راه خطا و تاب پوشیده و تقصیر بدو خطاء او تجربه برای
غمر و اهلیت کافی مدرس حوارات اشارت است و اول دمنه گفت مگر چنانه تو گفتی است ان حکایت شنزبه گفت
ابطال و انواب روشن شد و دیده و پنداشت که ما ارنب قصه کرده با نگرد و هیچ نایافت خندید بر بدین
محال از مالیش کرده چون دید که حاصل اوازان صیادی جز ان حاصل کشته است از شنیدن سراب و جمیع
نعقل ان کنج اندیشه از تقویج فنرها در خواب پس گنجینه هر که بشد و پیکربه که هم خود را فرو گذاشت و دیگر
شیر با هر گاه ما هر دو یی پنداشتی که روشنی ماهتاب قصد ان کردی و مطلق منعکس شد من حجاب
الحجر جسعلیت بدان الف امده و ثمره این تجربه آنجا که هر ستره گرسنه طعام دیده بر گرد نیاکند و باز چندانه
شنیده از من همه نشستند اندر دیگر، در طول روی کراهیت بد بدان مانند آن با در و در شیشه
جنس هوای تجربه دیگران با بهره و حال آنکه از هر دیگران چند آن فرق است که از افق زمان تا شب خا
دار نظر هوی و رکز سفلی کار با کمال را قیاس از حال دیگر زانکه باشند در نوشتن شیر ستبر هر که کون خود در یک
لیکن زمان که نشستیم بوزان دیگر حسل هر که کون ایشان را کیده خورد بافت زانک کینه شد خون زد دیگر شکن است
از آن گفت شاید کراهت شیر و بی سبب باشد و بواسطه آنکه سلطان را عادت است که با استحقاق کسی را بمرتبه
اعلا و اختصاص دهد و دیگر را که مستحق باشد بی سبب از مرتبه قربت خارج سازد شاه هر مندم ندیده بسبب
لطف کرد شاه بر در دیده و جنبش کنم و هیچ نداد گاه زمان چون این چنین باشد بلای تقدیر بیخ نادر روزی
رسان بر بخش و تقصیر شان راه رو شنزبه گفت اگر این حرکت که از شیر در من صادر سیده علت هیچ دست آویز بر جا
نیابد مقتضیات غضب ان حمود و دیگر اسیر چهره مراد تمام دیده و چشم را که موجب شبهه است رفع و هموار است انرا
رفع تدارک کرد و اگر جبر او باشد از انجا حسب ایرادی و اقرار تقصیر داده باشند دولت تدارک ان قادر نبست
تا فرد دولت و خبر خواهد بود در وضع دوستان را اندازه بدیدنست و مکر و فریب که نقیر مقدر نه در انچه میان من و

واقع است خود اجرای نمی‌شناسم مگر که دروای و تدبیر او ها بی‌جا ان هم از برای مصلحت او ضعف کرده ام و در
ترتیب و تمشیت مهمات که گاه گاه بجهت صلاح وقت نه بر وفق رضای حضرت گفته و شاید که اداء حق بوده باشد
و تحو تصرف همه ملازم قبل و زارت و بالطبع شمرده هیچ یک لذا نهیه از من صادر نشده و خطا از قضا کا
نبوده و با این همه جانب شکوه و هیبت او رعایت کرده بر سر جمیع گستاخی ننموده ام و شرط تعظیم
توقیر هر چه تمامتر بجا آورده چگونه باشد و چه سان که آن توان برد که نصیحت سبب وحشت و خدمت موجب
عداوت گردد و اما روی سبب بود چنانچه امید است زایل شدن عارضه حجت جایز و ملکرا این هم پیش بگیرد
که تو مرتبت ملوک شده همی ملک را دارا دین با وحشت شده باشد که از من برنجد یعنی نقصان تجربه و اقتضای غفلت
آن است که نهانی را بالطبع دشمن باشند و خواست تا خوش آید که آن را تجربت اختصاص دهند و از دانشمندان
که عالم گشته اند با هنگ تفرد یا غلط خوردن و از دم مار دم بر بگیرا قطرات زهر چکیدن از عادت سلاطین
نزدیک است و از قرب ملک با ترو قربت خصومت شتر و هم دانسته ایم که خطرات خدمت پادشاه آن است
و مضرت سیاست اطراف آن بیشمار و بعضی از ارباب حکمت پادشاه را به آتش تشبیه کرده اند که هم
پرتو و حشمت کلبه تاریک امید ملازمان را روشن میسازد و مشعله سیاست نیز خرمن سوابق خدمت گاری را می سوزد
و خورد گاه مرس مشعل است که هر که با آتش نزدیکتر خطرا و بیشتر احتیاجی که از دور تماشا سوز در آتش گرده و از او
چه چیز تقصیر دانسته که آن که تعرض از تقرب ملوک خطر و گمان چنانچه آن که به دعوی بهتر از ترکیب
سلطان در حال مرتبت ایشان و توقعت نمایند پس برایشان روشن گردد که خواهد به جانب است با کیف
سیاست بجا آوردند و بعد از آن قصه مناظره آمده است با مرغ عاشق دمنه پرسید که بر چه وجه بوده است آن
حکایت شتربه گفت وقتی بازی با مرغ عاشق مناظره و مباحثه میرسید و دمدم آغاز کرد و گفت
که تو نوعی غایت بیوفا و عهد که صحیفه اخلاق پسندیده و داشتن و مایه مضمون جسیم العهد من الایمان
و ملکی کمال امانت جوانمردی و مروت نیز آمده است آن را سکه کسی صفات و احوال نخواهد است بیوفا و مردم را
سنگ که وفاداری منتش بهتر از کس که وفا نیست مرغ عاشق جواب داد که از من چه بیوفایی دیدی گفتم کدام بیوفایی
ست بدتر که آدمی بازگشت که عادت تست بیوفا آن است که با این همه آدمیان که در باره تو چندین لطف و مهربانی
و رعایت و تکلف آن اجب دانند که ماده حیات ازان مدد و راحت بهمه حال تربیت روز و شب در روز از حال تو غافل
بجهت حفاظ و سراست تو قیام می کنند و مددات ایشان کرده و تو شمه ملازم دست پس هر گاه با که دست تو یابد بشتابی از پیش ایشان
که کمیته با هم با هم سیری و گوشه گیری بسید و حق آن گفت بسیار بسیار دارند منزل و اولین و همدمی و خانه کنج ها از چشم ایشان گم کرده

گروه روزی با ایشان الفت گیرم و از دوست ایشان لطمه خورم حق از اهل تفاوت نشته صید کنم و بدیشان
دهم و هر چند دور رفته باشم بمحض آوازی که شنوم پرواز کنان باز آیم مرغ دست آموز را چند که دور کنند
باز نشسته مال ایشان چون کسی که پای یکبار ان جواب داد که راست میگوئی با این همه تو در کمیش من از آن است که هرگز تو
بازی بر سیخ کباب ندیده و من بسیار مرغ عاشق بر سیخ دیده ام اگر تو نیز بدین هرگز گرد ایشان
نگشتی اگر نه با تو بجا هم میگریزم و تو که بچه و بریدی این مثل بدان آوردم تا بدانی که ان حاجت که صحبت
ملوک می جویند از سیاست ایشان خبر ندارند و اگر اثر سیاست ایشان دیده باشند نه از اقدام خبری و نه
از ادام اثری نزدیک با ایشان نوجه یابند گفت و نماند خصلت سلطانی دمنه گفت چنانی شیر بجهت غلبت جمع مقاربان
و گفت که مکاری در حق تو این اندیشه کرده چرا که تو را نیز هنر بسیار و فضایل بیشمار است و سلاطین
از ارباب هنر هیچ وجه مستغنی نباشند شتربه گفت شاید که هنر من سبب کراهت او شده که اسب
بزرگوار از بزرگی بر سر جنبیدن خاکروب کرده و درخت میوه دار بسبب ثمر سر شاخ شکسته شود و هدهد
از خوبی در حبس قفس گرفتار است و طاوس از حسن و جمال پرا کنده و شتر است و بال من آمد هنر پیش بن
چون عقاب در موطاوس و پیر هنر عیب من شد و گرنه سر را نه از عاری بلکه از کبر عار نیست
روی هر آینه با هنر از هنر مندان بیشتر دوری ایشان حضرت خداوند کاری کم کرده است شد
در قبح ملوک اهل هنر خباثت بالانه بیند که نهر کات و نکات ایشان را از روی کینه و بیزاری آورده انصاف
از احوال خبیثان در باب خبر و نیکو برکت هر چه بر شمارد و اما هنرا سبب و حالات زود بوسیله
در بی منفعت و مددکی ساز آن جنس حوادث الیس که بر کسانی اعتراض خبیثی بپرورد انظر زود نیز ترکیب آری
ایشان که است که هر هنری سبب مدح ان جمله که در نیش سید کی خورده لاغر دست بنی بر ساق زیر زمین کار نیز
باز ان ازین و نیم در بهم ایستاد شده صیادان که شرانه و دیوانه یک صید جا که نمیداشت و دیگران دشمنند
دانگه نماند دل ساحت تیز کشتی شیر سیاه بر هنر رسم بر بدن با او بی ان گوشت کار کار خانه نیست مگر خیار
دمنه گفت چکس که مد گمان این قصد کرده باشند تا کار کنند چگونه باشد شتر به گفت اگر تقدیر ربانی
موافق شده هیچ مضرت انسانی بجز وجود شو آمد و اگر قضا آمد ربانی با تقدیر نزول تا گیرد قدرت ایشان
موافقت خواهد بود هیچ حیله دفع آن کس و مقدار نخواهد شد تقدیر ز بیان است تدبیر چه کند دمنه گفت
مردم خردمند در همه حال بدیگر که کار در اختیار ما هیچ وقت خود ساخته و مکر کنی بر کار خود برخود تنها مگر بر
متکلف خطر پیشتر به جواب داد که خرد وقتی که آید که قضا عکس آن حکم کرده باشد و حیله انی زن ان

فایده و وهم که قدر کشاف آن جاری نگردد با وجود مقتضای قضا چاره نیست و حیله نفع رساند و هیچکس را از
حسب قضا و قید تقدیر بکید و تدبیر رهائی متصور نیست هر آتش که دست قضا برفروخت هیچ فکر
تدبیر را برنتابد و چون از مدبر کارسازانه در تعلق نفاذ و قوع خواهد رسید بلبل غفلت دیده بصیرت بینایان را
تیره گرداند تا راه خلاص از آن حکم بر ایشان پوشیده شود وقت نفاذ قضا و قدر همه زیرکان کور و کر
گردند تو قصه بلبل و دهقان نشنیده و بنا ظر دالیثان استماع نکرده دمنه گفت چگونه بوده است آن حکایت
شنزبه گفت آورده اند که دهقانی باغی داشت خوش و خرم و بوستانی تازه تر از گلستان ارم و هوای
او نسیم بهار را اعتدال بخشیده و شمائم ریحان روح افزایش دماغ جان را معطر ساختی گلستانی چگل تازه
جوانان گلشن سیراب از زیر کان او نمای خوابیش عشرت انگیز نسیم عطر پرورش راحت آمیز و بر یک گوشه
چمن گلبنی بود تازه تر از نهال کامرانی و سرافرازتر از شاخ شجره شادمانی و هر صباح بر روی گل رعنای چون
عذار دلفریبان رنگ رخسار سیمبران سیمین بوی شکفتی و باغبان بان گل تازه شوق بی اندازه داشتی
گل بر لب بمن دارم هم گوی که باز بلبلان لب را در فغان در آورد تا باغبان روزی بر عادت معهود بتماشای
گل آمد بلبلی دید و آن گه روی بر صفحه گل میمالید و بمنقار اوراق زرنگارش را از یکدیگر میگسیخت
بلبل که فکار رو کرده است شود سرگشته غیرتش از دست شود چون باغبان پریشانی اوراق گل را بدید
گرد گریبان شکیبائی بدست اضطراب چاک زد و دامن دلش بخار جگر هوز بیقراری در آویخت و روز دیگر
همان حال دید گوشت و اشک اوراق گل داغ دیگرش بر سر آن داغ نهاد و در روز سیم باز بحرکت منقار بلبل
گل بتاراج رفت و خار بماند خار خاری از بلبل بر سینه باغبان پدید آمد دام فریب بنهاده و دانه و دوغ
بلبل را صید کرده در زندان قفس محبوس ساخت بلبل بیچاره طوطی وار زبان بگشاد و گفت ای عزیز بچه موجب
مرا محبوس کرده و بچه سبب بعقوبت من مایل شده اگر از برای استماع نغمات من کرده خود آشیان
من در بستان است و طرب خانه من در صحن گلستان تو و اگر معنی دیگر بخیال گذرانیده مرا از ما فی الضمیر خود آگاه کن
دهقان گفت تا که از ادراک مرا بر تو ناز ایرقیت تا بهیچ جز خویش دایب بر خوب از ای عاشب
دهقان گفت هیچ میدانی که بر روزگار من چه کرده و مرا بمفارقت یار نازنین چند بار آزرده ساخته
بلبل گفت آنچه لایق که تو از یار و دیار محروم مانده و از تفرج و تماشا مهجور شده و در گوشه
زندان بزاری و بیچارگی مبتلا در کلبه احزان هیچ دادیم بالیل بلبل اکر بالضرت سربر بار است که با و صبح
نالیم کار من بالا بیست چه حکم گفت این تعالی در گذرد و ببرای من که بدین مقدار جریمه که من گل پریشان کرده ام

محبوس گشته ام پس تو که دلی را پریشان میسازی حال تو چون خواهد شد که بند کرده ها اندر دل دارد هست
بکجی دامی گرفتار پس هر که بکمونه کنز انش رسد و در بند اگرد هم انش رسد این سخن بر دل دهقان کارگر
آمده او را آزاد کرد بلبل زبان بآزادی گشاده گفت چون با من نیکوئی کردی به حکم هل جزاء الاحسان
الا الاحسان ترا مکافات بر کرد ما بد که در زیر درختی که ایستاده در زیر زمین اقبال است مملو از زر و جواهر
خرد بکار بر دهقان آن محل را کاوید و سخن درست یافت گفت ای بلبل عجب که اقبال در زیر زمین میبینی و دام
در زیر خاک نمیبینی و الاندیشه البلاء موکل بالمنطق گفت ای دهقان کار زار شوان کرد چون قضای الهی شرف نزول یابد
نور دیده بصیرت از دیدن بازماند و تدبیر نفع نرساند و هیچ دانشی بر هیچ کمند دست تقدیرات فایده بیهیچ
نبخشد حذر با قدر سود نکند هر آنچه از قضا آید آن را بپسند و این مثل بدان آوردم تا معلوم شود که ترا حرف
دست قضا و قدر دانسته ام و آنچه سر تسلیم بر خط الهی نهیم چاره نداریم سرار ارادت خاک آستانه دولت
که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست دمنه گفت الینسه به آنچه لطیف دانسته و هیچ اطلاع معلوم کرده ای آن
که آنچه شیر از برای تو خیال کرده نسبت بدو بکر بعضها آن نسبت بار بر تو ملال نوکت بچه که آن بیوفا
و غدار او را بر آن میدارد و جبار است که نام کار و غدار مزاج و مکار او را با صحبت او عداوت زرکار بخشد
و اندازه مقدارش تهی زرگ ملال و چنان لقمه بدیگر که او عاریت منقش در ظاهر که پیوندش آمیخته زر نکار
و اندیشه و آلوده اش بزهر بلاهر که جسم ترباق او را سود ندارد ابیات مزه و صل جشیدی کنجش آلمونه المه ذوق
بیابید دید و تیجش را احل گرد بال گردید و بدن چشیده آورده و اگر تمیز چه لاقی صحبت شیر بودم شخصی که ب
طامع است و جمیع طمع او میشوم بحیز که بهلاک کمند مرا بجانب ادشوار غشی کشیده و بصید هراز حیله و بند
دام مخالطت او شوار نبشی افکند مرکیم تا حالت و صلش هوس با شد درا ایکنو از دوریش هیچ منفعتی بجز عیب ریا
اما مقدر الهی دو عده تو ای دمنه مرا در ورطه هلاک انداخت و حالا دست بچیز از دامن خلاص کوتاه است
راه نجات را بطه حزم و عاقبت اندیشی نه برو فق دل خواه و من الطبع خام و سودای شد را بر خود
کهن اتش افروخته ام و هنوز حرارتهمی نرسیده از تف آتش اندوه و تا ب ملال سوخته ام چون کنم خود کرده ام
خود کرده را تدبیر نیست که بزرگان گفته اند هر که از دنیا بکفاف قانع نشود و در طلب فضول نماید شبیه کسی است
که بکوه الماس رسد و هر ساعت نظرش بر پاره بزرگتر می افتد و خیال الیب بر زبر فتن آن البته مجنت مرید تا
بجایی برسد که مطلوب بدست می آید اما از باز آمدن متعذر آید جایی که ریزه الماس بهایی را اندا ترشید و بچشیدن
باشد و آن غافل را اندیشه حرص مستغرق شده از کمال خبر ندارد لاجرم بگیرد و هم در آن کوه هلاک شده بر جمله

مرغان قرار گرفته · از دست طمع کاری تواند بر آید · سود اگر خواهی از انفراد نادست مطلب · دمنه گفت ای حق
نهایت نپسندیده که هرجا که کسی سر برسد غالب آنست که بخشد اورا حرص و طمع خواهد بود بکند ز
طمع که آفت این خصلت است طمع همه جا در همه کس منفعل است گروهی که لباس حرص پوشیده شده عاقبت
پشیمانی مدامت به پیدا کرده و بسی که کاک تیره در چاهی گرفت سر انجام هر چه تا کی غلبه بخشد شود و بسیار کسی
از غایت حرص و شره ناامید و خلعت در ورطه گشت افتاده و هیچ منفعت در آن که مضرت گرفتار شده
چنانکه آن صیاد که طمع گرمی روباه داشت و لیکن حکمت دو روز آن گناه را در بار در دو شته به رسید که کلمه بخت
آن **حکایت** دمنه گفت صیادی روزی در صحرا میگذشت روباهی دید در غایت حسن و چالاک که در لطف و زینت
سکه شسته و بدنی که آن در هر جانب جلوه مینمود صیاد در آرزوی پوست او زخوش آمد و بهوای تمام آنرا فروختن
وتصور کرد دقت طامعه ادرا برآن داشت در پی روباه رفت و سوراخ او را دانست پس نزدیک
سوراخ حفره برید و بخس و خاشاک سران را پوشیده مرداری بر بالا آن تعبیه کرده و خود در کمین نشسته
منتظر صید روباه بود قضا را روباه از سوراخ بیرون آمد و بوی آنجه غذا گشت گفت این بوی آن حفره در پیش
با خود گفت اگرچه از این چنین دماغ ارزد و معطر است اما بوی بلا نیز بمشام جان میرسد و از عقل و صوابی
کاری که احتمال خطر داشته باشد نشده واز خود شرع دوری که امکان خطر در متصور است نمیگیرد
هرجا خطر مشکلی که نکند · جهد کن تا برون خطا شود · اگرچه ممکن است که آنجا جانوری مرده باشد و آن نیز شاید
که در زیر او دامی نیز تعبیه کرده باشند و بهر تقدیر حذر اولی باید · مرد دانا چون بکاری پیش آید که نداند کدام باید کرد
دانگه در روی سلطنه خطر است · آنست بر خود حرام باید گردد · آنکه تحرف با خطر باشد · هاست تمام با یکدیگر
روباه از آن فکر کرده و از سر حفره درگذشت و راه سلامت در پیش گرفت درین اثنا پلنگی گرسنه از بالا در آمده
به بوی حفره خود را در چاه افکند و صیاد چون آواز دام و شدن حفره بشنید تصور کرد که مگر روباه است از غایت حرص
مرحوم آنکه تامل کند خود را بدو اورا انداخت · پلنگ بخیال آنکه او را از خوردن مردار منع خواهد کرد بر جست
و شکمش بدرید صیاد و حرص او چون شره در دام فنا افتاد و روباه بقناعت از قطع طمع از ورطه بلا نجات یافت و این
مثل را فایده آنست که آفت طمع و محبت زیادطلبی از او دما شنیده و بر گفته شمارده زیادت از آنکه بدین اورا
سبب کاری خورند که در دو سر باشد · شتر گفت که من غلط کرده ام که در اول ملازمت شیر اختیار کردم و ندانستم
که قدر خدمت ندانند و گفته اند صحبت با کسی که قدر آن نشناسد و خدمت شخصی که قدر و قیمت آن نداند نسبت
با کسی که تخم بر زمین شوره پراکنده کند یا بگوش کر حسنی قبالی گوید یا بر روی آب سیلاب فرقها رتمه قانه زنید

ابلهی

بعداوت کرده به هوس نفس تن از آنده عشق بازند و انکار کرده باد و تنبیه ضرورت باران طمع کنند · به او پیش دو و فا
حبس ایشان را بخشند که میوه با طلبه از نشاخ سرو جستن · نهال میوه توانی شکر کرده داده · هزار بار کرار و بر
خوش آید بهی · دمنه گفت ایشان بهر نفسان که دور بکار رها بیش هیش کرد شتر گفت چه حیله پیش آید اما در بحر
ایشان کرمی از احسان شیر دانسته ام و دانسته که حکم کنند بلکه شیر در حق من خیر و خوبی شکرانه اما نزدیکان او در
دل کینه ای پرورده و در ارتفاع من سعی مینمایند و اگر حیلت است مثل این ترا و روی زنگار دانسته نشاید
دیرانست که حیله تنها بر ضعیفان بکار روستم که اوان غدار چون هم پشت شوند و دست بهم دهند دیگر ریه قصد
گنگی کنند به حال براو ظفر یابند و امداد بی دراورند چنانچه گرگ و زاغ و شغال که قصد شتر کردند و به تدبیر روز عاجز
اما امر او را مطلوب نخواهد رسیدند دمنه گفت حکمه از آن چون است آن **حکایت** شتر گفت شنیده ام که در اخبار آمده
بسی و گرگ تیز چنگال و شغال بسرکار درمانده بخدمت شیری شکاری بودند و بیشه ایشان نزدیک شارع عام بود
شتر بازرگانی در آن حوالی بیمه و ایمن آمده که قوت گرفت به هر طرف طلب علف میرسید و گذرش بر آن
بیشه افتاد و چون نزدیک شیر رسید از خدمت و تواضع چاره ندید شیر اورا استمالت داده و از کیفیت احوال
او پرسید شتر حقیقت حال اقامت و ترک وطن و حرکت سؤال کرد شتر گفت · هرچه ملک رای و صواب اختیار داری
را عمر چون تا دیدم عنان اختیار از دست رفته · و آنچه ملک فرماید هرانچه مقتضی صلاح شتر که آن بجا آورد مصلاح
از بهر ولی ادا را · شیر گفت اگر رغبت باشد در صحبت ما آسوده هرچه شتر شاد گشت و در آن بیشه بسر میبرد
تا مدتی بر آن گذشت و شتر تو بیست و فربه شد روزی شیر بطلب شکار رفته بود پیلی مست با او دچار شد
در میان ایشان جنگی و جدالی عظیم افتاد و شیر را جراحتی چند از آن رسیده و به بیشه باز آمد نالان و مجروح
بیکار شده و گرگ و زاغ و شغال که طفیلی بودند و از خوان احسان او لقمه ای میخوردند برگ و نوا نماندند و از آنکه
کرم و جبلتی شیر بود و لطف و خصلتی که کم مکرا بر خدمتم و چشم ما چو شد چون ایشان را در آن عاجز دید تنگ شد
گفت رنج شما بر من از زحمت خود دشوار است اگر در این نزدیکی صیدی دست یابد من بیرون آیم و کار شما را ساخته
گردانم ایشان از خدمت شیر بیرون آمده و یکجا رفتند بایکدیگر طریق مشورت در میان آوردند و گفتند
از این شتر در این بیشه ما را فایده و نه ملک را از او منفعتی و نه ما را با او الفتی پس حال شیر را بر آن باید داشت
که او را بکشد و دو سه روزه ملک را از طلب طعمه و لقمه فراغتی پدید آید و ما را نیز تقدیر حال نفعی رسد شغال گفت
بر این خیال مکر دید که شیر اورا امان داده و عهد بسته خویش آورده و هر که بر غدر تحریض نماید و بر نقض عهد مرا
دار بر کردار خیانت کرده باشد و چنین به هر حال پر خطر است و خدا و خلق از او ناخشنود · هر که در طمع خیانت کرد است

دور بودن از عهده و امانت بعید است سکه مردی زر نیست بلکه قلبی مردم زخیانت بود زاغ گفت دوست
حیله توان اندیشید و شیر را از عهده این عهد بیرون توان آورد شما جای نگه دارید تا من بروم و باز آیم
پس زاغ رفت و بایستاد و شیر او را دید که هیچ نگفت و رنجش آن کرده و از رنج صیدی خبر دارید زاغ گفت
امکان هیچکدام را از سستی خشم کار نمی‌کند و قوت و حرکت نیز نمانده اما دعی بنظر رسیده است که اگر
ملک میدان رضا دهد همه را رفاهیت تمام دست دهد و معیشت مستوفی حاصل آید شیر گفت مضمون آن سخن بعرض رسان
تا بر کیفیت آن اطلاع افتد زاغ گفت این شتر در میان ما اجنبی است و از وی در مصاحبت نفعی متصور نه
حال را از قبیل صیدیست در دست ما و بگذاریست در دام افتاده شیر در خشم شد و گفت خاک بر سر
رفیقان این زمان که جز شیوه نفاق و شمه غدر نورزند و طریق راستی و فتوت و مردی و مروت یکسره فرو
میگذارند اهل زمانه را که وفا نشناسند شان مطلب وفا که خیر خواهی نیست کار ایشان سگ به [illegible] که آن خموش کنی
جز بر که بنظره نباشند شکار ایشان شخص عهد در کدام مذهب جایز است و خون بیچاره را داده خود قصد کردن در کدام
ملت روا هر شیخ با بیدار که از دست سر بلند سخن مدبت خویش که انهم نگسسته نیست زاغ گفت
این قدر را من دانم اما حکما گفته‌اند که یک نفس را فدای اهل بیتی توان کرد و اهل بیتی را فدای قبیله و قبیله را
فدای شهری و اهل شهری را فدای ذات فرخ پادشاه که در خطر باشد چه سلامتی ادا این عالم را فی یا تواند
رسانید و دیگر شکستن عهد را نیز مخرجی توان یافت چنانکه ملک را از زحمت غدر بیک
و درآید و اداری شفقت فرمی رفت چاره قصه مسلم مانند شیر سر در پیش افکنده زاغ بازآمد و یاران را گفت
قصه با شیر عرض کردم او در اول سرکشی کرد و آخر رام شد اکنون تدبیر آن است که همه نزد شیر رویم و ذکر
کرم و رنج شیر در رنجی که بدو رسیده تازه کردانیم و گوییم که ما در پناه دولت و سایه حشمت این پادشاه
کامگار روزی بخرمی گذرانیده ایم و امروز که این چنین پیش آمده مروت اقتضای آن میکند که جان و نفس خود را
فدای وی کنیم و الا بکفران نعمت موسوم خواهیم بود و از سمت مروت و جوانمردی محروم و صواب آن است
که جمله پیش شیر رویم و شکر انعام و اکرام او باز رانیم و مقرر گردانیم که از دست ما کاری بر نیاید بجز آنکه نفس خود را
فدای ذات او سازیم پس هر یک از ما گوید که امروز ملک را از من چاشت سازد و دیگران آن را زشتی گویند بنحوی که گفتنی
برشته مقرر کرده و با تفاق نزد شیر آمدند و آن قصه بطریقی باز راندند از آنجا که ساده دلی بود و آن
اشتر ان فریب گشت و بهمین نوع که مذکور شد با یکدیگر قرار دادند پیش شیر رفتند چون از تقدیم شکر و ثنا
و تقدیم محامد و دعا پرداختند زاغ زبان بگشاد و گفت شها در جهان کامرانیت باد بجز بزم طرب جای نشیمنت مباد

راحت و صحت ذات ملک متعلق است و اکنون ضرورت پیش آمده و هلاکت ما از گرسنگی متحقق حاصل میتواند بود باید
که التفات بعهد و پیمان نکند و دیگر بود دیگران گفتند از خوردن تو چه فایده و از گوشت تو چه سیری توانند یافت تو کیستی تا که در
الف ننهاری زاغ که این سخن بشنید سر در پیش افکند و تغافل اعلان سخن کرده گفت ای شهی که بهر کام کمین رسال اجل
زنجیر تو بر روز نامه آمال مدت مدیدی میباشد که در سایه دولت روزافزون از تاب آفتاب حوادث
امن گزیده ایم امروز که ما جان این حضرت را مبتلا است میخواهیم که ستاره اقبال از افق حال او طلوع نماید
و ملک را خاطر ساخته از اندیشه چاشت فارغ گردد و دیگران جواب گفتند که آنچه گفتی از فرط هواداری و عین
حق گذاری بود اما گوشت تو چه اندک و ناخوش است با ما چه حاصل آن رنج ملک زیاده گردد و شغال
فارغ شد اگر چه پیش آمده زبان بگشاد و گفت خداوند یار تو باد عدو در روز بهجا شکار تو باد من نیز خواهم
فدای ملک شوم امروز و دلدارم که ملک خندان خندان اجزای مرا در زیر دندان جای سازد یاران گفتند این سخن
گفتی از اخلاص و صلاحیت اختصاص است اما گوشت تو خناق آورد و ضرر رساند و قایم مقام زهر هلاهل باشد
قدم باز پس نهاد و شتر دراز گردن کشیده با مهار گسیخته سخن آغاز کرده بر آن شرایط دعا گفت
ای شهی کز شکوهت چرخ فیروزه بر آستان تو دارای فتح و فیروزی عمر در دست این حضرت و تربیت یافته ای
دولتم اگر امروز ملک هستم بر رابطه خوان احسان او دایم بکار نیاید غنیمت نیست بر خیزم از سر
کری ترا جان دارم و در رسد کار بکار آید از سر جان بر خیزم دیگران متفق الکلمه گفتند این سخن از فرط شفقت
و صدق عقیدت است و فی الواقع گوشت تو خوشگوار و با مزاج ملک سازگار است رحمت بر همت والای تو باد
نعمت با زحمت بیک جوانمردی و بدین معامله نیکو یادگاری گذاشتی است اما قدر این صد هزار کار چه با جان فشانی
الکتاب کار پس بیکبار همه قصد شتر کردند و او را مهلت دم نزد تا اجزای او را پاره پاره ساختند
و این مثل بدان آوردم تا بدانی که مکر ارباب غرض خصوصاً که با یکدیگر متفق باشند بی اثر نخواهد بود دمنه
گفت اکنون این را چه دفع میبینی شیر جواب داد که اندیشه را در صورت این ابواب سخن رفت اما جز
جنگ و جدال و حرب و قتال چاره نمی دانم که هر که برای مال و حمایت نفس خود کشته شود شهید است و در
زمره شهدا داخل است و فیض من قتل دون ماله فهو شهید بر درستی آن دلیل و دیگر آنکه اگر اجل بر من دست
یابد و مقدر شده است اگر بی نام و ننگ کشته شوم و بحمیت و غیرت هلاک گردم هر آینه می باید که حق مروت
بنام بگذارم کر بمیرم روا است دمنه گفت مرد خردمند در وقت جنگ پیش دستی نکند و ابتدا بحرب و عداوت
روا ندارد و صاحب شرع فرموده است خطا بر بزرگ تر نظیر رحمه و دلیل زیرکی نیست بلکه اصحاب رای مبالغت کرده‌اند در خصم

برآیند و دفع مناقشه بملاطفت ادا نشنسند ⁂ فریب خوش از خشم ناخوش بهست ⁂ بر افشاندن آب از آتش
بهست ⁂ چه باید بری تهور داوری کاد ⁂ رها کشتن از تیر کردن بهست ⁂ و دیگر آنکه دشمن را ضعیف و حقیر نباید داشت
که اگر از قوت و زور درمانده شود بکار از مکر و حیله عاجز نباید و بقدر وزرق آتش فتنه برانگیزد که به آب تیغ
فرو نشیند و تو خود تسلط شیر را دانسته و استیلای او را مشروح و مبسوط تقریر است پس از دشمن او حذر تمام کرد
داری و حرب غافل مشو که هر که عدو را خوار دارد و از تبعات مکر او نیندیشد پشیمان گردد چنانکه وکیل
دریا گشت از تحقیر طیطوی شرمسار گردید گاو پرسید که چگونه بوده است آن ⁂ حکایت ⁂ دمنه گفت آورده‌اند که بر جانب دریای هند
نوعی باشند از مرغان که ایشان را طیطوی خوانند جفتی از آن مرغان بر کنار دریا نشیمن داشتند و بر لب آب
مسکن گرفته بودند چون وقت بیضه نهادن فرا رسید ماده با نر گفت برای نهادن بیضه جایی باید طلبید که بفراغت
خاطر توان گذرانید نر گفت اینجا موضعی نزه و جای دلکش است و ما را انتقال ازین محل متعذر بیضه هم اینجا نه
ماده گفت اینجا جای تامل است که اگر دریا موج برآرد و بچگان ما را در رباید رنج داد قامت ایام ضایع گردد
پس اینجا چه تدبیر توان کرد نر گفت گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری تواند کرد و جانب ما فرو گذاشت
و بالفرض که چنین بی‌حرمتی اندیشد و بچگان ما غرق نماید انصاف از وی میتوان ستد ⁂ چرخ بر هم زنم
ار غیر مرادم گردد ⁂ من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک ⁂ ماده گفت از حد خود تجاوز نمودن نه لایق است و بیرون
از طور خود لاف زدن از خرد دور است با چه قوت توجه عزت وکیل دریا را با انتقام خود تهدید میکنی و به چه شوکت
مجادله و منازعه او میآید ⁂ بتاراج خود برکشتنی کنی ⁂ پر کنجشک بشیر و بازی کنی ⁂ ازین اندیشه درگذر و برای بیضه
محلی از روی جای حصین اختیار کن و از نصیحت سر مپیچ که هرکه سخن ناصحان نشنود و نصیحت یاران شفیق کار
نبندد بدو آن رسد که بآن سنگ‌پشت رسید نر گفت چگونه بوده است آن ⁂ حکایت ⁂ گفت آورده‌اند که در
آبگیری که آبش از عین صفا چون آینه عکس پذیرفتی و لطافت از عین الحیوة همراه و چشمه سلسبیل صفا دادی
دو بط و سنگ‌پشتی ساکن بودند و بحکم مجاورت سررشته حال ایشان بمصادقت کشیده بود و همیشه با هم خاطر
انیس دیده خوش است عمر که با روی دوستان گذرد ⁂ خوش دمی که به یاران و همدمان گذرد ⁂ ناگاه دست روزگار غدار
رخت وصال ایشان را بر خرابیدن گرفت و بهجر انس صورت مفارقت در مرآت احوال ایشان نمودن
آغاز کرد ⁂ وای غم لا یکدره الدهر خوش است از جام وصل طرب ای می اگر نبود خمار هجر در پی
کس نباید لقمه نان که نباید ز بدنداش ⁂ در آن آبگیر که مادۀ حیات و مدد معاش ایشان بود نقصان کلی
فاحش پدید آمد بطان چون بر کیفیت الحال وقوف یافتند دل از وطن مألوف برداشته عزیمت جلا را تصمیم

دادند ⁂ سفر اختیار بهتر زان که در جای خویش ⁂ دلش در غم این و آن ابتر است ⁂ که هر چند رنج سفر بد بود ⁂ ولی از جفای وطن
بهتر است ⁂ پس با دل پرغم و دیده پرنم نزدیک سنگ‌پشت آمدند سخن وداع در میان آوردند گفتند ⁂ ما را ز تو چشم
بلا دیدن جدا کرد ⁂ چشم بد ایام بگوییم که چه کرد ⁂ سنگ‌پشت از سوز فراق بنالید و بعد و تمام فریاد برکشید که ای یاران
از کجا میروید و مرا بی‌شما چگونه حیات میسر و روزگار دیر گردد ⁂ ای بی تو حرام زندگانی ⁂ خود کو که کدام زندگانی ⁂ شیر
زندگی که چه باشد ⁂ هر که نیست بنام زندگانی ⁂ وقتی که مرا طاقت وداع نیست و تحمل فراق چون خواهد
بود ⁂ بعد سرو روانم ز چشم با شده دور ⁂ دل از تصور دوری چه بیقرار است ⁂ بطان جواب دادند
که ما نیز بجگر از خار زخم مفارقت ریش است و سینه را به التهاب نایره آتش هجر سوخته ریش از آنکه
امروز کیست که محنت آب با ما و ما بجا و عدم برده لاجرم بضرورت ترک یار و دیار کرده غربت
را بر اختیار میکنیم ⁂ که هم عاشق بیدل کسی باز رفت کسی زد و چه رضوان باختیار رفت ⁂ سنگ‌پشت
گفت ای یاران میدانید که مضرت نقصان آب در حق من بیشتر است و زندگی بی‌آب ممکن نباشد اینک
حق صحبت قدیم اقتضای آن میکند که مرا با خود ببرید و در محنت داغ فراق تنها نگذارید ⁂ ترا جان منی و عزم رفتن داری
چون جان برود این تن بیجان چکند ⁂ گفتند ای رفیق عزیز هم ما را نیز رنج هجران تو آمار از جلای وطن زیاده
است و هم فراق تو دل را موجب ملالت و کلفت و ما هرجا که رویم اگرچه در فراغت تمام
باشیم و در مسرت بی رخ تو چشمه عیش ما تیره و دیدۀ بخت خیره خواهد بود و ما را نیز
هر راه رفت و مصاحبت تو است لیکن زمین بر روی هوا ترا با ما اتفاق نمودن متعذر است
پایان تقدیر همراهی چگونه توانی بود و در هفت چه دو چه توانی بود گرد سنگ‌پشت گفت چاره این کار هم ذهن
شما توانید شناخت و حیله این هم از اندیشه شما حاصل تواند شد و من بیچاره از خیال هجران خسته و دود از نهاد
فراق گشته چه تدبیر توانم کرد ⁂ در هرکاری که دل بباید نرفت ⁂ ناید ز دل شکسته تدبیر درست ⁂ گفتند ای
عزیز ما مدتی از غم فراق نکرده‌ایم و تو اعتماد بانکه بستگی شنیده که آنچه کریم آن کار تمنی و
عهدی که بر آن ثبات نمانی سنگ‌پشت گفت چگونه تواند بود که شما برای صلاح حال من سخن گویید و من
خوف آن اندیشیم تا وعده که هم معقول بود بوفا رسانم ⁂ عهد بستیم که سر از عهد نه پیچم هرگز ⁂ شرطها کردم که
از شرطها تجاوز نکنم ⁂ بطان گفتند که چون ترا برداشته بر روی هوا رویم مطلق سخن نگویی که هرکس که ما را بچشم
افتد سخنی خواهد گفت و تعریضی کرده خواهد فرمود باید که چنانچه عبارت اشارت حرف شنیدن با هرکس جواب
با ایشان بمطلق سنگ‌پشت گفت فرمان بردارم مهر خموشی بر لب نهاده متعرض جواب هیچ آفریده

کرانم شد به پیری رسیدم و در اقصای جهان مرد کشتم ای آنکه با عقل و هوشی زر دوم چه بهتر به جهان کش ای ارادت این خبر خوشتر
ایشان چون بپا پرورد و شکست میان آن مردمان کرفت حکم و وطن هر دو جانب به در برداشته و ادرا امیر دوم
چون با وجع هر ارسیده کذار ایشان بر بالای دهر افتاده مردم خبردار شده از حال ایشان متعجب کشتند
و تفرج آمده از جنب درد است فیلا بر خاست که یاران بنکرید که اطبای سنک بسته امیر بر چون که مثل آن مردمان در
آن ایام بهشت بوده آن قوم رسیده بود هر زمان خزیو و غوغا ریشان زیاده می شد شکست یعنی جانوری لعبه
اخر و دیکر غیرتش در جوش آمده قوتش طاق شده کفت تا کور شود هر آنکه نتواند دید لب کشادن چون بودن آن
جهان لطف آن آواز داد و ما علی الرسول الا البلاغ بر دوستان نصیحت فرمودن باشد و بر نکیختن بند
شنیدن نیکو آن برند بند ولیکن بیک نکیختن شوند بند پذیر بیند من کرچه نیکخواه تو است در
مدبختی که کند تاثیر و فایده این مثل آنست که هر که مرغطه دوستان نشنود و بسمع قبول جای نکند در هلاک خود
سعی نموده باشد و ثواب نصیحت از بهره و قاحت خود کرده الکس که نصیحت عزیزان نکند کوش بسیار کند
سرانکشت ندامت طوطی ترک کفت شنیدم این مثل که آوردی و بر مضمون آن مطلع شدم اما مرتش و جای
کمعدار که مردم مدیل و تر شنیده هر کز نمراد نرسند و سخن همانست که وکیل دنیا رعایت جانب ازلازم
داشت ما ده نهاده چون بچه کان بر آهن بنید بیضه مایکر زده سر از کریبان حقیقا بر آورده دنیا در صبح
ایشان را از زیر دام هلاک کرفت ماده فیلا بر خاست و ای دو قصه در خطاب اهلاک کن ای کن نر
کریه آب بر شوان کرد که حالا یکبار ما جا بر دل و آتش در جان فرو زدی باری تدبیری اندیشی ه بن
دل ایشان تمام نهاد نر کفت سخن بحرمت و حرمت کوی که من برهان عهدم که دانسته و از عهده قول خود
بیرون آمدن افزون وکیل دریا نیز را هم از ما ل برزنیک مرغان بکیرم و از هر کدام که بشنوم و مقتدا
یکجا جمع کرده و حال ایشان شرح داده و التماس بر جهت معاضدت نمود احوال درد و سنی دل ایشان
هنکام دیکر بر وقت غنیمت اکر عزیزان به دردی داقعه هم پشت وکیل باشند و با جاه ما دم ارد وکیل دریا
بستند تا او را جرات بیفزاید که هر چه قصد بکیان دیکر کند و چون این جماعت کشته ای رسم تقرب
دل از دیو غدار بر باید داشت و وطن و مسکن با مرده باید کرد یا بصد خواری با بد ساخت با خار غصتش یا قدم از
عدم با بد نهاد مرغان از این واقعه نکته بال شده پر در پر با فته و بحارست سیمرغ شتافته و صورت
همو قصه عرض داشتند و کفتند اکر غم رعیت نخوری سلطان ایشان تواند بود و اکر بر دوای مطلوب آن کمی
سلطنت مرغان از صفحه دولت تو سترده باشد و منشور با سنادایشان بدیکری حواله خواهد شد غم بر دوست آن

الی

برتس آن بر دستی رو کار رسیمرغ ایشان را استمالت داده با بنده هر چشم خود از دوار السلطنه متوجه دفع آن کرمه
شد و مرغان بمبادرت دشمنه هر ست از قومی و مکر کشتند روی به ساحل دریا آمدند تا درد چون سیمرغ
با سپاهی کوه چهران در موصله حسب بر سیمرغ مدهش نکرفتند دو حلا عوض ایشان در میزان امکان
نکنجید و نسنجیدند همه سپاه از دستی و لیر خون آشام همه جا در زرم آزمای کینه کذار کفته و در برخود درع
آتش از بر و آب کشیده نیزه و خنجر زنجیره و منقار چون بسوا لا دریا در رسیده لشکر سیمرغ جبا که سیل جهان
کاست اثر بر کیل رسیده چون در موصله خود قوت مقاومت با سیمرغ و لشکر وی ندیده بصورت
نکهبان طیطوی را باز داد غرض الا یزاد این افسانه آنست که هیچ دشمن را خوار مدار اکر حقیر باشد که از
زبان کاه وقت کاری آید که نیزه دراز قد در آن عاجز ماند اکر چه هالش در منقار نظر اندک نماید هر چه باقی
قاتلی کرد و بنود و حکما کفته اند دشمن هر ارشی در مقابله دشمن کشتن نبابد بیشتر از هزار شخص کم است دشمن را کیل
بسیار باشد به کفت بس ابتدا جنگ نخواهم کرد تا بیدا می دکه دشمنی موهوم نکوهم اما چون شیر قصد
من کند ثابت نفس بکند و پشت تن خود لازم خواهم داشت دمنه کفت چون نزدیک شیر رسی و نیکی
ولیکن یا افراشته دم بر زمین بزن و بر شعله چشمش نظر آید که قصد تو دارد دشته کفت اکر چنین ازین
نشان بود رفع پرانه حجاب ظن از رخ یقین برداشته بر سر غدر و قصد شیر اطلاع خواهد یافت
القصه شاد مانی تازه روی کلیله نهاد بجوری که تا ایشان ازغم دیکران بجاصدق دو قبح از آنکه به هر کران بجا
کلیله کفت کار به کار رسیده و هم بکیه امید دمنه کفت از بخت سکره دارم و از دور کار ه هم بحمد الله که فراغتی
از این روی نمود و چنین کار دشواری بسهولت ساخته شد دمنه کفت در دوز کار بر زبان کنها
سخنوران این حکایت بکردش هوشمندان عقل و بصیرت فرو نخواند و خوش کرفته حریفان شر لطف قی
از کلکشان کذار که قرار کرفته پس هر دو سوی شیر رفتند اتفاق کاو برابر ایشان رسیده چون چشم
شیر بر کار او افتاد دمدمه دمنه در کار او اما شیر غریدن آغاز کرده دم استیلا بر زمین میزد و دو ان از غایت
غضب بر هم میسود شتربه یقین کرد که شیر قصد او دارد با خود کفت خدمتکاران ملوک را خوف و حیرت
در ملازم سلطان در بیم و وحشت هم خانه مار و همخوابه شیر باشد اکر چه مار خفته و شیر نخفته باشد حاشا آن
یکباره بربود و آن دیکر بدوش کشید بیک حملت باز نشسته ماکنان رستم که هیچ صحبت نکنجید شتر به کاه ای به شیر
دیکر با جنت از هر طرف مکر کرد و منت آن را ده بود معاینه دیده و جنک آغاز نهاده فریاد در جمه
زمین و فضای آسمان در افتاد زخمهای ایشان در جوش سبع ... و لا ندشت پیشه بر ایشان هیچ

هر شغاف که نزدیکی کمی از خاشاک پنهان شده کلیله چون آن صورت دید روی بدمنه آورد و گفت هان جمله
برخیز و دیوانه مشو والحمد زنبیان کار بر گیشه بر آن و حیله فروش شد اسیر کرد یارا که تو انگیخته ای و دمنه گفت
عاقبت خود را بینی و بشارت خاتمت هم خود می شنیی باید دمنه گفت عاقبت و خشم کدام است کلیله گفت این
عذر که کرده ای در هر خطر هست اول آنکه بضرورت مبالغت خود را در محنت انداختی دوم آنکه تو نفس
شیر رسانیدی محروم خود را بر آن داشتی که بنقض عهد و پیمان مرسوم شد و این مناهی بود و داشتی
هم جهت خون کار سعی کردی و او را در ورطه هلاک افگندی خون آن بیگناه که بسعی تو کشته شد بر گردن
در گردن گرفتی چهارم آنکه [illegible] آن بدگمان [illegible] که از خوف او ترک وطن کرده بمنزل
دیگر روز روزگار آواره شده بمحنت غربت و بلای [illegible] مانده سپاه و لشکر سباع را
همه تلف کردی [illegible] عقد جمعیت ایشان [illegible] منتظم نخواهد ماند عجز و ضعف خود
ظاهر کردی و [illegible] که من این کار بر فق و تلطف [illegible] بپایان نرسانیدی و این ترین [illegible] است
که فتنه [illegible] را [illegible] کند و [illegible] که [illegible] و عاقبت [illegible] خواهد که بجنگ و خشونت [illegible]
برود دمنه گفت [illegible] که گفته اند کاری که [illegible] بر نیاید [illegible] اندر و باید کلیله گفت [illegible]
کار [illegible] پرداخته و [illegible] [illegible] طرح [illegible] کرد [illegible]
جواب [illegible] مخالفت [illegible] است [illegible] المتجان [illegible] کند عاقل [illegible] سخن که
[illegible] [illegible] مرا [illegible] و [illegible] بودن [illegible] گشتن [illegible]
که چون [illegible] سراب [illegible] خواهد معلوم بود لیکن [illegible] را [illegible] گردم [illegible] باید و از خواب
غرور غفلت و مستی شراب [illegible] [illegible] بیدار کردی چون از [illegible] نفس [illegible]
[illegible] سرگردان [illegible] که از کمال [illegible] ذره [illegible] که تو انی
کریم [illegible] افعال تو که اگر چه [illegible] قطره [illegible] ذره خواهد بود [illegible]
که چه کرده ای نفس و [illegible] [illegible] هیچ شماری [illegible] دمنه گفت این [illegible]
از بد [illegible] غایت کار [illegible] که [illegible] باید [illegible] باشد و اگر عیب
نشد [illegible] کرده [illegible] باید کلیله گفت تو عیب [illegible] اول آنکه خود را [illegible] آنکه
تو [illegible] است [illegible] هیچ خطر [illegible] است که قول [illegible] آن باشد و [illegible]
عالم را قول و فعل بر چهار قسم باشند آنکه گوید و کنند و این [illegible] آنکه نگوید و بکند و این

عالم

عادت جوانمردان است بگوید و بکند و این سیرت مقصران است آنکه نگوید و نکند و این صفت دونان
و خسیسان است و [illegible] که بگوید و کش از خدا [illegible] هیچ [illegible] تر از هنر [illegible] و شیر
[illegible] شده و متعرض چنین کار خطیر گشته و اگر [illegible] آتش بی رسد هرج و مرج در این
ولایت پدید آید و شورش و اضطراب رعایا از حد در گذرد و تمامی نفوس و اموال [illegible] در
باشد [illegible] [illegible] باشد هر که [illegible] [illegible] روی [illegible] که چند
هر گز [illegible] [illegible] ثمره منفعت [illegible] دمنه گفت [illegible] هیچ [illegible]
احوال [illegible] [illegible] کلیله گفت [illegible] که ثمره [illegible] این [illegible] باشد که [illegible] از بیخ بر کنده
بود نتیجه که نتیجه چنین بود که [illegible] [illegible] ناگفته و ناشنفته [illegible] در قول [illegible] باشد و حال آنکه کلیله
[illegible] [illegible] و علم [illegible] بی عمل هیچ لذت ندارد و [illegible] چون درخت بی برگ و بار باشد
[illegible] علم که اعمال [illegible] نیست [illegible] علم [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] است و اگر [illegible]
[illegible] این [illegible] که [illegible] [illegible] قول [illegible] [illegible] تجربه
[illegible] [illegible] و اگر چه [illegible] خویش [illegible] کم [illegible] بود و زیر
[illegible] [illegible] عدل [illegible] منقطع [illegible] از خوف [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] اگر چه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] دمنه گفت [illegible] [illegible]
کلیله گفت [illegible] [illegible] [illegible] که دیگران از
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] است [illegible] که سلطان [illegible] هیچ [illegible] [illegible] سلطنت [illegible]
حسن و جمال است چنانکه محبوب [illegible] [illegible] عاشق [illegible] باشد [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] [illegible] خادم و ملازم [illegible] میل [illegible] چشم [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] چنانکه حکما گفته اند علامت احمق پنج چیز است [illegible]
[illegible] [illegible] کردن [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] کرده و تند [illegible]

با نادان عشق‌بازی نمودن و بتن است و در راحت دقایق و علوم دانستن و وفاداری در رعایت حقوق یار
و توقع دوستی از مردم دشمن داشتن و من از فرط شفقتی که دارم این سخنان میگویم و لیکن چون آفتاب روشن است
که شب تیرهٔ شقاوت تو بمشعلهٔ مواعظ من روشن نخواهد شد و ظلمت جهل و کدورت حسدی که در دل
تو سرشته شده به پرتو نصایح من منطفی نخواهد گشت باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را
که بافتند سیاه و مثل من با تو چنان است که مردی انگشتری فراهم گشت کر رنج بیهوده میبرد و سخن خود با جمعی که
صدد شنودن نیستند ضایع مکن و او نشنید و سزای او عاقبت با او رسید دمنه گفت چگونه بود آن
حکایت کلیله گفت جماعتی بوزینگان در کوهی ماوا داشتند و بمیوه‌ها و گیاهان آن کوه روزگار میگذرانیدند قضا را
شبی سیاه‌تر از دل گناهکاران و تیره‌تر از صندوق سینهٔ روزگاران لشکر سرما بر ایشان تاختن آورد
و از صدمهٔ صرصر زمهریر اثر خون در تن ایشان فسردن آغاز کرد بیچارها در شب سرما برگ و نوا ساز و دق خفیت
داروی پیسان مرغ را ... آتش که خوش در آب زن گردد بر آتش بیچارگان از سرما
رنجور شده پناه می‌جستند و طلب آتش میان جست کرده هر گوشه می‌دویدند ناگاه بر طرف راهی
پاره‌ای روشن کنند ایشان انگیزه آن آتش است هیزم جمع کرده گرد آن جیلا دم در میدمیدند در برابر ایشان
مرغی بر درختی آواز میداد که آن آتش نیست البته خلاف التفات ننمودند از آن کار باز نیامدند
و قضا را در آن محل مردی رسید و مرغ را گفت که رنج مبر که بگفتار تو ممتنع نشوند و در سخن تو گوش نکنند
هر که بار ناهموار را در آغار کار برکت او کرده‌اند مقبل نمی‌گردند کجهد در تهذیب و ترتیب چنین کسان
سعی نمودن همچنان باشد که شمشیر بر سنگ آزمودن و آرزو بر بالا بلاغت تریاق فاروق طلب نمودن
هر که بد اصل بود نهاد او هیچ نیکی ازو مدار امید زانکه هرگز بجهد نتوان کرد از کلاغ سیاه و باز سپید
مرغ چون دید که سخن او را نمی‌شنوند از غایت شفقت از درخت فرو آمد بنصیحت خواستن
ایشان را بستند و مایوس را از آن رنج بیهوده که می‌کشیدند پشیمان کند بوزینگان گرد آمدند مرغ
را جمع شدند سرش از تن جدا کردند و کار من با تو همین مزاج دارد و در اوقات ضایع میکنم و سخن بی‌فایده
میگویم و با آنکه ترا نفع نخواهد بود و مرا نیز نصرتی نیست که مستمع قبول نصیحت نکند ساعه‌ای
نارکتر حالی که گر بر براق سعادت سوار شود روی بمنزل دارد و رنج دارد نشنیده همچنان مستعد بیش
میرود کبند تا پیاده بماند تواهی دمنه گفت شای بحمد بزرگان با خردان از نصیحت و موعظه شرط است
بکار آورده‌اند و از اهل ندامت احتراز کرده‌اند و اهل فضل را اقامت رسوم موعظه و نصایح لازم است

کسی استماع کند و خواه نکند مدار چنانچه خواه از سخن دریغ مکن چه از طمع مستمع هیچ تقصیر سحاب قطرهٔ باران
ازو در نگذرد و اگر چه در دل خار اثر نمی‌کند آتش کلیله گفت که بهر باب نصیحت بر تو مستعد نمی‌کردم
روز از آن میترسم که بنای کار خود بر زرق و حیله نهاده‌ای و غدر و مکر و خود کامی پیشه کرده‌ای پس از آن که استعداد دلی
دیدی که پشیمان شوی پشیمانی سودی ندارد هر چند پیشتر دست بهر آن خواهی گزید و سینه خراشی فایده
نبود و هر که اساس او مبنی بر مکر و غدر باشد عاقبت امر او بتحت زهی تیاق ثبات میاید
چنانچه آن شریک را حیله زیرکی افتاده و مال در حلقهٔ دام بلا شد بطمع او افتاد و شریک غافل برکت راستی
از آن ورطه برهاند رسید دمنه گفت چگونه بوده است آن حکایت کلیله گفت آورده‌اند که دو شریک بودند یکی
زیرک و دیگری غافل یکی از رفاقت زیرکی که در اندک و بر آب زنی مادرانه تیز هوش گفتی و دیگری از فرط ابلهی و نادانی
گرسان نمود زیان را آتیا زرگری داور ازهر دل گشتی ایشان را داعیه بازرگانی شد و باتفاق یکدیگر روی
بسفر آورده مرحله منازل طی میکردند بدرا در راه بدره زری یافته و آنرا غنیمت شمرده توقف
کشتند شریک زیرک گفت ای برادر در جهان کسه کرده فراز است اکنون بدره زر قناعت کردن در
کشاکش خوشگوار قناعت بسر بردن اولی‌تر چند گردی کرد عالم بهر زر پیش گرد دزد غم بیشتر
کار حشم حریفان بر شد تا صرف قانع شده بردارند پس باز گشتند و نزدیک شهر رسیدند
زر غافل شریک غافل گفت ای بعقیده‌ای زر را قسمت کنیم و هر دو فرقه خلاص شده هر یک حصه خود برداریم
خواهیم خرج کنیم شریک عاقل گفت حال قسمت کردن صلاح نیست صواب آن باشد که آن مقدار
برای خرج احتیاج است از آن برداشته و بقیه را بجای و دستور محفوظ جای نهیم که از آفت دزد و تلف
ایمن باشد و از آن باز آمده آن قرار شده است زاردا بقبول تلقی نمود و بدین وجه که مذکور شد
بقدره برداشته و بقیه را در زیر درختی باتفاق دفن کردند و روی بشهر آوردند هر یک بمقام خود قرار گرفتند
روز دیگر حرص شریک زیرک گرد و صندوق حیله باز کرد آن شریک که دعوی زیرکی میکرد بپای درخت رفت
و زر را از زیر زمین بیرون کرده ببرد و شریک غافل از آن حال بیخبر و نقدی که داشت بخرج آن شغل مهم
در کار خود ساخته بود باز بر سر آن چاه آمد و گفت بیا تا از آن دفینه چیزی برداریم که بر خوبی محتاج
شده‌ام آنچه زیرک رو بجا کرده گفت نیکو باشد پس هر دو باتفاق بپای درخت آمدند و چندانکه
جستجو کردند کمتر یافتند تیز هوش دست را بر سر زانو زد که تو بردی و کسی دیگر خبر نداشت بیچاره
از آنچه کرد نخورد سوگند خورد فایده نداد القصه کار ایشان از محاوره به کشید و از شحنه بر مرافعه انجامید شریک زیرک

ان غافل ابلهٔ را پیش قاضی آورد و بر وی دعوی کرد و مضمون قصه بسمع قاضی رسید و بعد از آنکه خصم دل قاضی بر تفتیش
و بر وفق دعوی او بینه طلبید پیر هوشمند گفت ایها القاضی بر موجب عرضی که در مسند قضا انجام رای تو بدین
مستحق است مرا بجز آن درخت که زر در زیر آن مدفون بوده دیگر گواهی نیست و امید دارم که حق سبحانه و تعالی آن درخت
که ملجا خود از درخت را بسخن آرد که بر دزدی این خاین بی انصاف که مجموع ارزها را از آن منزل که او برده و
مرا محروم گردانیده ادا شهادت نماید قاضی ازین سخن متعجب شده و بعد از قال و قیل فرمان داد که قرار افتاد
که روز دیگر قاضی پای درخت حاضر شده از درخت گواهی طلبد و چون شهادت او موافق مدعا شد بر گواهی
او حکم کند پس مغفل ایرک بخانه رفت و تمام قصه را با پدر باز گفت و پرده از روی کار برداشت و گفت
من باعتماد گواهی از درخت بیچاره ام و بامید توان نهال حیله در محکمه قضا کاشته ام و تمام مهم بشفقت
تو باز بسته است اگر مرحمت نمائی تا آن زر ببریم و چندان دیگر بستانیم و بقیة العمر برفاهیت و فراغت
بگذرانیم پدر گفت آنچه درین مهم بمن متعلق است کدام است تا بتقدیم رسانم پسر گفت میان درخت بسر باید برد تا قاضی
که قاضی بیاید و گواهی طلبد چنانچه رسم است شهادت بادا رسانی پدر گفت ای پسر از سر مکر و حیله
درگذر اگر خلق را بفریبی خالق را نتوان فریفت
ترجمه دلائی فلک می داند که مردی نمود در کجا بیرون
گیرم که بزرق خلق را بفریبی با او چه کنی که یک بیک میداند ای پسر حیلت که بر خصم وبال گردد و جزای
آن بجهود رسیده رسوا و برده او در بیابانها شود و من می ترسم که بادا مکر تو چنین بود که مکر تو شد که
برسید که چگونه قصه است آن **حکایت** پدر گفت آورده اند که غوکی در پهلوی ماری وطن ساخته بود و در جوار او
ماهی خواری خانه گرفته هرگاه غوک بچه کردی آن مار بخوردی و دل او بداغ فراق مبتلا کردی و این غوک را
با خرچنگ دوستی بود روزی نزدیک او رفت و گفت ای یار موافق مرا تدبیری لایق اندیش که خصمی قوی دستی
مستولی دارم نه با او مقاومت میسر است و نه از آن مقام نقل و تحویل میسر است چراکه موضعی که مسکن
ساخته ام نزهت بخوشی است و ماوای دلکشی خوبتر است که سواد جانفزایش چون روضه مینو فرح افزای
و نسیم دلکش لیلی چون طره خوبان ملک اسا صد هزار لیلی افکنده درو سبزه بسیار آب خوش
هر گلی کو نه کون آورده کی ..... کامل آسایش است و هیچکس باختیار ترک چنین منزلی نکرده و دل از این نعمت
برنخارد جان بتن گرچه نهان است جز یبا جا نیست هیچ عاقل که با برک چنین جا نکند خرچنگ گفت غم مخور
که دشمن تو غالب را بکمند حیلت توان بست و خصم غالب را در دام مکر توان افکند اگر دانی حیله باشد کسی
مدام اوراد و مرغ زیرک بسی بکمند گشته تد داری ابسته ارکتب حیل چه مشکل حل کرده و در دفع قاید این خصم بیشی

بیچاره برت آورده خرچنگ گفت ماهی چند را بگیر و بکش و از پیش سوراخ
راسو تا منزل مار بگستر تا راسو یکان یکان را می خورد و بطلب دیگران می رود همانا چون بسوراخ مار رسید او را نیز بکار
خواهد برد و ترا از شر و ضرر او باز رهاند غوک چون بدین تدبیر که موافق تقدیر بود مار را هلاک کرد و چون
بدین قصه دو سه روزی بگذشت راسو را عادت آن شد که بطلب ماهی خوردن هر روز بیاید و چون ماهی نبود
بران عادت کرده اطراف و نواحی و از دیگر تجسس ماهی برهمان راه که پیش از آن آمده بود مراد بچه غوک روان شد
همان هیچ ماهی نیافت غوک را با جمله بچگان بخورد که از چنگال گرگ کم در دل جوان چه دیدیم عاقبت گرگ گرگ بود
این مثل بران آورده‌ام که سرانجام حیله گری نیک نیست و عاقبت مکر و هوا بسیار بد است مکن ز راستی سر بر
جمله کام که در دام بلا افتی سرانجام پسر گفت ای پدر سخن کوتاه کن و در تاخیر دفع این واقعه مکوش و امروز را تو قف
کرده که زر بسیار منفعت بر تمام بیچاره را حرص طمع بر وی غالب شده پسر خرج از سر فضل و دین و دیانت بجا نیاورد
بار دیگر قدرت نداشته شد انتفا امرا الحکم و اولادکم لقوم رسید طریق مروت و ادب مهمل گذاشته و لب طلب
نفرت ملکی در نوشته ارتکاب چنین عملی که در شرع و عرف محظور و منکر بود روا داشت و در دل
شب تیره با دل مکدر در میان درخت جا گرفت و علی الصباح که قاضی روشن رای از آفتاب برگرفت
ملک با بارانه رخسار منور تر از مهر چون روز روشن شد قاضی نیز با گروهی از معارف
بپای درخت حاضر شدند و خلقی بنظاره صف کشیدند قاضی روی بدرخت آورده بعد از شرح دعوی مدعی و انکار
مدعی علیه و صورت حال از درخت استفسار نمود آوازی از میان درخت برآمد که زر را خرم دل برده است
و این بی انصاف که شریک اوست ظلم کرده قاضی متحیر شد و دانست که در میان درخت کسی نهان است
و این کار را کردن از خیر عاقبت به تدبیر صاحب خبر نگردد سر نقص کرد از درخت خود نهان است جز بلا نیست تدبیر نگردد
فرمود تا هیمه بسیار فراهم آوردند و در حوالی درخت نهادند و آتش در آن زدند و آن پیر که خام کار را
کار افزود آن بیچاره در زیر پیش آتش صبر نتوانست و چون دید که کار بجان رسید امان خواست قاضی او را بیرون
آورده استمالت داده از حقیقت حال سوال فرمود پیر نیم سوخته صورت واقعه بتمامی باز نمود قاضی
بر کیفیت حال مطلع گشته فرمود تا بسته و کوتاه دستی خرم دل و خیانت آن تکلیف تیز هوش با خلائق
آشکار کرد و تعزیر و تعذیر پسر بتدبیر از جهان فانی رحلت جسیم ابرار حاصل کرده و آن پسر
تنبیه بلیغ کرده و رحمت انتقال یافت و پسر را با آنکه از دادن منع کرد ضربی عنیف کشید و مرده را بر گردن
او نهاده و دوشش بر او نهاده و خرم دل برکت صدق و درستی ازو بیاسود خانه انجام بمقام خود مشغول گشت و نتیجه

ابراهیم آنست که خلایق را معلوم شود که عاقبت مکر ناپسندیده و خاتمه غدر شوم است هر که با دوست صدیق
مکر نهاد عاقبت سر بباد خواهد داد و حیله ایست که سر دارد هر یکی که مکر کند خطر دارد آن شوخ چشم را
کند و ریش این بیانه ضرر لعاقبت خلیش دمنه گفت تو را یار کرده ام نهاده و تدبیر را حیله و غدر نسبت
داده من این همه را بتدبیر خدمت ساخته ام و خیلی کاری برای دولت بپرداخته کلیله گفت تو در عجز
رای و ضعف تدبیر حیران شده که زبان از تقصیر آن قاصر آید درخت هنر و غلبه حرص جاه بدان
منزلست که بیان ارادت آن ماند بفنا مکر و حیله تو مخدوم و ولی نعمت را این بود که می بینی و نه تنها
نتیجه بد خواهد داد و تبعه این نسبت بتو چگونه خواهد بود و شامت و دوری و نه تنها نتیجه بد خواهد داد
دمنه گفت از خوردها چه زیان که کل رعیت از خوردها دیده نیست لسان است دارد و نه تنها چه باک
که قلم دبیر با وجود زبان ملک را پاسبان است و تیغ که گرد دارد خون خوردن کار او است و شانه
که صد دندان دارد فرق نازنین آن جای قرار اوست خون می خورد چه تیغ دزد چون هر که او بکرد دیگر با
بود آن را چه کجاست والکسی که همچو شانه صد دست و ده زبان بر فرق خویش جای نهد شیر نسوزد
کلیله گفت ای منه زبان اوری را بگذار که تو نه آن گل صد برگی که از نشاط مده جمال تو دیدار روشن
گردد بلکه آن خار دل آزاری که از تو جز ضرر بخلق نرسد و نه آن قلم و زبانی که از اسرار ملک و ملکوت
خبر دهی بلکه آن مار دو زبانی که زخم زبان تو جز زهر زبان نباشد بلکه مار را بر تو مرتبت فضیلت
هر دو یکی زبان مار هر چند زهر دارد دیگری تریاق نماید و ترا از زهر دو زبان زهر می بارد و از تریاق خبر
ندارد بباید که از زبان کسی تریاق زاید و اگر بجهت دشمنان زهری بجوشد چنانچه بزرگی گفته
گفته است تریاق در زهر است مرا برسر زبان ای مرهم دوستان بلا آن بهر دشمنان دمنه گفت از سرزنش
من بکجا شاید که در میان شیر و شتربه آشتی بدید آید و باز بنای محبت و اتحاد تمهید یابد کلیله گفت
دگر این سخن از جمله مقالات محال امیر است و تو کم ندانسته که سه چیز برقرار است چنین از وقوع [illegible]
ولیکن آن قرار آن از قبیل ممتنعات است و ثانیش از مقوله مستحیلات اب حیوه کار زنده
خوشی است که بدریا رسد چون بحر سوست دیگر از و عذوبت و لطافت چشم نتوان داشت
صلاح خویش آن چنان واقع است که مردم بداندیش را مدخل نداده اند و بعد از مدخل بد رای و بدکیشان
از جمع اقربا و خویشان وفاق و اتفاق توقع نتوان داشت سوم بصحبت و محبت تا دقتی که
صدق باشد که مردم سخن چین و فتنه انگیز را مجال سخن نداده اند و چون مردم دوروی و دو زبان در میان آید

نزدیک شده و فتنه نشد دیگر مرد و تربیت ایشان اعتماد نتوان نمود نشنیده ای که گاو از سر پنجه شیر خلاص یابد [illegible] نیست
که بلطف و تملق او از راه رفت و با مصاحبت و مصادقت او رغبت نماید دانستی که بفرض ابواب مخالفت
مفتوح شود هر یکی از او دیگری دفعه خواهد بود چون رشته گسست و او آن بست لیکن بمیان گره بماند دمنه گفت
اگر از ترک ملازمت شیر گرده و معتکف کاشانه نشوم و دامن صحبت تو بدست ارادت گرفته سر غربت در
گریبان خلوت کشم چگونه باشد کلیله گفت حاشا که من با تو دیگر صحبت دارم و با مرافقت تو میل کنم
از همنشینی و از مجاورت تو ترسانم هر انجام و رشته صحبت ترا به حبل الکفار رشته کرده ام چه حکما گفته اند از صحبت
بدان و فاسق پرهیز باید کرد و خدمت حق و صادق و صالح را الزام باید نمود که مصاحبت اهل فسق چون تربیت
[illegible] هر چند بار گیرد [illegible] بیشتر می کند آخر [illegible] خواهد داد و ملازمت اهل خرد
[illegible] مانند طبله عطار است که اگر از آن متاع چیزی بکسی نرسد عاقبت روایح عطر او مشام را
معطر خواهد ساخت آتش [illegible] که پهلوی او [illegible] از بوی او چند چه آنکه [illegible]
بهر از هر کرانی [illegible] امید وفا و کرم توان داشت که تو بر این جهی که ترا عزیز و گرامی و محترم و نامی
گردانید [illegible] جلالت او [illegible] و سبب ملازمت آن آسمان
[illegible] برفرق فرقدان [illegible] این معامله روا داشتی و حقوق انعام و اکرام او را [illegible] از حق
[illegible] نیز الله [illegible] آن کسی چنین اگر [illegible]
خواهد داشت و اگر چنین کسی ترک موافقت کنم عقل [illegible] رای [illegible] بنسبت خواهد داد
قطع صحبت کردن از [illegible] خوشتر است [illegible] همدمی [illegible] خوشتر است
خلوت [illegible] از هم [illegible] خوشتر است و چنانچه از صحبت اخیار [illegible] منفعت [illegible] عاقبت
[illegible] صحبت جاهل [illegible] اثر کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که صحبت [illegible] مراد این سخن از عاقلی باید [illegible]
[illegible] هر کس که [illegible] و هر که [illegible] نادان [illegible]
[illegible] آن رسد که [illegible] رسید دمنه پرسید که چگونه بوده است آن حکایت کلیله گفت
[illegible]

باغی داشت که چمن فردوس [illegible] نقش بود و [illegible] نزهت اشجار [illegible] حسرت در دیده روضه ارم کرده بود و از طراوت
انهار روان انوار [illegible] داغ حسرت بر سینه بستان نهاده درختان رنگارنگش را جلوه طاوس ها بود و از گلهای
رنگارنگش فروغ تاج کاوس [illegible] و روی زمینش چون رخ [illegible] و حله بوقلمون منقش و نسیم هوایش چون کلبه عطار
عنبر فروش معطر و درختان [illegible] از بسیاری اثمار چون پیران پشت خمیده و [illegible] حلاوت [illegible]
بهشتی بحرارت آتش رسیده و الوان میوه ها [illegible] در غایت نازکی و نهایت لطیفی و سیب
به آتشینش چون ذقن دلبران سیمین تن [illegible] دلها را صید کرده [illegible] زیبا و بوی راحت افزا عالمی را در قید
آورده سیب ها با ذقن یار [illegible] رنگ او سرخ شده روی [illegible] درخت [illegible] سیب [illegible]
درخشان چون [illegible] روز روشن [illegible] شاخ که دنیا است [illegible] و امرود از سر شاخ کوزه ها از آب [illegible]
بر جای آب نبات [illegible] چون [illegible] بر زرد زر [illegible] از
جوهر زرد [illegible] گوی زرین نارنج از میان برگ سبز چون کوزه آفتاب انور از
سپهر خضرا [illegible] طلا و ترنج با نکهت دلدار [illegible] روح افزای در صحن بستان درخشان نارنش
چون لب دلدار خندان حریفان را [illegible] برای امتحان کردن در کار [illegible] جوهر یاقوت [illegible]
[illegible] سخن [illegible] ترش و شیرین [illegible] لب [illegible] که آب
لطف حسن [illegible] دست قدرت وصف [illegible] بر طبق [illegible]
نهاده و خوشهای زیبا [illegible] ترتیب داده و از طرف دیگر انگور [illegible] حکمت شرح [illegible]
بر صفحه شریف و اجتنا [illegible] و عنبا [illegible] چون ابر تر برکف برگ خضر [illegible]
گویی زر [illegible] خربزه سبز خط [illegible] عذاران چون ماه تمام که از افق سپهر [illegible] روی نماید [illegible]
خربزه [illegible] کشت [illegible] آب بهشت سبز خطی [illegible] مشک [illegible]
مشک [illegible] دهقان [illegible] خندان [illegible] که [illegible] فرزند نداشت و در [illegible] تنهایی
در آن باغ [illegible] حاصل الامر از وحشت تنهایی [illegible] انفراد [illegible] باری [illegible]
گل [illegible] القصه از الم تفرد مجروح خاطر گشت [illegible] شد [illegible] چون
عرصه [illegible] نهایت [illegible] تنهایی [illegible]
[illegible] تنهایی [illegible] از [illegible]
[illegible] دل [illegible] گاه گاه [illegible]

نازنان [illegible] زبان [illegible] زبان [illegible] صافیان [illegible]
[illegible] جاهلی [illegible] اهل [illegible] جاهلان [illegible] باقیان [illegible] هم [illegible]
[illegible] تعلق [illegible] صحبت او شد و [illegible] سر [illegible] ده [illegible] باغ
[illegible] بانعام شریف آن میوه های لطیف [illegible] در میان ایشان [illegible] شده [illegible]
محبت [illegible] دل [illegible] خرسند [illegible] که [illegible]
از [illegible] سر [illegible] راحت [illegible] خرس [illegible] او
[illegible] کس [illegible] نخواهم که [illegible] سایه [illegible] روزی [illegible] خفته و در خواب
[illegible] بسیار [illegible] جمع شده خرس [illegible] اشتغال داشت [illegible] در حال [illegible]
[illegible] از طرف دیگر هجوم کرده [illegible] خرس [illegible] شده سنگی [illegible] برداشته
[illegible] مگس [illegible] بر روی دهقان [illegible] زد [illegible] رسید [illegible] سر [illegible]
[illegible] شده [illegible] که [illegible] کشته [illegible] دوستان [illegible] بود
[illegible] ایراد کردم که دوستی با تو [illegible] نتیجه [illegible] که [illegible] معرض [illegible]
محبت [illegible] کرده [illegible] که دانستم [illegible] منفعت
[illegible] سم [illegible] که در [illegible]
[illegible] تیره [illegible] که [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] که [illegible] هم [illegible]
[illegible] دوستان [illegible] که [illegible] آهن [illegible]
عجب [illegible] **حکایت** [illegible] آورده اند که بازرگانی [illegible]
[illegible] صد من آهن در خانه دوستی [illegible] نهاد [illegible] روزی [illegible] سر [illegible]
[illegible] بازرگان [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] آهن [illegible] بازرگان روزی [illegible] آهن [illegible]
[illegible] خانه [illegible] بازرگان [illegible]
[illegible] موش [illegible] بازرگان جواب داد که [illegible]
موش آهن [illegible] موش را

نقره‌ای را آهن است همه را بخورده است علی‌الدوام مرد امین را [illegible] بشنید از این سخن شاد شد با خود گفت این
بازرگان ابله بدین سخن فریفته گشت و دل از آهن برداشت هیچ به از آن نیست که او را مهمانداری کنم و رسم
تکلف است در ضیافت بجای آورده‌ام تا این تهمت را تأکیدی بیفزاید پس خواجه صلای مهمانی زد و گفت که امروز قدم
در کلبه ما نهی لطف میفرمائی و بر چشم ما نهی خواجه فرمود که فردا صباح خواهیم آمد که مرا امروز ضرورتی پیش آمده است
پس از منزل وی بیرون آمد و پسری از آن او ببرد و در خانه خود پنهان کرد و فردا وقت چاشت بر در خانه میزبان
حاضر شد میزبان پریشان حال بود زبان اعتذار بگشود که امروز مهمان عزیز معذور دارد که از دی پسری از من غایب شده
و سه نوبت در شهر و نواحی منادی زده‌اند و از آن گم شده خبر نیافته‌ام [illegible]
کاپا خبر یوسف گم گشته که دارد بازرگان گفت دی روز که از منزل تو بیرون رفتم بدین صفت که میگوئی کودکی را
دیدم که بازی او را برداشته در هوا گرد و در روی هوا میبرد مرد امین فریاد برآورد که ای مرد سخن محال چرا میگوئی
و دروغی بدین عظیمی برای چه میگوئی نسبت میدهی بازی که تمام جثه او نیم من نباشد کودکی را که ده من باشد
چگونه برباید و بهوا برد بازرگان بخندید و گفت غم مخور که موشی که آهن را نمی‌خورد است خواجه جواب داد که دل تنگ
مشو که باز پسر ترا برده است آهن باز ده و کودک خود را باز بستان [illegible] این مثل بدان آوردم تا بدانی که
نه هرکه با ولی‌نعمت خود غدر تواند کرد بدین که نسبت بدیگران چه تواند اندیشید و تو چون با ملک این
کردی پس دیگران با تو امید وفاداری و طمع حق‌گذاری نتوانند داشت و بر من روشن شد که از صحبت بدکرداری تو پرهیز
لازم است و از تیرگی و مکاری و غداری تو احتراز واجب چو دولت آمد از چون تو بدبختی سرمایه
سعادت روی تو را نزدیکی اما چون کلیله و دمنه مکالمه را باینجا رسانیده شیر از کار گاو فارغ شده
بود و او را در خاک و خون افکنده اما شیر چون از [illegible] سیاست کار شتربه با تمام پرداخت و او را قوت
خشم کمتر شد و حدت غضبش تسکین یافت در تأمل افتاد و با خود گفت که ای دریغ از شتربه که با چندان
عقل و رای و خرد و هنر دانم که در این کار [illegible] زدم یا قدمی بخطا نهادم و در آنچه از دمنه رسانید
حق امانت بگذاردم یا طریق خیانت پیش گرفتم [illegible] بنقد خود را مصیبت زده کردم و یار وفادار خود را
شربت شهادت چشانیدم یار با یار [illegible] این کند که دشمن هیچ کافر این کند شیر سر و دست
دستش از خشم و زبان ملامت بر خود گشاده [illegible] و خیال شتربه [illegible]
معنی این [illegible] بسمع رسانید امید است که [illegible] و آنکه چه خبر باز [illegible] ملال کشید [illegible]
دشمن خود کرد مرا کسی دشمن خویش با چنین ملال کشیده خنده دایمی شیر از اندوه این واقعه بگریه مبدل شده و [illegible]

ملال

لازمی شیر شدت این دولت مضاعف گشت دست جراحت برادر سینه غم فرو شد تا از این خوار
غم دیگر بکل خواهد رسید دمنه [illegible] پشیمانی در جبین شیر ظاهر دید و دلایل ندامت
بر ناصیه او مشاهده نمود سخن با کلیله قطع کرده پیش رفت و گفت شها تخت اقبال جای تو باد سر بزرگی
مکان تو باد [illegible] موجب اندیشه چیست [illegible] بود
وقتی از این خرم‌تر و روزی از این مبارکتر کی باشد که ملک در مقام فیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خاک و خون
بناکامی غلطان صبح امید از تیغ ظفر برکشیده [illegible] شیر گفت که هرگاه از آداب
و رسوم [illegible] و انواع کفایت شتربه یاد میکنم رقت بر من غالب میشود دل‌آزرده و حیرت
[illegible] فرد
[illegible] دمنه گفت ملک را بر آن کافر نعمت
خلاف‌اندیش ترحم نیست بلکه برای [illegible] لطایف شکر الهی بجا میباید آورد و از این نصرت
[illegible] صبح ظفر از مشرق امید بدمید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب [illegible] در تفتیش سزای بدکاران و شآمت عاقبت ایشان و چگونگی آن

رای فرمود که شنیدم داستان ساعی نمام که بحیله تمام مصاحبت [illegible]

از طریق مروت منحرف ساخته به جفا و بدعهدی معروف شده و سخنان فریب آمیزش مونر افتاده و شیرا
برآن داشت که در خرابی رکن دولت و نکبت [illegible] دولت خویش سعی نمود و این زمان اگر حکم حکیم سخندان اطلاع
یابد چنانکه عاقبت کار دمنه را زیر و زبر فرماید که شیر فرزندان و خیمه و قوم اسیر شده چون عقاب خود جمع
نمود و درحق دمنه بر کمال شد [illegible] این کجه نوع فرمود و در کشف غدر او کوشید و توقف در دمنه
بجهت مکر بنمود و مخلص خود [illegible] حیله خیال است و سرانجام هم اوکجا رسید بحکم قضا شیرها [illegible] در
هر [illegible] و چراغ عمر شمع راه او را [illegible] عزم و عاقبت اندیشی او فضای [illegible] که [illegible]
سخن [illegible] تا بر دلیل آتش در برابر [illegible] بر جمع [illegible] الملوک نماید در باره [illegible] رضا [illegible]
زحمت عرض تحمل نشنود اگر کار سنجی پیشمان نشوی دلم بار کند [illegible] امر فرض در معرض قبول افتاد
و عملی را پسندیده با قول [illegible] و [illegible] مدان [illegible] سخن چین [illegible]
کوشش است [illegible] بسبب غیرت دیگران گردد و از اندیشه [illegible] عقوبت [illegible] برای عمل اقدام [illegible]
[illegible] اسلوک احتراز نماید و [illegible] خار آورد [illegible] هر در که باز آورد [illegible]
و چراغ نکی [illegible] آتش که علمی بلاغ در مصداق این قول حکایت شیر و دمنه است چون شیر بر غدر او واقف
یافت [illegible] و از سلطنت گشت [illegible] ساخت [illegible] که دیده [illegible] دیگران برای روشن [illegible]
ایه فاعتبروا یا اولی الابصار [illegible] نیکبخت [illegible] برای وجه بود که شیر چون از کار [illegible]
[illegible] که [illegible] پشیمان شد [illegible] برهان بنگرید و سر حیرت
بر زانوی حسرت می نهاد و [illegible] آه سرد [illegible] کردم [illegible] که گرد و [illegible]
[illegible] خیال [illegible] تدبیر [illegible] فال
[illegible] کردم [illegible] شیر [illegible]
اندوه [illegible] النَّاسُ عَلَىٰ دِینِ مُلُوکِهِم
[illegible] مجموع [illegible] دل [illegible]
[illegible] حقوق خدمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در کار [illegible]

ادو

[illegible] هر [illegible] آوردن [illegible]
[illegible] آمدن این [illegible] مضطرب [illegible]
[illegible] کرده [illegible] که برای [illegible] از دوست [illegible] بر که [illegible]
آورده‌اند حکایت که [illegible] روباه [illegible] گرسنه [illegible] آنجا [illegible] سیر کرده و بجهت
[illegible] حرص [illegible] که [illegible]
[illegible] تازه [illegible] کرده [illegible] روباه [illegible]
[illegible]
[illegible] آمد [illegible] روباه [illegible]
[illegible] آمد [illegible] روباه [illegible]
[illegible] روباه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روباه گفت ای [illegible] بکرات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غنیمت [illegible] دل [illegible]
[illegible] روباه گفت [illegible] دل [illegible]
[illegible] عظیم باشد [illegible] عشرت [illegible] کسب

و محنت نمودن عیش خوش لجه تا توان رسید فرصت نمودن های خویش لاجرم پیر گرد زمانه لذت های جوانی
و مراجعت جدا نمی کند که بیچاره است همه سر فرو آورده ام و دل از لذت گذشت خویش تازه بود دم شغال گفت
اکنون طمع حرص ناپسندیده را جهت علاج نام کرده و شره ناستوده را دیباچه بزرگی لقب داده و از این معنی غافل که روزی
در درون پیش است در راحت رزق نجست در بازار اگر کار است به اندیشه خود نیست خدای تعالی کریمان مربی هر خود نیز
هیچ جانداری نیست که نصیبی که از دیوان ازلی رزق مقسوم نامزد گردیده از خوردن بنده تا که کند فضولی که من طلب
ما لا یعنیه برای تربیت کردی رزق مقسوم است و وقت آن مقرر گردیده نه پیش از اوان پیش از اوان
حاصل نمی گردد بیهده و من میترسم که با بطالت این نمود که در پیش گرفته آن روبه را بر آن دست تنه [illegible]
[illegible] و دیگر شبیه است قصه تو بقصه آن درازگوش که دم میطلبید و گوش نیز بر باد داد روباه پرسید که چگونه است

حکایت شغال گفت آورده اند که خری روزی غمگین سر می فرو داشت در دم طلبی قدم همی زد دمی
طلب و دم نمی زد ناگه بر راه اختیاری گذشت [illegible] دهقان بگوش گذشت بر جست و از دو
گوش بربرید مسکین خرک آرزوی دم کرد نایافته دم و گوش کم کرد [illegible] ای
سر اول [illegible] روباه از نصیحت حرص روی [illegible] گفت [illegible] دیگر کسی را در دل است
گر خیال [illegible] خیالی مشکل است اکنون تو تماشا کن که از فکر [illegible] حیل مرغی لطیف کباب
خواهم آورد [illegible] شکار [illegible] آورده [illegible]
چنانکه گفته است شغال چون دید که نصیحت سود نمی کند و در دل روباه اثر نمی کند روی از وی برتافته [illegible]
[illegible] روباه [illegible] جانور [illegible]
[illegible] روباه [illegible] مرغان [illegible]
که [illegible] روباه رسید [illegible]
روباه [illegible] دل از صحبت مرغان برکند و تمام روی بر [illegible] آورد چون [illegible]
[illegible] عرض حال خود [illegible]
[illegible] روباه
[illegible] سر بر زمین میزد تا جانش برآمد [illegible]
که [illegible] خواب [illegible] بهار [illegible] حال [illegible]
[illegible] نیابی و [illegible]

[illegible] شیر [illegible] فرمود که این سخن عین مصلحت [illegible] فاما [illegible] از من خطائی
[illegible] واقع شده و اگر اضطراب من جهت تلافی آنست [illegible] تدارک و تلافی آن [illegible] اضطراب
[illegible] تدبیر درست [illegible] واقع [illegible]
[illegible] سباع [illegible] کرده [illegible] شتربه [illegible] احوال
[illegible] روشن گردد و اگر آنچه [illegible] شتربه [illegible]
[illegible] غرض [illegible] تیر [illegible] دفع کردن [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] شده ام [illegible] رای [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible] متعهد شد که [illegible]
[illegible] حساب [illegible]
[illegible] و علامتی [illegible]
[illegible] کلیله و دمنه [illegible]
[illegible]
[illegible] کلیله [illegible] دمنه [illegible]
[illegible] آتش [illegible] در میان سباع
[illegible] گرفتار گردی هر که
[illegible] تو را
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] اکنون برخیز [illegible] اختلاط [illegible]
[illegible] طرح
[illegible]
[illegible] خیال [illegible]

آورد که دشمن هزیمت عدم و هوای آکنده از غبار شبهت صاف شده و ساقی مراد جرعه راحت در ساغر نشاط ریخت

ارباب [illegible] اقبال گل دولت و غنچه امید در چمن رتبه شکفته ساقی می بده و غم مخور از دشمن [illegible] که کام

دل [illegible] آن [illegible] شد [illegible] کلیله گفت [illegible] اگر از جاده مروت انحراف نگزیده و اساس مروت را [illegible] غدار

[illegible] امروز [illegible] فرصت [illegible] داری و امید داری که [illegible] تو [illegible] کنند سودای [illegible] گفته [illegible]

[illegible] کرده [illegible] کسانی که [illegible] خیانت [illegible] حیلت [illegible] جز [illegible] سخن [illegible]

غرض [illegible] اما حب جاه و حرص [illegible] استیلای حسد مرا بر چنین عملی تحریص کرد [illegible]

[illegible] چاره [illegible] دانم و [illegible] نمیتوانم چون [illegible] کرده ام [illegible] کرده را تدبیر نیست [illegible]

[illegible] استماع [illegible] احوال اطلاع [illegible] نزدیک مادر شیر رفت و گفت [illegible] ادم [illegible]

[illegible] فرماید که [illegible] آن جایز [illegible] کلمات فراوان [illegible] در میان

[illegible] گذشته [illegible] مستوفی [illegible] کرد مادر شیر از [illegible] منتج گشته [illegible] دیگر [illegible] علامات [illegible]

[illegible] شیر [illegible] شیر را [illegible] [illegible] پرسید که [illegible] موجب [illegible]

حیرت [illegible] ماه تمام [illegible] هلال [illegible] چرا [illegible] این همه اندوه تو [illegible]

[illegible] تو [illegible] شیر گفت [illegible] خون کشتن شتربه [illegible] یاد کردن اخلاق و اوصاف او [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] خاطر [illegible] نمیگردد و یاد او از دل [illegible] فراموش نمیگردد [illegible]

اگر [illegible] [illegible] فراموشم [illegible] اگر [illegible] هر گاه که [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] [illegible] خیال شتربه [illegible] برابر [illegible]

[illegible] دایم [illegible] شیر گفت [illegible] [illegible] نظر [illegible]

[illegible] برابر [illegible] [illegible] مفهوم [illegible] که دل [illegible]

[illegible] کشتن [illegible] صادق [illegible] ضرورت [illegible] حال [illegible]

[illegible] که [illegible] اندازه [illegible] و اگر [illegible] [illegible]

[illegible] غضب [illegible] منع کردی [illegible] شبهت [illegible] [illegible]

[illegible] نهاد [illegible] نهاد [illegible] کار [illegible]

[illegible] که [illegible] کار [illegible] چراغ [illegible] پروانه [illegible] سگ [illegible]

[illegible] شیر گفت این [illegible] نفس [illegible] غلبه کرد [illegible] غضب [illegible] حلم [illegible]

نظم [illegible]

[illegible] ان [illegible] بود که [illegible] و ستم کاری [illegible]

[illegible] که خیانتی [illegible] نسبت [illegible] و جرمی واقع [illegible] ثابت [illegible] کشتن او [illegible]

[illegible] بشم [illegible] آشنا [illegible] [illegible] مکیفه [illegible]

[illegible] حسرت [illegible] شتربه [illegible] روشن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کرد و چنین کس [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible] خاطر [illegible] در حق او از انواع شفقت [illegible]

[illegible] علاوت [illegible] واسطه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اگر چه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مقتول [illegible] اگر [illegible]

[illegible] شنیده [illegible] مادر شیر گفت [illegible] اسرار [illegible] کلیله [illegible]

[illegible] شنیده ام [illegible] جایز نیست [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلیله [illegible]

[illegible] [illegible] فاش کردن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible] خصلت [illegible] [illegible]

[illegible] شیر گفت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] قتل [illegible] کرده [illegible] میان [illegible] غلط [illegible]

[illegible] [illegible] محرم [illegible] [illegible]

[illegible] احوال [illegible] شرع [illegible] [illegible] گشت [illegible]

[illegible] صورت [illegible] است که [illegible] از میان [illegible] کشته [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] محرم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] اسرار [illegible]

[illegible] [illegible] کسی [illegible] محرم اسرار [illegible] [illegible]

اسرار معلوم شود گفت دیگر هیچکس با وی سخن در میان ننهند و او را محرم راز نشمرد و در نظر دوستان مرحله گردد و هم
مطعون دشمنان گرفتار شود نه پنهان کردن راز لازم که جنانکه گفته‌اند نه بیم دشمنان هرگز نهان بود هرگز قدم و در حکایت
ملکا دیده‌ام که هر که گوهر راز خود را در حقه عدم محفوظ ندارد هر آینه آن سر نقد سر او علم بر افرازد و دانایان گفته‌اند که
سر از دوست بپوش و در برابر آن سر ننهید خواهی که سر تو بر جای بود سر نگاه دار ملک گفت قصه آن رکابدار شنیده که چطور
سر پادشاه جرأت نمود و عاقبت سر در سر آن سر کرد شیر گفت چگونه بود آن **حکایت** آورده‌اند که در ایام
گذشته پادشاهی بود که تخت سلطنت بزیور عدل او زیب یافته و شعشعه الطاف بیدریغش بر اطراف ممالک تافته
فریدون حشمتی جمشید جاهی سکندر شوکتی دارا پناهی روزی بشکار بیرون رفته بود و در محلی که جرگه نزدیک
شد که دست بهم دهد و هر کس بضبط در ابطال جمعی که داده و در عهده او بود اشتغال داشت رکابدار خود را گفت
میخواهم که با تو اسپ برانم چه از عهده باز مرا الازمست که میدانم که این ادهم که من سوارم اسپ بهترست
آن ابرش که تو داری رکابدار بنا بر فرمان تخفیف یاری اسپ را تاختن کرد شاه نیز تاخت در آن مقام
راه نهان قلعه جنانکه از نشان رکاب پادشاه ملک رکاب گران کرده عنان مرکب را باز کشیده و گفت ای
رکابدار غرض من از قطع این مسافت این بود که مدتی است که سخنی خاطر مرا خطور کرده و اندیشه بر ضمیر مستولی
شده و از جمله خواص من کسی را قابلیت این سر ندیدم خواستم که با تو بخلوت سازم و بر وجهی که کسی آن نشنود
این راز با تو بگویم رکابدار شرط خدمت بجای آورده گفت حضرت پادشاه سبیل بنده باد روزگار
فرخ و فرخنده باد اگر جه این ذره حقیر خود را این قدر نمیدانم اما جون پرتو خورشید عنایت بر بنده افتاد
فرعه امیدست که نسیم صبا که محرم حقایق بهارست از آن جنس بوی نشنود و آن چه خزانه این خادم
بود بآبسته وقوف مراتی نبرد نکته جان در دل تن پنهانست سر تو میان جان پنهان خواهد بود
اورا استحقاق نشناخته و گفت من از برادر خود خیانت دیده‌ام که در این روز نقش قصد و ضرر از صفحه حرکات
و سکنات او فرو خوانده‌ام و بر معاینه دیده‌ام که او هلاک مرا کمر کینه بسته است و داعیه کرده‌ام که پیش از آنکه از دست
آسیبی بمن رسد رنگ حیاتش را نبرده برده‌ام و چمن ملک از خار وجود او پاک سازم تا یک گیتی رکابداری بر روزنه
که شیرینان را رونما گزید پس قدم بر که موثقست از احوال او با خبر شوی و در محافظت دل که پیش من شرط اعتیاط بجا آوری
رکابدار نرم شکسته و هم مرتبت رکتمان آن صورت بر جهله حکم گرفته بانواع تاکید است متوکد ساخت و هنوز
بمنزل نارسیده از قسم هوش از جریان خود ذکران نهاد دل بهره مهمان کم نه کرد که نظر زد هر بدر باری و دها آورد
همدم هاوش نیست رازها دل گشتم و بسیار خون خورده‌ام از دو کاسنگی انتها اول که محرم ما نیست

اکاه ولد

رکابدار حکایت بلیسا خود را گفت برادر سلطان آنکند و قصه را بر وجهی که شنیده بود بر موقف عرض رسانید برادر
پادشاه حال معجزه از وهمی بزرگ شد و هم عیدی بسیار در عقابت بیشمار او را استظهار کرده بنده وی تدبیر بکل
مال بسلب خود را از ضرر برادر نگاه داشت و امرکی قریب را جنانکه اتفاق افتاد بیان و پادشاه آن ضیاع و وارثان باشند
بهار دولت آن برادر بخزان مبدل شد کدام بهار است که بی خزان دید در آفاق که باز در نقش گفت عمر لاکت
و جون مسند شاهی و سریر سلطنت و فر شکوه برادر بزرگتر خالی ماند برادر خورد تر با پای بر پایه تخت سلطنت
نهاده فوج سپاه را برفرق کلاه زر سر افرازی داد در ریاض ملک و حکایت غنچه سلطنت شکوفه شد رشتن
سلطنت تا شد از سرحال اول حکمی که بر زبان شاه جاری شد و نخست فرمانی که باشارت عالی نفاذ یافت
صادر گشت کشتن آن رکابدار بود بیچاره زبان نیاز گشاد و رخصت از سپهر افزون باد اختر شرف و جهانبانی
بود گناه من بجز اخلاص و هواداری تهمت جزای آنچه من کردم نه این بود پادشاه فرمود که بزرگترین گناهان
دشمن کردن اسرار است و از شومی این گناه بدیر آمد و هر که از آنجه سر برادر مدام که از جمله حقوق ترا بکه بجا آورد بود آن حقوق را
نگاه نداشتی پس برابر تو چه اعتماد توان بود از جهدم سر تو را جدا باید فرمود و چندانچه رکابدار اضطراب نمود
بجایی نرسید و لباس حیات عاریتی گذاشت سر در سر فاش کردن کرد زبان کرد بجا بود تیغ را با سرعت
بکار برد و ذخیره ملک این قبیل است که اظهار اسرار نتیجه نیکو ندارد و از مردم فاش کننده سر اعراض
ملک اعراض نماید شیر گفت ای برادر جای آنکه سر خود فاش میکند بیش از اظهار رازها است دیگری بایدکه خود
محرم سر خود باشد و هر آنچه که نگاه بضمیر خود بدیگران اشکار کرد اگر دیگری با دیگری گوید جای رنجش نبود
بیرونی که کسی با بر خود نتواند کشید پس اگر دیگری را تحمل آن نباشد عجب نیست راز خود را جون در خود محرم نبود
دیگران محرم آن جون بود دیگری خود محرم آن جون بود دیگر آنکه از کشف سرانجه حق بود بظهور رسیده اگر جه
آن سر غیب شده را نگه داری اینچنین آن حق بغیر بیش ازین مقام نبود توقع حرام دارم که آنچه حق شد
بظهور سرزنش بنهاده از آن بر غیر از اول تمرکاری و اگر بصریح نتوانید گفت به کنایه و اگر در عبارت نیاید
باری باشارت تنبیه نماید شیر گفت بسیار جای که آن گناه کار بد کرده اگر گردن نفس نیز بر آنچه بیشتر
د جزای کسی بر سانند و حال خود را بدنیا بود که کسی او که رفتن راه صدق و خصایل پسندیده بود خواهد دید و تکریم علما
بکار و عارفان معارف حق الیقین در فضیلت احسان بانوعها بمحافظه در و روش ایشان و سلوک آن مذهب عکس
از ما آن در جهی که ایشان در شرف و عالم و خیر آن در نهاد و عالیان شایع باشد عقوبت از عفو او بهتر است
آنکه مذکور شد حضرت آن شخص پادشاه عاید شده بود از آن رو که داما شد و ابوطالب حقد و خیانت آنکه از مقام

بنیاد باید موجب دلیری دیگر مفسدان گردد و جمعیت سپاهیان قوت گیرد و هر یک درون آزاری آغاز کرده معتمد
و نمودار معتبر شناسند پس اینجا عفو و اغماض را مجال نباید داد منبع القصاص حیوة عاری که آغاز الا لازم
باید شناخت هرگاه که بار دیگر قصد فرماید عدو مملکت او کشتنش فرمای غرض از این مقدمات آنکه
دمنه غدار ملک روزگار را برای کار داشته که غلام و خادم و شیر و فتان است شیر فرمود که دانستم تو را باز
بازگشت تا من تامل سرا کرده ملک شیر منزل خود رجوع کرده شیر فرمان فرستاد تا لشکر را حاضر کنند
و امرا و ارکان دولت و وزرا و اعیان حضرت را که حاضر بودند طلبیدا التماس مع فرزندان با در مقصد بعد از اجتماع مجمع و مربعه
مثال انداخت داشت تا دمنه را پای سریر اعلا آوردند و لدوی اعتراض خود ابقا کرد و در از مشغول گردانید دمنه
نگاه کرد در حال دانست که دید و داد اصل حق بسته است روی یکی از نزدیکان ملک آورد و آهسته با وی گفت
سبب اجتماع این جماعت چیست و چه چیز حادث شده که ملک در نگذرد و تامل افکنده دایره شیر بشنید و آواز
داد که ملک را از زبان تو متفکر شده است و چون خیانت تو معلوم وقف و واقف دقیقه بر گشته و در وی کرده حق
دوستان اورا از کودی بطرح اندیشه برده از روی حیلتهای و مکرهای تو مرتفع شده است باید که تو را ظرفه هیچ زمان کرد و
و چنین منظور شیر را در حصه و جهیز را و جمعی گناهی دارند دمنه گفت برآنکه روشن است هیچ ملک را بانگشتی را کرده
برای آرایش تا خواندن را همان روشن شد با حمله دیگر از سخن الکت آمیز ایشان ای است که هر که در خدمت
پادشاه نیکبخت باشد زود بمرتبه تقرب رسد و هر که مقرب سلطان شد جمله دوستان و دشمنان ملک
خصم وی گردند دوستان از روی حسد بر جاه و منزلت و دشمنان از واسطه نصیحت وی در مصالح ملک و دولت
هرکه نزدیکتر بود بپادشاه خطر وی عظیم‌تر باشد و از این است که اهل حقیقت پشت بدیوار در دو جهان
و روی از دنیا بگردانیده و ملایا اعتبار کرده و عبادت حق تعالی را بر خدمت مخلوق گزیده که در حضرت عزت
سهو و غلط روا نیست و ظلم و ستم جایز نه جزای نیک به بدی و پاداش طاعت بعقوبت صورت نبندد و در احکام
پادشاه و از رحمت الهی هیچ کذب نباشد ان عدل الهی است که هر یک نصیبی باید همه جایگاه رضا ...
انجا ستم نیست که اینجا ستم است و انجا غلطی نیست که اینجا غلط است اکثر کارهای خلایق بر خلاف ...
اختلاف ... و ... است و از اتفاق ملاحظه استحقاق بر طرف افتاده که مجرمان لازم العقوبه را ...
... ... وجب البریه را ... ذلت ... ... بر احوال ...
غالبت و ... ... ایشان ... هر غرض در اقوال ایشان داخل است ... اعمال ایشان بهر خیره و شر ...
ایشان ... ... نمودند

[illegible]

فلانه دیگر یا بشنوی سر رفت و بیج خوت بیازند با نیازی بین و استغنا کن خواه مطرب ... هر فضه گر
بلیتی که ... اصل برای فراغت ملک گزیدی و از زاویه عزلت و گوشه خلوت قدم بیرون ننهادی و
خدمت سلطان که ثمره آن آتش سوزان است قبول کردی که هر که قدر فراغت نشناسد و خدمت مخلوق بر
طاعت حق تعالی اختیار کند بوی آن رسد که بدان گربه زاهد رسید ملک شیر پرسید که چگونه بوده است آن حکایت
گفت آورده اند که زاهدی از تعلقات دنیا اعراض کرده و گوشه خلوت اختیار فرموده و از تکلفات ... و
... بسکینه و بتنهایی نموده شد بر جای گرسنه سنه ... دور از خوب ... ابدال که تن زستم ...
نهاده دل بر قناعت ... نهاده اندازه صلاح و سداد آن پیر ... ابوالد ... انوار ...
در روم از نور ... برسم ... تبرک آمده شدا ... زده و چون اثر نور ... ت ... از چینی
... ... وورسرا در حقا ... ... ولایت ... عادل وبا دل ...
... بر که طلب رضای الهی را بر متابعت هوای پادشاهی تقدیم کردی و اقتدا بخوبان اخلاق ... سیرت
اولیا ... سیر ... و خورش ... دلیر ... بفقیر ... چون خبر ...
... ... نعم الامیر و نعم الفقیر کار ... ملازمت ... پرسید و از انفاس ... استمداد
... که پادشاه ... اعتقاد ... استدعا نمود ... گفت ای ملک ... یکی ...
... و دیگری ... ...
... عالم ... ...
... ... آمده است پادشاه گفت ... ملک ...
... ...
... ...
... پادشاه ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... حضرت ... ... پادشاه ... ... گشته استدعا کرد که ... ...

در نظر مبارک آورده نداشته فراید بنا بر آنکه بهوست در هنروکان برفوی فضیبی با پدر واو را بسبب دلالت بر خیر و ثواب
پادشاهیست محل آثار اجابت فرمود و در همچنین اثنا که همتی وقت طالبی مرتاض ناهم قابل شدی دانا و بصحبت رغبت
ادهمی نمودی تا کار مرا بنا بر آنچه ملتمس گرداگرد همت افتادست برامن اهتمام هر طاعت مام باز بسته شده و انصرف
او هر روز بعدا امور کلی ومالی زمین گشت خوش خوش کوار حسب جاه رحمت سهر بسیار دل بهر رخنه در دلید او داد
او کنند و وقت تمامی اسباب بی رضا و حشمت سر دو دوش لا از این فرحت کرد دنیا متوجه تو چ کرفت کردید
کیست کاری وای افتو کنز اوراهش شود کیست که نام قرینش خرجه غفلت کند دنیا را مانیست فریبنده وکه بسی
شیر مردان را صید کند محبت محو ساخته و در روزکار زهر اروتهاش را بزن در چاه بلا انداخته، رستم او در
کف زال ستم بیژن او در ته چاه الم، مصدر از شاخ شاخ موج زن، ریش اکبه بخون بر اهن، موصل او بر سر راه
فراق، موعد او بر سر کوی نفاق، نفرتی از کلبه هر ترج جلاد، سحر دان از خوان سر خندان، چون زاهد اسباب سوداهه
سا یفت جانی را حیث نفس و شربت رنت هواش کرده و وقت عبادت بر دلش فراموش شد و حقیقت
حب الدنیا راس کل خطیئة در گوش کشید، بآنکه چون تیز قطره بنزلهم در ترابت او مراقی
دیده زاهد خیبتا بر نیک برور کف کفایت او نهاد و در وجش را حشته از آن ناله بود حال عشیم زبستان
و خیال تحصیل کلمی داشت کجز تبحر فهمی سبیل شد، در آن جمن کم تدبیری بکار بار نهفه خزان در راه و سر سبز بها رفو
تا روزی که لنلهم لیث ان که احیانا بسنه بنت راه آن و شبها در دنیا زر ورازی با او مرور رسیده بخانه ت
ری رسیده وان احوال و او ضاع مشاهده نموده آتش حیرت در ساحت دلش مشتغل گشت، آب حیوان
تیره گون شد خضر فرخ بال گامست، خون چکید از شاخ گل و نبهران راجه شد، چون شب دراز و فرقای عاشق آنجه
تسکین دیش زاهد گفت ای شیخ این چه حالتست که من می بینم داین چه صورتست که بتو ... ستم مجمع
روزگار که روز امید طلب از روز خوش گام بشد وانروزگارگو، زاهد جانجنبه زبان احتضار بر کار کرد تخم نمی معرفت
تهم هبا ربشد تیر است گفت مهمان فرمود که این سخن ... نفس است مرقعها اب وخلاصه ما ال ب
انکه خاطر مبارک مایل متاع دنیا شده و ضمیر اشرف بتقید مال و جاه مبتلا گشته، چون تو عاقلتر حرص
مهمی است این ساحت که تو ... تجربه از غبار اغیار رفت ن و سر تو دور از پای و نکر
زهرالهة دنیا بکام آرزو رسیدن مرغان مهر رست ارادت ... کا قد کرده از بهر این ناله را زاهد گفت
ای ... ارگفت بشنید عشق و امد وشد مردم چندان تفاوت از حال مز بدبر نیا ما و مبل متوجه ... ان کارم کن
مهمان گفت حال تو اخر نیست ... فرض نفس چشم بصیرت را ... شیاات وان زمان که ... سود کند چو

تا جنی

این چنین کرده وآنکه کار، چون پشیمان شوی سود ندارد، و مثل تو دان مثل چنانست که نابینا را از نشر نخت
رمان جیب در ورطه هلاک افتاد و زاهد گفت که بینه ایست حکایت مردی سا ... گشت وقتی کردی
دنیا در بعضی ازینجا بآنجا در منزل نزول کردند چون وقت سحر شد که روان شوند نابینا تا بینه خود طلبید
نشانی ازین مار ... افتاده بود نابینا آن مار را تا بینه تصور کرده برداشت و چون دست
برآورد ... خود ... دیگر ... از نابینه خود ... گرده سوار شد اما چون روز روشن
گشت ... که ... دست ... که ... تا زیانه تصور کرده ماریست
زهر ... زخم ... از دست ... خیالیست که ... ودان نابینا
طمع کرده است گفت ای عزیز ... تا بینه ... گم کرده ام و حضرت آفریدگار ... بهتر
... تو نیز اگر ... نابینه ... شیستم ...
... تا نابینه ... کفت ای ... اقتضای ان ...
... تا بینه ... کشیده وکفت
... سالها ... روزی ... تا نابینه ... کرده و در افکند ان ...
... تا نابینه ...
... آنها ... گرد ... نموده ... شداد
... از نهاد
... بر ... زخم ... بر ان
... زخمی ... تا ...
... تو ... که ... شد ... بر
... اخلاص ... شربت ... اخلاص ... تجرد ... تقی
... از معاینه ... سخن ... است
... حسرت ... بر
انگار کرد، ... غم ... آه ... بخت ... تو ...
... اضطراب ...
... مهتاب ... سیاه ...

دعا گفته فاقتلوه اذا عصی قرار گرفت هر صبح در بر گردن کشیده خلعت تن چون کشید از تیغ بر دست دیگر
باز مردم بر سر هم نماز نهد همه نموده و با دیگر زاهد در زیر ان گرد و خون پیشانیان شان زد باده استغنا
بر او وراده بر پیشی گوئیم که فردا ترک این گناه کنم باز چون فردا شود امروز را فردا کنم القصه زاهد و هم ملک از پیش
گرفته امرا و وزرا را از کار معزول کرد و در فصل مهمات نیز از جاده عدالت عدول ورزید تا غایتی و تا روزی
تعلق بکار اندر جایی که بحسب شرع قتل او ممنوع بود بحکم فرمود همه از سیاست پنهان شده در سر بدارک
تلافی آن اهل کار در شهر متواری نزدیک پادشاه آمده واقعه را درخواستند و صورت قصه معلوم گشته
مهمات آن بدار القضا حواله شد و فی الحال حکم بموجب شرع بدان منوال نفاذ یافت که زاهد را بطریق
قصاص قتل بایستی رساندن چنانکه شفعا بر انگیخت و اموال و متاع دعا داد تا بر نرسید و نوبت تکیه خدمت
خالق را فرو گذاشت خلق کرد و بود رابطه هلاک کرد رسیده از عمر نیز برآمد و دولت عقبا نرسید و این مثل
برای آن آوردم که چون من هم از محراب طاعت الهی روی بر تافته جانب پیشگاه پادشاهی شتافتم و بر او
خط فرمان برداری بر دیده بر کشیدم و بر ملازمت آن حضرت شهریاری نهادم هر جا که تعهد کنی سر انهادم
چون دشمنی ای فضل بر داشت خلائق سیر طلعت ازو تعجب نمودند سر تا سر درویش افکنده عرضداشت
که در این هم حکمت خوش نیست دشمنی را بر چه وجه جواب دهم سایه گویش انچه خلائق از شخص داشت چون
حضرت خضر دریافت روی بر هم کرد و گفت این همه مدت مولک که فرق نقد سر از شان تاج کرامت
السلطان ظل الله فی الارض سرافراز شده تعزیز کردی نه حد تو بود کرد انشا هر یکی عنایت عرض داشت
که در داد گستری رعیت پروری کوشد و بشجاعت سالها طاعت و عبادت برابر گرفته اند و چندین از کار درویشان
محراب زهادت و امامت تاج داران ولایت کشف و کرامت خدمت سلاطین را که طاعت المملوک
نصف السلوک که بجهت رعایت ستم رسیدگان اختیار کرده اند و از جمله حکایت هر روش ضمیر بدین حال
عدالت دشمن رسید که چگونه فلان امت آن حکایت نیز گشاده اند که در شهر فارس شیخ بود از قلندران میدان
ولایت قصب السبق ربوده و گوشه بر ترکش مبارک زده هر روز بر فرق ان ولایت سلطان بنا
ساخته از ترک عالم بالا رخش رضیان ازل تاخته گوی کرکان ابد باخته داعیه روش ضمیر گشته و مشغله
گرا تیش در اطراف روم و دیار مغرب بیرون بود و بدیع مقالات هر بانگ ان اطراف اکناف معروف هم و هم در زمین
ما هم عارفان عراق چون عارفان خراسان سر بخط حکمتش نهاده و صاحبدلان ترکستان چون عاشقان هندوستان
در دام ارادتش زنده روزی درویشی از ما وراء النهر عزیمت احرام حریم مقدس شیخ تصمیم داده بعجب لب بر از نوازی

قلند

فرونا مبادا الملک فرس سر بنید و هر اشنه با کسی ای پی طلب کار اولا مجروح گردد دست درویش گریبان مقصود
کنار رسید بیلی که ستم خار تحمل نکشید بهتر آنست که هرگز سخن کمال نکشید درویش سر فرو برد قطع راه به
حرم کعبه امن و امان نزول کرد و بر عتبه ادب خانه آستانه شیخ مقبل ساخته حلقه شوق بجنبانید خادم
خانقاه و قبله اختصاص باطلاع بر کیفیت شفقت راه فرمود که امیر درویش نیز از کسی شنو که حضرت شیخ ملازمت
سلطان وقت رفته است و فرد الاحق در ادب گفت آمدن ان است درویش فکر حد نمود و علامت سلطان
الستناع نمود گفت صدیق شیخ باره و تصنیع اوقات و تخصص که بخدمت سلطان رود و بدین ملازمت
و جهالات ایشان باشد مرا ازو چه کشایش و حکمت بچه جواب تعین نمایم ازو دلم که میرم چه لکان رهروش
فارغ شده اندر امید بکن و دریغ بیرون از خانقاه و چون اطراف روی بجانب آمد فرود آید تا بنگاه دل خوش که بدو کرده
بانیت تا بپا نا فرو بسته کم عیاری بر فته وقت شیخ نیز دیدار ایشان پچه خبر احتراز نا موجب مهیجود
ایمن و بی گزند بر ترک از آب نا راکه فرشدایم چه دلند چه حالت آنگاه شحنه شهر را چشم بروی افتاده قصد را
دزدی العبور تندی شب اندران جسته بود مرجان که ببخت غفلت شحنه با ایشان قصاب بسیار
کرده و در سیاک دزد دست بر بین او مبالغه بنهایت رسیدا و شحنه درویش را دید دزد گرفت تقدیر
کرده و احوال بسیاست گاه رسانید و خیالی که درویش برابر افتاد دشمن خود را بار میفهمید و احوال او را دی آستی
نفرز کرد فایده بر آن متفرق نجوی خبر داشت بر بین و صورت که بدست نرسید داده و در محلی که جلاد به برحم
کار دار آمده بر دست درویش نهاده میخواست که قطع کند ناگاه موکب روش ضمیر بر آمد و شیخ در موکبی حاضر بود از
اهل سیاست و شفقت بر تمود بر حالت درویش مطلع شد شحنه را گفت این مرد بیچاره درویش آن آستانه ماست
داری که او را بدان متهم میسازی بر خلاف واقع میخواهد دست ازو باز دار شحنه بستم مرکب شیخ را بوسه
داد و منت بر جان نهاد و درویش را عذرها خواسته روی بهم خود آورد آن بیچاره درویش از بیم در باغ
خلاص یافت و از دست جلاد بیباک نجات یافت ملازم رکاب شیخ روان شد و در اثنای
راه حضرت شیخ دست بر دوش درویش نهاده آهسته گفت ای در حق اعتراض بر درویشان
مناسب نیست اگر چه ما ملازمت سلطان میکنیم مثل شما مظلومان را از دست ظالمان رهانیده باشد درویش
دانستند که اعتراض از روی جهل و نادانی بوده است و هر چه از اهل کمال در وجود آید از نقصان خالی خواهد بود زیرا
که ارادت شیخ کامل در ارادت حق فانی شده است هیچ چیز ازو صادر نشود که امر حق باشد و هیچ فعل
از او که صورت ظاهر را خلاف عقل خود از مصلحت نشنیده باشد ان لیس را کشت خضر برید حلق سر آن را در نیابد عام خلق

در درون بحر کشتی از کشت ۞ صد درستی در شکست خضر هست ۞ چون شکسته بند آمد دست او ۞ پس رفو باشد یقین اشکست او

گر یکی را سر ببرد از بدن ۞ صد هزاران سر برآرد از بدن ۞ کاملی گر خاک گیرد زر شود ۞ ناقص ار زر برد خاکستر شود

و غرض از ایراد این مثل آن بود که بزرگان دین ملازمت سلطان اختیار کرده اند و از تردد درگاه ملوک احتراز ننموده

تو که باشی که در دائره شماری باری ۞ دمنه گفت آنچه فرمودی که بزرگان [illegible] بر درگاه ملک تقرب جسته اند بی شائبه مصلحتی که

بجهت وسیله اهتمام آلتی دران شروع نموده اند مطلقا هیچ غرض بوی و لقمه زبان آمیزش نداشته و هر که بدین

سیرت باشد هر چه گوید و کند کسی را با او زهره اعتراض نیست و لیکن امثال کسانی مانند ما پایه کار

دشمنانی ایشان در چه بجهت استحقاق ناشده و دیگر آنکه گفته پادشاه سایه الهی است انوار نیز مستلزم دوام آسمانی

ماندن [illegible] است که کار او براه حق نزدیک باشد و از طریق باطل دور نه کسی را بغرض ترتیب کند

و نه [illegible] جمع نیست فرمایه پسندیده ترین اخلاق ملوکان است که فلان ستوده خصال را عزیز دارند و

بی وفا و غدار را ذلیل کردانند ۞ گلبن حال نیک مردان ۞ تازه دارد بآب رحمت خویش ۞ و آنکه چون خار مردم آزار

کند از بیخ بن بهیبت خویش ۞ مادر شیر گفت ای دمنه این سخن که تو میگوئی راست است اما در قصه تو بر عکس [illegible]

هر مجموع حضار این مجلس متفق گشته اند که شنزبه را علامی ستوده سیرت و پسندیده صورت بود و در افواه

افتاده که باتش سعایت تو خرمن امید او سوخته شد و بنیاد تو اساس وفاداری ملک منهدم گشت

آتشی برزدی خرمن جهان ۞ عالمی را بخش زحمت ۞ دمنه گفت بر خبیر بصیر ملک پوشیده نیست و حاضران همه میدانند

که میان من و گاو هیچ جزای اسباب منازعت و مخاصمت قایم نبود و عداوت قدیمی که محرک ملت عداوت تواند

بود و او را نیز آنکه محال قصد و فرصت بیداری قوت رفع من نبود و بنیز [illegible] طریق شفقت و مرحمت

مرعی میداشت و من نیز در نظر ملک میان او [illegible] که از روی حسد و حقد بر رفع او مشغول شده باشم لیکن ملک را

نصیحت کردم و سخنی شنیده بودم و آثار آن مشاهده نمودم و غرض آن بود تا ملک بر سر ایشان که بر من واجب

حق نعمت ملک شناختن و ضرورت عذر و قصد کار او باز نمودم و آنچه گفتم ملک خود نیز مستحق آن

مصداق سخن من و برهان دعوی من ملاحظه کرد و مقتضای رای خود بامضا رسانید و بسیاری کس با شیر نمایان بودند

داشته اند در زمان خیانت و عداوت شنزبه حالا که از حق کذار رشتی از خوف و خشم ملک ترسان شده اند

سخن راست ۞ آنچه که راست گفتم و آن با خصم نرم شد ۞ از همه بهتر که چون حق نیکوان کفت ۞ و جز اینکه چون

اهل نفاق که خون ترسی خواهند کرد و من که آن بنموده ام که تا نفاق از کار ما منفک در کرد آلوده و چون دمنه سخن بدین رسانید

روزی چند و سلطان شیر گفت او را توقف تا بسپرد تا در کار او تفحص کنند و هر چه در [illegible] سیاست و شرایط الفاظ

قولی

مهمات با ایضاح بیست و الزام حجت نشاید که حکمی با برهان رسانید ۞ دمنه گفت کدام حاکم راست که تر

از ملک عقل بیدار است و کدام قاضی منصف‌تر از جناب جلال پادشاه است و کجا آنکه ضمیر منیر سلطان آئینه ایست

با صفا که حقایق جهان نما و صورت هر یک از حقایق دران روشن و هویدا گردد و دفتر اسرار کن فکان

رای [illegible] و وقایع روزگار نقش میداشتم که در کشف مقالات شبهات [illegible] حجاب هیچ چیز را بر فراست

ملک بصیرت اثر نیست و هر آئینه چون مرآت حکم از زنگار غرض و میل مصفات روا ندارم که اگر نقش [illegible]

راه بهر حال برانبست دمنه من ظاهر کردد و نقش صدق ایشان من چون تابش صبح صادق بر عالمیان روشن شود

راز کسی مخفی نماند از فروغ رای تو ۞ شیر گفت ای دمنه در تفتیش این مهم مبالغه نمایند خواهم که همه بتحقیق

ملک زیادتی که نهایت از آن تصور متوان کرد و قوع خواهد شد سعی خواهم کردن اندر کار وی و این سخن

زبان فهمیست که چون مرا از جمیع آدم بر دو نمط تو میداند که من اسرار ضمایر سپهر جلگی از بر تو از ضمیر امم [illegible]

دمنه گفت من از رابطه سکونی در دعوا تمام پیشه دارم و چرمی دانم که عدلی تفحص و اخلاص بر طرف کرده و الا کرده از [illegible]

کار و بی دشمنی در درگاه ملک را ملازم کرد و حرص و دو بی نشسته شرط باشتی که مضمون فسیحوا فی الارض را برخوانیم

تسلیم کرده جهی که میدان زمین جای و سیع است ۞ مادر شیر گفت ای دمنه مبالغه تو در تفحص تو عادلی از ضمیر دو [illegible] متهم

نمی توان و تو بر مرکب مبتهی خوش شکنی و بر دو لی آری و داشته هم تو پرسش نما بدان که اقربی مستحق خلاص جستن فکر محال افعال

باطل است ۞ مادر گفت مرا دشمن فراوان است و حسد و غرض پیشه اند و چشم ال میدارم که کار مرا با بلیغی حالم

کنند که از غرض و شبهه مبرا باشد و آنچه از کفت و شنید و قوع یابد بر ترتیب سبب مع حلال [illegible] شنیده و ملک [illegible]

باکی بال الای خواهند فتح و غلفت مرضی نماید باهمین سجود و شبهه اکثر کشته سنگر دم و در ورود خرابی پایه جانی خون [illegible] حق

نرسیب شود [illegible] و بگنمی سیادت خون تو ادای کرده نیز گفت ای دمنه هیچ حکم از جاده عدل انحراف

نیزه ام و حکم نیست که خود در منهج عدالت قدم نزنم و اگر این خیانت از تو صادر شده باشد بجزای آن که سزای

آن شده ای رسید ۞ در مرتع دهر هر چه کاری درودی ۞ دمنه گفت ای بهر سبب این خیانت اندیشیم و بچه وسیله

طمع کرده [illegible] و بسی منصبهای عالی بر خاطر گذرانم و می عدل ملک را دانسته ام و آثار الطاف اعطاف ملک کرده

نفس که مراد از فضل ملم ای خود محروم شناخته کرده شنیده و ایده را از میان زوال کسی [illegible] مشتعل کنم را [illegible] نورا

از نور و از جمله اخیار ستم نیازش مادل عزیز ۞ یکی از حاضران گفت آنچه دمنه میکوید نه بر وجه تعظیم ملک است اما ورخواهد

از بیان کلمات را از خود رفع کند دمنه جواب داد که گفت بر من از من مشفق تر و بخلاص من از من مهربان تر دیدگر

کدام [illegible] حجت قدر نگفته و در کار مراسم خود را [illegible] دیگران با او مهربانی [illegible] از ان پس که تو [illegible] کار خویش

راه شواند ساخت ؛ کار دیگری چگونه خواهی ساخت ؛ و سخن تو دلیل است بر قصور فهم و درایت و وفور جهل و حجاب
تا کار نزدیکان بدین صورت برای تو پوشیده ماند که از تأمل دانا به تمیز نکات نصیحت توانا و نصیحت
شناخت که ضمیر انور شاه کارهای عمر نشی تدبیر کند و لشکر بازرگانان را بکاری مقهور بر سر زد تکیه در او
عاقل گیر او در ریب نفس ؛ کار را سازد که شمار ساخت در عمر خایف نمی ؛ کرش گفت که بر این کمر دهد تو
چندانی عجب نمی دارم که از این آرزوی تو در حال و بیان مواعظ و نکات و امثال دمنه گفت آن آی جانب
مواعظ تمامتر و جمع قبول نشنیدند و بحکم مثل است اگر السمیع خود استماع افتد ؛ در شیر گفت ار غدا
هنوز امیدوارم که از شعبان و مکر ملاهی ابلیس دمنه گفت اگر کسی بگوید ترا ابدی مقابله کند دیگر با لبشه ای اینفس
روا دارد و سر باری دغدغه که خدمت بابلی رسانند اما و العهد و النصیحت وفا کرده و کار نیکو داند که آنچ
خاین پیش او داری شمار کرده و اگر در حق من سخن روا دارد و مضرت آن هم بجان باز گردد و اگر دیر کار را هم نصیحت
و از قولیه تا در میان تمامت رساند و خدمت کردن بی قیمت بیان کرد ؛ هر که در کار ما شتاب کند ؛ فانه عقل اوراق
کند و عاقل که شتاب کار کند از غفلت ؛ که چگونه محروم ماند بدان رسد که بدان زن رسید که در اهم خوب
نمود میان دوست و غلام فرق نتوانست کرد شیر متوجه سخن دمنه بود چون این کلمه شنید پرسید که حکایت

حکایت دمنه گفت آورده اند که در شهر کشمیر بازرگانی بود با مال و متاع بسیار و خدم و حشم
فراوان و زنی داشت ما هرویی مشکین موی که چشم چرخ چنان اندید و دیده دمنه بدیع جمال او
رسیده و رخساری چون ماه دوحال با این دو رخش آن زوای چون شب نماق سیاه بود ... آن جمال جان
روز آفتاب گرشمه کنان نرگس نیم خواب ؛ رخی چون گل آب برو ریخته ؛ میان تا محو پسته انگیخته ؛ لبش چون
قند شکر و شیر ؛ بر می ز گل رنگ ا خوش تر ؛ و در همسایگی ایشان نقاشی بود در هر دستی که بنیاد
دار نقش بندی دلپذیر از چهرگان گشته بلا د خامه صورتگر اد و هر دری هر مین در مکان غرب حیران دار طلع
زبان آفرینش بل نقش پرنیان خط با دیده حیرت سرگردان ؛ سپاه که سپهری از خرد آن است ؛ د کشید نقش به پاس جنیم
صد الف خون در جان دل افروز ؛ ببیتن نقش شب بر تخته روز ؛ چه او بر لوح بصورت نقش بر آند ؛ چه مانی
نقل بر جا جسته ما نمی الصفه میان او و زن بازرگان محبتی افتاده و نقاش را با آن نقش ما محبت با هم آموخت
سلطان عشق بر مملکت ملک الملک دل استیلا یافت و سپاه شوق بر عرصه اقلیم وجود شبیخون
آورد ؛ سلطان عشق چه ملک دل و دین فرو گرفت ؛ و چشم جلال عاشق چون دل را بدان بنهفت بیدار بر رخ
و دیباج سپاهش چون ابر نیسان اشک باریدن آغاز کرد ؛ چه شمع اندر اندر دل از شب کم تر دیر سوزم کسی بیند کسی فهم بر کند

کمانم و ناز نگریم ؛ و زن بازرگان چون نیز جوانی را دید دل از دست داده بود و در فراق ممکن شکیبا در تحمل بی طاقت
شبان بخاره دل رفت و سینه نیز تهی شد زجان نکنون ؛ ای صبر بیا بر کرده که اینجا نه جای رفت ؛ چا زیبا
نقش و نگار از جانبین در کار آمدند ؛ پی مواصلت و ملاقات با یکدیگر علامت نمودند و داد آمد و شد میان ایشان از
غبار اغیار رفیق شد ؛ روزی زن او را گفت تدبیر وقت تشریف ارزانی فرمای دری در ادیه ما را بجمال خویش
آراسته میکرد و ما را سرچشمه رفتن می ماند تا آوازی دهی یا سنگی اندازی اگر از صنعت نقاشی که در آن با ببستم
از نادر سرامد و در این نکری خرد نقشبندی نوده چیزی سازی که میانه من و تو شانه باشد از حکمت
از ایست و اصطلاح زد دیگر چینه بر جوان نقاش گفت چادری دو زنگ سرخ که خیزی در روی مقابل ستاره
از آسمان باشد و سیاهی بر روی ما چنان ماه رخشان بر تقاش گرش بر گان زرخش آن حوالی تا آن علامت
شب به کنج زنور روی خوام ایشان یا یکدیگر از مواصلت حرکت کرده و غلامی هم از آن نقاش بر پس دیوار ایستاده
بشنید لب گشت که اکر ست نشهاست ؛ گر پس دیوار بسی گوشهاست ؛ چون چند روز برآید از آنجا
چادر بنام گشته و علا آمد و شد بر آن نهمیه ؛ روزی نقاش بمهم رفته بود ناگاه غلام چادر را بهانه
اگر از علی زن آنرا او معلوم کند از دختر نقاش عاریت خواست ؛ و دختر بیگانه معشوقه در آمد زن او
دیوار افتاد بیت غفلت که علامت محبوب داشت میان یار و اغیار فرق نکرد و دیگانه را از آشنا نشناخت
و از آن صحبت و عیش روز و شب ؛ دیدار شد خیره و گوش کر او هم ؛ و غلام بدان لباس مراد خود حاصل
کرد و باز رفت و چادر را باز داد و شب را در آن وقت نقاش در رسید و از آن روی دیدار معشوق لباس
برپوشیده چادر بر کتف انداخت و در دو خانه بازرگان آمد و زن پیش باز آمد بر دیا تملق بسیار نمود
گفت ای دوست عزیز که تو چه ساعت باز گشته چون آن و دانست که قصه چیست ادعا را بهانه کرد
از احوال ما دوست نمود بر سر کار را اطلاع یافته غلام دو دختر را ادب بلیغ نمود و چادر را سوخته ترک صحبت
با عجب گرفت کار از آن در کار زن فرشتاب نکرد که از دست علامت غلام آگه نشد و از صحبت
عزیز خود محروم مراد خود محروم گشت ؛ چون نهال شتاب نشانید ؛ بر دهد میوه پشیمانی ؛ مانی شل عیان
آوردم تا ملک معلوم فرماید که در کارها تعجیل نمی باید کرد و حقیقت آن است که من این سخن از بیم عقوبت
و خدمت گویم اگر هر کسی جان مرغوب و آسایش خواهان است هرگز نخواهد بود و لب بی زبان آوردن از
اینست که مرگ آن شتاب دانسته که از دار فنا فوات همکس را خروج ممکن نیست و هر که با در عالم وجود نهاد
و را آخر بشراب اجل باید نوشید گردن ضعاف سیلات کافات نه که این را بانش مرتبح ابر کرشته نکرد ؛

خیر معذور کار را بازی مگیر پیراهنی دوخت که او را از آن نگرد و اگر مرا هزار جان بودی و دانستی که بسبب شدن آنها
فایده است یک عمر ترک همه کردمی و سعادت وجه [illegible] جان شیرین کردی قبول چون تو
خانه زاد بود که بگذر باز ماند هر گرا جا زبود اما ملک را عاقبت این کار نظر فرمودن از فرایض است
چون ملک بچشم نگاه شران داشت دمنه گفت رای که تنی را بخیل باطل قصد شران کرد تنها مانده بود
بسیار کشتی و همه وقت بنده که از عهده کفایت مهمات بیرون آید شران باشد و چاکری که حرمت
اعتبار رو بلاق ترتیب باشد آنان مرتبت شران آورد سالها باید که تا یک نکته اصلا زان شب عمل کرده
در بخشان یا تحقیق اندیشید مادر شیر چون دید که سخن دمنه بسمع رضا شرف استماع می‌نمود اندیشه کرد که
مستوجب شد که مبادا شیر ازین قبیل [illegible] راست شمرد و [illegible] در دو
کرم سخن دمنه [illegible] او شیر را از تحقیق این قصه خاطر [illegible] روی به بیشه آورد و گفت [illegible] تو دانی بیفاید
که سخن دمنه راست است و از آن دیگران دروغ [illegible] داشتم که تو با این ذهن و رای و فهم و خرد از سخنان این
نشوی فریفته از جا بردی ای جلالت آخر کجا [illegible] که کرکس و [illegible] هرزه گو داری
بس بخشم برخواست [illegible] بمنزل خود باز [illegible] و شیر فرمود تا دمنه را بسته بزندان فرستادند تا تفحص کار
او نموده آید که حق باشد [illegible] و مادر شیر خلوت [illegible] شیر را [illegible] گفت [illegible]
همیشه [illegible] دمنه شنودی [illegible] مرا متحقق گشت که این عجوبه زمان و نادره دوران است [illegible]
مکرمه [illegible] گفت و عذرهای لطیف و نقلهای شیرین بر چه وجه ترتیب تواند داد و چنین مخلصها [illegible]
اگر ملک او را مجال سخن دهد یکسخه خود را ازین ورطه بیرون افکنده و حال آنکه در کشتن او ملک دلشکریان را
راحت عظیم است [illegible] آنکه [illegible] فارغ گرداند و او را فرصت سخن و مهلت جواب [illegible]
[illegible] شیر گفت کار بزرگان [illegible] حسد و منازعه است و پیشه ارکان دولت
و منازعه [illegible] یکدیگر [illegible] عیب [illegible] تحقیق [illegible] هر که هنر بیشتر دارد در حق او [illegible]
کنند [illegible] حسد [illegible] دمنه [illegible] انواع هنر آراسته است [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] خواهند که [illegible] او را دفع کنند مادر شیر گفت [illegible]
مرتبه که کسی را در معرض تلف [illegible] شیر گفت حسد آتشی است که چون برافروزد تر و خشک
بسوزد [illegible] حسد [illegible] چنانچه قصه آن حسود و [illegible]
مادر شیر [illegible] حکایت شیر گفت آورده اند که سه کس همراه شدند و به رفاقت

شده روی براه آوردند آنکه از همه بزرگتر بود با آن دو رفیق دیگر گفت که شما چرا از شهر و منزل خود بسفر آمدید
و در غربت افتادید که مشقت سفر را بر راحت حضر اختیار نمودید یکی از ایشان گفت که باعث
آنکه در آن شهر که من بودم هر روز تماشا واقع می‌شد که نمی‌توانستم دید که حسد بر من غلبه می‌کرد و پیوسته
در آتش رشک میسوختم با خود خیال بستم که دو سه روزی ترک وطن کرده [illegible] تا شود رشگ
دیگر گفت مرا نیز همین درد دامنگیر شده جلای وطن کرده ام سوم رفیقان گفت شما هر دو هم درد منید
دل من نیز از آن غصه روی بصحرا نهاده سخن راست بگویم که نمی‌توانم دید که [illegible] حریفان و من نظاره کنم
چون معلوم شد که هر سه تن حسود بودند بحکم جنسیت با هم خوش برآمده می‌رفتند روزی در میان راه بدره
زر افتاده بود هر سه باتفاق [illegible] فرود آمدند و گفتند بایستید تا این زرها را قسمت کنیم و از همین جا
[illegible] بمنزل خود معاودت نمائیم دو سه روزی بفراغت گذرانیم هر یکی را عرق حسد در حرکت آمد راضی نمی‌شدند که آن
زر را بهره رسد متحیر فرود ماندند نه دست آن که از سر آن بگذرند و آن را در میان راه افتاده بگذارند و نه
زهرت آنکه بر یکدیگر قسمت نمایند [illegible] در میان بیابان گرسنه و تشنه گذرانیدند و خواب و خورد
بر خود حرام کرده منازعه مینمودند و بهم ایشان فیصل نمی‌یافت که [illegible] را که [illegible] نیست
[illegible] که با خویش نیست همراه دون همتان افتاده اند اندران وادی که [illegible] نیست
روزی دیگر پادشاه ملک آن نواحی بشکار رفته بود با جمعی از خواص بدان مقام رسید آن سه تن را در میان صحرا نشسته
دید و از کیفیت حال استفسار نمود ایشان صورت حال [illegible] بعرض رسانیدند که ما هر سه تن [illegible]
[illegible] ایم [illegible] از وطن [illegible] جدا افتاده و سرگردانی میکشیم و اینجا نیز همان حال افتاده
[illegible] اضطراب [illegible] حکمی [illegible] که در قسمت آن زر میان ما حکمی فرمایید شد که [illegible]
[illegible] بخشیم ملک فرمود که شما هر یک صفت حسد خود را بیان کنید تا من بنگرم که استحقاق [illegible]
[illegible] واقع است که [illegible] آن زر [illegible] قسمت کنم یکی گفت حسد من بمرتبه ایست که هرگز نخواهم
[illegible] کسی [illegible] دیگری گفت [illegible]
[illegible] حسد من بمرتبه ایست که نمی‌توانم دید که کسی بکسی [illegible] کند [illegible]
سیم گفت که شما هر دو [illegible] بمرتبه اید [illegible] که هرگز نخواهم که کسی در
[illegible] ملک انگشت تحیر بدندان [illegible]
[illegible] تباه [illegible] تفاوت [illegible] متعجب شده

وگفت همه سخن شما این زن لشما حرام است و هر کرا عقوبتی فراخور گناه فرمود آنکه گفت که
نمی‌خواهد که خود در حق دیگری احسان کند پادشاه او چنانکه از دولت مکافات بی‌بهره ماند و در هر دو جهان
زیان زده و محروم باشد و آنکه تحمل احسان دیگری با دیگری ندارد او دا آنکه او را زجر از قید وجه خلاص کنم
و از این محنت از روی آب وی برداریم و آن دیگری که بر خود حسد میبرد و در حق خود نیکوئی نمیخواهد مستحق آنست
که بانواع عقوبت و نکال معذب گردد و عذابهای مدید در حق ایشان عتاب کرده باید و طعم عذاب چشانید
تا وقتی که مرغ روحش بدام قل یتوفیکم ملک الموت گرفتار گردد پس بفرمود تا شخص نخستین را سر و پا
برهنه بی‌زاد و توشه در آن صحرا رها کردند و هر چه داشت از وی باز ستدند و گفت آنکه نیکوئی نخواهد از
کسی نیکوئی باوی نباید خواستن هر نهالی که ندارد میوه از بن باید بیشکش برآستن و آن حسود دیگر را امر کرد
تا تیغ بیدریغ سرش را برداشتند از رنج حسد خلاص دادند و آن شخص سیم را قطران مالیده و در آفتاب انداختند
تا بعد از هفته هزار زار هلاک شد و در مذمت حسد آن هر سه تن را آنجا و سزا رسانید آن درد که دل
نپذیرد حسد است آتش حسد قاهلا دیو و ددهاست گویند حسود خصم مردم باشد کز آنکه نکوئی کند دیگری
خصم خدا است هیچ رنج از حسد عظیمتر نیست چه مرد حسود پیوسته از شادی مردم غمناک باشد و از
راحت دیگران در محنت بدین قصه جان حکیم بیدار مرد که هر چه دارد در جهان بکار رای شاه
آنست که تا معلوم گردد که حسد بدانجا میرسد که کسی نسبت خود نیکوئی نمی‌خواهد و از اینجا معلوم توان
کرد که نسبت بدیگری در چه مقام خواهد بود و گمان میبرم که دمنه قصه انگیز حسودان باشد و در شیر گمان
مر از منقول این ارکان نه شیوه حسد فهم کرده ام و بهیچکدام گمان از این محنت نکرد هیچ نبرده و دغا
آنست که اتفاق همه بر قتل او جهت نصیحت ملک شده و اگر نه دفع او دال همه مقدمات سخن
شیر گفت مرا در این قصه شبهه مانده و بجهت رفع آن در کار دمنه نگاه هم مینماید که طبع را برای منفعت
مضرت خود طلب باشم و برای خشنودی خلایق خشم خالق حاصل کرده تا در کار او تفحص تمام ننمایم در دادن
کشتن او مبادرت نخواهم نمود نشاید چه در کار شتربه که تعجیل کردم این همه پشیمانی بار میخورد و بصواب آن
که محرک کار از ضمیر ارباب کفایت خلاص نگردانم و تا حال تعین از پس پرده گمان روی ننماید بر سخن کسی
اعتماد ننمایم مادر شیر گفت این سخن که نتیجه طبع شریف و زاده ذهن صافی پادشاه براق است دلالت کند بر
چه چشم اقدس بر که کسی تامل کن انبر عقوبت بسیار که اول است لیک بچنین نکت شکسته است
بارست تندی نکند راستی بدون تیغ مدهان کرد شستند دست و دریغ سخن شیر و بار با تمام رسید

بارگاه

بارگاه حضور رفتند اما چون دمنه را بزندان برده بند گران بر نهادند کلیله را سوز برادری و شفقت صحبت
با آن داشت که بدیدن او رفت و احوال که بر زبان درآمد چشمش بر دمنه افتاد و باران سرشک از سحاب دیدها
بارید و گفت ای برادر ترا درین بلا دیدن چگونه فراهم دید و مرا بعد ازین زندگانی باشد
و برای آرام جان مرا زندگانی چه کار کنم چون بیچاره درگذر من شد و مرا چه کنم کشته در هجر مردن در سر زدی کجا دانی
و آنچه گرده بودم بسبب آن چو کنم دمنه نیز گریه در آمد و گفت فراهم دیدی ای عزیز جگر خسته
و دل اندوه ریز و مرا این همه شفقت دلالت زندان و بند گران چنان نیست که بفراق تو درمی باید
ساخت و آتش هجران چه باید کرد شب نیست که فراق شمع حاضر نیست بر آتش غم
دل بریان کباب نیست هیچ دم نمی رود که ز هجران ما نگداز از خون دل ما چهره زرد و خراب نیست
کلیله گفت اندیشه چون کار بدین درجه رسید و فهم من مرتبه انجامید اگر با تو در سخن درشتی کنم عجب
نباشد و آن نصیحت که از بر بهیتی ایل این همه میدیدم و در بند دادن این همه مبالغه می کردم مبادا
آفات نیکبختی و برای ضعیف و تدبیر ناصواب خود مستظهر بودی آخر چه حاصل شد که اول گفته بودم
کلیم اول که گرفتار شدی عاقبت رشتی و جهل کار زشت اندیشی و اگر در مبادی احوال در موعظه تو
تقصیر کردمی در این قضیه شریک بودمی و امروز با تو در خیانت شریک بودمی و این نوع سخنان گفتن
بر سبیل ... بازگشته بودم که ای برادر حکما در آنچه گفته اند که ... اجل میرد چه حرمت مرادر آن
انقطاع زندگانی و فوت شدن لذت حیات نیست بلکه رنجی پیش آید که حیات را منقص گرداند و هر لحظه مرگ را
بار دو طلبد چنین که ترا در پیش آمده هر آئینه مرگ از این زندگانی خوشتر است چنین که رفت دل را غصه فرسودن
هزار بار به از این است بودن دمنه گفت راست گفتی و تو همیشه حق بلاتکلیف و نشرط نصیحت بجای آوردی و لکن شره
نفس و حرص مال و تمنای جاه رای مرا ضعیف گردانیده و نصیحت ترا در دل راه نمی دادم با آنکه میدانستم که در این کار
صوابست و خطرات حمد ونهایت بیشتر تو هم شدی ربع میکردم چنانکه بیماری که از روی شدت دو بیماری رغبت کند اگر چه مضرت
آن بشناسد بر بدان الهی است ترا غیرو بر وفق آرزوی خود عمل کند و چنین کس را که آن رقم به هوای نفس مبارک داشت
آنچه بمن رسید از بلا و عنا باید کشید و اگر شکایت کند از خود باید که شکایت کند که گفته رنج نه من خار سر کشم
از بهر که رسید است بمن از خویش رسیده است کلیله گفت مردی که قول آنست که دانه که هر کس تخم بر زمین نه چه از آن بر آرد
و ... نهال نو ثمره آن را ملاحظه کند تا ماکرده پشیمان را کند ... و چه حال شیوه و پیش
... استعداد ملال حاجت فایده ندارد پشیمانی بچه سود اکنون که در اول خطا کردی دمنه گفت راست ادا گفتی تحقیق بدرستی

منت بردم چون همت و این که من بهر زیستن حالت بر خود دیدم هر کی علو همت بود او را بجز
منصب و خطرهای کلی چاره نباشد کی بچوگان هوس بردن آن گوی مراد یا در میدان اول زبر دست نشد
کهله گفت دولت فاخره و جاه دنیا عجب رسمی هست رنج و محنت نیرزد لذتهای آن دولت میوه شادی بچو زانکه کشت
میوه زمین رنج انقلاب دولت بیتی که بر تو الم است بر مال و جاه دنیا تکیه مکن تا در رنج جاه در تب
نمی افتادی و نهال حقد و حسد نمی کاشتی تا امروز میوه محنت نمیچیدی دمنه گفت من دانم تخم این کار را کشته ام
و میدانسته هر که تخمی کارد بر دهد زنکند نیکی و زبدی بد زجو جو روید و گندم زگندم و من زهر گیاه کشته ام
کلیله گفت چگونه توقع داری این زمان که کار از دست رفته و دست از کار رفته تا غایت البته گشت تدبیر کرده فوت بخشی
و در اندیشه اندیشه چهره صواب مینماید بکار خود دانا و عیب خود بینا گشته ام و دانسته که کوه هوش و
دولت بمخاطره گرداب محنت نمی ارزد لیکن این عنیمود اول خشم دنیا بر ای بستم غلط کردم که این طرفه
لیکن کو هیچ نمی ارزد کلیله گفت علاج تدبیر خلاص خود بر چه وجه کرده و راه نجات خود از کدام ممر خیال بسته دمنه
گفت از کشتی غرق تو جستن ره خلاص مشکل توان که رخنه تدبیر بسته است اما برادر جان بی نیما چو کشتی
در گرداب هلاک غرق خواهد شد و در آن وقت بموج بلا غرقه بخوابید بخود هیچ دست بر نیاید در
نخواهم داد و خیالی که جیله و فریب کار رواج برد در خلاص خود دیدم نخواهم داشت اما رنج از سبب آن
زیاده شده است که مباد تو بمن متهم شوی و بگفتم معاونت کرد در مال ملامت شوی چه ای برادر بر تو است
تو مدار در کار خطر هلاک من مرا ذکر القیاء داده بر تو الطف سر نیت ما بخواهد اسرار مرا بیان دادن یا بر تو رحمت از ده ام که
روی ما در بیکار رنج نفس تو و شفقت آنچه از جهت نو رحمت افتادی و هم انچه مرا تو اهی تا مرا یا گیری که اینکه
قول تو بر ایشان روشن است و باز شاهی کو ای فراموش نکنی که بار گناه را بر حطه راستی و درستی بنهادی همه حال خواهد بود
و مرا قوتی دیدارم و تو پای بیست خواهد افتاد و ملامت سر بر هزار صحبت دست کشیده که داد دهنده جواب باید داد
که آنچه گفتی شنودم تو میدانی که من بر عذاب صبر توانم کرد و درد و شکنجه و الم عقوبت نیز تحمل توانم کشید
و آنچه میدانم پوشیده نمی توانم داشت برای خوش آمد کسی دروغ و غیر واقع نتوانم گفت پیش از آنکه
از او رسید آنچه میدانم و واقع باشد باز نمایم که علاج گناهان است گزاف و حرف حق گفتن بر تو ولی کسی تو را هیچ
شده اقرار کنی و خود را از زحمت آخرت بتوبه دنیا باز رهانی چه محقق میدانی که در این قضیه سرانجام تو چنین
بری عقوبت این دنیا بکمال و وبال عقاب جمع نشود و اگر در آن روز شفقت عذاب کشتی بار بر دوش دار
عقاب کشتی دمنه گفت در این باب تامل کنم و آنچه بخاطر رسد بعد از این خواهد شد بعد بر کلیله رنجور و پر غم باز

نیست

بادراج دواقت بر دل نویش کرده پشت بر بستر حالت نهاد و همه شب بر خود می پیچید و چون
صبح را بعد دمش فرود شد رفت چنین اند تا حال بر او اما در آن وقت که میان کلیله و دمنه
این سخنان میگذشت دزدی که هم در آن زندان محبوس بود و نزد یک ایشان خفته بود سخن گوش ایشان پیدار
شده مقالات ایشان را شنید و تمام یاد گرفته که پوشیده ند تا وقت فرصت بکار آید هر سخنی جای
و نگه کند داده دیگر روز که شیر زمین خدمت اش در بیشه خیز نمود آنگاه بجولان در آمده دمنه تیره روی را به
مجلس در آوردند در گوشه زندان بغایت متواری گشته زنده بماند یکبار همه اکنون شب ظلمه فرو آمد
برد اشتر مجلس با نظام برستند و بر دو کرده شد و در شیر حدیث دمنه تازه کرد و گفت زبان نمی کنید من بستم که را
بر ابر کشید بر هر کار است و گفت نکرد تا با زنی ان شب بهر جای شتاب نکرد و بدان گردن خیانت است
که دیگران بجای نکیم دادند و هر که بدو جان و ترتیب جوی را زنده کنند فایل را مدد کاری نیستد و رفتن و ظلم
ایشان شریک بود و عید من اعان ظالما سلطه الله علیه در وی رسد بدین کار بدیدن هم شود
از آنجا که همه کس خوش دل خرم شود شیر قضاة را الزام کرد که در این کار که در دمنه تحقیق نماید و از خیانت و
را بنشان دم بر آورد آنچه کنند بعرض رسانند قضاة شرف کار بنده را قضاة وخواص و عوام در مجلسی حاضر و مجلسی
تمام حاضر شدند و کلیل قاضی روی بگفتار مجلس کرد و گفت ملک در باب جستن کار دمنه و تفحص حال که مدد کاری
که کنند مبالغه تمام دارد و فرموده که تا چهره هم از غبار شک باک نشود بهیچ هم دیگر نپردازد و حکمی که در حق او رود
باید که از مقتضای عقل دور نباشد و از جاده انصاف و نیز جور و احتیاط نیکو ترین گنند هرکه
از شما از آنچه معلوم است بیاید گفت که در ضمن این کشف فایده کلی جاری است اول آنکه حق را یاری دادن
رعایت راستی و درستی برافراشتن هم در شریعت قدر تمام دارد و هم در آئین مروت بیرون و نمونه است
و نیز بی الکلام دوم تبار ظلم را در هم شکستن و بهر کس ستم را ویران ساختن دامن خیانت کوتاه داردن
سیم از وفای حق و ملایم طبع اکثر خلایق است باز رستن از اینان بیکر ف و در امن شدن از ارباب
فساد افتادن بعضی است که حال در هیچ همه کس باشد حال چون سخن بآخر رسید همه حاضران خاموش شده و زبان
از سخن طرف جواب ظاهر نشده چه ایشان را در کار دمنه یقینی نبوده نخواستند که بگمان مجرد حکمی کنند و مبادا
که قول ایشان حکمی را ملامت شود که ناروا دی حق گویند خود را رنجه کرده و چون دمنه این حال را مشاهده کرد دلش
جوانی از او ایسیم و بهار تازه و خرم کرد اما چون بحکم آن روی در هم کشیده گفتار ای اکابر دین و دولت
اگر شیر ملک وقت اگر مجرم بودمی بسکوت شما شاد و شادی در هم بکند هم هر کس حرفی ندارد و هیچکس را روی شکستی نیست

واگر تقدیر دانش در بهم خود سعی نماید معذور است و می‌کند برشما میدهم که هرکس از قصه من چیزی معلوم
دارد بر راستی باز نماید و در آنجانب انصاف نگاه دارد که هرکه زر را جزا در عقب خواهد بود و هرکه سخن او در
غار هرشد آن حقی را ملاک کشش شخص شد به حکم بود باید که همیشه به ظن و سخنش تکیه از روی صدق و یقین
شهرت باز رسانند و هرکه گمان و شبهت مرا در معرض تلف افکند بدان رسد که بدانی طبیب
به علم و عمل رسید قضا را پرسیدم که حکیمی طبیب است آن حکایت ونه کس آورده‌اند که مردی بیمار بود
دانش و پیرایه تجربه دعوی طبیبی می‌کرد نه علم و دانشی داشت ونه بصیرتی کامل در شناختن دارو و بدان سبب
بود که جز هندی از دره منه برگه بازشناختی و در نبض بدانی مرتبه چنانچه بود که میان نبض رعد و لرز تمیز نکردی
در شناختن تراکیب از طبایع و منافع و برای مه غافل بود سخنها از کیفیت و کمیت غذا و شربت و غیر
بدعلاجی که هرکه بچشم او دید دیگر خیر روی علاج ندید الان بخشه که ان شخص که آن جاهلست کشته
بود و صلای مردم کشی را در داده طبیبی دیگر بود که با هنر مذکور و فنی معالجه و مبارکی دم و قدم موصوف
دمی چون دم عیسی دل کش و قدمی چون قدم خضر جان فزای که چون دستی بتکلیف نبض ولادت زایل شدی
نکند ولد بیمار همی قدم چنانکه بلوغ از در آمدی وادی زرنج رخشه نجات اسفندار پس چنانکه دولت
روزگار رغبت است که به پیوسته هنرمندان از سر خوان عطای او چون لاله محنت نماید و به هنر آن او نماید خواه
او لاله شرف و حرمت مستغنی بر بادند هنرمندی خود را از آن گشته دلم بکار و دم تبه است بدین کس وجامع
دکان علامه عصر جان درره دم درتراجع اشارت و دیگر بدان جهره او بحرف ضعف مبتلا شد بتدریج نور چشم
بین آن عزیز که دیدار مردم دلها بدان روشن بودی و مردم دیدار عنا پیرامن بدو بایدش عالیش خوشتر از توش
رنج و کوشش طبیب کمتر می‌شد تا وقتی که اندوختنها اثری نماند و چاره درگوشه کاشانه متواری نشست و آن جادوی
فریب دوی زایله از معنی نهاد به برنهفته رخ و دیو در کرشمه حور به بوخت عقل و غیرت که این چه بوالعجبست
وان که بخصوص روان دلالیت طبایت بدو مسلم شد و دیگر معالجه او بشهرت کرده بر در افواه دولت رسید و سلطنه آن دولت
آن شهر دختری داشت که از مطلع حسن و زلف روی او چون آفتاب روی نمودی و عطر دولش حباب چون چین زلف
مشکبارش نافه گشوده ماه و مشکبوی دل کشی جان فزای دل فریب مهوشی و او را بپرور شفقه خود داده بود و عقد
زلف شبرنگ پیچش حسن دلها و ترقیب آنش بانه و جگر گرفته زهره با مشتری قران کردند و از مقارنه آن دو کوکب سعد
گوهری شب چراغ در صدف رحم منعقد گشته قضا را در وقت حمل عارضه حادث شد و دختر شاه را رنجی قوت
آمد طبیب دانا را که بعد طبیبان از کیفیت رنج آگاهی دادند و حکیم حاذق بر کماهی حال وقوف یافته تشخیص مرض کرده
گفت

گفت طبیبان مداوی میشود که آنرا مهران خوانند و آنچنان از آن داروی بگیرند و کوفته و بیخته با قدری مشک
خالص و دارچینی با معروف و با طبرزد شربتی ساخته به بیمار دهند در حال رنج و درد زایل گردد گفت ایکیم آن دارو
کجا باشد واگر جوینده جواب داد که من در شربتخانه همایون از آن دارو دیدم در حقه از سیم خام نهاده
دو قفل انداخته خالص بر آن زده و حالا بواسطه ضعف بصر از پیدا کردن آن عاجزم و در حال طبیب مدعی باید
و گفت تشخیص آن داروکار منست و ترکیب اخلاط نیکو دانم ملک او را پیش خود خواند و گفت ببرد
که از شربتخانه رو و آن دارو که طبیب دانا احتیاج است بیرون آرد و آن شربت که حکیم فرموده ترتیب نماید طبیب جاهل
بشربتخانه در آمد و حقه بدان صفت که حکیم فرموده بود طلبید و چون بجهان دستور حقه‌های متعدد بود در پیدا کردن
داروی مذکور فرو ماند و هر لحظه تمیز کرد یکی از آن حقه‌ها برداشته بیرون آمد قضا را آن دارو که مهران خوانند
بود بجز آنقدر زهر هلاهل که جهت مصلحتی ملکی سپرده بود در آن حقه محفوظ بود حقه را سرگشاد و آن زهر را با
دیگر اخلاط بیامیخت و شربتی ساخته به دختر داد چشیدن همان بود و جان شیرین تسلیم همان چون ملک آن حال
مشاهده کرد از سوز فراق دختر شعله آه فلک رسانید و فرمود تا بقیه شربت هم بدان طبیب نادان
دادند او هم بر جا سرد شد و گفتم این داستان هرکه بشنید و حال بدو رسید نیکو شناخت که هرکه بدکرد
بد بدکار کند هم با خود کرد این مثل بدان آوردم که هر عملی که از روی خیانت و جهالت کنند عاقبتی نپسندیده
دارد و هرکاری که گمان و شبهت بار آرد متضمن خطرها از کارها باشد یکی از حاضران گفت ای در منه فلان حیله که
خبث ضمیر و زرق خاص او شهرت دارد با پاکی سیرت و پرحرام ظاهر دیگر آن حال تو هم از شکل و هیئت تو
درست گردد قاضی پرسید که این شخص از کجا شکر از در این قتل چه حجت و کدام است و علامات آن تقریر باید کرد
و دلالت غمز او باز باید نمود گفت علمای فراست شعار آورده‌اند که هرکه گشاده ابرو باشد و چشم راست
او از چشم چپ او خوردتر باشد و اصلاحی دایم براو غالب و بینی او بجانب چپ میل دارد و نظر او
پیوسته بر روی زمین افکنده دارد بنا بر آن او مجحف و مکر و شنیع تر و غدر خواهد بود و این علامات تمام
در وی موجود است و منه گفت رد الاحکام آنچه که اکثر احوال میل و مداهنت و در وقت آن حضرت گمان سهو و
غفلت و خطا و ذلت نه غلط و سهو برزنی و نور کست بر جهان از این غلط نرهد اگر این علامتها که یاد کردی
دلیل در هر کار صدق توانند بود و بدان راست از دروغ و خطا را از صواب حق را از باطل جدا میتوان کرد پس
حال ان الکفاره بوکندند و باز بستند و تا قیان از در فقه و مکابله با پیوند و غفران که عکس ها بر نکوید تا کس نیکو نام در
بر آن لایق نباشد زیرا که هیچ مخلوقی این علامتها که در من می‌بینی از خویش در جهاد باد جراه ساخته

از وجود وضع تو انکار کرد پس مرا چه حکم که از قضا معهودی جز آن اراده کنم و پیش آن مرشد از ملکات الکلام شیخ محمد کمیت و ارکانی
کار که بیک گریبنه نموده به سر کرده بشم برابطه آن بوده که این حالات مرا براق داشته است و چون وضع آن در خبر آنکه با [illegible]
نشست بیک کدورت آن ما خوذ کردم سخن در من چنان سرزنش بگذرد و چنانچه بروزش سینه به میرود پس [illegible]
بند یاد دارم و تو بر آن جهد و تقلید خود خطا کردی و کلیه ما معلوم و ما نیست را اصل و وجه وضع و قولی شیخ در مجلس [illegible]
مدخلی نوعی نمودی هر خوار جوی سخن انداخته دانسته که بکمالات نا دره تو چون دمنه چنین جواب داد جمله ایشان [illegible]
بر وضع سخن نموده پیش او دیگری دم نیافت نزد قاضی نرمود تا باز او را به زندان برند و مدت چنانچه [illegible] کرده
اما چون دمنه بزندان در آمد دوستی از آن کلیله که او را روزبه گفتندی بروی بگذشت دمنه او را طلبیده گفت ای روزبه [illegible]
کلیله خبر دارم و در محکمه پرسش او نیست پس امید دارم تا بیاری او باشد که گرد و سیاره [illegible]
حال او در خانه کلیله اکنون تو از وجه خبر داری و نا آمدن او را چه عذر میآوردی روزبه نام کلیله شنید آهی سوزناک از جگر
بر کشید و قطرات اشک خونین از سحاب دیده بارید و گفت دل شد از دست ای جگر چه جویم [illegible]
نیست حال خود بکه گویم دمنه را اضطراب روزبه بر طاقت شد و گفت بعد از کیفیت حال باز گوی روزبه گفت
ای دمنه چکنم جانم با توحش اندوه هجران همدم مجروح سینه ایم و غمدار مرهمی چون شمع سوخت رشته جانم [illegible]
تا بدل روز سینه می شمار ندیدن دمی از دمنه آن یار که ای رحش از منزل فنا به دار الملک بقا کشید و داغ
فراق بر دلهای همدمان و مصاحبان نهاد ای همه نفسان آه که مهر یار ندیدیم و در دست غم و هجر گرفتار بماندیم دمنه
که خبر وفات کلیله شنید بیهوش شد و مدتی از آن بیهوشی افغان و فریاد بر کشید و بنالید زار زار و بیاد [illegible] رحمی گفت
دردا که بیچ کمالی نماند بر جا گشت و احسرتا که شاخ طرب بار در نماند ای دل غافل بیار که از دام جان برفت
در وجه غفلت بیار که بود اعتبار دمنه چون نالان از حد گذشت و دامن شکیبائی از دست بچرخ حیات کرد و نها بر لفظ [illegible]
بر خاک لیکن سوزی که کسی را طاقت استماع نمودی روزبه بنصیحت آغاز کرده گفت ای دمنه تو خود دانی که [illegible]
نوعی از ازل نام تقدیر حوادث بر نامه زندگی هیچ آفریده رقم تو نموده و نقش صورت موجودات نقش [illegible]
بر صفحات ممکنات جز نقش کل شیء هالک الا وجهه ثبت ننموده خیاطی کارخانه قدم و حدوث هیچ موجودی
را طراز عدم نبوده و فرش سراچه قدرت شمع فروغی نیافته با وافی نیفروخته تا کلک معمار ایام [illegible]
به خار عمر کلی کل نشاندی بایع زندگان آن کسی نیافت گلستان عمر را در مرغزار روزگار نوبهار رفته از آبادانی [illegible]
این شریعت همه را چشیدنی است و بار محنتی است جمله را کشیدنی هر چه اینجا از خبر صبور است و علاج این مرض [illegible]
صبوری نه معهودی ضرورت کامل دل و دل نبوده از علاج بر داد آن باشد دمنه گفت آنچه گفتی [illegible]

روزبه در این چرخ حق لطف است که کلیله مرا دوستی بود مشفق و برادری ناصح که در حوادث بدو پناه بردمی
و در مهمات برای وی دولت و تقویت و نصیحت او استظهار داشتمی و دل او خزانه بود که هر قدر اسرار که در
و دیعت نهادی روزگار را بر آن وقوف نیفتادی و جابرس نه را از اطلاع بر آن نا امید ماندی در یغ که
آن آفتاب سایه دولت از سر من بر گردید و مرا در گوشه کاشانه دنیا بر جای و همدم و مونس و محرم
بگذاشت بگو کجا گویم راز دل چون محرم راز نمانده چاره ساز نمانده زینهار دمساز نمانده پس از این مرا
زندگانی چه لذت خواهد بود و از سرمایه حیات چه بهره خواهد رسید و اگر مه نبینی که در این محل انواع خیالات
بر خاطر خطور کردی هر دو برادری را گذاشتمی و در این رنج تنها و غمگینی باز نشستمی به عدو روزی که افتاده ام
مدد و یاری و معاونت و غمخواری روی نمایی نیست این دم اکنون امید آن داره جنابه باشد که
روزبه گفت اگر کلیله از حیات نیست آن فاده و فات پیوست ان نوال صحبت دیگر یاران بر نشاط
انوشن باید و سر بزرات غم چون گردن شاخ گلی بر نمرده شد روی لطف از جانب و جنبش تو آید
در گفت سپاس کردی همچو تو خواستار که هر خللی و هر جفا تو تا هر زمانی بیم گرد امروز تو مرا جان دوست
برادری که کلیله ماهر است دست برده و مرا بر آن عهدی تحمل کن روزبه نشاط تمام پیش آمد و گفت
مرا این منت و همچنین منت خوش و ولای آن اعلی و عوض حسن برادری دل و جان در هر عهد قرار
نوشت چه پس از من برون آید و زبان تا گفته از کثرت امر سخن به گفتند پس دست تیغ گیر اگر حسد
و برابری بسته و چنانچه رسم عهد و پیمان است شرط صحبت و محافظت مقرر کردند
دمنه گفت جانب ارزان من دفینه است و اگر رنج بر کنی و آن را حاضر کردانی سعی تو بر اجر نگوید کی روزبه
گفت دمنه آن دفینه را جا ورد دمنه لطف خویش عطا کرد و آنچه حصه کلیله بود روزبه ولد والتماس نمود
که بر ستر اجر برگاه ملک شد و آنچه در باب دمنه میکنند معلوم شد جمله آن راه همی دهد روزبه این کلمه
ار روز و دفعات دمنه که در شب شرط آنکه شرط داد بجای آن ارزند روز دیگر صبح که شیر حاضر
شده آنگه مجلس گرفته بر سیه شرع صورت دمنه را بروعی که قضاة تعرض رسانیده و بعد آن [illegible]
از شیر حضرت آن وقت گشت و در اضطراب آمد و گفت از سخن دمنه در دست تردد تمام مرا قاتل را آنکه بیانشه
اگر شیر تمام بر همه جانب نصیحت و نخوت حلال دانم شیر گفت در این امر بیان حسد و خصومت همیشه
شده سخن تو که بیان شد از آنکه ریشه سخن نسبت بر من زود تر بجانب قبول میرسد باید تا چه دلیل آید
گفت همیشه میل آن است و در وضع فرق نمیکند و معرفت خویش را از نصیحت بازنمی شناسند دمنه فرصت

فتنه سواد انگیخت که رای روشن روان از کسان این ماجرا نیز و شمشیرهای بران از تدارک آن قاصر آید برکت
توغایب فرموده شد که هم دمنه فیصل یابد پس فرمان عالی صادر شد که دیگر باره قضاة فراهم آیند
و در مجمع عام پرسش کار دمنه را تازه سازند اکابر و اصاغر بموجب فرموده جمع آمدند و معتمد قاضی آن
فصل روز اول تکرار بحث و از حضار رجال دمنه گواهی طلبید هیچکس در حق وی سخنی نگفت و بخیر و شر نکته
بزبان نیاورد مقدم قضاة روی بدمنه آورد و گفت اگرچه حاضران ترا بگواهی یاری نمیدهند اما دل همگنان بر
خیانت تو قرار گرفته است و باطن بر هلاک تو متفق اند و ترا با این حال در میان این قوم بقا لذتی نماند چه
فایده ترا در بقا حالا باصلاح حال و مآل توان که اقرار کنی و خود را عرضه دهی و بتوبه و انابه خود را از عقوبت
آخرت خلاص دهی و ترا از مرگ یکی از دو راحت رسد یا آنکه بازرهی یا آنکه بازرهی زیرکان گویند که
مرگ نوع راحت است در بیان این سخن بر حقیقت منت می نهند که هر آنکس که میرد از دو بیرون نیست حال
یا بد باشد که خلق از جور او گرفتند یا کم آزار نیکو خلقی که او را نیکو ... مهر او در زیر او در دل خویشا دهند پس
نیکوکار است از زندان محنت خلاص شود و بدکار است خلق از محنت او آزاد شوند ای دمنه اگر گناه خود اقرار
کنی ترا دو فضیلت حاصل آید دیگر آن بردی روزگار را تا بنیکی اعتراف بخیانت آن مردار ... سنگ ...
آخرت واختیار کردن ملک بقا و دولت پرداز فنا دمنه گفت ... ملامت و زبان او ... آواره
غایت سخن گستری تو ... جواب ... دل ... که ... تقریر ... خواص و عوام
اشد و ... زمان ... کفایت ... معلوم است و ... فضل تو شهادت است ... باشد و
مقالی ... رجوع ... و تحقیق این نکته ... مرگ ... نیکنامی بهتر از خیانت ... هیچکس به نیکی
بهتر از زندگانی ... دمنه گفت ... خود ... دیگران ... روشن ... هر حکم ... کرد
خوای آن بعض الظن ... گذشت و اکر شما را ... شبهه ... طبع ... قرار
گرفته است ... که ... خدا ... حق ... دمنه ... عالی
با وجود آنکه ... که ... خون ... سی ... این ... کنند ... حق ... ساخت
پس اگر در خون خود ... یم ... کسی ... خطاب
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه ... دانسته ام ... ذات ... ان ... نیست
کرده است ... در حق ... ام ... ندانی ... خود
هلکه رود ... خویش ... دیگری را ... آنکه ... سخن ... اگر نصیحت ... است
ذاکر

از نصیحت ابدا آنکه از تهی ... چون سخن ... وقت ... پس از ... خطا و ... احتراز
نمودن لازم بود باشد ... تر ... حیله ... عادل بودی و از ضعف ... حال ... دیدن
... طریق احتیاط بر طرف نهادی و بظن خود ... ارباب اغراض ... غفلت مبتلا ساختی
... هر کس ... معمور است چراغ دل ... هیچ ... کلی ... شکوفه است ... بهار ... که به
... تحفه ... دانش ... بهتر ... تو ... ... داده
... دست ... نباشد ... تمام ... هر که ... در
... که ... نرسد ... رسیده ... حکیمه بوده است آن
... دمرک ... آورده اند که ... معروف ... داشت ... اقبال
... جهان ... شهر ... تر ... آب ... چهره ... آتش
... نهاد ... تر ... گرده ... تیر ... گرده ...
... حسن ... جمع کرده ... خبر ... داشته
... بسته ... کشته ... عصمت ... دنیا ... زود ... سایه ... نقد
... داشت ... محافظ ... مردم دنیا را از ... منع کردی ... هوای
... رفیق ... رخ ... دور ... داد ... ساعتی
... نظر ... مرغ ... دام ... مدام
... نظر ... غلام ... دست ... حقه ... که
... کرد ... دست ... خرم آن ... کتاب
... آنچه ... امید ... خیال ... امید ... آنچه ... دور
... پرواز ... مطلب ... برداشت ... مرغ ... عشق را
... امید ... باشد ... حق ... اندیشه
... خدمت ... رحم ... از ... کرد ... وقت که
... دیده ... دیگری ... که ... مدت ... کشته
... شراب ... نشسته ... بر
... کلام ... کار ... کردند دوا

بخوشی الفاظ رغائب او لذات ایشان طی در خاطرش پدید آمد و بان غفلت دل او نیز عشرت انگیز الفتی
گرفت و مرغان را بزن سپرد و بتیمار داری ایشان ... در تعهد حال ایشان کوشید زن بیچاره نیز بزبان مرغان دانا
نیو ایشان را پرورش میداد و دو شمنان را دست درازی ... نوازش میکرد نفس را پروردم و اخر شدم رسوا از و
من میدانستم که خصم خویشتن میپروردم القصه مرزبان چنان با طوطیان متانس شد که بی ایشان دل نزدی و نغمات
دل افزای ایشان در بزم شراب نشستی و با صدای روح افزای ایشان از نغمه دل سوز عود و زمزمه شور انگیز
گوش فرو بستی روزی طایفه از ... مرزبان امیر و مرزبان در مجلسی که جهت ایشان ترتیب داده بود
طوطیان را حاضر گردانید بر عادت معهود چون هر کلمه سرائیدن گرفتند و همه ... از استماع
آن در یکدیگر نگریستند و اخر سر خجالت در پیش افکنده و از آن حال متعجب شده مرزبان دید که ایشان
نشاط را از خود ... نشسته خوش دل ... بتجربت ... مبدل شده از کیفیت آن حال
پرسید و مبالغه از حد گذرانید چندانکه مهمانان عذرها گفتند بمحل قبول نرسید یکی از ایشان که جواب او لایق بود
گفت امیر مرزبان مگر بدانچه مرغان میگویند ترا وقوفی افتاده مرزبان گفت نه مرا معنی این سخنان فهم میکنم اما
آواز دلکش ایشان با بهجتی و فرحی در دل میرساند حاضران گفتند مراد از این کلام ایشان واقف گردانید
من ندیدم ... سلطان را ... نشستم ... مرغان را ... ایشان بمضمون کلمات طوطیان مرزبان تقریر کرد و از
فحوای این سخن وی را آگاه گردانید مرزبان از شراب گشت و گفت ای عزیزان ... که برای ...
نوشتم فرار ... بر حقیقت حال واقف شدم دیگر عذر نمانده در شهر ما رسم نیست که در آن خانه که زنی ... باشد
... باشد ... در آن آمد ... گفتند غلام ... اورد ... که ... دیگر ...
مرزبان از جای برخاست و گفت زن را حکم فرمود زن کس نزد او فرستاد ... که ای امیر کام ... اگر ...
... دیگر ... هر چه حکم کنی ... اما ... کار ... آید و تعجیل ...
... که در ... ارباب خرد در کارها ... تامل واجب دانسته ... لازم
لازم آید فرصت ... تعجیل ... قیمت ... معلوم ... که اتفاق
گفتن نوشته ... که ... روی ... باشد ... آید ... تامل ... کوش ... دل
... کار مرزبان ... ز ... ایشان در ... حال ... مردم ...
گفت ... که طوطیان ... شنیدند که سخن ایشان ... باشد ایشان ... دوغای
... مرد ... هم ... عذر ان ... نوبت

تراان کرد ... رازد زن جواب داد که ترا که حال ... بعض ... پس هر وقت که صورت حال راستی
معلوم گردد اگر ... کشتن باشم ... لطف دل ... کرد مرزبان گفت این هم حکایت ... توان نمود
... از ... بر پس که مرغان ... و کلمه ... چیزی دیگر ... شد ... معلوم شود که ...
و کلمه ... ایشان چیزی ... که ... مراد از ... شد ... و
... تقلید کرده ... غیران چیزی دیگر ... گفت ... تا ...
... مرزبان شرط احتیاط بجای آورد ... روز ... تفحص ... از آن طوطیان ...
استماع ... و چون ... شد که ... مرزبان از ... قتل او ... گذشت ... که ...
... گرفته ... آمد که ... خواهد یافت زن پرسید که ای ... کار ... که ...
... گردم گفت ... دیدم ... که این ... برزبان ... که ... قصد ... کرده ...
... کند زن گفت ... چشمی که ... دیده را دیا ... اینست وجها ... سینه
... باشد ... باشد ... اورده ... که بر
... نمودن ... و نصیحت ... چون سخن دمنه تمام شد
... زنی ... شیر ... چون ... شیر ... شده گفت ...
... کار ... دیره ... اين ... شد ... حیلت ... مکر او بر ... هلاک
... شد ... هم ... زد ... که ... که در ... قصد ...
... پس ... ولت ... و ... آورد ...
... طلب ... کرد ... جواب ... بر ... توقع ... طمع ... که
... کند چنین که ... عجب ... که ... ای سخن ...
... فت ... شد ... گفت ای ... قصه دمنه ... که شنیدی
... دمنه ... گفت ... که ... کرده ... شد ... و ...
... که ... شد ... کام ... این ... توانم ...
... نیم اگر ... داد ... شیر ... روی ... بار ...
... نیم ... کریم ... گفت ای ... چون ... تو ...
... گفت ... معلوم است که ... تصنیف ...

در باره تو بر جریده خود مرقوم بدین سبب حق نعمت او را شکر گزاری بر تو واجبست تا دعای او شکر گویم
لا دنیا حکم روز برون ... شد و زایل شود کلیله گفت آنکه از زندان ایشان ... و رحمت خسروانه که
ملک روزگار در باره او مبذول فرموده حق گزاری تو بدان اسبابی است ... از حصار اداء شکر نعمت که ادام
عمارت بیرون توان آورد و سپاس ملک از تو در وجود اثبات ... قوت در معرض بخت توان آمد
ز تو صرف کن که هر کس ... که از همه ... کرد گار که همه در ... ساحت میدان ... اکنون بقدم شکر
گزاری ... ام و دعا لایق ... تا اشارت ... اندازد و ... که خواهد ... به خوبی ...
نموده ... گفت بنیاد نهاده مردانی از آن کرم تمام کردانی چون ... عادل ... باز در
میان آورده و تو بمهم اقدام گرفته بودی که در اثبات ... از خصم غدار او آنچه اکنون ... شد بکار آید
امروز ... و فا باید کرد صلاح در آنست که نهمت ملک ... و آنچه دیده و شنیده است باز نماید
دمنه برادر را رسیدی که شیر از سر قتل او در گذرد و بمانی ... دیگر برد ... او شیر از سر ... او
برد و ... فرصتی ... ز ... راه ... راه او اختیار ... که در ... حرص نمود در قید او
سعی ... متواتر و غرض ... هر جه ... کلیله گفت آنکه ... این تهم بر ذمه ... بود تا غایت
که کتمان شهادت کردم ... در ... داشتم جهت آن بود تا ملک ... در تحمل ... دمنه
عباد ... و قایع حیله دیگر ... شود اگر قبل از آن در قضیه خوض کردی ... شروع نمودی ملک از
دمنه خبث طینت ... نفس او واقف ... تمکین ... گردی و کمان ... واکنون که کار
در مرتبه ... ملک را ... اگر مرا ... باشد ... جنت ... ملک ... که
حق نعمتهای او از ... دمنه ... شیر ... وماجرای کلیله و دمنه جمله بشنید
بدو باز نمود و در مجمع ... گواهی داد ... و در آن ... دیگر که ... بزرگ و شنیده ایشان
اطلاع ... کس ... که ... شیر ... آنچه ... ایشان
شهادت ... کرد ... ایشان رسید که چرا ... بعرض ... جواب ... که ... حکم ... شود ... ثابت
نیست ... تهذیب ... شیر ... ایشان ... شهادت ... مسکن
بر دمنه واجب شد ... قضات ... دمنه ... قتل او ... ... اتفاق نمودند ... حکم ... که
... گشت ... بحکم ... شیر ... برداشتند ... او را
بانواع ... تا در حبس ... گرسنگی و تشنگی هلاک شد ... روی رسید

برادران ... فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین تا معلوم شود که عاقبت مکر
کنندگان این و فرجام کار غداران چنین باشد هر که در راه خلق دام نهاد عاقبت هم خویش بدام افتاد
شاخ ... ... که ... آورد ... چون ... شد جزای نفع ... نیکوئی کن که نیکوئی ...
رای کشمیر ... برهمن ... شنیدم باب سیم در بیان موافقت دوستان و فواید معاونت ایشان داستان دوستان که ...
... ایشان ... بیده ... هر قسمت ... و از ... فایده ... و ...
اگر وقت ... کند بیان فرماید حالت دوستان یکدل و ... در خوردن ایشان از ... محبت
... از ... هم ... در ... و ... نمودن برهمن گفت
... که ... مدارکت ... باد ... ترا ... ظفر ...
... اللذات ... که ... کرانمایه تر
... بنسبت ... و ... گرانمایه تر ... کس
... محبت ایشان ... اخلاص ... ایشان ...
... روح و ... فیض ...
... دوستان ... بیشمار ... دولت ... باعث
... طریق معاونت ... وظیفه ... یار
... کسی که ... نیست ... نعمت که ... عالم ...
... حکایت ... دوستان ... تواریخ ... حکایت
... و کبوتر و سنگ پشت و موش و آهو ... قصه ... رسید که ...
الحکایت آورده‌اند که در ناحیت کشمیر موضعی دلپذیر و مرغزاری بی‌نظیر بود که روی زمینش از کثرت
... صحن آسمان ... عطر ... چون دم طاوس ...
... لاله ... بنفشه ... نسیم صبح ...
... جام ... ... گرد ...
... طیور دام حیله ... و در حوالی آن ... درختی ... گرفته بود ...
... حب الوطن ... کرده روزی ... درخت نشسته بر ...
... دیگر ... و تیره ... و ... درخت ... باغ ...

و با خود گفت یارب این شخص را چه افتاده است که بدین اضطراب می‌آید؛ هیچ معلوم نیست که چه سبب
این چنین باشتاب می‌آید؛ و ممکن که بقصد من کمر بسته باشد و برای صید کردن مرغ تیر تدبیر در کمان اندیشه پیوسته
و حالا حزم آن اقتضا می‌کند که جای نگاه دارم و می‌نگرم تا ببینم که چه از پرده بیرون می‌آید. زاغ در پس درخت
متواری شد و دیگر باره ترصد برگماشت. صیاد بپای درخت آمد و دام بازکشید و دانه چند در میان آن بپاشید
و در کمین گاه بنشست. ساعتی برآمد فوجی کبوتران رسیدند و سردار ایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی با زیرکی
و زیرکی تمام و فهمی کامل و حدسی قوی، و آن کبوتران بمتابعت او مباهات نمودندی و بطاعت و ملازمت او افتخار کردندی
و روزگار در خدمت او که سرمایه صلاح و پیرایه فوز و فلاح بود بسر بردی. چنانکه چشم کبوتران بر دانه افتاد آتش
گرسنگی شعله زدن گرفت و عنان اختیار از کف اقتدار ایشان بیرون برده مطوقه از روی شفقت که مهتران را بر
کهتران لازم است ایشان را بجانب نگاه داشت و تامل و مهلت داد و گفت: زنهار حرص تعجیل بر دانه مبرید؛ بهوش باشید که
زیر هر دانه دامی است؛ عواقب دانه که ای بهتر کار را باضطراب رسیدن و وهم نجات باضطراب انجامیدن با حوصله‌تر از دانه
و دام پرهیز اندیشه مآل استماع نصیحت و ثمره ملاحظه عافیت نیست؛ و بزرگان گفته‌اند: گرسنه بربالا دلیر بود. زاغ نیز گرسنه
سیر بود. مطوقه دانست که این حریصان دانه جو بپند و موعظت نمی‌توان ساخت و بر نصیحت از جاده غفلت
بر جهالت عنان کشیدند؛ هر که در بند حرص افتاد، مشکل از بند او نجات افتاد؛ خواست از ایشان کناره کرده
بگوشه رود که قضا تقاضا کردن او را بر تخت تقدیر بربسته جانب دام کشید؛ ای پسر بصر هر دم ادمی کشد قضا
القصه مجموع کبوتران یکبار احتیاط را برکنار نهاده فرود آمدند دانه چیدن همان بود و در دام افتادن همان
چون مطوقه فریاد برکشید که نه با شما گفتم که عاقبت شتاب پشیمانی است و بی تامل در کارها شروع کردن
ناپسندیده. طریق عقل را آرزو دانسته ... سعی ... درین راه باشت ... حیرت و خجالت برکبوتران
مستولی شد و دام درکشیدند و صیاد از کمین گاه بیرون آمد با شادی تمام روان شد تا ایشان را در
قید ضبط در ربط آورده بمنزل خود رجعت نماید. کبوتران را که چشم بر صیاد افتاد باضطراب افتادند و هر یک
از ایشان در خلاص خود کوشیدن و پر و بال می‌زدند. مطوقه گفت ای یاران شما هر یک در نجات خود سعی تمام می‌نمایید
و از خلاص دیگر همراهان تغافل می‌ورزید؛ درین شیوه نه شرط یاران است؛ در مذهب محبت فتوی همه یاران است
که استخلاص یاران را از خلاص خود مهم تر دانید چنانکه دو رفیق با یکدیگر در کشتی ... غرق گردیدند ملاحی از کشتی
در دریا خود را در آب افکند و عزم کرد که یکی از ایشان را بگیرد. هر کدام که میل کردی او فریاد برآوردی که نخست اندران کرد
تو بگیر؛ مرا بگذار و دست یار من بگیر. اکنون شما را قوت آن نیست که هیچ یک یارا بر زندگانی ... ترجیح نمایند ...

اما از رستگاری خود بهتر شمرده باری همه طریق معاونت و مرافقت ترک کنند تا باشد که برکت اتفاق
ایشان دام از جای برگرفته شود؛ همه باتفاق یا هم کبوتران فرمان بجای آورده همه در قوت متفق شدند و بدان
جنبش دام را برکنده سر خود گرفتند. صیاد با وجود این حال در عقب ایشان می‌دوید با امید آنکه آخر درمانده شوند و بیفتند
دیده در هوا و حسرت می‌رفت. زاغ با خود اندیشه کرد که عجب واقعه‌ای دیدم که چنین صورت عجب را مشاهده کردم. عدم بیرون
... از مشاهده این واقعه این است ... بر اثر ایشان شتافته معلوم کنم که عاقبت کار ایشان بچه
انجامید که از تجربه با ذخیره روزگار رخت نهم و در وقت احتیاج بکار برم؛ برد تجربه در روزگار بهره گیر که بهر دفع حوادث
ترا بکار آید. زاغ در عقب ایشان پرواز کرده و مطوقه با قوم خود دام برداشته می‌پریدند و صیاد حریص شوخ چشم
دیده در ایشان گماشته راه می‌سپرد. مطوقه چون دید که هنوز صیاد در پس ایشان است و قوت طمع در حرکت
اما اصحاب ... که از پی نشسته تا ایشان را بدست نیارد باز پس ... روی بیاران کرده گفت این ستیزه روی
بکلی تمام بقصد ما کمر بسته است و در پی ما بقتل باشت ... تا از چشم او نهان نشویم دل از ما برنگیرد و صواب آن است
که روی بآبادانی میل کنیم و بجانب بیشه‌ها و درختها پرواز کنیم تا نظر او از ما منقطع شود و نومید و خجل بازگردد. و کبوتران
بر طبق اشارت او از جانب بیشت و صحرا بطرف عمارات شتافتند. صیاد چون ایشان را ندید بحسرت تمام
بازگردید و زاغ همچنان می‌رفت تا کیفیت خلاص ایشان معلوم کند و از برای دفع چنین واقعه علاجی توشه
ذخیره سازد؛ و بر مضمون السعید من وعظ بغیره کار کرده باشد. عاقل آن است که بتجربه نفع و ضرر فهم کند
از جنین دیگر بهره خود بردارد؛ هر چه دانست که از آن نفع رسد بستاند؛ و آنچه از روی ضرر فهم کند بگذارد. کبوتران
از دغدغه صیاد ایمن شدند و در وجه استخلاص خود با مطوقه رجوع نمودند و آن خردمند است تدبیر این باز فکر کند ...
... که در این باب اقتضا می‌کند که همه ... یاری و وفاداری ... انکه روی نجات نیست. ما هم یکی یار است ...
... زیرک نام و از دوستان منست و بزیور وفا اختصاص یافته در این حوالی مرد ...
... یاری و وفاداری ... ممکن که ...
... روی بویرانه که مسکن موش بود فرود آمدند نزدیک سوراخ
او ... بانگ بر زد؛ زیرک ... رسید؛ چون یار عزیز خود را بسته بند بلا دید
از غایت ... چشم ... رخساره روان ساخت ... از جگر ... پرسید و گفت
... مقام ... است. چه حال است که می‌بینم ... ای ... این بیابان ... نشینم ...
... که یار خویش اندر بند می‌بینم؛ ای یار عزیز و یار رفیق موافق بکدام حیله در بند افتادی و بچه سبب بدین

رنج گرفتار شده‌ای مطوقه گفت که انواع خیر و شر و اصناف نفع و ضرر باحکام قضا و قدر باز بسته‌اند هر چه کاتب
ارادت در دیوانخانهٔ ازل بقلم مشیت بر صفحات احوال مخلوقات کشیده لابد است که در عرصهٔ ظهور جلوه‌گر آید
احتراز و اجتناب از آن هیچ فایده ندهد قدم تعجب و شیرینی ای پسر [illegible] ثبت است سر رشته [illegible] نیز از آن گریز در عالم
و مرا قضای بازی و تقدیر برانداز درین ورطهٔ هلاک افکند دانه را بر من و یاران من جلوه داد و ما بجهت آن از بسیاری
و شتاب زده که رنج حرکردم و به برگ احتیاط ملاحظه ننمودم دست تقدیر به غفلت در پیش دیدهٔ [illegible]
فرو کشت و عقل روشن رای و خرد دوربین مرا در حجاب تیره جهالت و نادانی پوشیده است و جمله یک بار در ورطهٔ
محنت و دام نکبت گرفتار شدیم موش گفت عجب که چون تو کسی با آن همه زیرکی و دور اندیشی با اله قضا
مقاومت نتواند کرد و تیر تقدیر را به سپر حیله رد نتواند کرد مطوقه گفت از تو زیرک‌تر ازین سخن در گذر که کس را که
بقوت و شوکت و عقل و بصارت از من بیش بود و در جاه و مال و فضل و کمال از من در پیش با قضا دیر اوفتاده [illegible]
کوشید و از قضای لم یزل سر نتوانست کشید چون حکم خداوند لا مرد قضا سبب ارادت در جنبانید با هر که از قعر
دریا و فضای هوا است بند دام از اوج هوا بکشش زمین گشته و هیچ از دریا ما ندارم قدرت و قضا
چاره نیست بجز تسلیم و رضا گر شود [illegible] مرغ پیچ پیچ تقدیر ایزدی هیچ هیچ چون قضا بیرون کند
از چرخ سر عاقلان گردند جمله کور و کر همان احمد اندر برد ماه دام گردد مرغ پران را با نا ای قضا با دنب
تند بخت خو علق چون خسی بر [illegible] پیش او در بیابان [illegible] که دلارا در دریا چون قضا بردن
همان حکم نادان است در عیب چیز درو ورطه تقدیر را بطال لم گرگیان بزور و زور اش پیدر قد الحکام قضا
کردن نیز پیدا کسی با لا قضا چون و چرا کردن زیرک گفت ای مطوقه دل خوش دار که هر کسی که خیال ارادت
ایزدی بر بالا رنج از عارمان عقبه عبودیت سپید و درد خواه که پایش کوبد و تلف آهسته و خواه لا منبش لطف
محبت پیراسته باشد بمحض عنایت و عین کرامت تماشاش کند هر بنده کبعیت آن دلالا و لطیفه که در ضمن
آن اندراج یافته نیافته ده را بی محبت کشته یدرو و صاف تر الا کار نیست خوش تر کش که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف
و آنچه تراش اعاجرن نکته نه کند صلاح کار در نظر در کمال کفته از روش ما معنی تخفا نخسته باشد و کل را
راحت بنا بر محنت تو دید ب مرد که در ضمن نامرادی است و چون زیرکی ای فضل و خرد کرامت بیرون بند اب
مطوقه کرانه بود شغال نمود و مطوقه گفت ای دوست جهانگیر محنت بند یاران کش و در حفظ از همه ایشان
رجوع نموده کسی که تیر کرار موش بیان الفت ستمزده کار خو شغول بود مطوقه بار دیگر مبالغه نمود گفت ای زیرک
اگر رضای من مطلبی به تحقیق پیش قدم من نیز شرط آن است که اول یاران مرا از بند رها دهی و بندی کرم

۵۸

طوق نخست بر گردن جان بر نهی موش گفت این سخن را مکرر چیزی و در مبالغه هر چند بحد افراط رسید یعنی که برایش
فرو حاجت نیست ما را بر خود حقی نمی‌شناسی و از کشته باین نفس نفس خود مطوقه گفت مرا ملامت
نباید کرد که من پیشوای این کبوتران بر نام بر نوشته‌اند و تعهد احوال ایشان بر ذمهٔ اهتمام گرفته‌ام ایشان را
از روی کرامت امر بر من حقی لازم است و مرا از آن سبب که چون بر خبر تو براه ایشان
حقی لازم بود که ایشان را از عهده حق بیرون آمده‌اند و بجد کاری و معاونت ایشان از دست صیاد بجستیم
مرا نیز چون لازم حق گذاری بیرون آمد و شرایط پیشوائی با وارسیدن و هر با دشاه که رعیت را البته بند
بگذارد و بسر برد نیاید که مشرب عیش تیره و دیگر عیش تیره گردد بیا با مدد اندر دیار تو کس یاد آرایش
با خویشتن فراهمی بیش موش گفت یاد شاه در میان رعیت است به جانب در جمله در دوست به
دلالت در دیدن پیش پای حفظ ادما باشد چه اگر دل بصلاح است از قضا و صفا چندان مضرت نرسد
و گیا زادها به اگر دل بر زبان آید سلطنت اجرا و هیچ سود ندارد چاکران کم از شوند چه غم از سر شده باد
مرا کم مطوقه گفت بترسم که اگر گشادن عقده‌های بر آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یاران در بند مانند
چون ملک عهد نشیم هر چند ملال تو کمال رسیدانی ما بر بی‌ فرو نگذاری کم و نیست دل از ضمیر خود در راه کاست
کم نخست گرفتاری رفت و نیز در احکام بلا با یکدیگر سرگشته داشته ایم در وقت قلعی دو دهنت بر
و الفت بنمان محض مودت خواهد بود گر نشمری از کسی بیاسستمار کو با ز غم بر سلامت یاد دوست
گرد شمس و نفس نیست حاجت ندید پیش نشسته که خوهر غم همه اوست موش گفت عادت اهل کرم ایست
و عقیده ارباب فتوت همین در حق خلق ستوده و سیرت پسندیده و اتفاق دو جانبه محبتی و تعاون گردد و حقهار
یاری کرم و مروت و دوستی جهت حسنی کمر نه که از دو کار بسته گشاید پس زیرک بجهد تمام در قطع
از کلام بندهای ایشان را بیرید و در آخر کردن مطوقه را از طوق بلا خلاص داد و کبوتران اهل وداع کردند و ایمن
و مطلق بآشیانه خود باز گشتند و موش بسوراخ خود شد چون زاغ دستگیری موش در بریدن بندها مشاهده
کرد پیش را رنجی از آن غفلت نمود نه دقت و مرا فقه او تمنی گرفت و دانست با خود گفت ای زاغ
نفیسه کبوتران را اتفاق داعی تمام لاجرم از دستی چنین کس که در وقت بلا دستگیر مستغنی نتوان کم
گشت شرق مذنب بیم بر پهلو است که تا اینکه که ادبا ید کم است با که فرخی دلی دامان بود
اوارگشته باز تو یاران بود پس آهسته نزدیک سوراخ موش آمد و آواز داد موش پرسید که کیست گفت منم زاغ

عقد خود نمی بینم * همان بهتر که چون سایه پس دیوار نشینم * باز گفت ای برادر بدانسته که دیگر از دوستی ارزندمان عیب
نا پسندیده و هر زشتی که از دوست صادر شود چون آینه نمایت زیبا است * زهر از دوست چون شکر عجب [illegible]
و دوست چه داند هنر * کبک هرچند فصول بهانه بسیار شنید و تقریر کرد از جواب های دلپذیر در مقابل آن باز [illegible]
و چون کبک را از سوراخ بیرون آورده و یکدیگر را در کنار گرفته بار دیگر معاهده محبت را بسوگند مؤکد ساختند و باز او را
برداشته بآشیانه خود آورد و با یکدیگر بخوشی برآمده بعیش و طرب می گذرانیدند چون دو سه روزی برین حال
گذشت کبک را جرأت بیشتر شد طریق گستاخی در پیش گرفته سخنان دراز گفتی و در میان سخن [illegible]
قهقهه زدی باز بهمت عالی بشنیدی و ندیده انگاشتی تا مقام درگذشتی اما کینه آن در سینه او جای گرفتی تا روزی
باز را اتفاق ضعفی طاری شده بود چنین بمرتبه که بحسب طعمه حرکت نتوانست کرد همه روز در آن آشیانه
بسر برد چون شب درآمد حوصله او که از طعمه تهی شده بود آتش جوع را بالا کرده و نفس سبعی را در حرکت
آورده کینه های کبک که بمرور زمان جمع شده بود از تراکم آن غضب ساخت و هرچند بنا بر حسن عهد و مودت
بنظر در می آورد که بر شبهه چشم قبول وی را گرفت و برای شکستن و خوردن کبک بهانه می جست کبک بدین حال
در اندیشه او شد هان با خود گفت برای ایمنی از هلاک کبک در آمدن بر آمد آهی سرد از دل پر درد برآورد و گفت * چه عاشقی می شدم
گفتم که بردم گوهر مقصود * ندانستم که این دریا چه موج بیکران دارد * دریغ که اول کار نظر باین کار نکردم و ندیده بسیار
خود را بیخبرستم در معرض هلاکت انداختم شنیدم که از مصاحبت غیر جنس احتراز کنید فراموش کردم لاجرم از در گذر عمرم
ور اول تو در کوچ تدبیر از خلاص آن هیچ سود نیست و رشته حیاتم را چنین تحفه که از انگشت تقدیر در بوده است منتخبه
و نه از حیات امید نه از سپهر نشاید و نه از روزگار امید * باز از نوع سخنان او درگرفت و باز هم جانان سخن
کشیده نقار خودکار بر بستم آن طعمه را بهانه جوید تا دخول و خشم بود و هم کبک را از دوری احتیاط ملاحظه کرده شرط ادب
مرعی داشت و هیچ بهانه که بدان قصد وی تواند کرد نیافت از این حال در بطالت شده از روی غضب کبک را گفت
و گفت روا باشد که من در آفتاب بنشینم تو در سایه بسر بری کبک گفت ای امیر جهان گیر حالا شب است و همه عالم را
ظلمت فرو گرفته شما از تاب کدام آفتاب ملال کشیده و از کدام سایه استراحت طلبیده * باز گفت ای بی ادب
مرا دروغ گو و سخن را در سرکشی سزای تو بدهم که تا این لحظه داد از هم دریدن جهان و این شیشه مرا ادب آن
آورده ام با ملاحظه هرکه با غیر جنس خود صحبت دارد از حضرت او ایمن نشاید بود و روزگار کرد از آنچه کبک را که جان با دل
در سرکار رفت کرده و روز عمرش بسر کرده برهین منوال از طعمه تمام و هرگز از طمع تو ایمن نخواهم زیست پس باید
من و تو راه صحبت نکته ای که را در خور هست بحساب آن خود زاغ گفت ای زیرک بعقل

دیار

اگر گویند پیش کرما در برابر توجه فایده باشد و خوردن آنچه پیش آید در غایت ذلت و جهل است تو هزار
دلیل بیاوری و صد هزار منفعت متصور شود که بنده طلب تو از جهت در ربودن جامی کرده باشیم و تو روی از من
بگردانی و دوستی با بسینه امید من بنفی دهی سیرت تنگ و سیرت بزرگ که تو داری نزیبد که حق خدمت رعایت
فرو گذاری لاجرم از تو نا امید باز گردد * تمام حرمان سبب دیگر هم هست * حرمت آنکه اتفاق جهانداران شهر
شناخته اند * درین که مرا رسم اخلاق که از تو دیده ام کجا ندیده ام که مرا از کرم خود محروم مطلق نسازد
بر مشام رجا بوی مرا را برایحه روح پرور ملاطفت معطر گرداند * از تو غریب بکی بود رسم غریب پروری *
ملک گفت هیچ دشمنی از آن مقدار اثر ندارد که عداوت ذاتی چرا که اگر میان دو تن عداوت عارضی پدید آید
دو بزرگ و صعیر رفع آن ممکن باشد و دفع آن میسر گردد اما اگر در اصل دشمنی افتاده باشد و از جهت جانب
اتحاد از دشمنی ممکن نشده و بنای عداوت قدیمی در خصومت مجدد نیز منتظم گشته و سراپای مدعا دیگر
ملاقی ندارد و افزون باشد ارتفاع آن بهیچ وجه در دایره امکان نیامدنست و از فواید آن بیحاصل از حیز
قوت بشری خارج است و عدم آن با انعدام ذات هر دو برابسته خواهد بود تا سر نرود خیالش از سر نرود
و ملک گفت از دشمنی بلاد دو نوع است یکی آنکه ضرر بر جانب یکی از آن دو خصم منحصر است که هرچه از آن قصد
بمیدان اهل درآید بتمامی مکرر بود چنانچه دشمنی سیل و شیر که قلاب آن هیچ وجه بتمکن نرسد اما چنانچه
نیست که قوت و در کمین او مقرر شده و هرگونه تدبیری به کفایت متصور نگشت که رعونت اتفاق سبب و خطر را منزه و دور
برای از آن سیل و آن پر زور آید و این نوع عداوت میان آن مرتبه ممالک نیست که رخنه او در هم بر نخیزد باشد
بلکه هرگاه که او قدرت ورزید بر ضعیف بر جگر گردد هر آنچه دارد او را تسلی خاطر خواهد بود و نوع دوم آنکه همیشه نصرت
از یکی بر آید و منفعت در جانب دیگری چون دشمنی موش و گربه و گرگ که بسیار و غیر آن که هر سه شفقت
یکی بر دیگری متصور است در جهت ظرف دیگر بلا و هم در این عداوت نشسته با آن که آنکه گرایش هیچ آن را تغییر
ندارد و نیز اختلاف زمان عقده آن را تواند گشاد و در جایی که قصد جان از یکی جانب معلوم شد عاقلی که از
یکی بگذرد در محبت تجربه شده باید مستقبل صورت سیرت نبندد پس آنجا مصلحت بهیچ نوع ممکن باشد و عقلا
بگفته اند * ان لطفه که روز شب هم نیز نیز * بارسته مهر و سایه بر هم نبندند * نه با شهیمه از اسلاف عاقبت نیز
ملاحظه اند تو بر خرد خنده * زاغ گفت ای که ملک عداوت ترا با تو در اصل فطرت نهفته که ابنای جنس یا تو دشمنی
ازل است اینکه دل ما از غبار رمحی لوث میرا است و در آینه خاطر او مهر و محبت بی فتنه و هر آینه چون تا حالی
الطلب للطلب زود تر متوجه است امید دارم که دل بمیل آن یار عزیز در صدق با اخلاص بر اقامت شرط

و چندانکه دل بر زوال آن نهی : موش گفت که بر آنچه از حد بگذرد و مرا بدوستی خود تکلیف نمایی و دل که دران باب
تکلفی کنم ترا نیز خود را بران وا داری ممکن که باز بیک چیزی رشته محبت گسسته شود و بنیاد عداوت اصلی و عداوت
کلی باز گردد چنانچه آب هر چند مدتی دراز در موضعی مانده باشد و از آنچه طعم متغیر گردد خاصیت او باقی باشد چون بر آتش ریزند
از کشتن او چاره نباشد و مصاحبت دشمن چون مار حجت و از رافع اعتماد بر آن نشاید و موافقت با جدا چون موافقت
باریک تیز چنگ باز است که نیش زند و هرگاه که از اقبال دشمن فریفته نباید شد اگر چه دعوی محبت کند بعضی از غره
نباید گشت هر چند در خواست مبالغه نماید امید راستی از دوستی دشمن ممکن چنان بود که طلب کردن گل از گلخن و هر که
بدشمن اعتماد کرده او مغرور گردد واقف شد او را اگر پیش شما استماع نمایی او را احوال آن پیش آید که آن سوار را
پیش آمد بدان رسید که حکایت آن حکایت گفت آورده‌اند که شتر سواری در اثنا سفر بموضعی رسید
که آنجا کاروانیان آتش کرده بودند و بعد از رحلت ایشان سرو صبا باد آن آتش را تحریک داده در مقام اشتعال
آورده بود و شراره‌ها از جسته بر هر طرف پران در هیزمها افتاده و در هر گوشه صحرا لاله جدید آمده و در میان
آتشها ماری و افعی بزرگ با تا و در ماندن بهیچ جانب راه نمی‌یافت و از هیچ سوی خلاصی داشت
نزدیک بود که چون ماهی بریان شود و چون کباب بی سر آتش از دیده زهر بار خون بچکان کرده چون آن
سوار را بدید استغاثه نمود و گفت : چه شود گر کرم مرحمتی فرمایی اگر ره از رفتن لختی باز ایستی : سوار مردی خدا ترس
و مهربان بود چون زاری مار بشنید و اضطراب او بدید با خود اندیشه کرد که اگر چه مار دشمن آدمیان است
اما حالا در ماندگی و حیرانست هیچ سزاوارتر نیست که بر او شفقت ورزم و تخم احسان بر خود بپاشم
دنیا ذکر است آخرت بر بندد در زمین عمل کار بر او پس توبره که داشت بر سر نیزه تعبیه کرده آنجا فرستاد
مار غنیمت دانسته در توبره رفت و سوار آن را خیر ببسته دیر از میان آتش بیرون آورد و پس سر توبره
برگشاد و مار را گفت برو هر جا که میخواهی لیکن شکرانه آنکه از بند بلای آتش کوشش کردی در مقام آزار مردم
مباش که آزار خلق در دنیا بدنام است و در آخرت دشمن کام : بترس از خدا و میازار کس : ره رستگاری همین است و بس
مار گفت : ای جوان ازین سخن درگذر تا ترا و شتر ترا زخمی نزنم نروم سوار گفت : آخر من با تو نیکویی
کرده‌ام و ترا از میان آتش بیرون آورده جزای مراتب و سزای من چنین است : از جانب تو طرح وفا داری
از پیش تو این جفا کار رحمت : مار گفت آری تو نیکی کردی اما در غیر محل واقع شد و شفقت ورزیدی اما
غیر مستحق و میدانی که من مظهر ضررم و از من نسبت با آدمیان نفعی متصور نیست پس چون تو در خلاص من سعی کردی
و با کسی که بدی جایز است نکویی بجا آوردی هر آینه در کافات آن مرا الهی مرتب نبیند چرا که نکویی با بدان

حکم بدی دارد با نیکویان چنانچه در روش عقل ممنوع است : بدی بر نسبت پاکان نیکویان کردن : سبب بر چه شد
کرده‌ام اینک : و هیچ بدی نکرده نمی‌توان کردن : و دیگر آنکه بعضکم لبعض عدو میان ما و شما عداوت
ذاتی در میان است و صحبت اندیشی اقتضاء آن میکند که دشمن را سر کوفته دارند و بحکم اقتلوا الموذی قبل ان یوذی
لازم است و ازان لحظه مار را سلامت یافته تو زدن داده رگ شرع و حکم گرفتی در حکم پیش آوردی پس
میخواهی ترا زخم زنم و دیگر آنکه تجربه باشد و همچنان منفعت بکدورت مضرت مکافات آتش داد ایکه
طرفی را آید مار گفت عادت شما آدمیان چنین است و هم نعتهای شما است و شما عمل میکنیم و آنچه در بازار شما
خریدارم آن باشد و میفروشم : بیت : هر چند جوان مبالغه کرد بجایی نرسید مار میگفت
زود باش تا ترا زخم زنم تا ابتدا از شتر تو کنم جوان گفت ای زنهار خیانت مکن که در مکافات نیکی بدی
بی‌نهایت ما در جواب داد که این شیوه آدمیان است و من هم طریق ایشان را با تو سلوک میکنم سوار این معنی را انکار کرده
گفت اگر به بینه ثابت کرداند بر دعوی گواه گذرانند که جزای نیکی مکافات کردن عادت آدمیان است
از زخم تو ابا ننمایم و بهلاکت خود رضا کردم و از ان که گرد زرد و حیلی دید که در صحرا میچرید گفت از وی
بپرسیم پس مرد و شتر تزدیک گاو میش رفتند زبان بکشود و گاو میش جواب داد که چه بوده باشد گفت اگر بمذهب شما آدمیان
نکو کاری بدی است اینک من مدتی نزدیک یکی از ایشان بودم و هر سال بچه زاده و خانه ویرا از شیر و روغن پر از نعمت
می‌کردم اکنون که پیر شدم و از زادن باز ماندم بر قتل و هلاکم کمر بسته و در از خانه بصحرا
رانده اند تا در علف سیر شده فربه گردد باز پیش او رفته بجهت کشتن با قصاب دهند تا در حسب اینکه بمیرد
گفت گاو میش که بعد از آنکه از من بدین حال رسیده همه برزی مرا مورد دوی چنین کم و بیش خوردیم
الحمد لله که فات آن همه نیکویی که تقریر کردم حال را چنین است یادان با نکه گویم حال خود : مار گفت شنیدی
نقوتر از خود رام‌انگاه از پس شتر سوار گفت که شریعت یکجا حکم کنند که دیگر کسی گواهی دهد بعلاوه هرچه گواهی یک را آورده بار
دیگر آید سوار گفت پس از آن درخت پرسیم پس بجانب درختی سر سبز و رعنا سوی درخت رسید
از مکافات نیکی چه باشد گفت بمذهب آدمیان بدی شده است و بارش منفعت و دلیل بر این آنکه من
درختی ام که در بیابانی رسته و خدمت آدمیان آنجا و در دامن برگ و بار خود آرام گرفته و چون آنچه ازاد کرده و نما
ازوه دمان برای راحتی کلان چه بایست و در من آرام حدیقه یافته چون بیاسودند ما که حالا گفت کوید از فلان
شاخ را تبر ساختن فلان برای چیزی مناسب وز تنه او چند تخته توان برید و از شاخ چند در و پنجره توان
ساخت بار از بیخ تبر داشته بیخ از شاخ میکند اینها ثبات انسان ناخوش است که سبز و میرنم آنکه از فرزند رجحت قیل و قال

این همه محنت بر من می پسندند ؛ من در اندیشه که چون سایه کنم بر سر او ؛ او در آن غم که چه سان برکندم از بنیاد
مار گفت این چه کار است که نه پسندیده شد تن در ده که تیر از خم زه مرد گفت [illegible] عزیز و با همه اوست
و دل از تو بر زندگانی برکندن دشوار اگر کشتن دیگر درین قضیه گواهی دهد تسلیم بقیه دو تن باقی تن در دهد و [illegible]
حق رو بهی شو هم و از عجایب اتفاقات آن بود که روباهی ایستاده در حال ایشان نظاره میکرد و مقالات
ایشان گوش میکرد و استماع مینمود مار گفت از آن روباه بپرس تا چه جواب میگوید پیش از آنکه سوال داد
سوال کند روباه بانگ بر مرد زد که نمیدانی مکافات نیکی بدی باشد تو در حق این مار چه نیکوئی کرده که
مستحق عقوبت شده جوان صورت حال باز نمود روباه گفت تو مرد عاقلی مینمائی سخن خلاف
چرا میگوئی زنهار عاقلی را روا باشد سخنهای خطا گفتن ؛ مار گفت راست میگوید اینک توبره که مرا بدان از آتش
بیرون آورده و بر فتراک بسته دارد روباه در تعجب که چگونه این سخن باور توان کرد که ماری بدین بزرگی در
توبره بدین خوردی بگنجد مار گفت اگر باور نمیکنی باز درین توبره روم که معاینه ببینی روباه گفت این سخن
اگر برای العین مشاهده کنم در صدق این مقالت مرا معلوم شود آنگاه میان شما حکمی کنم که از راستی دور نکند
در یا وغرض را درو دخلی نباشد مرد توبره بگشاد مار بسخن روباه مغرور شده و در توبره رفت
روباه گفت ای جوان چون دشمن را در بند یافتی مهلتش مده ؛ دشمن چه بدست افتاد مغلوب تو شد بکش خود
الفت که امانش ندهی مرد سر توبره ببست و بر زمین میزد تا مار کشته شد و شر او منقطع گشته
خلایق از ضرر او ایمن شدند انتهی بانچه بدبندگی گفته شد فایده این حکایت آنست که خردمند
باید طریق حزم فرو نگذارد و ببازی مغرور نگردد و بهیچ وجه بر دشمن اعتماد ننماید تا ببلای او در نماند هر کسی
که بقول خصم مغرور شود ؛ شمع خورشید تیره و بی نور شود ؛ دشمن دانا بدرجه محل کرده است ؛ الوقت
که تیره کمانش جاری شود ؛ زاغ گفت العیش بالعفه تمحض الحکمت یادگاری دوستی شنودم که بدین جاه پرورش که از وفور
خرد بیرون اورده و دیده چنین منور کرده اند هم که بر نخوت و مردمی و مروت توان یافت که از نهم
مضایقه و مبالغه در کند [illegible] ما را باید داشت طریق مراحلت منتهج سازی که حکما گفته اند در کرم یاری کرد بر داد
لئیمان بر پرهیزد که کریم بیک عنایت آشنا از انواع نعمت و دل جوید در راحت واجب دارد و یک سخن بر طرف
دوستی را نهایت کمالیت رساند و لئیم حق صحبت قدیم نشناخته و صد ساله یاری را بطرفة العینی محو کرده و دانه
اینجاست کم از آنکه کان بامردم زود دست کرده و دیر دشمن شود چون سبوی که از ستن که دیر شکسته و زود
بصلاح آید و شکسته آن دیر درست شود و زود بنای دوستی ایشان منهدم گردد چون کنده سفال که زود بشکند

و هیچ حال دولت نپذیرد چه زیبا گفته اند ؛ دوستی با مردان نکو جهت ؛ کان الدال ابدالدهر جانبه دولت ؛ فانه
از ابنش بود از زشت خانم ؛ بیت ؛ نشود از رسه باران تمام و من از آن جمله ام که دوستی ترا اعتقاد داشت باید و با این همه
بهیچ سستی رنج تحمل و این درگاه را ملازم گرفته بهیچ باب باز نگردم و البته طعام نخورم و دانه نچینم تا مرا بصحبت
خود عزیز گردانند و در آن حال چون تو نگاه داری کنی آسان نهم که نگرد به بسیار به بدست آمده موش گفت
مجالات و مراعات ترا بجان خریدارم و این همه دفع الوقت از بهر آن بود که از عهده ایمنی مرا خبر دهی
تا عذری باشد و ترا هم نگرده که دوستی بدست خود پای زدم شنیدم و الله از اول کلمه دوستی ترا در دل
خود جا بر دیم خاطر صحبت تو زیاده از حد می بینم ؛ چون درین دل برق مهر دوستی جست ؛ اندران دل
دوستی سیاهان گر است ؛ هیچ عاشق خود نباشد وصل جو ؛ گر نه معشوقش بود بر جای او ؛ پس موش
بیرون آمد و در پیش سوراخ بایستاد و زاغ گفت ای موش سبب ایستادن در سوراخ و ندیدار طلب
کر و از شبهی در خاطر می باید و در خدمت در دل است بده خواهم موش گفت هر کار که بدست خود بکار
بقیه گند و نفس عزیز خود را فدای یار کند او را محب صادق و برادر موافق توان گفت و اگر در رهی در صلح
کار او نکوبی و طمع فرماید و بابد که دارد مراعات فرو گذارد و دوستی را نشاید متوسط احوال رها بسبب
انتقال اکثر ما ند است برای مراعات رقت و بحفوظان بود دعا در میانه است ؛ مانند صیادان
کی دانه برای سود خویش پراکنده کرده نه برای سیری مرغ و چون این دوستی بر غرضها آمیخته است یکی کر سرانجام
آن مبادرت کند ؛ هر غرضی که از غرض امیز نشد ؛ دوستی و دشمنی آکنده شد ؛ و آنکه در راه دوستی جان فدا
کند و از سر دوستی در گذرند باید است که بدل نداند بدرجه آنکه جانی بذل کند و در مقام محبت جانبازی اولا
کمال بمرتبه الجود بالنفس اقصی غایة الجود ؛ در سعادت درد و در هم صد هزار ؛ کار که باجان فتد کار است
کار بدان رسیده نه کند در قبول مواصلت تو کشودن راه مراوات ما تو مرا خطر جانیست و با این همه
در طریق مروت کار بدانجا رسید گر در سلک یاران از سر جان برخیزم ؛ اگر گمان ما در حق دوستی بر کژ
[illegible] بنیاد وارکرنه کاشانه پرورش نیامدی و نه بدین رای گشتم و صدق تو در طلب صحبت
از حد شک و شبهه در گذشته و از جانب من نیز بعضاف قلب الغرض در خصومت واقع
آن ترا یاران که طبع ایشان در مخالفت من چون طبع زشت و رای ایشان در مخالفت موافق رای
آنست ترسم که کسی از ایشان مرا ببیند و قصدی اندیشد زاغ گفت علامت یاران جز دوستان
آنست که با دوستان من دوست باشند و دشمنان مرا دشمن دارند موش گفت هر آئینه هر که با دوست

دشمن محبت ورزد با دشمن دوست مدارا نورزد و اورا از اعدا و اعدا دانستن لایقتر ؛ روی دل از دو طایفه برتافتن
بهتر است ؛ با دوستان دشمن مدار و دشمنان دوست ؛ و از اینجاست که حکما گفته اند که دوستان سه گروه اند
دوست خالص و دوست دوست و دشمن دشمن و دشمنان نیز سه طایفه اند دشمن خالص و دوست دشمن و دشمن دوست
دشمن ؛ از دشمن حقیقی چنان نترسم ؛ کز دشمن یار یار دشمن ؛ زاغ گفت مضمون سخن ترا دانستم و امروز که [illegible]
کار اسباب صحبت و قواعد محبت در میان من و تو چنان تاکید یافته [illegible] که یار خطا [illegible] دانم که یار تو
باشد و دوستی [illegible] که در طلب رضای تو کوشد و هر که ترا نپسندد و [illegible] تو نپوید [illegible]
اگر چه اقربا باشد و هر که از تو ببرد بریدن من از وی لازم است اگر چه خویش و تبار تو باشد ؛ بیرخ هر کس که نیست داغ غلامی
[illegible] دشمن اغیار است ؛ و [illegible] هم در خلوص محبت آن و نیت هم در صدق مودت چنان است که اگر
از چشم و زبان که دیده بان تن و ترجمان دل اند خلاف توقع بینم بیک اشارت هر دو را از سر حد وجود بکوی
عدم افکنم هر عضوی از که دوست شود با دشمن ؛ دشمنم تیغ و کشم زخم و زنم ؛ موش گفت از استماع این سخنان
از جانب تو ایمن شدم آمده زاغ را کرم پرسید و یکدیگر را در کنار گرفته بساط [illegible] گسترده میان [illegible]
که [illegible] آمد چون روزی چند برین حال گذشت موش [illegible] مقداری که معهود بود از رسم ضیافت [illegible]
[illegible] گفت ای برادر [illegible] و فرزندان را [illegible] فراغت سکنی [illegible]
باشد و مسکنی که از [illegible] تو بر جان لازم [illegible] شود چه این بقعه که مسکن ما در آن واقع شده موضعی
تیره و مقامی دلگیر است ؛ زاغ گفت من موضعی [illegible] لطافت و هوای [illegible]
عام [illegible] و [illegible] از آنجا [illegible]
[illegible] شد [illegible] از غایت [illegible] چون روضه [illegible] از [illegible] باغ ارم [illegible]
و سر [illegible] سبزه [illegible] ؛ [illegible] ؛ زلف [illegible] ؛ کرده [illegible]
و سنگ پشتی [illegible] آنجا وطن [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] نیم ؛ موش گفت ؛ [illegible] کنم [illegible]
و [illegible] کرد [illegible] ؛ [illegible] تو [illegible] و [illegible]
[illegible] هر جا که چون [illegible] بر عقب [illegible] کنم [illegible]
[illegible] روایت می [illegible] جان [illegible] ؛ دم اللذات [illegible] ارادت [illegible]
صحبت [illegible] لازم ؛ [illegible] دولت [illegible] امید حیف باشد که [illegible] ؛ [illegible] که اینجا [illegible]

نیست بلکه باختیار بدینجا افتاده ام و قصه من اگر چه دراز است اما بر عجایب بسیار اشتمال دارد و چند حکمت
[illegible] و [illegible] گردد و اگر خاطر میل نماید [illegible] باز گویم [illegible] سخن را ختم شد زاغ دم موش گرفته
روی بمقصد نهاد و قضا را سنگ پشت بر سر آن چشمه [illegible] می نمود چون از دور سیاهی زاغ را
بدید ترسیده و هم براو [illegible] شده بآب فرو رفت زاغ موش را از هوا آهسته بر زمین نهاده سنگ پشت را
آواز داد سنگ پشت صدای آشنا شنید از آب برآمد و دیدار یار گرامی دیده [illegible]
یار غایب [illegible] برسید [illegible] سرگشته [illegible] بیابان آمد [illegible]
[illegible] کهن [illegible] گل خندان آمد پس یکدیگر را کرم پرسیده و سنگ پشت استفسار نمود که درین مدت
کجا بودی و حال بر چه منوال گذشت زاغ قصه خویش از وقت [illegible] دل [illegible] تا زمان استخلاص
ایشان و [illegible] صحبت موش و تاکید قواعد محبت [illegible] تا [illegible] رسیدن بمسکن [illegible] تمامی باز گفت
سنگ پشت [illegible] حال قصه اطلاع یافت بدیدار موش [illegible] و گفت ؛ [illegible] خیر رسید
[illegible] مقام ؛ [illegible] آمدی و علیک السلام و الاکرام ؛ سعادت بخت [illegible] ناحیه کشید و وقت طالع
[illegible] داد موش گفت [illegible] شکر الهی که
[illegible] تقریر [illegible] کرده [illegible] آورده ام [illegible] وصال
[illegible] شمرده ؛ این عنایت [illegible] رسیده ایم ؛ [illegible] هدایت ابدی گشت که روایت
[illegible] چون از [illegible] مسکن که امن آبادی بود از هجوم لشکر فتنه سالم و از غبار
کدورت اغیار [illegible] آرام گرفته زاغ روی [illegible] آورده التماس نمود [illegible]
[illegible] سنگ پشت [illegible] شما [illegible] اسرار [illegible] هر چه
[illegible] شیرین [illegible] موش آغاز سخن کرد [illegible] سنگ پشت گفت
[illegible] شهر [illegible] زاهد [illegible] شهر [illegible] زاهد [illegible]
[illegible] خود [illegible] درویشی چند [illegible] در خدمت
[illegible] مریدی [illegible] صادق هر صباح [illegible] زاهد سفره طعام آوردی و زاهد قدری از آن [illegible] وظیفه
[illegible] ذخیره [illegible] که [illegible] خانه [illegible]
[illegible] سفره [illegible] فراغ دل [illegible] آنچه [illegible] برون شدی [illegible] زاهد [illegible]
[illegible] نزدیک زاهد نزول کرده چون از رسم سلام و لوازم طعام

میپرداخت بدیده پرغایا کلام گسترده شد زاهد از وی خبر مولد و مقصد و باعث سفر و موجب اشتغال پرسید
و مهمان مردی بود جهاندیده و تلخ و ترش روزگار چشیده سفر کرده در بحر و بر بسیار شده مطلع بر لطایف احوال
جواب زاهد بطریقی ثواب ادا می کرد و هر چه از عجایب امصار و غرایب هر دیار بدیده شهود او در آمده
بود تقریری دلپذیر باز مینمود زاهد در اثنای مکالمه او هر ساعت دست بر هم میزد غرض او آنکه موشان
از آواز دست او رمیده شوند مهمان از آن صورت که نه چه معنی داشت منفعل گشته و بدان حرکت
که از وظیفه ادب دور مینمود خشمناک شده گفت ای زاهد صفت استهزا و سمت سخریت مناسب
حال تو نمی دانم و از جاده ادب بجانب هزل و بازی میل نمودن موافق طور نمی بینم استهزا و سخریت
کمی بیش که انها لایق اطفال نیست زاهد گفت حاشا که هرگز غبار هزل در دامن من نشسته است و بجهة
استهزا بهوای هفار دل بر آویخته این حرکت که مشاهده میکنی جهة رمانیدن لشکر موشان است
که در مملکت سفره و خوان من مستولی شده اند و هر چه ذخیره نهم دست غارت و تاراج دراز کرده از هجوم
ایشان نانی در سفره نمی ماند و بتعرض ایشان هیچ روزی در خانه محفوظ نمیماند صد حیله بکار بردم و تنبیه
منع کردن ایشان که دست بیغما برآورده مهمان پرسید که همه ایشان خیره و چیره اند یا بعضی بیشتر جرات
مینمایند زاهد گفت که از ایشان یکی بیش به دلیری است که رو برو از سفره چیزی میرباید و چشم بچشم
تاراج خوردن خیره گی مینماید مهمان گفت جرات او را سببی خواهد بود و حکایت او بدان ماند که آن مرد
با زن میزبان خود مبالغه میکرد که آخر سببی هست که کنجد مقشر را با غیر مقشر برابر میفروشد زاهد گفت
چگونه بوده است آن حکایت مرد گفت در بدایت که میآمدم شب بکلبه فلان ده رسیدم و در خانه
آشنائی نزول کردم و بعد از آنکه شام خورده شد و صحبت آخر رسید از جهة من جامه خواب گسترده
و من بر بالای جامه خواب تکیه زده بودم اما در خواب نمیرفتم مرد میزبان نزدیک عیال خود رفت
و میان من و ایشان زیاده از بوریائی حجاب نبود بدین جهة مفاوضه ایشان می شنیدم و گفت وشنید را که
میرفت تمام استماع میکردم مرد گفت ای زن میخواهم که فردا طایفه از اکابر این ده را بخانه خود خوانم
بر روی این مهمان عزیز که این تحفه ایست از عالم غیب رسیده ضیافتی فراخور حال ترتیب نمایم زن گفت
از آن متعجبم که ترا چندان چیزی نیست که بخرج عیال وفا کند و در خانه هیچ موجود نیست و با چنین
دستگاهی قوت و سرمایه اندیشه مهمانی بزرگ در خاطر تو خطور می کند و خیال ضیافت ...
آخر امروز که قدرتی جمع کردن داری جهة فردا ذخیره بنه و میان زن و فرزند چیزی که بعد از تو منتج ...

باقی گذارد مرد گفت ندانست چشم بصیرت که گرد کرد نخورد ببرد کسی حالات که خرج کرد و یاد آر اگر
زنی احسان و عمل نیکی اتفاق افتد بدان ندامت نباید دید که فی الجمله ذخیره آخرت حاصل خواهد
بود و هر که در دنیا ذخیره نهد بعاقبت وبال جان او خواهد شد که جمع کردن مال و ادخار آن با عاقبت
وخامت آن پسندیده چنانکه از آن گرگ بود زن گفت چگونه بوده است آن حکایت مرد گفت آورده اند
که صیادی نیز بود که از هیبت او پای نهیب بصحرا نهادی و نخجیر از بیم حیله و تدبیر او سر از کنام بیرون
کردی روزی در هوای شکار بر اسپ تیز روی حیله گری نشسته گرد جستجوی کوشید دامی نهاده و آهوئی در قید دام او افتاده
بود از آنکه از کمین گاه بیرون جست روی بدشت نهاد نزدیک دام رسید که آهو از بیم جان قوت کرد و دام را
برکند و سر بصحرا نهاده صیاد بمکنت زده شد و تیر در کمان پیوسته بجانب او افگند آهو از پای در افتاد
صیاد بر سر او رسید او را در پشت کشیده رو بخانه نهاد و در راه خوکی باو دچار شده حمله آورد و
صیاد تیری بر جانب او نیز افگند قضا را تیر جگر دوز بر زیر مقتل خوک آمد و خوک از الم زخم نیش دل
آزار خود را بر سینه صیاد رسانیده هر دو بر جای سرد شدند در اثنای این واقعه گرگی گرسنه بدانجا رسید
برای دو مرد و آهو و خوک کشته دید از شادی بسیار ... آن حال شاد گشته بسیاری نعمت و رفاهیت معیشت
مستظهر شد با خود گفت که این روزگار ... که چنین نعمتی میسر شد هنگام تامل و تفکر است
و وقت جمع کردن و ذخیره نهادن اگر اسراف کنم بنادانی و غفلت موسوم گردم پس مصلحت حال
در آن می بینم که امروز بزه کمان بکنم و آنرا ... تا چهار روز بروی کنم و این گوشتها را
ذخیره در گوشه نهاده بمرور چاشنی بخش کام مراد خود سازم و این ذخیره با گنجی برده برای محنت ایام
از ایام محنت کنجی سازم چه حکما گفته اند به مرانه سر هر بود ... بجز چیزی از نال و چیزی نه تا من
یکبار از کف نهاد مگر گرگ از غایت حرص زه کمان میل نمود بخاییدن آن که از زه کمان گسسته شد
و گوشه کمان چون ... دل او رسید و همان دم ... گرگ نیز ... شد و ...
این افسانه بآن جهت گفتم تا ترا معلوم شود که حرص جمع کردن مال و حرص ذخیره نهادن ...
... امروز ... چون ... فردا ...
... که در اول ... ایشان ... آخر ...
... مال جمع کنی که از هر که ... باز خواهد ماند کنج باز کردن اگر ذخیره نهی همچنان حرص و آز
خواهد ماند ... چون ... این سخنان ...

وهم ساوت منه الرزق علی بکوشش جوش اورسانید علامت اقبال نهاد و دکش [illegible] قدری برنج و کنجد
حبة الخالص و غیره نهاده ام و حال روشن شد که اذخار نا مبارکست با بد او طعامی کرده که ده کس را
کفایت نشد لب زهم زهر که را میخواهی بخوان و از اکه جای بیت نیست ان دیگر روز چون چشمها ی آفتاب
فرو شت از دیده ها کرد خواب : زن ان گنجه منفجر کرده هر دو اقات نهاد و شهر را تعین کرده تا خبر شد ان
گنجه را باخبر باشد که فرمان بعضی از روی را تا براج نزند و خود کار دیگر مشغول شد مرد را خواب رد
رفته بسکی جا یند و دو ان گنجه را رسانید و زن ان همه را دیا کرا هت داشت که از ان خورد و نب زد
انرا برداشته روی ببازار نهاد و مرا نیز ان بازار حجی ضرور بود در عقب او میرفتم دیدم که دکان گنجه فروشی
آمد و انرا گنجه خیر مقشر برابر سوداگر داد و خریدار بر آورد که این از ان اخو دران گنجه هست که گنجه سفید کرده گنجه
نا سفید ها گا بعد گاه سود کمین و ان حکایت تقریب حال گفتم که مرا نیز همین در دل میآید ان موش
و غیره را چندین قوت و جرات از جا ست که غالب ظن من انست که نقدی در خانه دارد که باستظهار ان
این همه علامت مینماید و گر نه حال انش با خزان افلاس دریافته بودی این تازه که و طراوت بر نشستی
کردار او نقل او لشکری چه گفته اند آنکس که با زر است چون مرغ با بال و پر است : بی زر نشش که کار زر دارد
نه جنس همه اعتبار زر دارد زر : گویند که اعتبار از زر بهتر : مشنو که اعتبار زر دارد زر : و مرا یقین است
که زر او ان موش بقوت زر میتواند جست بر جای بر تا سوراخ او را زیر و زبر کردانم و به بینم که سرانجام کجا میرسد
زاهد و اهل ان تدبیر را صحیح کردانید و در ان ساعت در سوراخ دیگر دیدم و بجای ایشان میشنیدم و در و دستی
می هزار دینار زر بود که نمیدانستم که غلیه مرجع مرا از ان شان را جمع میفرمود و حاصل که کشیدی دل من دران
جان و مدارا زر تعلق داشت و هر گاه که ازان یاد کردمی نشاطی در سینه من ظاهر گشتی و بهجتی و ابتهاجی در
امدی پس چون زاهد ان بشکافت تا بزر رسید چه دید دریی چند خندان زخ و بر سید زر [illegible]
جمشید : و جیبی بسرخ روئی سکه داران : عزیز و قایع صاحب هر دیار : کهی کرفته خانان را سر دست : دمی [illegible]
برانی را کرده با بست : ز بخش روز و نهار برلیشان : کلید فتح بسته بر دران : زاهد را گفت این باید
جرات و مایه قوت ان موش زیرا که مال صیقل رای دلها ان قوتست و بعد ازین او دلیری نتواند کرد و
متعرض نان و خوان نخواهد شد من ان سخن می شنیدم و اثر ضعف و انکسار در ذات خود میدیدم حیرت و انفعال در
خود مشاهده میکردم و بضرورت از ان سوراخ نقل بایستی کرد و همان زمان که این حال با ضعیمان بر من ظاهر آمد حقیقت
دانستم که بمنزل برگشت دیدم که مرتبه من در دل موشان روی با نحطاط نهاد و در تعظیم و اکرام که معهود بود

فاوا

نماوات و تخوش بدیر آید آتش جوابا یاران الطف نزیرد و چشمه وفی متابعت و انقیاد ایشان
بمواراتگار رو برکشتی کدر شد و در دل کس مهرو وفا نماند : باغ مرا چو برکیاهی نماند : نه یه صد برگ و نه لاله
را نشته بر برگ نواء نماند : هر کسان که نفیه طعام هم اوقات شکر را بنده بودی در زیره خوار خوان احسان و نعمت
بان خوان انعام من تغذیه بها ان نوع نعمت و جمع دوست داشتندی چون مطلوب و مقصود ایشان
کمال بود بیشتر از متابعت و شناعت بوی بر تافتند ملازمت اولادی و نفسه مان بر سلاطی اعراض نموده
زبان بغیبت و دلادکر بدگو و ترک صحبت گرفته بر شمنان و بدخواهان پیوسته : کردی فرکه رکاب امد
بکشش برخیزنده چنان دیدم در چشم خویش : کان همه بودند بهر لوی هم : ریزه خور مانده بیک کوی من :
ثنی مشهورست که من قتل دنیاره و ذل مقداره هر که مال نداردی یار ندارد و مردمی دست بحیث طلب
اکار را کوتاه کند با تو هم نرسد بسبب ان بود که از سودای او سر بر زنند سبحان ته مویزد و چون آید که از سبب ان تبدل
آرام آید به بر یا تو لابد رسید و به تکلیف تو لابد بود بسبب انکه مدد ندارد و بود هلو بدیها اخر گشته
بسیج ما بز نرسد و در بسیار کان گفته اند که هر که برادر ندارد هر جا که افتد غریب بود و هر که را فرزند نبود ذکر
او بگشته برکار محو شود و هر که مفلس و بی چیز باشد از دوستان بهره نیابد بلکه هیچ دوستان را خود هیچ وقت نباشد
همه کاره کسی که حیثیتی نشد جمعی که چون ثریا متعقد صحبت او باشند هم با دفن بنت النعش متفرق گرده
و ازاندک وقتی که یک ان و حق ان بر غرض نیست و انقطاع و بیزاری متعدد باشند : بسا کسی که دست می نوشته
بر او بود بر او میچو شنده کیسه چون کاسه ریاب شود : ترک صحبت کنند وداع است کیم که ان بار او نمی :
و کلان اندر او به سر بلندند : دوا خواهی که حاصل است که بر کنار با بر سینه که چند وقت ها ان کشش نمی دانم من که در زیر آن
ابنای حال دو رو خواهند نشست رسم همه کس ز اظهار رستی می کنند دلاف اشتیاق بکار هیچ غیر نمیکند و اگر چیزی ز ما نه غبار او با بر
بیاد اولاد تر و سیار سانده ان لطف معلوم کرده که با کیمیت و اختیار کدام که وقت یاد نمیشد من نمیت زبان نرنجند
بیماد او رفت محنت از اغیار تمییز توان کرد هر که را روزی کارا راند و برگشت زن و فرزند با را نند برگشت
ابیات بسی لطایف نکل مسطور است که بحیرا از راه خنی سئوال کردند که نعمت دولت که مردم چرا باید داشتی
کی را که از نسبت میشنید که مال ندارد جواب داد که مال مجتهب خلایق است نزد هر کس که باشد مردم تعظیم او
بجای اورند و چون از دست او برفت دیگر گرد و مواسیش نگردند چون کلاب بچه زدی شی بزند بنعمت بیگانه دوست
اگستاش نشنود : مانند که بار در قش بر کشیش که بد بکسی فم کل زر تاب و بلبل نشنود : و در ان حکم که تکیه نه
ارزان که عبادت اشعار رموزی و در سرمایه حالات جا بدیده داشتی و مرتبه در طریق میدی و وفاداری طریق حق

کرداری بین نوع ادا کردی چنان در عشق نکرده ایم که گر تیغم زند بر سر رقیب امتحان باشم چه شیخ السادات
سگبانه بر من گذشت و بهیچ نوع التفات ننمود پس من او را طلبیدم و گفتم میروی التفات نمی کنی سبب
هرگز چنین نرفت ازاد تراچه واقع شده وآن همه مهربانی و تلطف که از تو بتو میرسید کجا رفت آن روش
روی در هم کشیده بعنف هرچه تمامتر گفت که ایمه مردی احمق که مردم با بهره ملازمت کنند و بجهت بر آن
کس نگردند آن لحظه که درم داشتی و کرم مینمودی با همه ملازم تو بودیم حالا محتاج شدهٔ حکما گفته اند مرد
محتاج چنانچه از لذت دنیا بی بهره است آنکه حال داند که از درجات آخرت نیز بی بهره باشد کاد الفقر
ان یکون کفرا سبب درین آنست که شاید بسبب قوت خویش و لقمهٔ عیال مضطر گشته در طلب
روزی از وجهی نامشروع شروع نماید و تبعهٔ آن موجب وبال و نکال آن جهان گردد و چنانچه در شرع علم نجی
افلاس هانه زده جهت زندان شقاوت مقید و محبوس شود چون کاد فقر درویش نه دنیا و نه دین خسر
الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین پس اگر چنین کسی که مال دنیا از دست داده و از دولت
آخرت خود محروم نشده مصاحبت کنند و از حق لعلت [illegible] ممنوع نشده مهجور توان داشت بیکم این سخن
بگذار که فقر شهادت است که تاج الفقر فخری بر فرق کرامات او نهاده اند و دواج الفقر لا یحتاج بر کتف
شهادت او افکنده کار درویشی دریای عظیم است هست درویشی صبر بالابین [illegible] از همه برده درویش آنچنی
الجوع غذا وسواد الفقر شفاء و سوء الفقر مرض پس تو مذمت فقر چه میکنی و از زحمت درویش سبب
دنیوی درویش جواب داد جهت [illegible] فقر که ستوده و پسندیده اولیاست و انبیا از افلاس
احتیاج است بآن چه نسبت دارد و آن فقر حقیقت آن است که مالک را جمع [illegible] دنیا و سرمایه آخرت
رنج بر قبول کنند یعنی از سر همه بگذرند تا به سر رسند لا یصل الی الکل معذران فقر و درویشی است و صاحب این
فقره گدای کدانه درویشی است و درویشی دیگر درویشی آن است که ترک دنیا و گدا نه کند نه آنکه دنیا ترک او داده
ای مالک [illegible] درویش [illegible] نان شغل هر کسی اندر با زمان فقر دارد همه نه فقر [illegible] کم [illegible] فقر حقیقی که
گفته اند الفقر کنز من کنوز الله سر توحید است و خلاصه معرفت آب سرچشمهٔ تجرید است که غبار تعلق از
چهره ربیع قدس میشوید و خلعت خزانه تفرید است که دست قدرت آنرا در جان مطهر میپوشاند فقر
کن فکیون است و سر فقر از دایره تحریر بیرون است اذا تم الفقر فهو الله فقر از همه غیر [illegible]
چون با چشم شد سرو سر رشته سرها بسر رود و سر کار ر دگر ما مشغول است اما درویشی ظاهر از احتیاج اصل همه بلا است
و واسطهٔ دشمنی خلق و در بلا بزه [illegible] خراب [illegible] مروت [illegible] شرم آفت [illegible] نزد [illegible]

فاری و ذلت و هرکه از دایره حیا پا بسته شده چاره ندارد از آنکه پرده حیا از پیش برداشته چون گفتم
الحیاء مع الایمان از رونق حال او محروم شد زندگانی بر او منغص گردد و باید او را از بلا مبتلا گردد و جهان
راحت رخت از راحت سینهٔ او برگیرد و لشکر غم بر مملکت تن او دا استیلا یابد شمع خورشیدش بی نور باشد
از من دیکایت [illegible] حفظ درایت او در وی بقصد نهند منافع تدبیر در رتق وی نتیجه مضرت دهد
با وجود امانت در معرض تهمت و خیانت آید کار نیکو که دوستان را از حق وی کنند بد منعکس شود و اگر دیگری
کار خیانت بر او موجه گردد و هرچه کند و گوید بر وی تاوان بود و هر صفتی که توانگر را مایه مدح و ثنا گویند
از فقیر را موجب طعن و مذمت باشد مثلا اگر درویش جرات نماید بر حمق ظهور کنند و اگر سخاوت ورزد
اسراف نام نهند و اگر در حلم کوشد آنرا عجز و بی غیرتی شمرند و اگر از وقار گرانجانی و کاهلی گویند
و اگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گوی نامند و اگر بمامن خاموشی گریزد نقش گرمابه خوانند
و اگر کنج عزلت گزیند به دیوانگی نسبت دهند و اگر گشاده روی و دلیری پیش آید از قبیل هزل و مسخره
دانند و اگر در خورد و پوشیدنی اندک تکلفی کند تن پرورش گویند و اگر بر نان و لقمه قناعت نماید منکوب و نابکارش
تصور کنند و اگر در [illegible] گوشه ساکن شود خام و سایه پرورش دانند و اگر در غربت سفر نماید سرگشته و بختبرگشته
و اگر در مجردی گذراند گویند سنت [illegible] ترک خدا کرده گویند نفس و بنده شهوت است حال اگر مرد محتاج نزد اخبار
زمان مرفوه و بی قدر باشد و اگر با این حال طمع از او فهم کنند عیان دانبه دشمن او و درد را منعکس گردد و حاشیش
[illegible] از همه او برنجند و هر خواری که با آن رسد منشاش طمع است خواری از طمع خیزد و عزت از قناعت
[illegible] این فصل خواند گفتم راست میگوید و من شنیده بودم که اگر کسی به بیماری در ماند بر وجهی که امید از دو
منقطع گردد یا بفراقی مبتلا شود که رجاء وصال خیال محال باشد یا بغربتی افتد که نه روی بازگشتن دارد [illegible]
آن [illegible] میسر گردد آسان تر باشد از شکستن و درویشی در وطن و حالا معاینه می بینم که این سخن از منبع حکمت
صادر شده و قایل این سخن را از روی تجربه باز نموده ز احتیاج بتر در جهان بلائی نیست بیچ درد بتر [illegible]
از آن نیست کسی که گشت دلش مبتلای رنج طمع بگو بمیر که این درد را دوائی نیست و مضرت احتیاج
بجائی است که از مردم حرص باید طلبید و وجه معاش از هیچ خودی باید سوال کرد و مرگ بهتر است از درویشی و
سوال بردن چو خوشتر است چو دست ندادن مار کردن و برای قوت خود زهر هلاهل بر دهان آوردن
[illegible] شیر گرسنه لقمه ربودن [illegible] خشم [illegible] نیکوتر است که حاجت بلئیمان [illegible]
و ذل سوال کشیدن که گفته اند راحت خط بخت خوشتی [illegible] نیز زد و لذت عقل لشبت غزا کنند

و یکی از بزرگان فرموده چهار چیز که اصل فراغ است و مثال نیز روزان بچهار دیگر راه کار بقا بتلخی مرگ و عمل بخجلت عزل
که بشرم ندامت عطا بذل سئوال پس از ان موش روی بتافتم و بار دیگر برو بسوراخ شتافتم دیدم که زرها را او
و دهان قیمت کرده و زرا به حصه خود را در خریطه کرده و در زیر بالین نهاده طمع شوم وسوسه آغاز کرده که اگر از ان زرها
چیزی بدست می آید بار دیگر قوت دل در راحت روح ما دوست بدهیم و دوستان دیرینه ان که از دست رفت
همنشین شوند و مجلس آراسته و صحبت پیراسته میشود درین اندیشه چندان صبر کردم که بخفت آنگه آهسته آهسته متوجه بالین
زاهد شدم و همیان کار دنیا پرکار و دران بحث بیدار بود و ترصد حال من مینمود چنان چوبی بر پای من زد که از رنج
ان کوفته گشتم و پای کشان بسوراخ رفته چندان توقف کردم که ان درد را آرامشی پدید آمد و دیگر بار
نوبت چوبی بتر بار کرسی زد بحیله لب ریخوردا بسوراخ افکندم بیهوش شدم دران زخمها مال دنیا بر من منقش
گردانید و از فقر و فاقه فراموش کردم چرا نالد کسی از تنگدستی چه نعمت بهتر است از تندرستی و بحقیقت
دانستم که پیش آهنگ همه بلاها و مقدمه جمیع خطاها طمع است تا مرغ طمع دانه نکند حلقش بحلقه دام بسته نگردد
تا آدمی کمر طمع بر نبندد و لباس حرص نپوشد بجامه ذلت مبتلا نشود هرکه سفر دریا اختیار کند یا بخطر آن
می سازد و بشر دوری طمع است از تیره که غبار خاری بروی عزیزان می نشیند و سبک سنجی طمع وزن بزرگان را
در کفه اعتبار کرده اند ای برادر طمع کم کن که طمع آدمی را خراب سازد و خوار سخن بشنو از من خواهی
کم شوی از حیات برخوردار بار رود دل قناعت کش طمع از اهل … بردار عجب ارکی … که راحت دید
بسیاری مال طلبند و ندانند که زر انگیز ان ایشان شوان … پس بگذرد در جمع مال دنیا جوشید و نشناخت
که از ورای ان بدرجه بلند قناعت رسانید عزت ان … که برکند دل از مهر جهان راحت ان دید
کز دست طمع بار کشید پس کار من ازین حادثه بدرجه رسید که نهال طمع از زمین برکندم و از شاخ سار و حی
میوه قناعت بدست آوردم و تن بقضای ایزدی رضا دادم و سر بر خط روزی نهادم و با خود گفتم که دنیا روزیی
ای … و دلفریب از خیالس و معایب حرص و … … که دنیا عقبی که بر حد حرص مبتلا
بعضی ها نهایت درین … نیست اگر اکثر … عیب … و زر سیار و برکت … بر
خانمانکه ان نه تقدر او مثبت گشته و دیگر را بر داشت که بخشند و که نهادشان ند که با در یز نکند با که
تکلفی نمود که چون بخورد و برگ در حالتی شود که هزار محنت از آسید و دنیا ورد زن ناخدا فست دنیا است چونی
که هرگز از و شوهری بر نخورد که بر پایه تخت او پا نهاد که از دست او تیغ بر سر نخورد این چنین جوانی
بدان نمی ارزد که برای او رنجی برند یا غم خورند و بنا بود و غصه زیان و سود او خورند دنیی ان قدر ندارد که بود

ولذ

از لب برد با وجود فراش روز غم بهیچه خنده بر دارن حالات از خانه زاهد بعجز اعتراف کردم و گم بودن با فروش دست بجحت
دعوت او تقریر صحبت از فراغ آمیخته شد و فراغ از محبت لطف و مروت ترین بار گشت دلنشین شما یار تو
بجانب او بسیار کرم و حسن صفات و مکارم اخلاق و تقاضای ارادت و صداقت گشت دیدم اوقات او
را بهترم از انجا دست حالات و مرافقت طلبم و از وحشت غربت باز رهم که تنها با کاه صحبت است و دوست غربی او را
از برای دنیا هیچ غایب چون صحبت دوستان شادمانه بود و هیچ غم چون فراق رفیقان و همراهان همه حالی برابر نتوان کرد
حالا شکر الله تعالی که از غبار ملال ازاله نکبت کلک دولت سکونش کرد و شب تیره روی صبح روشن رای
همان آلای راحت مبدل شد روز هجران و شب فرقت بآخر شد زدم ای گل گذشت آنچه بر او راه شد
صبح امید کشید مکشف پرده غیب کو برون آی که کار شب تار آخر شد ای بسا بر گذشت از که بجامی بار گفتم
ما کنون در جواب تو آنها بدرستی و بصحبت امیدوار میباشم از تو رنجید که مرا لذت مقبل لطف زنگ اندوه از
آئینه دل بر دارش شکفت چون این فصول استماع نمود لب بملاطفت گسترده و طرح ملایمت انداز کرده
گفت سبحانه که چنین مهمان فرود آید که حال صدره بران ایشان فرود آید که کدام سعادت بشرف مجاورت
تو برابر تمام کرد و که کدام مسرت با نهیج ملازمت تو در رقه به تمام آورد و چنانچه تو با بدل استماد من
امیدوارم نیز بر جهت رستن و منتظر میباشم اما چراغ حیات افروخته است پروانه صفت
با شمع جمال تو مرخ میبازم چون زره بجوارشه رخت همه جستم کس شمع زند از تو نخواهیم بریدن
و در این فصل بر اجل که تقریر نمودی انواع تجربه با داد اف انصاف موعظه با شنیدم است و حکمهای تجارت
روشن شد که عاقل را از حطام این جهان بمجاز خرسند باید بدان قدر که دست حبه بیش کس نباید
داشت قناعت نمود که هرکه بر بازست لذگوشه و توشه که ضرورت است رغبت مینماید بای از سر حد
انصاف فراتر نهاده باشد و ان نا انصافی ان در ورطه هلاکت باده مخالفت سرگردان سازد
و بدان رسد که بدان کربه حریص رسید موش پرسید که چگونه است ان حکایت گفت آورده اند که
کمتر کربه بود است و هر روز ان مقدار گوشت که آتش قناعت فرونشاند و وظیفه او مقرر کرده بود اما
بحکم حرص که طبیعت آن خام طمع غالب بود و وظیفه خود قناعت نمی نمود عزیزی رود دیگر
زلت آن که خوردن بر طمع و منت از قسمت حرمت روزی کوبلا که بتر خانه نگذشت و از صدای بلادر
کبوتران و او شکه زیر و بم ایشان اشتها رکربه در حرکت آمدا خود را دران برج افکند حارس البرج و نگهبان
ان نزاع اهال او که کرفته از طش حیفا که کجنح فات اسانیده پس از آنکه زد مغز سر کبوتران و مرغ آشیان

معطر ساز روست ازو ذکر شید و بیگاه کرده در کمتر خانه بیاو بخت اتفاق خداوندش را کذر بران موضع افتاد
کربه خود را بدان حال دید کفت ای شوخ چشم حریص اکر بدان قدر کوشت که بتو میرسد قناعت کردی
دست او بر تو دراز نمی‌شدی ✤ قناعت کن ای نفس با اندکی ✤ که از حرص خواری رسد بیشکی ✤ بدانک قناعت دولتی
نعمتی است ✤ که کنج قناعت بکنج امیرست ✤ کند مرد را نفس اماره خوار ✤ اکر هوشمندی عزیزش
مدار ✤ بدام افتد از حرص خوردن بهوش ✤ بپیچ که کردن کشد بر دوش ✤ در دام مرغ هوا را تمام
نیفکنده است جز حرص خوردن بدام ✤ این مثل بدان آوردم که مرغ بقوت که سد رمق تواند شد و سود حرص
که مضرت کرد و سرها باز تواند داشت قناعت کنی و از بهر مال ضایع شدن خود را غمناک نداری هم
محرز جان را از فوت شدت مال ضایع ✤ شاد و با عیش که انچه ده نیرزد شیون ✤ و بدانکه شرف هرکس
بکمال است نه بمال هرکه بذات خود هنر آراسته باشد و با اندک بضاعت بطرح همیشه عزیز و مکرم است
چون شیر که در زنجیر مقید باشد مهابت او نقصان نپذیرد و توانگر بی هنر ذلیل و بی قدر است مانند
سگ که هر چند بطوق و خلخال آراسته گردد همچنان خوار و بی مقدار باشد لکنه بر زنان مهابت بود
هست کو اگرچه ارزش صد حرام است ✤ مرد که از علم توانگر بود ✤ نیک نفرش بر زر و کوهر بود ✤ دیگر آنکه کربت غربت
و زوال جاه و رکن و هجرت وطن را وزنی منه که عاقل هرکجا رود بحقیقت خود مستظهر باشد و جاهی و ده
مولد و منشأ غریب و بیگانه نبود ✤ صاحب هنر بهیچ مکان غریب نیست ✤ و اندوه آنکه معاش پیشه
کرد کار ذخیره داشتم در معرض تفرقه افتاد چرا که مال و منال دنیا روی در زوال دارد و ادبار و اقبال
او از دایره اعتبار خارج افتد و حکما گفته اند که از پنج چیز ثبات و بقا توقع نتوان کرد ✤ اول سایه ابر
که تا در نظری در گذرد ✤ دوم دوستی اغراض که باندک فرصتی چون شعله برق ناچیز شود ✤ سوم عشق زنان که باندک
سببی گسسته باشد ✤ چهارم جمال خوبرویان که آخر متغیر گردد ✤ پنجم ستایش دروغ که انرا فروغی نباشد
ششم مال دنیا که عاقبة الامر در معرض فنا آید و با خداوند خود طریق وفا بپایان نرساند و بر نشیب و زوال بست
مال و منال دنیی را وفا ✤ معاش هرزه که با کس وفا نخواهد کرد ✤ و از فرد و مرده خفته نه زیبد که بسببی [illegible]
کنند و بالا بدانک این غم خورند [illegible] همت ✤ تمام دنیا با اسباب و متاع او بکاه برکی نیرزد پس طلب حال
آن خود عمر عزیز بباد بر نشاید داد و در کذر وقت و نااهلش بیکو غصه نباید خورد و از انکه از تنگی گفت
لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتاکم ✤ هر فقیه انداخت همت در ساحت میدان قناعت
تاخته اند و نقد حیات در کفتن اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته بوجه دنیا ابواب [illegible] بوده

ملک بنده نه بودش اغنیا رعایت قناعت نمایند گرچه بذر دولت تو بود ✤ هنر و انسوه آن که هنر نیست
عالم نیز اکر بدست آید ✤ هم شوث و مال که هنر نیست ✤ بدو نیک جهان هم بر گذر است ✤ در گذر از
جهان که هنر نیست ✤ و دیگر آنکه مال خود آن را باید شمرد که از پیش فرستند و متاع خود را باید دانست
که در عالم آخرت ذخیره نهند و کردار نیک و گفتار پسندیده ما ملک است که از کس بازستوان استد
و ملوک [illegible] ر گرد دشمن [illegible] حال تفرقی شود و فنا او بال دنیوی چنانچه داشتن تو [illegible]
آخرت را تهیه اسباب سلوک راه معاد که نیک اعمال ما که در اید و باز دادن و ودیعه روح را ودیعتی
در زمانه مقرر باشد ✤ باز گوی از خواب بیدار ان ترکت هنا که عمر میرود چون در کلک تا چشم بر هم نهی
داکر [illegible] نیازی و متاع خود را از بضاعت نیک میشناسی و لکن خرجی خواستم که از حقوق دوستی
اداکنم و ترا راه اخلاق ستوده و عادات پسندیده معرفتی نیم چاره تو دوست برابر [illegible] ما بر تو
[illegible] و ملازم مقصود باشد از همه وجوه وقع خواهد یافت و هر چند نیز مطلع کمال که از جانب
[illegible] بظهور رسد از ین طرف جز بیخ اخلاص و مراسم اختصاص روی نخواهد نمود کرچه تو
[illegible] ترک تو شوان کرفت ✤ در چه رنکم کنی عهد تو نتوان کشت ✤ چون کشت این سخنان ادا نمود زاغ
[illegible] در باب موش بشنود دلش تازه و نشاط بی اندازه کشت و کشاده [illegible]
[illegible] و باده بهجت و سرور مرا فعف [illegible] و شمه از مکارم اخلاق خود ظاهر کردی رهبری تو چون
[illegible] که هر وقت عشرت از جمله ان که [illegible] رعایت بنیاد اتمام حمایت [illegible] رکذر [illegible]
[illegible] کرمت براشان کشاده [illegible] ملحمات در [illegible] کردن حاجات ایشان
[illegible] بر حال خود نهند و هر که در پی [illegible] خود نا زمانده دوستی را نشاید و در احباب را ملامت کی
[illegible] شبی اندوست بدر خانه وی آمد و حلقه بر در زد ان بزرک معلوم [illegible] بود که دوست
[illegible] اندیشه [illegible] افتاد که آیا سبب آمدن او درین نیکاه چه خیر تواند بود [illegible]
[illegible] برداشت و شمشیر حمایل کرد و جاریه را فرمود تا شمع روشن کرد در پیش روان شد و چون
در [illegible] دست با مصافحه و معانقه بنواخت و کفت [illegible] آمدن تو درین نیکاه سه خیال کرده ام یکی آنکه
[illegible] شاید اتفاق افتاده ✤ دوم آنکه دشمنی بقصد تو بر خاسته باشد و ترا بکمک و دفع وی
[illegible] باید ✤ سیم آنکه از تنهائی ملول شده باشی و کسی خواهی که بمصاحبت تو قیام نماید پس من
[illegible] که زرها مهیا ساخته ام اکر مال میباید اینک کیسه درهم و اکر مدد جوئی اینک تیغ با شمشیر آماده

واگر خادم مطیعی اینک کمینه شایسته؛ هر حکم کنی تو با خدمت فرمانت؛ جهت استدعای عذر خواهی و همچنین
این معامله علاقهٔ اعتماد در محبت استحکام یافت چه کار تدارک حق برآید چنان کنم که یار توانا از تو کار بر آید
نظر بر مرادات یاران همان به که در رعایت ایشان برآید و کریمی که در گرداب حوادث افتد دستگیر او
جز ارباب کرم نتوانند بود چنانچه اگر پیلی در خلاب افتد جز به پیلان دیگر او را بیرون نتوانند کرد
اگر ترا در تعهد حال موش زحمتی رسد غم نباید خورد و نظر بر ناموس و مروت انداز و رنج آن نباید اندیشید
که عاقلان همیشه در کسب شرف کوشند و ذکر جمیل به گنج کنند و اگر برای آن در وحش نام نیک مثلا سر و جان
باخت گران از آن پهلو تهی کنند زیرا که او را بقای خویش باشد و از کمرا به بیع زر خریده جان بگفت
که نام تو تمام نیک اندوزد؛ که غیر نام نکو نیست حاصلی ز جهان؛ و هر که در نعمت او محتاجان شریک نباشند
اندر زمره توانگران محسوب نگردد و آنکه صحبا او در بدبختی و دشمن کامی کنند نامش در جمله زندگان بر زبان
سودا مرد نکونام نمیرد هرگز؛ مرده آن است که نامش به نکوئی نبرند؛ زاغ در این سخن بود که آهو از دور پیدا
شد و شتابی میدوید گمان بردند که او را طالبی در دنبال باشد سنگپشت در آب جست و زاغ بر درخت
نشست و موش بسوراخ رفت آهو کنار آب آمد چون بهر سوی بایستاد و زاغ از هر جانب
نظر انداخت تا ببیند که بر اثر او کسی هست یا نه هرچند از چپ و راست نظر انداخت کسی را ندید سنگپشت
را آواز داد تا از آب بیرون آمد و موش از سوراخ سنگپشت دید که آهو در آب می نگرد و آب نمی خورد
و دهن خورد گفت اگر تشنه باشی بخور و باک مدار که خوفی نیست آهو پیشتر آمد سنگپشت او را جواز داد و مرحبا
گفت ای یار گرامی از کجا آمدی؛ بچه کار بدین ساحت آمدی؛ آهو گفت در این صحرا تنها چرا می کردم و جفتی
خود نیافتمی و هر وقت تیراندازان قصد من کرده و از این گوشه بان گوشه همی راندند امروز پیری را دیدم که
کمین گرفته و هر طرف میرفتم تر صد حال من مینمود و پنداشتم که صیادی باشد و ناگاه دام حیله او مرا گرفتار
کند گریخته بدین جا افتادم سنگپشت گفت مترس که هرگز صیادان بدین حوالی نرسند و اگر خواهی نصیحت
تا ترا دلداری را بجای دوستی داریم و شیوه مصاحبت ما پسندیدی ترک چراگاه کن که هیچ جا به ازین یکی
و شادمانی را نبینند همدم ملالی بدان کمتر رسد؛ هر جا که همه دوستان جمعیت حضور
بیشتر است؛ و معروف است که اگر دوست هزار باشند کم باید شمرد و اگر دشمن یکی باشد بسیار باید گفت
دوستی هزار کس شاید دشمنی را یکی بود بسیار؛ موش نیز در ستد فرود خواند و زاغ همچنین چند ملایم ادا کرد
آهو دید که یاران لطیف دوستان پاکیزه مشرب اند با ایشان در صحبت و تبدل جان ایل صحبت ایشان

یار موافق اشناخته خوشتر؛ و آهو هم در آن مرغزار مقام گرفت و یاران او را وصیت کردند که از آن چراگاه که
در نواحی است قدم بیرون منه و از نزدیک این چشمه که حصار امن و امانت دور مشو آهو قبول کرد
پس با یکدیگر اوقات میگذرانیدند و دولبستی بود که هر وقت آنجا جمع شدندی و بازی کنان سرگذشت
گفتندی روزی زاغ و موش و سنگپشت بموضع معهود حاضر شدند و ساعتی انتظار آهو بردند آهو بدید نیامد اهل حرمت
موجب عمل کرد از آن شدند و چنانچه عادت دوستان بود فیض خاطر بر ایشان استیلا یافت
زاغ را التماس نمودند که رنجی بر داشته در هوا پروازی کند و از احوال غایب ما خبری بیارد؛ حیاز منزل باتی
کند؛ چون زاغ مدار؛ زاغ بار رنگ فرصتی خبر رسانید که و البته شدند و دیدم سنگپشت و موش گفت در این
حادثه خبرتو امید شمان داشت نشسته که وقت کار رو در کند واکنه زاغ رو بمهوت و موش در تک
ایستاده نزد آهو آمد و گفت ای برادر در خوز مکینه در این ورطه افتادی و با آن همه خرد و کیاست چه سبب که دام
کرترا بند حیله در اورند آهو جواب داد که در مقابله تقدیر الهی زیرکی چه سود دارد و با قضای آسمانی
زهی دانا چه نفع رساند از پای تدبیر تا سر منزل تقدیر راهی بسیار باریک است و در قضا زحیله تا ب حقه
قضا راه بجد وانستن مال از برون در شدن معروف صد حرف؛ تا حکم خدا دون برده چه تدبیر حرکت
زیرکی گشت راست میکرد؛ آنکه قضا خیمه تقدیر زند؛ کس نتواند که بر خلاف آن دم زند؛ پس هر بین بند
آهو مشغول شد که در این میان سنگپشت نیز رسیده در گرفتار یار اخود را ملال نمود گفت ای یار جانی
آمدن تو بدین موضع دشوار تر از در افتادن من است که اگر صیاد برسد و موش بند ما را بریده باشد من تک
جانان برم و زاغ بپرد و موش در کنج سوراخی متواری گردد اما ترا نه دست مقاومت و نه روی گریز
و نه سرعت حرکت و نه پای گریز این چه تکلف بود که کردی و در این که جرات نمودی سنگپشت گفت
از رفیق شفیق چگونه نیاید که تا و هم توقف روا داشتمی و زندگانی که در فراق یاران کنند چه لذت
دارد و عمری که در مفارقت دوستان بسر آید چه در شمار بود؛ پایه عمر زندگانی سبب محبت روز فراق
که نهد در شمار عمر؛ و هر در این آمدن مقصود من چرا که مرا شوق جمال تو به اختیار بدین منزل کشید و از روی دیدار
تو صبر و تمکین از من ربوده و بدین مقدار دوری و مباعدت خرسندی که دست طاقت من کشید قدم در طریق عدم
نهاده یعلم الله که مرا از تو شکیبایی نیست؛ طاقت روز فراق و شب تنهایی نیست؛ و تو متفکر مباش
که پیش خلاصی پیدا و امری عقلا گشوده شود و با فراغت خاطر بجانب منزل شتابید و در جمیع احوال
لوازم شکرگذاری لازم و موجب شمارید پس ملازمت و موجبت که زحمت تیغ دیگر نزدیک آن رسید و الا تدارک آن دشخوار

گنجیدی و تواند ان از حد امکان درگذشتی ایشان در این سخن بودند که صیاد از دور پدید آمد موش از دیدن
بند فارغ شده بود آهو بجست و زاغ بپرید و موش بسوراخی رفت و سنگپشت همانجا بماند صیاد چون برسید
دام آهو بریده یافت انگشت حیرت بدندان گزیدن گرفت و چپ و راست نگریستن آغاز نهاد که آیا
این عمل را که واقع شده و این کار از که بوده است که برآمده نظرش بر سنگپشت افتاده با خود گفت اگرچه این
متاع حقیر تدارک الم آهو رسته و دام گسسته نمی تواند کرد اما دست تهی بازگشتن هم از رسم صیادی را
زیان میدارد دست اهمال او را گرفت و در توبره افکنده برفت بسته رو بسوی شهر نهاد و یاران بعد از رفتن صیاد باز
جمع شده و بر ایشان روشن شد که سنگپشت بسته دام صیاد شد فریاد از نهاد ایشان برآمد و ناله
و نفیر باوج فلک اثیر رسانیده می گفتند روزی که مهر ما ز جانت جدا بود چندانکه چشم کار کند آتش
بود کدام محنت بالای مفارقت دوستان خواهد بود و کدام مصائب بدتر از هجرت یاران تواند شد هر که از
دیدار یاری محروم مانده و از وصال گل عذاری مهجور گشته داند که سرگشتگان بادیه فراق را چه بار حسرت
در دل است و تنها نشینان زاویه اشتیاق را دست حسرت بر دل تا که در دنیا شد ز عالم چه خبر [illegible]
خانه که در کاره جوید هر یکی از ما یاران دست از علائق فرو میشوئیم و مناسب حال در تنهائی شد آنکه و در داین
ترتیب می دادیم و مضمون سخن ایشان جمیع با همین کفیر بود دل نماند و بلب شیرین جانان [illegible]
نیست عمر ما زنی را غنیمت اعزال مرآهو زاغ را گفت ای برادر اگرچه سخن در غایت فصاحت و [illegible]
میخوانیم در نهایت بلاغت اما سنگپشت را هیچ سود نمیدارد و ناله و زاری در گریه و بیقراری ما در دمعه [illegible]
محبس عهد ان لا تقیر که حیلتی اندیشیم و تدبیری پیش آریم که متضمن خلاص و متکفل نجات او باشد
و بزرگان گفته اند از مالش چهار گروه در چهار وقت ادل جراءت دلیران و شجاعت در روز حرب توان دانست
و دیانت اهل امانت را هنگام داد و ستد توان شناخت و مهر و وفای زنان و فرزندان را در ایام فاقه
معلوم توان کرد و حقیقت دوستان را در زمان نکبت و شدت امتیاز توان نمود مرا یار بباید در ایام
بد دی خانه شد ما بار یکم موش گفت ای آهو مرا حیله بخاطر رسیده صلاح آن است که تو پیش از صیاد در راه
در خود را چنان علول و مجروح بوی بنمائی و زاغ بر پشت تو نشسته چنان فرا نماید که قصد تو دارد و ناخن
چون چشم صیاد بر تو افتد بر گرفتن تو دل خوش کند و سنگپشت را با رخت بر زمین نهاده روی بتو آورد و هر گاه
نزدیک تو آید لنگان لنگان از وی دور میرو چنانکه طمع از تو بر نگیرد و ساعت بساعت او را بتکاپوی مشغول میدار
و طریق مواسات و اعتدال در آمد و شد فرو مگذار تا من ید کرم سنگپشت را خلاص کنم زینهار گریزانیم یاران را
ورا

رای وی از من کردند و زاغ همان نوع که مقرر شده بود آهو خود را بصیاد نمودند و صیاد خام طمع چون آهو را دید
کمان کشان سر در پی او نهاد و زاغ بر گرد وی بر پرواز اما قصد چشمش داشت کرد و صیاد بخود راست آورد و توبره از پشت
نهاده در طلب وی ایستاد و موش فی الحال بند توبره برید سنگپشت را خلاص داد و بطریق نادره که صیاد از جستجوی
آهو تنگ آمده بود و بیک نقطه شد بسر توبره آمد سنگپشت را ندید و بندهای توبره بریده یافت حیرت بر او غلبه
کرد و چندانکه اندیشید که درین حالات عجیب که مرا پیش آمد هیچکس را باید گفتن بر حیله بند آهو و باز بمادر [illegible]
آهو خود را نمودن و زاغ بر دیدن و سوراخ کردن توبره و رهائی سنگپشت بود هر که ترا بر هیچ چیز جز جن توان کرد
والا ممکن این اندیشه خوف بر وی غلبه کرد و گمان غالب که این زمین جای پریان است و [illegible] دیوان است
زود باید برگشت و طمع از شکار این صحرا منقطع باید ساخت پس صیاد توبره پاره و دام گسیخته
برداشت و روی بگریز نهاد و نذر کرد که اگر از آن جا پای بسلامت بیرون رود بقیة العمر حوالی آن صحرا
نگردد و ملازمان دیگر را نیز بطریق نصیحت از آن آمد شد از آن دشت منع نماید که آن بیشه باد
دست دام را چون صیاد برگشت و مکذشت یاران دیگر باره جمع آمدند و فارغ و ایمن و مرفه و مطمئن
بمسکن خود باز گشتند و بزودی بامن رفتند که راه آن رسیده زخم محنت چو حال
ایشان را عموم اسید و بیمن وفاق و حسن اتفاق عقد عشرت ایشان انتظام داشت و رشته صحبت
استحکام یافت رشته [illegible] آمد چون وقت شد [illegible] که تنها
برافروخت گرد آن در [illegible] نهان خورم هیچ [illegible] زمن و تنها هیچ قوت نیر اندر جان و دل
[illegible] را و دلدار [illegible] اینست بیان مفارقت دوستان و حکایت معاهدت
[illegible] صدق و محبت در حالت نکبت و رعایت محبت در وقت راحت و محنت
و ادای حقوق صحبت بهنگام نعمت و شدت و حوادث در نوایب ایام و حوادث زمانه باخلاص تمام
[illegible] ایشان را بجرم برکت یکجهتی و معاونت از چندین ورطه ها رهائی یافتند و در سریر عشرت
[illegible] فارغ البال متمکن شدند و خردمند باید که بنور عقل در معانی این حکایات
تأمل کند و [illegible] بیند که چون جانوران ضعیف چندان بلیدها و نتایج برکت یکجهتی و [illegible]
طایفه عقلا که خاصه عالم اند برین نوع مصادقت طرح افکنند [illegible] مع [illegible]
[illegible] نیست و [illegible] خاص و عام را شامل شد و آثار [illegible]
[illegible] احوال هر یک از ایشان [illegible] هر که صحبت

یاران شناخت ؛ عمر عزیز اندر ره ایشان باخت ؛ یار چه در کار نباشد غم است ؛ کار که با یار برآید کم است
صحبت آنکس که بصدق و صفاست ؛ دامن او گیر که او اهل وفاست ؛ میل کسی کن که وفا میکند ؛ جان ز پی
تیر بلایت کند ؛ بهر چنان دوست که جانباز بود ؛ دست تر آن جاودانه بود ؛ باب چهارم در بیان حفظ کردن از
رای گفت برهمن را که شنودم داستان دوستان موافق احوال دشمنان و مکر و تزویر ایشان
و مصاحبان لایق و صادق و نتیجهٔ اتفاق و یکجهتی ایشان و دانسته شد هر کرا یار وفادار بود غم نخورد
هر کرا یار نباشد دل خرم نبود ؛ اکنون اگر عنایت فرموده بازگوید که فریفته نباید گشت و بتواضع
او غره نباید شد که مضمون وصیت چهارم این است که عاقل از دوی خود را نیز باید که بر خصم اعتماد
نکند که بهیچ وجه از دشمن ایمن نباید زیست از دشمن پرهیز جستن چنان است که یکجا جمع کردن آب و آتش
برهمن فرمود که هر آینه خردمند با دشمن التفات نکند و بتواضع روی آن دو زرد و بر دو شیده او را
نخورد که دشمن دانا برای صلاح خود کالبد ملاطفت بظهور میرساند و خطا هر اسلاف با طرح آراسته
و دقایق زرق و لطایف حیل بکار میبرد و در دشمن آن فکرهای رکیک و تدبیرهای عجیب تعبیه میکند
حذار الجلیس هر چند از دشمن تلطف و تکلف بیش بیند باید که در بدگمانی و اندیشه بیشتر افزاید
و چندانکه خصم قدم ملایمت پیشتر نهد در مراقبت مبالغه بر چند چه اگر غفلتی ورزد رخنه در کار
کند و دشمن که بر بسته منتظر چنین حال است ناگاه در کمین کشاید و تیر تدبیر بهدف مراد رساند
و در حال فرصت فوت شده را حسرت و ندامت دست نگیرد و دیگر کار آن سود ندارد و بدو
آن رسد که از زاغ بوم رسید دابشلیم پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند
که در بعضی از ولایت چین کوهی بود در نهایت بلندی چنانکه حس بصر جایی در دامن آن نیافتی گرد
خورده بقلش رسیدی و دیدبانان وهم جز بسر آن خیال بار گوشه رفعتش ننهادی کسی ندیدی فرازش
کمر چشم ضمیر کسی بر قلهٔ بلندش کم بار نیافت ؛ و بر آن کوه پر شکوه که از غایت رفعت بیت
فلک با سایش طوف است ؛ هم روی زمین پناهش طوف است ؛ باغبان حکمت بمحض قدرت درختی رونما بود که
شاخش از فرق ثریا گذشته و بیخش در تحت الثری قرار گرفته ؛ ترا درختی که هر شاخ او ز دوحه بود سدرة
المنتهی ؛ در اوصاف او اصلها ثابت ؛ فرود آمده در فرعها فی السما ؛ و بر آن درخت
هزاران آشیانهٔ زاغ بود و پیروز نام که همه در فرمان او بودند و ایشان را و همه او را
امر او امتثال نمودندی شبی پادشاه بومان که او را شب آهنگ گفتندی بسبب دشمنی قدیم که میان زاغ و بوم

باشند بالشکری جرار و سپاهی خونخوار شبیخون بر زاغان زده دمار از جان ایشان برآورده ؛ بازوی
زور بیاد برده دست ؛ سر دشمنان کرده چون خاک پست ؛ ندانست بازی بر انداز ان شبروان
را آتش کارزار بر فروخت ؛ و دقیقهٔ اقتلوهم حیث ثقفتموهم بر کار بستن حال آن تیره روزگاران چشم
با مظفر و منصور و مؤید و منصور باز گردید از آن رزم مراجعت نمود روز دیگر که غراب سیاه بال شب روی
بآشیانه غروب نهاد و خیل ستاره کان چون زهره و ماه در گوشه خلوت متواری شدند ؛ تیغ گیتی
افروز عالم فروز ؛ لشکر شب کرده هزیمت زد ؛ ملک زاغان لشکر خود را جمع کرده هجوم سپاه بوم
در میان آورد و گفت شبیخون بوم دیده و دلیری ایشان ملاحظه کرده امروز در میان شما چند کشته
و مجروح و بی پا و بال شکسته است دشوارتر جراحات دلیری ایشان است و حریص بودن بر آزار ما
و دلیری ایشان در وقوف بر مسکن و دست و مطلع شدن بر آزار ما که و واشیانهای ما و دست
است در آنکه ظفر و نصرت که این غایت ایشانرا دلیرتر گردانید والی نوبت زودتر باز آیند و کرت
دیگر دستبردی بر کار زیادتر از بار اول نمایند و ما یاران مرضی هزیمت را هم از آن شربت تلخ
بچشانند و ممکن که اگر بار دیگر بدین نوع شبیخون آرند یکی از لشکر ما زنده نگذارند در این تأملی کنید
و در دفع این غصه با ما در دفع اندیشه کنید ؛ هنوز اول حمله دشمن است ؛ دگر بار شبی آغاز نکرده است
کزان سیرا ره نبندد کسی ؛ خرابی در آید ازو بسی ؛ ره فتنه امروز محکم کنید ؛ که فردا نباشد تدارک پدید
هم پرورده فرح ایام رسانیده بر پنج زاغ از میان لشکر پیروز بر دیدن آمدند و رسم دعا و ثنا بجا آوردند
و ایشان در میان زاغان بفضیلت رای و فرط عقل ممتاز بودند و در باب تدبیر و خوض فکر قوی دست بودند
و در کارهای اسرار خود و مراج ایشان متوجه بودند و همواره که نمودی از رای خیر و صلاح از آن ظاهر گشتی برای روشن
از هر تاب برون از روی اینه روزگار زنگ خلل بحقیقت کار تدبیر آراسته کردندی هر ارسال و ران بنهم
اشتغال زاغان در کار و اعتماد در ضرورت ایشان داشتندی و در دفع حوادث باشارت ایشان
رجوع نمودندی و ملک با ایشان کنگاش کردی در ابواب مصالح از ایشان استمداد نمود ایشان لب بکشادند چون بشنو
نظر ایشان افتاده بر یک را بلطف و ملایمت نواختش تخفه خلعت و صنعتی که لایق حال بود داد و عطا فرمود و گفت
امروز وقت امتحان فضل و عقل شماست که هر جوهری در ضمیر ذخیره داشته اید در رشته بیان کشید و طریق حرفی
بیفرمایید و هر تدبیری که در کار العرب خاطر خطیر بر معیار اتفاق رسد ایراد کنید تا امتحان جایز باشد
در میان ... آورد از افراز زبان شکر گشوده گفتند ؛ شها عالم در پناه تو باد ؛ زمین زمان نیکخواه تو باد ؛ کلید در فتح

بدست بیت ❊ سر دشمنان زیر پای تو باد ❊ رای قلاع درین باب اصلح است و آنچه بر ضمیر الهام گیر ایشان گذرد او را بنده
ما بندگان را حکم شمع است که هزار چندان مر آفتاب خداوندی روشن باشد و چه خبر دانیم که با ضعف آن و رای
دانش ناقص ما هیچ هر چه استصواب رود لیکن بقدر وسع طاقت ما اعاده استحقاق و استطاعت عرض نموده ایم
آنچه مکنون ضمیر ما بود برای علما روشن است ❊ ملک کیر از پرسید که رای تو درین باب چه میگوید و چاره دفع این حادثه چگونه
میکنی گفت ای ملک دانا باید که پیش از ما بوده اند حیله این نوع وقعه را بما نموده اند در نظر صحیح از مقابله
دشمن قوی نه خواهید و هر گاه بر کشتن و عیال و مولد باید گفت و از وطن مهود و مسکن مالوف
روی باید تافت که جنگ کردن خطر بزرگ است و در هر که جوب نا قصد آن نفع عظیم خاصه که از خصم باشد
دیده باشند فلا بر زوال ایشان حرمت را غنیمت شمرده هر که پا بر در مقام اشتعال در آمده چنان
که از حوب وضرر ایشان دیدار شده و احیه محاربه کند هر کند کلا بسیل خراب کرده باشد و مورد
رب روان خشت زده و در قوت غلبه ما کردن و بزور و شجاعت خود فریفته شدن از حزم و رای
غدر کن رنگ کار رکیر کسی ❊ مزن با سپاه از خود بیشتر ❊ که نتوان زد انگشت بر نیشتر ❊ ملک روی بوزیر سیم آورد و
گفت تو از پیشه مصلحت کار چگونه دیدی گفت آنچه وزیر سابق اشارت فرمود از کشتن و منزل خانه گذاشتن
رای من بآن موافق نیست بلکه آن تدبیر نزد ارباب خرد لایق نه چه بیکبار رخت دولت اول این خواری کرده
راه دادن موجب بی نامی و سبب محنتی باشد ❊ نشاید پیرمردان را بهر جنبیدن زجا رفتن لیکن
آن نزدیکتر که استعداد حرب سازیم با شوکت و اهبت هر چه تمامتر روی بجنگ آریم اگر بر خیاریم تیغ زنیم
مردوار سر بجا زنده نام ❊ بچه خو کنگر اره نمود کیم ❊ که پیش پای آن زیر پا کیم ❊ اگر با ما باشد جهان از دولت
تیغ ارغنده بار خواهیم گشتن ❊ پادشاه که بکار رفتن با حزم و مملکت در دست دارد و عشرت تواند کند که
اب شمشیر آتش رزش نام خصم بدانچه نشین در آن نرم حمله انبوه برتافته از ما رهاوان زمان رسا فورجت سلب و دولت
تواند رسانید که بهانه دشمن زرخ خشم را در هم شکسته مصلحت وقت در آن است که دیدبانان بنشانیم
و از هر جانب که تعصر خوف و تلاش کرد حمله را کفایت دهیم و اگر دشمن قصد کند آماده و ساخته پیش بدویم و
کارزار مردوار با میداری نام خیم با چه ره نصرت از غیب رسید آن بنظر امید در آید یا در عرصه نام و ننگ خون با ما باید
میدان را سیخ کرد ❊ بنام نکو گر بمیرم رواست ❊ وسلاطین باید که در روز جنگ و وقت نام و ننگ بوقت
کار را با التفات نماید و در حکم منزد جان و مال را بقدر قیمت شمارند ❊ از سر گذشته پای بمیدان نهند ❊
کوی مراد در خم چوگان آرزو ❊ خواهی که بخت روی نماید بکام دل ❊ باید شدن بکوه که با خصم رو برو

ملک روی بجانب وزیر دیگر کرده گفت رای تو چه اقتضا میکند و تدبیر کدام رقم بر تخته تصور میزند جواب
داد که مرا سخن دیگران کارزار و صواب ان می بینم که جاسوسان در نشینم و بجهت صاحب وقوف بر سر
کار گیریم و نفس حال دشمن بر وجهی بکار آورده معلوم سازیم که ایشان را بمصالحه میلی هست یا نه اگر باج و خراج
از ما خشنود شوند و ملاطفت ما را بحسن قبول استقبال نمایند ما نیز قرار کار بر صلح نهاده باز را طاقت
و قرار کلی خراجی بر کردن گیریم و از شدت کارزار و محنت تنگ خون ایشان ایمن شده در دیار خود پاینده ایم
مر آرایند تدبیر کار ❊ در آید شمشیر با انکار زار ❊ چه شیران عدو را بقوت شکست ❊ ببخت باید در فتنه بست ❊ که از هر
کار شاید خدمت کنند ❊ بتعریف احسان با شش بند ❊ و ملک آنکه اساس بنیاد دولت و تدبیر ملک صاحب آن است
کار آن است که قدرت دشمن ظاهر گردد و خوف آن باشد که بر ولایت استیلای آن در ممالک منتشر شود در بیت
در مرتبه هلاک و معرض تلف افتد حیلتی باید ورزید که دشمن خصم را بلطف بازمالند و ایشان را از آتش ورع خلاص
داده مال را سپر ملک و ولایت گردانند چه بر این طالب تجربه و تکبر با اینکه نفس خصم می نشینند پس داد
علم ان و مرد حکمت را باد و چون که وقت دشمن زمانه را بشنیدن جنس از آن که خرد و در راز برای تجربه بدور
باشد ❊ اگر زمانه زور تو بیازمایم تو با زمانه بساز ❊ ملک از وزیر دیگر طلبید و گفت تو هم آن رای را فرمای و آنکه
رسید باز گفت ای ملک جماع وطن و ولایت تجربه و تاریخ غربت و تمیز و تکیه ای سخته تر از آنکه رشته نامرس
از آن گسستن و دشمن را که از ما کمتر بوده تواضع نمودن تمام تر است باز چه به تنها اصلح ❊ چون تواند بود پیشه
گردد اهل شکار ❊ اگر ما در مقام قبول خراج و تحمل مؤنات او روان داریم عدوان را ضرر نگرد و مع ذلک متصل
با ایشان مقتدر که مقصود ایشان باشد سعی نمایند که امر مراعات جانب دشمن بدان قدر واجب
دیگر تیز آزار و رعایت حقوق دوستان بابت برتبه افراط نباید رسانید که نفس خود را خوار کنی و دشمن دلیر
گردد و هر کرا ایشان از ما بجای خراج اندک قانع نشوند علاج آن صبر است و اینکه اگر ضرورت باشد
جنگ را بیز هیچ نوع نیست که پیمانه آنکه بضعف جنگ بهتر از محو شدن نام ننگ
را ده جان بزیر سنگ اندیز ❊ به که زیبا بزیر سنگ اندیز ❊ ملک وزیر پنجم را گفت که کار تو شناس نام داشت
در مشکل و نکته را بجهت مشکل کشائی توان اعتماد داد بیاید و مردان عالم آرای را شوق بی شمار
در گشودن عقده ها روح داری ملک رای ❊ هیچ رای صاحب مشکل گشای هیچ کس نیافت ❊ جز بهمت
فرو بسته کس بود ❊ جز بتدبیر رهایی نیست علو کس نیافت ❊ تو درین باب چه رای میزنی و از جنگ و صلح
کدام برای وطن کدام اختیار میکنی کار شناس جواب داد که تدبیر ما آن است که جز بضطرار جنگ بوم خیال نکنیم

که ما دام که بر وفق شد کار ایشان را طریق دیگر دانیم طرح منازعه نکنیم زیرا که ایشان در جنگ دلیرند و ما در
جنگ ایشان زبون و هم بقوت از ما بیشترند و هم بشوکت از ما پیش و دشمن ضعیف شمردن سبب فوز
گردد و هر که مغرور شد بهلاک نزدیک باشد و من بیشتر از این از هجوم ایشان می اندیشیدم و از آنچه
میترسیدم بعیان العین دیدم اگرچه ایشان نیز حال متعرض ما نخواهند گشت جهت آنکه در میان ایشان
اهل حزم نیستند و صاحب حزم از دشمن بهیچ حال ایمن نباشد اگر در وقت نزدیک شدن
امکان دارد که ناگاه حمله کرده و چون مسافت دور شود ممکن است که معاودت نماید و بهنگام هزیمت
مصدر نیست که کمین کرده باشد و هرگاه تنها بود خیال توان بست که مکر با عدد بسیار انداخته
بود و بدین حالات جنگ از جانب ایشان در عقلا توقف اگر فرضا داعیه جنگ داشتیم ما را اقدام
نمودن صلاح نیست که خردمندترین خلق آن باشد که از جنگ پرهیزد چه آنچه در جنگ تلف میشود
نقد حیاتست و آنرا عوض پدید نیاید ؛ اگر پیل زوری اگر شیر چنگ ؛ بنزدیک من صلح بهتر که جنگ ؛ و گفته اند
که اگر از جنگ کراهت عار داری پس چه میاندیشی ؛ گفت در این کار رای تامل باید کرد و از وزرا و نیک اندیشان
آن را تفحص باید نمود که پادشاهان را برای صایب و تدبیر درست چندان حاصل گردد که بلشکرهای [illegible]
بسیار و خدم و حشم بیشمار میسر نباشد ؛ بشمشیر یکی با صد توان کشت ؛ برای لشکری توان گرفت [illegible]
نشست ؛ و اصل در امثال اولیاء رای روشن ملک است و وزیران ناصح سبب زیادتی نور و کمال دولت [illegible]
آن باشند چنانکه آب دریا بمادهٔ جویها مدد حاصل آید اقتدا هر که برای ناصحان اما نشکند و قبول [illegible]
نکند هر که بر فرصت آنچه از سر عدالت بخت و مرغت سلامت بدو رسید ضایع و متفرق شود هر که از نیل
عقل بهره مند شد استماع سخن معتمدان را شعار و اثار خود سازد اقبال او پاینده و دولت او برقرار باشد
امروز کرده که ملک کلاغ عقل کامل است ؛ از دوستان عقل و ملک هنرورست ؛ و در پرتو رای او نور خورشید خاورست
تدبیر صایب تو باندیشه صوابست ؛ تمهید داده قاعدهٔ دادگستری ؛ لکن مرا صلح مرا پیش دارد تو ؛ خواهم که ما
چه قدر نزدیک بود است ؛ اما چون ملک کلاغ در این مهم بنده را عزت و حرمت عزیز گردانید و شرف مصلحت غم از دلها
میخواهم که بعضی از امثال صواب گویم و بعضی را در محل بایدانم در خانه که بحضرت اعلا متقدم تواضع و تذلل نیز کار دارم
و قبول جزیه و تحمل و عار رساله که مردان با مدارات تیغ دلاوران که ترک نهادند خصم را گردن نهادن اولی
مردن اولیتر که در دید و عار از زیستن تردید نه بهشتند که ندرد از برای قضا رسید و حام نام خاک [illegible]
و نفوذ نایبه عار بدو لاحق خواهد شد که گاهی قرار ننهد بیکو نادند لاعاد که مردن بعد ؛ من

صواب نمی بینم ملک را اظهار عجز کردن که هر که تن بزبانی در دهد دری از بلا بر او گشاده گردد و طریق چاره
از ایشان بروی بسته شود هست چند دارد و زبونی کم که چرخ هر جا بیان زیست برادر چیره تر بود و مانعی فیصلا را
نمود باید تا برای ملک از ایشان عرض شود کی از خصار جملس گفت ای کارشناس فرمود مشاورت آن است
از هر کس از ارباب خرد سخنی کرده تا باشد که فکری از ایشان بر وفق مراد آید و بزرگان گفته اند که
مشاورت اجتماع عقول است و هر جا که جمعی از عقلا در مهمی مشورت نمایند مشکل و علاج آن نیکوتر وجهی
صورت ایشان خواهد شد و عاقبت آن کار بنغیز و بکلاج خواهد پیوست چنانچه حکیم گوید کس کینه
بر نگنجد ز تیغ و سپاه ؛ که دفع کرد آنکه رای تدبیر خطا ؛ شود رای بیتو را دستگیر ؛ بسا با که ضایع بود تیغ و تیر ؛ الحاصل مصلحت
اکنون را حواله مشورت کنی چه خبر عیانه بود کار شناس گفت نه هر مشورتی که باشد و اسرار
مملکت چون امانت ارقسی و معاملات رسمی نیست که با هر کس مشورت آن توان نمود و گفته اند فاش
شدن اسرار پادشاه از جانب ارباب شورانست یا از طرف ایلچیان و رسولان تعبیه دانند که در این
کار آری که مگر کوشش بر آواز دارد و هر خرقه است باید که هرچه بشنوند زود تر خبر کنند و رسانند ایشان در باری و
حال تمام آن مهمات را کرده رخنهای فتنه در بستنه دیر تر تدبیر ما را رسیدن نشد به اراده خیر آید
دیگر الغرض دشمنان اینجا باشند شاید که هر یک اندیشه از آن دوستی با رفیقی باشد تمکن که از ایشان
نیز التماس در شروع سخنان گذشته بتفصیل زیر بسته و اسرار که زمانه از آن گاهی که تدبیرات در افواه و السنه
افتاده کوشش دوست و دشمن رسد و از این جانب که در پوشیدن اسرار مبالغه کرده اند چه در حاکمیه است
اگر در شیرازه که گر سری را بیت سری را نگه دارد ؛ و هر که سر خود با دیگری که بسمت محوت نزدیک باشد در میان
نهد صاحب آن راز بعیان گردد و ندامت سود ندارد و هیچکس را در کتمان سرای تقدیر مبالغه نیست که مکر
اگر تدبیر نیکی فکر کند ؛ الحکومه معتمد پادشاه باشد و وقف از بد خلایق که از آن مقصود است
اگر برداران که رای رحمت ؛ سرای رای دانش بیار برکت ؛ و بسیار رفیعه که ملک و پادشاهی که حقا در سلک نظم
بلاطراف رسید لذت دارد اند چنانکه پادشاه کشمیر که سبب کنجه با وزیر صاحب تدبیر خود در میان آورد
و از آن زمان از اوج شهریاری بحضیض اختیار ار افتاده او آفتاب عمرش باقی قافله غروب نمود پرده بر سید که چگونه
بوده است آن حکایت ؛ گفت آورده اند که در شهر کشمیر پادشاهی بود فغاله بر سر سبز ختک ملک
گردن کشند تصرف در کردن روزگار سرکشی افکنده از بیم آتش شمشیر برق آثارش با درها زهره آن نبود
که از فصر سایه راستی تواند و زیر وار خیانت سنان جا است الفت آب قرت آن داشت که در روی خاک

رنج تو ما ز رفت ؛ جهان را خلعت امن اینچنین داد ؛ که شمع از رشک چهره‌اش از پا فتاد ؛ ز عدلش چون ناظر مال سحرگاه
فراش کرده تیرانداز آه ؛ ولی پادشاه ذی شوکت در حریم حرمت و پرده عشرت محجبه داشت که سر
زلف عنبر بخشش در درازی شب یلدا آمده و در دمی آن نخشبش کواکب پرخیس نه چارده سبق برده و زلف زرینش
ملال از خیال خواب ابدالدهر خواب بی‌وی و چون صبح با گریه و دم از مهر رویش گریبان خرقه بر زمین چاک زدی ؛ بودی آن
هما تری به بالا چنانه ؛ ابرو کمان کشش کجبیو کمند ؛ چه سروی که پیدا کند در چمن ؛ ز گیسو بنفشه ز عارض سمن ؛ و ملک را
مدار آن نازنین دل بسته بود که شب طره جانش را حاصل اختلال ذلیت و تماشای زلف و خالش را سر باید
زر درکار شمردی و هر نفس جان زخم عشق جانان جوهر جانش را بجانب خویش کشیدی و طره طرار دلارام نقد
سنگ دل از جیب دلش در ربودی ؛ من نه باختیار خود میروم از قفای او ؛ گیسوی چون کمند او میبردم کشان کشان
وآن شوخ خسته کنیز چون مرغ دل پادشاه را مقید زلف بلا دید کمان ابرو را تا بناگوش کشیده و خدنگ
غمزه بر هدف سینه‌اش میکشد و ساعت بساعت کرشمه رنگین و عشوه‌های شیرین بنیاد دیگر بنای دلش
نهادی رسم عاشق‌کشی و شیوه شهرآشوبی ؛ عاشق بود که بر قامت او خرقه بود ولی از آنجا که استغنای حسن او بنیاد
بیچاره مشتاق بی‌شاه قانع نبود آخرکار را چه چاره از زیبا طلعت آن طفلان شاه و پسر سکوی صورت از محبوبان
بارگاه که خط سبزش چند خضر بر لب آب حیات رسیده بود و سبزه خطش چون سنبل بهشت بر گل رخسارش
گذر دمیدی نگرد لعل او دمیده سبزه خط ؛ چه بر جواله آب حیات خضر گیا ؛ سر در کار آن افراز نهاده و آن جوان نیز
گرداب عشق در افتاده بر جبینها جانش از دفتر صبر قیمتی بر صفحه روزگارش از آثار حیات رنگی نماند ؛ هرکه
عشق آشنا شد رحمت جان نیز یافت ؛ درد پرورد محبت را درمان برنتافت ؛ و به رشته بیان عاشق
و معشوق بچشم و ابرو سؤال و جواب بجای رو نیاز [illegible] و کنایه گفت و شنید مینمودند روزی پادشاه
بر مسند حضرت نشسته بود و دل در وصال جان فزای محبوبه بسته ؛ و آن جوان که به خدمت ایستاده و ادب
معاشرت بهیچ نوع اماده پادشاه در جمال دلارای محبوب میگریست و از صفحه رخسارش رقم فی احسن
تقویم مطالعه میکرد و آن خاطر ازین که ملک [illegible] میکرد در جوانان نگاه کرد و از لب شیرین تبسمی کرد که دل
روزگار از آن پرشکر شد ؛ بزن یک خنده و دامان شیم پر شکر گردان ؛ جوان نیز در برابر آن کرشمه
جادوش که هزار شور در عالم انگند کرشمه ظاهر کرد نرگس بناز بلا او لبسته نیم باز نیمی از غمزه دگر نیم نیمی
پادشاه از آن حال مطلع شده آتش غیرت در دلش شعله زدن گرفت و دل [illegible] آتش را دامن
دل از محبت دلارام بر داشت ؛ آه از [illegible] که [illegible] خورده‌اند ؛ از دو چشم که بر دو سایه باغ دگر

ابلی اینچو اندیشه کرد که درین کار شتاب کردن از طریق خرده رهنمایی دور و خوف این که داشتهٔ دشمن فرا[illegible]
تعجیل نمودن به حزم و عاقبت اندیشی راست نیاید صبر بهتر حذر را از هر چه هست ؛ پس آن صورت را
از دیده [illegible] و بحسب ظاهر به همان منوال که طرح افتاده بود برپای داشت و شب بطره پریشان از حول دلدار روز
رسانیده اما دلش چون پروانه بر شعله آتش اضطراب میسوخت ؛ پادشاه و عاشق سرمست زمان زمان بر
جان آن نازنین دیده او را حقیقت دیگر ؛ الفقه روز دیگر که جمشید خورشید علم رخ دلفروز برقبه فیروزه فام فلک
برافراشت و شاه سیاره کان حجاب ظلمت از پیش ایوان صفحه سپهر نیلگون بر داشت ؛ چه از دهها صبح
سر زد تا هم بکم طشت چراغ شرار آن بام عروس آفتاب بخوب رخسار از آن نیلی تتق بنمود دیدار ؛ پادشاه
بر تخت دولت بار داد و صدای عدل در داده قصه داد خواهان را بخود فیصل داد شد که باعدل آشنا
باشند [illegible] شد و [illegible] رخ [illegible] و حکم معاملات بپرداخت با وزیر بزرگ که
مدار مملکت بر رای او منوط ساخت و جا خشم مبالغه کرد که حال شاهزاده را با وزیر در میان آورد و تعجیل
وزرا [illegible] سیاست [illegible] غضب شیر خود را روی [illegible] که دولت [illegible]
انجام رسان عاقبت جانب خشم غالب [illegible] از مکنون ضمیر با وزیر در میان نهاد و در آن باب
[illegible] وزیر نیز [illegible] اشارت [illegible] پادشاه [illegible] بر هلاک
آن شخص تصمیم یافت و مقرر شد که هرکسی را شرقی زهر [illegible] گرداب عدم
افکند بر وجهی که [illegible] و وزیر دیگری خوانده و آن که [illegible] رسانند تا پرده [illegible] دریا در رشته
[illegible] کار [illegible] آن به که [illegible] بود ؛ [illegible] وزیر از روی یک
[illegible] دختر خود [illegible] سبب آن پرسید چنین معلوم شد که دختر
[illegible] از جانب [illegible] پادشاه [illegible] و در میان اقران و همسران
[illegible] بسیار نموده و [illegible] گشته جهت [illegible] خاطر دختر فرمود ؛ [illegible]
[illegible] که روز [illegible] آمده ؛ [illegible] که دلای و [illegible] چراغ عمرش [illegible] حیاتش [illegible]
[illegible] شد دختر جهت [illegible] آن حال [illegible] سؤال کرد وزیر [illegible] در میان [illegible] ملک که [illegible]
[illegible] عظیم نمود دختر زبان [illegible] گشته [illegible] آنگاه
[illegible] آن حال [illegible] دلداری او آنگاه چون مقدمه [illegible] و تمهید کرد دختر [illegible]
[illegible] ملک [illegible] نزدیک شد که [illegible]

دشمن از نظر خادم نیز اظهار بشاشت و بهجت نموده پرسید که این سخن از کجا میگوید و که باشد که ما را از جا
و ازار او رهد خادم نیز بعرض رسانید که اگر وقت آن داری که رازها را پنهان داری جهت این حال درمیانی
آرم و گفت از تو هیچ ندارم خادم گفت که خوش پس دختر کاهی حال او درمیان آورد و خادم بر خود بار گشته حال
با جوارش باز نمود و خاتون جوان را طلبیده از سر کار خبردار ساخت و با اتفاق جمعی دیگر را نیز آگاهی نمودند تا کار بپادشاه
پادشاه رسید این ادا را نیز حالتش بعقاب عدم انداختند و لیکن بسبب آنکه سر خود با وزیر آشکارا
کرد از منصب کمال مراد بلکه از مقام زندگانی در مضیق هلاک و حبس فتاد فایده این مثل آنست که اگر
ملک با وزرا مشورت نماید دارای تجربه و کفایت باشد فایده گیرد اما باید که کسی را بر سر دل خود مطلع
نگرداند چه هرگاه که خود با وجه فرزندان و تا بیدا سازد جهت بند و نظر از جمله رازخود دهی تواند
کرد چنان تو ترا که راز خویش را پنهان کنی پس چرا رنجی که از او دیگری افشا کند کارشناس چون این حکایت
باز گفت مجهری بیش لطافت ابا بی عبارت دلکش بلیغ یکی دیگر از حاضران مجلس ناین
اعتراض کرد که بدین سخن که تو فرمودی طرح مشاورت بر باید انداخت و آنکه در رای خود باید ساخت
و حال آنکه ترک مشورت پسندیده عقل و حکمت نیست و شاورهم فی الامر دلالت بران دارد
که در همه مهمات مشورت شرع نموده بنای کار خود بر مشاورت نهی نه حق شرع گذارد و داد عقل داده
و نص کلام الهی که پیغمبر برگزیده خدا بمشورت ملازمان خود ادبستکند دلیلیست بر آنکه مشاورت
سنتی مرضی و بهشتی مقتضی تلذذ باشد پیغمبر بمشورت مامور تو چرا ازین طریقه مانع میشوی
کارشناس گفت امر کردن خدا تعالی پیغمبر را صلوات الله علیه بمشورت برای آنست که رای او بسوی آراء
دیگران مددی حاصل آید چه ضمیر منیر صاحب رسالت که بوحی الهی موید است و چون غایت آن
مزین دانیه است چنان نماید که حقایق اشیا بر دل او ظاهر بودند و مرجع مهمات بود بلکه برای تعیین و تعلیم
مشاورت و تقریر فواید آنست که عالمیان بدین خصلت پسندیده متحلی گردند و از خود رای دور شوند
بکار بسته تدبیر را مکمل آمیزند و عقل ضعیف خود را بمدد عقلی دیگر تقویت دهند چنانکه نور چراغ که باد
روغن تقویت ضعف حرکت گردد و فروغ آتش که بمدد هیزم تراید پس بر سخن ترازان مفهوم شد که ترک
مشورت بر نمود بلکه این حرف بنوع اکتابیه که آنچه از مشورت حاصل آید در ادای بر آن گیرد و پنهان باید داشت
چه کتمان سر و خفای ملک الضمیر فایده کلی را متضمن است تا آنکه تجربه برسته که هرچه که پنهان ماند زود رخ نماید
و نتایج برزد و دانا رحمت استعینوا علی انجاح الحوائج بالکتمان در معنی اخفاء شیء نموده است آنکه دیگران تدبیر مرا

نقریر نباشد و آنچه در حیرت از قوه بفعل نیاید باری شماتت اعدا و منقصت عیب جانی مترتب
نگردد اگر وصل ترا میسر نشود چنان نیست که رقیبان زبر طعن زبان بکشایند هر روز گفت ملک صبح جهانبان
را از فرجام عظمت و حق گزاری تو اعتقادی تمام است و از جمله ندما و مدبران که بر آستان درگاه ملازم اند تو را
کفایت مستثنی میدانم آنچه از روی نصیحت و هواداری تو دانستی بخاطر رسید و ادا کن و در آن تقصیر مکن
راهی را پیش گرفت کارشناس خدمت کرد و گفت ای دین پناه عدل تو آسوده وحش و طیر و در ارکان تو مشتعل
الطاف ابر هر خدمتکار واجبست که چون مخدوم وی تدبیر اندیشد آنچه بصواب نزدیکتر بنماید باز نماید
و از عزیمت او را آگاه سازد باید بی حرف داننده گوش ساخته بر آن مواد را سخن راند و تا استقامت کلی در رای و
تدبیر را نماید باید دست باز نهادند و هر جیش که جانب ولی نعمت فرو گذاشته حق مشاورت گذارده
شرط امانت والتفات بجای نیاورده اگر دشمن باید نهفت و رسم مشورت کردن با او فرو باید گذاشت
و هر گاه که پادشاه اسرار خود را با این مشفق عزیز دستوری دارد و وزیر را کافی و مشیر امین و معتمد رتبت
از کفایت نیکوکاران در شریعت نیکو رای واجب شمرد و زجر و تادیب بدکرداران بقدر جب
جهان لازم شناسد غالب که ملک او را پایدار خواهد بود و دولت ملکش از آفت زوال مراتب بحق ادا
از روی بر نظر سخن ز هر راه که تواند بدین دولت کرای ؛ که بود ملک ازین جا پایه بپای ؛ عالم آسوده کند
تیغ وجود تا تو خوشی بیابی و خلق خشنود ؛ ملک پرسید که پنهان داشتن اسرار بچه نوع باید داد کارشناس
کارشناس جواب داد که اسرار ملوک را درجات متفاوتست بعضی ازانست که پادشاه و وزیر ازان بی نیاز باشد
داشت و بعضی را از ان خفا مبالغه چندان باید نمود که گوئیا خود محرم آن نتوانند بود تحقیق دیگری
از آن راز تنوان گفت ؛ آنچه ناگفتنی است در دل خویش ؛ دار پنهان چنان مثابه که دل آگاهش ندهد
زنهار بخلوت نتواند که بار دوش حاصل ؛ و برخی دیگر ازانست که در تن را زر تبه محرمیت توان داد و در بعضی
سه کس را نیز شریک توان ساخت و تا چهار و پنج نیز جایز است اما سری که در باب قصه بکای گفته‌اند
گذشته در چهار گوش و دو سر قابلیت محرمیت ندارد ملک بعد از استماع این سخن روی کنکاش نهاده
وزیر کارشناس را طلبیده آغاز سخن کرد اول پرسید که سبب عداوت و موجب دشمنی میان ما و بومان چه
است در قدیم الایام زاغی کلمه گفته بوده و بومان بدان جهت کینه در دل گرفته بودند و طرح خصومت
افکنده تا امروز آن نزاع و جدال قایم مانده است ملک پرسید که چگونه بود آن داستان حکایت
گفت آورده اند که جماعتی از زاغان فراهم آمده و اتفاق نمودند که ما را امیری و شاهی باید تا در سوانح امور با

بوی رجوع نمائیم که اگر خصمی در مقام منازعه آید بشبهات رد و دفع وی کوشیم پس هر یک از اصناف مرغان رقم
امارت [illegible] بنام هر یک از طیور می کشیدند و دیگری بدلیل حجت در ابطال آن میکوشید تا نوبت به بوم رسید
جمعی متفق شدند در آنکه او را امیر گردانند و زمام اختیار در کف کفایت وی باز دهند چون درین
مقدمه غرض نمودند و در قبول آن شروع در پیوستند میان ایشان آتش فتنه در گرفت و سخن از حد
اعتدال بمخاصمت و جدال کشید بعضی هواداری بوم لوای برافراخته و برخی دیگر سنگ تفرقه در حوزه
اتفاق می انداختند القصه کار بر آن افتاد که دیگری را که در آن جمع حاضر نباشد حکم سازند و هر چه وی حکم
کند از جانبین قبول نموده طرح نزاع براندازند قضا را زاغی از دور بدید آمد گفتند اینک شخصی که خارج این
مجلس است از روی شهرت او را خواهیم و دیگر آنکه او نیز از جنس ماست و تا اعیان و اکابر هر صنفی از
اصناف مرغان متفق الکلمه نشوند اجماع حاصل نیاید و بدان اجماع این حکم که ما داریم صورت
نپذیرد پس چون زاغ بدیشان پیوست و صورت حال با وی گفتند و از وی بدان باب استشارت
طلبیدند زاغ جواب داد که این چه فکر فاسد و سودای محال است بوم شوم را بمنصب ایالت
و حکومت چه نسبت و آن زشت طلعت را بمرتبت اختیار و اقتدار چکار از جنس عرصه سیمرغ
نه عالمست عنقا خوش میری و رحمت [illegible] باز بلند پرواز که با لشکر طایر در بلندی مرتبه
برابری میزند چه اتفاق افتاده و طاوس زیبا هیأت رعنا صورت را که بستان از زینت جمال او در
پر و بال وی آراسته گردد چه شد و همای همایون فال که سایه دولتش تاج افتخار بر فرق سلاطین نهاده
کجاست و عقاب با فر و شکوه که عقبات [illegible] از اضداد [illegible] اقبال و جناح [illegible]
اگر تمامی مرغان نامدار هلاک گشتند و ضعیف و شکسته بالان نیز مفقود گشتند [illegible]
کلی [illegible] و تنگ [illegible] بوم و عار او را [illegible] که با وجود منظر کریه و عقلی قاصر دارد و
انگیخته خشم بر او غالبست و صفت تکبر فرو نمیگذارد با این همه از جمال عالم افروز که [illegible]
[illegible] معاش [illegible] بازار معیشت [illegible] محجوب [illegible] خورشید جهان آرا [illegible]
و [illegible] عالم افروز [illegible] محروم گشته و دشوارتر آنکه [illegible] بر احوال او غالبست و [illegible]
[illegible] از [illegible] اندیشه [illegible] و نیکو [illegible] حکمت و کفایت بهنید و
[illegible] خود در [illegible] آید [illegible] بر حسب مصلحت [illegible] اعمال و [illegible]
[illegible] بر عقل [illegible] اعتماد [illegible]

از [illegible] سانح باشد و هر جهتی حادثه که واقع گردد برای صایب خود آنرا کفایت کند و چون [illegible]
کم خود را زوال [illegible] و بند بر دست شری عظیم از قوم خود متفرع گردانید مرغان پرسیدند که
بگو چه روایتست آن **حکایت** گفت آورده اند که سالها در ولایت پیلان از جزایر زیر باد باران اتفاق
نیفتاد و [illegible] رحمت قطره در کام تشنه لبان [illegible] آتش خشک سالی
چشمها را چون چشم بخیلان [illegible] ساخت و [illegible] چون کام مفلسان خشک شد پیلان از رنج
تشنگی بیطاقت شدند پیش ملک خویش نالیدند ملک [illegible] تا از [illegible] آب [illegible] و تفحص
بر هر کجا [illegible] پیلان اطراف و نواحی آن ولایت را بقدم طلب بپیمودند تا چشمه پیدا کردند
که آنرا عین القمر گفتندی و بپارسی چشمه ماه خواندندی [illegible] و آب بی نهایت داشت ملک پیلان با جمله
حشم و لشکریان با بخوردن سوی آن چشمه رفتند و در حوالی آن چشمه خرگوشان چند جای گرفته بودند و در آن
خرگوشان را از آسیب پیلان زحمتی بسیار رسید و هر کدام را که پیل پای بر سر نهاد [illegible]
[illegible] دیدی که [illegible] رجوع بعرصه فنا [illegible] آهسته [illegible]
پیلان که [illegible] سرها [illegible] آمدن پیلان [illegible] گرفته گشتند
روز دیگر باتفاق پیش ملک [illegible] و گفتند [illegible] عادل [illegible] مظلومان و دستگیر محرومان باشند و بر تخت
نشستن از بهر عدل ورزیدن [illegible] ازان [illegible] که [illegible]
دستگیر [illegible] بما و انصاف ما از پیلان [illegible] رنج کشیدن ما را ازایشان تدارک فرمای
[illegible] ضعیفی چند نیم کشته [illegible] نوبت [illegible]
[illegible] ملک گفت [illegible] کاری
[illegible] رفت و عقل [illegible] بر که [illegible]
[illegible] خوض [illegible] که هر که [illegible] تا [illegible]
[illegible] عزیمت [illegible] از اخلاق مقبلان خردمند نیست هرکه [illegible]
[illegible] کاری ودر میان [illegible] که او را [illegible] خواندندی [illegible]
[illegible] فهم و [illegible] و حسن تدبیر معتقد [illegible] چون دید که ملک [illegible] این مهم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] چاره [illegible] این است رسم [illegible] از حال
[illegible] لطف [illegible] تاج و تخت دولت و اقبال [illegible] اگر ملک [illegible]
[illegible] پیلان فرستد [illegible] همراه سازد تا آنچه گویم [illegible] بشنود ملک فرمود

که ما را در سداد و امانت تو شبهتی نیست و نخواهد بود و گفتار و کردار تو بسیار شنیده و دیده‌ایم
سکه کار تو این بس که فرمودیم با ما : بر محک امتحان نقد تو بی‌غش یافتیم : توجه مبارک اکنون بباید رفت و آنچه
مصلحت وقت و مناسب حال دانی بجای آری و تو دانی که رسول پادشاه زبان او باشد هر که خواهد که
عنوان نامه ضمیر و ترجمان سر دل هر کس بداند از گفتار و کردار فرستاده او معلوم توان کرد چه اگر از وی
هنری و فضیلتی ظاهر گردد و آثار پسندیده آید و عملی ستوده مشاهده رفته بر حسن اختیار و کمال و دقت
شناسی پادشاه حمل کنند و اگر برعکس زلتی بدید آید زبان طاغیان جاری گشته حمل بر غیبت و قلت
یابند و حکما در این باب تاکید بسیار کرده‌اند و مبالغه بیشمار نموده که هر که رسول بجایی فرستد باید که دانا
ترین قوم باشد و افصح ترین ایشان در اقوال و کاملترین ایشان در افعال و ملوک قدیم اکثر
حکما را برسالت فرستادندی و اسکندر ذو القرنین همیشه آن بودی که تغیر لباس نمودی و خود برسالت
رفتی و گفتی اثر برانکه شیران را شکار رفتن : پیام خود بجای خود گذارند : و بزرگان در باب رسولان
فرموده‌اند فرستاده باید که دانا بود : سخن دان و دلیر و توانا بود : از او هر چه پرسند گوید جواب : بنوعی که باشد
طریق صواب : سخنهای پوشیده آشکار کند : بدانسان که همچنین توانا بود : بسی کس که از یک حدیث
درشت : بهم بر زد و جهانی و خلقی بکشت : یکی دیگر از گفته دلپسند : میان دو صد طرح یاری کند : بهر دو
کشور ملک اگر چه مرا از معرفت قاعده رسالت بقدر حال نصیبی هست اما ذکر پادشاه جهان پناه
غایت متعهد از درج حکمت جواهر خدمتی در رشته اهتمام انتظام دهد فرا دادا زیور روزگار رحمت کرده و مهمات
دقتی و سرمایه استطاعت خود ساخته در هر چه سازم و پردازم از آن قانون انحراف نگیرم و بهانه دستور اوب
کار را با پایان رسانم ملک گفت ای بهروز بهترین آداب رسالت و نیکوترین رسوم سفارت آن است
که تیغ زبان مانند شمشیر آبدار تندی و تیزی کار نیاید اما جوهر لطافت و ملایمت بر صفات و طراوت
درودش رونقی و جلا یا از طرف رسالت پیشتر فایده بود که هر سخنی که از مطلع دولت مفهوم گردد باید که متطبق بر
و لطف قطع یابد و اگر در خاتمه کلام از سر غیرت کلمه اهانت آمیز افتتاح نماید و خاتمه مقالش
از روی انس و سلوک بحرفی مهر انگیز و نکته ملاطفت آمیز انجامد لطایف سخن از سینه تخم کین برد و زبان اتفاق
زنگ دور خشم چین بر دل حاصل کلام که سخن رسول باید که مبنی بر تیه علا لطف و عنف و خشم و حلم
مهر و داد و ادعا نباشد و طریق بستن و گشادن و گرفتن و دادن و در زدن و دوختن و ساختن و سوختن
مرعی دارد تا هم جانب ناموس جهانداری و شکوه شهریاری رعایت نموده باشد و هم غرض خصمان و کشمکش

یکسان

ایشان معلوم فرموده و حکیم را در باب وصایت فرمودن تحصیل حاصل است فارسل حکیما و لا توصه
پس بهروز شرط خدمت بجای آورده از بارگاه بیرون آمد و صبر کرد تا شب لباس حبشی پوشید و پرده ظلام
در پیش ایوان سپهر مینا فام فرو گذاشت و چراغ‌های خوان سالار قدرت طبق سیمین ماه بر روی خوان
آسمان بگذارده در آمد چون نافه گشای گیسوی شام مرحلی کند و بر امداد از بام عبدان هنگام که مرکز ماه
برابر ولیعصف انتها نزدیک شد و شعاع نیر اصغر بر اطراف بساط اغبر منتشر گشت و
روی زمین بکاسه چون آرای آن شمع زاویه تنی دستان روشن شد بهروز از روی جزیره پیلان نهاد
و بمنزل ایشان رسید اندیشه کرد که نزدیک این ستمکاران مرا بیم جان و خطر هلاکت است و هر چند
از جانب ایشان قصدی نرود اما عاقبت اندیشی اقتضا آن می‌کند که ملاقات با جباران
و گردنکشان نباید کرد بجهت آنکه ایشان را از غایت نخوت و غفلت پروای کشتن نیست
و اگر مرا دوری با ما نیز بر پای تقلب ایشان جبر گردد و غبار بی ادبی بر گذر بر چهره حال ایشان نشوم
نشست ترا از حال پریشان ما چه غم دارد اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد صواب آن است
که بر بالای بلندی روم و رسالتی که دارم از دور بگذارم اگر دو حجت قبول افتد فهو المراد و اگر افسون
در ایشان کارگر نیاید باری جان بسلامت ببرم پس بر بلندی اعلا پادشاه پیلان را آواز داد
که شاه فرستاده ماهم رسول در هر چه گوید و شنود حرجی است و ما علی الرسول الا البلاغ
و سخن اگر چه همی با درشت نماید باید که مسموع افتد که تبقا داده و فرزندان بر باد دهد و نقصان
تصرف تیرانم کرده و تو ساینده که ماه جهان بیمای میربادر ز شب و تا بیت نهایت روز اگر کرا طاقت
آن اندیشه و بخیام او بگوشش هوش نشنوی تیشه بر پای خود زده باشید در هلاک مدت خود
کوشیده ملک پیلان چون این سخن از جای در آمد و پرسید که مضمون رسالت چیست بهروز گفت ماه می‌گوید
که هر که خود را بقوت و شوکت از ضعیفان زیاده بیند و برو در تهور و توانایی و سحر خود مغرور گردد و خواهد
که زیر دستان را بکید و ستم در پای آرد این صورت بر ضعیفت او دلالت می‌کند و این معنی او را در ورطه
هلاک افکند تخم تکبر منقشان سینه را جای مده و در دل خود کینه را چند نفر ورز بس جوزین تیز مرا کمین
نشاید چنین ها نشنیده‌ای که آب زیر سر کشیده ناوک چه جست زیر سر کشیده عاقبت کار را دگرگون شود پس
ملامت سکرت خون شود و تو بدین غرور که خود را بر دیگر بهایم راجح می‌شناسی و از قوت و شوکت
خود که در رسد زوال انتقال است حد پا کرده کار بدان رسید و هم بدانجا رسیا که قصد چشمه ما کرده

دل شکر بدین موضع آورده از غایت خیره که و تیره که بدان آب رسانیده آیا تو ندانسته که عقاب تیز پرواز
که با این جثه پر و جامعه غیرت پر و بالش بیرون و اگر عین الشمس از مرغزار سپهر بدیده تصرف در او
نگرد سماک رامح سنان سطوت جنبش بر زند و در کاینجا رسیده سر نهند مرغ کاینجا پریده پر نهند
نزد و جز بدیده بقه بر پرش از جاه او زمین دار گردن و من از غایت کرم ترا بدین رسالت تنبیه واجب
دیدم اگر در این کار رخوت نشستی و از این نوع جرات اعراض نمودی فبها و الا بذات خودم با پیل
و برادر زیارت کنیم و اگر درین پیغام شبهه داری همین ساعت بیا که من در چشمه حاضرم تا برای العین
مرا ببینی و می بعد در حوالی این چشمه ننشینی ملک پیلان را از این حدیث عجب آمد و بلب چشمه رفت
و صورت خود و بهروز را در آب بدید بهروز او را گفت اکنون قدری آب بردار و در روی اشته
سجده بکار آر باشد که ماه در مقام ترحم اعلا از تو راضی گردد پیل خرطوم دراز کرده و آب [illegible]
آب را سیاه حرکتی در آب پدید آمد پیل را خیال نمود که ماه حرکت آغاز نهاد که ای پیل ماه هم [illegible]
خرطوم در آب کردم ماه از شکایت بهروز گفت آری از این زهد ترسیدی که تا قرار گیرد پیل فرمان بردار
کرد و تعجیل کرد پس از آن آنجا نیاید و پیلان را نیز بدین چشمه نیارد بهروز این خبر [illegible] رسانید
و خرگوشان ایمن شدند و بدان چشمه [illegible] از شر ایشان منقطع گردید و این مثل از آن آوردم که
سلطان [illegible] زیرک باید که پیش از همه تواند رفت و در دفع خصمی تواند [illegible] و اگر درین وقت
عاقلی زیرک مستشار رهبر که کدخدایی کرد [illegible] شاه [illegible] بوم شوم کشیده شدی و شما را [illegible]
که ساحت او را انجو راه دهید که با وجود چندین خصلت ناپسندیده که ویرا هست مکر و خدیعت
و فریب و حیلت پذیرد طبیعت او سرشته گشته و هیچ عیبی [illegible] پادشاه را چون غدر دیده [illegible]
و مکر و مروت [illegible] نیست هر که یگانه شد زهد و وفا [illegible] دردلش بود آشنا [illegible] نیست سینه را که
تیره گشت ز غدر [illegible] نور در هیچ روشنایی نیست [illegible] هیچ [illegible] بی وفایی [illegible]
[illegible] عدالت ایشان عرصه عالم منور نگردد و چون در ظل احسان
[illegible] ایشان [illegible] که در جهان دایم و امان [illegible] آسمان جز [illegible]
عدل که بالعدل قامت السموات آراسته است عدل [illegible] نمودی [illegible] گنبد [illegible]
[illegible] پادشاه عادل [illegible] آسمان [illegible]
احسان که منظور [illegible] سلاطین [illegible]

وزرای ایشان چون قضای نازل در مهارت حل و عقد امور [illegible] پس پادشاه باید که وفادار بود نه جفاکار
و [illegible] مهر ورزد نه قهر دل از رنگ کینه مصفا دارد و بر لوح دل رقم غدر و مکر نگذارد چه بیچاره کار
[illegible] غدار مکر مبتلا کردند بدانچه به آن رسید که [illegible] کبک و تیهو رسید [illegible]
[illegible] رسید [illegible] آورده اند حکایت زاغ گفت در ایام [illegible] درختی آشیان داشتم و در همسایگی
من کبکی [illegible] قرب و صحبت تاکید یافت و همواره [illegible]
[illegible] کبک [illegible] می آمد ناگاه غایب شد و زمان غیبت او دراز گشت چنانکه
گمان بردم که وی هلاک شد [illegible] بعد از مدتی [illegible] او قرار گرفت [illegible]
[illegible] یقین نداشتم [illegible] کردم [illegible] چون [illegible] آید [illegible]
[illegible] سرگردانی و دوری [illegible] کبک باز آمد و خانه خویش [illegible] خصومت کرده گفت
[illegible] منزل [illegible] جواب داد که [illegible] خانه در تصرف من است [illegible]
[illegible] گفت تصرف تو بغصب [illegible] التصه [illegible]
[illegible] آتش فتنه [illegible] بر طریق مصالحه [illegible] رسید و مقرر آن
شد که رجوع بحاکمی عادل نمایند که سخن هر دو جانب استماع کند [illegible] حکم فرماید
[illegible] زاهد [illegible] روزه [illegible] روزه دارد [illegible]
[illegible] جمشید [illegible] سریر خورشید [illegible] ایوان والسماء بنیناها [illegible]
[illegible] والارض فرشناها [illegible]
[illegible] کواکب [illegible] نجوم ثواقب [illegible]
[illegible] طلیعه [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] نشسته [illegible]
[illegible] عالم [illegible] بر آب [illegible]
[illegible]

برپای ایستاده روی بمحراب آورده تکبیر بلند در پیوسته متوجه ادای مراسم نماز شده و نماز دور و دراز
در پیوسته تا تنی هرچه تمامتر در تعدیل ارکان او میکوشید کلید در خروج است آن نماز که در چشم
مردم گذاری دراز ● چه در خزینه بدبختی و خاک ● چه سود است بوس بر در کار ● تیمار گرد دراو متعجب
درنگ در احوال او متامل شده توقف نمودند تا از نماز فارغ شد تحیتی متواضعانه در میان آورده
التماس کردند که در مسائل احکام ما شد و خصومت خانه بر تقصیت مهلت بپایان رساند بعد از
الحاح و مبالغه بسیار فرمود که صورت حال را براستی باز گوئید کبک صورت دعوی خود بعرض رسانید
گربه گفت ای جوانان پیری در من اثر تمام کرده است ... هر خللی کلی پذیرفته و گردش اسباب چرخ
دوار غبار ضعف بر فرق اوصاف ما و دست برد خزان روزگار رخسار طراوت و تاب لطافت ...
بهال روی آن حقارت ... سایه که سراسر قوت ثابت بصیح غیب کی مجمع هر عیب
مبدل شد ● آه که ایام جوانی گذشت ● عمر بدان گونه که دانی گذشت ● دامنه کم گشت مدت زده
رفت زسر باد رعونت برون ● نزدیک تر آئید و سخن بلندتر گوئید و دیگر دعوی تازه کردنید تا از بر بدعا
بر واقع و جواب خصم واقف شده حکم قائم کرده پیش از آنکه روی بحکم آرم شما را بنصیحتی دوستانه نوازش دهم
در موعظه که سعادت دینی و دنیای شما باشد ادا میکنم که امروز گوش ره بشنوید ● حبا ما که فردا انشاء الله
نوشید ● ما گر که سخن بعد از گفتن بر استماع نموده در معرض قبول آورید ثمرات آن در دنیا و عقبی بشما واصل گردد
و اگر اباء کرده از مضمون آن تجاوز نمائید مرا بری الذمه نزد دیانت و مروت خویش معذور باشم فراهم
شرط نصیحت بود بجا آوردم ● اگر قبول کنی ورنه آن تو به دانی ● صواب آنست که هر دو حق طلبیده از راه راستی انحراف
نورزید و وبال و نکال و تبعات دنیا که روی در معرض فنا و زوال دارد مغرور نگردید و بواسطه آنکه از زر و مال و جاه
و چیزی از حطام دنیا فانی بدست آید خود را از ثواب آخرت و نعیم باقی محروم سازید کبک گفت ای حاکم عادل
اگر مرد مان راحت در طلب حق مقصود بودی در هر یک صفت دیانت ... شعار ... نمی که
تصدیع حکام نخواستند و رسم مرافعه و مدافعه و گفت و شنید از روی دفتر ایام سترده شدی چون دنیا هر یک
از مدعی و مدعی علیه بر تند غرض مبتلا شده صورت راستی بنظر ایشان در نیاید و جرم کسی که چشم دانش
بگرد اکراه صدق از ... گشته و غبار غرض ... آئینه دیده او نشسته محتاج حیا شده تا حاکم عادل او بیرون ...
نموده بر چشم ... آن جلوه دهد ... معنی ... در سلک نظم کشیده که ...
که تکیه نه بر ایشان ● ایام حکایت ● بر خیز تا نه بینند ... ● ان کس که ان گریه زنیست ● ای بنده وقت کر ...

زیادت است ● وقت شادی و مبارک باد است ● گفت آه چون حکم راند بدید ● در میان آن دو سیاه حاشا دید ● خصم از
واقعه خود عالم اند ● پس سکین چه دانند آن دو سر ● جاهل است ای عاقل از جانشان ● چون درد در رخسار شان
در ماند ● گفت خصمان عالم اند و علیتی ● جاهلی تو لیکن شمع علی ● زانکه تو علت ندار و در میانی نور شمع علتی
در دیده گان ● وان دو عالم را غرض شان کور کرد ● علمشان را علت اندر گور کرد ● چون دهد قاضی بدل رشوت
قرار کی شناسد ظالم از مظلوم زار ● و کبرا الله که رنگ رغرض آئینه دل صفا تیره گرداند دو شعاع شعله
رشوت دیده را ... بر قیمت ... و موجب یقین ... است که آنچه حق باشد بنظر ما در آری
و هر که از حکم شرع گردن در کشد از حکم تو سر بر دارش گربه فرمود که سخن نیکو گفتی و وصیت آن است که ...
یکی از شما نیز خیال غرض از دل بر کنید و بدانید که صاحب حق برد حقیقت غلبیت دلالت
اگر چه ... مدعا او حاصل شود و طالب باطل بخبث معنی محروم و مغلوب هر چند بصورت برونق
مراد او حکم کرده چه نیکو گفته است ● کرا امروز بر تن دو دانگ سنت ● نخواهد چنان بکند کند بصورت غلبه کنی
مکرر است بمعنی نظر کن که بس اثر ● و من شما را میگویم که گردار دنیا ذخیره آخرت سازید و بر عمر که شتابه
بر تو است دنیا زنده گشتن ... اعتماد نکنید و خواص و عوام عالمیان چو روز دیگر ادای ...
چو نفس عزیز خود داشته هر چند در باب خویش پسندید در حق ایشان روا مدارید بر کسی که پسندی آنچه رد
نوشت آید نا پسند از بن نمط دمدمه دادند تا بر ایشان میدمید تا با او الفت گرفته و ایمن و فارغ
وبی اعراض و احتراز پیش آمدند بیک حمله هر دو را بگرفت و مطبخ معده را از گوشت لذیذ ایشان برگ
نوا آماده داشت و اثر نماز و رخسار و صلاح و عفت او بواسطه نفس خبیث و طبع ناپاک برای حیله
ظاهر گشت و این مثل برای آن آوردم تا معلوم شود که بر غدار بد سیرت اعتماد کردن نشاید و کار بوم غدار پیشه
رونق آورد هر که مزاج دارد و معایب او بغایت و مقابح او بنهایت و این قدر که تحریر تقریر افتاد
قطره ایست از دریا و ذره ایست از خورشید ... صد هزار قرن گمنم وصف ... ● از صد هزار گفته نیاید یکی بکار
و شما این کار را اختیار کرده او را بر سریر سلطنت نشانید که هر کجا ... بی رونق نامیمون او در سایه
... بر سر کار ... نیک او را ... و ... و بر وقت که ... تخت حکومت جای مبارک او ... گردد
... الفت ... خواهد ریخت ... طینت او ناپاک ... او ناقابلست ...
... خواهد شد ● گوهر ... باید که شود قابل فیض ● ورنه هر سنگ و گلوخی در و مرجان نشود ● مرغان چند از استماع
این سخن ... دانک کار را ... بوم ... دان ... روزگار دور کوشش ...

متحیر و متأسف گشته زاغ را گفت ای سیاه روی شرم و حیا و حجاب آزرم برداشته ای همه خاریت فرو داشتی
و مرا از ده ساخته در مقام کینه و جدال آوردی و کدورتی انگیختی که در روزگار بصد هزار قرن از دل رفع نتوان
کرد و آتش فتنه برافروختی که با آب هیچ سپهر شعله آن را فرو نتوان نشاند نمی‌دانم که از جانب سابقه ایشان که این همه
وحشت ظاهر کردی با سبیل ابتدا چندین لطف فرمایند و جبر وجه آنکه اگر درخت را ببرند از بیخ او شاخ‌ها که برآید
و نشو و نما یافته بقرار اصلی باز رسد و لکن اگر نهال محبت به تبر جفا بریده شود مطلق رستن شاخ وفا از بیخ او متصور
نباشد و اگر شمشیر جراحتی افکند آخر علاج پذیرد و مرهم التیامی یابد اما جراحت سخن هرگز معالجه نپذیرد
و به هیچ مرهم زخم او التیام نیابد؛ جراحتی که تیغ زبان رسد بیند؛ به هیچ مرهم راحت نکو نخواهد شد
سابنه تو دوان کز زبان زدی جراحت؛ بعینه صحبت سنگ و سبو نخواهد بود؛ پیکان ناوک که در سینه نشست بیرون کردن
آن ممکن باشد اما تیری که از زبان بدل رسد بدر آوردن آن محال نماید؛ تیری که اندر بر دلم پیکان آن نمی‌آید برون
و هر چه از قصور آن نصرت حاصل آید بچیزی دیگر منطفی گردد مگر کینه که دفع آن به هیچ چیز امکان نیابد مثلاً
آتش اگرچه سوزان است آب تسکین توان داد و شعله حقد با آب هیچ دریا فرو ننشیند و اگرچه کشنده است
ضرر او را تریاق از بدن بیرون توان برد و زهر کینه به هیچ تریاقی از دل بیرون نرود و بدین بیان حجت
و قوم تو درخت عداوت کشته شد که بیخ او بعقود ثریا گذشته نهال کینه که در سینه‌ها نشاندی است که بر
چه خواهد داد درخت حقد میان نوع میوه دارد که طعم آن بمذاق دل کسی ترش در بوم این فصل فرو خواند
از ده حال و گشته بال برفت و زاغ از گفته خود پشیمان شد و در اندیشه دور و دراز افتاده با خود گفت
که عجب کاری ناشایسته پیش گرفتم و برای قوم خود خصمان ستیزه روی و دشمنان جفاجوی انگیختم و مرا بصحبت
مرغان چکار بود و نه از طایفه که بهتر و بیشتر بودند بدین سخن گفتار مبادرت افزودم افزون مرغان زیرک‌تر از من
بسیار بوده دانسته بودند و مصالح این مهم از من نیکوتر می‌شناختند لکن از دور خود در عواقب این حدیث
و نتایج این سخن اندیشه کردند و زبان از تکلم بستند و اطلاع نمودند تا آن را بیازی کار فرمایند که تیغ بازیگران
مار آن است و مردان پیشه زبان جز در صف کارزار تجربه ننمایند و تیغ زبان را از نیام کام بیرون آرند
همت خلق بر دین و سر دریا جنبی است؛ چون زبان شیوه سخن دزدد؛ چه عجب جانی زبیم اگر لرزد؛ تیغ را چون
بقصد آن کردند؛ راست بهمدرت زبان کردند؛ و دشوارتر آنکه سخن در مواجهه گفته شد و پیش حقد و کینه
آن زیادت باشد و در شنیدن هر سخن ناشایسته غضب بر غضب افزاید و خردمندان گفته‌اند اگرچه خود
قوت خود اعتمادی تمام دارد باید که تعرض عداوت و افتتاح مناقشه جایز نشمرد و تکیه بر عدت و شوکت

نموده و دشمن انگیزی کند چه هر که تریاق مجرب و انواع دارو ها بتصرف دارد نشاید که بر امید آن بر خوردن
زهر و هر اقدام نماید هرچند که تریاق بدست ترا زنهار که تا زهر هلاهل نخوری حکما بر آنند که اثر فعل
بر قول راجح است و کردار زینت دارد بر گفتار ثابت اثر فعل در عاقبت کارها ظاهر گردد و خاتمت احوال و
کار را مشخص سازد و آنکه قولش بر فعل غالب است و کردنیها را بحسن عبارت می‌آراید در چشم مردم شیرین
نماید و در حقیقت جز آرایش ظاهری ندارد و ملامت انجامد و نتیجه قول عجب جز
حسرت و ندامت نباشد و من از نیز ترجیح قول بر فعل که در خواتیم کارها تأمل ننمودم و تدبیر واقع کردم و اگر ترجیح
فرو گذاشتمی و مرا از خزانه بیکرانه عقل نصیبی بودی سخت با کسی دیگر مشورت کردمی و پس آنکه
از روی فکر دقیق فصلی سخن باکره و دلپذیر که هیچ خللی در آن نبودی گفتمی؛ سخن را سخت با سنجیده گفتم
و از نتیجه آن اندیشه نکردم؛ و چون با بزرگان و مشورت خردمندان کامل در این باب سرزنش می‌نمودم
و این بیچاره چند ورق این خدمت کنیز در میان آوردم چه عجب که در زمره سرداران مجلس کردم و بنا دادند و
جهالت محال کرده منسوب کردم و در امثال آمده است که بسیار گوی ساقط گوی باشد و آنکه در حضور
بزرگان بیان آنکه در ملازمت سخن توان داشت و حکما گفته‌اند سخن بدان بمراتب از آن ... فروتر
کاشتر زبان بسته کان را از هیچ کان کمتر حد دانند؛ به بهایم خموشند که لب بسته؛ زبان بسته بهتر
اگر کالبد؛ چه مردم سخن گفت باید بهوش؛ و گرنه شدن چون بهایم خموش؛ حذر کن ز نادان ده مرده گوی
چو دانا یکی گوی و پرورده گوی؛ القصه زاغ را طپیده با خویشتن از این نوع عتاب بسیار کرد و بعد از این بجا مقدمات
عداوت که میان ما و بوم بود تقریر افتاد و ملک گفت اگر کارشناس سخنان تو شنیدم و در ضمن آن فواید
بسیار بود با خردمندان در صحبت و کلمات شیرین کارو حال خوش ساحت نه سعادت و اقبال
دلیل و دلیل بر رتبه کمال است؛ صحبت نیکان بود مانند مشک؛ کز نسیمش مغز جان یابد اثر؛ نقل آن
شده بر آتش دلیت؛ و آن نانی که بنگه گشت راه بر؛ دل بر کاشانه دل از چراغ سخن روشن شده
اکنون مستمع روانی خلوت نشینان حرم انس خزان محرمانه و با شخص گشته و تدارک مهم
لشکریان کرد و پروانه وار سوخته آتش رهبانی شده اندر بر چه رجه اندیشه جهت فراغ خاطر رعایا و
اطمینان دل سپاه آن چه فکر کرده؛ تدبیر تو آنجا که بهم بر دوزد؛ حد کار ز دولت بکدم بسوزد؛ کارشناس
نهاد پس گفت؛ شاه جهان مطیع و دلت ما یدبر تو باد؛ نصرت چاکر چنبر واشکر تو باد؛
اگر چه ملک از ... عرض ... از جنگ و صلح و فرار و قرار و قبول باج و خراج ... السلام

من نیت وامید می‌دارم که بنوعی از حیلت با فرجی و مخرجی پدید آید که بسیار کس بشیوه حیل و مدارا مقصود
خود حاصل کرده اند و کارها که بجنگ بر نیاید و امثال آن ساخته گردد بمکر و فریب از پیش برده چنانچه طراران
ولایت و کرکان گوسفندی از دست زاهد بحیله بیرون آوردند ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت
گفت آورده اند که زاهدی متورع از بهر قربان گوسفندی بخرید و رسنی در گردن او کرده بجانب صومعه خود
می کشید در راه طایفه طراران آن گوسفند را دیدند و دیدان طمع برکشادند و مکر و فریب بر بستند
در بند زاهد ایستادند مکاران گرگان را قوت سبعی و حرکت ایلامی توانستند که بیک طار روی
برون آن اشکار ربا بچنگ ارزاجوم رباه بازی اختیار کرده خواستند که زاهد را خواب خرگوش دهند
بعد از تامل بسیار رای همه بر نوعی از حیله قرار گرفت که زاهد ساده دل پاک طینت را بدان فریب
داده گوسفند را بستانند پس یکی از پیش او درآمد و گفت ای شیخ این سگ را از کجا می آری و دیگری
بر او بگذشت و گفت این سگ را کجا میبری سیوم از برابر پدید آمد و گفت ای شیخ مگر عزیمت
شکار داری که سگ بدست گرفته باری دیگری از عقب برسید و گفت ای شیخ این سگ را بچند خریدی
و همچنین یک یک از اطراف و جوانب روی بشیخ نهاده در گوش وی سخن متفق الکلمه بودند دیگری
این سگ شبان است و دیگری گفت این سگ پاسبان است یکی دیگر طعنه میزد که این رد درگوشت
اهل صلاح است چه عادت و حاجت بدین سگ الحق می سازد و دیگری منع کرد که زاهد این سگ را
بیرد تا برای خدا تربیت کند دیگر از و هر یک از مکاران بدین نمط افسانه میخواندند و بدین
نسق حرفی میراندند چشمش بعشوه ره زده لب بخطا افسون دگر دل میربند از عاشقان هر یک بغوغای
دگر از لب بر این سخنان شک در دل زاهد پدید آمد و گفت مبادا که فروشنده این جانور
بعمد چشم بندی کرده او در نظر گوسفند نموده هیچ به از آن نیست که دست ازین سگ بردارم و دل
پی بایع بروم و زرکه بهای سگ داده ام باز ستانم زاهد بیچاره از غایت ساده دلی گوسفند را گذاشته
و در عقب فروشنده روان شده دان جماعت گوسفند را گرفته بخانه بردند و مجال نداده بر اهال آن
کردند و این مثل برای آن آوردم که ما را نیز طرح حیله در پیش باید گرفت که بحسب ضرب و زبان
دست نیابیم چون بقوت حریف خصم نه حیله و مکر را زدست ما که بحیله کمان قوت را غلبه توان کرد
بجنگ ندزه ملک فیروز گفت بار تا چه داری کارشناس جواب داد که هر خنجری قدر آن بکار خواهم کرد
هلاک یک کس که متضمن حیات و بقای جمعی کثیر باشد بحسب عقل و نقل تجویز کرده اند و بعد ازین

کای بهتر که ملک در مجمع عام و محفلی مشتمل بر خاص و عام بر من خشم گیرد و بفرماید که پر و بال مرا کنده و خون آلود
زخم زده در زیر همین درخت که اشیانه های ما بر شاخهای وی است بیفکنند و ملک با تمامی لشکر بر ود و
در فلان مقام فرود آمده منتظر آمدن من باشد تا دام حیله در راه ایشان انداخته دار مکر ایشان باز پرداخته تیم
و اگر بصلاح وقت بدان باشد باز خاتم پس ملک از خلوت بیرون امد خون آلود ساخته و تمام حشم منتظران
بودند تا از خلوت شاه وزیر چه صدا بیرون اید دار مکر و تدبیر ایشان چه فتح الباب رو نماید خون
ملک را خشمگین یافتند سرها در پیش افکندند تا لم شده و ملک فیروز بفرمود تا کارشناس را پر و دم برکندند
و مرغ آلوده خون زار کرده در زیر درخت انداختند و خود با لشکر و حشم بموضعی که مقرر شده بود حرکت
نمودند تا این کارها ساخته و پرداخته گشت چون افتاب غروب کرده بود و شب قدرت بر ان
ملک بلا بر نظر سپهر کفار زنگله در آورده چه خورشید تابان شده نابدید شب تیره بر چرخ لشکر کشید
ملک بومان با بندرای خود همه شب در اندیشه آن بودند که چون ما بر ندای زاغان اطلاع داده مکر
ایشان را خسته و بال شکسته ساخته ایم اگر دیگر امشب شبخون بدیشان میرسد روز حیات
ایشان بر شام ممات مبدل می گردد و ما دو سه روز بفراغت در گوشه کاشانه خویش بسر میبریم
پس از آنکه عمر خوش میتوان زیست اما چون آفتاب که روز بازار رونق کسان است گوهر
تمام و الماس عملی فام در پرافکنده بر سریر سلطنت عالم استیلا یافت و امیران زنگبار بر خیل و تیار
تتار بغزم شبخون علم عباسی برافراخت لباس زنی عنبر آلود شده روا برگردون برافروخته شد
ملک لکان با تمام سپید حشم خود اندیشه شبخون در میان آوردند و مجموع ایشان در عزیمت
بگرد آن گشتند و بجانب ماوای زاغان روان شدند گروه هر رزم جوی و فتنه انگیز همه برکشیده
بال و پر از خوی تیز بکین خواهی عدوان را تنگ بسته دل چون سنگ را در جنگ بسته اما چون لشکر بال
بماوای زاغان رسیدند اثر زاغان پیدا نبود و خبری هویدا بودن مضطرب شدند هر طرف می گشتند
و کارشناس بزیر درخت بر خود می پیچید و نرم نرم ناله میکرد بومی آواز او در گوش و خبر بملک رسانید
ملک بومی چند که معتمد بارگاه شاه بودند و محرم اسرار بر سر او فرستاد رسید که تو کیستی و حال تو چیست
کارشناس نام خود و نام پدر خود باز گفت و منصب وزارت و قانون کفایت خود تقریر کرد ملک گفت
دانستم و خبر تو بسیار شنیده ام اکنون باز گو که زاغان کجا اند جواب داد که حال من دلیل است بر آنکه محرم ایشان
توانم بود ملک گفت تو وزیر ملک زاغانی و صاحب سر و دستور رو تو محرم او بوده که خیانت با تو این

خاری رفته و کدام گناه مستحق این عقوبت شده کارشناس گفت همانا دم فرو در حق من مدرکان شد و چون دوران
مجال وقیعت یافتند تا بمن رسید آنچه رسید و خدمتهای قدیم و حق گذاریهای سابق همه یکبار در عرض عدم افتاد
هیچ زد بود و حق خدمتی که کردم ؛ یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت ؛ ملک بومان پرسید که موجب چه بود
گفت پیروز بعد از شبیخون شما وزرا را بخواند و از هر یک تدبیری درین حادثه که واقع شده بود طلبید و نوبت
بمن رسید گفتم که چاره این صورت که افتاده باز نمانده و در دفع این حادثه غایت حیله پیش آمد گفتم که ما را
با لشکر بوم طاقت مقاومت نیست که جرأت ایشان در جنگ زیاده از مقاومت ماست و قوت
و شوکت بیشتر از طاقت و صولت ما و دیگر عنان توسن دولت مدتی ملک بومان است و با بخت
فرخ پای فرقدسای پادشاه ایشان و با صاحب اقبال جدید پنجه جدال در پنجه افکندن دلیل شکست
و با خداوند بخت بلند از روی لاف ستیزه زدن نشان نافهمی است ستیزنده که با خداوند بخت
ستیز خار را سر بزند چون درخت کوزه که در تیر سیران شود همه برگ خویش خانه ویران شود صلاح آن است
که رسولی فرستیم اگر شعله جنگ فرو نشیند خانمان را آتش تفرقه سوخته مانند [illegible] با رحمان پراگنده
کردیم و اگر از در صلح درآیند از باج و خراج هرچه داعیه کنند قبول کرده منت داریم ؛ چه سر با بیت
سر متاب از خراج ؛ وگرنه زنی سر با تو ماند نه تاج ؛ ملک متغیر شد و گفت که این چه سخن است که تو میگویی
و این چه جواب بچه وجه نیامد و مرا از جنگ بوم مترسان و لشکر مرا در پیش او خوار مکن ؛ اگر دشمن
از تیغ تو جوید ستیز ؛ مرا هم بیابان سنان است تیز ؛ همی زاندوی نیرو آورم ؛ دل دشمنان را بدرد آورم
و بار دیگر زبان به نصیحت گشادم و از روی هواداری و حق گذاری داد موعظت بدادم و گفتم ای ملک ارکان [illegible]
صواب انحراف مورزد و به هوای دل خود با مال در کاری شروع مکن و تواضع در پیش گیر که دشمن قوی حال را بلطف
و تملق رام توان کرد و صید [illegible] را بمدارا و ملایمت در دام توان آورد ؛ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا ؛ دشمن با اقبال چون با دعوت که گیاه ضعیف بواسطه مدارا از دی
بسلامت بجهد و درخت بلند را شاخ بسبب عنف و سختی [illegible] از بیخ برکنده شود لکن ستیزه که هیچ [illegible] ستیزه
کاری خویش ره ستیزه جستند و ستیزه کاران [illegible] از نصیحت من خشمناک شدند مرا متهم کردند که تو بطرف
بوم میل داری و جانب ایشان نگاه میداری [illegible] ملک بقول دشمنان از قبول موعظه من اعراض نموده مرا ادبی نمود
که دشمنان مرا خرد و عدا و فرمود و در خیال ایشان چنین دیدم که جنگ را می سازند و در باب نفع شما حیله [illegible]
ملک بومان چون سخن کارشناس شنید از یکی از وزرا پرسید که کار این زاغ چگونه می بینی گفت در کار او [illegible]

وقت نبت هر چند زودتر روی زمین را از خس حقد او پاک گرداند او را حقی عظیم و منفعتی تمام شمرد
و فرصت قتل او را که غنیمتی زیادت از آن بدست نخواهد افتاد فوت نباید نمود و در همین این اخگر
بر مسند او آتشی می بینم که اطفاء شعله آن از مهمات است ؛ نعوذ بالله که آتش او بر آورد ؛ هر که فرصت
از دست بدهد غالب آنست که دیگر هرگز بران قادر نگردد و بعد از عدم قدرت پشیمانی فایده ندارد
ارزد و هر که دشمن را ضعیف و تنها یافت و او را از آنکه خود را از دو باز رهاند که اگر خصم از آن ورطه خلاص
یابد و قوت گرفته و سرمایه ساخته در کمین انتقام خواهد بود که [illegible] ظفر و فرصت [illegible] از بند تو چون رست
تو از دست گرهی ؛ خواهی کمان به شدت از رفت او ؛ در دست تو چون فتد امانش مده ؛ [illegible]
ملک سخن او التفات ننمود و از آن جا بگذشت و او را در گوش عاقل ننهاد که بزرگان گفته اند اعتماد
بر دشمن [illegible] از عقل دور است تا بخصم و کفار کینه جوی چه رسد [illegible] زمانه که بر دوست اعتماد نتوان
دیگر فرو توان شد که دشمن کارشناس چون این سخنان بشنید بدرد دل بنالید و گفت
مرا خود درد و محنت درویش تو نیز هم فرق بر دل ریش منه ایسخن در ملک بومان اثر کرده
[illegible] وزیر گرد و آنچه دیگر را پرسید که تو چه میگویی گفت در کشتن او اشارت ننمایم که کرد که صاحب
بزرگ مروت چون دشمن را ضعیف و عاجز بیند بر جهت تدارک حال او باید نمود و کفارم او صاف
[illegible] بحال او رحم و احسان بر حال ایشان حکم فرموده هراس و شفقت بر ایشان را اما را امان باید داد و سرگردان
[illegible] پناه ده را دست باید گرفت ؛ ره نیک مردان آسوده گیر ؛ چه افتاده دست افتاده گیر
بعضی کار را مردم بر دشمن چنان کرده اند که سبب رستن دزد زن بازرگان را بر شوهر مشفق و مهربان گردانید
ملک پرسید که چگونه بوده است آن ؛ حکایت ؛ گفت آورده اند که بازرگانی بود بسیار مال اما بغایت
بد روی زشت روی و مالی همه پیر و کران جان و بخیل و دها جان ؛ چه دیو دوزخ از عفریت روی ؛ چه زاغ
لکن از زهر که تنها ؛ ازین سگی ده نوبه و آنه ؛ چه تهران که تکمه از ولت ؛ دایم ز نا خوش طلعت
او زنی داشت پاکیزه صورت و زیبا سیرت که ماه شب چهارده جهد ادب رخسارش شب تیره را
روز روشن ساختی و چراغ جمال افروز او شب که قندیل پیش طاق سپهر است بار تو شمع روی دلدار است
آفتاب بسایه روی زیبای زنان در ضعف آسمان جمال بدین کمالات تیر ترنم عیب ماه بیکوست و لاله روی
توزیبا تر ازوست ؛ سرو و دل خوبست و لیکن قد تو بالاتر از وست ؛ دهانه که هر وصف آن بر صفحات بیان
شکر میکند قسم نمود ارطافت او ؛ هر چه هر صفحه را نیست گشت کلک خیال ؛ مشکل بطبع تو زیبا تر

ازان ساخته اند ‌ هر لطافت که نهان بود پس پرده غیب ‌ همه در صورت خوب تو عیان ساخته اند
تو بهر هزار دل وصل اندر جانی ‌ و او بعد هزار منزل از محاورت او گریزان نه با نقش نه او شیفته گشتی
ونه بانقشش فریفته شدی و هر روز هر لحظه از خار او تجدید وحشت بدید آمدی و هر نفس از کین او تازه گشتی
مهر او خوار کردی ‌ هر چند ان نمی شنود تو کین نمی شنوی ‌ نه پای رفتن نه دست دل ارزو کمند زلفش ببرسید
ونه بتیر رخسار محبت از گلستان رخش گل مراد می چیدی ‌ ز نیلان روز که دیدن کمند زلفش ‌ و درین زلفی که
کشیدن نمی توانست ‌ شبی دزدی در خانه ایشان رفت قضا را بازرگان در خواب بود و زن بیدار از
آمدن دزد وقوف یافت از غایت ترس شوهر خودش برکشید و گفت مرد بیدار شد گفتم که ان روز که در
خواب بخواب امید پیش دیدار بیداری آید ‌ وای چه نعمتست که از پرده غیب بظهور آمد و بکدام خدمت
استحقاق این نعمت حاصل شد ‌ مهر که بخوبت از کجا پیدا شد چون نیک در نگریست دزد را دید گفت
ای شیر مرد مبارک قدم آنچه خواهی از مال بر بردار که ببرکت قدم تو این جفاکیش باوفا برمن مهربان شد
وفا پیداش ان است که بعضی مهرها باشد که کسی را منبت وفا ان بر خصم جفا پیشه و جانانی
نباشد و اهمال این باغ از ان حجب است ‌ رحم کن چون حال مرا دیدی که جای رحمت ‌ ملک از وزیر سیم را
پرسید که رای تو درین قضیه چه حکم می کند گفت او را اندان است که ملک لباس حیات از و برکشد بلکه خلعت
امان در او پوشیده اثر تربیت و عاطفت در و دریغ ندارد تا او نیز در مکافات آن خدمت
ملک را مغتنم شمرده ثمره ابواب نصیحت و مخالصت مفتوح گرداند و دیگر آنکه عقلا دران کوشیده اند
که جمعی را از میان دشمن بیرون آرند و سنگ تفرقه را در مجمع ایشان افکنند بهر حیله که دانند و گرد میدان نزاع
که اختلاف کلمه خصمان موجب فراغ دل و انتظام کار دوستان باشد چنانکه خلاف دیو و دزد سبب
جمعیت خاطر زاهد شد ملک بوم پرسید که چگونه بوده است آن ‌ حکایت ‌ گفت آورده اند که زاهدی
پاک طینت و متورع پاکیزه سیرت در نواحی بغداد صومعه داشت و اوقات صبح و شام بعبادت ملک
علام حضرت ذکر می کرد سید و بواسطه آنکه دامن از غبار تعلقات دنیا فشانده بود و نقش دغدغه دنیا از
ارزوی ورزق روزگار از آغاز دولت که نوش سرت از نیش مضرت صورت نبندد و نقد گنج از رنج
وغا مدت نیابد ‌ یک گل بی خار در این باغ نیست ‌ لاله او بی اثر داغ نیست ‌ شمع زند بر تو و کو
حوادث ‌ زرد کند روی تو و کوه ‌ و در زاویه قناعت سر بگریبان فراغت کشیده بود و بوظیفه
که از عالم غیب حواله او شدی ارمیا ‌ ما طرح قناعت رضا افکندیم ‌ در دولت بهر چه میرسد خورسندیم

القصه

القصه یکی از مریدان صادق بر فقر و فاقه زاهد مطلع شد و جهت مدد معاش گاو میشی تازه و فربه که کام ارزو
بشیر لذیذش چرب و شیرین شدی بر سبیل نذر بصومعه زاهد آورد و دزدی آن حال را مشاهده کرده
قوت طامعه اش در حرکت آمد و روی بصومعه زاهد نهاده دیوی نیز بصورت آدمیان با وی همراه شد
دزد پرسید که تو کیستی و کجا میروی جواب داد که من دیوم که بدین شکل متشکل شده و بدین نقش بر اعلام
دزد احوال بسته ام بدین صومعه که اکثر مردم این ولایت ببرکت تلقین او طریق توبه و دیانت در پیش
گرفته اند و بازار وسوسه من کاسد شده میخواهم که فرصتی یابم و او را بقتل رسانم حال مرا اینست اکنون که
شنیدی اکنون بازگو که تو کیستی و حال تو چیست دزد گفت من مردی عیار پیشه ام و شب و روز دران
اندیشه که مال کسی را ببرم و داغ آزاری بر دل وی نهم و حال میروم که زاهد گاو فربه دارد آن را
از و بدزدم و در وجه معاش خود صرف نمایم دیو گفت ای یار جهان تو یار مایی الحمدلله که رشته جنسیت
در میان ما مستحکم است و رابطه اتحاد در میان است پس که مقصود هر دو قصد اوست پس روی براه آوردند و شبانگاه
بصومعه زاهد رسیدند زاهد از وظایف عبادت پرداخته بود و همچنان بر روی سجاده نشسته در خواب رفته
دزد اندیشه کرد که اگر دیو قصد کشتن وی کند ممکن که بیدار شود و فریاد بر کشد و دیگر مردم که در همسایگی
وی باشند متنبه شوند و بردن گاو متعذر باشد دیو نیز در فکر افتاده بود که اگر دزد
گاو را از خانه بیرون کند هر آینه باید در گشود و آنگاه زاهد بیدار شود گفت من اول زاهد را
بکشم آنگاه تو گاو را ببر دزد گفت توقف کن که من گاو را ببرم آنگه تو زاهد را بکش این خلاف
میان ایشان قایم گشت و اخر مقال هر دو بجدال کشید دزد از روی اضطراب زاهد را آواز داد
که اینجا دیویست که می خواهد تورا بکشد دیو نیز فریاد زد که اینجا دزدیست می خواهد که گاو را ببرد زاهد بفریاد
ایشان بیدار شد و همسایگان در گرفت همسایگان در آمدند و ایشان بگریختند و نفس و مال زاهد
بسبب خلاف دشمنان سالم و محفوظ ماند ‌ چو در لشکر دشمن افتد خلاف ‌ چرا تیغ باید کشیده از غلاف
چون وزیر سیم این فصل سخن باتمام رسانید وزیر اول بر آشفت و گفت من می بینم که این زاغ شما را بمکر و
افسون خود فریفته و عاقلان بنای کار خود در محافظت از مکر اعدا بر قاعده صواب نهند و گفتار
دروغ دشمن و فروغ ایشان از راه نروند و باز عاقلان بدین سخن التفات ننمایند که بانمود تملق ملایمت
پیش آرند وزر کینه های قدیم و عهد و تهای مروت فراموش کرده دل بر آشتی خوش کنند و ندانند که دشمن
اگر ابلا رنقش برابد هنوز زنگ عداوت بر لوح دلش باقی خواهد بود ‌ زلف بندی نو کنم که دگر ره

سالها رفت بران حیرت نشست که بود مادره ترا که از دانهٔ طراز بصره در چشم شما طرفه فزاد و چینها بر
برد در نظر شوهرش جمال و حال شما بکمال ان درودگر میماند که گفت زن بدکردار فریفته گشت که
بوم پرسید که چگونه بود حکایت ان حکایت گفت اورده اند که در شهر سراندیب درودگری بود ...
بود که زنی داشت در غایت حسن و نهایت جمال ابرو چشمی که بغمزه شیر شرزه را شکار کردی و
لب شیره رخ باده بازی زیرکان چون رخ خواب ... گرش داری گفتار دل فریب جان کمندش چو
جتی عاشق نوازش زلفش سنبل از تاب می شد رخسارش ... گل آب می شد ...
شیفته بودی و همتی بی دیدار او ارام نیافتی و زن بحکم ضرورت او را نوازش میکرد اما در بزم عشرت
جام مراد با دیگر حریفان می خورد و در همسایگی ایشان جوانی بود که بالا چه سروی که در چمن جان
نو رسته و چهره مانند گل تازه که از چشمه آب حیوة شسته رخی چنانکه ز خورشید ماه ... کرد
خطی چنانکه ز مشک سیاه سوال کرد زن را با او نظر افتاد و دل از دست بسته مهر و محبت زن ...
و کار ایشان از ... بمنزل لطف انجامید و از نامه و پیغام بعیش مدام و صحبت صبح و شام
کشید جمعی از حسودان که خیال مواصلت ... یار روز روشن را بر ایشان شب تار ... و اندیشه
انکه هر کس را با هم شمع صحبت چرا در گرد دل تیره ایشان آتش حسرت ... هرگز ...
بر منصبی ... الا آنکه دارد ... مراتب حال و حوادث قصه درودگر را اعلام کردند بیچاره ... انکه
چندان غیرت ... که یقینی حاصل کرده ... از شغل کردن زن را گفت تو شب ...
که ... میروم و اگرچه مسافت تا آنجا بسیار نیست اما چند روزی توقف خواهد شد غم داغ
تا در فراق تو چگونه ... خواهم برد ... هجران جانگداز چه سان تحمل خواهم کرد ای یار کام ما از
رخ تو ... که کام از تو ... زن نیز از روی تکلف تملق کرد و گریه ...
قطره چند از دیده باریده ... توشه ... کرد و شوهر را گسیل کرده و درودگر در وقت ... مبالغه ...
... که ... حکم جاسوسی ... با یکدیگر نظر کرد تا در غیبت ... فرصت ...
و ... وصال ... زن ... که شوهر رفت خبر بمعشوق فرستاد ...
شگفت ... و ... که چون از شب ... صبح ...
... اسباب ... مهیا کرد ...
آید درودگر ... با یکدیگر قران کرده بودند و عاشق

دیوی

و معشوق ... کرده و خوش ... کرشمه دلنواز اتش اضطراب در خرمن ... ان
زنان ... که ... زن ... بناز جان فزای متاع خرد و هوش جوانان بغارت میبرد بیت ...
... پیاپی ... لطافت در زیب ... این بر رخ شمع شبستان بود ... جان طلب ... پرستان ...
بیچاره چندان کرد که ایشان بکام دل میل نمودند آهسته آهسته بزیر تخت در آمد تا بر حقیقت ... آگاه
گردد ناگاه چشم زن بر پای درودگر افتاد و دانست که رفتن شوهر بهانه تحقیق این کار بوده معشوق را ...
... آواز داد و گفت ... بلند آواز ... بپرس که مرا دوستتر داری یا شوهر خود را جوان آواز برداشت که
از ... چرا ... خواهم که بدانم دوستی مرا در دل تو چه نسبت است با محبت شوهر زن جواب داد که بدین سوال چه
احتیاج ... این پرسش ... جوان از ... الحاح ... گرفت زن گفت راست گویم زنان را
از روی ... غفلت و از راه لهو و شهوت ... این نوع حادثه ها افتد ... گزیند ...
... التفات ننمایند و اخلاق ... عادات ناپسندیده ایشان را معتبر ندارند ...
... شهوت ... نزدیک ایشان ... گیرند و از ایشان ...
... چون ... این فصل ... در دل وی بدید ... غالب شد با خود
گفت ... بود که ... این زن ... صادر گردد ... آخر این چه گمان بد
... درباره او ... خود ... عاشق زار بوده ... محبت ...
... با این همه دوستی ... دل ... نباید نهاد ... علما
گفته اند ... آید چندان نباید گرفت که ... بود ...
... ولیکن ... صلاح ...
... بر ایشان ... نقص ...
... باید ...
... زیر تخت ... نشست ...
... شب ...
... خواب ... درودگر ...
... زن ...
... تخت ...
زن ... شوهر را ...

دید برجست و گفت و میدید صبح سعادت که بار دیگر باز امد خدا را شکر که ان غم و رنج رها زامد پس پرسید که سبب تنگی
که آمدی گفت از وقتی که تو از ان مرد بیگانه دست در دامن وصال او زدی چون دانستم که ترا ضرورتی واقع شد
بود از دام تو کناره داشتم و دل از مکر تو خوش نمیکردم و چون تحقیق ترا احوال خود می شناسم و دوستی تو در حق خود
دیدم دانم که زنهار برای مصلحت من مطلبی در میان برای منست هلا حال انچه میخواهی پس کرد بدین رنج و درد
کار رسی کنی هر انچه از راه مهر خواهد بود پس مرا اجابت دست تو رعایت کردن واجب است تو که ده داشتی
لازم امد دل قوی دار و خوف و هراس مکن زن را هلا کن و از وحشت و دهشت بیرون آی و مرکب کن
که در باب تو اندیشه ها کرده ام و تدبیر صد نوع کار نهانی بدر برده بودم که الله که نه چنان است که میگفتی
انچه با گمان بدیدیم زن هم سخنان حیله امیز در میان اورد و از جانبین خشم زایل شد و دست صلح در گردن خویش
در اورد و روز دیگر بان اتفاق رفت و ده این سخن را تکرار کرد نزد خدای جرم تو ناچیز باد نزد تو زن بهشت شوم
دوزخ باد و این مثل عجب اوردم تا شما نیز چنین در دو دیگر که بقول زن بدکردار فریفته شد سخن این ناطق مکار
فریب نخورید و بزرق و شید او که از دوستی خون می آید از راه نروید بقول خصم ما در بیش غره شمال شد
کسی که کرد چنین و عاقبت پشیمان شد هر دشمن که بسبب [illegible] قصد ایشان کرد خود را نزدیک کرد داند
و ضعیف پیش گرفته نفاق و مدارا خویش را بعرض محرمیت آرد چون از اسرار وقوف یافت فرصت طلب باشد اندکی
بصیرت کار را بکار نکند و زخم که زند چون صاعقه آتش بار خرمن جان بسوزد و مانند تیر قضا هیچ خبر بر هدف
مراد دشمن مرام نیابد زاغ گفت ای پدر ملازرای همه سخن از ان سخن بکار آید و چندین مقدمه حاصل که بر هم چیز
به نتیجه و هوا خواهی خلق که بر چنین واقع شد و چنین است که بوم بر سیاه با جمله [illegible] مناسبت ندارد و همه عاقل بر آن است
و دیگر رنج [illegible] ننمود و [illegible] اختیار خود قبول کرده ام و هرکس داند که این عقوبت جز با دشمن [illegible]
بر باز ما نمود [illegible] که [illegible] عقوبت در داده [illegible]
انتقام که در خاطر دارم [illegible] رسانیده شود [illegible]
خود را [illegible] کار [illegible] نام [illegible]
در [illegible] آن بوزینه که خود را [illegible] حاصل کرد [illegible] رسید که [illegible]
حکایت گفت اورده اند که جمعی بوزینگان در جزیره ماوا داشتند که میوه های تر و خشک در ان بسیار بود و آب و هوای
ان با مزاج ایشان سازگار تمام داشت روزی جمعی از بزرگان ان قوم در سایه درختی نشسته بودند و [illegible]
در بر بسته [illegible] خندان و حکایت [illegible] چشم [illegible]

جال انجه نوشته گذشت روزی که ناگاه خرسی بر ایشان گذشت و از جمعیت ایشان بغایت پریشان خاطر گشت
با خود گفت روا باشد که من همه وقت در کوه ها و میان سنگ با دل تنگ می گذرانم و بعضی هم از سختی
و خواری رنج گیاهی بدست می آرم و این بوزینگان در موضع نزه و منازل خرم میوه های تر و تازه می خورند و بر
روی سبزه نرم تر از حریر سبز میچرند رفتن در به وصل او گشته هم چون گفت هر این درختان سجر بار کرده
با بشم پس قصد کرد که بمیان ان جمع در امده اساس حضور ایشان بر هم زند و زیر و زبر کرداند بوزینگان
شب را گفته بزرگ بوزینه جمع امدند و هجوم کرده خرس را لگد زنان پراکنده و مجروح ساختند تا از جزیره
فام طمع او از تناول اثر و میوه ملون جدا ورخت غرقش بر بریده شد و زاویه طبعش بر اتش تشنیع
[illegible] باز چراغ [illegible] فرد مرد [illegible] رسیده [illegible] ازنان غیش میزند و دست [illegible]
بالک الحاصل خرس رنجی تمام از میان بوزینگان بجست و خود را بکوهستان رسانید و نعره و خروش
[illegible] لذا [illegible] و جنس او جمعی کثیر حاضر امدند [illegible] و از کیفیت حرب و کمیت ضرب
پرسیدند خرس صورت ماجرا باز راندند گفتند زهی جای بی که خرس قوی هیات [illegible] از بوزینه ضعیف این
باید کشید و هر کز در قدیم الایام ابا و اجداد ما را چنین [illegible] نیامد و تا قیامت این بدنامی در
خاندان ما [illegible] ماند صلاح آن است که [illegible] شد اتفاق نمائیم [illegible] خون ریزیشان اورده روز
حیات ایشان را تیره گردانیم و بغبار کارزار دنیا امید ایشان را تیره سازیم که از گردش چرخ باشد
اهل [illegible] خود از بد گمان [illegible] سر کرده [illegible] که مانند زمانه نام [illegible] خرسان [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] اتش تعصب [illegible] و زبان [illegible] گشوده نعره عناد و جدال [illegible]
[illegible] مخالف [illegible] آورده که کار گردد از پنجه ما [illegible] زمان رایت جنگ از دشتی زد دشمن سر
[illegible] پس بران قرار دادند که در ان شب [illegible] اتش قتال [illegible] دود گرمی کار
[illegible] اتش [illegible] بوزینگان افکنند و در دو فتنی که [illegible] بوزینگان [illegible] سپهر [illegible] چشمه
[illegible] نمود و رب اکبر [illegible] حوالی قطب شمال [illegible] اغاز کرد چه خورشید [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] زمین شد [illegible] یکی [illegible] آن کوه [illegible] روی بجزیره بوزینگان
[illegible] بوزینگان با جمعی امرا و اعیان خود [illegible] در صحرا [illegible]
[illegible] هجوم دشمن [illegible] در منزل خود [illegible] که یکی [illegible] بجای [illegible]
ساختند تا بوزینگان را خبر شد بسیاری از ایشان کشته شدند و اندکی خسته و مجروح جان از ان در طه

و نگذارند که بزر بردند چون آن بیشهٔ معمور و جزیرهٔ آبادان از دشمن خالی دیدند همانجا پای اقامت در دامن
کشیده از خرمن جفا دیده ستم رسیده را بر خود امیر ساختند و دست غضب دراز کرده هر نعمتی که بوزینگان بروز
زمان ذخیره نهاده بخوره تصرف خود در آوردند الله الله که تلف کرده که اندوخته بود تا روز دیگر که عالم سیاه
چهره چرخ رخشان نورانی گشت و جمشید خورشید تخت مینا برآمد سپاه صبح چون علم برکشید جهان حرف
شب را رقم برکشید و ملک بوزینگان از این حال غافل روی بجزیره نهاد در اثنای راه جمعی که از گرداب بلا
نیم جانی بکنار آورده بودند رسیدند آغاز دادخواهی کردند و ملک بر صورت واقعه اطلاع یافته انگشت حیرت
بدندان حسرت گزیدن گرفت و گفت دریغ ملک موروث که از قبضهٔ تصرف بیرون رفت و حیف آن
خزاین معمور که بدست دشمن افتاد و داغ محنت بر گشته حال او بار برفرق و محنت و عاقبت دولت
را اعتبار بود تا یافت بوستان دهر را برگ وفا کس ندید چهرهٔ اقبال از رنگ وفا کس ندید بر زبان
کیست اعتماد از عقل نیست زانکه زو پرخسته تر محنت سرا کس ندید دیگران نیز که ملازم موکب ملک بودند
اضطراب آغاز کرده هر یک جهت مال و منال و اهل و عیال فغان برداشتند و در میان ایشان یکی بود میمون
نام و بفضیلت خرد آراسته و بزیب کیاست از دیگران ممتاز گشته ملک بسبب ادراک تمام و دانشمند
رشادی در همه مهام با او مشاورت کردی و استظهار بودی از این حادثه و واقعه بتدبیر او راست آمدی گرمی
زحل ثبات کرده او در تکمه داده عطارد جار کش لعنا سه راند میمون که ملک را چراغ و دیگران را سر کردی دیده بان
نصیحت بگشود و گفت در شبیت جزع مکن که جزع از آن و زیان است که کشتگی از قرین اول
دول تا بیاشت و مال شود دشمن جزع در مصائب بنده را از ثواب ابدی محروم گرداند و بر صبر
دست بیخ مزد زد و در مثل این واقعه چیزها پایان و هر کس نمودن در صبر و ثبات افزون که
درخت میوه مراد بار آرد بحکم الصبر مفتاح الفرج کلید در گنج مقصود صبر است و رشته الخ که بکشود صبر است
زاویه سینه درد مندان غبار ستم اگر بزدود صبر است و درد هم از راه راست و تدبیر صایب که کار دو دستی
چون برق خاطر روشن صاحب رای دولت واقعه لامع گرد غبار ظلم با یکی از صحیفه احوال مظلوم ستم کشیده
محو تواند ساخت و بیک شبه فکر هزار کار از پیش تواند برد توان بر همه تدبیر نیک و رای صواب جراحت
دل صد پاره را دوا کردن ملک بوزینگان از سخن میمون تسلی یافته پرسید که چاره این کار چگونه توان کرد میمون
طریقه طلب گشادی ملکت فرزندان و خویشان از این گروه ستمکار گشته شما و مرا باید دیدار ایشان
سازد هر اندیشه خواهد بود منا از حیات بی رونق برون تا میتوان بود و لیکن آن زندگی از هزار مردن بدتر است

این عاقبت کار رخت زندگانی بغرقاب مرگ خواهد افتاد میخواهم هر چند زودتر خود را از مضیق تعلقات
دنیا بفضای راحت آباد عقبی رسانم و جان را در باخته انتقام دوستان و عزیزان و داد از ایشان
بستانم ملک گفت ای میمون لذت انتقام در کام عقل شیرین مینماید و ذوق غلبه کردن بر خصم جهت
آرایش زندگانی باید چون تو نباشی همه عالم آبادان و خواه خراب هر جا دولت خواه از سیلاب و خواه
از اضطراب زن چمن چون تو نباشی تو در پرده خواه ملک تازه خواه پژمرده میمون گفت ای ملک این خیال
کی در دلم گذرد و برای حیات ترجیح توان داد و فنا را بر بقا اختیار توان کرد چه بروز دنیا در تماشای جاه
فرزندان باشد و ایشان روی در نقاب تراب کشیده‌اند و سر در سینه غیب جا اختیار کرده و اقربا
و اهل بیت و خویشان متفرق شده پریشان شده و قوام معیشت بمال و منال بود و اینجا
هر همه بتاراج دشمن تلف گشته حال میخواهم که حق گذاری نعمت ملک بجای آورده در رفقا نیز که بر وجه
ملال ایشان و مجروح خاطر بر هم رفتگی و دستگیرم و نقد جان نثار کرده نامی بر صفحه ایام بگذارم
تا نام نکو مردم از دوست گزین جهت معهد نام نکوست و ملک باید که بر وفات من دریغ نخورد و چون
بوستان بجز ثمر غم نشیند از وفا داری من چه آورد چه در میان مراد او دید دست امید زهره صحبت
او در میانه چه آید ملک گفت بجهت در این مهم میروی و کدام راه از ابواب حیل در پیش داری میمون
گفت تدبیر اندیشیده‌ام که ایشان را در پایان مرداری شعله سموم بسوزم و غالب ظن
آنست که هر یک از ایشان بغلبه و صلاح آن است که بفرمائی تا گوش‌های مرا
برکنند و دست و پای مرا درهم شکنند و شب در کنار بیشه که ماوای ما بود در گوشه افکنند و ملک با تمامی
اهل حرم و متعلقان در اطراف و جوانب آن صحرا پراکنده گردند تا روز دیگر و صباح روز سیم بیایند
و در منزل خود بنشینند که از دشمنان اثری نخواهد بود و نه از من از ابنای جنس با ایشان خبری خواهم
رسید ملک بموجب رای او رفته تا گوشها او را بر کندند و اطراف هم بشکستند و در کنار بیشه بیفکندند
و سپاه خود را پراکنده ساخته منتظر فرصت نشست و میمون شب همه شب نالید و گریه و زاری که دل سنگ از
اضطراب آن آب میشد و کوه از صدای درد آمیز او بفریاد می‌آمد ملک خرسان علی الصباح بطوفی بر دل آمد
آن آواز را شنیده بر عقب او روانه شد میمون را بدان حال دید با آنکه غلیظ القلب بود بر وی و جوی نخوت
نگاه رانش بجنبید و به تفتیش حال و تفحص احوال مشغول شده استکشاف تفصیل آن نمود میمون بفراست دانست

که پادشاه این قوم است آغاز دعا و ثنا کرد بعد از تقدیم مراسم ستایش که فراخور حال ملوک باشد گفت
زخشم دل بدان خاکیم در آتش و آبست ✱ بچشم لطف ببین و بدل رحم کن که کار خرابست ✱ ای ملک من وزیر
پادشاه بوزینگانم و باتفاق وی بشکار رفته بودیم و شب شیر خوار در آن معرکه حاضر نبودم روز دیگر که بدان جا
رسیدم از نزول ملک [illegible] و بیار خبر یافتیم ملک بوزینگان با جماعتی که بر تدبیر من وقوف داشت التماس حال ایشان
کار نمود و بس او را [illegible] بنیک خواهی سخن ملک دلالت کردم و گفتم تدبیر آن است که کمر ملازمت بر بندیم
و بقیه عمر در خدمت و ملازمت ملک گذرانیم و در سایه دولت او از نکبات زمان آسوده بگوشه و توشه
لب زنیم در پناه دولت صاحب دولتان ✱ راه جوید هر که است از عاقلان ✱ گر تو در گلشن [illegible] گلبرگ
دولت آن نکنید بر سنبل برگ ✱ ملک این سخن من از ایشان گفت و نسبت با جماعتی که در آن بیشه ساکن شده اند
سخنان نالایق بر زبان راندند و چون دیدم بار [illegible] مشغول شدم [illegible] تا مرا این همه خوار کردند و از
گروه که چون او از هواداران پادشاه و سپاه ایشان است حال نگر که خبر نزدیک این غریب آمد [illegible]
تا به بینیم که ایشان از پیمان حمایت او خواهند کرد یا نه مرا اینجا آوردند و [illegible] دل
آزاری یاد از حس دادند این عیب و چنان بدرد بگریست که ملک خرسان نیز قطرات اشک از دیده [illegible]
چکیدن گرفت ✱ گر بگریم سنگ را دل خون شود ✱ ور بگریم دریا ها جیحون شود ✱ ملک گفت حال بوزینگان
کجا بینید جواب داد که بیابانیست که او را مرغزار [illegible] گویند ایشان پناه بدانجا برده از هر طرف
جمع می کنند و ساعت بساعت [illegible] خواهند آمد که خدای خرسان از [illegible]
در آمد و گفت ای میمون صلاح حال چیست مبادا که از ایشان آفتی بجانب ما رسد میمون گفت
ملک را از این حال خاطر جمع باید داشت [illegible] بر سر ایشان بر دمی و دمار از روزگار
حق ناشناسان غدار بر آوردی ملک گفت می دانم که ترا بر منزل ایشان وقوفی تمام حاصل است اگر تو دلالت کنی
ما را بر سر ایشان رسانی [illegible] ای حمایت [illegible] که ترا آزرده اند با انتقام [illegible]
خود حاصل [illegible] میمون گفت [illegible] که [illegible] حرکت کردن با چنین [illegible]
گفت مرا چاره این کار [illegible] تا امرا و سپاه بدرگاه حاضر شدند [illegible]
با ایشان [illegible] کرده گفت آماده باشید که امشب بر خصم [illegible] کشته اسباب
[illegible] میمون [illegible] روی براه آوردند میمون با [illegible] ایشان را راه می نمود [illegible]

بدانجا رسیدند حال صحرا که بود پر تاب و بی آب که ابر بهاری در فضای آن از غایت تشنگی [illegible] تیز
کام ماه از صعوبت آن بیابان بر آسمان راه گم کردی و در هم جهان پیمای از مضایق آن بیرون کردن نتوانستی
زخیال عالم گرد از منازل او راه بیرون شدن ندانستی و سموم در آن بیابان می وزید که اثر آن هر که رسیدی آب
[illegible] کرده [illegible] و بسبب سموم هیچ جانور در آن صحرا نگذشتی و هیچ گیاه
در آن [illegible] مردم خوار رستی بیابانی وسیع و پر مخافت ✱ هر گامی در و صد گونه آفت ✱ همه اش آتش [illegible]
[illegible] زمینش سنگ و سنگ آهن ربا ✱ میمون گفت زود باشید تا پیش از آنکه سپیده صبح از روی
کار [illegible] پرده بر دارد سراپرده جمعیت ایشان از فضای عشرت بر کنیم و زود تر از آنکه [illegible]
[illegible] بر اندازد رایت [illegible] آن بخت برگشتگان را نگون زنیم خرسان بشغف تمام قدم در آن
بیابان نهادند و [illegible] بمیدان اجل [illegible] شب بر آمد و از بوزینگان اثری پیدا
نشده و همچنان میمون تعجیل [illegible] می کرد [illegible] ایشان را می فریفت [illegible] که آفتاب
بلند شد و از حرارت شعاع اطراف و نواحی آن بقاع [illegible]
گشت که هر که در آن هوا نظر کردی چون [illegible] که قدم بر زمین نهادی چون موم [illegible]
[illegible] شمع میوخت ✱ [illegible] ✱ [illegible]
[illegible] ✱ [illegible] میمون [illegible] آغاز کرد و از [illegible]
[illegible] آتش [illegible] پیدا شد که خدای خرسان روی بمیمون کرد که این بیابانیست که از هیبت او
[illegible] چه چیز است که چون شعله آتش روی بما نهاده و تند و تیز
[illegible] میمون گفت ای ستمکار [illegible] این بیابان اجل است [illegible] که اگر
[illegible] که [illegible]
بوزینگان [illegible] میمون را با مجمع خرسان باشد
[illegible] که [illegible] قرار
[illegible] ملک بوزینگان [illegible]
[illegible] تا شام [illegible] ظفر دمید [illegible] خرسان [illegible]
ملک [illegible] کینه جهت انتقام از سر جان [illegible] خوشنودی [illegible]
[illegible] قصه [illegible]

آنکه شوهر از من تمام‌تر گزیده است آفتاب از استماع این قصه برافروخته جواب داد که ترا از خود قوی‌تر نشان
دهم و آن ابر است که نور مرا می‌پوشاند و جمال لمعان مرا از نظر عالمیان محجوب می‌گرداند اما پیش ابر رو
زاهد نزدیک ابر آمد و همان فصل سابق تقریر کرد ابر از شنیدن این سخن در عرق خجالت غرق شده گفت
اگر مرا اندکی قوت و غالبیت اختیار کنی باد از من غالب‌تر است که مرا از هر جانب که خواهد کشد و هر طرف
که میل کند با خویشتن برد زاهد این نکته را مسلم داشت پیش باد رفت و حکایت گذشته باز راند باد از انفعال
برخود پیچید و گفت مرا چه قوت و شوکت تواند بود قوت علی الاطلاق کوه راست که ثابت و ساکن
و قرار گرفته است و چون قطب در مرکز خود آرمیده و مرا اندکی جنبانیدن او ممکن نیست که اندازه هم را در کوشی
که با دو زاده ضرب پر ریزه را بر روی صخره صما باد اگر ابر را بجنباند چون بکوه رسید فرو ماند زاهد نزد کوه
که اما عرض احوال نمود کوه صدا برکشید که از زاهد غلبه قوت موش عجب جنبیت که سرگذشته دختر را
منقوش شد میلی در دل خود یافت جواب داد که نیز مدتیست که اندوهمند دل آرام که موش زور کار
بوده ام اما باید که جفت من از جنس من باشد دختر گفت این سخن راست است زاهد دعا کند تا من موش
گردم و با تو دست عشرت در آغوش آرم زاهد دید که از جانبین رغبت صادق است دست دعا
و از خدای تعالی درخواست تا او را موش گرداند تیر دعای زاهد به هدف اجابت رسید و ثمره [illegible]
اصلی ظهور کرده دختر موشی شد و زاهد او را بدان موش داده بازگشت جان من این حکایت
خوانده شد رجوع ما به هر جا کنیم آخر خاک می‌باید شدن و فایده این مثل آن است که مقتضی طبیعت
اصلی باشد هر چند عوارض دیگر او را از آن حال بگردانند بالاخره رجوع بهمان حالت اصلی خواهد نمود و
حکیم سخن ور این معنی را در سلک نظم کشیده بدین عبارت. درختی که تلخ است وی را سرشت
گرش بر نشانی بباغ بهشت. ور از جوی خلدش بهنگام آب. به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد. همان میوه تلخ بار آورد. ملک بوم چون این حکایت بشنید [illegible]
نمود و سخن وزیر را حمل بر حسد کرده نظر بعواقب امور نفرمود [illegible] از بر ایشان هر روز [illegible]
در پی اشراف [illegible] می‌آورد و شبها [illegible] عجیب تقریر می‌کرد و محرم [illegible] شده ناگاه فرصت
نگاه داشته روزی از [illegible] بتافت و نزدیک زاغان رفت ملک زاغان او را دید [illegible]
آغاز کرد که [illegible] کارها [illegible] رسید کار را م جانی در جهت [illegible] روان رسید
پرسید کای کارشناس چه دیدی گفت دولت ملک آنچه [illegible] ختم و [illegible] که [illegible] چشم

بیشه که وقت انتقام کشیدن است و دشمنان را [illegible] دل دوستان [illegible] ملک گفت مجملا [illegible]
مصلحت بازنمای [illegible] و وقوف [illegible] رشته آنچه از اسباب در بایست باشد مهیا کرده کار
شناس گفت در فلان کوه غاریست و روز بومان در آن غار جمع می‌شوند و در آن نزدیکی هیزم [illegible]
بسیار مهیا شد ملک باید تا زاغان هیزم را نقل کرده بر در غار جمع کنند و از منزل شبانان که در آن نزدیکی
خانه دارند قدری آتش بیاریم و بر هیزم افکنیم و ملک [illegible] تا زاغان پرها را در حرکت آرند تا آتش
افروخته گردد هر بوم که از آن غار بیرون آید بسوزد و آنکه بیرون نیاید از دود بمیرد ملک را این تدبیر خوش آمد
هم بدین ترتیب که او صواب دید پیش بردند [illegible] تمامی بومان [illegible] زاغان [illegible]
[illegible] دهان [illegible] بازگشتند و زبان تهنیت گشاده [illegible] فتح عظیم [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] کرد [illegible]
[illegible] لطیفه [illegible] ملک [illegible] کارشناس
[illegible] در مدح و ثنا [illegible] واجب و لازم [illegible]
[illegible] ستایش [illegible] ملک [illegible]
[illegible] عجب [illegible] کارشناس گفت هر چه از من [illegible]
[illegible] ملک [illegible] که آن مدبران [illegible]
[illegible] آن تیره رای گرد ملک [illegible] سرخ [illegible]
[illegible] دیگر باره ملک پرسید که در صحبت بومان مدتی [illegible] سر کردی [illegible] ایشان که
[illegible] صحبت اشرار [illegible] دیدار
[illegible] بهتر که [illegible] خوردن و [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] نفس را بدتر از هم نشین ناجنس نیست [illegible] دیدار یار ناجنس [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] تمام
[illegible] مقام [illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] مقرون خواهد شد اگر در مبادی رنجی باید کشید و
[illegible] خواهد [illegible] گنجی [illegible] رنج [illegible]

چند کس زغصه هلاکت کز در طریق طلب ⁂ بر راحتی نرسند آنچه زحمتی نکشیدند ⁂ ملک گفت ای کیست در دانش
بوده نشسته با کسی گفت در میان ایشان هیچ زیرک ندیدم جز آن یکی که بکشتن من اشاره میکرد و این
رای او را ضعیف پنداشتند و نصایح او را بسمع قبول جای ننموده و این قدر تامل که من در میان ایشان
غریب افتاده ام و نزدیک قوم خود منزلتی شریف داشته بعقل و خرد موسوم بوده ام مبادا که مکری اندیشم
و فرصت غدری یابم نه بعقل خود آن قدر دانستند و نه از سخن ناصحان حساب کرفته نه اسرار خود از من
پوشیده لاجرم دیدند آنچه دیدند و رسیدند بدانچه رسیدند و گفته که ملوک را در نگاه داشتن راز احتیاطی
تمام لازم است خاصه از دوستان نومید و دشمنان هراسان چیزی کز تو نا امید آید ⁂ محرم خود مساز
جهان را بجد و نیز کز تو ترسان است ⁂ نیست ایمن ز سر خویش حلال ⁂ ملک گفت مرا چنین منماید که موجب
هلاک ایشان ستمکاری بوده باشد کار شناس گفت چنین است و هر پادشاهی که طرح ستم اندازد
زود باشد که اساس دولتش منهدم گردد بقای سلطنت با کفر ممکن است و با ظلم و بیداد نی کی ستم را
یکباره که کم عمری آرد ستمکاره که ⁂ شهنشه چون رای بد کند نقص دان که بد در حق خود کند ⁂ و گفته اند
هر که چهار کار کند چهار چیز را مترصد باید بود اول هر که ستم کند هلاک خویش را یقین باید کرد دویم هر که صحبت
زنان حریص باشد رسوائیها را آماده باید شد سیوم هر که در خوردن طعام زیاده شره نماید منتظر
بیماری باید بود چهارم هر که بر دشمنان چه چیز اعتماد کند هلاک را بدو باید کرد و نیز در اخبار و دلایل حکما آمده
که شش کس را طمع از شش چیز باید برید و امید از حصول آن منقطع سازد اول پادشاه ظالم نهاد از دوام ملک
دوم متکبر مغرور را از ستایش مردم و نیکو گفتن او سیم مرد بدخلق را از بسیاری دوستان چهارم
خیره روی که رسد بمرتبه بزرگی پنجم بخیل از نیکوکاری ششم حریص را از نیک نفسی ⁂ چون حرص آدمی را
در دام افکند رهبر جا که حرص در آید خیمه اقامت زند امانت و راستی رخت از آنجا بر دارد و چون ملک بوم را
حرص و شره غالب بود بر قتل زاغان و استیصال ایشان لاجرم از منهج اعتدال و راستی انحراف ورزید و در
بادیه جهالت و کاویه هلاک سرگردان شد و چاهی که برای افتادن دیگران کنده بود آخر خود افتاد در بیابانش در
حق مردم بدی که آری بلا در حق خویشتن ⁂ نه چنین که رنج فراوان کشد که چاهی کند بهر جاه کس ⁂ تا او که
چه را بپایان برد ⁂ در اندر ستم چاه باشد ⁂ ملک گفت کسی از جهال شکر این نعمت چگونه مردم آید که تو
مشقت فراوان و تحمل کرده دشمنان را بر خلاف مراد تواضع نمودی و خدمت کسی که دل از صحبت او متنفر
بود قبول کردی و اگر ایشان سخن ناصح خود استماع نمودندی ترا اسباب خطر عظیم منظور بودی کار شناس گفت مرد دانا

دانا گفت که چون عزیمت او بر امضای کاری مصمم گردد بسختی دست از جان بشوید و دل از روزگار بر دوشته
قدم در میدان مردان نهد ⁂ از سر گذشته آمد و بمیدان نهند پای ⁂ صاحب دلان که کوی سعادت ربوده اند ⁂
و اگر صلاح در آن بیند که بخدمت فروتری از خود قیام باید نمود آن را کار بندد تا مقصود بحصول پیوندد چنانکه
در مصلحت خود در آن دنیا بخدمت غوک راضی شد ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت
آورده اند که ضعف پیری در ماری اثر کرد و فتوری تمام بر او راه یافت و بواسطه نقصان قوت از شکار
باز ماند برای تحصیل قوت در کار خود متحیر گشت و زندگانی بی قوت صورت نمی بست و شکاری که غذا
شدی امکان نداشت با خود اندیشه کرد که دریغ از قوت جوانی و حیف از زمان کامرانی و حال توقع باز گشتن
ایام شباب و امیدوار بودن بمراجعت قوتها نمی توان ⁂ جهان فراج دارد که از آب آتش افروختن و از آتش
آب فرو نشستن کی کردن باین همه کاسکی در مسیر برنا هم تفاوت بودی ⁂ رفت دوران جوانی نوبت پیری رسید
ای دریغا صحبت یاران ایام شباب ⁂ وقت پیری هم غنیمت دان از عمر عزیز ⁂ هر دمی کان بگذرد دیگر نمی آید بجای
مار را گذشته را با زبان آوردن تدبیر مستقبل که از جمله مهمات بود اشتغال نمود و گفت عوض قوت
جوانی اکنون تجربه است که حاصل کرده ام و حزم و تدبیری که سر رشته عمر دراز بدست آورده پس حالا بنا بر کار
بر [illegible] بنیاد و هر مذلتی که روی نماید بتقبل آن منت باید داشت و در تدبیر آن شروع باید نمود
[illegible] ناکام معیشت میان توان بود تا بقیه که از عمر مانده حاصل آید پس بکنار چشمه رفت که در آن غوکان
بسیار بودند و ملکی کامکار و روا داشتند خود را چون [illegible] نزد کان سینه چاک و مصیبت رسیده گان
انداخت غوکی بر [illegible] افکند [illegible] بسر وقت او رسید و پرسید که ترا غایت غم ناک می بینم موجب آن چیست
مار جواب داد که بهم [illegible] است از من سزاوارتر که مادۀ حیات من از شکار غوک بود امروز [illegible] و چنین
افتاد که صید ایشان بر من حرام گشته و اگر بجد خواهم که یکی را از ایشان بگیرم نتوان [illegible]
برگرد پادشاه غوکان از این سخن متعجب گشته نزدیک مار آمد و پرسید که این چه سبب افتاد که بر تو نازل شده
[illegible] حال [illegible] بر تو [illegible] گشته [illegible] من ای آه جگر سوز از دل بیمار کسی [illegible] چرا [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] ای ملک حرص [illegible] مرا در دام بلا افکند و طمع فتنه انگیز در این محنت [illegible]
[illegible] روزی قصد غوکی کردم از ترس [illegible] گریخت [illegible] در خانه زاهدی افکند من از عقب [illegible] در آن خانه [illegible]
[illegible] خانه [illegible] پسر زاهد [illegible] آسیب [illegible] انگشت بزرگ پای وی [illegible] رسید [illegible] که [illegible] از کری
[illegible] فرو [illegible] پسر [illegible] سرد شد زاهد [illegible] از [illegible] قصد من کرد [illegible]

نیرو ضعیف و زار در عقب غوکی می‌دوید و عجز می‌کرد و می‌گفت از پروردگار خود میخواهم که ترا خوار و بیمقدار گرداند و مرکب
ملک غوکان شوی و البته قادر نشوی بر خوردن غوکان مگر آنچه ملک برسم صدقه بتو دهد اکنون بضرورت این الهام
تا ملک بر من سوار گردد و بحکم ازلی و تقدیر الهی راضی شده گردن نهاده ایم خبر به ملک غوکان رسانیدند ملک غوکان را این سبب
موافق افتاد و خود را شرفی و مرتبه تصور کرد همواره بر وی نشستی و بدان مباهات نمودی و بر ابنای جنس خود
تفوق جستی یک چندی بر این بگذشت مار گفت زندگانی امیر دراز باد مرا از قوت و طعمه چاره نیست که
بدان زنده مانم و این خدمت را بپایان رسانم ملک گفت هم چنین است که میگوئی مرا هم از مرکب گزیر
نیست و مرکب را طعمه و قوت ناگزیر تواند بود هر روز دو غوک از این قوت وی مقرر کرد که چاشت و شام بکار
برد مار روزگار بدان وظیفه گذرانید و بحکم آنکه در تواضع منفعتی مندرج بود از آن عار نمیداشت دستی که زدن نتوانی
ترا عار نیاید در وقت ضرورت بوسه دادن شاید هر کار که عارست حلال افزاید در حالت احتیاج [illegible]
و این مثل برای آن آوردم که من نیز اگر صبری کردم و مذلت میکشیدم نظر آنکه هلاک دشمنان و صلاح دوستان
در ضمن آن بود چندان کراهتی بطبع من نمیرسید و نیز دشمن را برفق و مدارا زودتر مستاصل توان کردن
که بجنگ و مکابره چنانچه آتش با صولت اگر در درختی افتد همان قدر تواند سوخت که بر روی زمین است و آب
با لطافت و ملایمت هر آن درختی که از آن بزرگتر نباشد چنان از بیخ برکند که دیگر در آن حصول امید [illegible]
نماند لطف کن در آن کار که صعبت [illegible] نرمی و مدارا میتوان [illegible] و از اینجا گفته اند که رای و تدبیر از شجاعت
بهترست زیرا که مرد مبارز هر چند دلیر و توانا بود در مصاف دو ده تن مقابله کند و اگر کسی مبالغه کند بصد تن [illegible]
نگذرد بهترست زیرا که مرد مبارز هر چند دلیر و توانا بود [illegible] کار است اما مرد دانا بیک
صایب لشکری را پریشان کند و بیک تدبیر لشکرهای گران را بشکند و ولایتی آبادان را برهم زند [illegible]
تدبیر بکران توان کرد که نتوان بصد [illegible] لشکر گران کرد بشمشیر نتوان [illegible]
ملک گفت عجب ظفری و فتحی بر دشمنان و غریب فتحی بدست تو آمد کارشناس گفت تمام این کار [illegible]
صایب و حسن تدبیر نبود بلکه فر دولت و یمن سعادت ملک در این کار مددکاری نمود و گفته اند که هر جمعی که
کار کنند و گروهی در طلب چیزی قدم زنند آنکس بمقصود خواهد رسید که بفضیلت مروت [illegible] مخصوص باشد [illegible]
مروت آن است که کار [illegible] و اگر [illegible] در مروت برابر باشند کسی مراد یابد که ثبات دل
صدق عزیمت او بیشتر بود و اگر در این نیز مساوی باشند آنکس بمطلوب خود قادر گردد که یار و مددکار او زیاده
باشد و اگر در آن باب نیز تفاوتی نباشد هر کرا اتفاق یاری کند و قوت بخت چون ازواج مراد [illegible]

اگر مقصود بود میسر گردد [illegible] که اگر روی بدریا نهی [illegible] ملک گفت ایشان از این
قدر حساب نداشتند که در صدد انتقام توانم بود چه اندک را دیدند عاجز و ضعیف شمرده کارشناس گفت چهار
چیز است که اندک آن را بسیار باید پنداشت   آتشی که اندکست آنرا بسیارست حذر در سوختن
وام که انفعال از وی خواهی [illegible] که ده هزار دینار   بیماری که هر چند اندک [illegible] مزاج
باشد ضعف بیچیزی آرد   دشمنی که اگر چه خوار و ضعیف باشد آخر کار رخنه کند و من شنیده ام که
گنجشکی با وجود ضعف حال از ماری قوی هیکل انتقام خود حاصل کرد ملک گفت چگونه بوده است آن حکایت
گفت آورده اند که [illegible] چگونه ترتیب آشیان بطلب قوت
[illegible] حاصل شدی [illegible] روزی گنجشک نر بطلب قوت بیرون رفت
[illegible] چون باز آمد گنجشک ماده را دید که اضطراب تمام کرد آشیانه میپرید و فریادی و زاری
[illegible] گفت ای یار [illegible] این چه حرکت است که از تو مشاهده [illegible] جواب داد [illegible]
[illegible] که [illegible] در دل [illegible] غم دارم [illegible] چگونه نالم که یک لحظه [illegible] مار
[illegible] دیدم که قصد بچگان کرده هر چند زاری کردم و گفتم اگر چه [illegible] دشمن ضعیف بترس که تیر آه سحرگاه
[illegible] بجایی رسید و گفت آه [illegible] اثری نکند [illegible] بود گفتم از آن بترس [illegible]
[illegible] انتقام [illegible] و چنانچه توانم در هلاک تو سعی نمایم مار بخندید و گفت [illegible]
[illegible] هیچ نوع با او بس نیامدم و فریادی [illegible] فریاد [illegible]
[illegible] بچگان را خورده است [illegible] گنجشک نر چون این سخن استماع کرده
[illegible] از فراق فرزندان آتش حسرت در دلش افتاد [illegible] خداوند خانه باشتعال چراغ مشغول
[illegible] فتیله را از
[illegible] و بر در آشیانه انداخت صاحب خانه از خوف آنکه مبادا آتش در سقف گیرد [illegible]
[illegible] تا آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دشمن اگرچه خورد بود [illegible]
[illegible]

ان بخیر و خوبی ظاهر شد و هر که زمام مصالح مهمات بوزیری ناصح سپرد هرگز دست ناکامی بدامن اقبال او نرسد
و پای حوادث گرد ساحت سعادت او نگردد و چنانچه مرا از حسن رای و رویت تو واقع است بهیچ روی این هم
با هیچ رای نکنم مرا راست قوی تر دست یاری داد و از همه اسرار تو آن کلی تر بود که مدتی دراز در خانه دشمنان بماندی
و نه بر زبان تو چیزی گذشت که بدان تراحیب گرفتندی و نه از تو حرکتی صادر شد که موجب نفرت و تنبه ایشان
گشتی گفت ایها الملک آن نیز بدولت همایون تو بود چه اقتدا در همه ابواب جز بمحاسن اخلاق و مکارم عادات
ملک نکردم و آنچه مقتدا دانستم از خصال حمیده شهریاری و شمایل همایون اقتباس کرده بودم نمودار کار خود می‌ساختم
و بحمد الله که ملک را حزم رای و تدبیر درستی با شکوه و شوکت و هیبت و شجاعت و جمعیت و دقایق حیرت
و بر روی او سیمای ... موضع تعجیل و تانی و موقع رضا و خشم بروی مشتبه نگردد و در نکته هر کار مصالح امروز
و فردا منازم حال و مآل شناخته وجوه تدارک گفته آن می‌بیند و هیچ وقت از رعایت حزم غافل باشد
و مرتبه لطف و رفق و سیاست را فرو نگذارد و هر که بچنین پادشاهی ... اختیار کند مرکب را بهوار کند بپیش
خویش کشیدن ... زهر از منزل ازمنیش خویش انما خصم ترا زمانه تعجیل می‌کشد. از وصه وجه بیرون خرامد
با چون تو ذی هر آنچه دم از دشمنی زند. مشکل اگر جان دربرش نیم دمی. ملک گفت در مدت غیبت تو علاوت
طعام و شراب نیافتم و نه لذت خواب و قرار دانستم و علما گفته‌اند ... ب ... و لت ازادج کهای امید
روز نکو زخصم ... دوران را زوال آمد بی. کار شناسان گفته‌اند که هر که بدشمن غالب و خصم قوی مبتلا گردد تا از او
باز نرهد روز از شب نداند و پای از سر و کفش از دستار نشناسد و حکما گفته‌اند بیمار را چندانکه صحت کلی پدید نیاید از خورد
مزه نیابد و حمال تا بار گران از پشت ننهد نیاساید و عاشق تا بدولت وصال معشوق نرسد آرام نیابد و ترسان
تا بمنزل فرو نیاید اضطراب او کم نشود و مرد همراه آن تا از دشمن ایمن نشود نفس به آب نزند چون از دشمن
فراغت یافت. ... بود ... ملک گفت سیرت و سریرت ملک ایشان را و نرم او را با حکما
و مدبر گفت بنای کار او بر عجب و خودبینی و کبر و تن پروری بود و از اندیشه صواب بی‌نصیب داشت و نه در راست را از جنگ
باز نشناخت و تمامی اتباع از جنس وی بودند مگر آن کس که در کشتن من مبالغه می‌کرد. ملک گفت دلایل عقل و دانش
او چه گفت گفت که رای او در کشتن من قرار گرفت و آنچه او تدبیر صواب قرار داشت دیگر حکمت ...
مخدوم خود را نگرفت و اگرچه دانست که نخواهد شنید و در آن مناصحت ادب رعایت کرد. ملک گفت ادب
نصیحت ملوک در رعایت کدام است. گفت کارشناسان گفته‌اند که سخن برفق و مدارا گویند و از عنف و درشتی بجانب
لطف و نرمی مایل باشند و جانب تعظیم مخدوم را رعایت تمام دهند حرمت ... حق نمایند و اگر در فعل و قول او

زللی بخللی مشاهده رود در تنبیه آن عبارتی نیکو بکار برند و بتعریضات شیرین و مثلهای دلفریب باز نمایند
و زبر ملک پوشیده نماند که این همه معنی‌ها داشت و هیچ دقیقه درین ابواب فرو نگذاشت و هم بگوش خود شنیدم
که ملک را می‌گفت که جهانداری منزلتی رفیع است و مرتبتی عالی و بکوشش خود بدان نتوان رسید و به هیچ وجه
بدستیاری دولت و پایمردی بخت دست دهد و چون این معنی اتفاق افتد قدر آن را عزیز باید داشت و در ضبط
قواعد و حفظ مراسم آن اهمال و انصراف جایز نباید نمود. ای آنکه ملک یافتی و دستگاه دولت طلبی کم طلب آزار کسی
سیر تیغ ریاست آن خراب مکن. کار زده و مجرب بر اید نفسی. و ملک را نباید که در کارها از غفلت اجتناب
کند و بچشم اعتبار در مهمات نگرد که بقای ملک و استقامت دولت جز بحزم ممکن نیست و اول
حزم آن است که هر چه فردا در آن معاینه بیند امروز عزمی شامل که فتور و قصور بعزیمت او راه نیابد
سوم رای صایب که در ابواب اقبال بسبب خطا و خلل منحرف نباشد چهارم شمشیر تیز که جوانی
... آتش دروغ عمر مخالف زند. دروغ ملک بسته نگردد ... مال عدل که آب خورد باشد آتش اندرو کار رخ
این همه گفت و کس سخن او التفات نکرد و نصیحت او در مرتبه قبول نیافت تا زیر و زبر شد و همه کار را بر حسب
رات ... و نشان را از عقل و کیاست او هیچ حاصل آید و نه بنجوید و کفایت مخدوم آن با فرح باشد و آگاه
نزد ادای لمن لا یطاع فرمود تمام بود ... آن رای کس پایدار که از گفته وی کنند اجتناب
ملک گفت مثالی که تو بدان اشارت ... این است ... آن حذر کردن از مصاحب
اندکی دشمن اگر چه در تضرع مبالغه نماید عیان فریفته شدن از طریق عقل دور افتد چه نادانی باشد و ضعف خویش
خصمان قوی دشمن آنچه را بر آن تیغ مالش داده و آن بسبب رکاکت رای وقت فهم آن بود و
اکرام آن نکرده ... الیقینی لقضی ... ایشان زاغ هر گز بدین مراد نرسیدی و چهره این ظفر در خواب ندیدی
و فرو شد و باید که درین حکایت بچشم عبرت نگرد و این اشارت بگوش خرد بشنود و تحقیق بداند که بر دشمن
اعتماد نشاید کرد و خصم هر چند ضعیف باشد خوار نباید داشت و چندانکه از دو طرف محبت شنود و اسباب
یگانگی ... دشمن اگر لاف محبت زند. صاحب عقلش نشمارد بر دست
... کرچه ... بدایه روت و فایه ... بکنایت بدست ... او در ان
نفیس ... که نقد ذخیره ... چنان تواند بود چه دوستی کار شناس و
... ان را چنان ... که از ... وصلت ... رسید و اگر کسی موفق گردد تا که
... توانند داشت و هم از خانمان عدل ... دانند جمید گفت نهایت ... در دستیابی

٣

می‌نوشت ولذتیست ❊ هرکس بزیر کنش نیلوفری کردید ❊ کز خون دیده عارض او لاله‌زار نیست ❊ و این مرد زن زیرکش
که در این خانه ... جهان زود و بس خود سان جوان بر جهان ... عرضه ... بود ... نیست ❊ با مداد ... اعتبار حل
بخردان مغرور را در دام محنت خود می‌افکند ❊ با پنجه‌ای ... فریب این متاع دهر ❊ ... عقل مردمان کرد ... مبتلا
شده‌اند ❊ و ... آن همه ... میدان غفلت ... حشره ... اصل ... اشتغال
بازار شره و شهوت ... هرکه ... در عقد ازدواج کشیده دست ... ازو نرسیده
و هرکه ... بد ... شب ... جمیله‌ایست عروس ... که این عجوزه
... هذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب در دام آفت افتاده
... دل فریبش البته ... دستی ... سیرتش متحیر
... راست چون ... دولت ... نرم ... درون ... درو ... زشتش
... کنج ... که دنیا ... الدنیا قنطره روشن شد
... خود ... و دل در طلب ... حاصل ... دنیا
... دنیا ... دولت ... کن ...
... القصه ... ضعف ... ودولت ... تقصد ... چشم
... و ... دفتر ... حالت اگر
... اما ... که ... رعایت
... احوال ... حرکات ... حالت استحقاق
... استقلال ... ابواب ... ظالم ...
... رعیت ... دوستی او را ...
... کشد ❊ چه باد ... گلستان ... دزد
... درخت ... ❊ ... ❊ ... احوال ...
... عشرت ... ارادت ... بدولت
... خزان ... گلستان ... ❊ ... استمالت ...
... رعایا ... رعیت ...
... خاص و عام اتفاق ... کار ... احتیاج ...

والله ولی التوفیق ❊ بایار نکوخواه بعشرت بنشین ❊ ودر دشمن بد دم مجنب در بنشین باب پنجم در مضرت غفلت
ونادانی وارادت ... مطلب رای دابشلیم گفت برهمن را که بیان کردن داستان حذر کردن از ...
وتقبل ... فریفته نباشد ... از ... حضرت ... ودر ... وغدر و فریب ... هر چند که در مقام دوستی
اعلام ... دانستم اکنون ملتمس آنست که ... مثال کسی که ... بدست ... ازادراک مطلب غفلت
ورزیده ... ضایع ... برهمن ... و ... ازصحیفه منفعت ...
کامیابی ... حاصل ... ارحکمت ... معدوده ...
بر ... کسی ... گستری ... در کار ... خدمت ❊ ... داخیل ...
بر ... مقصود ... باشد ... که ... حفظ ...
... حاصل ... اما ...
... ودر ... حاصل ...
... بتدبیر ... حال ...
... عقل ...
حکایت ... گفت
... آورده‌اند ... سلطنتش
... رعایا ...
... احوالش ...
... ستم ... عدل ❊ ... ❊ ...
... ضعف ... اطراف ...
... قوت ...
... تبدیل ... آفت ... امراض ... منظور گشت
... آب روان ...
... گرمی ... ❊ ... مدار ❊ ... که هر دولت ...
... مدد ... گلشن ...
... نقش ... عمر ... درجام

زادگان

بازجستی و نسقی بقبضهٔ اقتدار آن جوان سپردند بالیده این نشاط تن تخت برزمین گذشت از نو دید سر
تیغ زمستان بیچاره کاردان چون از لباس سلطنت عاری شد تحمل آن عار نیاورده بضرورت جلای وطن
اختیار کرد و بر ساحل دریا کشید در جزیره که درختان انبوه و میوه دار بسیار داشت قرار گرفت و میوه بار
درختی که در آن بیشه بود قناعت کرده بخور انجیر قوت می‌داد و می‌گفت: هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است
بر همین منوال در آن بیشه پیشه گرفته باقدام عافیت منهاج عبادت می‌پیمود و روز و شب بتدارک
اوقاتی که در غرور سلطنت گذشته بود مشغول می‌بود و توشهٔ راه عقبی تهیه و دلایه میاحث ملفات سفر
آخرت بوظایف عبادت و صعوبت مهیا می‌کرد و زنگاری که از ظلمت شب شباب بر آئینه سینه
می‌دید بجلوه روشنایی صبح منیر می‌زدود: صبح سر بر زد و آخر من هشیار شو: خواب نیکو نیست در وقت سحر
بیدار شو: روزی بر درخت انجیر می‌چید که ناگاه یکی از دست او در آب افتاد و آواز او بگوش بوزینه رسید
لذتی در طبعش پدید آمد و نشاطی بر خاطرش استیلا یافت پس هر ساعتی بدان هوس یکی دیگر در آب
افکندی و آواز آن شنیدی و قضا را سنگپشتی از آن طرف دریا برسم سیاحتی بدین طرف آمده
اما بود در زیر آن درخت ساکن شده مدتی که [illegible] بسته جهتی ... و از آن تکلیف اهل و عیال
مفارقت ... که هر دانه انجیر که بوزینه ... سنگپشت در زیر درخت در میان آب بود و هر گاه که انجیر
در آب افتادی سنگپشت تمام بخوردی و تصور کردی که بوزینه برای او می‌اندازد و این ملاطفت و تحفت
در حق او می‌نماید اندیشه کرد که شخصی بی‌سابقهٔ معرفت در بارهٔ من این مکرمت می‌نماید اگر وسیله معرفت در میان آید که
محبت در میان پدید آید ظاهر است که چه مقدار از مرحمت و مروت از و بظهور خواهد رسید و قطع نظر از
فواید دینی مصاحبت چنین کسی که مکارم اخلاق و محاسن صفات در سینه او سرشته است و قلم کرم در
دفتر صفات ... را از صدها ... و هر آئینه بصیقل صحبت او غبار ملال از
آئینه دل محو توان کرد و ... هوای سینه مرتفع توان ساخت: دل که آئینه شاهی است
غباری دارد: از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی: پس عزم صحبت بوزینه جزم کرده آواز داد و رسم تحیت
معهود بجا آورده و میل بسیار بصحبت او اظهار کرد و گفت غربت نمودن باختلاط رفیقان و مبالغه کردن در
بیان ... پسندیده است و هر که دوستی حقیقی و همراهان دینی دارد در هر دو جهان برخوردار
و کامکار است: مرد را دوستان صاحب دل: زیور دین و زینت دنیاست: نعمتی پر اگر چه طلب باید: نعمتی
بهتر از دوستی یکتا نیست: سنگپشت گفت ... در جهد وی و هم صحبتی با تو دارم ولیکن اگر ... که ... مراد حاصل

بوزینه گفت حکما در باب دوستی مراتب نهاده و فرموده اند که اگرچه کسی بی دوست نشاید اما هر کسی دوستی را نشاید
و دوستی با سه طایفه لازم است اول ارباب علم و عبادت که برکت ایشان سعادت دنیا و آخرت حاصل
توان کرد دوم اهل مکارم اخلاق که خطا و عثرت را بپوشانند و نصیحت از یار دریغ ندارند سیم جمعی که بی غرض
و طمع باشند و بنای دوستی بر اخلاص و صدق نهند و احتراز کردن از دوستی سه طایفه از فرایض است یکی فساق
و اهل فجور که همت ایشان بر شهوات مصروف بود و محبت ایشان نه بسبب راحت دنیا باشد و نه موجب
رحمت آخرت دوم دروغگویان و ارباب خیانت که صحبت ایشان عذاب الیم و معاشرت ایشان
بلای عظیم بود و پیوسته با دیگران از تو سخنان غیر واقع باز گویند و از دیگران بتو سخنان دروغ آمیز و فتنه انگیز
بگوش تو باز گویند سیم ابلهان و بیخردان که بر منفعت ایشان اعتماد نتوان کرد و نه در دفع مضرت
از آنکه میان خیر و نفع تصور کرده باشند محض شر و ضرر بود از دوستی ایشان چه سان نفع برد که چیز از شر نفع و ضرر
نشناسد و نکته در آنچه گفته اند: دشمن دانا به از نادان دوست: این تواند بود که چون دشمن بحلیه عقل آراسته
باشد و دور اندیشی را شعار خود ساخته تا فرصت نیابد زخم نزند و از حرکات و سکنات او آثار مقام
... جا کرده خود را محافظت توان کرد اما دوستی که از حلیه دانش بهره نداشته هر چند ترتیب مصالح دوست
در نظر داشته باشد و اغلب آنست که از کسی تدبیر ناقص و رای ناصواب او بمضیق خطر گرفتار آید چنانکه
از دوستی بوزینه پاسبان که نزدیک بود که حیات شاه کشمیر را در گرداب هلاک افکند و اگر دزد که دشمن دانا بود فرو
گرفته بود تدارک آن قضیه بصورت نپذیرفتی سنگپشت گفت چگونه بوده است آن: حکایت: بوزینه گفت
شنیدم که در ولایت کشمیر پادشاهی بود بزرگ و با خزینه که حمد آن بر سلاطین دیگر گران آمدی
لشکری که اندیشه حساب آن در ضمیر و وهم در قعه ... نگنجیدی بلاد و ممالک ... از بر تقریر فلک
... از دولت بود و آیات عدالت گستری در رعیت پروری ... ادوار لیل و نهار نگاشته زمانه تابع
فرمانش سلاطین جاکروب آستانش: رسوم داد و دین بنا کرده: بداد و دین جهان آباد کرده: و این پادشاه را
بوزینه بود که در مواضع التفات اعتمادی بروی داشتی و در ترتیب ادب او ... خسروانه دقیقه نامرعی
نگذاشتی از غایت اخلاص که بوزینه بدان موصوف بود بمحبت اختصاص یافته و شبها که بر جمیع
فراش ... دست گرفته بر بالین شاه پاس میداشت و تا بدیدن طلوع صبح صادق غافل نگشتی
و در درازا ... بر آن انجیر و ... ان خدمت ... گذشت قضا را در دوستی زیرکی از شهر
... ولایت آمده بود ... گردد که ... بدست آید ... شبی ... در محله مسکنت و ذی ...

کم دان و کم تجربه نیز بهمین اندیشه مرونی اما بحسب جنسیت باهم می پیوستند دزد غریب بر سبیل مودت
پرسید که مرا بکدام محله باید رفت و نقب در خانه که باید زد دزد نادان جواب داد که در سبیل رئیس شهر
در ازکوشی قریب دران است نعمت او را دست می دارد و در بیضه موافقت بخزینه محکم مرو ب ...
ره غلام مرکان در کرده صلاح دران است که اول برویم و ان دد ازکوشی را بذردیم و در سر چهار سوی شهر دکان
شیشه گری است ان را شکسته فیم و شیشه های صافی و قیمتی برداریم و درانی خرابه کرده که جبل غرض بازگردیم دزد
دانا از سخن او عجب ماند و بخواست که این نهم را بیک تفتیش تجاوز که ناگاه عسس از برابر بدر آمد دزد دانا
خود را بکیل در پناه دیوار افکند و ابله گرفتار عسس پرسید که کیستی و کجا می روی جواب داد که دزدم و عزیمت
داشتم که دراز گوش رئیس را بدزدم و از دکان شیشه گران را شکسته فیم و شیشه بازگرده عسس بخندید و گفت
دزد چنین باید که مراد خود که چند جیب پاسبانان از دور غافل بخیبق ... و رخت شیشه که ره ازان بدانجا ... ند
خود را در خطر انداز زد بزرگی تجربه ای ازان در دانش بیخ ... از کتاب چنین ملاحظه ها از جهت خزینه رای بکردار
ان زمان عقل تر امیخو ... گرگی با برکشد با بیکار ... این گفت و دستهای او را برابسته و به زندانش برد دزد
زیرک از فعل دزد ابله انتباهی گرفت و از قول عسس تجربه حاصل کرد و با خود گفت این دزد مراد دوستی ابله نادان
و عسس دشمن دانا رای هوشمند با دانا ... در ورطه هلاک می انداخت و کرانی دشمن دانا بهنور کار را درست است
و سرانجام ... کشید حالا چنانکه عسس گفته روی بخزانه رای آوردن شاید که غرض اصلی ... حاصل آید
پس آهسته آهسته بزیر قصر رای آمد نقب زدن آغاز کرده به شب بحرمین زر نگار ابریشم لادمیسر بید چنانکه حریر و دیوار
آهن نشکر از آب که هم آتش بیرون می جست و هم آب هنوز هیچ شب رو اتفاق بزیر باره آن ... بنیاد
و بر که نقب بردند تا تمام رسید و از موضعی که خوابگاه رای بود سر بیرون کرد رای را دید بر تخت زرین در خواب
و اطراف تجملات رحوالات ... و انواع جواهر بر هر گوشه ... بر ریخته و شمع ... کافوری
چون روی توانگران صاحب دولت و افروخته و پروانه مسکین چون دل درویشان ... گرد شعله می گردد آن ستاره
پروانه و من گرچه ... هر جان که گرم سوزد پروانه بال و پر ... میسوزد چون در تحقیقات بوزینه دید که تاره سر
و بربالین شاه ایستاده و نظر احتیاط بر چپ و راست ... از دور دزد ازین حال متحیر شده و کی ... بر
که احوال در چه نقش سرای چراغ پایه باشد ما پرتو طلب ... و تیغ تیز که در ...
و قت ... و است این قرار چنان افتاده دزد بدریای تفکر مستغرق شده در کرد ... بتحیر
ما ... نظاره می کرد که ناگاه مورچه چند از سقف ایوان بر سینه رای ... بر افتاده ... و دنیای آغاز کرد
اولا

اندیشه بدل رای رسانیدند رای در حین خواب از دغدغه مورچه دست بر سینه زد بوزینه جدا بکی چون مورچه را دید
که از بوی سینه رای می دوید آتش غضب در دل بوزینه افتاد و گفت با وجود من ... ستاره دیدم چون
انجم سیاره ... خواب نیده و مورچه شیر ... این چه گستاخی که بر سینه ... قوانه و از کجا
بها شناسی ... باعث اهانت از ... مورچه ... برادرد که بر سینه رای ... دزد فریاد بر کشید
که ای حیوان مرو پیکی دست ... که جهانرا ... آورده و از جهت وحشت بوزینه ال
بگرفت رای بخیره دزد از خواب ... دزد را پرسید که تو کیستی دزد جواب
داد که دشمن دانای توام در طلب ... ها امده ... در فغلت تو چه ... و این کار
نقش دولت ... بجای ... با ازخون تو ... مال ... رای ... معلوم نموده
تجربه ... آورده گفت ای جوان ... پاسبان ... دزد ... و دشمن جهان کرده
پس دزد را ... مقربان گردانید و بوزینه را ... فرستاد دزدی که بر شهر و در
بسته ... خزینه ... بوسطه ... بر درداشت ... و ... نهاد
... که خود را ... اسرار ... از انخیه بود ... حرمت ... بش
ب ... که آفت ... بهتر از ... دان ... که ... دان کند ... است
... محض ... مثل ... که مرد عاقل ... بدطمع ... دوستی ... جدا ... ان حقل
... عجب ... گریزد ... جنس ... زنان ... پرهیز
از ... نادان ... که ... برادر ... چون این حکایت ... شمار ... و ...
... دل ... حکمت ... اکنون باز گوی که ...
... که ... دعوی دوستی می کنند به فرق ...
... چون ... بجای ... مهجت ...
... دل ... گروهی ...
... باشند که ...
... موافق ترند ... منافق ترند کرم و ... از جگر
... زنده ... از دل خود مرده تر پس ... باید که ... دشمنان ...
... سخن ... دست ... گروه ... بشرالله ...

سجایا آورده بود بوزینه گفت هر که اینش خصلت آراسته باشد در دوستی او تقصیر روا نیست الحمد مرجعی الملاع
باید و در انتظار آن کوشید — اگر بر عیبی واقف شده باشد یکی را بده باز نویسد — اگر در باره
چه تا کند در دل کوشش ندارد — اگر از تو نفعی یابد آن را فراموش نکند — اگر از تو خطایی بیند
بر تو نگیرد — اگر عذری نماید قبول کند و هر که بدین صفتها متصف نباشد مطلق دوستی را نشاید و دیگر با ادب صحبت
ورزید و خوش نشیند روی خود و اکثر مردم این حال ندارند لاجرم صحبت بعضی لکم کیمیا گرفته و صحبت با علت چون عنقا
برکس چه دوستی رقم ... زد و باو بیگانگی قدم ... زد چون سخن بدین جا رسید سنگپشت گفت ای کمال ... مرا
که در دوستی قدمی ثابت خواهم داشت و گفته از آداب ... خود هم گذشت اگر مرا بشرف صحبت
معزز سازی و طوق منت تا قیام قیامت ... دل ... که مرا ... باشد بوزینه تعلق کرده
درخت بر آمد و سنگپشت نیز از آب بیرون آمد بزیر درخت نهاد و ... عهد دوستی در میان آورده
هم ... بوزینه ... سنگپشت ... مصاحب ... هر روز میان ایشان
... دیدن ... بودی ... تازه ... چنانکه بوزینه از ...
... سنگپشت نیز ... یار با ... چه حاجت که ...
دولت صحبتان ... سنگپشت ... غیبت سنگپشت ...
... اضطراب ... دل ...
... که ... سنگپشت ... آید ... فراق
و حکایت اشتیاق ... آورد ... رفت یار آرزوی او ...
... از ... که ...
... که ...
جلوه ... خیالات عشق ...
... اضطراب ... کرده گفت ...
حال او ... سنگپشت گفت ... و محرم اسرار ...
و در اشارت ...
... باشد گفت ... که ... بوزینه ...
جانی ... برابر ... آتش فراق

... بسبب وصال او تسکین می‌دید و حال او را ... سنگپشت که این سخن بشنید ...
... ای
... خاطر ...
... دیگران ...
... سخت ... که ...
... ندارد
... عظیم ...
... بوزینه ...
... سنگپشت ... سنگپشت فرستاده پیغام داد
... سنگپشت ... خبر ...
بوزینه ... بوزینه گفت ...
... و مرا خود
... فراق ... غم کند
... سنگپشت گفت ...
...
... بوزینه را وداع کرد و
... سنگپشت ...
... سنگپشت ...
...
...
...
...
... که ...
... علاج ... طبیب ...
... که ... علاج ... باشد ... رخصت

نفس زدن ندارد بچه قوت سؤال کنم و شنید سنگپشت از جزع کرد بغایت رنجور شد و گفت این چه
دارویست که در این دیار نمیتوان یافت و بجهد و حیلت پیدا کردن آن قادر نمیتوان شد زودتر بگوی
تا در طلب آن گرد بحر و بر گردم و از دور و نزدیک بشتابم و بگمانه بجویم اگر چون ماهی در قعر دریا باید رفت
از سر قدم ساخته درآیم و اگر چون ماه بر اوج سپهر باید شتافت بکمند اندیشه خود را بکنگره گردون رسانم
جان و دل در طلب این دارو بذل توان کرد و خلاصه آنکه کلی که عبارت از زنست و حیاتست برای علاج
نثار توان کرد ؛ جان چه چیزست که بهر تو فدا نتوان کرد ؛ دل نثار تو توان کرد چرا نتوان کرد ؛ بیمار جواب داد که این
دردیست مخصوص بزنان و در حرم ایشان حادث میشود و بهیچ دارو جز دل بوزینه علاج نمی پذیرد سنگپشت
گفت این از کجا بدست توان آورد و چگونه پیدا توان کرد خواهرخوانده که منشاء این مکر بود و معالجه آن درد دل
می کرد جواب داد که ما هم دانسته ایم که بدست آوردن این دارو دشوارست و مشقت تحصیل این علاج که حکم
اکسیر اعظم دارد ترا بطلب آن دوا خوانده ایم بلکه بر آنکه دیدار بازپسین یار وفادار را ببینی و وداع آخرین بکنی
که این کار را دیگر نه امید عافیت واقع و نه راحت صحت حاصل ؛ بجز خون شربتی در خورد درد خود نمی بینم ؛
بجز غم راحتی در روزگار خود نمی بینم ؛ سنگپشت اندیشه این از هلکه گذشته متالم و اندوهناک شد و چندانکه تدارک
اندیشید مخلص جز کشتن بوزینه ندید بضرورت طمع در دوست خویش بست عقل روشن وی را از [illegible]
گشت و همی گفت [illegible] اساس سوابق و پیوند دیگر را که در میان تو و بوزینه استحکام یافته بدست
غدر ویران کردن از مردمی و مروت دورست ؛ حیف باشد که از بهر زنی [illegible] پاره ساز غدر پیش گیری ؛ و نفس
خیره روی [illegible] وسوسه [illegible] که جانب زن [illegible] خانه و قوام معیشت و سرانجام روزگار [illegible]
نقد و جنس بدو متعلق است فرو گذاشتن و حق صحبت یاری که با تو نه جنسیت دارد و نه قرابت نگاه داشتن از عقل
امور معیشتی بر طرف مینماید ؛ حق صحبت دیرین که خاک یار قدیم ؛ هزار بار بسازد خون دوستان نوآست ؛ آخر
الامر حقوق زن لازم رای بران قرار داد که قدم [illegible] وفا را بسنگ غداری درهم شکند و [illegible]
[illegible] سنگپشت [illegible] بسمت بوزینه [illegible] داغ شقاوت [illegible] حال [illegible]
ظاهر گردد و [illegible] قسم [illegible] که [illegible] جبین [illegible] هرکه بغدر و نفاق [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] رغبت [illegible] نزدیک [illegible] افعال و احوال
او لوازم [illegible] سنگپشت [illegible]
قصد بوزینه داشت [illegible] زد بوزینه باز رفت

در اشتیاق

اشتیاق بوزینه [illegible] او بغایت غالب شده بود و از [illegible] از قصد و حسرت [illegible] چند [illegible]
اهل بیت یار افتاد و از فرط ذوق فرح نشاط انگیز این ترانه آغاز کرد ؛ هزار شکر خدا را که چون تو دلداری
نموده روی من از لطف مدت باری ؛ و سنگپشت را گرم بپرسید و از حال فرزندان و خویشان استکشاف کرد
سنگپشت جواب داد که رنج مفارقت تو بر دل من چنان مستولی گشته بود که از اندیشه وصال ایشان فرحی
حاصل آمدی [illegible] روی نمودی و هر ساعت که از تنهایی [illegible]
در انواع اتفاق افتاده می اندیشیدیم و هر یکی [illegible] که از لطف [illegible] روا شدست داده
[illegible] عشق [illegible] منقص [illegible] مسرت کدورت می پذیرفت ؛ [illegible]
روا باشد که [illegible] غمت [illegible]
[illegible] غربت [illegible] سازد ؛ روا باشد [illegible]
این بیم آن آمده ام که اگر اکرامی [illegible] و خانه و فرزندان مرا بدیدار خویش آراسته گردانی
[illegible] توانیم [illegible]
[illegible] کرده و هم منزل بجمال تو مزین شود و مرا دولت قدوم تو [illegible] بیفزاید و ترا [illegible]
مسیح [illegible] چه کم شود ز تو [illegible] که تا [illegible] دیگر میخواهم که
[illegible] نه که بعضی از حقوق مکارم ترا ادا کرده توانم ؛ بوزینه گفت این کلمات
[illegible] استحکام [illegible] و عقد مودت و [illegible] انتظام بپذیرفت احتیاج بکشیدن رنج
تکلف و رسم [illegible] چنانچه از رسم و عادت گذشته نیست چه گفته اند شر الاخوان من تکلف له بدترین
یاران و برادران آن است که جهت او تکلفی باید کرد [illegible] خوش توان زیست
[illegible] درباره تو تقصیری [illegible] دل گران مباش که [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible] و احتیاج [illegible] از وطن و مسکن و عشرت [illegible]
چشم [illegible] بدل غربت و خواری تنها [illegible] مبتلا شده ام اگر [illegible] همین صحبت تو بر
[illegible] صحبت [illegible] در چنین [illegible] پس [illegible] روزگار که
[illegible] منفعت [illegible] که باز [illegible] بدیدار تو [illegible]
[illegible] این کلمات [illegible] لطف [illegible] درباره [illegible] فراوانی [illegible]
[illegible] عشرت [illegible] قدیم [illegible]

ترتیب میابد تکلف درست چه باید که باشد زان درست، در میان رسم تکلف گر نباشد کو معاش سکنت

گفت از حقی همدم و دوست محرم غرض از بستهای تو نه همین رعایت لوازم ضیافت و ترتیب ماکولات

و مشروبات بلکه مدعا آنکه جدا شد از میانه رخت بر داشته بر بسته نشر خود وصال حاصل باشد، نمی خواهم که یکدم

جدا باشیم، بوزینه گفت در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست اگر دوستان را بظاهر جدایی اتفاق افتد چون تیغ

الفت آن باید که مکرر واقع است در ما را چنین بخیال محال است که حاصل پس [illegible] حجاب ملاقات

معنوی نخواهد داشت و هرچه در دنیاست سیر و سیر دنیاست هر آنچه [illegible] الفت مکرر خواهد بنمود قرب روحانی

اگر هست میان ما درست، چون تفاوت کند از بعد مکانی باشد، و بزرگی در این باب فرموده، که فقد [illegible]

و صالت صادقست، در دنیا معتبر است خیالت بهتر است، در خانه اگر وصال جسمانی نیست، فهم نیست چه اتصال

روحانی است سکنت بار دیگر نیز مبالغه در کار آن تضرع نهاده به جانب وطن مراجعت کرد آن گرفت

روی ساعی عدد مغفره شبانه روز رسید بوزینه گفت طلب زمان درست در شریعت مروت از ناقصان

و از مدعیان مختار از باب فهم و زیارت اخوان و تعلقات آن مغتنم شمارم و لیکن که تنتی مرا از باب متعذر است

و مرور من جنبش دریا که میان این شهر و جزیره ما حاصل شده است باعث است تعذر سکنت گفت دل فارغ دارد که من ترا

بر پشت خود گرفته بر آن جزیره برم که در آن امر در رحمت و هم سبب رفاهیت است، آنچه از سکنت دیدم

کرم در کار دارد که بوزینه تسلی کشته و تب جانانه تواضع و تملق رام شد و عنان اختیار بدو داد و سکنت او را بر پشت

گرفته روی بآب نهاده و چون بمیانه دریا رسید کشتی خاطرش در گرداب تفکر افتاد و و تحیر از بی به او راه کرد که این چه

کار و چه پیش گرفته ام و نتیجه این چیز جز پشیمانی نخواهد بود هر که زنگ از روی زدود، خارج خاسینه او ما ثقافت

رو از نهان بلقیس بخش باد جان تمام خرد مند در زیر این سخن ما دانست که ما را درست و کمیت خوشنود سلطان روان

رها از درست بلوی موجب نقصان و خسارت باشد، تمکن کنم که ترا منظران چنین مگفتند، پس در میان آب

ایستاده و بدین فکر ما جز مناظره مینمود آثار تردد در حرکات و سکنات دی ظاهر شد بوزینه را شک در دل

هم برایمد هر سیده که موجب تفکر چیست مگر رسیدن بی مرتبه دشوار را حاضران چه بگران بار شده تاملی میروی سکنت

گفت این سخن اندکی نیکو باد رکنم دلیل این تا دید من خواهد بوزینه جواب عطا دکه علامت چو عجبت تو با نفس خویش

و تحیر ابن در دیش که درباره ظاهر است شاید که اگر مرا باکانه از شرف اعلام ارزانی داری معاونت نشوی درست

من که اعتماد را بی شاید از ورطهٔ حیرت بساحل سلامت نواند رسید اینک سکنت گفت راست میکوئی من در تفکر

افتاده ام و تمام اندیشه من این است که تو اول کرتست که بمنزل من فالت نزول اندازی مدارا و حبیب بدید است دلام

۱۲۷

درست خانه خدا را از خلی تخواهد بود و چنانکه مراد درست و وظایف ضیافت و شرایط مروت باتمام نخواهد رسید

و موجب خجالت و شرمنده که خواهد شد، اگر گناه بخشند شرمساری هست، بوزینه گفت چون صدق

محبت تو معلومست و رغبت تو در جستجوی من محقق اگر تکلف در توقف داری و در سوم عادات بیگانگان

که دوستانداری بکار برمیارید نگذاری همان طریق آشنا و دوستی که لاتقید منابع نکها پذیر از رسم تکلف کند

است، اینجا که دوستی است تکلف چه حاجت، سکنت بار دیگر برفت در باب بستاد و بدان

تفکر اول آنکه کردن هنیه و ما چه گفت نان مرا بر کشش خواهد بود همان میدانی و من میدانم که دلایت آن

محبت خواهد بود چون نیست دل را نشان روی و در حی چشم داشتن از دوستان خردمندان ما رست میدانم کسی

که از دوستی ورد کرد نشوده یا ما بان مکان خودم نیستم خبر ازایشان غرور با وی و بجانب هر ارجاء و ما چه از مروی

شناختم بعد رنگ سیاه در اواخر ماه است چه بنوع کاری تواند کرد بزرگ از درون و دون مانت

سال عمر خواهد بنمود سکنت باز در تفکر افتاده همانجا توقف کرد در کاه بوزینه بفراست دریافت شد دور

اضطراب اندیشه او مخالف گفت چون کسی را از دوست شبهه در دل آید در عاقبت تدبیر باید پیش گرفت و

دام او چیست از آن برحق و مدارا خودرا تحفظ کرد بر دست اگر از کمال مستقیم پیوند خود را از بد سکال دور گردانیدن

از اول باشد و اگر طن خطا افتد از مراعات جانب احتیاط و حزم عیبی عید لاحق نگردد کرانه باید بنگر

امکان نشستی و مرگیج باخت از کم کش بر ستی پس سکنت آوازداد گفت موجب چیست که هر ساعت

این خیال راه میدان فکرت میتازی و بغاص و هم دریای حیرت غوطه میخوری گفتار برادر معذور دار که

زن از او بسیار بیمار است و مریض خوردن که بواسطه مرض آمد از و متفکر مشکر دارد بوزینه گفت دانستم که

جهت دل نگرانی تو بیماری زنست کسی که است گفته ام که بیماری گشته دل ان انتر آیت اندر میان ما را کجانی

بدکی گر این کرام معقت و طرق آن چیست هر چه در دیرا هر آن نحی نیست و هیر رنجرا نیز شفا از مرغ

و بیش بالطیف نفس بیمیری دیم هم این قدم رجوع با بنمود دیده طریقی که اشاره فرمایند در طلب

اگر شفا نیست سکنت گفت طبیبان در تردد در آن جالاوقت اشارت کرده اند که دست مال خرسه

این کشان گرد ام دارد است که درد کان عطار آن وغیر طلبه دارد و ترد شان داخت نیفتاده اگر باز کرده

شد یکی برآن بنان دوقه باشد و کمال الشفا ترانم دل او سکنت آزرده و بطوای بوزیاد

کرد او را گرداب تحیر افکنده دل بوزینه است چون این سخن بر سامعه بوزینه عبور کرد در میان آب آتش دوزخ

بر بوزینه افتاد و خود سرها برش اما حیثش از ترتیب کرده اما تبوست عقل خدا بر جای داشته گفت ای نفس دیدی

کر شست حرص و شره در پی درطمع سهمناک افتادی و علت غفلت و به چیزی حقیر در خطر عظیم گرفتار شدی و من اول
کسی نیستم که از رزق خصمان فریفته شده و حق مشفقان را در گوش جان راه داده و از غفلت در پی صاحب غرضان
تیر آفت بر دل خورده بسیار کس که از آتش این قصه سوخته اکنون چه حیله دیگر دستگیری شناسم و چو از ان و تدبیر
مددکاری نمی‌بینم و اگر حیله‌ها به در جزیره سنگپشتان افتادم که رهی بر بسته کار من افتد که دست فکر از
کشودن آن عاجز آید اگر دل بدایشان تسلیم نکنم محبوس بمانم و از گرسنگی بمیرم و اگر خواهم که بگریزم خود را
بامید در آب افکنده در این صورت هم مهری هلاک شود و من از پیشه امان کار خود به اندیشه عاقبت کار نام
احشار مدت سنگپشت دل و جهت تنها آن توشار جزیره حالم مستحق حد بس سزا و جزا هستم و در دلیانه [illegible]
میکردم هیچ لا تیقرتم از حلقه زنجیر نجهد لیکن سنگپشت را گفت وجه علاج این ستمه صالحه [illegible]
که خاطر خود راه علاکه تا ان ما را نیز این نوع علت‌ها طلب یافته و ما دل مدیشان دهیم و از ان هیچ رنجی
حاضر سند و ما را بهی اسان باشد. از درون سینه دل برون اوردن و باز بجا نهادن و دیگر انکه ما بدل
زنها ترانیم لهو و در ماتو بدین مقر درمیان مضایقه نیستم که علما گفته‌اند با چهار طایفه از چهار چیز بخل ورزیدن
نیکو نیست اول با پادشاه آن چیز که جهت علاج دهان از کسی طلبند دریغ نباید داشت دوم درویش
مستحق که بر ان تو قدم عزت و از فاحسنات از حق اله چیزی خواهند از ایشان باز نباید گرفت سیوم
شاکردان نیازمند که استعداد دانستن علم حاصل کرده باشند و در طلب ان قدم صدق نهاده ایشان را باره
ره نمونها باید کرد چهارم دوستان که محبت انچه بسبب فراق خاطر ایشان باشد دربارنی و پرسش بخوده
ان مضایقه و مبالغه نباید نمود جهت فقدان که شما ان گروه جان ناثر دل چه باشد کان نیابد دلیر خوان
مکنند و اگر در فصل اعلام میکردی دل بخود هر اورده و دلبر زیبا بودی که تقدیم حدمت تو را مجبی کامل حاصل
شدی و من خوان از دل خود مبتک اعلام که جز از وی معارقت او نداردم و از انکه غم واندوها از اطراف
و جانب وی را فرا گرفته و محنت و انبوه بر جان او و جهان وی مستولی گشته هیچ چیز بر تن از محبت دل دلدار
ترتیب و میخواهم که رشته تعلق با او قطع کنم شاید که از اندیشه هجران او و عیال و فکر فرزند کند تن خلاص و مال
بر هم و دل نیز از زن غمهای جگرسوز و فکر بر حال کرانه خلاص یابم یا رب این سگ قطرا خون کا در اهمی خانه دل
ما کو از سینه او بهر ان ستم خواهم کشید سنگپشت گفت دل نزدیک است که بانجه بیاوردی حوا بپا که در خانه
رها کردم چه بر زنگان و رسمست که چون بزیارت دوستی روند و خواهند که روز بر ایشان تلخی کند دستیم
جهان تحیت و نشاط ایشان بر نشد دلها بجهه بر نکند الامجمع رنج و محنت و منبع الم و شفقت که هر

بیان انچه و پیش هانی را بحمد رسیکردانند و در رنگ ار حضرت که مرانند را منقص می سازد و دل را مرادان انقلاب نام و ناهم
و مراسلت میل از جهاد از خیر و شر و نفع و ضرر میباشد هر دم بهوای دلدار دیگر است هر لحظه در زور فرسکه
بر دیگر است می ون بخانه رفتی آمدم ..... و خواستم که از غفلت می مبرایره و توفیق رفیق از ان که متعلقان تو را خم
بجان و کمال حاصل باشد دل را انجا که داشتم رسید از ما خوش شب که خبر هداد ای مسترده شما انشنوم
در ان جهد بزم و در چون حال بر در من خود سیتمی محنت که هند در فرقه اما خانه خویش ان و دوستان تو
کو ان ار انکه با چنین سرابی اتحاد دستی لازم کشتاک که میان من و تو ثابت و در این محقرمضایقه مینمایم بر جانب
و ان نو انچه خبری ... بوچ نرسید و فنی متعلقان تو را حق می کردد فردی کند از هم اگر باز کردی ناسخته و آماده
آنم بیکر تر باشد سنگپشت گفت برفور بر کشت و کجعبل مراد روا شدن امید و ثوق تمامی وثیقه بوزینه را
بر ان از ایراد شنیده بوزینه بیک بر درخت جهید و غلاف شکر و سپاس ادا کرده بر سر شاخ قرار گرفت
سنگپشت ساعتی انتظار کشید و آواز داد که ای عزیز فرصت بیش فوت میشود زحمتی کن که روزها گذشت
روی بجانب که شطر را ز حد گذشت بوزینه بخندید و گفت باز همیدادانچه نمودی رد دو بر خلاف الله بدی
با رحقا از در بازهی کمند بیام ام و کرم و سرد جهان بسیار چشیده ام و هر چند زمانه دارد خیرها ارخی باز
ستانده بسهر انچه می چشیده بود بازطلبیده و من دربره روزه مسکمان دروالیره فلاک افتاده ام هنوز جهان نیستیم
که از فلا تجربه خانه ها باشم که هر چه ره نماتم در مضیع و فاق از جهت نفاق نشناسم از نیش سخن رد کند
و اکر در مجلس جانان ولی نشین ملاف حسن و جهد فره کنند واز وفا در دوستدم فرق مبرنام و فادر
برتم خوان که وبا کرده فا بدرت عالب و اکر کسی دد جه خطرها شروع نماید واز فردی سخن نماید عیار یاد را واقعیت
از اندیش تلان شناخت و فرد ادا هر چه تجربه توان نمود خوش بود کر کرک تجربه آید بمیان تا سیه روی
شد هر که در وغش باشد سنگپشت فریاد برکشید که ای چه حکایت که بمن میسر بردی چه خصلت است کم مز
الشا در کمین خانه که خلاف رضای تو هرگز برضمیر از گذشته باشد با تقصیری و غدری نسبت تو بر مرد من خاطر
گشته و اگر صد هزار رنج جفا در سری خواهی امد جفت سرا از خط رات ان تو بر نمیدارم و اگر بر شیخ از القاء سینه بکام
تا کی تا بخار جفت دل از وصل تو بر نخواهم گرفت نه زمان اگر چه صد اندوه ها ان خواهم کشید تا متیار ای
که جفا رکان خواهم کشید بوزینه گفت از زهادن ننم را بر که دو هیچ ان باشم که رفاه گذشته بود ان خر دل و کوش
ند اشت سنگپشت گفت چگونه بود ان حکایت گفت اورده اند که شیری علت کری مبتلا شده بود و جهد
بلاتی بر نج حرب در نما او فرس یا جسمش با تمام فارزفار اضطراب بدل و از اق ده توانش قطع شده بود

حرکت نیز نمانده شکار از خود گذاشته و در خدمت او روباهی بود که فراخور خوان و ریزه طعمه او بسر بردی
وقت از برکت بقیه خورش او گذشتی چون شیر از شکار باز ماند روباه را کار باضطراب انجامید و رونق
از تنگی معیشت زخمه بر رگ جان شیر را ملامت در کشیده و گفت ای ملک سباع اندیشه بیماری تو بجان آمده ای شاه را
ملول ساخته و ضعف حال ملک ملال تمام خلقان گله در جمیع رعایا سرایت کرده بر بیماری تو صد هزار جان میباید زد
و در هم تو صد هزار جان میباید حقست ملک ملاحظه نموده و به مداوای این درد و خلاص التفات نماید شیر از سر درد ناله کرده گفت
مرا غاری است اندر دل که از بیان بیرون آید دلم خون گشت این غم را ز دل بیرون نمی آید ای روباه مدتی شد تا
از غصه خون میخورم و از این خارش روز بروز میکاهم و بدن از ضعیف جان مرده شده و هیچ کس بر بدن من [illegible]
دشمن دانم که چه خبر و چه سپاه زنم و بکدام دارو این درد را تسکین دهم و در این وقت یکی از اطبا که مرا بر قول او
اعتمادی تمام بود چنین فرمود که گوش و دل خر میباید خورد و جز آن علاجی دیگر مفید نخواهد بود و من از آن وقت باز
در اندیشه افتاده ام که این مطلوب چگونه روی نماید و این مراد بچه حیله و دستان مرتب آید روباه گفت اگر
فرمان ملک شرف نفاذ یابد من که کمینه ملازمانم کمر طلب بر بسته طلب کنم و قدم در راه جستجوی نهم و امید است
که بیمن اقبال و دولت سلطانی و فر دولت خداوندی مقصود میسر گردد شیر گفت چه نوع خیال بسته و کدام حیله
را در فکر تدبیر و تدبیر خود آورده روباه گفت ای ملک بخاطر گذشته که تا باز اندیشه مرا روی امید متعذر است
[illegible] انجام نماند و فرو خالی [illegible] حرکت [illegible]
ملک [illegible] پس علاج [illegible] دریا ام که [illegible] این بیشه آرم تا ملک سباع [illegible]
[illegible] تناول کند شیر گفت [illegible] جواب داد که در این نزدیکی چشمه ایست که
[illegible] را سپید [illegible] در صفا چون رخ نگاری است و در لطافت
همه جان شیرین است گازری هر روز آنجا بگازری [illegible] که رختی [illegible] است همه روز بر [illegible]
[illegible] بیشه [illegible] که چون دل و گوش او [illegible]
شیر [illegible] روباه [illegible] امید [illegible]
که خر را [illegible] بشیر [illegible]
و [illegible] گفت [illegible] پس برسید که موجب چیست که ترا [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] شدم [illegible]
که [illegible] هرگز [illegible] بیارد [illegible] روباه [illegible] شنیده ام [illegible]

غنم

خون دندان ای یار همه شب جان سلیم زد یار که چیم اگر زار نزنم که غیر از غمت خون خوردی ندارم
روباه گفت ای سلیم دل پای داری و قوت رفتار هست چه سبب این محنت اختیار کرده و بدین جا مبتلا مانده
خر جواب داد که مرا بارکشی شهره و تمام مردم هر گاه روم از بار مشقت خلاصی ندارم و نیز تنها بدین جا مخصوص نیستم
که ابنای جنس من همه بدین جا گرفتارند و در زیر بار ناتوان میروند هر کس قدر خویش گرفتار محنت است کس را
نمانده از بلا مستثنی و هر کجا رفت بار [illegible] خود قرار داده ام که چون همه جا جام محنت نوشیدنی است چه به
نوش جام تلخی [illegible] یک جا ساکن باشم [illegible] که ناکام می کنند [illegible]
گشتم که گردن [illegible] نیست روباه گفت غلط کرده [illegible] الم تکن ارض الله
واسعة [illegible] الارض [illegible] محنت زده [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] رنج [illegible]
[illegible] روباه گفت [illegible]
[illegible] که در عالم اسباب هر کس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روباه [illegible]
[illegible]
[illegible] روباه [illegible]
[illegible] شیر [illegible]
[illegible] روباه [illegible] شیر [illegible]
[illegible]

عزم بیان دلالت داشت که فغان تمکین از دست کمند لالت تا سر انجام کار به پشیمانی نکشد ریشه زده سود
که کار از دست رفت این سخنان بر ضمیر گران آمده در خود اندیشید که اگر گویم اجازه بعد داشتم برود دیگر
نوبت شام را که به خدمت ملک جویم که جز حرص ریشه و شتاب زده که موسوم گردیم ملک روح قوت اقتدار قیام
الزام ضعف لازم آید و طبیعت چند که صلاح ملک دوای نیست بران متوجه گردد صلاح آن است که جواب رفاه چه
نعیف ودرشتی نگوییم و او را از گفتن این نوع سخنان منع نماییم اسپ گیت هر چه ایشان کنند رعیت را مراد
وقوف طلبیدن و اسرار ایشان پرسیدن فرصت طلبی باشد تو سر رشته فرمان نه نگاه ربانی دانی و ادب
فقیر از اعتراض به نسبت جهان داری و بهر حال هر کس از جاکران حال ملک روشن شمرده شده و آنچه رای
سلطان اقتضا کند حرص رعایا بان بر نیاید که تهمتی بحال پادشاه را حوصله نیست لذا این سؤال که کند و حیلتی
کن تا اخر بار آید مدعی خدمت اعتقاد و فرط اخلاص تو بر من روشن گردد و نزد یکی من از اشباه و امثال خود در
ترجیت وعنایت ممتاز کردی رفاه به باز خبر و خدا اعطا تعلق تام رسم تحیت بجا آورده خود در دل
بگرد نشید و گفت حیف ربیع سرمدی در حق چنین قاری گرنه به بود خبر قصد جان نداری اگر رنگ کار
ادل مرا و عطا از لدی و از دفتر در پنجه شیر نگار در نهادی از هیچ کسی غیر تو این کار نیاید رفاه گفت ای سلیم دل تو
چه خیال کرده و کدام اندیشه در دل گذرانیدی یا مجوز طلسمی که در دل نیست از طلب گنج در صیدی و هنوز تو گفت غار رشت ها
نموده از کلزار گذره کردی عاقبت آنچه در این طلسم است که هلاک اندر دی اجتماع به سبب آب و هوا و در این جا است ام
گرمی ساخته انم جهت آنکه مرغزار نیست آراسته به انواع غذا های لذیذ و میوه های لطیف دیگر این طلسم خود هر جا که
در عالم جانوری است بدینجا آمدی و کار رسانی آن این است با خطر از کشیده است تا بوسیله این طلسم حیوانات متفرقه
بدین پیشه برسند و هر که اینجا آمد و این نگفت در حیات است که تو دیوانی جنبه دیگر کرد انگیز وارد نگردد و اما هیشه لذت
در فنا هیت گذرانند و ما هر کس را که دست داده ایم سراغ طلسم پا بدی آماده سازیم حقیقت این جا یکه نهایت سیر
نیست بدو باز نمائیم تا هر کس و هر کس بدین نعمتها شناس برسد گفت رفیه اول طلسم که چه که فایده
جسم سر بر نمود ورنه مرا از تو چه سکسی تر که سب از نه ها بیم کرد زانکونه طلسمی چنین پس سیم
هنداری بریز که تجش دیگر آول میخواستم که ترا آگاه سازم که اگر بدین گونه چیزی بیش ترسی آگاه از عنایت ساف
که ملاقات تو داشتم بر خاطرم فراموش شده بود حالا هیچ بران صورت چیزی نمود تا تمام حاصل کردن تا نگردد حقان
دلالت هم قوت سرخ رنج تحول نیم جدی کمند د عده مرغی نمود خبری را بار جرعه داد تا دیگر باره با فسانه او خرابه شفا
روی به بیشه نهاد رفاه به از پیش آمد و شیر را مرده داد و او آمدن خود را التماس کرد که البته از جای نجنبد مدار ندارم به سکینی

ودتار

بای پرون نهد و چیکه خبر به جواد اورد و التفات نماید تا وقتی که قوت کامل و فرصت بکار افته کار خود
سب از زیر تخت رفاه که آرزوی هم اوردن بیان قبول نمود و چون طلسمی تمام اندر کوشه بیشه برآمد است ایده
رفاه خود را گفت با جمعیت آن طلسم را به بیشه مطلق در وجه کشتی وارد و لشکر و حضرت نیست خرکت خ
قدم نهاد و چند آنکه گرد و کرد پیشه بیچه بر آرزوی هیچ حرکتی ندیده خوش خوش با وی الفت گرفت و اهست
آهسته مرد آشیانی آبدید شد و بکلی از هم روی خاطر جمع کرده در طرف آن دخترش عمده سر طلب جمع
البقر مبتلا به این زمان که ماید دعوت گسترده دید و خوان نعمت اطراف افتاد خود دل کرده با سر حد
استوار رسید عنان باز کشید و مبتلا شده در پیش طلسم بیان علف زار تخت شیرا و را عاقل کرده خشنی
کرد و گوش بر برپس رفاه را گفت خبر باش از این بیشه رفته غسلی برابر مرا آنکه ده دل و گوش خر کوزم
کرامت اطبا و دسا به این جهت هر سیاق فرستاده انه شیر روی بیشه نهاد و در رفاه به دل و گوش خر گوش را سر کرد
چون شیر از لوازم غسل بپرداخت باز آمد چند آنکه طلبیده از دل و گوش خر اثری نیافت رفاه را گفت
کرامت دعفر او که علاج آن است کجا رفت دکه برد رفاه گفت ملک را بعد از این خر نه گوش داشت و نه
دل بجبه آنکه اگر دل داشتی که جای خرد است بکجا هر فریفته نشدی و اگر گوش داشتی که محل سمع است
فریاد الله در مال ملک بشنید رها کرده بلا افتاده و در دام هوا از قبول راست احتراز کردی و با سر خود
بر گور نیامدی و این مثل بدان آوردم که بر نیکویی و دل نیستم و تو از دقایق تجربه بیسم باده تکلف نیست
در برای و خرد خود در یافتم و بسیار کوشیدیم تا کار رونق گشته اما ان شد دجال عیب رسید
باز پرتو حیات بر اطراف بدان افکند فقت آن خسته نیشه تقدیر رفته ورنه هیچ از دل پر هم تقصیر
نبود و هر پیرا زمن توقع و محبت زیاده و خیال مراجعت او از تو چه حاصل است فرو گذارد و لیکن بیان کر سرد
شو بر ستان کم کنم ور رویه جان شیرین بهجت تجربه است که نگنم دگر و ندامت ندارم سخنت گوش
عادت کیا قدر و ملکه در نه نمود اوج برداشت و در دل تو از من جو جیسی از آن دکه همه عمر هم هر پیروی نیست و داغ بر
کواره و دماغ که رسد دل از من شد نهاد وقت را به سر بلا و هر شیخ زهر آب اجزای حال اجزا سخت کاف
از ایام در دو رو نیست اینجا بارست خشن اهلم زوست سخت گفت اینجا هرگز بگشت گاه که کرد
گرگ مهرا دیدن هانم عذر گفتا هم نیاز دو دست عذر آن گناه این گفت حقیقت بیفزود شرم سار رها که روز
غم را در وقت خشن پای بی نیاز به دیگر گفت پر از خون بر جنگ هم آمد و گر به بار آید جان که را سم ظلم و ظلمات نم بخت
گلا است آن آنکه ما حاصل کنند تا روی دوست آرد آنکه آرزوی ملازم خدمت اوداد و اول که در مات باد

اشد و چندانکه سر رشته و شکنبه سبز فایا باشد مادر خود باید که اشارت این حکایات را شنوار
کار خفاش آید و مطلوبه که ریت افتد خطا از مفاتح دمیدن و خلاه ار بابداق سهون انها عزیز دانند چه هر آنکه ادب
بر هو تجنب از بنا و حرمت ز نغمه مجید نباشد مطلوب چون ادب بلا ختم شمار و انرا اما از کف
که اشیا آورد بسیار کس که کج ورزد از آن دهد باد و آنکه زنخ سید می غصه ها خورد ازدیت [illegible]
بنیاد هیچ حال چندانکه از جفا آن کند دعا به کار رود باب ششم در آداب صحبت شاگرد [illegible]
رای عالی کرم هر آینه و کس ضمیر را تشریف خطبه علیه اختصاص ملحوظ فرمود زهی ضمیر تو راز سر کن فکون واقف
زهی بیان تو اسرار علم را کاشف حال ز حقیقت دانست آن کسی که بر رایه خویش قدر شد و در محافظت
این تحافظ و روزی به مطلوب از دست رفته در رهبت اتفاق و تعجب در غربت مبتلا گشته خود حسرت دانند
حاصل نداشت آنکه چون بار کوی شنیده باکه در آن عرض خویش تحت بلاغه و از فواید تدبیر و تفکر غافل مانند تا عاقبت
کار دو خاتمت حال و کمی میرسد و چون ایام شتاب روز نوروز عمر که برد تا چه چیز برد بر ره جهان زیبا چند
نهفته ای برکنده رو گشت شد ها مام تا علما عالم از تو باد اطراف بوستان جهان خرم از تو باد هرکه بار کرد
خویش بر جبر و ثبات نهند ما اساس حکم را بسکون و وقار انگاشتند و هرچه عاقبت اعمالش بعلامت
گشته و خواتیم احوالش بندامت ادا کند دستیفه خصلت حضرت ایزد تعالی داده و بیان را ما بدان آراست
کرده نیابت و برجا لمپان ببرکت آن رتبه تکریم ارزانی فرموده زینت علم و فضیلت و قار توانند بود
خزانه حرفت ار کرا علم نیست ره رود دانست دیگر درین کنیز از علم با چون مطلوب کسی صحیح کرده
یعنی بیکس هیا خلا اوست همان میخواند لهو که اگر کسی در تحصیل اخلاص فکار رسم برادران ما درست
و تجدید هم انواع فضایل از هر زمان کار با بیعت در بابد چون درست فرمود و تهنیت و شکر رب
برادر خود دهد ما دیگر ها چون طعام پخته متبدل هیچ طبع باشد و خاطرها را از حفظت
در کار تب روان اکثر تعزیت بدیر آید با وجود آن همه کمالات که حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات جمع الکلم خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب بروی و جمال مادر و شما گرامی
کرده اشد نمود و تحت دل خوشتن و کینه کمیش عجیبی چرا ایینه ما کب اصحابه کالنجوم که حال را اصوات و چون
تربیت مجمع ایشان نیند ما بیت النفس متفرق حرشه ر و دیگر آنکه صاحب خلقت و به درجت ابراهیم
و علیه الصلوة و السلام چون نهفت سیت به انجا که میگوید ان ابراهیم لاواه حلیم مصحوب [illegible]
و دهان خواص و عوام همه بدو نیکانه ستون حرفه برده و در ادب لیک سر همیشه گذار بود شتاب کار [illegible]

فرزندش نیز دارد و حکیم که به انوا ارزد ساخت شیطان می شمارد و التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان
یعنی این سخن را بدین وجه ادا فرموده اند که شیطانت تعجیل و شتاب لطف رحمت صبر و اجتناب
باز نگشت مرجع از خدا تا بش روی زمین و چرخها ورنه قادر بد کاو ارکاف و نون صد زمین در یکدم
او روی برون این قدر از تعلیم نیست صبر کن در کار دیر او درست و هرکه در کارها زمام اختیار بدست
تعجیل دهد اخر کار رش به پشیمانی کشد و خاتمه ارش بحسرت و تاسف خواهد کشید هرکه بار کرد و تأنی
ملکی کرد پس احوال او ارزان کرده پشیمان کردد و مناسب این باب حکایات بسیار و روایات بیشمار
در لطایف اشعار و لطایف اخبار مسطور و مذکور است و از جمله حکایات ایشان را بیده که تا مدتی در میدان
مخالفت نهاد و دوست بیکی خانق الهه را هوس حکایات را سر با دوداد لایق این سیاقت مینماید رازگشت
کرد علیم است ان حکایت کش اورده اند که زاهدی هزار تجرید طلب روزگار که بفیض الفکاح سنتی
نیام نیز ره و فرمان لازم الاذعان انکحوا الودود را کار بند و با یکی از زنان شد و رست فرمود آنها
دلتا با کاری آورد زاهد گفت که تجربه نیست بسند باکرده چه کند را باصلاح معیشت و کسب صلاحیت
و محافظت امور دین و محروس بعض متاع خانه و دیگر کثرت اولاد و عقاب دیگر بر آن متفرع تواند بود ما زده
حاصل است مرد او دیگر بکرد چه در حالت ضعیف تا بوده زن نیز و ورد حاج خان مان عمر در کنج تجرد گذرانیده
کرامات حضرت تا ابد به روضه امن داد ای اما چندین تا رفیق شفیق مرتب آرند و از میان جنب ما فی
اجتناب نموده رسید که مرا جفت کدام زن اختیار توان کرد گفت بازانکه وجود وصلح باشد نیز شوهر
دا دوست دارد و فرزند بسیار آرد و از خیانت محترز باشد و زن صالحه بهر خانه که در آید روشنی ارزانی
افزاید صلای تیغ و دولت صحبت زن نیک زهی سعادت مردی که زن چنین دارد زهی زنش نکو کام دل تواند یافت
کسی که طالع فرخنده هم نشین دارد گفت از صحبت کدام زن احتراز کنم جواب داد که از سه نوع زن پرهیز باید نمود حنانه
و منانه و انانه اما حنانه زنیست که پیش از تو شوهری داشته باشد و هر گاه بطلاق میل آن نمی فراق او خاطر
باشد و منانه ورانیست در ایام صحبت او بهر و منانه خداوند مال و صاحب بود که بدستگاه خویش بر تو منت نهد و انانه
اکر چون ترا بیند از ضعف خود را بمرض رنجور سازد و دیدار چنین زن هر ساعت تازه گرم گرم باشد
زن جهاندار مرد نکند هم در این عالم است دوزخ او زینهار از قرین بد زینهار و قنا ربنا عذاب النار
دیگر بار به پرسید زن در کدام سن اختیار کنم زاهد فرمود که زن جوان نو رسیده باید که نفس عجایز طراوت عرض
ببرد و بیاشرت به پیران ضعف و سستی آرد ان زن را گرکشت شوهر کان نفس راحت هم تر بود صحبت

دختری که جمال نبخشد زهر قاتل بود چه بر شود و نان از روی که پاکی چو بیت سالکا مواضع امنی آمد و محل امیدواری و از
بهشتی آرام دل و کهنه ولدت جان راغب ان وارثی تا چهل خداوند مال و فرزندان و ارباب جهت بنده
و از چهل تا پنجاه درسند نام نا کس بر حضور رشق و سالوس اما از پنجاه گذشته طاری سیاه و آفت مال و جاه کشش
خزان دنیا و کهنه عمارت بنای رسیده و چشمه انباشته و زمین بالکاشته وارث دوای کنج و همدان محنت و رنج
زن ز پنجه قدم ان سوزند مرد همان به که نیکو جهد اگه کز پنجه پنجه بجست عاقبه آن مرد را قد شفقت
زاهد پرسید که در باب حسن و جمال چه حکم فرماید که اصل قصه زنان بار رسانیت و خوش خوی
و اگر سعادت خوبروئی جمع شد نور علی نور جانست وردد روی خوب دولت کمال و هنر دوم نایاب جم
هستیکان او حاکم بادست وزن خوب طلعت که با خوش سیرت باشد بلای جان است و عذاب جاودانی
وزن نیکو خصلت هر چند زشت بهتر باشد یاری جهان است رودی خانه آن زیبا رسا رکنا ره جهد و
تنگ شود در تنگی نبود دیار روشن بهر چیز ارزش ناموافق دکر همتا انجمنش دیار روشن و دروی
سه هیچ از تاریخ اگر ان بود کوکار بر ضمیر یاد کشت زن خوب فرمان بر پارسا کند مرد درویش را
پادشاه هر روز اگر غم خوری غم مدار چه شب غم کم زشت نو دردکن زر اگر پارسا باشد و خوش سخن
نظر در نکو روی زشتی مکن زن زشت نو گرچه زیبا بود کی در درون دلش جا بود مبین ملاحت بحش چو در
بهشت کمان روی دیگر چه دولت زشت نیز دان کاین گرفتار ربا که در خانه نیز ببارد کره
بهر ای روش بی ارکشش تنگ بلای بعوده کرد خانه خنک در خوی او سرا بند که بایست دل
ورد بر اید بند زیبا محال احتشم نکو کرده به بر دل شد از خانه ور کورا در او نقصه ربا بید با قفراد قفص تی یار
و مجلس شمار بد در بخت بند و سعادت بهت اد هر چند از قبیله بزرگ و نیک نژاده سکر فته ربا بهت آید
که کلس خمارش طبیعی هم با مایه روشنی زاده بد در نکو نطقه ما یارش غالیه و خوش شام را بدوطلام دست زده
دیار سپهر بنیاد نظیرش جز در اخته اقبالش ها کرده ونقش بسته خیال تیز نظر ماننده تمثال جهان بینش
جز در عالم خواب ندیدیا ای حور طلعت که گرفته جهان حسن ماهی تمام برای آسمان حسن با وجه جودت و
وخجسته سیرت آراسته بود و حسن خلقش بنکوئی آراسته زاهد و لطافت شکر چنین نعمتی تقدیم میرسانید و
ما شرت با یار بلند حور طلعت بر بقا و نوع نهاده طالب فرزند جن بود و هیچ قدرت علمان هر سه مجرد شهوت
ننهد و جز طلب فرزند صالح که در اول سیاهی رحما لوالدین حکم صدقه جاریه دارد بدیل کارش در زند غرض
محنت زنان در جا کشیده مرد چنین تفرج فرزند نازنین باشد و چون سالی چند بر آید و اتفاق نیشی زنار

دلو کی

و زن بکشته روی تضرع بر خاک نیاز نهادن گرفت و تیر دعا از کمان اخلاص گشادن آغاز کرد و چون خدا
ملکی مجرا کرده بود بحکم امن یجیب المضطر اذا دعاه سهم دعوتش بهدف اجابت رسید آن
دعای چو جوان نخود دیگر است آن دعا روشنیت زن دادر است ان دعا خود صرکنه چون اغلب
هم دعا و هم اجابت از نهانست هر که را دل پاک شد از اعتدال آن دعایش میرود تا ذو الجلال
پس از نا امیدی ابواب عنایت بمفاتیح ابواب گشاده شد و زن زاهد را حملی پدید آمد زاهد
شادی بسیار کرد و میخواست هر روز ذکر فرزند تازه دارد و جز نام او هیچ از ادای اوراد بر زبان نراند
بگرفته زن را گفت امید بس روزگار روای باز خمت زیرا باشد که گوهرش بهار از صدف رحم تو جلب
نمودار شد و پسری رسا ادبی از نطفه شیر صنعت تعجب آن دست ضرامه و من او را نام نکو و لقبش نسبته
نفس کنم پس در ترتیب و تمشیت امور قصی الامکان کوشش نمایم تا احکام شریعت بپا میرود و تهذیب
دار زیبا سعی جمیل بجای آوردم تا باداب طریقت متحلی گردد و بانگ روزگاری بدین بزرگی حقایق
رنجی مصاحب گردد تا بهادم مشهو امارگیه در حبابه لطف حق آرام و از ایشان اولاد و احفاد پدید آید
و نسل به برکت ایشان باقی ماند و نام ما بوسیله فرزندان بر صحیفه روزگار پایدار بود بماند نام در دوران
کسی کان که فرزندی بماند یادگار پس از آن نام صدف در گوش ما ماست که می بیند در تن او بیش
زن گفت ای رفیق شفیق و ای شیخ صاحب طریق این سخن از آن تیر مده به نشنی و صاحب تسبیح کند ای نیست
اولا بوجه فرزند جزم کرده اکنون دارد که ما فرزند خواهد شد و اگر باشد ممکن که پسر بود و اگر بود ممکن است
که زنده بر عمر سعادت نکند و هر چه ای کار به بر اندیشی و توجهی ناداران در خیال بر بستن بر
زبان گشته و مانند خیال پرستان نادان در عرصه آرزو می دوانند و نهایت این میدانرا نمی دانند آرزو دنی هوس
بی دانی ترا آن نمرود لاف و هم بدان که راز غلطان بر پرداخت هر ار کس تمنای خام بر خیز شد که در روزگار
کلام من اهل نوع خفت سخن تو در تدبیر علم بیاب و هرد باز رکان که شهد دروغی بر بود و مر خویش فرو ریخت زاهد
پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که مردی بیپا در همسایگی بازرگانی خانه داشت و میش
و پوست او روزگاری بر فراست سکنه کشت که بازرگان پیوسته شهد و روغن فروختی و مبادان شما همه ربع
نیز این سوره را اندوختی که کم اکنه بارها اوقات مستخدم داشت روزنت حب ای دو فرع دل هیجان بار نکات
بی اتفاق کرده بود و محتاج او را بر زبانه همت مخروم گرفته و دنیا توانگری چنین تواند بود که دل ار درویشی است

اورند تا کنز او دل درویش خود بدست آورد که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند خواجه بازرگان نیز فرصت را
غنیمت شمرده هر روز از آن بضاعت که بر بیع و شرای آن اشتغال نمودی برای قوت زاهد قدری عسل فرستاد
زاهد چیزی از آن بکار برده باقی را در گوشه می نهاد اندک فرصتی آن سبوی از آن پر شد روزی بر آن سبو
نگریست و اندیشه می کرد که آیا چه مقدار عسل و روغن درین ظرف جمع شده باشد آخر آن را تخمینی ده من تقدیر
کرده و گفت اگر بده درم تمام بفروشم به همین مبلغ پنج گوسفند توانم خرید و این پنج گوسفند بهر شش ماهی
بزایند و هر یک جفتی آرند سالی را بیست شوند و ده سال را از نتاج ایشان رمه پیدا آید و مایه
استظهاری کلی حاصل شود و بعضی را بفروشم و اسباب خود را آراسته گردانم و زنی از خاندان بزرگ بخواهم و در مدت
نه ماه بعهد پسری بزاید و علم و ادب بیاموزد اما چون ضعف طفولیت بقوت شباب مبدل گردد و آثار
ناز سر در هم جوانان کشد ممکن که از فرمان من سر تابد و نمط سرکشی آغاز کند و برای تقدیر ادب کردن او را لازم باشد
و بهمین عصا که در دست دارم ادبش فرمایم پس عصا بکشید و چنانچه در بحر خیال مستغرق شده بود که گویی پسر
گردنکش را در حضور خود تصور کرده بود عصا را فرود آورده بر سبوی شهد و روغن زد قضا را آن سبو بر بالای طاق
نهاده بود و خود در زیر طاق رو برو آن نشسته چون عصا بر سبو آمد بشکست و تمام شهد و روغن بر سر و روی
و جامه و موی زاهد فرو ریخت ؛ آن جمله خیالها بیکدیگر ریخت ؛ و این مثل بدان آوردم تا بدانی که ای بهیر
صادق در شنیدن این کلمات شتاب نباید نمود و گفته اند چون اگر دیگری را خبث کردند از آثار آن گفته
کار شخص نادان مرد عاقل باید که اساس هیچ حرف بر خیال ننهد و اندیشه ای که بکام دل رسد بیهوده نا فرجام را
در دل راه ندهد ؛ بس ما اندیشه کردیم گردون سپهر ؛ کار ما آخر چنین با این چنین خواهد بود ؛ عاقبت
خیال بخش نیست ؛ حاکم مطلق جهان خواهد شدن ؛ زاهد را نصیحت گریش زن قبول کرده از خواب غرور
انتباه یافت و ترک آن سخنان گرفته دیگر گرد فضول نگشت اما چون مدت حمل بسر شد و در زمان
چنین در زمان بر هم پسر آمد پسری که بصورت مقبول طلعت که در لباس حسن و شمایل کمالات حالش خلق بود
گرامی تسمیه حالش لامع و ... چون متولد گشت زاهد را هیچ امید از مطلع مراد و شنیدن آغاز نهاده و طبل
طرب برکشیدن شادمانه در ترنم آمد ؛ از کمیت فیض ... ؛ بر سپهر شرع زیبا اختری آمد پدید ؛ زاهد
فرزند شاد دعا کرده از نتاج ... که واقع شد او را رسانید و شب و روز ... بتربیه و کار او دیگر
نسیان در سر کشیدار ... و قوت و ... و طراوت ... مصروف داشت ؛ چندان ...

باری گار مردم همت ؛ کز غنچه چه گل خرم و خندان بدرآید ؛ روزی مادرش جهت حمام نموده پسر را بر سبیل مبالغه به پدر
سپرده و بر پی خود بجوان کاری مشغول شد زمانی بگذشت معتمدی از جانب پادشاه آن دیار بطلب زاهد آمد
زاهد را بهیچ نوع تأخیر در آن ممکن نبود بالضروره از خانه بیرون باید رفت و در آن سو اندیشه کرد که خانه را با کسی
... نوع ... فراغت ... و در وقت ... ملازمان ... سعی تمام ... زاهد را
اندرون او را با پسر گذاشت غایب شدن ... ماری بزرگ روی بگهواره او آورد ... چون را سو
دید که آن تیره جوشن پوش و آن تیر چشم کینه کوش ... که بوقت سکون ...
... که گاه چون کمان کج سر بر ... که چه تیره ... نهفته ...
... ابر ... موج ... قصد ... کرد ...
... هلاک ... و حلق او را گرفته ... تمام ... گرفتار کرد ... حفاظت او کرد
... در رحله هلاک نجات یافت ... این حال زاهد باز آمد ... غلطید و ... کار ... از
... که پسرش ... گشته و ... خون او ... غضب ...
... گشته ... روی ... خون ... که ... از ...
... حال ... راسو ... چهره ...
... سینه ... دید که ... از ...
... پاره پاره ... حسرت ... سینه ...
... ؛ ... عجب ؛ ...
... بآب ... نخواهد ... حال ... پسر ... رنج نخواهد
... حرکت ... رفت ...
... در خور است ... فرزند ... بیان
... رسیده ... اتفاق ... خانه ... جبر
... جواب ... خلایق ...
... خواهد ... احوال ... نخواهد شد ... نام ... شید
... و ... ؛ ... زاهد ... تحسید ... حسرت ...
... زبان ... کف ... هرگز ... نیها ...

نعمت ایزدی که در حال پیری فرزندی کرامت فرموده این بود که بکابل آمده [illegible] سبب شادی صحبت آنکه [illegible]
تورا از زخم جانکاه او رهایی داده چنین حکایت که [illegible] بریده که [illegible] دست [illegible] این مقوله سخن
نکو که از [illegible] هم و از جواب عجیب [illegible] شکر آن [illegible] و شناختن قدرت تا [illegible]
در زیر دام ازل منبع قدیم شکستگی که راه بسته کان مسالک و ما صبرک الا بالله جانی تواند بود [illegible]
نظره و حالا بواسطه صبری و شکستگی که در هجر [illegible] مذکور هم و در صحیفه [illegible] مسطور و حکایت تو درین حال
مداوای مانند که نیشتر بر ریش زنند و جراحت را نمک مرهم سازند حال بر دل صد پاره ام [illegible] که [illegible]
زخم شمشیر [illegible] هم [illegible] حالا از علامت هیچ فایده حاصل نشد و درین کار که [illegible]
تجربه [illegible] است که عاقبت کار [illegible] پشیمانی و [illegible] باشد [illegible] در جمیع احوال مذموم است و درد
تعجیل [illegible] از حاصل مراد محروم شتاب [illegible] که کار را [illegible] پشیمانی [illegible] و نه همین تو در
این مقام [illegible] فتنه [illegible] که پیش از من [illegible] ثابت
[illegible] گشته [illegible] شنیده ام [illegible] حیرت [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] حکایت [illegible] در زمان قدیم [illegible]
[illegible] صید [illegible] کردن [illegible]
[illegible] جنگال او [illegible] شدی [illegible]
پر و بال [illegible] دیگر [illegible] عقاب [illegible]
عظیم [illegible] اتفاقا روزی [illegible]
[illegible] غایت [illegible] قدم [illegible] جدا [illegible]
در [illegible] عالم [illegible] رسید و [illegible]
[illegible] راه [illegible] حال [illegible]
در [illegible] آمده [illegible] شد [illegible]
کوه [illegible] آب [illegible] میریزد [illegible] بیرون آورده [illegible]
که قطره قطره [illegible] جام جمع کرده [illegible] جام را تمام بریخت [illegible]
از آن حرکت [illegible] جام [illegible] حال [illegible]
باز دیگر [illegible] جام را بریخت نزدیک [illegible] شاه از حدت [illegible]

کرد

گشته بازا برزمین زد و هلاک کرد مقارن این حال رکابدار شاه برسید باز را کشته دید و شاه را
تشنه یافت [illegible] و جام را برداشت [illegible] که شاه را آب دهد
شاه فرمود که مرا ازین آب [illegible] که ازکوه میچکد میلی تمام است [illegible] قطره قطره در جام جمع شود تا
[illegible] رکابدار [illegible] بر زبر کوه چشمه دید [illegible]
[illegible] قطره آب [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] آب [illegible] مختلط شده قطره قطره [illegible]
[illegible] آمده [illegible] شاه [illegible] جام
[illegible] شاه [illegible] سرد [illegible]
[illegible] قصه جام [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] کشید [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] پشیمان گشته ام [illegible] سودی ندارد [illegible]
[illegible] خواهم [illegible]
[illegible] چون [illegible] معلوم گردد [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] ایام حیات [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] غفلت [illegible]
[illegible] حاصل [illegible]
[illegible] تجربه [illegible] عقل [illegible]
[illegible] تعجیل [illegible] اقبال [illegible] او

متواتر گردد و امداد لطف و کرامت بجانب فضل و شهامت او متصل شود زمام دل بکف صبر و ده کرت باید
که گوی حیلتش بچوگان جهد برباید منار ترس غفلت بر عرصه تجربه که اطراف آن بر زمین برباید شتاب در
خطرات افکنده که که ... و دست بزند آن خطر برون ناید که شتاب و زواش حلم روی متاب
که غیر رسم سکون نیست بر سبیل ... باب هشتم در حزم و تدبیر از دهای اعدا بحیله خلاص یافتن
رای فرمود که شنیدم داستان کسی که بگره نا گشودنی در دریای حیرت و ندامت افتد و صبر و تحمل باید
دام عداوت و بشیمه شده آنگاه اگر صلاح باشد سخن دوستی دشمن را بازگوی و دلالت آن کسی که
در میان خصمان گرفتار آمده باز گوی و بیان کن حکایت کسی که دشمنان قصد از چپ و راست و پیش و پس او
دراید و ... غلبه کنند و اطراف ... او را فرا گیرند و خطر در پنجه هلاک و قبضه تلف بند ...
در آن وادی که با بعضی از ایشان موالات ... و ملاطفت پیوندد که ... با ... تا ...
که ... قدم ... کار ... و ... دشمن از آن جا استخلاص ... نامه عهد ... صلح
با وی ... و ... طریق صلح ... جواب ... دوستی و دشمنی
ثابت و دایم نیست ... عداوت ... زوال ... بسیار ... حکم
عدم ... دشمنیها نیز تغییر ... سینه ... تیغ ... حکم ...
که ... ... و ... ... هر که ... بر دوستی ...
چون ... دشمنی ... بر دوستی و دشمنی ... که ... و ...
زمان ... حکم ... سلطان ... که ...
روا ... دشمن ... اعتماد ... شوال ...
و ... ... محبت ... ... که آن عهد ... نیست
و ... اساس خلوص و خصومت ... زمان ...
کشته ... از چشم ... بین عداوت ... سموم ... ان
... دشمنی قدیم ... حاصل گردد و ... مستحکم ...
مستحکم گردد ... که ... دشمنان ... منقطع ...
و ... اعتماد ... اجتناب ... عجایب ...
الا اخوه که ... ... که ...
دیگر

ایشان هم بدان صفت ... که ... هر دو جانب ... خواهد داشت ... هر که ... راحت
شمرد ... چون دانسته شد که دوستی و دشمنی ایشان چندان اعتباری ندارد و دانای عاقبت اندیش التماس
مصلحت و مخالفت دشمن را ... منفعت و دفع مضرت ... نفعی ... هر چیز که کار او ... هم
... مصلحت وقت اقتضا می‌کند آن را ... تا همین ... صلاح ...
... کرامت ... زیرا که ... حکایت ... که ...
دیگر ... بیان ... ‌ان حکایت گفت آورده‌اند که در ... درخت ...
... بزرگ ... درخت ... که ... صیاد ...
... ‌ان ... درخت ... نهاد ... موش ... نیز ...
... گربه ... صید ...
... در جوار آن درخت ... زاغ ... داشت ...
... روزی صیادی ... دام ... گوشت ... دام ...
... نیک ... ‌گربه ... گوشت ...
... رشند ... در دام افتاد ... در طلب ... از هر طرف ...
... دام ... موش نیز ... طعمه ... اطراف ...
... از درخت ... نظر ... ناگاه ...
... نشسته ... روی ...
... دیگر ... که ... ‌
... درخت ... که ...
... ‌و ... بر گشته ... ‌گه ...
... اگر ... گربه ... گیرد ... ‌
... ...
... ‌ ... ...
... ...
... ...

قهر با جلاب راحت برامیزد همگی مشو که قهر قدرت ز نجام دهر که صاف لطف هر دم دیگاه درد زهر و مرد ثابت
قدم آن است که بپوشیدن خلعت وانتش لب نشاط گستاخ آرد و نه در نوشیدن جرعه محنتش از دنیا افسرده انگشت
حسرت برد از رنج راحت کمتر غم ... دل خوش غم خوم که آسایش جهان که هر چیز آن و که چنین باشد ما کمتر مراد در این
در طمع هیچ [illegible] بهتر از سایه عنقا نیست و هیچ دستگیری مشفق تر از استاد خرد نه و هر که رای قوی بلند [illegible]
وحشت نگرد راه نزد هر و خوف دیگر [illegible] خاطر نگذارد و از سخن خردمندان [illegible] که باطن عقلا
گرتش به دنیا باشد که اندازه [illegible] آن نتوان [illegible] امتحان [illegible] نتوان رسید و هم
در وی اشد از اسرار [illegible] باید و هر چند سیلاب [illegible] و بلا برسد [illegible] حوصله [illegible] کنند [illegible]
[illegible] چه اگر محنت آن قدر برسد که عقل مدهوش شود و حال [illegible] باید که [illegible]
از تدبیر [illegible] و [illegible] تجربه [illegible] قدم آن است که از [illegible]
[illegible] هر که [illegible]
[illegible] راه [illegible] و [illegible] کرد [illegible] تدبیر [illegible]
[illegible] چون [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] تدبیر [illegible] هر چند [illegible] خیالات [illegible] باشد [illegible]
[illegible] درست [illegible] اندیشه [illegible] تدبیر [illegible]
[illegible] ثابت [illegible] مراد هیچ تدبیری موافق تران نیست که [illegible]
زیرا که [illegible] محتاج است [illegible]
[illegible] صدق [illegible]
[illegible] حیله [illegible]
[illegible] منقطع کرده [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] رسید که حال [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible] توقف [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

[illegible] که [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] امروز [illegible] تمام [illegible] خود [illegible] تصور کرده ام که [illegible]
[illegible] غرضی [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] باغ که در [illegible] درخت
[illegible] امید [illegible]
[illegible] منقطع گردد و اگر [illegible] موجب اطمینان خاطر [illegible]
[illegible] هم [illegible] نوع [illegible]
[illegible] سخن [illegible] دریای [illegible] مستغرق گشت [illegible]
[illegible] تجربه [illegible]
[illegible] وقت [illegible] سخن [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
[illegible] فرصت غنیمت [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] صدق [illegible]
[illegible] فرصت [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] امید [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] الصلح خیر [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] امید [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] عهد [illegible] اکنون [illegible]

که مرا چه جبایه ساخت دیا توچه نوع میث یه پرداخت مرش گفت چون نزدیک تو آیم که تعظیم تمام و
احترام رعایت کنی و دشمنان مبث هلاک بر تاکید قواعد محبت در خلوص با واقف شما غایب و حاضر
بازگردد و من از سر درخت نبندازم پس تو بردارم مرگ قبول این معنی را التزام نمود مرش با پیوند و از تمام پیش آمد
که به رسم اعزاز و اکرام سحاب ابنده او را اکرام برسید و انواع ملایمت و دل جویها نوازش و مهمانی در باره
او رعایت کرد چون روباه از این حال را مشاهده کرد حیله لا ابشکار مرش بر گرفته رعیت کرد چون مرش
حکایت که به روزان هوبلا خلاص شد بریدن بند آغاز کرد و اندیشه در ابقا کرد که خفدا از بند خلاص دیگر
چون حکایت رهبر داهستی در کار شروع کرد که به نهایت دیافت که مرش درگذرد و دورداز آن ده
ترسید که بند تا مرتیا سرخود گیرد ماعلا ما زبسته کنبند و طریق عتاب که رسم هو منیان با شد پیش گرفت
و گفت نه معمول گشتی و اعتماد در کرم و عهد و جنس مردت تو بر خلاف این بود که چون بر حاجت
ضرورت فتی دیر در او حل بر وز شدی دورو فارعهد کاهلی جیبا ... در کار رو عار دفع ... و ... دانم
که وفا دار و دیث که در طبیعه خطر روزگار ... نقد و جنس عهد و جوهر است که در خزانه زمانه موجود
نیست و وفا نام نیست سیمرغ است که از وجز اسمی در میان نیست و دیگر عهد ... به کیمیات که اکسیر را
در حقیقت او نشان نیست و فا مجوز کس در زمن نیشونی هر زه طالب سیمرغ کیمیا مباش
مرش گفت صاف که در چهره حال خفدا بداغ بی وفائی مرسوم ساز م و نام تخلوکه بدت جهل متحمل
کرده ام در جریده عهد ان ثبت کنم و من میدانم که وفا کنید اراد است و توشه راه کمالات و کیمیات
که خاک تیره را زر سازد و تو تمامیت که دنیا ... خیره راه حب نظر کرده مش ... هر حال که بود ... شناسا
از ودایع با چنین ماسک ... نصیبی ندارد و دنیا هر که زنگ وفا ندیده از شیشه انوار دیگر رسم اخلاق
بی بهره بود ... انکا را آن سر که در آن مغز وفا نیست کر به گفت ... بوله که وفا ... حد عرس
کمالات و فا حاصل ... حسن و جمال باید که تو نیز عدار کار ... خفدا بدین گونه ... ان زنده دارد که ...
که در و نمال وفا نزدیک ... ترنم نکرد و هر حرف که از خفل وفا ... ست
مرحب نظر ... التفات براو خیانت ندارد لیکن گفته اند آنرا که طریق کرم در رسم وفا نیست سر که او
... یکی ثابتیه نیست و هر که از لباس وفا عاری گردد و عهد که بندد وفا نماید بدان ... برسید
گر زبان دهقان رسید مرش رسید که چگونه ... است ان حکایت گفت آورده اند که در دهی از ولایت
فارس دهقانی بود با تجربه تمام و کیاستی مالا کلام و از جام روزگار ... تلخ و شیرین چشیده و در کشت و ورز

ه

براست ... دو ... دنیا جهان بیهوده بسیار داند ظرفی روز کار ... شیرین ... داند و این دهقان را نازنین ... دشت
... آرایش شمع شبستان بودی و لعل شیرینش در شکر ریزی ... بوستان نقش آمیزی ... صد ... دست
چون زنهار و عشوه و دلبری با هزار ... ستانی چون روزگار ... عمر ... شد حسنش که آن لطف
... کبدان ... است پس دهقان با چنین امر کرد دانست ... روزگار ... سنگینه ... تخم ... نقب
... ما فوضت امری الی الله ... چنین که روزگار ... دانست که مستحقان ... دار ... ز
... ولد وی ... را ... که ... رد ... مستی ... روان را ... که ... به آن
... که ... را ... شکر و قند ... جوان ... در ... رزق ... که
... جون اسباب ... اشت ... بی ... و تنگدستی ... روزی ... از ... بایت
... زبان طعن ... که ... در گوشه کاشانه ... و عمر عزیز در احتیاج ... معیشت
... کردن ... حرکت ... برکت ... ز ... الرزق ... اند
الکاسب حبیب الله ... تبت ... سبب رزق با ... خت
رزاق ... را حق ... سبب رزق ... و رازق ... سبب
... را ... که ... در طریق ... که ... توشه ... آرام دهقان گفت
الرغبة ... وزن ... رغبت ... بردن ... در این ده
... کرده ام ... زراعت ... که ... بلاد
... نیست و ... کشیدن ... تمام
... خوردن ... برداشت اگر ... اختیار
... ازین ... رغبت ... تا ... بی نقل
... که ... از ... بیگانه ... غربت
... روی ... شد ... بر ... راه
... وجهت ... غربت اختیار
... که ... ولایت ... مقصد
... بر ... قوم ... بایدات

سیاه داکما قبان واقف نه بعقب دستبرد قصه ترک کرده و تیز بغرور جوابش داد و امید که مراد... یک اشتباه شکسته
سزای مجتبی این پرتقصیر برآید و به مراد سرم آتش هجران نهاده واگر چند راه به ضرورت بدین منوال وجود کرده مرا خود
امکان آن نیست که ... هم خواهم و دل از آن بر تیرم که من بمیرم و تن جان دیگران بخشم زن جواب
داد که این چه سخن است که بزبان می آری و چه از نسبت که در خاطرت خطور کند کنیزی میکنم تا زنده باشم
بسرم امتحانت مبتلا باشم واگر مرا بشنوی این خیال ... رد ... منفعت ... رسید ... ریزد ... و داغ محبت
و طعن مر دل در دو منه نهاد ... اول که قدم در حجره ... زنهار ده ام ... هم بود ...
رسا نم د قیامت بر هم آن عهد که بسته ام با تو ... که ... ره نیست ... واگر ... تا زنده ...
بند هم و جهد کنم که تا طاوس ... ره در دو دخمه ... بجلوه باشد ... تاب ... تو شیرین سخنم
... زنده که ... سایه کار ... برج ... الحلال ... دام دیگر کسی کرده ام اگر سلوک ...
بر تو ... شرط ... پایان برده باشم واگر چند روزی در اجابت ... باشد ... است ...
روزی اگر از ... خواهد ... تو ... خواهد ... دهقان ... سخنان ... گشته و زن ...
فا نون که ... رفت ... که ... رخت ... سر ... دل ... نهاده ... خواب شد
مقارن این حال سواری ... رسید ... نشسته ... زن ... کرد ...
و دیگر اگر مردم ... در شب تا روز ... که ... صبح ... از ... مشرق طالع گشته
واگر ... مردم ... در ... نظر ... زیبا ... آفتاب ...
ارزیر ... بر ... شب ... کوه ... حکمت
به ... دایره ... کشیدگان ... سبزه ... ازواج
حیثیت ... کشیده ... کشیدگان ... سبز
که ... خوش ... کشید ...
کشیده زیرا که دیده ... ساز ... محبت ... عشق ... فرو گرفت
و سقف ... رخت ... دل ... ترنم آغاز کرد ... آمدن و صیت
حورکردی ... جبر ... سرکش ... جانب ...
مشاطه صنعت ... لطافت ... چهره ... صیقل قدرت ... جبین ...
الله ... خورشید ... رخشان ... غیرت ...

سر چون سیم قدی چون صنوبر جمله جایش ... جگر از هجر چشمش ترخورده شکر از هر ...
ابلیس گرده که حلوای نباتست ... چه جلوه در خاتم ... گردن جان او نیز اسیر زنجیر محبت پای ... بسته
که آرادت باشد لشکر کشید عشق و دلم ... جان گرفت ... سرانداز جهان گرفت
و آن جوان ... از ... دیار ... بعزم ... آمده ... چشمش مرا آن
و آهوی صیاد افکن آن شهر آشوب ... اگر ... رسید
اگر چه قصد ... عشق ... رسید که ... بی ... قبله ... کسی
اگرچه ... ایمیوه رسیده ... کشتی ... کشتی ... سرد از دل
بر آورد بر کشید و گفت ... استغفار
... نه ... دل ... که ... در کوی ... آن
... دل ...
... گفت ... فرزند ...
... بر ...
... حساب ...
... جلال ... کنون روز
... دولت ... دولت ...
...
...
...
...
...
...
...
... بر آتش ... دو تو ...

مگر نشنیده که گفته اند ۔ گفتم ز مهربانان رسم وفا بیاموز ۔ گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید ۔ پس گفت ای از
مقام انصاف بیرون رفته و در جفاکاری بکلی دل آزاری گشته چه ترس از آنکه بمکافات همان
ستمگر گرفتار شوی و شامت نقض عهد در تو رسد ۔ لکن که زهد لیشان ترس ندارد سود ۔ زن بقول اهل
التفات ننموده جوابها گفت [illegible] و آب بریان تا میان بادیه فراق فلاحی رفته خود را بسته منزل
وصال رسانم ۔ تک مشکلة مرکب تیزرفتار همان فرزند را که شمال تندرو از همراهی او باز میماند و وهم تیز گرد
تیرگاهی او را در نمی یافت ۔ صبا آهنگی چو نقان گلگون خوش رو ۔ همان سمائی تر از شبدیز خسرو ۔ بیک جستن
توانستی که چون برق ۔ بجستی از عدد و در غرب تا شرق ۔ در آن صحرا تا بتاختن گرفت و بیک چشم زدن از دیدار
دهقان غایب شد و هر چند با وجه ذلت غربت و محنت مفارقت بر عقب روان شد
راه پیر سند و از پا میرفتم و متحیرانه فکر کرد که عهد زنان را وفا و وفای زنان را بقا نمی شده و مرا
سخن وی اعتماد کرده ترک وطن مالوف و مسکن معهود خود کردم و حالا نه روی باز گشتن و نه راه از
رفتن تا عاقبت کار بکجا انجامد و قائمه حال کجا بر کشد ۔ میروم گرچه جهان در پا دل میرود بحکمم
کار مرا با و ببری سر نیست ۔ القصه [illegible] فرسنگ راه رفتند بچشمه آب [illegible] رسید و محبوب
گوشه نشسته و جوانان نیز [illegible] حال [illegible] گفتند [illegible] بار ابراهیم و [illegible] بوده که با دیگر براه در آمده
از مرکب پیاده شده [illegible] در زیر درخت پناه آورده و [illegible] برلب آب نشسته از هر جانب [illegible]
جوانی تماشای زلف مشکین آن دلربا دیده گشت ده حلقه طره غالیه بر جلوه رخ گلرنگ یار چون
بنفشه بر صفحه یاسمین معاینه [illegible] گشت ۔ زلف مشکین حلقه ات بر روی گلگون بسته اند ۔ [illegible]
روز و شب بر یکدیگر چون بسته اند ۔ وان [illegible] که بر [illegible] ذیب آن لب که در کلک آن حسن
نهاده اند از شاخ طوبی تا تر نظر افکنده و سرافرازان سرو ناز و دلنوازی آن شوخ طناز [illegible]
کرده [illegible] ادامی کرد سنبل بالای تو [illegible] بسته اند ۔ صد هزاران تار سنبل بر یکدیگر
حلقه بسته اند ۔ در اثنای مقالات دهقان را متقاضی طبیعت گریبان گرفته میل آن شد که [illegible]
[illegible] کند [illegible] درخت [illegible] نزدیک چشمه [illegible]
[illegible] که [illegible] آسمانی از هیبت [illegible] نهاد و [illegible]
[illegible] آمد [illegible] هر [illegible] کرزان ۔ به پیش

بانقش

نافغان زهراب داده ۔ تیغ آب خون آب داده ۔ چشم شیر بدری افتادن جهان و اورا ز بودن جهان
جوان چون صدای عزیز شنید و بیشه بیرون معاینه دید با همان خود را برپشت [illegible] اکنده
داده پیاده پیش گرفت ۔ ما را دید روی از بار برتافت ۔ [illegible] زاده از نهال جان مرکب [illegible] تخت
[illegible] و محبوب [illegible] شیر گرفتار گشته و بحشمی که در مزرعه [illegible] کشته بود [illegible] دید
[illegible] عاقبت کار که گشت [illegible] وقت دهقان که [illegible] جان [illegible] حیران می آمد
چشم رسید [illegible] فریاد برکشیده و [illegible] رفت [illegible] دلم را [illegible]
[illegible] کمی باده [illegible] وصال [illegible] اتصال [illegible]
[illegible] حسرت [illegible] روزی که ما را [illegible] وصل ۔ چون [illegible]
[illegible] مبدل شده [illegible]
[illegible] دیروز روزی وصال [illegible] امروز چنین فراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرد منفعت و حیله دیگر کرد و جانب عاقبت دانسته خود را بکلی از فریب و غدر و نقص و معیوب کردانی
صاف دلی آنست و دل که هیچ از جهت مشکل عهد که ایشان وفا از جهت مرد خوب سیرت نکو سیرت یک
کرشمه لطف که از کسی چنین قدم در میدان اخلاص نهاده نه بی رعایت و اختصاص با و مردمی و مروت با
بر شکایات [illegible] وقت تازه و سیراب دارد و اگر در ضمیرش دغدغه وحشتی سر برزند و خدشه شبهتی در خاطرش
پدید آید باهمال محو کردد و دیگر باره ازین اندیشه پیرامون هر چه خیال کند نکردد علی الخصوص که بتحقیق در میان
اعدا باشد و سرکنده [illegible] باید شناخت که عاقبت [illegible] این مذموم و عقوبت آن باب
فضل نازل کردد و سرکنده در دفع [illegible] همراه و میان کند و خلاف و عادت اساس [illegible] با بزرگ وقتی
بر انداختند چون درخت آدمی و بیخ عهد [illegible] بیخ [illegible] عهد [illegible] بیخ [illegible] بود و بیخ
شمار لطف برجا بود نقض میثاق عهد از احمقی است حفظ سرکند وفا کار [illegible] است و من امید دارم
که تو نیز وفا [illegible] معتقدات [illegible] در عهد که بسته در کشت او [illegible] موش گفت هر کس که
در وفا [illegible] جان [illegible] از زخم حوادث نگاه دارد اما آنچه از جهت خاطر با تو گفتم مراد در مقام
تامین [illegible] اگر [illegible] که [illegible] عهد [illegible] وقت [illegible] کربه گفت سخن
خاطر خواه من باز گوی تا من نیز بنظر تدبیر [illegible] باز نگرم و بپایه خرد و اندازه دانش تو معلوم
کنم موش گفت [illegible] آنست که دوستان دو نوع باشند اول آنکه از صدق [illegible]
و میل خاطر [illegible] غرض [illegible] منفعت یا وسیله [illegible] موالات و محبت کرایند دوم
آنکه [illegible] اضطرار یا بطریق [illegible] طرح [illegible] صحبت افکنند [illegible] اول که [illegible] عقیدت
و خلوص نیت افتتاح ابواب محبت کرده [illegible] در همه حال اعتماد [illegible] باید و بهمه حال [illegible]
زیست و [illegible] که [illegible] دانش [illegible] نباشد [illegible] زمان [illegible]
را [illegible] شکر [illegible]
دوستی را [illegible] دفع ضرر [illegible] وسیله جذب [illegible] منفعت [illegible]
که در مرتبه مباسطت [illegible]
چون شیر [illegible] دشمن سخت تر از تیر و تبر [illegible]
دیگر بره که زمام اختیار [illegible] لطیف [illegible] تبع

ازپا رفته آن را سرانجام رسید و خود را نیز نگاه میدارد که خباثت نفس بهمه حال لازم است و چون برین منوال
سلوک نماید هم جمعیت مروت مذکور کردد و هم نزاهت رای در رویت [illegible] کردد و من با تو همین نوع که گفته شد
عمل نموده ام [illegible] مشغول شده و هیچ وجه دست [illegible] داشت اما در [illegible] محافظت نفس خود
بر [illegible] تمام [illegible] نمود چه محافظت [illegible] زیادت که از آن [illegible] تو از قصد ایشان
[illegible] و قبول صلح تو [illegible] دفع ایشان فرض شناختم [illegible] تو نیز
[illegible] دفع مضرت بود اکنون [illegible] که [illegible]
[illegible] اندیشی [illegible] که [illegible] کار [illegible]
[illegible] کربه گفت [illegible]
[illegible] دانسته ام [illegible] دانش [illegible] سخنان
[illegible] تجربه و کفایت [illegible] اکنون [illegible] که اعلام فرمائی [illegible]
که [illegible] که [illegible] موش گفت
[illegible] که [illegible] عقلا که [illegible]
[illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
[illegible] موش [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] موش [illegible]
[illegible]
[illegible] موش [illegible] کربه [illegible]
[illegible] اکر

دربای اولاد و احفاد و اعقاب و احباب خود ذخیره نفیس ظاهر کرده شیشه آیینه مکافات نیکوئی ترا بمرتبت
خویش بجای آورم و مجازات مردی و مردانگی خود را بجز درجهی شاید که کنی و من یقین دانم که عذر الطاف
تو بکدام زبان خواهم و شکر اشفاق و اعطاف ترا بکدام زبان و بیان ادا کنم هم تازه روییم و هم جنب
دهم شاکر و هم متحمل که غرض بیرون آمدن تو آنم موش همچنان بر جای خود تماشا میکرد و از سر
مصاحبت پهلو تهی کرده روی بجانب صحرا و دشت مینهاد و در قسم این مثل بر وفق حال می
کشید که هذا زمان العقوق لا اوان الحقوق و آواز حزین میگفت روزگاریست که از مکافات
بیداد دردی نیست تحکم که کسی را سر و سامان باشد چشم تنگ که داریم بعهدیکه درد گرگی بر سکند
غایت احسان باشد مرا بر جا طوالی میکنند که زمان خلوتست در روزگار فرصت و من بعد این سبب
صحبت کسی ندارم و رسم مخالفت با ابنای جهان فرو نمیگذارم که همدمی آرزو کند هم دم خویش
کرده گفت سخن در بیدار ازو دریغ مدار و حق دوستی و حرمت آشنایی ضایع مگردان که هر که بهدب بر دوستی
مدت آرد همچنین آشنایی را زیر رحمت بیرون کند از نتایج یاری محروم ماند و دیگر دوستان از وی نا امید
شده و ترک صحبت او گیرند هر کسی را که دوست کم دارد بد بدان کو که رفت و بگذارد و ترا بمعرفت
جانب تا نجنبت و از برکت تو مرا نعمت زیرکانه صحبت و عهد محبتی که در میان آورده‌ام از تعرض انفصال
مصون خواهد بود میثاق و مودتی که بسته‌ام از رخنه نقض محروس خواهد بود تو آن نشنیدی
و عهد قدیم ز مهر گلی که دمد تا قیامت از گلها دعا دارم که عمر رعایت حقوق ترا فراموش نکنم
گر در باب مکافات عمل تو جانب و اکرام جهدی که ممکن است مبذول خواهم داشت بیش نمی
قصد نیابی خواهم گفت شکر کرمت که هیچ کمی تو بر تو است هر چند که بعد ازین باب سخن در میان
آورد و سوگندان عظیم یاد کرد و خواست که تا حجاب جهت از میان بردارد و در راه مواصلت
گشاده گرداند مفید نیفتاد موش جواب داد که عداوت هرگاه عارضی باشد بمجرد امتحنی و تلطفی
که از جانبین بدر آید مرتفع می‌تواند شد و در ان محل انبساط و مخالطت از عیوب محبوب نمی‌افتد
اما چون دشمنی ذاتی باشد اگر لطف هر نیاز دوستی را ارتفاع دهند سرانی اعتماد دشوار کرد
و عاقبت الحال دقیقه فرو نمیتوان گذاشت که مضرت ان لبید به عاقبت ان دیده است
چون نسبت در میان نیست تو دل از صحبت من بردار که من خود باین ارادت‌ها که گزیده‌ام و هرکه بغیر جنس خود پیوند

بدوان رسید که بدان غوک رسید که بر پرسید که چگونه بود آن حکایت موش گفت آورده‌اند که موشی
بر لب چشمه وطن گرفته بود و در پای درختی منزل ساخته و غوکی نیز در میان آب لب چشمه می‌بود و گاه گاه
صحبت بکب هوا بکنار چشمه می‌آمد روزی بر لب آب آمده بنغمه دلخراش صدائی می‌کرد و از خود طربی بیرون
ساخته بآواز ناخوش مرغ دلها را از رقص تن میرمانید اگر چه صوت ملالت‌انگیز ملایم نداشت و از نغمه خارج
خوش الحانی میکرد در ان حال موش در کوشه مقام خود بزمزمه مشغول بود که نعره شور انگیز غوک شنید متحیر شد
بانگ تماشا بر خواست و بیرون آمد و با استماع نغمات او مشغول شد اگرچه بر هم میزد درگاه میخواند غوک را این
التفات کم دید تحسین کرد چون خوش آمد موش طرح آشنایی افکند تا از خود او را از مصاحبت جنس
منع کرد و بهوای طبع او را انکار نمایت خوش و روایات دلکش که هر یک یکدیگر خوانده‌اند نرد دل با یکدیگر می‌باختند
و از سالوس سینه میپرداختند غوک بنده موش بود تا آمدند یخ ایشان قصه اش را اید موش نطق از دل
نشان و ترتیب نتیجه نطق از بیان در تربیت است موش روزی با غوک گفت مرا وقتها میخواهم که با تو رازی
گویم و غمی که در دل دارم باز گویم و تو در ان محل در زیر آب متواری باشی اینکه که تو را آمدن بر کنار اینجا
کردنم هر از کشف و بدل چندانکه نعره میزنم تو در آب نمی‌شنوی و هر چند فریاد میکنم از غوغای غوکان دیگر تو
استماع نمیکنی بس حیله باید کرد که چون من بر لب آب آیم تو واقف شوی و آنکه نعره زنم تو از آمدن من آگاه گردی
غوک گفت راست میگوئی و من نیز بارها در ین اندیشه افتاده‌ام که اگر ناگاه من در حین آیدم در ترک این چشمه
بکنم آگاه شوم و از جمله اشطار آن که از بهر این بسیار فراهم می‌کشد چون بیرون آیم و که ناشد که من
بر در ایوانم ایم و تو از جانب دیگر رفته و مدتی منتظر باشم خواستم که ازین معنی شمه در میان نهم
و روزگاری که درین باب مصلحت اظهار کردن لیکن بباطن مکنون ضمیر را ظاهر نتوان اکنون تدبیر این قضیه
هم متعلق بتو دارد ذهن لطیف تو هر چه فکر کند موش گفت من از سر رشته تدبیر بدست آورده‌ام و چنان
سد برده‌ام که رشته دراز پیدا کنم و یک سر رشته بر پای تو بندم و سر دیگر بر پای خویش محکم سازم تا چون
بر لب آب آیم آن رشته بکشانم تو از حال من واقف گردی و تو اگر نیز بدر زاویه من تشریف آوری هم تحریک
رشته مرا آگاه میتوان شد از جانبین بدین قرار دادند و عقد صحبت بدین رشته استحکام تمام یافت
و مدتها از حال هم باخبر بودند روزی موش بر لب آب ایستاده تا غوک را طلب دارد رشته را بکشد تا اگاه زاغی
چون حوالی ناگهان از هوا فرود آمد و موش را برداشته روی بهوا نهاد و رشته که در پای موش بود غوک را
از قعر آب برآورده و چون سر رشته در پای غوک محکم بود در هوا سرنگون شده زاغ میرفت و موش و

و کرا میسر بود اما غوک را آویخته مرده آن نقش بود عجب حیرت دیدند بر سبیل این می گفتند عجب حالتیست
که زاغ برخلاف عادت خود شکار کرده و هرگز غوک شکار زاغ نبوده غوک فریاد میکرد که جانا هم غوک
شکار زاغ نیست و لکن از شومی مصاحبت موش بدین بلا مبتلا شده ام و هزار حیف بر منوال کسیست
که با ناجنس مصاحبت کند ای فغان از یار ناجنس ای فغان   همنشین جنس جویید ای مهان   و ایراد این مثل
آن فایده دارد که کسی را غیر جنس خود نباید صحبت تا چون غوک برشته بلا آویخته نشود و مرا خود را چه
افتاده است که با هم جنس خود درآمیزم تا با جنس خود برسد   تو غزالی چو رو زانجمن باشی   رفیق
خویشتن هم طریق باشی   زغن شاه مرغان است سیمرغ   شکار مرغ است و همنشینش سیمرغ   گربه گفت
چون زاغ این حکایت گفت در بدایت حال از انچه تعلق جواب کردی و به تردد و تعلق مراسم صحبت کردی و من هم از بخت
دام دوستی شدم و رشته مواصلت قطع مکن و طرح وجه جوی طرح انداختی   ساقی نوبه رسیده گفت دی   چون مست
شدم جام زکف بنهادی   چون دردی بجز خواستی ندادی   امل می صافیم چرا دادی   موش جواب داد
که در ان تعقل مرا بتو احتیاج بود عاقل اگر در رنجی افتد که چشم خلاص از آن با اهتمام دشمن توان داشت
هر آینه بر تلطف براید و در اظهار رای او متابعت کنند و پس از آن اگر غرض مقصود کند از صحبت او نیک
نباید دران نه از روی عداوت و اگر با شد یا از روی تقرب و همسایگی رخنه بکار آن بهایم که او نیز از
شیر از پیه مادر ... و چون از شیر خوردن فارغ شد به بچه وحشی مرتبت اشان از مادرت ...
خردمندان را بر عداوت حمل نکنند اما چون فایده منقطع گشت ترک مواصلت لعداوت نزد کنند
هر که از و فایده میرسد   صحبت او راحت جان و دل است   آنکه از و فایده نتوان گرفت   دیدن او بر دل
عاجب است   و دیگر آنکه اصل خلقت تو بر عداوت سرشته شده است و اعاده دشمنی ما تا آسمان ...
و در طباع قرار یافته و مردوستی که بجهت ضرورت پیدا شده باشد عارضی حادث گشته باشد چنانکه ... نتوان کرد
روا نه اند و نبشته نتوان نهاد که چون غرض از میانه برخیزد هر آینه بقرار اصل باز رود چنانکه آب که مادام
تا بر سر آتش دارد گرم باشد چون از آتش بازگیری همان سرد گردد که بود و هیچ کس ... که دشمنی را هوش
... کار را تراز گرانی نیست مرا ... هیچ اشتیاقی نمی شناسم خرانکه ... منت برتو نتیت
کنی و گوشت ... را که ... هیچ ... ندید که مرتبت فرقیه توسم و بد و دوستی تو مستظهر شوی
کردم که با ما بر سر بدینست ... گربه گفت این سخن از روی جد میگوید یا به فضل الامر هزل ...
میکنی موش جواب داد در جانب ... باری باشد   این سخن از روی تحقیق میگویم و یقین حرا دانم که ...

روزگار گذشت که تا چون مرا از صحبت تو احتراز کنم و من عاجز از مقاومت دشمن و قادر بر پرهیز پس اگر
بخلاف این اتفاق افتد زخمی رسد که هیچ مرهم علاج نپذیرد   هر آن کمتر که با جهتی ستیزد
بجان افتد که هرگز برنخیزد   حالا مصلحت وقت در آن می بینم که از تو برحذر باشم و تو از حیلات
مگر آن بپرهیزی پس از این میان من و تو وفای عقیدت متغیرست و بنای مخالفت برقرار ... و اولی آن
متعارف چنانکه چون میان من و تو دوستی جایز باشد   چه تفاوتست که ... باشد
بر همین اختصار باید نمود که اجتماع مخالفت و نقطه اتصال خارج است از دایره قیل و قال
گربه از اضطراب آه از دل برکشید و بجزعی شامل بر اضطراب دیدبان منظوم بر آورد سینه ظاهر کرد و گفت
ایام بر همین پایان بر شاخ ما کامی   چه است مدت ... نادانست   ببین مفارقت
آن از جان حکیمانه بعد سبحان ... که ... هزار جنبان است   بدین کلمه تمکرا وداع کرد و
از ... روی با ... خود شد روشن رای از این حکایت فایده گرفت که فرصت
صلح با دشمن در وقت حاجت فوت نکنند و پس از حصول غرض از مقاربت از جانب احتیاط
غافل نباشد سبحان الله موش با عجز و ضعف خود چون انواع آفات بدو محیط گشت و دشمنان
غالب بقصد آن تعرض کرده و در آمدند بدقایق حیل تمسک جست که از آفات آن رهاورد و صاحبت گربه
با سیر محبت وی از خوابه سیل محنت ایمن شد و در وقت مجال از عهده بیرون اعلام حزم و هوشیاری
بکار آورد و آلام اصحاب خود وکیاست و ارباب فراست این سخن را ... خواطر خویش گردانند
والتزام جهات این آفت را نیز منظای رای خود ساز هر آینه فواتح و خواتم کارایشان بر تیب
و الکف منتهی آن و متصل باشد و سعادت عاجل و کرامت آجل بر عده کارهایشان لاحق و متواصل
گردد و هر آن کسی که بکنه پرتوی از خرد   هیچ وجه عالم بکمال او نرسد   بباری رفتک بر این سخن جزم نهد
کمال رتبه جاه و جلال او نرسد   **باب ششم در احتراز کردن از ارباب حقد و عدم تعلق ایشان**
رای جهان آرای حکم فرخنده را برای گفت   ای صحیح افروز سرتا پا صدق و صفا   وی صحیفه عقل الهی
با ماه العقد و نهر   تقریر از دوستمت عیب مبرا   تو جمعی از محبت نیک و درستی بیان فرمود که
اگر کسی که دشمن غالب و خصمان قاهر متوجه او گردند و هیچ باب راه گریز نباشد و هر خلاص
مقصود با شد و او به پیچ از ایشان استظهار جسته فتح صلح را تمهید دهد و به عهد مصالحت او از مضرت
دیگران برهد و از خطر مخالفت و فتنه و آفت ایمن گردد و عهد خود را از آن واقعه با دشمن به وفا رسانیده

رنفس خود را از و نیز صیانت نماید حزم و دماس خرد از گرداب آفت لب حل فند و نجات رسد
شسند هم اکنون التماس ان دارم که باز گوید داستان اصحاب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و
اجتناب کنگرتر ما انبساط و اختلاط بهتر و اگر که از ایشان کرد استمالت برابر و داعیه ملامت
از وی سر بر زند التفات باید نمود ما این را تعلق در ضمیر جای نباید داد برهمن گشاده چهره هم
ورا فتاح از مایش چو ربین در صحو عقل لذا استبداد اندیشش کار روان هر که بفیض روح قدسی مستظهر
باشد و بمدد عقل کل مستمسک باشد هر آئینه دکانها اختیار علی هر چه تمام تر در حجب بیند و مواضع خیر و شر
و مراقع نفع و ضرر بیکی شناسد و براه پوشیده ناخند که از دوست آزرده و دشمن رنجیده دیما پهلو تهی کردن
لسلامت نزدیکتر است و از کها ی محرکینه دیرینه دهابات عقده گندم نمای جوفروش سخت نمودن این
از خطر فاسد که تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد معاینه دیدا و دغدغه دل و خدشه ضمیر او بنظر
بصیرت مشاهده نماید هم آزرده شده خصم ایمن مباش خرشیا را هست قصه خوش که اول درباید
لطف خویش ملاطفت سخت از وی کشی و هر که از از کینه عداوت فهم کرده باشد باید که از او احتراز نمی
عیان نزد و مجوب زند و بلطف او ایمن نگردد و نصایح بسیاری و هم عاقبت ازین فرو گذارد چه اگر
خلاف فال نفی از وی در وجود آید تیر آفات را از دهان بهدف سینه باشد و آتش بلا را در سینه بر افروخته
بپرهیز از خصم متهمان رسا باز برد تخم غفلت هر که کارد رنج وبال بار آورد و از جمله حکایات این معنی و قره
قرنیت عابد در دل شاه پرسید که حکمت این اشارات حکایت کیف ان بوده است که یکی هم از ادای عیش باهم
عالم رای روشن قصر رفیع العز سلطنت البسی معمار شوکت بقیه سماک ... و بنیاد وسیع الفضا
شوکت را عبد و مهندس حشمت از ذروه فلک ساه افلاک کنده ... ملک کوکب شاه جمشید بخت
ماه خورشید تخت بار فی که او را قره می گفتند الفتی تمام داشت و آن مرغی بود حسنی کامل و نطقی دل
کش رو صاحب مطبوع و فیلا زیبا همانا ملک با او سخن گفتی و بجواب ان شیرین و شعبه رنگین منبسط
گشتی سخنور زنبار رنگین خوش است حکایت شیرین لبیر دلکش است کسی که او را نیکو تربیت شد
شاه آن لبنده وقتی را قره را که سکه شاه بر بیضه نهاده بچه بیرون آورد بحکم آنکه غایت الجنسیه ... اورا
بحرم سرای برد و مغلان حرم سرای را فرمود تا در تعهد او غایت جهد بجای آوردند همان روز پادشاه را پسری از کمال الوان
شمایات از ناصیه او ... و شعاع سعادت بر صفحات جمال او درخشان مهر بر اوج سپهر کمال طالع شد
که کس در دنیا چنین ماه ... چهره طالع و روشن دل ... مبارکباد فرشته ... اختر همایون فال

ازان

ازان نهال شرف تازه گشت گلشن ملک چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال چنانکه بچه قره پیالیست هر دو قصه
باز نموده می یافت و ایشان را با یکدیگر الفتی عظیم افتاده بود پیوسته شهزاده با ان مرغک بازی کردی
و هر روز قره بکوه ها و بیشه ها رفتی و از میوه ها که مردم نام او را ندانستی و اگر دانستی بدان رسیدن نتوانستی
دو حبه بیاوردی یکی ملک زاده را دادی و یکی بچه خود را خورانیدی کودکان بدان تسلط و قوت گشته
نشو و نما و زینت می پذیرفتند و اثر منفعت آن از هر چه زودتر در قوت ذات تقویت جسم
ایشان ظاهر می رفت چنانکه در اندک مدت تاب برنا بلند گشته شد سر بلند و خوبرو و ... خویش
چون سبزه تر از اثر فصل نوبهار و قره را بوسیله آن خدمت هر روز جاه و رفعت زیاده می شد و رعایت
نیابت و قرب و منزلت او میافزود کیخیزی بر این گذشت و زه نیلبر خنده و سیاه دلیلی و بهار
... روزی قره غایب بود و بچه او در کنار شهزاده جست دلبر بچه خشونت دست او را
بخلش کرد و خشنه آتش خشم پادشاهزاده در اشتعال آمد او را بغرقاب غفلت و عداوت افگند ...
بچشم مجهولی و مروت زده حق الفت و صحبت قدیم را بباد داده پای او را گرفته گرد سر گردانید
و چنان محکم بر زمین زد که ... برابر گشت و در ... هلاک آن چه شد دریغا که شاخ
گل ... فرو بحیث از شد ... چون قره باز آمد بچه خود را کشته دید هم آن بچه که مرغ ... خوش
... قالب ... که از هول آن واقعه ... فریاد ... برآمد ... اثر آزرده
... کالنقش فی الحجر ... که فریاد ... دیر رسیده می گفت ده که گل ...
از چشم عالم بین ... برگ عیش ... در دل ... بسیار ...
... که این آتش بلا ... فرقت ... صحبت ... از دو غاری یار
... باید ... جام ... بچه ... مشغول شد
... بر ... مشغول ... متبلا گشته
... گشتی ... که زمام عهد ایشان سخت
... ایشان قوی ضعف افتاده ... با ... خرشیا ... دارند
... ایشان ...
... خدمت ... قدری نهمتی ... برای ... حق خدمت
... عفو جرایم ... ازاد ... عذاب

انتقام باز دادیم شناسند و حق شناسی را که سمت اهل کفران است در شرع گذشت جایز نه دباج
نپندارند اخوان صحبت جمعی که سوابق خدمت مخصوصان را فراموش کنند چه خطا توان گرفت و در عادت
گروهی که رعایت محبت پیغمبران را از یاد بگذارند چه سرمایه حاصل توان کرد حیفست که در زمره مردان
برشمارم انرا که حق صحبت بپایان نشناسند و مرا وقتی در صحیفه ام که در جانب غمخوارگان کاری
بزرگ را حقیر شمرند و از طرف دیگران اندک را بسیار شناسند عیب غمخواهان باز نپسندند دیگر
بس زشت تر از عیب خویش نخوانند و بس بری فرصت کاروانها و زمان مکافات وقت سخن هم کرد
بکینه بچه خویش ازین ظالم در هم و سیلی خورند که همراه و هم نشین و مونس و قرین خویش را همه جبر گشت
و هم خوانند و همخوابه را بسبب هلاک کرد باز بخویم الام و قرار سخن هم گرفت بگویم هم و ارزم را
بگوبش اوردم که به کرم را پس انکه همی با بر روی ملکزاده بخت و چشم جهان بین ان قره العین سلطنت
بر کنده و پرواز گرفته و کشت بنشست ای خبر لب و رسید برای چشم پسر گریه کرد و عادت سگ که
مرغ را مادام غریب اند و در قفس پامحبوس باشد انچه سزاوار او باشد تقدیم فرمایی پس بروی گوی
اعلام در برابر قره باب باشد و گفت امیر بس بود کار ازین فرمان آید که زبان امیر گزند است زلف شکست
خطا رفت رفت حالا صحبت را بر هم زن و نهال عیش مرا پژمرده مساز قبره گفت ای ملک عقوبت
و فرمان تو بر همگان فرض است اما مدتی در بادیه تا من سر گردانی پسر [illegible] اندیشه رسیدا انجام که بقیه
عمر کعبه آمال و قبله اقبال جز درگاه شاه عالم پناه نباید شناخت و فرش محبت جز در ساحت
ملازمت این حضرت نشاید انداخت و کمال الحق که در سایه رضا خدمت تو جان کبوتران حرم مرتبه
اهمال و فروغ اقبال توانم بود و در زمره مروت سیرت بمرتبه وفا توانم رسید اکنون که خون فرزندم در
حریم سلطنت جهان قرار یافت [illegible] مباح داشتند چگونه مرا از روی عاطفت این خانه قرار ماند و باین همه اگر
دشمن جان باشم را عرض است لیکن نشان احرام مدت کردم مرغی که رسیدگی کرده بود ازدام [illegible]
شمرده ام و دیگر حدیث لا یلدغ المومن من جحر مرتین بصحت پیوسته و مرد زیرک باید که [illegible]
و از زخم جانی بنالد و یا در گزیده انشو نشنیده ای این مثل را که ارباب عقل گفته اند من جرب المجرب حلت
به الندامة و نیز بر ضمیر منیر ملک روشن است که مجرم را ایمن نباید بود که اگر در عقوبت تعجیل توقفی
شود عذاب اجل متوجه خواهد بود و اگر مدت عقوبت از ان که مدد اولاد و احفاد دیانتی که حال ان
بباید چشید و خوار عقاب و دانش باید دید چه طبیعت عالم [illegible] فاترا مکلف است

درزاج

در زاج روزگار خاصیت مزاجات را متضمن چنانچه پسر ملک با بچه هم غدار و دو زرید و از من با انحیار [illegible]
بکلماتی مکافات الهی بوی رسید و محصل نیست که کسی از نشو ستم کاری جرعه نوشد و بکام بلا مبتلا
گردد در چمن اعمال نهال بیداد نشانده ثمره عقوبت و عذاب بر ندارد و ابی را که تخم حنظل کاشت
گل شکر نباید داشت ملک گفت حکایت دلاک و دزدان استماع کرده است و رسیدن مکافات
بدزدان بسمع شریف رسیده است ملک پرسید که چگونه بوده است ان حکایت گفت اورده اند که در شهر
رقه درویشی بود با خلاق پسندیده و اداب ستوده و بجمال اقوال و افعال [illegible] رسم اوصاف کمالات
آراسته و در بسطا اگرچه دلاکی پیشه داشت بحقایق معرفت دلاک ادراک [illegible] و اکابر شهر او را دوست داشتندی
انکه کمال معرفت شده حاصل هم مونس جان باشد و هم مونس دل وقتی از اوقات متوجه بیت الحرام
شده و رفیقی و همدمی رو براه آورد جمعی دزدان بوی رسیدند گمان انکه با او مال بسیار است قصد
کشتن وی کردند و دلاک گفت مرا از مال دنیا چیزی نیست که توشه راه حج توانند بود و اگر غرض شما
مال موفور حاصل نخواهد بود نیست مال ببرید و مرا بگذارید تا طریق توکل و تجرید این راه بسر برم و دعا
انتظار کشیدار از خداوند [illegible] روم تا بگوی وی سر بر بسته ان فکنند [illegible] خدای را ایش
زبان دعا کنم دزدان بدین سخن التفات نکرده قصد سر وی کشیدند بیچاره متحیر شده بهر طرف
مینگریست و چنانکه رسم فرومانده ها باشد یاری و مددگاری میجست در ان بیدادی وحشت و صحرا
بجز هیبت هیچ شفیقی بنظر وی در نیامد مگر انکه بر زبر سر او فوجی کلنگان می پریدند دلا
دل آغاز کرد که ای کلنگان در این بیابان بدست ستمکاران گرفتار شده ام و جز حضرت عالم الخفیات
کس از حال من خبر ندارد شما کینه من ازان جماعت بخواهید و خون من طلبید دزدان بخندیدند و گفتند
بی نام [illegible] کشتند دلاک دل کشنده بار دل تو از زندگانیم هیچ خبر ندارد [illegible] معلوم شد که تو عقلی
و هر که عقل ندارد در کشتن او ذیحه [illegible] نخواهد بود و دلاک گفت سوف تری اذا انجلی الغبار
در این جا نکته از مکافات در گوش شما فرو میخوانم و شمه از محاربات عمل بنظر شما میآوردم و لیکن
گروهی که صفات صم بکم عمی فهم لا یرجعون لازم ذات ایشان است چه خبر دارند اگر گوش بلاده خداوند
ارشاد ازین سان سخنها خوش آید [illegible] چند انکه دلاک دل گفت گوش [illegible] از استماع سخن حق
بهره بود با البصر و بصیرت [illegible] خیال حقیقت نمودار گشته [illegible]
برگشتن او با شهر رسید [illegible] برفوات او تاسف میخوردند [illegible]

جایند اخر الامر بعد از مدتی بعید بشت این شهر روز عید اضحی همه اهل شهر شده بودند و کشنده که ان
ولادل نیز در ان مجمع گوشه گرفته در اثنای ان ذبح کلنگان از هوا در امده بر بالای سر ایشان پرواز میکردند
و بزعم این اوازی دادند که از سبب خون ایشان حق از اورا در کنار خود باز میخواهند یکی از دزدان بخندید
بسبیل استهزا با یار خود گفت همانا که خون دانا دل میطلبند قضا را یکی از اهل شهر در جوار ایشان
بود این سخن بشنید و دیگری را اعلام ساخت و هم در ساعت حاکم را خبر دادند ایشان را گرفته با تنگ
مطالبه معترف شدند و مکافات حق در ایشان رسیده بقصاص رسیدند که کرد در جهان ظلم کان ظلم
بزه که تیر لعنت جاوید ان نه نشد که در دنبه اعتبار طرح ستم خیال است که خودحرمت نخواهند
و این مثل برای ان اوردم تا ملک را معلوم گردد که جراحت من در زخم شمشیر اما تقاضای مکافات و اقتضای
مجازات بجهة دلداری شکسته دل یا قوت این کار را رنجی ترا بود و چون این جراحت از من در دل آمد
حاله حکم حاکم خرد این است که بغربان لوکار نکنم و اعتماد ننموده بر رسم مخاوصت دست در دامن آن به
که خدر نمایم از شاه ملک گفت انچه گفتی راست گفتی لیصدق و معانی مقرون و بفواید فضیلت مشحون
دریافته ام که بفجایع المبادی الظلم کناهی بر من بود بجهة جرمی است تراقبت اورد و تو هم
بسبب جراحت سیئة مثلها عوض من عوض نقصان جرمی راست کردی و نجوم عقوبت
دارم که بر حق ادای قدام تحفه همین نقصان با جرم او پسندیده کرده اکنون نه تراکنم هیچ مضرتی
و نه ما را ازاری با قول ما باور کن و هیچه در مفارقت و هجرت مکوب و علیکم ما انتقام را
از معایب مردان میشمرم و عفو را از هنرهای جوان مردان می شناسم هرگز دست در بر خی
هنر نخواهم زد و روی قبول بجانب عیب نخواهم نهاد که مکافات بدی
کنم و اگر از کسی جنایتی واقع شود در برابر ان نفعی بوی رسانم تا عادت عفو را مانند چون کنیم خود نیکوئی نیست
کم کنیم انها که به ما بدی کردند کردست بد بکم نکوئی کنیم قبره گفت باز امدن من هرگز ممکن نیست
که خردمندان از مصاحبت یار متوحش پهلوتهی کرده اند و در فواید بزرگان مذکور است که مردم ازرده را
لطف و دلجوئی زیادت واجب دانند و اکرام و احسان ایشان فریضه ترشناسند بدگمان ملک گفت
ای قبره از این کلمات درگذر که تو مرا بجای فرزند بلکه عزیزتر دانستی که مرا یاست باهیچکس از خویشان و متعلقان
نیست کسی نیست باکی از ان خوبی نه اندیشد و با جمیع اهل در مقام انتقام بنمیخت نباشد قبره
گفت حکما در باب این بسیار سخن گفته اند و حال هر یک تفصیل بر نهجی مفصل در بیان منوال فرمود که مادر و پدر بنی

ورنمو

استانند و برادران بمثابه رفاقت یاران و خال و عم در مرتبه اشنایان و زن در مقام صحبت
دوستان و در موازنه حضان و دختر در مرتبه خصمان و ان اقارب دیگر خواهند که با
نفس و ذات خویش کمتر شناسند و دیگری با در هیچ حرمت باو سر شریک ان نزد و فرزند را
از کسی بجای فرزند مرا برم بود و بر تقدیر انکه مرا بر جای فرزند داری در وقت نزول بلا و هجوم افت و عنا
و ب مرا فرزند خواهی گذاشت که هرچند کسی را دلاور و گوینده که ترا بر خود ایثار میکنیم و بجان در مقام معاونت
نیستم جان چه چیز است که بهر تو فدا شوان کرد کسی تقرب که فتنه ها دست کرد و کار به جان رسد که از هر
جان بر باید و منت لیس خوردن از ضیق ان خطه بعرصه سلامت خرام کشید و بهیچ نوع شرم هستی ایثار
دیگری نخواهد کرد مرد را باید که از بلا بگریزد و ز هر کسی از سر جان برخیزد ای ملک این حکایت بره زن و
مهتر نشنیده و بر مضمون حال اطلاع نیافته شاه فرمود که چون بود آن حکایت
گفت اورده اند که زالی کهن سال فرتوت دختری داشت مهستی نام که ماه تمام از تابش رخسار او رشک میبرد
و مهر جهان افروز از عکس عذار پاکش در عرق خجلت می نشست شیرین سخنی که جوش میبرد روی او رنگ فروش
بود تا زینت جوار فته در رخ چشمی و هزار گشته در نهر تا نگاه چشم روزگار زمانه سرکار ز جمال سرو
گلعذار رسیدا سر برسته بیماری نهاد و درد و آتش جانش کار بگداخت از اغوان شاخ زعفران رسته شد سمن
از آتش از تاب حرارت یه اب و سنبل پر شکن لاله تب محرق حباب گشته چه زلف مشک رنگ نفس
کم رفت چشم تا زینش بره زن را کرد سر در خر شکست و از روی نیاز و زاری چشم چون ابر بهار می
گریست و می گفت ای جان مادر ما در فدای تو باد و سر ای شکسته در گوشه محنت تنها خاکی تو زخود ما
بر خود تو کنم و نیم جانی که دارم برای بقای تو فدا کنم گرت درد سر باشد مرا بر گرد سر گردان هر سحر تا بلب
دلا گفتی خدایا برابر جوان جهان تا دنیا بجز اوی بر فرقت از عمر سرا بها بر دو کارا و کن از عمر من
انکه راست برهاب نسبت ان دعا او بر افزای کرچه سیر شده ام جوانی از ختم کمی جدا از ارزش کم
القصه بره زن را از نجا چهره مادری و شفقت ما دران شب روز و شب در دعا وزاری مشغول شده شد و جا
کرد است عزیز دل بند می بخشید قضا را ماده گاوی از ان بره زن از صحرا باز امده در مطبخ در ان رفت
ابریان شوربا سر در دیگ کرده انچه بود بخورد چون خواست که سر بیرون اورد نتوانست کار بسختی شد
و همچنان دیگ در سر از مطبخ بیرون امد و از خ گوشه بدان گوشه میرفت بره زن در دوفت با امدن
کاو را ضحوالدانه نجمه از سرای قضیه وقوف نداشت چون کاو به زار اعاد بدانک کسی دید که گرد

برمی آید تصور کرد که عزرائیل است که بقصد جان هستی اما نعره بر داشت و بزاری تمام گفت ای ملک الموت
من نه هستی ام که بر وبال محنت ام گر تو خواهی که جانش بستانی اندر آن خانه است تا دانی گر ترا
مهستی است او در کنار است اینک اورا ببر مرا مگذار تا بدانی که نیست در نظری هیچکس را ز خود عزیزتر و هم امروز
از همه علایق تجرد شده ام و از خلایق منقطع گشته و از خدمت ترجیه دان توشه برداشته ام که راحله وقت
من بدان گران بار شده [illegible] در تسم کرتن ضعیفت [illegible] و کدام جان و دل از اوقات
آن تواند بود که جگر گوشه اورا با آتش بیداد بریان کرده و میوه دلش را بباد تاراج بر دهند و در دستها دریا
اورا در فلوات فنا افکنند [illegible] نظر او بر داده در حق چون فرزند ارجمند که نور دیده [illegible]
و سرور سینه مرهم بود بر اندیشم دریای تنها در موج اعلا گشته کشتی [illegible] گرداب اضطراب انداخت و شعله
آتش تحیر بالا گرفته متاع صبر و برد بار سنگ ریخت اندر جهان منم که محیط غم مرا کشتم بصبر ساحل
در باغ شرر دیدیم آنکشان گشت کشتی صبر و قرار هم وان همه که بان امنی نشستم و در تواضع و تملق فرزند
شدن از روش خرد [illegible] لاجرم ای یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین میخوانم
وصلی که در آن ملالی باشد هجران به از آن وصال باشد ملک گفت آنچه از جانب تو دید [illegible]
یافت اگر بر وجه ابتدا از آن تحرز و تجنب [illegible] صحبت مناسب نمودی و [illegible] سبب قصاص کار کرده
و طریق جوابی [illegible] اوردی و زبان [illegible] نیز حکم حق فرموده و حاکم انصاف در مقابل جان آن فعلی که از فرزند
صادر شده باشد چنین مکافات [illegible] پس موجب هجرت و سبب نفرت توجه توانم بود اخر بر اندیشه [illegible]
از دولت فرزند انیس اوقات و مونس روزگار تو بود و چون [illegible] از انجام عدم [illegible]
مدبر اقتضا آن کرد که بدیدار وی انسی بدید آمد و در آن ماده ترا با او شریک کردم و بحالت تو و حیات
وی عمری [illegible] و اکنون که چشم زخم زمانه [illegible]
وی دوستم خلل نرسیده اما مسرت گشت و [illegible] و بهجت [illegible] حاجت [illegible]
شود و مرا [illegible] معتکف بیت الاحزان باندیشه [illegible] و ملال و غصه و کلال [illegible]
باید چون مثل مطربست با شاه قوم بر سیده که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که پادشاهی را
مطربه داشت خوش آواز و شیرین [illegible] بالحان و ترتیب [illegible] از ترکیب بربط و [illegible]
از دست صبر و شکیب بگردد [illegible] ترا از لحن و آواز بدیدای چنگ [illegible] ارغنون ساز [illegible]
اورا بغایت دوست داشتی و [illegible] استماع نغمات [illegible] نشاط انگیز بس خوش وقت بودی

زانی مطرب بشنو که صوت راحت افزایش زهره [illegible] آورد در چرخ کیوان را وای مطرب
غلامی داشت با او ترتیب میکرد در سر [illegible] و تعلیمهای مشفقانه اورا می داد تا اندک زمانی کار از
قاعده در گذرانید و آهنگ سازی و نغمه پردازی بمقامی رسانید که آواز خوش از اندازه تصور و وهم و خیال
در گذشت و از صوت و صدای [illegible] و عملش بسمع جوامع [illegible] بر گشت گروهی بکرانه دل [illegible]
[illegible] طبعش را تیز چون گوشه [illegible] نهیه [illegible] گشت و از زمان غلام [illegible]
بتربیت و تقویت او التفات نمودی که تا مدتی [illegible] خاص و مقرب صاحب اختصاص گشت و [illegible]
همواره نغمات [illegible] که از [illegible] بودی و هوای عود عالم [illegible] که آتش [illegible] رشک [illegible]
آنکه بزم عشرت منمودی و حق حسد در دل مطرب بحرکت امد غلام را بکشت و خبر با پادشاه
رسید با حضار مطرب فرمان داد چون مطرب را بموقف سیاست حاضر گردانید سلطان از روی هیبت
[illegible] آغاز کرد و گفت [illegible] بود وقتم که صحبت سازند [illegible]
عشرت از نوازنده [illegible] غلام مرا چه جرم [illegible] داشت که غلام را کشتی و نغمه شاه را طلب کردی چون صحبت
بفرمایم تا ترا نیز در همان شربت که غلام را [illegible] چشانند تا دیگر باره کسی بر [illegible] این حرکت اقدام
ننماید مطرب [illegible] از قتل [illegible] بد کردم که نغمه شاه را طلب کردم
[illegible] پادشاه مرا که میکشد [illegible] خود ضایع [illegible] چگونه است پادشاه را خوش آمد اورا
[illegible] فرمود [illegible] که [illegible] طرب و خوش [illegible] فرزند تو
[illegible] که ساز فراق [illegible] چون قامت چنگ [illegible] کردد و سینه [illegible]
ناخن حسرت چون دل [illegible] خراشیده شود اخر الامر [illegible] مفارقت بضرورت دست خواهد داد باری
[illegible] و دوام [illegible] از دست ما [illegible] چرخ [illegible] آشنایان را
[illegible] که سینه [illegible] کس را
بر آن اطلاع ممکن نیست پس آنچه زبان [illegible] از مضمون آنچه [illegible] ضمیر [illegible]
[illegible] خاطر حق امانت بجای [illegible] بحکم القلوب
[illegible] گواه [illegible] عدل [illegible] حدیث [illegible] دل [illegible] زبان لب [illegible]
محرم نباشند و زبان [illegible] موافق نیست [illegible] زبان در اوای آن [illegible]
[illegible] زبان و دلش یکیست ای ملک صحبت [illegible] ترا [illegible] تو

بیک ضربم از کوه کاه رهم گران برکشی رکاب ؛ وز باد وقت حمله سبکتر کنی عنان ؛ اکنون هیچ وقت از
هیبت تو امن نتوانم بود و یک نفس از خطر سطوت تو آرام نتوانم گرفت و مرا از آن چاره نیست که طبیب دارو
میکشد دارو چشم را تو آسیب بیشتر است از دارو درد شکم ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت
فرزه گفت آورده اند که مردی نزد طبیبی آمد و از درد شکم بیقرار گشته بر زمین می غلطید و از صعوبت
الم زار زار مینالید و دوا میطلبید ؛ ای طبیب از علاجی کن که کار از دست رفت ؛ طبیب از طریقی که ارباب
حکمت قانون معرفت اسباب علامات را مقدم میدارند تا بعد از تشخیص مرض بعلاج کار کنند سبب تشنج طلب
شد که اقدام نماید ازوی پرسید که امروز چه خورده مرد ساده دل گفت امروز پاره نان سوخته
خورده ام بدان قدر که نشت بانکشت بود تمیز معلوم را تا فرست طبیب غلامان فرمود که دارو که
چشم را جلا دهد و روشنی البصر بیفزاید بیارید تا چشم این کس را دارو کشم آن شخص فریاد برکشید آخر
چه محل هزل و مزاح نیست ؛ وقت اجل است و جان گدازی است ؛ ای طبیب سخریت بر طرف دار دارو بیار
بگذار که از درد شکم می نالم و تو دارو در چشم میکشی دارو دیگر را با شکم چه مناسبت طبیب گفت
میخواهم که چشم تو روشن شود تا سیاه از سفید فرق تواند کرد تا دیگر نان سوخته نخوری پس ترا
علاج چشم از دوا دست شکم لازم تر است و غرض من از ایراد این مثل آنست که تا ملک تقصیر نکند
که من از آن جمله نیستم که از خشم از شیشه باز نشناسم و خام از پخته امتیاز نکنم ؛ معهذا الله که در دانش چو تو هم
که خیر از شر جدا کردن توانم ؛ ملک گفت فرزه سخنان از این نوع که ترا واقع شد اسباب عداوت
می گردد و الحال خلاف که راه خصومت بکلی از میان مردم برافتد و طریق نزاع و جدل بسته در گردد
اما هرکه بنور عقل آراسته است و بزیور خرد متحلی حسب المقدور در اطفای نایره غضب میکوشد و چندانکه میتواند
آب حلم بر آتش خشم میریزد و میداند که نوشیدن شربت عفو اگرچه تلخ نماید حلاوت بسرش مفتوح است
و مدد کمی نمودن بر شفقت بردباری هر چند مزاج زهر دارد تریاق بحسب متضمن غصه خوردن را لقمه سعادت
در دست خشم فرو خورد که حلاوت در آن است ؛ شعشعه برقا بلار اطش ؛ تا بعلاج فرو خوردن آنست
در بالینوز هر غبار ؛ گرچه بر آن گذرش سنگ ؛ فرزه گفت این سخن درست است که من نهادن بالکل دفع
هرکه اسیر کید بدخوار افتد از آن کار رنجور از آن نتوان گرفت و در این اوضاع صعب تعادون بد دیده
دم عمر خود را در مهره بازی چرخ شعبده انگیز تلف ساخته ام و نفایس اوقات بتفرج بر عجایب دهر
هر آنکه از ذخایر تجربه استظهار نداده حاصل شفا باشد و عیب گاهیست و سرمایه فهم و فراست بود

تو هم بیت اعلا بحقیقت شوخ حشام که بشرار اختیار و شرر روه اقتدار بنای عهد و پیمان را میسوزد و بنور
کرامت که مقرری بر شرفه سطوت جباری رها اندم رنج راهی دور دار آنجا که شیر حرص شهریاران دم انتقام
بر زمین زنند و تملق رجاه بازی فایده نخواهد داد چون به که خود را خواب خرگوش ندهند و از خوی پلنگ ایشان
غافل نباشم یا با آنکه چه که خصم ضعیف را هیچ بصر با دشمن قوی مجال منازعه نیست خاصه این پنج
که وقتی خوشی ایراد کرده است ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در دیار ترکستان
پادشاهی بود که هما همت سایه صلاح و خراج قدر و سنجاق بر فرق عامل مبسوط ساخته و غناوت لوای با
انقلابش رفعت از راستی نه کاوس با فیض سپهر کشیده همه کار عمل مصالح شهریاری با آرزوی انجام باتمام
رسانیده خسرو تاج بخش تخت نشان ؛ بر سر تاج و تخت کنج فشان ؛ در جهانگیری و جهانبانی با بخت
هم قرب سکندر ثانی ؛ کم از ارکان دولت یا خدمت او در ضمیر بد بدیدا اظهار روی از نهر شاه تا بافت دیگر از
دشمنان ملک را فریب داده در مقام محاربه و مخاصمه آمد و چون شاه دانست که دشمن روی اطاعت از قبله
انقیاد برتافته در تسخیر عصیان و در غدر و طغیان در رفع و اقعادش باه رفته و با سپاه خوش از سواد مقام
خیال ارسلان و سرداری میزد و با ولد هر کینه از کدورت حال در سینه تمام نگام کار را در سرتوب میزد و نامه
شفقت نه شتمی بر نفع صحیفه منزوی بر موعظ ملکانه نزد وی فرستاد و خصم مغرور از غایت نخوت و غرور
بدان التفات نکرد و تجنب و نصیحت و عزت هر کجا بر عدد گردی سرکردان بودند و کتاب خود جواب مینمود
ابرالکفا چندرا اکراه کرد که با ورد و چند روز نبرد الغصه چون پادشاه دید که زورش دارو ای حاصت فراح بضعف
ایشان را که از منهج اعتدال خود بکلی منحرف شد اصلاح نمی تواند کرد بدین که نخجیر فرستاد که تو
شیشه و سنگ شیم خواه سنگ بر شیشه زنی و خواه شیشه بر سنگ که در هر دو حال شیشه خواهد شکست
شکست آن بخواهد رسید و از ایراد این مثل فایده آن است که بر ضمیر منیر شاه روشن گردد که من نیز حکم
شیشه دارم و خشم سلطان چون سنگ با عیار و خصم سنگ است طاقت کردن ندارم بجان ان انجمن دل
نزار تو را مقابل که تو آبگینه داری ؛ ونه حریف سندان ؛ هر چند ملک در مقام ملاطفت و مخالفت که
ملک چون اعتماد بر صفرای و خشم سلطان کین دهد اما در مذهب خرد قبول عذر ارباب حقد و حسد حرام است
و طلب صلح اهل عداوت بعد از آن رجا اعتماد در امری و اجب الاتقا امر است ؛ ز دوستان سخن دان شنیدام
بنوی که بر جانب دشمن اعتماد مکن ؛ چه اعتماد در مضرت خصم پیدا شد ؛ شیر فریبنده و نسخ اعتماد مکن ملک گفت
بگردد کار از انقطاع و در انداختن پیوستن روا نباشد و لیکن که او در هم زاید در فتن نبود فراق مبتلا نمیشد

ساحتش نشاید و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را باید که بسپر بر طرف نهی این طریق ارباب کرم نیست
و فا و مهر ترا بی اندازه ندانستم و بجز تو کیش بودمن نداشتم اکنون محنت وفاداری دریغ که از همه جا بودم جز تو
و بمنزلت جنس تو نیست ای ملک بچه و تو چرا از غرامت بیچاره قدم باز پس نکشیدی وفا و عهد نگاه بشد از جا
قبره گفت ای ملک بجای که بر وفا نهم که از آن جانب ارکان هواداری منهدم است و آثار حسن عهد بکلی منعدم
و امکان ندارد که ملک موجب تشویش خاطر فرو گذارد و از ترصد فرصت مکافات اعراض نماید و چون حالا بوده
و قوت بر عزیمت من نیست میخواهد که بمکر و حیل مرا در قبضه انتقام کشد و بباید ترسید از کینه که
در ضمایر ملوک متمکن گردد چه ایشان بحکم نخوت سلطنت در باب انتقام متعصب باشند و شما چون فرصت
یابید تاویل مجال صحبت کرده و عذر خواهی نمانده و شکل کنند تا چون انگشت فرصت یابند چه حال اوست
ظاهر گردانند خداوند شرار غضبی او برسید افروخته گردد و فروغ خشم بالا گرفته جهانی را بسوزد و دود
انتقام که از سر آتش کینه خیزد بیرون دماغها را حکمت ساخته و لبیار دیدها را تیره گرداند و حکم نیست که باز زده
او انگشت کینه در کانون دل تا میانه ز حضرت شعله ایمن توان بود چون خشم زند شعله تر و خشک بسوزد
ملک گفت عجب حالتی است که تو در این باب بر یک طرف افتاده و جانب دیگر را از دست داده چرا نشاید
که مقدمات وحشت بمیامن آن محنت مبدل گردد و غبار کدورت معاملات منافی مخالفت بدید آید
قبره گفت اگر کسی تواند که در مراعات جانب لطفی تمام بجای آرد و در طلب رضا و دفع دوستان سعی نماید
در وصول منافع بدیشان و دفع مضار دیگران از ایشان معونتی واجب باید محکم است که آن وحشت
از میان مرتفع گردد و هم کینه جوا را دفعی حاصل اید و هم دل غایب نسیم امن فرح شود و من از آن
عاجزترم که از من انواب آنچه اصل چندرا یاری کرداند و طریق موافقت و موقعیت را زایدست زرد توانم آورد
تا بر خاطر تو تمام گذرانیده و اگر با یکدیگر بهم صحبت کنیم مرتبه در هر اسی و خوفی خواهم بود و هر ساعت
مرگ نشاید خواهم کرد پس از این رحمت مصاحبت وزیدن و معاودت را بمهاجرت تبدیل نمودن
اولی است از درخت بخت چون شکفته کلهای وصال در پای آن جدائی خار در پایم خوش آن
ملک گفت هیچکس را ارادت بر غم همه قادر نباشد بر جزئی و از اندک و بسیار و خورد و بزرگ آنچه در وجه آید جز
بتقدیر از لی و سابقه حکم لم یزلی نتوانند بود و چنانکه رست مخلوق را در انجا بود در حقیقت حرامست و امانت نیز
از جهت وی متعذر باشد و عمل پسر من و جزای تو در تقصیر باید و مشیت یزدانی نفاذ یافته است و آن
در میانه اجزای این حکم را سببی نبود ما را بتقادیر آسمانی مواخذه منمای و بتقلبات آسمانی سرزنش مکن و بقصا

خداوندی شو بحجز رضا بقضای خدا نمیشاید بجز صبر بوقت بلا نمی باید بر آنچه رفته قلم سرکشی مکن بیا
برون از خط او کرا نمیشاید قبره گفت عجز آدمی را از دفع قضای آفریدگار ظاهر و معلوم است و در صفحات
تقدیرات امر تحقیق این مرتفع و معهود که انواع خیر و شر و اختلاف نفع و ضرر موجب ارادت و مقتضی
مشیت خداوند است بنظر او بی چون و چرا خشک گردد بیهوده کوشش خلق در دفع و منع آن تقدیر و تغییر در آن معصوم نبینند
کسی را چون و چرا دم تغییر اندازد که نقش بند حوادث بدایع چون و چرا است در آنچه جمهور علما بر این اتفاق
نموده اند در هیچکس مخفی نیست که جانب حزم و احتیاط را از دل باید گذاشت و عاقبت نفس از کفایه آفات
دور توقف باید داشت که گفته اند اسباب خیر باید رعایت نمود و در تمام امور مسبب الاسباب
تفویض باید فرمود سنتی نهاد در اسباب طرق بی اسباب را نیز این نهی حق از کرد حاجت سبب بیرون مبر
انکسار از نقل ایمان مصیبت ظن مبر موحدان قبل است با توکل زانو اشتر بنه ملک گفت بمحض این
مقالات آنست که مرا چنان ملاقات و مداوم و ارزو مند صحبت تو در ضمیر خویش فراوان می یابم
و دلالت بر شفقتی که از جانب تو واقع است از طرف تو جز نقدهات ملال الخوام بر تو منطوی است
در اشتیاق قبره گفت شفقتی نه بر آنست که دل خدا گشتن غم شفقت نه بی و حال آنکه نفس من حالات غیب
نزدیکی و اختلاط و صحبت بوصل رسیدن بار است و از جدائی مرا زحمت است از قبول آن ابا مینماید و احتراز از آن
می جواب می خواند سر بار در کوش نزد رسیدم است دم امروز از دل خویش بر عقیده ملک
استدلال توانم کرد چه اگر قدرت و استطاعت بهم جز بهلاکت نمی دیدی پادشاه ز حق بر تو هم و چرا نکرد
کرده نیز بر نخته ملال خرد و جز بهلاک نیست و برکمون ضمیر مصیبت ملک کنی و وقت
یم که برآتش ان غم بر هشتم و دهم از آن باب شربت تلخی تجرع کرده و حال آنکه از من حالت
ناخوشنودی زیرا که آن رحمت دنیا از برایه درد طلب ای تیر آفاب بسته که دانا که صحبت حال
شیرانیم کرده شیر بلا بر سر خورد و بچشم خود همی بینم که هرگاه ملک را از غرامت بپسر یاد آید درد فرزند دیگر خویش
باندیشم تا وقت گرفته بر خواهد شد و تغییر در فرزند روی خواهد نمود تاوان دولت که از آن چیز باید دور
الانان چه حال بدی نماید بدین دلیل بیفزا رقت نا آن است از مواصلت و دوری لا تغییر است از حسب
مهران صحبت چنین است جدائی بهتر ملک گفت چه نظیر توانند بود در آنکس که از حرمت دوستان اعراض نموده
نمود و از حقد انزار سر نتوانند خواست و مردم فرزانه حرز شیده کمانه جهانی قدرت بدارد که از مکافات جز
خیال کنند که تا امر عیان رجوع نماید و هیچ وقت بر صفحه دل او از اندک یا بسیار اوست آن نقش

و استغفار گناهکاران و اعتذار جرمکاران را باحترازی تمام نماید شعر لا تشتر من لا یقبل العذر
آن است که عذر نپذیرد و کینه عذرخواه در دل گیرد والعذر عند الذنوب بکفر و من باری ضمیر خویش
را در آنچه گفتم صافی می‌بینم و از صورت خشم و حدت غضب و خیال انتقام در خاطر اثری نمی‌بینم و
همیشه جانب عفو را بر عقوبت ترجیح کرده‌ام و دانسته که هر چند گناه بزرگ باشد دولت عفو از آن
بزرگتر است که عظمت است از فرودستان گناه و از بزرگان عفو کردن افضل است قبره گفت این همه
هست اما من میدانم که گناهکار و مجرمم همیشه ترسان است و مثل من مثل کسی است که در کف پای او جراحتی
باشد و اگر بقوت طبع پای بر زمین کند و شب تیره در ریگستان رفتن جایز شمرده چاره نیست آن ریش
تازه گردد و پای از کار برود تا به آنکه بر خاک نرم رفتن نیز متعذر باشد پس نزدیک من تجربت
مزاج دارد بوجه شرع و ملک اجتناب من از او فرض عین است و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه
و حکما گفته‌اند که سه تن از روش حکمت دور و از منهج دانش بر طرف‌اند اول کسی که بر قوت
ذات خود اعتماد کند و بر آن نشه چنین کس خود را در مهالک افکند و تهور او سبب هلاک او گردد
دوم آنکه اندازه طعام و شراب نشناسد و چندان تناول نماید که معده از هضم او عاجز شود و این
کس مشابه دشمن جان خود باشد سیم آنکه شخصی که بگفتار خصم در غرور افتد و بقول کسی که از وی ایمنی
نتواند بود فریفته شود مشابه انجام کار او بخسارت و ندامت کشد شعر ایمن از حیله دشمنان
نباشی مشو بر تاب زبان سوختگان ملک گفت ای قبره هر چند از در ملاطفت در آمدیم و راه جواب
و نصیحت دوستانه بتو نمودیم و تو هم چنان بر سر آفت خود مانا دمی قبول از استماع [illegible]
و نصیحت در باب کسی که قبول نخواهد کرد بی‌فایده است چنانکه نصیحت کردن آن زاهد گرگ را قبره گفت
حکایت آن چگونه است ملک گفت آورده‌اند که مردی زاهد نیک سیرت که اوقات شریفش [illegible]
ادای وظایف اوراد و مجموع فرصت عبادت مصروف نمودی روزی در صحرا [illegible] گرگی دید در حوالی ده
گشته [illegible] گوسفند [illegible] وقف کرده که یکی را [illegible] رایحه [illegible]
[illegible] رساند [illegible]
نماید که او را [illegible] حال [illegible] رحمت حقیقی [illegible]
[illegible] که عاقبت [illegible] عقوبت الهی
[illegible] و عذاب [illegible] هر که [illegible] ظلم [illegible] خویش نهاد

خنده‌ای

نه روزی اگر سر افرازند رو بهش افزون با قدرت انداخته این مقالات بشنید گفت ورد رگ ستم برگ نهنان مبالغه از حد برده
الک گفت در معرض احتیاط رفتی که در پس آن پیشه ریشه متردد شدم که فرصت فوت شود اگاه حسرت فایده
ندهد غرض از ایراد این مثل آن است که چند انچه ترا بنده هم ترحمان بر سر کار رهنمون و بدین سخن متوجه نمی‌شوی سخن که اهل
مروت سخن شنوا باشند هزار سال بیک نکته دلکرده باشند قبره گفت ای ملک نصیحت گوش کرده‌ام و از وعظ خود پند
گرفته عاقلان را می‌شناسم که مروت در عهد کشیده و وارد و واقفند تجربه در پیش نهاده و در آنجا که اعلام از ثبات
و وفا نموده عاقلانه بر سر راه گریز ایستاده‌ام دعوی که کسی را بر من دست نباشد پیش چشم کرده
و پس این برزخ توقف کردن حرام است و در این حیرت و تحیر گذرانیدن موجب ملال می‌دانم که ملک
ملک را ملال دانم و آنچه در شرع مروت محظورات مباح نماید پس اقامت هم تکرار است بر هلاک رحلت
گردن واجب گفتم که از این زاویه بهر خویش نیست ملک گفت که این اسباب معیشت اما ده است ولا اله
الفت در جهت مرد بی‌دل کش ده و شفقت بسفر اختیار نمود و برای انتظام معاش متردد بودن [illegible]
اهل ولد قبره جواب داد که هر که پنج خصلت بضاعت راه و سرمایه عمر سازد بهر جانب که رو نهد خوش
حاصل است و بهر جا توجه نماید رفقا و مصاحبان مدد واصل اول آنکه بر کرد ازی بر طرف ماند دوم تمکین را
شعار خود سازد سیم از مواقع تهمت پهلوتهی کردن چهارم مکارم اخلاق را لازم گرفتن پنجم ادب
معاشرت در همه اوقات نگاهداشتن و کسی که جامع این خصال باشد او را هیچ جا غریب ننماید و وحشت
غربتش در راحت مواصلت برابر سازند و اما هیچ شهر و ولایت غریب نیست بیت و نیز جان رو ملک
دو سال اقربا و مشت یارانی شمار که بضرورت فراق دوستان و متعلقان را اختیار بباید کرد و هر جا ایشان را عوض
کا است و ذات او عوض نبدد اگر ترا وطن نیست که را بمراد اسیر خانه علت شود زیرا وحشت سفر
ازین بر تری که ترا همه بهرکدام که روی و بهر زمین که رسی ملک گفت رفتی و باز خواهی آمد و چه مقدار زمان توقف
خواهی نمود قبره گفت که ای ملک رفتن مرا باز آمدن توقع مدار و معاودت از این سفر خیال مبند و نیک بیندیش
آن مثل را جواب آنکه حکایت عرب نان داشت ملک پرسید حکایت بیان کن گفت آورده‌اند
که عرب صحرانشین بشهر بغداد آمد دکان خبازی دید که از هر سو گرد فرص قمر از اطراف منیر طلوع کرده دکان
و فروغ هلال که قدم مانده دکان نان پیدا شده حسن شمس به پنجه حیرت بر رخ افق گشته و تنور سنگ پخته گرمان
نان تنگ دلیا فراز مهر خباز قرص گرم نهاد که خورشید جهان به ساطع گشته از گردن تنور نان
اعرابی اینها را ماند گرسنه و هر لحظه ایستاده تماشا همی کرد می نان عرب باز که همی نان رنق حیلها باشد چون

روزی نان دید جبه حیرانی که پیش نانوا آمد و گفت ای خواجه چه خواهی ستاند که مرا سیر نان سازی نانوا با خود تاملی کرد
که این کس بچه مقدار نان سیر شود تا چون دانسته بود تحسر نمود گفت نیم دینار بده و چندانچه توانی نان
بخور عرب نیم دینار بداد و بر لب جوی بنشست نانوا نان میآورد و عرب آب ترکرده میخورد تا بهانه
نیم دینار بگذشت و کار به رونقی رسید و از نیم دینار بیشتر و شما دینار تمام شد خباز را تحمل نماند گفت
ای اخ العرب بدان خدای که ترا قوت نان خوردن ارزانی داشت که بگوی تا کی نان خواهی
خورد عرب جواب داد که ای خواجه شتاب مکن تا این آب میرود من نیز نان میخورم و غرض از ایراد این مثل آن
که ملک معلوم فرماید که این میثاق در میان بدین جاریست از لمعه بیم و هراس جای پا ندارم و از ما باکی جهان
فا پیکار پیشتر محال بی شمارم روزگار را سال ما نفی بر افکند که مرحمت را در حوادث آن مجال نیست
رشته ما بنوعی گسیخته کرده اند که اندیشه اتصال غیر خیال محال تر بیش ازین برکاه شوقی غالب باشد اخبار سعادت
از نسیم سحر خواهم پرسید و حالت کمال اشتیاه در آینه خیال خواهم دید که در حال یار نهد به جلیس هم خویشتن
شعر به از تهات نیست ملک قطرات حسرت از دیده فرو ریخت و دانست که آن مرغ زیرک بدام نیاید و دانه
انعام از خلاشکانه عدم بصحرای وجود نخواهد آمید بار دیگر دانه تکرار پاشیدن گرفت قبره گفت هر چند باب
کرامت را تمهید میرود انقطاع صحبت در باب ایمنی و سلامت از ادا در زیر آن راه پسندیده مراجعت
شایسته موکد گردانیده تکیه نیست د حلقه خدمت در گوش کشم و غاشیه ملازمت بر دوش افکنم سخن بنیع
نکن دیگر که با ما درنمی گیرد ملک دانست که لیوران حیلت کارگر نیست از دل قبره بیرون شوان کرد و بیرون
شفقت بدرقه نیز بر بازوی غدر بدست شوان آورد گفت ای قبره دانستم که از دست آن وصال ما چون
عمت ام حال تنها بدر رسید و چهره صحبت جز در صحیفه آینه امید نخواهد بود ان رفت که بود و هر طرف راه بطلب
با در سر لطف یار تا به بود دردا که زمان عیش و دوران وصال بگذشت چنانکه گوئیا خواب بود اما طمع آن دارم
که بر سبیل یادگاری سه کلمه از گفتار ان قبره سعادت اوراق روزگار رشته هنگام خود باید و ملصقیل نصیحت
صحایف زنگار غفلت از مرآت خاطر من که غبار ملال تیره گشته بزداید از بهر ما سخن یادگاری زنولیسی
بگذرد که بعد از سخن خویش الحق ارزشت قبره گفت اگر کار مان چنان بود بر وفق تقدیر سرشته باشد و دوران
بزهایت و عقل و تقدیم و تاخیر کی را مجال تصور نبود اما ازو هیچ کس شرمانده خت که بشود رسخ تیز
او در قسم زده است تا او را در حریا ابر شوند دست ما دغدغه بگسلند کلمکی سراغگاه ... با ملک آن واجبست که کار مان ...
رای صایب برو انوار در مراعات جانب حزم و احتیاط غایت جهد بکار آرند اگر تدبیر موافق تقدیر آید

ای سرور اقبال و مسند جاه و جلال تحقیق دارند و اگر قضیه منعکس گردد دوستان جفا می ورزند و هم طاقتان مجال وقعت
نمایند حکیم گفت که تقدیر سابق است و لیکن هیچ حال تو بدبیر محرز فرو مگذار که گر مراقب حکم قضا
اثرست نکاهبان دل شدن از کار خویش مجبور دارد و کرمنا فلان است دارد و در میخورد کسی که دارو از انواع
نقل اسقاطر و دیگر باید دانست که خطیرترین احوال آنست که از آن اشغال مانا نشده و جلیس ملوک
آنست که در حفظ مالک و ضبط رعایا اهتمام نماید و لئیم ترین دوستان آنکه در حال شدت و نکبت
از دوست بر گردد و نا پاکترین زنان آنکه با شوهر خلاف ورزد و بدترین فرزندان آنکه از طاعت
پدر و مادر سر باز زند و ویران ترین شهرها آنکه در ایمنی و ارزانی نباشد و ناخوشترین صحبتها آنکه مصاحبان تو
لا بهم رابطه نباشد و چنانکه شاه که در صحبت مرد ملک بدید اعتماد کرد آلا نسبت و مقالات
محافظت اینکه لابات محادثت مدار حفظ ابواب ادب رضیم و داع ما زدل باید کرد و دوات
اریا خاک کاشانه کرد که بدین مدبری چه کنم باید گفت و در درد ... بود که باب باید کرد بدین کلمه سخن
ناگزیر انیشید و از شرفه ایوان پرواز نمود بجانب صحرا پرید ملک انگشت تحیر بدندان گزیدن گرفت
انقران سینه خورده با ملال از حیاتش نه هم افزون و اندوهی از سر حد غم بیرون روی بکوی بنهاده می گفت
کار کریم که با این درد جان بسوزد طبیم قصد جان ما ز آن کرد سال هجران چون توان گفت که یار ما
عمرگ شد و چنان کرد ابیات است آن بدر کردن ازبکه که فرزند الباب حذر جسته و احتراز از تصاحب
تجنح وبد از آن ... دیرسق ارزق اسیر خصمان اعتماد نمودن و شجاع وحزیب که برای طلب
انتقام کنند مغرور نا شدن و بر مجانب ... نیز که غرض از بیان این سخن ان احوالات که خردمند در حال
ندو و لابات زمان هر گیم دار رشد راه نجات داند و بنای کار بر تقصان عقل و تدبیر نهند و به هیچ وجه
سخن ایشان اعتماد نکنند و از آفت حیله دشمنی که ادامی تا نشینند خواهی که باشی بغم در قرین
بشنو سخنی یا گیر از دوز قمی از دشمن آرزده تا غافل منشین وز صاحب کینه ایمن منشین باب نهم
در فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفتی است و از اخلاق پسندیده ترین صفاتی
داشلیم ارزوی تعظیم با حکیم گفت ای
الفرمود که استماع افتاد این زمان نوایر شتیاق در باطن اشتعال اعلا داد نشیمه از منبع وصیت
لگر رحمت بخواهد رسید حرارت ملالت کس نخواهد رفت رجا واثق و امید که باین فرماید که سلطان
رشیق باشد بر عفو پادشاهان و اغماز ایشان تعذیر نماید که چون پادشاه از زیردستان خود لجاز تقدیم
بجاه عقوبت و آثار جرم و خیانت واضح بیند بار دیگر ایشان را نجلند و باز اعتماد نمودن بر او ظیفه داره

کردن همین منصب الشان بجرم نزدیک بود با نه سدهای متنغص دلکش و عبارت جان فزای جواب داد
که اگر ملوک در عفو و رحمت در بندند و از جرم کیا اندک خیانتی چینند در باب او بعقوبت امر فرمایند
نزدیکان را اعتقاد حاصل نماند و دیگر بر ایشان اعتماد نکنند و از این حال مملکت را در تشویش کلی کار را مهمل ماند
و هم لشکر از مهربان لذت عفو و رحمت اغماض را نصیب شوند و هیچ از آنکار بر ملوک کیست اگر خلق بدانند که کام
جانی ما ستانی عفو چه لذت حق باید هر آینه جز جرم و خیانت هدیه در درگاه ما نیارند مجرم که این دقیقه
بداند که در هم بود هم ما را چه لذت بعفو گناهکار همواره ارتکاب جرایم کند بعد ما یم نیز دو ما که آزرده
با حسبند حال سلاطین عالم را هیچ پیرایه از عفو زیباتر نیست و کمال قدر عظماء بنی آدم هیچ دلیل از
تجاوز و مرحمت روشن‌تر نه و مضمون کلام معجز نظام سید انام علیه افضل التحیه والسلام که الا انبئکم
باشدکم من ملک نفسه عند الغضب اشارت لطیف برین کند که بالجمله قوت آدمی و فرو نشاندن شعله
خشم توان دانست و اثر مردی نه بر شیدن شربت ناخوشگوار غضب معلوم توان کرد مردی کمان بیر
که بر زور است و بر دو ما بخشم اگر برآید دانم که کاهی نپسندید کار سیرت ملوک را آن است که عقدار حمید را و دولت
حاکم خویش بازنماید در هیچ وقت اخلاق حمیده را از لطف و عنف خالی نگذارند اما لطف بر وجهی باید که سمت
مداهنت نباشد و عنف بجهالت نرسد که از دو سمت ظلم خالی بود تا امور سلطنت بهیبت و جلال آراسته گردد
و مدار مملکت بر اشارت خوف ونی رجا دایر بود نه مخلصان از قرابت بیگانه نا امید باشند
و نه مفسدان از بیم سیاست قدم بر جرات نهند ندانی قدم خویش اجمشید دایم اندر میان بیم و امید
و حکمای اسلام جزاهم الله خیرا گفته‌اند ایزد تعالی بندگان خویش را از موعظه قرآن و نصایح فرقان که در
اخلاص امور مملکت بر جای داشته و صفات پسندیده تخصیص فرمود و هر که را استمالت بیارد و مدد کار بود
کفایت امداد و اعانت نماید بر احکام اقران را قبله دل و کعبه جان خواهد ساخت و بموجب جان و دل امور
حرمت این حریم امن و امان نخواهد شد و از جمله موعظه‌ها این است مشتمل بر حقایق امور این مقوله کرد که موجب
و هی قوله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین
و از میان طرفت بزبان حکمت معنی این را برای وجه فرموده اند و بدل که خشم فرو خوردن الحان
که در عقوبت مبالغه نرفته و عفو کنند اثر کراهیت از صحیفه دل محو کردن و چون لکنت بار دیگر یاد
کرده عذر را عفو مرحمت نه در تقصیر اینه همان که ماضی کار را مراعات طرف ورق نهند و در زمره الباب علما و
سعی شده که دولت ح اه ادیب اما که اگر رقی را بعمر تا سعد کردند شعشعه جالس نیز تا آن ورز خشم

باشد

باشد که هیچ دیار تاب جدال نیارد و هرگز ریاستی از آن شکلی خوبتر از آن نبات مغفرا ما باشد و بزرگ در
عفو چنین معنی اگر می فرماید چه قدرت داده ایزد بر کسی کار بعفوش مثابه کن تا بنده گردد که مجرم کشته افعال
خویش است چه از عفو نمیرد زنده گردد اگر جورت ببرد بیکر عفو چه جور و شتری تا بنده گردد و هر گاه و درین
مقدمات تا تمی بسر برده و هر آینه بغرا کلام خواجه رسید که شرف انسان بفضیلت عفو و احسان است که مزاید
بزرگان جهت بر علامت این دو سیرت مقصور باید داشت و نه بر شیاطینیت که آدمی از نهر و غفلت
اجرام و زلت خالی نتواند بود اگر در مقابله هر جرمی عقوبتی بظهور رسد و باز هر کس بر سبیل وجود گردد مضرت
کلی در مهمات ملکی و مالی سرایت تواند کرد تدارک آن بسبب پیوسته بریدن تیغ همبران گذشت و دست دریغ
ارکان حکومت نباید حرمتش بر تاج فرمان دهی و دیگر پادشاه باید که اندازه اخلاص و نصیحت و هنر
رکن دولت کسی که مداومت تمتی اقتدار خدمت نشسته اند اگر ارکان جمله باشند که در مصالح ملک بدو استعانت توان
کرد باید در توقیع و هر از تدبیر او مددی توقع توان کرد پس در تازه گردانیدن اعتقاد برو سعی فرماید و تربیت
بالنسبت او مسارعت نماید این علما از عیب و ریب فطنت شناخته قوت دولتش را از وجه استمالت
و استعطاف استقرار معهود باز رسد و چون مهمات ملک بنهایت نشیب و حسب آن کفایت
جمع دعا این که استحقاق محرمیت اسرار و استعداد استقلال در مهمات داشته جمع هم مهمات
اسرار مملکت بدان باشد که گرد هر یکی خرد و صلاح و هنر و عفاف آراسته باشند و لبسداد و
امانت و تقوی و دیانت زینت یافته و کمی کذب و سعی یک بعنجیت و راه نشسته و مودت از اقران
متمیز گشته ترتیب فرمایند و معرفت آنکه از هر یک چه کار آید و هر کدام بچه کار ارشاد باید که حاصل
کند و در خورد را فراخور اهلیت و بر ازعاقه رای و شجاعت و مقدار عقل و کفایت کار ارشاد فرد
نماید و اگر با هر کسی عیبی یافته شود از آن هم باشد که مخلوق بی عیب نتواند بود و گفته اند اگر یاران بی عیب
نا نو باید بی یاری و درین دقیقه احتیاط بدان حد واجب که اگر کسی بجهره ما شیران است خلل یا هوا او
اصلا از سر کار رو باید کرد دیگری که کفایت جمعی که بر هم خواهم زد از آن نیز احتراز باید نمود اگر چه
این صورت محال است که کفایت این نقصان امور کرده آماده این یک درین رقم است تا دانسته شود
که از حصول غرض بر کمال اصحاب هنر و کفایت میتوان گفت پس از القاب حیلت و ضلالت دور کرده
لصواب نزدیک خواهد بود پس از آن تفهم این معانی و شناختن این دقایق بر پادشاه فرض است که کوند
احوال اشغال که بعقول دانا تفویض می فرماید بکار آرد چنانکه تغیر و تقصیر احوال ما و هیچ کوبی در شیاطین

۱۳

ودرین دو فایده کلی مندرج است یکی آنکه معلوم گردد که از مباشران اعمال کدام است که رعیت
پرور است و کدام خفاش گستر اما کر رعایت نکند استمالت طمع در ایشان درست قوی دارد
و دیگر هم ز پرورستان نمی خورد هش از جریان محمود کرده در دفتر عمل ثبت نماید خداترس با هم
رعیت کار و کم معاونت و پرهیزکار مدانیست آن خونخوار ظلم کم نفع تجویز زیادتی
کم کار هرگز نه بیند هراس زیرا که مدار چشم رسانیست و دیگر آنست که چون این معنی بر خلق برسد
نقدیر یا فیش کرده باشد و بمرتبه گردد که کار ان سر بزیر و هیچ جماعتی دارند خاینان را قبض کرده تنبیه
واجب نمایند این صلاح امیدوار گشته در جانب نیکوکاری دیگران رغبت نمی شوند و مفسدان بزجان
و هراسان شده در طرف اضافه در مردم ازاری دلیری و پا بکار نمی کنند و حکایتی لایق این مرتبت
باشد داستان شیر و شغال است ... رسیده چگونه لجه است این حکایت گفت اهل دانش که در زمین
هند شغالی لجه خرابه ... از دنیا کرد و ضیافت ... با بر تعلقات ما حاصل دنیا آورده دل از میان
افتاده و از تعلق خور پیچید ... از خوردن گوشت و آزار دیگر جانوران اعراض نموده ... اسکان
کن نمی آلود در زمین احتساب جن بر خرمی ... یاران با او همه جهتی در ... گرفتند و مباحثه موذی در تنازع
و صدایان آغاز کردند و گفتند با این سیرت ... نیستیم و رای تو در این اجتناب که ... نسبت
میدهیم ... از صحبت ... در عادت و سیرت موافقت باید نمود و حیثی دامن دوای
از ... اندک قناعت ... بر باید اورد و نیز عمر عزیز را در رنج گذشتن و حیلت ... بخت
متجر ... چندان نایاب ... دنیا ... مایه کرد تا ... شرب ... و
تمتع بنصیبک من الدنیا بهره مند گردی و از اکل و شرب که قوام ... حیات مدد است محروم
نمانی ... اکلوا واشربوا ... رتبه ... ما بر ... که ... نیز ... از
اورد ... فردا ... را ... کرد ... و ... برطرف بودن
معنی ... امروز ... در خلوت که در عالم ... احوال فردا را پس امروز ذخیره ... کند که توشه
راه شاید ... امروز ... گذشته ... توشه ... اگر چه ... عبرت ... را این ... دارد که
مزرعه آخرت گفته اند ... که در ... کاری ... مزرعه برداشت ... امروز ... تخم ... باشد ... که فردا
برچیدن قادر باشی اگر این کشت را ... در ... بنیم ... بیرون ... باید ... رفت
برای ... ثواب آخرت مصروف ... دان ... تقدیم ... عزت ... ما ... لجه ... درجات ... دفعت

عادواد نهند و این معنی بر کت متعلقات عالم غدار و سرای ناپایدار میسر گردد بر آستان فنا دل منه که حالی که
ارباب راحت از برکشید ارز قصور امروز که قوت داری و می توانید از ثمرات تندرستی جهت دار
ذخیره بر برداری و سرمایه حوالی برای کسب دی بازار ... آرید و از فواید حیات استعداد سفر آیید
فنا و فوات جهای یا زیر زر که گذشت امروز توانید و ندانید فردا که بدانید نتوانید یا حسرتی علی
ما فرطت فی جنب الله نتوانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود از رحمت ... چون ... شنیدن
بقا بر دوام است و نعمتش چون ... بقا بفواید نعمتش الفت باید گرفت و نه از شداید المش
ازرده بار باید خورد کرورات ... دی نکنند در قوت شعر نیز ... حاصل آنکه دل بر دو ... عنا
... کردن از عزت ... سیل فنا عمارت ... ارکان ... خروج ... اخته
فاعتبروا بها ولا تعمروها این خانه عاریتی و منزل که ... را گذشته اند ... عمارت ... خراب ...
کند ای خرابیه تو را ... نعمتها ... و حال آنکه نعیم ... ابرار ... تا ... بداع ... بالا
بر ... لذت ... از ... کلوا من الطیبات ... این ... عادت ... خرابه
گشته ... زیاد ... که خود ... ازان نام ... و دیگر ... کند ... راه ... واسطه
الادب ... نعم المال الصالح للرجل الصالح ... سبب حسن مآل او باشد نه وسیله عقاب و نکال
او ... سعادت ... جهان ... این ... کنند و ... طعم لذیذ که حلاوت آن از حلق
در ... نبذ ... آنچه ... آید ... نفع ... مقدار که ... حبشه
و قوام بدن بدان متعلق است در ... آنچه خلاف شرع و مقتضی است ... موافقت ... طلب ... صحبت
... سبب ... نیت ... موافقت ... افعال الشنیعه موجب ... این نوع ...
عذر خواهید داشت پس اجازت دهید تا ترک صحبت نماکرده متوجه گوشه عزلت گردم ... روم
در کنج عزلت در بروی خویش در بندم ... یاران ... ادعا ... بر طریق ورع و صلاح ثابت قدم دیدند
معتقد گشته ... ان کلمات نادم شدند و در مقام اعتذار ... استغفار ... خرابیه ... که
... گوشه نشینان ... او ... جهت ... وطن او
گزند ... روان ... استعداد ... از ... و زهد ...
... ان بلاد شایع شد ... عبودیتش ... رسید ... منزل خرابیه
... شتر ... و ... گل کن ... ارم ... ذات ... روی

در نقاب جفا کشیدی و مدد انفاس شمال رحمت افزایش دل پژمرده را میجنبانید و هوا نسیم بخشیدی فضای
جان فزایش دل گشودی هوای دلکشایش جان فزودی و دیبای سبزه پوشش بر لب جوی بستی چه خط گرد لب
خوبان دل جذبی و در روی و موی سبز و بسیار لب بر رجع اعدا و بواسطه وسعت فیض و لطافت هوا ادب انجا
ارام گرفته و ملک ایشان شیرین بود با اهل و هیبت و هر شهری در غایت نفیب و نهایت معاملت نفع
چون خود و شش ره علم بلند دیگر هیچ برق آتش باز مجموع ساکنان لا اپشه در قید تا بعت او له بر و در
پناه حشمت حریم حرمت او روزگار گذرانیدندی و اوراکه محبوب لقب نهاده لعنب وا وازه اطراف
مملکت در داده روز که محبوب ارکان دولت در هر باب سخن مرتبه بود بهر گونه راه مقالات
کشاده در اثنای کلام حکایت فرنیه در میان امد خبر حرفت کمال و صلاحیت و حسن سیرت او از
اطراف و جوانب بسمع ملک رسانید تا که بجان و دل خواهان صحبت او شد خبر را او ندیما خیل و حشم
با اهل و دل ریا جالش دادند الوقت شوق که محبوب ملاقات فرنیه از حد تجاوز نمود کس طلب و فرستاد
او نیز فرمان نهفته را انقیاد نموده بدرگاه عالم پناه حاضر شد ملک شرط اقدام مرعی داشته در مجلس خاص
شرف جلوس ارزانی فرمود در انواع آداب طریقت و معارف حقیقتش بازجسته حاصل الامر فرنیه را
در میان فضیلت تجربت بیکران در معرفت و کمالات نفس مجموعه دید که هر اوصاف ایشان بار دیگرش
در طریق کار دانی و جهم مملکت و فصاحت تغیر در اصابت تدبیر امتحان فرمود نقد لطف بر محک قبول تمام
عیار آمد در این که اکنون امتحان او چه عقیده دارد که مجوب را صحبت او خوش آمد بمصاحبت او مونست گرفت پس
از چند روز بر او ی بعد از گرده گفت ای فرنیه مملکت با بسیطی دارد و اعمال و مهمات او لب ریست و خبر از حد و وقت
ترتیب مع حلال پیشه نیابد تا دیگار ز دیا و دست تو در نیفتد و این زمان که ترا دیدم نظر از غیر با هیچ و مجموع از
خیال قاصر ماند شنیدم که در آن نیست نامه چه مدت گفت بهزار جندانکه این زمان بر تو اعتماد خواهم
فرمود را ه شغل و مال بتو تفویض خواهم نمود تا در جه تو بتر بیت ارتفاع یابد و در زمره خواص و نزدیکان
داخل گردی و بهمین عنایت حسن عاقبت ما از اقران و اخوان بلکه از ابنای زمان بفر اختیار و شرف
اقتدار ممتاز شوی پرا بتان حالت نام کم سرنهادی بگذشته دهشته که زاهر سر برشد فرنیه جواب داد که ملوک را
لازم است که از برای کفایت امور جمهور را نفس رشایسته و اعوان بایسته اختیار کنند و با این همه باید که انکس را
قبول علی اکراه نفرمایند که چون کاری بجبر در گردن کسی افکنند اورا بضبط آن میسر نشود از عهده لوازم
شرایط بوجهی بر چون نیاید و بال آن هم بسلطان راجع گردد و بر ذمه فرمانبهر او نقرباشند ما بندگی بوعده و غرض ازین

سخن آنست که من اعمال سلطنت ر اکاره هم دیران و قوفی و تجربه ندارم و توبا دشاهی و والوکنه و سلطنت
عالم رتبت و در خدمت تو دوش فراوان و بسیار بیکران اند بقوت و کفایت اراسته و بصفت
امانت و دیانت مشهور شناوطالب این نوع عملها نیز هستند اگر در باب ایشان عنایتی و الطافی
ارزانی دار دل مبارک سلطان را از دغدغه کفایت مهمات فارغ دارند و تجربه و بدیه که از ارکان
شاه و مملو ساتر نظر کرده کار مجوب گفت که در این معاملت چه خاطر با دلدار و از بن منع چه مقصود چون و خیالیه
نه از امعاف نخواهم داشت و خواه و کراهت با شهرت این مهم رد کردن اهتمام تو خواهم افکند اگر چاره
دگر نه دار آن مانده فرنیه گفت که ر سلطان مناسب کسی باشد یکی از دو رنگ سخت روی که بمبالغه و چرب
ازدی عرض حقه حاصل کند و بزیرکی و حیله از پیش ببرد و هدف تیر تعرض نگردد و هم خارج ضعیف رای
که از جوانی کشیدن خوی کرده باشد بر آن غنایی و عطا هم و عرض ندارد و چنین کس را معرض حسد
نباید و کسی با او در مقام عداوت و منازعت نباشد و من ازین و طبقه نیستم نه حریص غالب الدلیل
که از خیانت اندیشم و نه طبعی خسیس که بار مذلت کشم سفیهانه که اقرب کرده است عاقلان گفته
مگر آن کش دلاوری که بر نرد نبرد هست مسکنت بر موجبان بهبک خوار دولت را ازین سرای اندیشه بر باید
ازان است و مرا از مملکت بار منت معاف دارنت که مدت شد تا دیبا حرص شوخ چشم را الزبان قناعت
بر دوخته ام و متاع با اعتبار از نیلان بار نجله آتش ریافت سوخته ام و دیگر با بر ملک طلب بعلاقه دنیا نگه
کردانید من همان خواهم رسید که بدان مگسان که بر میان طبق حلوا و عسل نشسته لبند شیر رسید که کشکیه
کرد پرسیدند ملک گفت آورده اند که روزی یکی از نفحات صاحب ام که در طریق ثابت قدم بود باز ار
مکرکذشت دروشیی حلوا که از جانب فقر بهره داشت آن عزیز را التماس کرد که زمانی در دکان او قرار کرد مرد عارف
التماس او اقبول کرد آن عزیز با جمعیت وا شد و حلوا بر رسم بر کنار طاس عسل که دو شه دیش در دوکان نهاده بود چنانکه
رسم ایشان باشد که بر شیشه نهند و بهر چند مدفع کسی ایشان قیام نمایند مدفع نشوند مگسی چند
کوانه شد بکدکان حلوا آمد بعضی بر سر طاس عسل فرو رفتند و بعضی بر کنار طاس نشستند و بر لب جدار در
میان انجوش حلوا می دیدم که مگس از حد گذشت مرد حلوایی در جنب نمیدا نما که بر کنار طاس بودند با آب ناپرواز
نمودند بر خشند و آنها که در میان حلوا آرام گرفته بودند مگس بعسل فرو رفته بود چون خواستند که بر پرند نتوانستند
برکناره از بعسل الحمد و بدام بلا گرفتار شدند اندرویش عزیز را

شیخ بارا بسید و موج بحر وجد و حال خروشی مرد حلوایی گفت ای عزیز جانی چه را از تو دریغ نمی دارم که

زهی ورع و حمیت بر تو چه اعلا شده از ما ورع طمع دارد: گفت لب شیرین و شکر برزی کن: شیخ فرموده که دنیا و طالبان
او را درین طاس عسل برین عرض کرده و مهم ضمیر می گفت این طاس را دنیا دان و این مگسان را نعمت خواران
و انها که بر کنار طاس اند فقیران قانع که باندک لقمه از مائده دنیا خورسند شده و دیگر انکه در اندرون طاس از
اهل حرص که پندار ایشان ان است که چون در میان کار رابستند نصیب ایشان بیشتر خواهد بود و از منطوق
الرزق مقسوم غافل مانده اند اما چون فرو رفتن مرصد الرحیل بیخبر بنشند انها که بر کناره باشند با سالمی
باشیانه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر باز گردند و انها که در میانی نشسته اند چندانکه حرکت
بیشتر نمایند پای ایشان فروتر رود و در مضیق ثم رددناه اسفل سافلین مانند و حال ایشان بتفاوت
داوه بر مدعی اشما بد چرا یک لقمه میاید چشیدن و زان سرای چه خار کشیدن بخور بسند کرمان ایک
قناعت نباشد هیچ گنجی چون قناعت: و ایراد این مثل بجهت آن بود تا ملک بر و بال مرا بمیل دنیا
دعوی آلودن ان زود شد یکه چون وقت استرداد امانت روح فرا رسد سلوک راه اخرت بر سبیل
سهولت میسر تواند شد خیانت قوتی بدست آن ارزنده که گر کوینده رو کردی [illegible] کار محبوب گفت اگر کسی نظر
بر حق دارد و در روش عدالت مستقیم شده هیچ دقیقه از رعایت فرو نگذارد و رسم کار بر وقع خواهان از نقصان
باز گیرد و سخن محنت کشیده کان را عمل خویش [illegible] زید هر اینه در دنیا حالت استقامت خواهد
بود و در عقبی تشریف کرامت و رحمت خواهد رسید فرلیه گفت در اعمال سلطان ذکر شرایط سرانجام باید با
نمی تا باخرت توانست شد فاما در دنیا کار را در او حاکم استقامت صورت نبندد و مدت عمل او را
قرار و ثبات تحکم نباشد هر گاه که کسی بقربت سلطان سرافراز شد هم دوستان سر بر حمت
با او در کشند و هم دشمنان جانب او را نشانه تیر بلا سازند و هرگاه که اجتماع سر عداوت او منعقد گردد
ایمن تواند بود و خوش دل تواند زیست اگرچه این [illegible] که سر سلامت [illegible] نبرد شیر زحمه که چون اعلا
تر احتمال خویشتن را در تهلکه و هم افکنی که حسن عقیدت ما حجاب بد سکال و دشمنان تمام است و باب
گزشان راه کفایت ایشان بسته کردانم و ترا بنهایت همت و غایت امنیت رسانم چه غم زحیله دشمن
که دوست بنشست فرلیه گفت اگر غرض ملک تقویت احسانست که در باب من فرماید لطف
و مرحمت [illegible] بانصاف و مهلت [illegible] ان لائق که بگذارد تا درین صحرا ایمن و فارغ گردم و از نعیم دنیا
با آب و گیاهی خورسند شوم اما از مضرت حسد و عداوت دوستان دشمن گزند نباشم و معلوم است که
هر اندک در امن و راحت و فراغ بال و صحت بهتر که از [illegible] بسیار در خوف و خشیت و دل مشغولی

دمی فرصت دل بجیرت ازانکه کسی [illegible] نه بر وفق ارزو برسد کار مجبور گفت ترا دغدغه ترس از
تغیر حال بر کرده و مرا تردید شده تمام مهمات بر ذمه اهتمام ماند گرفت فرلیه گفت اگر حال
من همچنان است و لابد اقتناع من تا بیا نمی رسد مرا امانی باید که چون زیردستان از بیم زوال قربت
تو [illegible] بر خیزد ملک بد به ایشان برس متغیر نگردد و دوران [illegible] و احجب [illegible]
با رکیده صدان شرایط هر چه تا متر کار اورد: همی باید بر تقمت: زنا خاطر کران کردن: بقول
دشمنان سهو است: ترک جسمان کردن: شیر با او عهدی کرده و زمام بسته اموال و خزاین خویش
بدو سپرده و وزارت می اتباع و لواحق ادا کرد و بچه [illegible] کردنیا و شورت جز با وی نخبه
و اسرار ملک جز با او نگشادی هر روز اعتقاد با و بیشتر شدی و قربت و مکانت او
نزد شیر مرتبه که مخالفت نهایت رسیده و مخالفت نهایت انجامید فرلیه
بدانش تمام است شیر او [illegible] کار مجبوب گفت هم بهمت او را ملازم دانست چه وقتی نهایت [illegible] شد
این حال بر نزدیکان شیر گران آمد مجموع ارکان دولت در مخالفت دم موافقت زدند و بر صحبت
او همچنان ساطعت بستند روز با در تدبیر تغیر او بسر بردند و شبها در اندیشه دفع و رفع و منع او
روز اور دیگر احوال او را بهمه بر ان قرار گرفت که او را بخیانتی منسوب گردانند تا مزاج کامجوب
که هرگز از منهج رستی و امانت بنحو خیانت دور بار درو متغیر گردد و عقیبا شیر در باب
روزی که او دی مقصود کا [illegible] شد سر در زمان مدعیان کار تمام کرد و تعجیل او کار
نرسید: تدبیر را با بدست اورده گه که بار تا گوشت آورده: ان پیش کمیرا انس کرده تا قدری گوشت برای
چاشت شیر نهاده و فردا بد زدیدند و در حجره فرلیه پنهان کردند: روز دیگر که شیر را رای کنک: پیام مسهور کرد
اینک: امرا و وزرا صف خدمت برکشیده و اشراف اعیان بارگاه ملک حاضر شده فرلیه جهت مدارک
مهری بطرفی رفته بود شیر انتظار او می کشید و مخصوص کنایه و تعریف [illegible] او هر وقت برزبان می راند
در وقت می برسد چو ان است ما یاده: کیدم نمی رود که کرد نمی رود: وقت چاشت رسید و شدت شیر در
حرکت آمد قوت شتها بر شیر غلبه کرده چندانکه گوشت و طعمه او طلبید کمتر یافت شیه
نوبت فتنه شد در بن فرلیه غایب بود و دشمنان حوالی دیده که آتش کرسنگی و حرارت غضب بهم پیوست
قعید کرم ما فتنه خواهد بود [illegible] ار ان گفت بر بنیت اللهم [illegible] جا بکارها نیم و هرچه از شرایط
دولت خواهی حضرت پادشاه ماست و شاسته برعایت ولای او می بالیم و شایسته موافق هر چه بعضی بیهوده بر فرض عرض رسانیم کا مجور متنبه شدا و گفت

حاضران یکدل و متفق ان تهمت در این وقت باید که شرط نصیحت فرو نگذارند و حق نعمت شناخته و آنچه
بجا رسیده کما هی حق شناسی بجای آرند• که حال از آنچه شنیده اند بیان سازند• ملک گفت بیارید تا چه
شنیده اید و کجا رسیده اید گفتند تمام و کمال تمام جواب داد که همین جانوران که همه دلیل
این گوشت را بخانه خویش برد و دیگری از راه مکابره مغلطه در افکند و گفت مرا این باور نیاید که او
جانوری کم آزار و امانت شعار است دیگری آغاز حیله کرده گفت درین کار احتیاط باید کرد اگر چه
هر کسی را دوست و دشمن است و بعضی سخنان غیر واقع در اندازند و مردم باز شهرت آن شناخت
و برابر از خلایق با بعضی مطلع شدن آن نشد دیگری دلیرتر در سخن آمد گفت هم چنین است و وقوف
بر اسرار او اطلاع مرغ بر ضمیر بر تفحص حال بندد و گفتم گر گوشت اگر در منزل او باشد هر چه از خیانت او
در افواه خاص و عام مذکور و بزرگ افتاده است خواهد بود کما یجری را درین کار مجال اختیار ازدست باشد
و گفت مردم دریا با او چه میگویند و بر خیانت او از چه چیز است استدلال میکنند یکی از حضار گفت که موافق
حمل آن او چنین میگویند و بر خیانت او گواه هستند از مکر و منافق او از این جهت غدر و مکر منتشر نیست و اگر
غدار باشد هرگز از من در حمله بیان نبوت بر دن نبرد و شناخت خیانت بر ظهور رسید دیگر از آن
صاحب غرض آن زبان گشود و گفت چون از آن هر وقت از او خبر میرسانیدند و در انتظار آن تردد کانم
اکنون که بااین قصد مشغول نگشت که خلعت کو آن هم هنوز یقین منجر شود دیگری گفت خلعت و مکر ادا
هشتر از من بر آن نیز پوشیده نبود و فلان و فلان را گواه گرفتم که کار این زاهد بعاقبت به فضیحت کشد
دراز دستی عظیم و کفران نعمت و خیانت ظاهر گردد دیگری گفت عجب است که با چندین دعوی زهد و پاک طینتی او را اشتهار مم
نباید که خیانت وزیر و عجب که آن عیب از زبان او در صحیفه مقال مرقوم نشده است خفته است
از خیانت این مکار خبر• پرده از سر عیب آن برداشتم• دیگری از وزرا معقول گفت دریا ما
گفت این همه روزگار متفق در این حرکت میباید اعمال نیک او در ظاهر بلا و مصیبت و عنا و محنت می‌شمرده
و دانی چه اگر خیانت این از او بر ثابت گردد و همه حرمت خواهد دیگری گفت هر گاه که او همین محضر که دلیل
ملک بر چشم بسته کند توان دانست که در مهمات کلی چه رسوم کرفته باشد دراز مال پادشاه به سلطنت رکنیه تصرف
نموده میکرده کند و از گنجینه و از آنجه که به کیسه تهیه و چند حرکت امرا و امیران و تحت خاص بر کرسی که برای آن در
او در رنه و دور ساخت او کالایی غبار گرد و شبهت پیر آنچنانچه دوزا نیز غافل غفلت و خیانت بر با رفته بر چند از
هرگونه خزانت با برده و فرمنبیر ملک غیبت کرده بیکاره زاشان کفت اگر این سخن راستی با هیچ خیانت با شد بلکه دلیل

کار نظیر

کار نظیر نعمتی و حق ناشناسی خواهد بود و چرا امشب در این حرامت با ملک استخفاف کرده باشد و مروت و حشمت
سپهر شهی را از طرف نهاده دیگری از راه موعظه و نصیحت سخن در آمد و گفت اکنون در این مدت نوع کلمات
آنشنیده ام عمر حق بخ کنید اشمئزاز عمر حق نکنید ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه زمان غیبت
بگذشت برادر خود مرسانید شاید که قصه خیانت خبر واقع باشد چه آنچه دیده شد گردید اگر این است
از حقیقت دور نماید تا منزل او را بجوییم که چه دشت ما همچنین منهتک شود چه اگر گوشت در خانه او باشد
برآن ابن تهمتها ظاهر گردد و گناهان خاص و عام متیقن مقرر شود و اگر تهمت صریح بود و گوشت کم شد در آن
کاشانه بدیر نباید همگنان را نا بی استغفار نباید گرفت و از فرایض کلی طلبید دیگری گفت اگر احتیاط خواهد
شد تعجیل باید کرد که جاسوسان او از همه جوانب اطلاع کرده از ساعت بساعت خبر بوی رسید و الا
تا از این قصه آنچه سرطان کوشش شد فرو گذارد و در انجمن سخن میرانند و خاص تنگ گستاخ دل او قدم
بیشرفت و گفت و تفتیش این حادثه به هیچ باب وفا تفحص این دقیقه چه حاجت که اگر جرم آن خائن متعین روشن گردد
از دزدی و شعبده را که ملک را از کف گذاشت گرداند و بر بهی باید که این ما را و آنکه در آن متصل شده بشب
الکند• لیکن لذا احتمال است که اینست تنها• که شیر را برد در ز بلیقی• القصه از آن حال که شیر گرسنه و خشم آلود
بود از آن نمط چندان بکشید که کار را تر از فرایض در دل شیر راه یافت و مضمون من لسمع کذب اذ اعرج
از آنجا بر خاست شیر که شنیده چه خبر رقیبه مثال ولاد و بابا از که بیاعد احظر روی براه آورد و چون پیش از
وی بیش از دیگر این افترا ابی به گستاخ ولایتش که متصل آمد شیر رسید که این گوشت که دیروز بتو بودم
نبرکاری کفت هم بمطبخ رسانیدم تا وقت شام نزد ملک آورد مطبخی نیز از اهل بیعت او بکار رسیش آمده و
بمبالغه بسیار گفت از این کار رو حال خبر ندارم و او خبر من نداشته خطر طبیعت از آن فرستاد با گوشت
در منزل فرایض جستند و چون خود نهان کرده بود آنگاه را بر داشته نزد یک شیر آورد و فرایض دانست که دشمنان
کار خود ساخته اند و حقیقت که در تهمت او بوده که تا رشته تدبیر آن چی تا هنوز جویند و بیرون انداخته اند تا حال گفت
از تب خشم بر سر دلیل آرد رسید• ساعتها بود که از روز چنین ترسیدم• و از جمله وزرا گرگ بودکه تا این ساعت
غیبت کرده و حکم را از جمله عدول شمرده و جای فرا گرفته که باتکاء اقبال قدم در کار نهند تا بر نقیر
و قطمیر و توقف نباید کرد و به حضرت ملک رفت ولایت وزیر فرایض میدید و دربار به عنایات اوی مبالغه مینمود فمر از
وقوع این صورت بیشتر رفت و ما از ضمیر انکار را کرده و گفت ای ملک دولت این نابکار معلوم شد
و گناه این صورت ماکن ز ریش گشت صلاح ملک در آن است که هر چند زودتر حکم سیاست نفاذ یابد بهتر خواهد

این باب را مهمل گذارند سالها پیش که کار دیگر از فضیحت نزنند و ساعت صاحب دلیرتر گردند : سیاست
از نبود کار را خلعت باید : شیشه خرد شغل را بار [illegible] شسته و بندیشه در و دور از خرد شد بسیه کوشش از خاصان
ملک افغان سخن کرد که ای آرای روشن شاه که او شب ایزد بر تو او که نور فشانی اکنون سیه و شمع شبستان
سپهر در جهت روشنی او برافروزد گفتند : او ام با تکاری [illegible] سنجی نیست این کار حکمت بر درد [illegible]
شده و از جهت ضمیر دیگر طبع حیله انگیز او هر [illegible] با وجود چنین گناه عظیم [illegible] فتح
فتنه او را در توقف می اندازد و شربت سیاست اگر تلخ مذاق عدل [illegible] تازه و سیراب
نخل دعا [illegible] سکندری بازد که مجلس متوجه [illegible] شد که اکنون سخن تو جهت جواب ولی که ای
ملک [illegible] که من جهت سیاست دارد ریاست نظام سیاست سبب ریاست [illegible] که
تیغ سیاست از نیام برکشد بیخ فتنه را با سپر حمایت رد نتواند کرد و آنکه تیغ قهر بنیاد [illegible] زیر و زبر
نزد و نهال آتش زبانه شرارانه کاشت آتش سیاست او برافکند بنیاد امان زیر او را افکند
آن باغ را جز [illegible] : گرچنین سیاست انگیز هیبت : زهی که صلاح ملک جوید بر که کار ریاست باید
راند هر چند که [illegible] دل [illegible] خاطر باشد بدان التفات نباید نمود چنانکه سلطان فیروز [illegible] جهت
مصلحت عالم [illegible] خاص خود را سیاست کرد [illegible] پرسید که چگونه بود آن حکایت گفت آورده اند
که در دور الملک فیروز [illegible] در غایت [illegible] قانون عدالت که جمشید [illegible] جام جهان نمای عدل را آیینه
روزگار [illegible] علما ایالت سکندر [illegible] چشمه آب حیات را [illegible] گشته از معدلت شاه [illegible]
ستم [illegible] منزل [illegible] عدم : [illegible] که [illegible] قرب نام را [illegible]
کرده و بدانه احسان [illegible] مرغ جان [illegible] در آورده : [illegible] گیتی [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible] : [illegible] شوق طواف آن
[illegible]
[illegible] لبیک [illegible] احرام [illegible] کعبه معظم [illegible]
حرم [illegible] : لبیک [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] شد و [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] قرار گرفته [illegible]

انجار [illegible] باد [illegible] باز دادند [illegible] آنچه کرده منزل : روان کردند کشتی را لب ساحل :
[illegible] قطع مسافت [illegible] رسیدند و لوازم [illegible] آورده
[illegible] روضه [illegible] حضرت [illegible] سلطان [illegible] در رسالت [illegible]
[illegible] کرم [illegible] ادیم چرخ [illegible] رکاب [illegible]
[illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] خوان [illegible] فیروز [illegible]
[illegible] بستقبال [illegible] آمد و قواعد اکرام و اجلال [illegible] که باید [illegible]
[illegible] مراسم [illegible] ترتیب [illegible] چند روز [illegible] توقف
[illegible] وطن جزم کرد [illegible] شهزاده [illegible] سلطان فیروز
[illegible] رسم [illegible] شکر گزاری [illegible] مقابله نموده [illegible]
[illegible] سفر بسته روی [illegible] آورد و سلطان
فیروز [illegible]
[illegible] قربی [illegible] ملکی [illegible]
[illegible] فتنه [illegible] تا [illegible] پیش
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible] میان
[illegible] : [illegible] :
ملک فیروز او را [illegible] سروار [illegible]
[illegible] دل [illegible] : [illegible]
سلطان [illegible] دل [illegible] کوشش [illegible] رسید و هر چند [illegible]
[illegible] محبت [illegible] : [illegible] چشم [illegible] :
[illegible] و [illegible] دست باز
گرفت [illegible] مشغول شد [illegible] سلطان [illegible] کوشش [illegible]

چنگ و معلق نهاده ناله حزین در دل تنگ نشنود از کر بند زیر و بم درج پدید آید و فتنه و آشوب بالا گرفته
کار مردم با اضطراب و اضطرار انجامید هر جا پیشه که روی بلهو و طرب نهاد میدان که است زیر بیش ما
که سقوط نیران که برج اخر دلو طرب بود دور دی رسید بخیر و ستاره کان هر حط چون چند روزی
بر این حال بگذشته ارکان دولت و اعیان حضرت از پای برو ملک جنگ آماده حال شهر و ولایت را
معروض داشتند و بر مجموع رسانیدند از بزرگان دهر و روی بگرد نشینان و صاحب دلان او در وزرا و اطنهاب
درویشان پاکیزه نفس در زاویه دعا گوشه و جهة اصلاح حال سلطان نذرها فرمودند و دعا در معروضه به [illegible]
اجابت رسید شاه بکاه و فلک خواب دید که انیده با وی میگوید ای [illegible] چگونه که چه [illegible]
ارشو جایی که [illegible] سند از تو این چه حالت است که روی بت گرفته و دست از کار سلطان باز داشته
که نزدیک شده که کار از دست برود بنیان دولت از پای درآید برخیز و با سر [illegible] خود و ورنه هر فتنه
که پنهانی [illegible] شاه از هیبت این واقعه از خواب بیدار شد و غسل کرده نماز بجا آورد و استغفار کرد و بیدار [illegible]
[illegible] مشغول شد و فرمود که ان گیرنده دیگر [illegible] و در بیان [illegible] اورا [illegible] داشت و دلشی
همت [illegible] آرام گرفتی و لکن از خوف آنکه [illegible] زوال [illegible] حکم [illegible] گیرنده [illegible]
روزی [illegible] سودای صحبت ملک [illegible] بار [illegible] چون کلبک ترک از
نسیم سحر شکفته [illegible] چون سنبل بر تاب [illegible] زنبل [illegible] رخ [illegible]
نهفته گشته دسته [illegible] زلف [illegible] در خواب [illegible] و [illegible] بار دیگر از
ست ها حال او [illegible] ملک بغارت رفت و خود [illegible] عشق [illegible] عقل و فهم را [illegible] داد بار عشق اما
دیوانگیم [illegible] سرو [illegible] غمزه زنی تیر اند چند روزی دیگر [illegible] حال [illegible] زلف و خال او [illegible]
کند [illegible] و دیگر با منهیات عالم غیب اشاره [illegible] اورا براه صلاح خواند شاه [illegible] بخود [illegible] این
فتنه گران [illegible] و در [illegible] آنکه این بلا [illegible] گردد کار [illegible] بس [illegible] برابر کرد که [illegible]
گیرکی [illegible] فرمان کرده و [illegible] زرت بار گاه [illegible] اورا در وحله انداز [illegible] اورده [illegible]
که این مجموعه [illegible] شاید که [illegible] پنهان گشته اورا از [illegible] چون هلاک کرده [illegible] از زنان [illegible]
نگر بنده [illegible] اورا در خانه پنهان کرد [illegible] این حرکت اندوه [illegible] چون از [illegible]
نقوت [illegible] دیدار [illegible] کرد [illegible] مضطرب گشته کار خود را ملامت کرد [illegible] داد [illegible]

هم

مجموع حال از باده فلان قدرت بیش کرده و در حفظ [illegible] عقل را فراموش کرده خیال یار در دل [illegible]
[illegible] ساخت و صاحب [illegible] التیه [illegible] را [illegible] نمود و تهدید تمام کشت اگر اورا هم
[illegible] حاضر کرداند [illegible] حال چند آنکه صاحب [illegible] ترتیب کرد [illegible] رسید
[illegible] ذات [illegible] خود را معروض [illegible] بالضروره [illegible] بار گاه شاه [illegible]
دیگر [illegible] سبب [illegible] شد [illegible] جام [illegible]
[illegible] گذشته در [illegible] الغصه [illegible] شاه [illegible] او حکم کرد و صاحب
[illegible] توقف [illegible] سلطان [illegible] که چاره این بلا چه [illegible]
[illegible] دفع [illegible] بیت [illegible] هر که [illegible]
[illegible] کرده [illegible] توقف [illegible] پس [illegible] دفع [illegible]
که [illegible] واقع [illegible] در [illegible] قصر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کرد و سلطان از [illegible] وقت [illegible] غفلت [illegible]
[illegible] وقت [illegible] اگر [illegible] هزاران [illegible]
[illegible] حال [illegible] شاه [illegible] رسید [illegible]
[illegible] پس [illegible] رسید ملک [illegible]
[illegible] خود [illegible] پس حکم کرد که اورا [illegible]
[illegible] قیام نمود [illegible] اصلاح ملک
[illegible] صد [illegible] کنند [illegible]
[illegible] که صلاح مملکت رعایت کردن [illegible]
[illegible] بصلاح [illegible] که [illegible] آتش
[illegible] چون [illegible] گاه [illegible] نالش [illegible]
[illegible] فتنه انگیز [illegible] یار
[illegible] حکم [illegible] خبر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بار
[illegible] گرفت [illegible] که [illegible]

خشم مستولی گردد شیطان نیز بر او تسلط یابد هرچه خواهد امر فرماید و از مضمون حدیث اذا
اسخط السلطان تسلط الشیطان همین معنی مفهوم می گردد غضب از شعلهای شیطانست
عاقبت موجب پشیمانیست نخست کسی پیش جلاد فرستاد که در کشتن فلان توقف کن تا من با شیر
سخن کریم و خلق نیکو تر باشد که مجرای احکام قضای فرزند شنیدم که بکشتن فلان امر فرموده اکنون
او چه بود که کدام جرمی از او صادر شده نیز صورت حال بنمایند و در شیر کف این پسر حقد از
او به جهت برگردان و از شربت حقد و حسد آن پادشاه را پاس بزرگان گشته اگر که حرمت حرمت
حرمت لازمست حرمت زن بشوهر و عزت فرزند بپدر و دلش شاکر باشد و قوت
بخشش و کرامت زیاده و تعدی و دشمنی رعیت با دشاه و نظام کارها آن تعدیل و در دفع هر
بعقل و حزم و علما در این باب هر چیزیست که شناختن اتباع چشم و هر یکی از آنها
او در فوائد و به مزار کو نیست و اهل تربیت کردن و بیم نهم دادن الی آن یکدیگر را چه معقول است
سلاطین را با هم نزدیکی قایم است که جز نفاد مهالک مرتفع نشود پس اگر پادشاه و ولایت این
در حق اهل مسموع دارد و عمارت آن در باره ای قبول کند دیگر بر بطلان و از کار آن دولت اعتماد
نماند چه به حکم هرکه خواهد مخلوقی را در معرض تهمت نماند او را در خاینی را لباس امانت
جلوه ترانند لطف و بدین وسیله سکن آن در گرداب بلا گرفتار نشوند و محروم آن بر حب کمال
ایمنی و سلامت کمند انداختند تا که دل شکسته در زیر امواج **:** هجوم از هر طرف و خصمان **:** و ترتیب
این کاران باشد که خاطران از قبول اتباع مردمت گیرند و غایبان از خدمت متفرق نشوند
دفع دشمنان علی الاطلاق در توقف افتند و هزار غلبت از کار آن ملک راه یابد و مضرتها که بر این
متفرق شود از حد حصر بیرون و از مرتبه قیاس افزون است **:** منه گوش بر قبول اهل غرض تا به
رسد عکس دل انگشت **:** خوب اگر از قوت سر بلند **:** شود پایه قدر و جاه و قوت **:** دیگر
حصال شدن امر کاب **:** عادل بزرگ مبادی زدست **:** شیر کف بر قبول کرد که در حق فلان
نشده ام و حکم کردم بکشتن تا خیانت او بر خاطر نشد مزاج را تغییر نشد و در
تغیر مزاج پادشاه آن به تیغ هلاک خصم و از معتمدان درگاه و آنچه گفت در خیانت او بظاهر
رسید هنوز این سخن در حجاب شبهتست و وقتی که پرده از روی این کار بر افتد حقیقت آن معلوم
خواهد شد و حیف که این مقدار گناه فلان را بدان منسوب سازید در قضای علم تو کی

زبان ورای خدمت کاری او انصب العین خاطر بودی و مساعی و آثاری که بر این دلالت نمود از وی بصدور
پیوسته از لوح ضمیر محو نشده و سخن بدخواهان ناز موده در باره او نزد من دانی کافی مسموع
گشتی **:** نظم شیر ابد بکر نه ای کدام **:** حسن کنند و زر و کیمیا ابدام **:** بدخواهان صد حیله آرند پیش **:** تا زود
کار خود رسند زپیش **:** ای فرزند در این پیش باشی در رای عالم آرای را اندر هر صورت که پیش آید
اجرا رسانند که روی بکار به حکمی عادل و هنرکار باید شناخت که شرف جوهر آدمی از عقل است
فزون از جمعیت است **:** عقل است که بنیاد شرف محکم از وست **:** افزون تر ز حرمت بنی آدم از وست
الیه از دولت تربیت شده و درجه رفیع رسیده بود و هر مرتبه از آن که پایه عظیم یافته و در جمیعها
برای شما می گشته و در خلوتها مشاورت از او نمی بدانستی اکنون نیز بر تو لازمست و غیرت
بطلان قول منها به که خود فسخ کنی و بنا که هر تربیت ترتیب خود برانداخته در هر قوم علما
انگیزی و خود را او را خصمانت از اعدا و شادکامی حسودان نگاه داری تا چنانکه فراخور باشد
و تقارن باشد تفحص و استکشاف از لوازم شمرده و احتیاط و استیقاف ترک نمایند و چون عقلا
از زر بی تهمت و در گردی پاس گناه که باو نسبت می دهند از آن عبرت است که باو باشد
او خود زندیست که نه آیینه امانت را بغبار آن تیره گردانند و در آن رعایت وزارت شاه
امثال این محقرات جای پایه و مرتبه آنم که حرص و شره و ورع و قناعت او را مغلوب نتوان ساخت
از او دارد و مرکب امل در هوس نفس و زینش نیازی نخست و در آن مدت که فلان
ملازم این آستان است گرفت نموده و پیش از این نیز مراجعت مذکور می شد و دولت
اعتبار او از گفت خبریات در افواه افتاده بود و در هر باب استماع هر رسید **:** معامله سخن
بیان سروری نبود **:** در غالب ظن من آنست که دشمنان گوشت در منزل فلان نهاده باشند
وان متعدد حیف کید که ومن آن و حیلت حاسدان بسیار نیست چه که از حاسدان کمی
گرفتن هم آنچه آنکس را ضرر رسید تقبیح نفس خود رهین شد چنانکه خواجه سعد و لت که غلام خود را کشتن
امر فرمود شیر در حورت نمود که حکایت بهیه است آن **حکایت** **:** اورده اند که در بغداد
مردی بود حسود و همسایه داشت صاحب نعمت که روزها روزه را با قدام طاعت سپردی و شبها
را تسبیح و تهجد طی فرمودی و حیلها با این رهبانی شیخ محبت بزرگان از دوحی کشته
او چه کرد و هر کس **:** مردم بیاد دل دردی اعتقاد بدان عزیز بازگشت کردندی و بر پیشتر

و بزرگ شده و چنین بروی نثار نمودندی و از مجالس و محافل دیگر غیر او کناره گرفتی و اکابر شهر او را بنیکوئی
یاد کردندی همسایه جهود بروی حسد بردی و بانواع در حق وی قصدها کردی و تیر مکر از کمان
کمان افگندی و بر سپر صلاحیت و ورع او کارگر نیامدی تا از این معامله بتنگ آمد و بغایت
درمانده غلامی خرید و در باره او موجب الطاف وافر و واجب مبذول و شرایط اشفاق و اهتمام
بجهد تمام برسانید و بارها گفتی که ترا از جهت مصلحتی خریده ام و برای مهمی میپرورم و امید دارم که
دل مرا از آب حیات و سوز درون فارغ سازی امیدوارم چنانکه آتش خشم بنشاند چون مدتی برآن
بگذشت و غلام در مقام امنیت و مرتبت آرام یافت و چند نوبت بزبان نیاز
مباشرت بهم موجود دارد کتابت شئی را که مقصود خواجه در ضمن آن مندرج بود تقاضا نموده
گفت انواع نوازش و اکرام در باره این بیچاره مبذول افتاده که بقوت عبارت
شرح نتوان داد و از شرف التفات و عاطفت که بنده را سرافکنده عنایت خصوص داده
چندر زبان در سلک بیان نتوان کشید از نعمت نوازش تو پرورده شده ام هر خدمت که باشد
بجان از آن دارم میخواهم که در مقابله این دلداری بجان سپاری کنم و ادای این نعمت طریق
خدمت بجای آورم نقد روان خویش نثار تو میکنم حالا که همت بر سر کار تو میکنم خواجه چون
دید که غلام وجه حق گزاری و تمام هواداری دارد پرده از روی کار برداشت فرمود که بدان و
آگاه باش که مرا از دست این همسایه بجان آمده ام و میخواهم که او را بنوعی بگنجی برسانم و چندانکه
حیله انگیخته ام و چاره ها ساخته ام تیر تدبیر من بهدف مراد نرسیده است و آتش حسد
ساعت در دل من شعله میکشد و زمانه گاه بر من منغص میسازد و مرا از غصه او از لذت
حیات سیر شده ام و از هر عزیز بیزار گشته ام ترا درین مدت از جهت این پرورده ام که امشب
مرا بر بام همسایه بکشی و همانجا بگذاری و بروی تا صبح ما بداد مرا آنجا کشته بینند هر آینه او را
بتهمت خون من بگیرند و مال و جان او در معرض تلف در آید و بنیک مردی و صلاحیت او
در هم شکنند و اعتقاد مردم در حق وی فاسد گردد و دیگر لاف زهد و دست نتواند زد و بهر عمر بدین
معنی این بیت در حق او راست آید که گفته اند زاهد از صد میرود یا رب برافگن پرده اش
تا ببیند اهل عالم کفر پنهان اش را غلام گفت ای خواجه از این فکر درگذر و چاره این کار بنوعی دیگر
درپیش گیر که اگر مرا تو رخصت دهی من لعلا لقبت برسانم و دل ترا از جانب او فارغ گردانم خواجه

گفت

گفت این اندیشه دور و دراز است و شاید که تو بر او دست نیابی و بدین زودی کشتن او میسر نگردد
مرا قوت و طاقت نمانده برخیز و ای خدمت بکار آر و مرا از غصه خوشنود گردان و اینک
خط آزادی بتو تسلیم میکنم و بدره زر که معیشت تو بقیة العمر بدان کفایت کند بتو میدهم تا از این
شهر بروی و بولایتی دیگر ساکن شوی غلام گفت ای خواجه هیچ عاقل این فکر نکند که تو کرده
و آنکه بری از خود شناخته باشد چنین اندیشه نماید که تو نموده ای چه فکرت و شمع درون [illegible] مطلوب
باد و چون تو از دایره زندگانی بیرون رفتی ترا از کشتن او لذت [illegible] و خشم او چه خیر
چون نباشم در گلستان لاله گو هرگز مباش چون بر نخواهم از جهان شمشاد گو هرگز مباش و چندانکه از این
نوع سخنان در میان آورد مفید نیفتاد و چون غلام رضای خواجه بدان دید سرش را بر بام خانه همسایه
برید و تنش را که [illegible] بجا گذاشت و خط آزادی و بدره دینار برداشت و در ولایت اصفهان
نهاد و در آن دیار اقامت فرو گرفت روز دیگر خواجه را بدیت بر بام همسایه کشته یافتند
اهل محله [illegible] برداشتند و چون شر کاشتن حسود در گله برداشت نمیشد و اکثر معارف
بلاد [illegible] بعفت و سلامت نفس او گواهی دادند کسی او را تعرض نکرد اما بنداد زیر [illegible] کاشتند
و چند وقت همچنان محبوس بماند قضا را فی الحال مدتی یکی از معارف شهر اصفهان غلام را دید و
غلام احوال متعلقان خواجه و همسایگان تفحص مینمود [illegible] آن سخن بدان تقریر و چنین اندر رسید
غلام گفت عجب ستمی بر آن بیگناه در افتاده حالا که این کار گرم [illegible] خواجه از غم [illegible]
[illegible] پس کیفیت حال بتمامی باز گفت خواجه تاجر [illegible]
[illegible] و کیفیت [illegible] باز نمود [illegible]
[illegible] شده [illegible] حال او را [illegible]
[illegible] و ادعوا [illegible]
[illegible] غرض [illegible] بدان اورده ام [illegible] معلوم فرماید که از [illegible]
کار [illegible] آید [illegible] خود درین مقام [illegible] پس [illegible]
[illegible] کنانند و از خدمت [illegible]
[illegible] کنانند و [illegible] که از [illegible] و [illegible]
اگر در باره وی [illegible] اندیشند [illegible] کنند و زینت تعجیل [illegible]

را موقوف دارد و این حلم و وقار پیش گیرد که در این کار تامل فرمای و تدارک آن بوجهی اندیشه
کن که داغ ندامت نرساند چون امروز همان سعایت نا کشیده باشی و فردا که تدارک حقیقت
روشن گردد و کیفیت هم ساخته شود حال از دو بیرون نیست اگر مستحق کشتن باشد در حق خود جنگ کرده
و خود ناحق مرجع بیاحمل شبهت نموده و اگر نفس الامر واجب القتل باشد اختیار رعیت و عقوبت
آوردن او فوتی ندارد میتوان کشت زنده را لیکن کشته را زنده باز نتوان کرد شیر سخن او در دیگه
استماع کرد و میزان خرد سنجید دانست که نصیحت از غرض مبرا و موعظه ایست بر نسبت محلی ساخت
در توقف داشته اند فرمود تا فرسیه را حاضر گردانیدند و او را بخلوت طلبیده گفت ما پیش از این ترا از همه ایم
و اخلاق و اوصاف ترا دیکا و پسندیده ایم و سخن تو نزدیک ما مقبول تر و نزدیک تر است او را اقوال خصمان و
حاسدان دیگر باره بر سر مهم حکم زود و از این صورت که گفت و شنید رود و واقع شد تا مقام معاش
فرسیه گفت اگرچه ملک سایه عنایت بر فرق حال من انداخته آنچه از عاطفت سلطانی آید لیکن بعنایت
و امام از کلفت این تهمت بیرون نیایم مگر وقتی که ملک چاره اندیشد و حیلتی سازد که حقیقت کار ها
احوال شناخته گردد تا آنچه مرا بکلمات در نیست خود مستقیم و بی بر اشت ذمه خود توثق و وثوق تام دارم
ملک خندان چه احتیاط بهتر فرماید که نصیحت اخلاص و مناصحت من ظاهر تر خواهد شد و دیگر دانم که
بصورت کار من در ضمن این قضیه مندرج است عمال کن بر به از طعن حسودان شاید که چه و اینجا ضرر و دی
باشد ملک گفت که کجا رخنه تفحص توان کرد و بکدام حیله تحقیق شاید نمود فرسیه جواب داد که ظاهر ما
که افزا کرده اند حاضر باید آورد و بر سبیل استفسار از ایشان سوال فرمود که چرا آنچه ما شدا که گوشت
نخورده ام و ایشان را تهمت فرد کرده اند تا این معنی و بیرانند چون ملک را استفسار این کنه مبالغه نماید ایشان
راستی را باز خواهند نمود و اگر ستیزه روا کنند راستی بر کیفیت واقعه وقوف توان یافت و اگر از ایشان
نیز نشود باید به رحمت و دعا عنایت نقاب که آن از رخ ره یقین مرتفع خواهد شد تا آگاه و درین واقعه راستی
بر قدم من و چشم روشن گردد هر راز که در پرده غیب پنهان است چون روز شود بر همه روشن گردد
که من در خون که از ایشان رسید بعقوبت معذرت حال تحقیق کنم نه بوثوق و ملاطفت عفو را در دست
کسی که کمترین وجه در حق مردم محروم و این اعتراف کرده مبذول نتوان داشت فرسیه گفت عفو کردن
سلطان استقلال و قدرت اندازد لاجرم هم بر آنست العفو عند القدرة کار است که با وجه
قدرت بر خصم از جرم او در گذرد همه قدرت بر خصم نعمت است شکرانه و شکر گذاری آن نعمت جز بعفو داعها ز

نماند بود هر کنه کار چون شود قادر عفو او شکر نعمت خود ساز ملک گفت چون این سخن از فرسیه شنید
از صدق و صواب بر صفحات آن مقالات معاینه بدید هر یک از آن طایفه که گرد فتنه
انگیخته بودند طلبید و در استکشاف خفیات و استخراج مواضع انکار رمانید کما فعلا رسانید و بدان
دعا که اگر بیان واقع باز نه نمایند همه بعقوبت جرایم ایشان را آب عفو نشسته گردد باو جود آن
تنبیه غایت و ملامت نیز از خشم نمودند و کیدات فراوان نمود و دیگران نیز بضرورت
اقرار کرده صورت واقعه براستی در میان آوردند آفتاب حقیقت از زیر ابر شبهت بیرون آمد
غبار بی اعتمادی از پیش دیده یقین مرتفع شد امتحان کردیم و حال هر کسی معلوم شد مادر شیر گفت
ای پسر این جماعت را امان داده و رجوع بحال ایشان ممکن نیست اما ترا درین باب تجربه افتاد که با
عبرت باید گرفت و دیگر گوش استماع خاص نباید گشاد و بهر گزاف هر دو طیبه بنیاد است ظاهر
که ترا از تردد باز دارد نه تردد را راه دهد اصحاب اعراض نباید شنید و سخنی که هر دو معایب
نفس کویند اگرچه سوخر و محقر باشد قبول نباید نمود
تدریج بجای رسد
که تدارک آن در حیز امکان و اصلا و چه بار از رکن چون نیست چون بغایت حشمه محصور است
از این سخن و لب بر علاج هر سخن که
اما بعد دیگر این مراتب به مرتبه رسد که عهد بر آن
انجامد سر جشمه شاید گرفتن
بغرض رسیدن آن را تا مبتدی رسانده و راه
بر پیل چه بر شد شاید گذشتن به پیل ملک گفت این عقوبت قبول کردم و دانستم که بسیار کند
کسی بهم ساختن و بیکر نیست مادر شیر گفت آن کس که بهتر که ظاهر از دوستان بر حمد از جمله آن است طایفه
که بزرگان از جماعت ایشان عذر خواهند ملک گفت چه که قیمت این با باز نمای مادر شیر گفت حکما برادران
سلاطین حفظ نفس کرده اند که از مصاحبت ایشان احتراز لازم است چه آنچه ایشان را باید کشید اول
ولی لطف کردن از لوازم آنان است کرده که را کم و حق است از هر حق ایشان رد باید کشید اول
آن است که حق نعمت نشناسد و بر خود بکفران مر صاحب ولی نعمت را سپاس نگذارد دوم آنکه خالق و خلایق او را
بنیاد سیم آنکه در کار غدر و مکر بیند و انها در نظر او سهل باشد چهارم آنکه راه ورع و خیانت
بر خود گشوده دارد پنجم آنکه از راستی و امانت بیگانه گردد ششم آنکه در اسباب شهوات رشته دراز
کند و هوا و هوس را قبله مقصود و کعبه مراد شمارد هفتم آنکه به بیچاره و مستحق ف بود و شرع خشم و دلایل
کند از صیبی در حق مردم بیدکان خشم و بیجبر از هیچ و دا متهم سازد اما هفتم آنکس که بدین آن

با بدیهیت و صحبت ایشان را غنیمت باید شمرد اول کسی است که شرائط آن لازم شمرده ادای حقوقی که بر
ذمه خود باید مرعی دارد دویم آنکه عهد محبت و عهد مودت او کوارث روزگار و انقلاب دوران پایدار
کنجینه نشود سیم آنکه تعظیم ارباب ترتیب و کرامت واجب بیند و فضلا و علما و خاطرها و جمیع مکارمات
و ملکات شد چهارم آنکه از غدر و فجور و شکوت و غرور بپرهیزد پنجم آنکه در حال خشم بر ضبط خود
قادر بود ششم آنکه علم سخاوت برافرازد و در تکمیل مواجد طاعمان بمقدار مقدور سعی نماید هفتم آنکه با دل
شرح و صلاح تمسک نماید و هیچ وقت از طریق ادب تجاوز نکند هشتم آنکه بقطع وصف حیله با شد
و اهل عفت وارباب فسق وبدعت پهلو تهی کند دیگر که با این جماعت که مذکور شد در مقام دفاع
و نفاق نباشد و از آن طوایف که سابق نموده گشت اعراض و احتراز نماید ببرکت صحبت ایشان
و اخلاق ردیه از ایشان زایل گشته مزاج حالش باعتدال حقیقی شود چه که این حدت و ترش
رو که دارد چون با آنکه این را نمیزد از صحبت خود بازرسته موجب ازالت حسن علت
خواهد شد چه هر که ترشی رو را باکینه آمیزد که واقع مرض و رحمت رمان کردن مانش مرده دل
و بهادی جان نگزیند که از صحبت جان توانیز جان کردن چه سایه بانش ملازم به پیش اهل معنی که افتاب
عاقبت شمرده جهان گردد چون نیشتر بموقع احکام انتفاق ماند در تلافی آن کار دلها بدیع فرار یعنی شده کرده که
دست ملازم گفت از کنه زمان ببرکت تصریح دالغفت مرحفظ تو راه تاریک گشته روشن شد
کار دشوار گشته آسان شد واینی که سابقا کار روزانها کمتر از و وظه تهمت بیرون آمد و مرا بر حال هر یک از
ملازمان اطلاعی حاصل شد و اضطراری دارم که هر یک چه نوع سلوک با دیگر و در رد و قبول سخنان که بیان
در مذهب باید نمود پس حاصل شد و اضطراری دارم که با هر یک چه نوع سلوک با دیگر پس اعتماد داد و مرا بر امانت
فرزانه ساقی و انواع مهربانی و ملاطفت از دانا داشته او را امین خواند و کشف آن تهمت را موجب
مزید اعتقاد و سبب نماند اعتماد و هم بی باید نداشت و سایر کارها که بتو مفوض بوده بر قرار معاهده مرعی
داشت زینه گفت ای چنین راست نیاید و بدین قطعات گره از کار فرو گشاید که ملک سوابق شاهد
فرو گذاشت و بجای دشمنان را در ضمیر خود جای مکنی طاد از انکه اهل لاف و فاجه بر داخته با دشمنی همتوم در ساخته
کرا با هر کس عشق چنین باخته هرگز حق او همکس نشناخته کار بکوک کفت از من اعتماد هیچ خبر پیش خاطر نیاید
آورد که نه در خدمت تو تقصیر بود نه در رعایت ما قصوری جز دل بنفس را استیفا رتام بر وی بهم خوار آورد
فرزانه جواب داد هر روز مراسم دوستداری بیت ای کرت با مداد که اهل عشق آماجهان از حسود دید کوی

خدایت و عنایت ملک بر من بایستی و چه بر اینجانب آن برقرار خواهد بود و بدین قصه که ملک سخن ما را
شرف استماع ارزانی داشته دشمنان معلوم کرده اند که جانب ملک آب تا بدست آید هر لحظه تخمی تازه رسانند
و هر ساعت رخنه در بنیان امر انداختند و هرچه ویش و که سخن ساعی فتنه انگیز را در گوش راه داد و برزق و
شیدا نماز و سخن چین التفات نمود خدمت او چاه تا باز یابد ملک شده و جانبی زیر کردن ظرفی خود بتمکن
نیست هر روز مرا زنو تر دید و آگر رای ملک ما و اب بیند و قبول نکردن عمل اینکه سخن روشن
گردد ای ملک فرمود که نیکی فرابه گشت اگر پادشاه روزی عار و در برنج ترحم و ترحم اعتماد در از سخا ساخت
از روی لطف و تعطف بود و دلداری اگر به هر چه عظیم تر و عنایتی هر چه تمامتر توان داشت اما بدال تعجب
کرا تهمه در سیاست می باید که تقوی راه و مخلفت نمود در ملک رم ان شاه نیز ادا به کار کشته ام و از
مراحم خسروانه و مراحم ملوکانه نا امید شدم چه سوابق تربیت خود را چه رنها که در حیز اجال انکنه
و صدق واقع خدمت مرا بها چه در معرض تضییع آورد و بهمین مقرر که اگر ثابت شدی هم خدا ان و وحی
تر نهی عقوبتی عظیم روا داشت و این رخ می باید که خیانت بزرگ بغرور دراین تیره تر آمد چنانچه
بازست ای همین که با وجود جرم بیگناهی ملک ما جانب خود را گذرد و بر رده کرم بدو پوشیده کامجویی پرسید که چگونه
بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در دیار الملک شیخ نامدار شاهی بود که بفروغ صبح عدالت
از جمیع مسین او فطرو و لمعه آرزوهمت بر چهره احوال قاصیه اهالی او با هر شهر که سایه ورزش کاه او بر
زمرفع حوادث ندیدی گادی فیستان بزم کسری و که فرمیدن کر شاه فرخنده بی روزی بحاجبی
متمیز شد و خانه بر روی زندان ساخت تمام حاجب بت نظر از با را ضر نشست و رفنی ازدان شهر
بر سعادت روزگار خود نمی دید الضروره در کار شاه بغ دلنشسته کار هر بر مطبوع دار کار خوب تر وزماند
از او بپیچیدی روزگار رخ کندی ز هر شب از روز در دن هر حال تنزد خواشتن گاه بگاه هم به پیشکش که بر تیسم کلیم
خدمت او گذشت مال و کثرت عیال و پریشانی احوال بیگانه آکار روزی که شاه جهانی عظیم داشت و بار
خاص و عام بداد حاجب نزد هر کس از دست ان فرستاده بهر و جابه تو رعیت کرده بنشست و بر درگاه
ایستاد آمد ورد بان و حاجبان کان برده که شاه با در مقام عنایت و کرم بالبس نعم حفظ
سگان بود و اهل از کسی اوران منع کرده حاجب دلیر و دلداد بارگاه در آمد و بنا دانی استاده و ش و پس نیم
ترا بنشسته بود تا لقا آن بدبختی در رو بسته چون حاجب را دید آتش غضبش شعله زدن گرفت و دو عقبه
سیاست بدید آمد تا از ان مقرر نعهد و که دانسته بخشش میرزا مخفض کرده و فقط اهل حوکمداری نیازده آید

دباره مبدل شود کر جیلا بعفو گناه او مرتبت وعقوبت طبیعی جرم اورا ناکرده انگاشت و چون حاجب
دراینجا رسید بکریست وطراوت انبساط رده رود اورا برقرار رفت کرم کار دروا دار
خدمت استمرار کرد و در هر که دار دست میزد و بر شغلی قیام مینمود تا فرصت یکی چنانچه طبقی زرین که وزن آن
هزار مثقال بود دزدید و جنان کرده شد و آن حرکت را مشاهده کرد دانست که ضیق معاش و درماندگی حال
اورا باعث بران حرکت شد علم را بپرده بپوشاند آن عیب نافرد فرمود و با خود همین طبق چنان جست و جو
نمود خلق را متهم میکرد و همیشه آن بود که بزجر و تعذیب از ایشان اقرار کشند شاه یکی از نوابرا برسید
که ای حاجب ترا چه رسیده است که نوبت سنخط بند نایب معمور حال ریخته شده هرچهار فرد ما آن را
بکنند و دیده ایشان طبق بازی دانکه دارد بازنگرداند دلو دانکه دید باز نگوید گفت حاجب بیرون آمد و
نیک بهانه آن طبق معیشت بگذارد و بعد دیگر چند آن وقت جشن خاص و بار عام بود بار حاجب
خود را در میان اهل جمع افکند پادشاه او را پیش طلبید آهسته گفت که طبق تمام خرج شد حاجب بروی
تضرع بر زمین نیاز نهاد و گفت کالعاد حشم بدار تاه یا جهت ورد با خانه عمر تو تا ابد معمور باد
آنچه کردم همه بود و اندیشیدم که شاید پادشاه چند گاه دیگر برآن مطلع گردد و مرا سیاست رساند
که درخت کرم بیخ از جان بسیار اعلام و اگر عمل نیز در پرده خفا بماند بار روزی چند دو زه ه حدیث انده
عالم ای بود پیش میدانم که صدق حال نیز بر مرتب منیر انور پوشیده نخواهد ماند دارد آن تشنم سلطه وزرکی
در نوز ما اندرین دعوا گواه ما ضمیر ایشان است پادشاه گفت راست میگوئی و مرتوجان ترحم است پس او را
بخشید و جون مرتبه سابق که داشت فرمود و خوفی او را باید و این معنی آنست که تبعیت دلها رسد
چون مراج باشد تا بخشش دهان ترک سعایت تیره نگردد و مرکز حلم او چون گاه باشد و در مقام ثبات
ساکن بود تا تند باد خشم او را در حرکت نیارد و دل مکان نتواند خشم باید رنج کهر کرم نباشد خیار
خس بجابری دور از جان خویش که در زمان کشته بار خویش نیز گفت حق توانست دو دست اما تلخ در شت
و درش دارو ی نصیحت باید که خوش مزه باشد تا متناول آن مریض را آسان باشد که طبع بیماری از دارو
نفور باشد و اگرچه حق داند که در ضمن او صحت خواهد بود ابا کند و بدان سبب از نعمت صحت محروم ماند کس که
اول ملخش دارد دل قبول نبرد جواب تلخ خواکوید از چنان دهنی فرزانه جواب باد دهش که دل ملک درامضای طلب
درشت تر از تلخی برنیست و در قبول ترحق و چون تدبیری و روایت آن را سبب استماع میتوان کرد او با انکه شنودن
حق دعوا بسیار گران نباید ورزید تا این حدیث را بر دلیر و دو جهتی خدمت نوا باید که مصلحت را حق گوید

اول انکه

گردد و چنان بنگرد که تمامی آنچه در دل برنیست اظهار کنم تا کرامت حضور و غیبت یکسان بود و جهت آن سه
اول انکه مظلومان را شناخته و فریادی خودپسندی حاصل آمده و تنابله و تظلم ستمدیدگان از غبار اند و باب
نیز قانع باعمال موجب سعادت تواند شد و هم نوشتیم که حاکم آن قضیه هم عقاب را بی وعده
چون ارای ملکانا باشد و از فضل حکم پس از شنیدن سخن تظلم تواند بود لا جرم لازم شمرد که مارا برست
دو دخترا با طلب عدالت نباید که چون توان در دار طلب خویش نهان در شفقت که محبوب گشت هم چنین است
اما در استخلاص تو از بن خوف ایب عنایت کرد در بیم و خاص از ورطه هلاک ظهار حکم سیاست شریع
احسان و کار انها می تواند بود قرابه کشت هر امیر سکز هر لطف ملک شیان کرد و در قربها از عملها
ملک رو بسیار بیرون نتوان آمد دانی عفو و مرحمت پس احکم قصاص و عقوبت رغبتها راجح است
هم طلب نعمتها متعلق به پرورش جسم بود و این نعمت سبب آرام حال من باشد بر جان و برد لم
تقدیر کرده بلطف عالی شده رنج منت و دل شرح رفت و پس از من همه وقت جان بار
مخلص و مطیع و صحیح کمال بدام و جان در دان فدای رضا و فرمان او میچشم و آنچه میکویم نه برای آنست
کم در این ملک در این حادثه عطا شد بسب نیکی و سببی که انبیب تدبیر و تاملش منسوب میکرد و من ان
حسد جاهلان در حق ارباب هنر و کفایت حادثه مستمره و رسمی مالوفست و لیکن کردنه دان را چه
ارباب فضل و ارباب خرد حال بینا به بار حسد نیست که فضل و هنر و مردان را دی با باب کم است
و دو هنر الحق که حاسدیشش حاسدان هستند و ما را با ایشان نیست که مجبور گشت از حسد دشمنان و سکر
مردان چه اجابت که سخن دروغ و دروغ ندارد و حیله بهتران در جنب فضل بیهنر مندان چه سبب است
کتاب آتش بپرسید نیارد چیزی نادانی و مقهور الحاست و ازجا شد رونق هنرمند شکسته کنند و عیب
و گر مرد بد ... اوز مرتبه الحق نشود گرمی گفت ترا دشمن زبان با یک هست مس نه آن است که او مرتبه در شکسته
در تو هم او از فتنه حاسدان ایمن بود شش که ما بر حقیقت اقوال غرض ایشان اطلاع یافته و بیتمیل انطباق دعاپرستی نخواهیم
نمود فرزانه گفت با این همه میترسم که هیچ وزه تنه خصمان بار دیگر نه از روی حسد که الله او نصیحت سبیل جهل به
نیز گفت کم از چه باب و خصل تا مانند کرده جواب و آنکه گویند دو دل علان و جنس جاهل شمشاد است با سطوت المحبت
او فرمود و ام روز از این حضرت هم اکنده است و هم بدلکان نه خفقه درد شاید و نه در خدمت افزاید خاصه شیخ
شنود که دلدار از آن و چون مدعی حلیه در مزاج ملک عمل کنند و زنش که از جانب ملک نیز بد گمان بدیم آید و این
حیران دلداده که ملوک آیمن نباشد از خیلها که جفا دیدها باشد یا از مزاولت خویش بی چاره یا نوابع مبتلا گشته

شخصی را که در رتبت ازو کمتر باشد بروی تقدیم نماید اشارها کامجوی گفت علاج این واقعه چگونه توان
کرد و اجتناب از نتیجه جهل آنچه تدبیر توان کرد فزلیه جواب داد که سخن ایشان درین باب بغایت
با جهل است و جز نادانی و غفلت ندارد چه پس از چنین حادثها اعتماد جانبین حاصل نگردد و سبب
آنکه در ضمیر مخدوم بسبب اعمال که از جهت خدمتکار باشد چون خشم خدا برانند و فرا خورد
حال او شما را در دل رنج اثر کراهت ظاهر گردد و اگر دل بی رخدشه نماید و دیگر آنکه اعتبار قاعده
هم اساید و سر او از رحمت غرض التفات نماید و شرط اخلاص و کفایت و کمال هنر و درایت
و دیانت الحق بهتر منظور گردد دیگر در دل خدمتکار نیز خوف و هراس باشد چون ایمن گردد و از خطر
بلا فارغ شود ۞ در غم اجل دم زانده غم آزاد شدم ۞ در بلا ماندم و از بیم الم فکارم ۞ شنیده بودیم
که مدرکان بر کاتی از چند وجه تواند بود جواب داد که از سه وجه یکی آنکه حاجتی دارد و با جهال حمد دم
نقصان پذیرد دوم آنکه خصمان بروی بر و چون اید و بسبب بیخبری پادشاه بروی غلبه کند سیم آنکه مال و
متاع که اندوخته باشد بواسطه عدم التفات ملک از دست او بشود کامجوی گفت تدارک اینها بچه چیز
توان کرد گفت بیک چیز و آن آنست که رضای مخدوم حاصل آید و اعتماد پادشاه بروی تازه گردد عوض
هر چیز غیر از جان ممکن است خاصه در خدمت ملوک و اعاظم و چون ملک تدارک حال این بیچاره فرموده
در رضای ملک و تو شخصی حاصل شد از آنکه بهیچ باب تواند بود و اعدا چگونه مجال سخن تواند یافت و با این همه
امید ندارم که ملک مرا معذور داشته بار دیگر در دام آفت نکشد و بگذارد که درین بیابان ایمن و فارغ گردم
و وظیفه دعا و ثنا از روی صدق بادا [illegible] برفرق درس [illegible] تو میکنم تعلق شب و ظیفه مدح تو میکنم
کامجوی گفت که دل خوش دار که تو از آن بندگان نیستی که چنین تهمتها در حق تو بسمع تو توان کرد
و سخن ان سعایت آمیز درباره تو بمحل قبول رسانند و ما ترا بحقیقت شناخته ایم و دانسته که در محبت
و طاعت صبر نموده و در نعمت ما بپای شکر معروف و هرچه خلاف رشد و دیانت است از تو هیچ اندیشه ای در دل
مرتب داشته ای و در آن کام خود غرض عیش [illegible] بس برعایت و حمایت ما واثق باش که عهد با
ما در باب کفایت و دیانت و کفایت کرده که [illegible] تو [illegible] گشته و [illegible] بیکدیگر سخن چند استماع
نکرده نیست و در [illegible] که آمیزد برقصه صریح چه [illegible] و [illegible] بس سخنان فتنه انگیز و حسود ۞ دربار را
وصال نخواهم شنید ۞ فزلیه گفت ای [illegible] دلها از ارکید دشمنان چه [illegible] باوجود رزق تشنیع هر روز
تشنه [illegible] غرض عیش ۞ مطلق بز [illegible] چه هم لذیت کج انداز حسود ۞ چون بجز بر [illegible] ابرو خود پیوستم بس نیل

از

کرمی تمام بکار خود اقدام نمود و هر روز مرتبه تربیت او برافزاید می یافت تا بوفور صلاح و سداد
محل استماع و اعتماد کلی محرم اسرار ملکی و ملا کشت ۞ نهالش بدانگونه شد سربلند ۞ که از آسمان سایه
برترکند ۞ اینست داستان ملک و آنچه میان ایشان در تشییع و اتباع که حادث شود پس از
اظهار تنجیح و کراهت در مقام رضا و ملایمت اید و بر قانی مشتبه نگردد که در وضع این امثال
و حکایات چه مقدار فایده درج کرده اند و هر که تا بدیده انصاف مخفی و سعادت سرمدی مؤید گشت
تمام همت بر فهم اشارات حکما مقصور دارد و تمامی نهمت بکشف رموز علما مصروف گرداند
و از روی تربیت از پیر طریقت بستان کا دمیدا ترا از ملت نادانست ۞ رو اگر چه پری
چهره و زیبا باشد ۞ ممال دیده درائنه که نورانیست ۞ ماند ۞ و فی الحقیقت همه اطفال
راند ۞ مردی که همت بکنج عالم ناپایدار نیست

باب دهم در بیان جزای اعمال بطریق مکافات

در بیان جزای اعمال بطریق مکافات رای دابشلیم از روی تعظیم بید پای حکیم را گفت
و فرمود که شنیدم داستان فزلیه و کامجوی وان مشابهت خردمندان را در آنچه میان ملوک
و زیردستان ایشان اقتدار خلافت و حمایت و عفو و عقوبت و مرحمت و تهدید و
عنایت و فرید عقیدت بر مردم امین و کافی جهة نظام مملکت و ترتیب مصالح و خلو
اکردن در جانب باطن و معترف شدن بسخن حق و صواب و فایده این حکایت از سر حد
حساب بیرون بود اکنون بیان فرماید داستان کسی که برای صیانت حال در رعایت نفس
خویش از ایذاء دیگران در رسانیدن مضرت بسی زوان بازنه ایستد و بیند خردمندان در کوشش
نکوداکوم بشنید آنچه ازو صادر شد گرفتار گردد و حکیم فرمود که برای ایذاء حیوانات حیوانیه
مگر جاهلی که میان نور خیر و ظلمت شر فی بیان نفع و غایه ضرر فرق نتواند کرد و بحکم جهالت در بادیه
ضلالت سرگردان شد از عواقب اعمال غافل باشد و نظر بصیرتش از خواتیم امور قاصر بماند
بنه مکافات بنگردد اما آنکه دیده تمیزش بکحل استبصار ازاله وحشت مهنت و کلشن دلش بر دایح
ریاحین عنایت لم یزلی معطر و هر چه بخویشتن نپسندد در باب هیچ آفریده روا ندارد و
بپسند بکس آنچه بخود نپسندی و بباید دانست که هر کردار را جزائی مقررست و هر اندیشه بار
آن رسید و بیت جزا که در میان افتد معروف باشد ان الله لا یهمل و لا یمهل بیاید که اجا
باشد کلی اجل انکه خواهد و سه روزه جهالت را محالت و اندیشه ناپاس سزا و جزا خیال احوال هر کسی

که در مزرعه عمل بکارد و بس بر نماید که بر آن را بر دارد پس هر که طلب نکوئی نماید بجز تخم نیکوئی نکارد
خواهی که ترا هیچ بدی ناید پیش ❊ تا تو اند بدی مکن کم و بیش ❊ چون نیک و بد تو با تو می گردد باز ❊ نیکی که
بکار نکنی در حق خویش ❊ و اگر کسی خواهد که بد کرداری خود را بکار و تلبیس پوشیده دارد و زرق و شعبدا خود را
بلباس نکوکاری جلوه دهد تا بمدتی که مردمان بر او ثنا گویند و ذکر محامد او را در آفاق سایر شوند
بدو روز نزدیک رسید همین نتیجه افعال ناپسندیده هرگز از وی مصروف نگردد و ثمرات خبث
باطن و نیت مضمر در وی رسد چنانچه دهقان مثلا تخم حنظل در زمین افکند و روی از ابناء جنس بپوشاند
و چنان باز نماید که در این زمین نیشکر کاشته ام و هر کس اعتقاد کند که در آن زمین نیشکر خواهد رست
مرارت حنظل به حلاوت نی تغیر نخواهد گشت و همان تخم حنظل که کاشته بظهور خواهد رسانید چون
که بد کردی برس ایمن مباش ❊ زانکه تخم است و بر آید خارش ❊ چند گاهی اگر کار و بپوشاند گناه ❊
دار حق آن از نکات فاش گردد آخر ❊ کشتن آن عدم تمسک به عذر ناحق ❊ و شاید که چون کسی نکات
حقیقت دریابد و سرایت فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره در دل او
سرایت کند از بدیها اعراض نموده سوی نکوئی گراید و از تنبیه و دل آزاری توبه کرده سلوک راه
شفقت و مرحمت پیش گیرد وی نیز بر هیچ نتواند بود ❊ دارد لطف ایراد این کلمات و امثال این مقالات
و دهقان نیز ضعف شکوه و درد تر اکنون راه ای پرسید که چگونه بود آن حکایت گفت آورده اند
که در ولایت حلب بیشه بود مشتمل بر درخت
بر ریاض انهار ❊ کحل بید و شمشاد و
سرو خدنگ ❊ هم ز شاخ شاخ بر شاخ تنگ ❊ در آن بیشه شیری بود ماده و خونریز که بهرام فلک چون گور
از بیم او به سپهر ارگشته و با شکوهش چون گاو زمین تحت الثری قرار نمودی ❊ هر چه بهر روزی بوقت خشم دندان
شدی از هیبتش چون آب دندان ❊ و چو تیغش چو لاله کانون برزدند ❊ دو نیش به هیچ عاری بر پنجه
همواره بگردن رکیش مشغول و پنجه ددانه بجز آن جانوران بیالودی سیاه گوشی که ملازم او بود مهارت
حال بدین منوال دید از پنجه ستم کاری و خون خواری او بترسیدی و از علامات احوال خلل سلطنة الله فکیه
اندیشه کرد و خونخوار کوه ترک غارت کرد ❊ برتر از صحبت آن کس که خلق از و بیازارد ❊ با کس هر که شد نزدیک
پیم و حشی دارد ❊ و در این کار روزی بصحرا ما در کنار بیشه دید جوی کبید تا تم ریخ درخت میبرید و بدندان
ارزه مانند ابوان از هوش و از مفصل جی سازد و درخت بابان حال با اجر گوید از تیم کار دل اندر چرا
قیر انداز چند و حکایت ما را نیز وزیر جانوران وشتهار جان از آنکه عبارت از عروق اکلش است به تیغ بیداد

نفع

نفع نگیرند و مردم را از راحت سایه و منفعت میوه محروم گرداند ❊ مکن بد که جزای بدی بدی باشد ❊
بکیش اهل محبت بدی روی باشد ❊ موش بر آن رای او التفات ننموده همان بجا اشتغال داشت که ناگاه
ماری دهان گشاده از کمین بیرون آمد و قصد موش کرده بکید او را فرو برد سیاه گوش از این صورت
تجربه دیگر بر داشت که از دزدان جزا از نه مبینند آن ننما خار کل مراد نچینند ❊ بدکنی و نیک طمع دار از
نیز بد نبود سزای بد کرداری ❊ در همین حال که مار از خوردن موش فارغ شد در سایه درخت حلقه زد
خار پشتی در آمد و دم مار بدهن گرفته سر در کشید مار از غایت اضطراب خود را بر وی میزد تا هر
افعی لیش متنبه خار سوراخ شد و جان ما بیک حرکت سپرد سیاه گوش از مشاهده اتفاق این رقم دیگر بر هم نمود
اما چون مار از کار رمقی داشت خار پشت سر بیرون آورده بعضی از اعضای مار خورد که غذای او را موافق بود
تناول نمود و باز سر در پرده خفا کشید در میدان صحرا اول گونه پیدا سیاه گوش مترصد خار پشت بعجب
که ناگاه روباهی گرسنه بدانجا رسید و خارپشت را که تنه چو پساو بود بدان موضع دید دانست که باوجود
حدت خار از اکل متعذر بود جز بکلید حیله و مکر در آرزو نتوان گشود خار پشت را باشت
افکند قطره چند بول بر شکم وی ریخت خارپشت بتصور آنکه باران است سر از پرده خفا بیرون آورده روباه
از جا حلقش گرفته و سرش بر کند باقی اجزا را باشتهای تمام بخورد چنانکه از او جز پوستی باقی نماند و هنوز روباه
از فرحت نکتی حاصل نشده ❊ هیچ نفس چون گرگی در غار از گوشه در آمد و روباه را در ساعت پاره پاره کرد
و تمیداری از وی جوع الکلب را تسکین داد و در گوشه بخفت سیاه گوش از تعجب آنکه هر چه دید روش
بود بر تتبع نکات مرید و منتظر حالات دیگر که از غیب آن خانه قضا بر صحرای قدر آید بهمت که ناگاه
پلنگ دید که از یک گوشه بیشه بیرون دوید تا شکار آغاز شد به شیر آن پلنگ دل گرگ از سینه بیرون کشید
تغذا از آن گرفت از کمین گاه صیادی بیرون جسته بود و صیاد تیری در کمان نهاده رسید و چون پلنگ را مشغول دید
به خدنگ دلدوز بر سینه وی افکند که از پهلو برون رفت اما از طرف چپ بیرون رفت فلک
گاهی ز خون چه ات انجمن بدست ❊ زین کیش آفرین باد ابرو را بدست ❊ هر نیک تباهی ار بار در پنهان که صیاد
پلنگ را بر داشت از پوستش برکشید و سواری بدان موضع رسید از سر پلنگ که بغایت منقش و رنگین
بود طمع دربست و صیاد را از آن باب سفاهت نمود و هم ان بمخاصمه و مقاتله انجامید در اثنای حرب و ضرب
مرد آتشه آمد بر کشیده بر سر صیاد تاخت تا بر جمله چند صیاد که هرش بصحرا انداخت و پوست
پلنگ را از وی بستد و دو بر روی براه آورده هنوز صد گام نرفته بود که اسپش بسر در آمد و سوار بر زمین افتاد

و گرد فتنش انگیخت، در زمان تا دو ساعت امانش نداد، سیاه گوش را ازین تجربها موجب مزید یقین گشته
شیر فرمود که در سایهٔ دولت من آسایش داری و از خوان احسان و عطایا انعام بهره می‌یابی سبب چیست
ازین منزل دوری گرفتن و خدمت کردن چه فایده دارد، سیاه گوش جواب داد و گفت ملک مرا خیرخواه روی
نمود و اندیشه از دل بسر برده که در خدمت ان هم کدورت است و در گفتن خوف جان در راه، حال خدمتش
از دو وجه مشکل است، یکی رقیب با کینش مشکل، و دیگر جهت ملک از خلقی که در گفتن ان هیچ وجه روا
نتوان داشت در سال آزرده بودست حال مرتب باز نیم، شیر او را امان داد و در ان معنی عهد کرده و سوگند
مؤکد ساخت، سیاه گوش گفت من می‌بینم که غیرت ملک در ابراز حق موقوف و دفع ان قرابتش با برادری
یکی بان معطوف در ان بر ریش جگر او نمک کشته و سینه‌ها بداغ ابتلای او مجروح شده، و نیت ستم کردن
ندامت بر تن، و در فرخ روز قیامت بر تن، تو می‌شکایت ازین معرضه ... و از معنی ... ان شیر
چون جان زنان عهد کرده بود این سخن را تمام بشنید گفت چون بر تو ستمی واقع نیست و ازین ظلم
بر تو سیار کناره کردن چه وجه دارد سیاه گوش گفت از دو جهت یکی انکه هیچ دیار کوشش قوت دیدن
ظلم و طاقت شنیدن نالهٔ مظلوم نیارد، و صحبت بر نیت ظالم حق ارزد، ندارم بر نیت ظالمی دوست
بر از ... نیم روز ... عمر ... پرداخته کرده، این افعال ... رسید و هم
صحبت در آتش عقوبت سوخته کردم، آتش چه برافروخت بسوزد تر و خشک، ... متصف به
ارکان ارجمند، سیاه گوش جواب داد که ... ازانکه از گلزار خود ... دل رسیده باشد، دانند که تخم
آزار کارد جز محصول مضرت بر نیارد، و هر که نهال منفعت نشاند جز میوهٔ آسایش نچیند، چنان که در
مکافات بکار تشبیه کرده‌اند که هر چه از نیک و بد با دی کرد جواب خود بطریق صدا باز شنود
این جهان کوه است و فعل ما ندا، سوی ما آید نداها را صدا، گرچه دیوار افکند سایه دراز، باز گردد سوی او ان
سایه باز، بر امروز قصهٔ التماس نموده‌ام که باز ترا است، ما یخفی ... نصیحت ... دیگر پس
آغاز کرد و قصهٔ موش و مار و خارپشت در چاه ... و سوسمار ... که دیگر بار
و بطریق نصیحت فرمود که از مکر موش گروه درخت بریده شد و مار از آزار بدور رسیدن ...
خارپشت گرفتار شد، و خارپشت که در انگشت در دام حیله در چاه افتاد ... که خون جانوری ریخت
گرسنه و مار روزگار را در اورد ... سیاه ... هلاک گشته و ... نه ... ازار داد
بر صفهٔ ... شد و ... و قصد ... بدواد و ... گردن ... کشته ... نماند

و اهل و ... چون مبنی بر حذر بود بر سم خراجم مضرت بوی لاحق گشت پس از بدی منحرف
گشتن ملازمان کناره کردن عاقلان را لازم است و کار خود باصلاح و نیت را افعال حسنه مصروف
داشتن خردمندان را از فرایض و لوازم شمردن نشان خرد است، که از بد هیچ ساله ترسان بود
شیر چنان بر خود قوت خود مغرور بود و ... قهر و غلبه مشعوف که سخن سیاه گوش را
التفات نمی‌پذیرفت و در هیچ ادب ... تصور می‌کرد و سیاه گوش چند انکه ازین باب می‌گفت
در شیر ثابت نمی‌شد، ای انکه پند می‌دهیم از برای خلق، خیره‌ام که آتش با تیز می‌کنی، سیاه گوش
دید که نصیحت او را در دل شیر چنان اثر نیست که حرف بر صحیفهٔ فولاد و گفتارش در سینه
او ان ... تاثیر دارد که نوک نیزه خار بر جوشن خارا، نخل که رو ... سنان خار بر خارا را
شیر را بگذاشت و بگوشه رو پنهان رفت، شیر از قصهٔ سیاه گوش خشم گرفت ... او روان شد
سیاه گوش ... و در بوته خار ... کرده شیر از دور بگذشت ... دید که در فضای صحرا ...
... جوانان بر رسم ... متوجه حال ایشان شیر قصد کرد، ایشان ... آهو فریاد برکشید
که ای ملک از صید کردن این ... چه آید و از خوردن اینها چه بندد ...
... بعراق ... و دل ... ترا نیز
فرزندانند از ان براندیش ... که ... چنانچه ... را شیر ... که
... ایشان ... تا ... شیر صید کرد
... شیر ... اشتغال ... و شیر ...
... که خاندان خودی که خاندانها را
... شیر ... بهر طرف ... که ناگاه سیاه گوش
... حال ... حال مطلع شده ... فریاد کرد و گفت ... که دلم از غم
... سیاه گوش ... را
... شمع ... را بسوخت ...
... خویش ... بر زمین افکند ... فریاد
... رسید ... که آرام جان برفت ... روان برفت
شیر ... بود ... از ...

شیر

منزوی میکردند و بعضی میزارید که مرغان هوا از بیم گریه او بناله در آمدند * چه سیل خون روان از دیده ها روان

چه جای دوست که دشمن بگریه از غم من * آهو از پیش شیر رفت و در همسایگی شیر شغالی بود که از گرد

تعلقات دنیا برافشانده و گفته من قنع شبع از روح تکلف و تفویض خود خوانا * فارس میدان

توکل شغالی خیمه بصحرای فراغت زده * بسم تو نه فرزند یا شیر آمده گفت موجب این همه فریاد

چیست شیر احوال باز راند شغال گفت صبر پیشه کن و سکینه پیش آر که هیچکس از کشش دنیا

بی‌وفا نشنیده هیچ کامی از دست ساقی ایام شراب بی‌تلخی بجام هوا جوی نچشیده از دو هر خواب

دهقان بیافت زمانه دل بی‌غم نیاید و گوش هوش این ندا تا گفته و بسر از دفتر حکمت بر تو فرو

خوانم و حقیقت کار جهان دنیای غدار با تو باز نمایم در بیان طرح شیر از خروش و خروش فرو نشست

و بسمع قبول متوجه امنیای رسید عقد و لفظ بی شغال شد شغال چون دید که شیر در مقام استماع

کلام است سخن دلپذیر آغاز کرد و گفت ای ملک هر ابتدایی را انتهایی مقرر است و آغاز هر کاری را انجامی

مقدر هر گاه مدت عمر سپری شود و هنگام اجل فرا رسید یک چشم زدن مهلت صورت نبندد

که اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون برابر هر نفس [illegible] چشم [illegible]

داشت و در عقب هر سوری توقع شیونی باید کرد * سالها دل چون صبا طرف [illegible] رو کرد *

[illegible] کیفیت [illegible] یافت * در همه حال قضا را از ایزد رضا باید داد و جزع را که هیچ فایده ندارد

در توقف افکند حال تو همچو کسی است که پیش تیر بلا [illegible] خود مخطط خواهد شد شیر گفت این بلا به چگونه

از کجا رسید شغال گفت این هم از تو بتو رسید آنچه تیر انداز تو با تو کرده تو نیز با بچهٔ دیگران

کرده این مکافات عمل تست که روزی بتو آورده و بیک شبیه است قصه تو بقصه آن هیزم فروشی که حرکت

این آتش از کجا در هیزم افتاد شیر گفت چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در زمان پیشین مردی

بود که هیزم [illegible] و در بهای آن نرخ قیمت بسیار نموده و کمتر از آنچه قیمة بود بها [illegible]

و همه درویشان از جور او بجان آمده بودند و همه ناگزیر از [illegible] سینه دل سوختگان زد بانگ

کلبهٔ محنت زده کان زد فراب * درویشی هیزم از درویشی بزور بکشید و نیمه بها بدان فقیر بینوا بخشید

درویش دست دعا بر آسمان برداشت و روی نیاز بقبلهٔ خضوع و خشوع نهاد * اتق ظلم از دعای مظلومان میترس

که شب * باران دعا کنند که خون از دعا چکد * در این محل [illegible] حال وقوف یافته

ملامت برای ظالم بگشود و گفت بترس از تیر باران ضعیفان

بگذار

بیچاره کان که جز درگاه حضرت الهی پناهی ندارند [illegible] مکن [illegible] که همه شب چون

شمع از سوز دل آتش بر زبر [illegible] که ستم روا مدار و خانه دل خرابان را بشیب [illegible] ویران مساز

و خون دل یتیمان را بجای شراب لعل در جام [illegible] مریز حذر از تیر آه که فردا بکار آید خواهی آمد

این ستمگر مغرور بر نجید و از روی استکبار رو رحمت جاهلیت روی درهم کشید و گفت * بروای شیخ

از این پیش ما در دسر مده که وصف [illegible] افتاده هیچ نخرم * درویش روی از وی بتافت و بگوشه

خلوت [illegible] قضا را همان شب آتش در انبار هیزم او افتاد و از آنجا بخانه و منزل سرایت

کرده هر متاع که داشت بسوخت و آن بیداد گر را از بستر نرم بر خاکستر گرم نشانید قضا را بامداد

همان عزیز که روز گذشته نصیحت فرموده بود برجمله رسید ظالم را دید که با متعلقان خود میگوید نمیدانم که این آتش

از کجا در سرای من افتاد آن عزیز فرمود که از دود دل درویشان و سوز سینهٔ دلریشان حذر کن زود

[illegible] ریش که [illegible] عاقبت سرکند * ظالم سر در پیش افکنده [illegible] گفت از مقام انصاف

نباید گذشت همه تخم جفا که کاشته ام [illegible] برخوردار * همه تخم [illegible] که کاشتیم * ببین لاجرم

همه بر [illegible] کاشتیم * و این مثل از برای آن آوردم که بدانی آنچه بفرزندان تو رسید [illegible] که بچگان

دیگران کرده و ایشان هم این جزع و اضطراب آورده باشند که تو آورده * بضرورت صبر پیش

گرفته باشند پس چنانکه دیگران بر رنج تو صبر کرده اند تو نیز بر رنج دیگران صبور باش شیر گفت این سخن را

بحجت و برهان مؤکد ساخته خاطر نشان کن شغال گفت عمر تو چند است جواب داد که چهار صد سال شغال گفت

در این مدت مقدار قوت تو از چه چیز بوده است گفت از گوشت وحوش و ادمیان که شکار

میکردم شغال گفت پس آن جانوران که تو چندین سال از گوشت ایشان غذا ساخته آیا پدر و مادر داشته اند

یا نه پس عزیزان ایشان را بسوز و مفارقت و درد مهجوری در جزع و فزع آورده چرا آن روز عاقبت

این بدیده نبودی و از خون ریختن احتراز ننمودی و [illegible] این واقعه روی ننمودی و هیچ حال [illegible]

واقعه پیش نیامدی * تو ناکرده [illegible] بچگان * کجا باید از خویش اندیش * چندین زحمت [illegible] که بر

جانی [illegible] و اگر همین [illegible] مظالم [illegible] خونخواری و خونکاری خواهی بود

آماده باش که از [illegible] باید خواهی دید تا وقتی که خلق از تو خایف باشند بوی امنیت [illegible] نشنید

اخلاق خود را برفق و رحمت آراسته کردن و گرد آزار جانوران [illegible] نگردید که آزار [illegible]

نه چند و چپاد که هرگز بمقصد مقصود نرسد ؛ نزده است این کمان تیر مراد بر هدف ؛ چون شغال
این سخن بشنود و حقیقت حال بروی منکشف شد دانست که نتیجه عملی که بنا بر آن نهاده باشد جز ناکامی
و بد فرجامی نخواهد بود با خود اندیشه کرد که بقیه عمر که اوقات عواقب باشد بجز آن بر بدل
و دم بدم قدم در راه بی ادبی ننهد و سفر دور دراز پیش می آید گرفت پس هیچ بهتر از آن
نیست که زاد معاد مهیا سازم و ترک لذات و حظ کار گرفته با برگ از قوت قناعت کنم و غم بیش و کم
ناخورده از کثرت وقت کنیم ؛ چه راحت و نعمت در کان ضمیر خویش طلبش ؛ که نیست سرانجام
هر کمال به راحت ؛ ازین رباط دو در چون ضرورت رحیلت ؛ رواق طاق معیشت چه سربلند چه پست ؛
پس از خوردن خون و گوشت باز ایستاد و بمیوه قناعت کرده طریق زهد و خورسندی پیش
گرفت چون شغال دید که شیر بهمیا خوردن در آمد مادر بدان مداومت نماید آنچه قوت یک شغال است
بیک روز خورده بیخ حالت غلبه کرده بار دیگر پیش شیر آمد و گفت بچه مشغولی جواب داد که از دنیا کناره گرفته‌ام
و میوه‌ها و ریاضت را بر میان بسته ؛ زین بچه اکنون به چه گیرد آب خوش نگذرد ؛ دل ما را آب خورد جهان بسر دگر کرده‌ایم
شغال گفت نه چنین است که مالک حرف دهاید بلکه ضرر خلق حالا غیر از این است گفت بچه سبب کسی از تو
متضرر باشد و من نه در پی کسی آیم و نه آزار خلق میکنم ؛ کرم بخود سپاد پاره پاره کند ؛ بهیچکس نرنج
بهیچ وجه من شغال گفت تو ترک از روزی خود گرفته و از رزق دیگر جانوران که تو در آن حقی ندارد
میخوری و میوه‌ای چند بعقوبت روزه تو دفع میکند و که ذکر قوت ایشان منحصر به میوه متعلق است
رفته هلاک شوند و وبال آن در گردن تو باشد و نکته که هم درینجا نکاه شد آن بتو رسد و میترسم که حال تو
همچون حال آن خوک شود که میوه آن بوزینه را غصب کرد نیرکف ملکه بوده ان حکایت گفت
آورده‌اند که بوزینه توفیق ریاضت و از میان ابنای جنس خود کناره گرفته گوشه بیشه متوطن شد
و در آن بیشه چند درخت انجیر بود با خود اندیشید که چون مرا غذا را چاره نیست و دریں موضع جز انجیر دیگر
خوردنی یافت نشود اگر تمام انجیرها در تری و تازگی خورده شود در زمستان بی برگ و نوا خواهد بود
به از آن نیست که هر که در درخت انجیر میافتم و آنچه پسند رزق باشد از آن تناول نمایم و قرار خشک
بسازم تا هم تابستان غم قناعت کنند و هم زمستان را ذخیره باشد ؛ زهر ترشی میاید کشیده‌ای در رنج
تابستان ؛ اگر خواهد که کامی نیش باشد زمستانش ؛ همچنین چند درخت را بار برداشت و از میوه آن انجیر خورده

نمودار خیره ساخت روزی بالای درخت انجیر را با برق عافیت هر روز بعضی از آن را میخورد و بعضی بهت
خشک کردن میچید ناگاه خوکی از پیش صیاد جسته خود را در آن بیشه افکند و به درخت که میرسید
میوه در آن نمی دید تا پای آن درخت آمد که بوزینه بر بالای آن انجیر میچید چون چشم بوزینه بر خوک
افتاد بر خویش بپیچید و گفت از کجا پیدا شد آیا این جانور که آن زمین جان نکند آن ما را خدایا دار مکان
خوک چون بوزینه را دید مرحبا زده شرط تحیت بجای آورد و گفت مهمان ناخوانده بوزینه نیز از روی نفاق
جواب علیک داد و گفت باغ امید مراد سرسبز و خرم باد رسیده کلبه درویشان را از غیب مهمان رسید
خوک گفت حالا از راه میرسم و با حضور که باشد مدارا شاید قدم تکلف مکن و آنچه داری حاضر کن بوزینه
از درخت انجیر چند خوشه نزد خوک انداخت تا همی خورد تا بر درخت و زمین چیزی نماند روی بوزینه کرد و گفت
ای بیرادر گرامی خوردن اشتها در التهاب است و نفس حریص از برای طلب قوت در اضطراب است دیگر چند نفر
دهکده اشتهای تمام میخورد بار دیگر قدری از میوه ای اثری نماند خوک بر درخت دیگر نظر کرد بوزینه
گفت ای مهمان عزیز رسم مروت نگهدار که ما را از کرم بجا به قوت بس بود میراد که قوت ایثار
کردن نیست ؛ زین بیش کرم نتوانم کردن ؛ خوک در غضب شد و گفت این بیشه مدتی در تصرف
تست که حالا می بینی مستحق باشد بوزینه جواب داد که غضب کردن ملک دیگری شوم است و عاقبت
آن ناپسندیده و بدخشم از سر جفا در گذر و دست از ظلم باز دار که از دل ضعیفان درویش بترس
شوره شکر نمیشود ؛ مکن که زیر تیش کردن دل حاکی ؛ دود دل افشاند بگیرد جهان ؛ خوک را سخن او حرارت
خشم بیشتر شد و گفت تا مرا حالا این درخت بر بالا آید و آنچه تو را میوه باشد بدهم پس بدرخت برآمد
بوزینه را بیرون افکند هنوز بر شاخ اول قرار نگرفته بود شاخ بشکست و سرنگون در افتاده روی بقعر ورخ
نهاد و در آن میان بوزینه گفت بیرایان افتادم که میوه دیگران غصب کنی و رزق ایشان را طعمه خود سازی و چون این
حالت از تو بر آید ... میرند و دشمن تو در دل فرزندان ایشان قرار گیرد و هوی تو بغیبت تو مشغول گشته‌اند
نفس از ایشان کوتاه نمیشود و پایت از بدن اثر ظلم و زجرها زیان ساز بود اکنون خبر تو بر تو بجا جاری
باشد و در بهر حال اهل جانوران را از جور تو خلاصی ممکن نیست هوای دل معوض تو روف و خود را داشت صلاح
واسطه او خود اولیحه و روی باشد که تو هیچ آن نمی گرد از شغول شبر و الا لذت چیزی حیف ما ندید که به لذت
ازینها بنیاد ملوث ؛ اسیر لذت تن ماندی اکر نه ترا ؛ به عیشهاست که در ملک تن خبر نیست ؛ چون اهل دنیا

شیر نشنود از خوردن میوه نیز احتراز نمود و به آب و گیاهی قناعت کرده در وظایف طاعت و عبادت
افزوده گاه و بیگاه مضمون این ابیات حقایق سمات بخود تکرار می‌کرد ای دل از این جهان دل آزار در
گذر ز فرشش گهی بکنج مزار در گذر کار جهان لایق اهل بصیرت نیست مردانه وار از سر این کار در گذر چون
بیدلان گلشن ره بیابان رسید سعی نما و زین ره پر خار در گذر این است داستان بدکرداری که جهان [illegible]
سخن عذاب خورده و از وخامت عواقب آن نیندیشد تا آخر الامر بآن [illegible] که از او [illegible]
رسید مبتلا گردد آنگاه درجه عذاب و طرایق [illegible] شناسد مانند شیر که بعد از خطر گذشته خود را
بر آتش حسرت کباب نهد و دل از خونخواری و بدکرداری بر بداشت و چون این تجربه او را حاصل آمد
از عالم غدار اعراض نموده دیگر باره [illegible] اصل او التفات ننموده نوشته آمد برادران حقیقت التماس و می
که هر که عشوه دنیا خرید وای بوی و خردمند تران سر اطلاع ترند بدانکه این اشارت را در فهم ارزید و این
تجارت را ذخیره حال و مال خود دارند و بنای کار را بر [illegible] بر [illegible] نهند که هرچه خود را و
فرزندان خود را نپسندند در باب دیگران روا ندارند و [illegible] دیگران [illegible] تا ایشان بنام نیکو و [illegible]
متجلی باشند و در دنیا و عقبی از نتیجه بدکرداری و از [illegible] ستم کار رستم مانند دنیا نیرزد آنکه [illegible] کند دل
زنهار بد مکن که کرده است عاقبت دنیا مثال بحر عمیق است پر نهنگ استاد عارفان که [illegible] **باب یازدهم**
در حضرت آفریننده [illegible] رای جهانگیر [illegible] استماع این داستان دلپذیر فرمود که [illegible]
صاحب تدبیر [illegible] روشن [illegible] بار بنمودی شرح عاقبت بدکرداری اکنون التماس مینمایم
که داستانی [illegible] مضمون وصیت یازدهم ادا فرمائی و حقیقت آنکس که باید کار کرد و موافق طور و
مناسب حال او [illegible] که از [illegible] باشد از شیرین
[illegible] همیشه تربیت نبات سخنهای [illegible] سخن در گوش
رفتن [illegible] از هر کس [illegible] عالم پناه کام تو دادم امید [illegible] ملک تو چون عمر تو
جاوید باد بزرگان قدیم گفته‌اند که تکلف عمل بر جاهل و تکلف مقام مقالی [illegible] عیب لباس عملی خاص
بر بالای دانا [illegible] هر کس [illegible] خلعت خاص [illegible] مخصوص [illegible] مستحق [illegible] شغلی
ترتیب داده از هر فردی کاری آید و هر مردی را عملی شاید هر کس [illegible] نداده رنج را بهره [illegible]
زیرا که [illegible] نسیم گلزار [illegible] فرعون

هر کسی را فراخور حال [illegible] داده هیچکس را از شرب عنایت و سرچشمه رعایت [illegible] و محروم نساخته
کس نیست بهره مند از تو [illegible] اندر خور خود بجز [illegible] پس هر شخص باید بدان صنعت که صانع ازل
حواله او کرده [illegible] بنماید و [illegible] سازد که هم را بر حسب تدریج بمرتبه کمال رسانند
بهتر [illegible] که پیشه خود بگذارد و بمهمی که از او [illegible] شد رجوع نماید و آنچه بطریق تکلف [illegible]
[illegible] کرده اعراض فرماید [illegible] در مقام تردد و حیرت گرفتار آید لاجرم [illegible] که پیش گفته بمنزل نرسد
[illegible] سر راه پیش [illegible] در میان این و آن سرگشته حال و سرگردان ماند پس باید که در عمل [illegible]
ثابت قدم ورزد و [illegible] شاخ نزنند و [illegible] که عاقبت آن بوخامت
می انجامد بر طرف نهند و کاری که از آن نفعی دنیا و نتیجه خیر [illegible] بمضمون
حدیث شریف من رزق [illegible] کار کرده باشد [illegible] سرگردان [illegible] سخن حضرت مولوی
[illegible] اشاره فرماید آنچه فروشی را [illegible] چه بهتر کانچه [illegible] ای برادر لذا امثال که
لایق این مقدمات تواند بود حکایت آن زاهد [illegible] که داعیه تعلم آن لغت
داشت رای پرسید که چگونه [illegible] است آن **حکایت** گفت آورده‌اند که [illegible] مردی [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] بشرط [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] عالی [illegible] که [illegible] بوده [illegible]
[illegible] بصیرت [illegible] مستغرق [illegible]
عالم [illegible] شرع [illegible] معراج [illegible] ملکوت [illegible]
[illegible] قدم [illegible]
[illegible] محبت دنیا در
[illegible] که
[illegible] خزائن
السموات والارض [illegible] قوت
[illegible] ایثار [illegible] روز
[illegible] که حال [illegible] در نظر آمد

خوردنی تازه دارد برگشته پیش آمد و احتراز و انقطاع هر چه تمامتر در نزول او ظاهر ساخت قبل از آنکه تمام
سلام السلام علیکم گفته باشد زاهد پرسید که از کجا میایی و مقصد کدام دیار است دهقان جواب داد
که قصد من دور و دراز است و لکن هست در کتب از دقایق صحبت دقایق … دار گرفتن مبارک را
باستماع این سخن باشد بر سبیل اسلام و دشمنی بازخوانان نمود زاهد گفت که هر که گوشش و هوشش گشاده
دارد از هر قصه حصه تواند گرفت و از قطره حجاز بینبیع صحبت جمعیت توان نمود زیرا که … متوان
خاتمه زهاد نه فیض … متوان … تو باز جست … گذشت … بازگوی … لذت و منفعت
این سفر دریافته باز نمود دهقان گفت از زاهد زمانه … اصلح … لذید … و در اینجا
بکار زر مشغول بهم … تا آب … چرخی … و بهزار … ما را روزگار … بیا فیض
از نعمت رزق برون … و … دوستی داشتم که الدوام میان ما
طریق مصاحبت مسلوک بود و رسم مخالطت مرعی و دهقان از راه یاری و … که مرا … رفت
ملکان فرستادی و بهانه اورا بدرد زمان … و … او چون … فرصتی بود … آسمان
گذشتی روزی … از … برد و شرایط … بجا آنکه … رعایت نمود
و … ما … شدیم … منفعت کسب … تا چه مقدار است
و مایه سود تو بر چه منوال … از احوال … باز نمودم و گفتم مایه … است دسود
که بران متفرع است … قدرت … عیال … ده … تواند بود … هم
نفع برگشتن … روزی … دهقان گفت سبحان الله نفع کار تو دران مرتبه نبوده که
… توان نهاد در خیال … که کسب تو را سود … غنیمت است … ما زنهاران … دار
داشتیم … غلط … گفتم اگر … کار تو … است سود و مایه از جهت جواب داد که کار را
اگر که مایه و سود فراوان است … مدت … آید … خوف … لسود ده
… فایده … متحیر شدم و گفتم این … تواند بود دهقان گفت عجب … که سود … از من … است
چه … که خورد … چون … و … قریب … کشد و زیاد
نیز ممکن است … هر … قیمت … باشد که شماران کس … توانند گرد که … کار
و … حساب … است … مزارعان مزارع گفته اند که زرع

و …

حرفت و حرف اول زراعت و حرف آخر عقل باشد این نیز نام زراعت پس این پیشه
زر بزرگ باشد و از … کار … خانه چنین … شده که کبریت احمر اشارت … زراعت
کار … و … کردن … عمر ضایع کردن است روی … آرد … کیمیاست چون این سخن از
دهقان استماع نمودم سودای … درسرم افتاده … دکان … اسباب زراعت
مشغول شدم … کلاب … موصوف … اخلاق معروف … گذشته … تکلف
… کرده … چنین شده قانع … چون دانست … حرفت … و
… حواله … شده …
… حرص … و عاقبت حرص … مذموم … قناعت … دارد … باشد
دقت … که … بذلت نفس و حرص گرفتار شده … چون … سکن
… گفتم ای شیخ مرا ازین کار … انم … تمیز نسبه
… که … خیال … که … مشغول گردم … معاش
… که … اسباب معیشت … حرفت … بشر … بنده …
… از … زراعت … کاری … شغله … شاید
که … امام … و … ان … بر … و … سر
… توان شده … دهقان که … ارکه … زر … تمن
… خود … که … موافق … شد پیش گرد … وان
رسد که … رسید … که … حکایت کف … که کار زراعت بر … زده
… مشغول شدن … دیده … حیوانات … میان … غافلند
… بتیز پرواز … شده … فربه
… که این جانور … ان
… بزرگ … عظیم … قناعت … این …
… جهت … جهت … المت که … بهتر است
… گفته … سر … ارد
… بالا … از … پس … کرد … بهتر …

کاند از خود تماشای حال بکرد چون حسرت کلنگ و مرگ شخص [illegible] متحیر شما دنیا تفرج کند و از قضا
کبوتری از خور برآمد و کلنگ بر دریا قصد کبوتر کرد کبوتر میل بکنار آب نمود و از پیش وی درگذشت
و کلنگ از عقب او فرود آمد بر لب رود [illegible] دو [illegible] پیش در گل [illegible] هر چند جهد کرد که بپرد پیش
در وحل [illegible] فرو می‌رفت و هر دو بالش [illegible] تر شد که زر باید داد او را بگرفت و در وی بخانه
نهاد و در راه او را [illegible] پیش آمد پرسید که این چه [illegible] کار کف این کلنگ است که میسوخت کار او بسته کند
[illegible] نیز باید [illegible] بیش برای [illegible] اورده ام تا معلوم کنی که هر کس را کار [illegible] باید نمود و حرفی که نه لایق
اوست باید گفت چون [illegible] شد اورد و [illegible] زیاده تر شد و آن سخن را که از بعض [illegible]
بود [illegible] گوش [illegible] راه [illegible] خیال البته دم و مرگ [illegible] گرفته بمجعفر سرمایه که بعد اسباب
زراعت [illegible] و مبلغ تخم کاشته دنیا [illegible] حاصل [illegible] دم و در حال [illegible] و عیال
[illegible] دکان خبازی روز بروز انچه خرج شدی بدید آمدی و حالا کسی منتظر [illegible] بود
[illegible] خود گفتم سود کردی که سخن پیران و بزرگان نشنیدی اکنون [illegible] خواجات [illegible] در [illegible] داریم
[illegible] صلاح [illegible] است [illegible] مبلغ دام گرفته بر رسم قرض کار دکان نانوائی گرفته [illegible] زود
اکنون که کار [illegible] برگشته شد [illegible] پس یکی از خواجه [illegible] رجوع نمودم و مبلغ
دام گرفته بار دیگر دکان [illegible] بر سر آن [illegible] گذشته [illegible] مردودی [illegible] گاه [illegible] بابت
[illegible] دکان برای [illegible] دکان بازار آمدم چون برای [illegible] ماهی گذشت [illegible] بکار
[illegible] دکان از مایه و سود چیزی نماند [illegible] از انواع [illegible] انچه خرج شما بود
[illegible] رجوع [illegible] نمودم و حال خود [illegible] باز نمودم [illegible] کار [illegible]
[illegible] دیگر بار [illegible] پیر [illegible] گفت حال تو [illegible] آن مرد [illegible] موی [illegible] که ریش [illegible] کار زنان
کرد [illegible] که [illegible] **حکایت** گفت آورده اند که [illegible] عورت داشت یکی پیر و یکی جوان
[illegible] موی [illegible] داشت و شبانه روزی در خانه [illegible] عادت [illegible] بود که چون بخانه
[illegible] عادت [illegible] زنان [illegible] روزی بخانه زن [illegible] عادت سر در کنار
او نهاده در خواب شد زن [illegible] موی وی [illegible] است [illegible] ازان نیست که [illegible] چند موی
سیاه است [illegible] ریش او تمام سفید باید [illegible] رغبت نماند و چون ازان زن رغبت نماند
[illegible] محبت [illegible] دل [illegible] پس الغرض که تو [illegible]

ندارد

۸۱

از روی او بر کند؛ برکنده به از ریش که در دست زنست؛ پس روز دیگر آمده بخانهٔ زن جوان شد و بطریق معهود سر در کنار
او نهاد و بخواب رفت زن جوان نیز در محاسن او چند موی سفید دید با خود اندیشید که این مویها را سفید برباید کند
تا تمام ریش او سیاه نماید و چون خود را سیاه موی چند [illegible] از محبت پیره زن منتظر گشته بی رغبت گردد
پس او نیز [illegible] که [illegible] رفت [illegible] از مویها سفید برکشید چون برین چند وقت بگذشت روزی آن
شخص دست در محاسن خود فرود آورد دید که موی بر جای نمانده [illegible] ریش [illegible] فریاد برکشید [illegible] جا
رسید و حال تو نیز بر همین منوال است برخی از نقد و مایه [illegible] دکان نانوائی صرف کرده و بعضی در کار [illegible] تلف
[illegible] زنان که در [illegible] داری [illegible] فرزانه [illegible]؛ روزی [illegible]
گذشت روزی [illegible] اکنون که [illegible] انست [illegible]؛ چون این حکایت شنیدم دانستم که [illegible] واقع است
[illegible] حسرت [illegible] حاصل [illegible] قرض [illegible] میکنند [illegible] دیدیم که [illegible]
الغرض لطایف [illegible] شهر [illegible] منزل [illegible] رسیدیم [illegible] قطع کرده
[illegible] خبر شنیدم که [illegible] قرض [illegible] نام [illegible] کرده [illegible] از رجب
[illegible] امید [illegible] دو [illegible]
[illegible] نهم [illegible] که این [illegible] تحقیق [illegible] رسوم [illegible] شد
[illegible] شیرین کلام [illegible] حضرت [illegible] گشت؛ الحمد لله که اگر رنج کشیدیم؛ دیدیم [illegible]
[illegible] این [illegible] که [illegible] شد خواهد فرمود که از [illegible] صدق
شنیدیم [illegible] داد [illegible] روزی چند [illegible] کردی [illegible]
[illegible] تمام [illegible] شد [illegible] جمعیت خاطر و [illegible]
[illegible] شد و [illegible] خواهد [illegible] نیز صحبت [illegible]
[illegible] کرد [illegible] مردی [illegible] عربی [illegible] اگر چه [illegible]
[illegible] چون لغت عربی [illegible] میشود [illegible] او
[illegible] سخن [illegible] اگر چه [illegible] لغت عربی [illegible] سخن [illegible] و
[illegible] که [illegible] لغت سخن [illegible] جهت [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] کلام عربی [illegible] این [illegible] شد [illegible]
[illegible] کلامش [illegible] که لغت عربی [illegible]؛ [illegible] لفظ [illegible]؛ شد [illegible]

گهربار بس شکرخند * چه جهان زینت گشا که جولان * چه جهان نزهت‌بخش با شاخهای * حرمان چند روزی برابر دستهای بی‌تکلف
رزنیان سر تفرج گشته صحبت بی‌تکلف مبدل شد از مقدمات وداد نتیجه اتحاد حاصل شد با هم مراد دل
توانستند نشست و قرینه تکلف از میان برخیزد جهان گستاخ ملاز بزم آغاز ساز کرد * ای لطف و تکیه
مهمان‌خانه کمال * تعزیز تو نتیجه تایید دولت اقبال * ای صحبت روزگار زمان و دینی عبارت روزگار است که دنیا عمیق
صاحب نظران قصه‌تر که منزل روزی نه بنیاد و کوشش هوشمندان قناعت کردن زیباتر نشستنها می‌دانستم
که این چنین سخنی [illegible] * نه نوبت میقات کشش نه ساعت * توقع می‌دارم که این بیان فرا با من
دانا پس می‌دانم که قلم این نعمت از [illegible] مدارس چه چیز سابقه موقوف بر اعزاز کارم زیرا رسم ملاقات
کتاب او دردی ده قدم وسیله مودت انواع تکلف ضیافت رعایت تکلف کردی امروز که رابطه محبت
بواسطه جام صحبت استحکام یافته امیدوارم که تحفه فرصت ملتمس ما را اجابت مقرون سازی در قسم
ساکنی با تعزیز همه سطور ملاحظه حال [illegible] از ازدیاد مودات اخلاص گشته وظیفه ذکر درود
رطوبت [illegible] نعمت [illegible] جز ایشان نو کشش شوایم [illegible] * زاهد گفت مرا درین چه مضایقه و مبالغه باشد
که تفصیل با اخص صحبت [illegible] دانش ترقی و متعلم را از تنزل [illegible] نقصان [illegible] اصطلاحیین کلام [illegible]
فا ما بر خاطر می‌گذرد که بیان لغت عربی و کلمات فرهنگ نهاده [illegible] روی نیست بسیار است ما را که در تعلیم
الکلام [illegible] ترا [illegible] رسد [illegible] بسبب کدورت [illegible] ادراک و حفظ [illegible] جاوید و بر آن روزگار
بر [illegible] اوقات تو [illegible] گشته [illegible] هر که [illegible] کار [illegible] نهند [illegible]
شما [illegible] گفت و [illegible] آورد [illegible] صحبت [illegible] * [illegible]
[illegible] نهند قدم * [illegible] * [illegible] که اگر [illegible]
[illegible] گردد [illegible] کار [illegible] که [illegible] نظر [illegible]
[illegible] برکشید [illegible] در طلب علم [illegible] متعلم [illegible] گردد
[illegible] علم کشید [illegible] علما [illegible] صادر شد [illegible]
[illegible] رسید [illegible] * حکایت * گفت او روزی
که [illegible] صیادی [illegible] کرده معاش [illegible] در وقت صید [illegible] چون
دام [illegible] * [illegible] مرغ [illegible] * [illegible] دام
نهاده بود [illegible] سر [illegible] را [illegible] دام آورده [illegible] کار [illegible] دام

دارد و نشسته در انتظار [illegible] آواز غربای اسیر شنید [illegible] آنکه ناگاه مرغان بسبب آن صدا برخیزند از
[illegible] گاه [illegible] طالب علم را دید که در [illegible] تعجب می‌کردند و [illegible] آنجا [illegible]
بود صیاد [illegible] بسیار کرد که فریاد [illegible] ای مرغان [illegible] دم [illegible]
دام [illegible] اگر [illegible] صید [illegible] بیک [illegible] ما [illegible]
[illegible] صیاد گفت [illegible] وقت [illegible] کس [illegible] مرغان [illegible]
[illegible] وقت [illegible] کنند [illegible]
[illegible] که از [illegible] مرغان [illegible]
[illegible] که [illegible] مدرسه [illegible] طلبه مدرسه [illegible] صیاد [illegible]
[illegible] دام [illegible] طلبه [illegible] دام [illegible]
[illegible] که [illegible] طریق [illegible]
[illegible] مرغان را بدام آورد [illegible] صیاد [illegible]
از [illegible] مرغان [illegible] مقام [illegible] صیاد [illegible]
[illegible] کشیدم [illegible]
[illegible] کردیم [illegible] میراث [illegible]
[illegible] صیاد [illegible]
[illegible] قناعت کرده [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] آمده [illegible]
[illegible] صیاد دام [illegible] * [illegible] بدام آورد * [illegible]
[illegible] دام [illegible]
[illegible] مانند [illegible] سینه [illegible]
[illegible] خورشید * [illegible] * صیاد [illegible]
[illegible] طاقت
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

کمش ماهی در پیش قصر که جای نشست او بود از مرمر خام حوضی ساخته بود و در رو ماهیان رنگارنگ در آن
انداخته همه سیمین بر و زرین کوشش ایشان کران رخنه زده و زورقی نمودار که بهلال مرو ویرا حوضی
سپهر شمال روان کرده اندران کشتی نظاره همی کرد؛ چون مه نو زنهان کیمیا؛ و هر روز شاه بر لب حوض
حاضر شدی و تماشا بازی ماهیان و حرکت زورق خوش ساختی رسم وقت نیز امال؛ و درون حوض را
نظاره می کرد؛ تا شاهی ماهی بسیار می کرد که ناگاه صیادی در آمد و دو آن ماهی زیبا چنانکه لطیف حرکت با نظر
شاه رسانید شاه بدیدن آن ماهی بسیار خوش برآمد و فرمود تا هزار دینار بصیاد دهند یکی از وزرا
که رتبه کشف حجابات داشت با لطیفه بصیحت و آهسته با شاه گفت؛ دل روشن چشمه نور باد
سر برنتافت از نشئه صراط؛ در عالم صیاد بسیار است و در دریا ماهی بسیار اگر شاه به هر ماهی هزار دینار ضیافت
فرماید نه زر در خزانه ماند نه دفینه خراج مملکت و سیاست که بهای ماهی چندین نماند لهو و صیادی با چه مقدار
انعام میتوان داد عطا را فراخور استحقاق باید بخشید و بخوانندش عطا باید هر آن چیزی که صد هم اب کشید و صد
ریزش نقصان نپذیرد شاه فرمود که من او را هزار دینار وعده داده ام این زمان خلاف سخن من چگونه روا باشد
وزیر جواب داد که من از برای حیله او دارم که وعده شما خلاف نشود و زر نیز زیاده از وقت نرود صلاح
در آن است که شما از وی سؤال کنید که این ماهی مذکر است یا مؤنث اگر گوید نر است گوئیم ماده او را باید در
تا هزار دینار بدهیم و اگر گوید مؤنث است گوئیم مذکر او را باید و در طلب آن هر آئینه در وی ماده عاجز خواهد شد
از زمان ما بکرم چیزی حاصل نا او کرده دلش بدست آریم پس شاه آن صیاد را آورده گفت این ماهی نر است
یا ماده صیاد چون مردی صاحب تجربه و زیرک بود دانست که شاه در ضمن این سؤال چه اندیشه کرده غواص بحر را بجهد
تدبیر فرستاد و گوهر جواب لایق ساحل تقریر توان نهاد در دست آمد اخراج لفظ که رو گذشته از بوته ضمیر مرا هرگز پیش
کذشت جواب داد که ای شاه جهان پناه این ماهی خنثی است نه نر است و نه ماده شاه را خوش آمد
و وزیر را اخراج تدبیر خوش نمود و هزار دینار دیگر بصیاد داد و او را از همه خوف مال بی نیاز گردانید و این مثل افسانه
آن است که صیاد بیک لفظ که با کرفت بموقع که ملازمان بدست کرده هزار دینار یافت و بغایت سبط تسرا کار شد
پس نتیجه علم و ثمرت عمل کردن است بی هیچ کار آن نیست و بی کار آن کشته اند؛ بی جهد علم که کردار عزیز؛ که به پیش آن
نیرزد بشیز؛ زاهد ملول شد فرمود که ای چو جاه و قدر زحمت تعلم و رنج تعلم کشید؛ زاهد گفت ای زمان که مبالغه نفیسه در راه طلب
بادیه آکهی بقدم جد و جهد بجا آورم نیز آنچه میسر گردد از تعلیم و تحقیق بکار آرم و در تفهیم بیان و تفهیم دقیق هیچ
فرو نگذارم همان روزی ملازمان را آورده و مدتی دراز بتعلیم لغت عبرانی بسر برد طبیعت آن بهیچ نوع ملایم نشد
دراین
زهن او را با ادراک جزئیات آن موضعی مددی نداد هرچند تعلیم بیشتر می یافت تصرفش در ادا ارکان کمتر بود
و چندانکه بهوا تعلق در کلامش خیال او می کاشت بر شاخ امیدش بر نمی شد؛ اگر از مخارج آن هیچ حظی نرسید
که بحرف تکلم خیلی بکار نرسید؛ روزی زاهد او را گفت که لازم کاری پیش گرفته و عظیم رنجی بر دل خود نهاده
زبان تو بدین لغت جاری نگردد و طبع تو با این نوع سخن مناسبتی ندارد ترک این کیرو میدان که لایق حال
تو نیست قدم منه؛ در هر چه نمی توان بدست آوردن؛ حیف است بهرزه عمر ضایع کردن؛ پند کلاغ بشنو و در پیش
بگیر راهی که بپای خود توان بردن؛ زبان اسلاف خود را که تحقیق در لغت خلاف آبا و اجداد کردن از نتیجه استقامت
عبارات بهمان نگذشتند که کار آن در ضلالت از غایت تقلید و حماقت باشد و در این صورت تقلید
کسی اگر مردم دانا در پیش تحقیق هادی منهج صدق و یقین رفته انا وجدنا آبائنا ملامت کوشند آنست
طعنان بر آنچه گاه تقلید را تا او بخشند که تقلید کسان بکار نبرد در راه علم تحقیق آمده و بدیدار یقین بر تو انوار لمعه الله
انوره من یشاء فی ذاته ما تایید امکه او از پرده تقلید حجب؛ هم منزه حق به چند هر چه است؛ از حقوق تا مقلد
از هیهات؛ این چه دریادلان دیگر یکجا هست؛ حق را تقلیدشان بر باد داد؛ که صد لعنت برین تقلید باد
زاهد گفت شرایط ما نصحت بجای آوردم میترسم از آنکه عاقبت این حال حدیث بتو باز کشته و تو حال
بزبان فرزندکه حق تواند گفت و لغت قبیله و عشیره خود عبارت ملیع اندر رانده که چون آنکه او تا است
کلمات عبری تکرار نکنی ادای این سخن بر تو پوشیده گردد و در آن لغت دیگری نیز در نیابد و حال تو مثل بر زاغ
باشد که رفتار کبک می آموخت و رفتار خود را نیز فراموش کرد مهمان پرسید که چگونه بوده است آن حکایت
گفت آورده اند که روزی زاغی در پرواز بود کبکی را دید که بر عرصه زمین میخرامید از آن جمال لطافت کبک در جلوه صیدی میکرد
بکیفیت که بود خرامیدن دلم بردی خواهان رفتن دیگر بیایان جانب رفتار ان تم زاغ را خرامیدن کبک
خوش آمد در آن تماشا بر حرکات و حسنی رفتار که او متحیر شد ان اندرون زفتنی بران هوا اگر در دل او جای گرفت
الدلداد خواستی بهانه شیوه در نسیما و دلش را هوا رکرده طالب رفتن کبک اختیار کرده کمر خدمت بربسته و ترک خوی
بگرفته متوجه کار او شد و پیوسته بر اثر کبک می دوید و تماشای جلوه کار او می کرد لا کبک در آن جلوه گشت نزدیک کذار
کشته آن کشت من از عقب می آیم روزی کبک گفتار وی را شنید و رخ بر وی کرده گفت که چه اراده کرده و من میکردی
و تکاپوت و مکتت دار از حد یافت زاغ گفت ای زیبا روی نیکو خوی؛ رفتار تو دل برده و فریفته حسن آن شده ام؛ فریفته
گشته ام و دل می گردم؛ مدتیست که رفتار تو درد سراه ده و مدتیست که در قدم تو می بایستم و میخواهم که از رفتار نیکو
اموخته بهره از رفتار کبک مرا از آن یاد کن؛ کبک قهقهه زد و گفت هیهات هیهات آیا تو کی و ما کجائیم خرامیدن

امر نیست رفانه ودرمش همه نیست چیز ازتیان را بهیچ وجه زائل نتوان ساخت وبحرص ریاضت را تکلیف
تغیر نتوان داد وراه من وضعی دیگر است وروش تو بر وجهی دیگر ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ازین خیال
بگذر ودرین اندیشه دست بدار کراس کافی نه بابازوی چون توانائست زاغ جواب داد که الشروع ملزم چون
این کار را تعهد کرده ام اگر ان واقف نه ترک نخواهم کرد تا مراد بدست نیاید پای ازین راه برنخواهم کشید
کشش بسیر بدیار غم اندوخته ایم تا بمیریم درد و یا کعبه اید کعبه ... بدیه مدیره ... بدیه ودر دین
او نیز مدتی در روش نیز فرارش کرد و دیگر بهیچ نوع رجوع او بدان میسر نگشت وانی مثل بدان اوردم
که تا بدانند که رنجی ضایع پیش گرفته و سعی طلب مستحیل کرده اند که بد ترین خلایق آنست که خود را در کاری افکند
که لایق حرفت ومناسب نسبت او نباشد وازین قصه بعینه حال مزاج ندارد که ترا ... وبدین مشغول
شدن ... ازو دست رفته برنج ... در ... تعلقی قبول
... دان را ... فراموش کرد ولغت ... والشد ... وانی مدت
ان است از اینان یکی که حرفت خود بگذارد ... لایق او نباشد پیش گیرد ... باحتیاط ...
متعلق است ... که ... ضبط ممالک ... حال رعایا وترتیب دوستان واستیصال دشمنان ... بشه
... کند ... که ... بهم ... واصل ... طلب
در مقام ... جز ... بسیار ... میدان ... دور ... کفایت
... برای ... ایشان ... حال ... ایشان
... بجام جم ... ورحمه ... پس ... این
... تفاوت ... او ... برخیزد ... اوباط ...
... نیست ... اضطراب ... کار ... بدید
اید ... در ... علم خط ... استیفا وسیاق ...
... امرا ... کار ... تواند کرد ...
مصرت ان ... ملوک ... علی الاطلاق ... اجمال
کارها بدیر اید ... فطنت الباب ... حکم ...
تا ... اشتغال ... کار ... عیب ... حفظ
مانند ... گوهر ... غواص ... در کف اید ...

ادای سکنجبین صد نهار رسانند • باب دوازدهم در فضیلت علم و وقار وسکون وثبات خصوصا پادشاهان • ایدر بهایه که بابا در معا ...
دیگر باره شهنشاه که کام کار متوجه حکیم نامدار گشت وبعبارت شکربار گفت • شاعر گفته کای
ارکینه • دنیا چون تو ز چشم زمانه • ماه کردی ... ان که ... ولغت اسلاف انحراف
دارند ... که لایق حال وموافق طور او نباشد ترجمه ... که ... بادشاهان
کدام ... وبمصالح ملک وثبات دولت واستقامت امور ومهمات ... اند ... دم ودرحت
دارد وهم ... که سلاطین باید که علم را پیرایه روزگار ... زنند ... که ملوکرا علم
بهتر ... شجاعت ... عقلا ... که ... این ... ان ... وبراه ...
... سلطان ... غور ... کای ... ان ... سخن ... گنج ... گشت ... خسرو زمین ...
زیر فرمان تو ... • ... که ... ملوک ... ومعظم ...
بود ومهم ... از ان ... تمامند شد حلم وحسن خلق است ... ولو کنت فظا
غلیظ القلب لانفضوا من حولک ... سلطان سریر رسالت وصاحب قران ممالک ...
... که ... حلم ... متفرع است کما قال ...
سعادة المرء حسن الخلق کاد الحلیم ان یکون نبیا وانی خصلت که ... شگفت ... بهم ...
... معلوم کند ... شجاعت ... رفتن بدان احتیاج افتد
... حلم ... شجاعت ... ضرورت ... باشد وکردی ... از مواید
انعام سلاطین ... تواند شد ... خرد وبزرگ ... حاجت ... خاص وعام ...
... پس ... علم ... خلق است • هر که ... • ادمی ... ادب ...
مردم نه ... • خوی ... • ... که ... مرد ... باشد
... در مقام ... زیرا که ... ایشان ...
... حلم ... که ... عالم ... ریشه ...
... • ... بطبع ... •
... حلم ... فرمان ... جهان ... احکام ایشان ...
... ایشان ... علی الاطلاق ...

پس اگر اخلاق جود را بحلم و دیانت آراسته ندارد به یک درشتی خود اهل جهان را نفور سازد و از خشونت
و شکستن عالمی را آزرده و رنجور گرداند و بسی جانها در معرض هلاک و تفرقه افتد هر حکمی که سلطان
زمان فرماید از غیرت تأمل فراوان باید و در آنکه در وی تأمل نماید شاید که از آن پس خللها زاید
و اگر پادشاه با آب سخاوت گرد احتیاج از روی روزگار بشوید یا با آتش شجاعت خرمن حیات بدخواهان
بسوزد چون از سرمایه حلم بی‌بهره باشد به یک خشم خرمن روزگار را تیره سازد و به یک عتاب هزار دشمن جان
برانگیزد اما اگر در باب سخاوت قصوری داشته باشد برفق و لطف و حلم و خوشی خود رعیت و لشکر را
راضی و شاکر توان ساخت و عالمی را در قید هواداری و سلسله خدمتکاری توان کشید از کاملان به
که خوشی بهر رویست تا در آفاق خوشی بهر رویست خاصه در آن زمان که را که طلعت جهان آرای
دارد و چون حلم باید که از ثبات او قرار نیز بهره‌مند باشد که حلم بی‌ثبات از غضبی خالی نیست چه اگر کسی
بسیار تحملها نماید کند و بر ادای بردباری غایت مبالغه بجای آرد چون عاقبت تحمل نکند و خاتمه
آن کار به درشتی انجامد مجموع آن تحملها ضایع و بی‌بهره خواهد گشت باش ثابت در طریق بردباری
که هرکه تحمل بیش دارد بیشتر دارد نیکویی و پادشاه باید که بهنگام حلم هوا جایز نشمرد و وقت خشم
سلطنت شیطان روا ندارد که غضب شعله‌ایست از آتش شیطان و ثمره‌اش ملامت و پشیمانی و گفته‌اند حلم از جمله
اخلاق پیغمبران است و غضب از ارکان و وسوسه شیطان و نزد ارباب تحقیق مقرر است که تا کسی
بر غضب مستولی نگردد در درجه صدیقان نرسد و در کلمات حکما مسطور است که بزرگی را التماس نمودند که
متفرقات حسن خلق را در یک کلمه درج کن تا ضبط کردن آن آسان باشد فرمود که ترک غضب جامع مکارم اخلاق
و محاسن خصال است و در اندفاع غضب مستجمع تمام قبایح اعمال و فضایح افعال خشم و کین وصف سباع است و دوان
هرکه را خشم است کین هست از بدان اصل خشم از دوزخ است کین تو جزو آن کل است خصم دین تو چون تو
جزو دوزخی پس هوش دار جزو سوی کل خود گیرد قرار دیگر پادشاه باید دانست که احتیاج پادشاه بوزیر ناصح کامل
ندیم خردمند مشتغل کفایت آن است که تا اگر غرور جباری پادشاهی و نخوت شهریاری او را از منهج حلم و بردباری منحرف
سازد وزیر صاحب تدبیرش بطریق نصیحت با راه صلاح آورده بر جاده سکون و قرار ثابت قدم گرداند و دیگر
دارو مرغطه انحراف مزاج عدالت را دایر ساخته بر سمت استقامت کشد تا بمدد آن مصلحت کار رو میان حلم و وقار
و خلوص نصیحت و صفای نیت وزیر کامکار در همه امور مظفر و منصور گشته و بهر جانب که روی آرد فتح و نصرت
اتی

رخش دولت و اقبال در میدان مردمی باشد و اگر احیانا بر حسب موجب وقت و تقاضای نفس خطاکاری
حکم فرماید بمجرد تأمل و تفکر از دولت بصیرت آن را روی دهد برای روشن چنان وزیر مخلص شرر غضب
لکن باید که وقتی که عمل و فاقه ضرر در حیز تقدیر نماند چنانچه در حضرت پادشاه هند و قوم او بعد از روی رسید
کم حکم نه بود است آن حکایت گفت آورده‌اند که در یکی از بلاد هندوستان پادشاهی بود هیلاد نام با
کنوز و دفاین بیکران و اموال و خزاین بی‌پایان بیرمح دولت پرورش یافته ملک ملت در پناه تیغ ظفر گسترش را
در دنیا در جهان داده و از سلاطین روزگار را بانواع مفاخرت امتیاز داده و از خواتین کامکار را با تیرچه
زیر فرمان داشت که خورشید روشن از چهره رخشان ایشان وام کردی و ماه تابان از ذریه رخسار
دلنوازشان عذارشان در میدان سپهر سرگشته گشتی و تیر دیگر بانند و شیرمجره پیکان تواند که بتیغ
اقلیم طی کردی یکبار سیه عالمی را زیر پا آوردندی از دل و گوش کمان رویت ساختی کرده از دست و سینه حیات
کرز و سپر بر خصم دوقبت و از عرصه خاک را بستدی سپر را بیشتر دو کوه بمیر عالی چرخ را نوال لاجرم کن جوکان کشت
الوند ز امرین نوردکوه وحش طراوت بر نجات کرده خوش تا روز روزان شب با ترکشی هر روز دو شب هزار کشتی
و صحنه سرای نبی تیز زده و بند کام دلخواه سیم و زر پیکار بر او کسی که شکار کردی بر جای چهار پای بهاری نهادی
د شمال کیتی نوردی بکوه کرده ان رسیدی تا بر تک خشک بر جانب کوه خاک گرد و نظیر آن مرکب در یا بود دا
ابر روزگار را آر بوشیده چنان باد به که نشیدکا گردون گردون زمین نوردی که چشمه‌ها خورد ماه در کار
کوره عرق شدی فوق باران میبراند و در میان برق وش در دشت کوه کشته و بالا که تمیر تا زه گشته کهکم
صحیفه سبز را بقطرات شبنم مرصع ساخته‌اند و یا صحن سپهر را بدر رخشنده را کواکب مزین کرده‌اند و جوهر
بجوهر زانه او بر صحیفه الماس شکل از مروارید نخشه درگیخته برایشان بر عکس الظهور نیست بدان چشمه
جو یکبار بر بید خوش وقت آن را رقی آتش ایشان چون برکنند لبسی زو مانند در لبستان میوه که چون شاخ
نیلوفر از آب خیابان باشد از عجب نیلوفریست از شعله آب انگیزد و نهان ملک بیهنا که مذکور شد
دل لجبت تمام داشت و امرا بر سلاطین سایر دیار هند بمجموع ایشان سابقه است نمودی و در ولایت او جمعی از جهان
بودند که خود را تابع برهمنان دانسته و به پیغمبر ادعی عرف گشته از دین حق در راه لباس انحراف و رزیده
ره طریق را در بادیه ضلالت و تاریکیه جهالت سرگردان ساختندی و ملک هیلاد ایشان را از اضلال و اغوای خلایق
منع می‌نمود تا ایشان را عداوت عظیم با او در دل افتاده رخم عداوت انجا سیدکه شاه تعصب دینی و حمیت ملت
قرب دوازده هزار تن از ایشان بکشت و خانمان ایشان را بباد داده زنان و فرزندان ایشان را اسیر برده و از آن

صاحب چهار صد تن را که بفنون علوم آراسته و از فنش بهره‌مند بودند ملازم پایه سریر اعلا کرده بود ایشان
بنگام مگر عادت بسته راه غارت می‌سپردند و فرصت انتقام و معرکه‌خواهی را انتظار می‌بردند تا شبی
بر سریر عشرت به استراحت مشغول بود همت الله با هیبت شنود و از هول آن بیدار شد و متألم و متفکر
گشت و در آن شب از این حال که بار دیگر خواب بر وی غلبه کرده در خواب چنان دید که دو ماهی سرخ که از
شعاع ایشان دیده خیره شدی ایستاده دیرا در حجاب زدند ملک بار دیگر متنبه شد و باندیشه دور و دراز
افتاده در خواب فرو رفت باز چنان دید که دو بط رنگین و غازی بزرگ از عقبش می‌پریدند و آخر پیش
در فرقه اعلا افتاده گشت و کار کردند باز از خواب برآمد و در صورت واقعه حیران ماند دیگر باره در خواب
شد و چنان دید که ماری سبز رنگ با خالها زرد و سفید مرکرده پای وی بپیچید و دیرینه و دهن خوش طلعت
عود آن شوخ صندل می‌پیچید ملک از دهشت بیدار شد و از آن بازی که در پرده خیال می‌نمود اندوهگین گشت
و کرت دیگر ملک خواب ادراک نکشتن که عالم مثال برد و این نوبت چنان شب هوا نمود که سر
تا پای او بر مثال شوخ مرجان بخون آلوده است و گریبان از فرق تا قدم معطر بدخن شده و وقت رمانا
آراسته ملک بیدار گشته اضطراب آغاز کرده ضرورت که از محرمان حرم کسی را آواز دهد که ناگاه خواب بر او
غالب شد چنان دید که بر اشتری سفید راه دارد که چون برق جهنا که گذار مانند عمر گرامی خوش رفتار
سوار شده و نشان حرکت به جنب شرق نموده تنها می‌راند و چندانچه می‌کوشید از غلامان خود و فراش پیاده کسی
دیگر نمی‌دید باز از خوف واقعه از خواب بجست چون کرت ششم بخواب رفت آتشی دید که بر فرق وی
افروخته شعلات و شموع آن اطراف و جوانب را احاطه کرده از آن هول از صورت هراسان گشته
باز بیدار شد و هفتم بار باز سر از خواب بچه‌زدن برداشته دید مرغی بالای سر وی نشسته و منقار بر فرق
میزند این نوبت شاه نعره زد که ای ملازمان در حوالی بارگاه نعره‌ها آمدند و حضرت همه خود را پایه تخت
رسانیدند ملک ایشان را تسکین داده بازگردانید و از هیبت آن خوابها تا چون مردم بر بیاد رخود سحر
با چنان مردم بار کنیا میل نرسید و با حزن گفت این چه نقشها است کامروز بود که ملک قدیر مرا گفت و این چه
لشکر ما رفته بود که به یکدر پا فرو ریخت نشسته که چه بار آشوب که خواست ؛ بار فتنه به تیغ فتنه بار آمده
اما صورت این واقعات اگر در میان توان نهاد در حل این مشکل اگر کدام فاضل در حضرت توان کرد و که را
محرم این راز توان کرد و نزد تعبیر این قصه با چون کسی توان گفت ؛ این درد کرا گویم و درمان که پرسم
(القصه بقیه شب را به درد و غصه برده آورده و به ... افسانه می‌گفت ؛ تا دارش بکرنه روز رستخیز ؛ چرا آخر

اورا

سبکتر برنخیزی ؛ دلم را چند بریان داری ای آفتاب صبح ؛ دمی زن آخر از جان و از ای صبح ؛ تا وقتی که
رخش صبح روشن از سکون شب بار درخشیدن آغاز کرد و شعله‌های کافوری بعوض غالیه‌های عنبر بر بر
اطراف چرخ خضر نمایان گردید ؛ دود زنگی از رقف آفتاب ؛ ببر شام سودا بر آمد زخوب ؛
چندانکه دست تقدیر نقاب ظلمت از رخش جمال روز جهان آرای برداشت و شاه سیاره کان بالای تخت
فیروزه سپهر برآمد آوازه عدل روشنی بخش بسمع عالمیان رسانید شاه بر وقت و برابر
که عالمان و پیشگان در علم و تدبیر و تعبیر کامل بودند و آنچه در عاقبت کار ظاهر شود تمامی خوابها
بموجبی که دیده بود با ایشان تقریر کرد ایشان واقعات هولناک شنیدند و اثر خوف و هراس بر جبین
شاه دیدا گشت از این خوابها سهمگین است و در این مدت که بدین هولناکی خوابی ندیده و گوش هیچ معبر
بدین منوال واقعه نشنیده اگر ملک شرف اجازت ارزانی فرماید ما نیک حال تکیه کنیم اتفاق نموده به مطالعه
کتبی که در فن تعبیر نوشته‌اند رجوع نماییم و به مقتضای آنچه تا بهتر دران تأمل بجا آوریم پس از روی
بصیرت تعبیرات بعرض رسانیم و در وجوه شر و خیر دفعی اندیشیم ؛ سخندان باندیشه راند کلام ؛ که تا پخته
باشد سخن ناتمام ؛ شاه اجازت داد و ایشان از پیش ملک بیرون آمده خلوت کردند و از خبث ضمیر و با که
بیرون سینه اشتعال را تحریک داده و با یکدیگر گفتند این ظالم جفاکار در این نزدیک از قوم ما چندین هزار کشته
است و مال و متاع بسیار به تاراج بر باد داده و از روزگار مدتها افتاده که بدان وسیله کینه خویش باز توانیم
خواست و غلل احوال خود را تدارک و تلافی توانیم نمود چون او ما را در این حادثه محرم گردانیده در تعبیر و تقریر
و اعتماد ... دولت فرصت بادید کرد و در بار خواهش کینه دیرینه تعجیل باید نمود ؛ دشمن چو بر سینه گردد رخت ؛
در آرزو برآر که فرصت غنیمت ؛ طریق صواب آنست که ما این سخن بهم با برآریم و تهدید هرچه تمامتر او را بر آن دائم
دارکنیم که این خوابها دلیل آن است که آفت مخاطره عظیم که در هر یک از آن بیم جان باشد ترا پیش آید و دفع
آن مضرت بدان تواند بود که طایفه‌ای از ارکان دولت و اعیان حضرت را و اکثر خاصه را بشمشیر کرده بکشند
و خون ایشان را در آب بریزند و ملک در آن آب نشیند و ما افسونها بر وی دمیم و از آن خون بر اندام وی مالیم
پس آب خالص بدن او را بشوییم و چوب کیسه و آبی دور از غل و بمجلس باز رویم و لعله‌ها که مانع ... درمان حیله
هلاک سازیم پس برادر زمان چون او تنها باشد کار او را توانیم ساخت اگر چه در دفع و قتیها دل ما کار ازار
او مجروح بود اما امید آنست که به دست آرند کل مراد بحکم ورد نمی‌رسی حالی که در دل مقام ضعف افتاده کلام خود
ببینیم ... امیدست باز ملک تعلق کنند ... پس بدین قدر رضایت بکنیم ...

اتفاق کرده پیش شاه رفتند و گفتند شهر بخت ما به تو پاینده باد مه و سال میمون و فرخنده باد
بر ضمیر انور مخفی نماند که معالجه این حال میسر باشد که تعبیر این خوابها جز بحزم بالا و درد و محنت و غم
نیست و ما دفع مضرت این وقایع را بر وجهی نیکو از کتب خوانده ایم اگر ملک سخن ما را از خلوص دل گوش کند و بحکم
رضا جوئی کند بتحقیق بسمع رضا قبول فرماید ان شاء الله که بدین مقامات مترتب گردد تا دفع
می گردد و اگر در گذشته ما ابا نماید بلائی عظیم و زوال ملک و پادشاهی و تیره شدن روزگار ما را مترصد
باید بود ملک پرسید در دایره حیرت افتاده دلش از جای برفت و گفت تفصیل این سخن را باز باید نمود
تا بر وجهی که در حیز امکان گنجد بتدارک آن اشتغال رود و ایشان بحیله کرم دریا خطیر دربند و بدین
گونه تقریر کردند که آن دو ماهی که بر دم ایستاده فرزندان شاه اند و آن مار که بر پای ملک پیچیده بود مادر
ایشان است و آن دو بط رنگین سیاه و سپید اند مثال غاز بزرگ پیل سپید است و آن اشترزاده دار خوش
رفتار بختیار است و دو قوش ... شیران شاهند و آن آتش که بر فرق ملک روشن شد کاروز وزیر است
و آن مرغ که منقار میزد کال ... و خون که بر سلطان ... اگر شاه ... کفایت که برفق
ملک رانند و تن او را بدان رنگین سازند و ما تدبیر مزاری خواب ... ساخته ایم که دو پسر و مادر و وزیر
و دو پیر و فیلان و اسپ و شتران را بدان شمشیر بکشند و خون ایشان را گرفته در حوض کنند و شمشیر را کشته با آن
کشتگان در زیر حاکی ... ساخته و ما آن خون را با آب درآمیخته در آب زنیم بر زیم و ملک را در وی نشانده
افسونها و دعاها بخوانیم و دیگر بار از آن خون بر پشت شاه طلسمات نویسیم و کتف و سینه او را بدان خون
آلوده ساخته سه ساعت بگذاریم پس بآب خنک بشوییم و تن ملک را شسته و خشک کرده بروغن زیت ماند چوب کنیم
تا مضرت خواب رفع کردد و بجز این چیزی دیگری نشاید دروغ ملکا که نصیب تو مباد تدبیر آن است که قوتر
افتاد ملک چون این سخن شنود در آتش حیرت بسوخت و باد وحشت خرمن شکیبائی او را بر باد داد
و گفت این ... و ... مرگ از تدبیر شما بهتر است دانشمند ... اجل از این قوتر
شما ... چون ... بعضی ... دعوی ... ملک و مال ... زینت جاه و جلال بجسم پس از جهان
مراجعه دربند ... دیگر بگو راه ... شما حکایت سلیمان و بوتیمار نشنیده اید و حقیقت جواب و سؤال
ایشان ... اسب ... که ملک ... اثر است آن **حکایت** گفت شنیده ام که سلیمان صلوات الله علیه
پادشاهی بود که فرمان عظیم الشان او بر طرف ... از جن و انس و وحش و طیر ... و متابعت او
بر میان جان بسته و ... سلطنت او را ... و هب لی ملکا لا احد من بعدی ... ساخته و ... و قدر

نی لکی

زین بکین اما بر پشت مرکب صبا نهاده فلک بنده وار آتش غلام زمانه مطیع و جهانش بکام شده انس چون
جن رخ بر خاکش زده وحش و طیر صف بر درش روزی عفریتی از صوامع ملکوت جامی بدیدن او آمد قدحی پر آب
حیات بحضرت او حاضر کرده بنده وکیل ... در مطبخ کل حیات شده و خلیفه مملکت تو را مخیر گردانیده است و فرموده
که اگر خواهی این جام در کش و تا آخر الزمان از چشمه سر شربت کل نفس ذائقة الموت ایمن باش و اگر میل داری بخور
قدم بر دار و از گوشه زندان ناسوت بروضه صافی هوای قدس ... فضای لاهوت متوجه شو سلیمان با خود اندیشه
کرد که نقد عمر سرمایه ایست که بدان در بازار حیات سود فراوان بدست توان آورد و عرصه روزگار مزرعه ایست
که در وی تخم دولت و جاه و نهال سعادت نشاند و بواسطه آن کامات دست این نه پر کاه است
که بدان دولت دراز رسد پس همه حال جای ... تا ... مشاورت اعتبار را بر کرده و ... روزه که زنام دولت
ربت اعتقاد ... شده در تحصیل رضای پروردگار رکوعش نمود همراه آن که در حیوة ... امل دراز شود بارتکاب نمود
که اکابر جن و انس را حاضر ساختند و اما ... وحش و طیر ... باتفاق آن مشاورت باید نمود بهر چه ... اعیان
متفق شوند پیش نهاد این کار بر بیر ساخت پس مجموع ... در دیوان و ... و سایر ... نزاع در خورد آن
شربت حیات مشورت فرمود همه ایشان با ایشان آن اشارت فرمودند و بحیات ... قرآن گم
مسلح جهانبان در ضمن آن مندرج بود مستظهر و مستبشر گشتند بر خوردن حیات ابد و عمر مخلد سلیمان هم
فرمود که اهل مملکت من تجلیس است که در مجلس نشست کنند آری بوتیمار در این مجمع نیامده و او را استخاره
نکرده در سلیمان اسپ را بطلب وی فرستاد بوتیمار قول او را اجابت نکرده این بار سگ را بطلب وی فرستاده
قبول نموده نزد سلیمان حاضر شد سلیمان فرمود که با تو مشاورتی دارم اما پیش از آنکه در میان آورم مشکل
مراحل کنی بوتیمار اظهار عجز نتواند کرد گفت من کیستم که بر آن خاطر خطر گذرانم بنده را قوت آن که
مشکل حل سازم با چون تو پادشاهی او را بغیر ... حدیث نوازند فاما بعقد حال ... هیبت ... عاجل
مرتبت غریب نماید تو آفتابی و من ذره ... نیست در خورشید ذره پروردن اگر حضرت رسالت منقبت
باظهار آن مشکل عنایت فرماید آنچه بر خاطر این شکسته گذرد بموقف عرض خواهد رسید سلیمان ...
که بوتیمار اشرف جبلت اسپ است و اخس جانوران سگ حکمت درین چه بود که بقول شیر قبیح ...
حیوانات نیامدی و بقول خسیس ترین جانوران قبول کردی بوتیمار گفت اگرچه اسپ را کمال شرف ... است
و کمال ... بیچ ... در مرغزار ... نجیب و از ... بخشیده از اسپ و فا جمع نباید کردن

کاسب زنان و شیشه‌گران دار نه اند هرچند تنگ چشمان نحوست دنیا که معرفت و کمی لقمه وفاداری
خود کاست و رسم حق‌گذاری عادت کرده سگ حلقه بگوش کرده در کوش یک لقمه نمی‌کند فراموش
و من هذا جانب خورشید حضرت کرم منبع ده و مجمع صدق و معدن است قول مرا به اهتمام نکردم و سخن
ده دار توجه نموده‌ام سلطان بشنید و شتر خوردن آب حیات او در میان نهاد و بوتیمار گفت ای ابا
تو تنها میخوری یا با پرستاران و متعلقان نیز در آن شرکت میباشد سلیمان فرمود که از آن خاصه برای من
فرستاده اند و دیگران را از آن بهره و نصیبی نداده اند بوتیمار گفت یا نبی الله این چگونه باشد که تو زنده
باشی و هر یک از یاران و همدمان و فرزندان و حق‌گذاران در پیش تو بمیرند گمان نبرم که از آن زندگی
بهره توان برد و در عمری که سراسر فراق کشد هیچ لذت تصور توان نمود صحبت یاران غنیمت دان و نقد
زندگانی ؛ خاص از بهر نثار صحبت یاران خوش است ؛ خوش بود بهر تماشا گلشن عمر عزیز ؛ وان تماشا هم به دیدار
همرازان خوش است ؛ سلطان سخن او را استحسان فرمود و از شربت زندگانی اجتناب نمود و آب
حیات ناچشیده همان جا بگذاشت [illegible] و این مثل برای آن آوردم تا بدانید که من زندگانی
برای صحبت شما میخواهم و از مرگ خود تا فنای ایشان فرقی نمیدانم و هرآینه عمر در رسد و زوال است
و هر کلمی بر شرف ارتحال و انتقال و عاقبت این راه خطرناک مخفی است و در وحشت خانه لحد [illegible] برای
و سه روزه عمر نه چرا بر چنین کار خطر اقدام کنم و مدت [illegible] حالت و اساس عشرت [illegible] دیرپای ذم
اگر میدانید حیله دیگر انگیزید و چاره این قضیه بوجهی آسان تر از این سازید که مرا از عهده آن کار بتوانم برآمد
برهمنان گفتند ملک را بقا باد سخن حق تلخ باشد و نصیحت [illegible] درشت [illegible] عجب [illegible] ملک
آرای ملک که دیگران را با نفس و ذات خویش برابر میداند و جهت بقاء ایشان از سر جان عزیز و ملک
موروث می‌گذرد نصیحت مشفقان باید شنود و سخن [illegible] را اعتبار باید نمود و نفس نفیس و مملکت وسیع
عرض هر خرافات نباید شمرد و در این که موجب فرح تمام و سبب ابتهاج خاص و عام است [illegible] باید کرد
هرآینه خود [illegible] هر کسی برای خود خواهد و بر ملک پوشیده نیست که آدمی برنج بسیار به مرتبه استقلال رسد
[illegible] چو این [illegible] بسیار [illegible] مرتبه [illegible] کاشانه [illegible] را بار کند [illegible]
از روش خود [illegible] زن و فرزند کم [illegible] و ملک [illegible] اسباب [illegible] و
زینت [illegible] بادبانیست هیچ [illegible] ؛ چون [illegible] نباشد [illegible]

ملک چون این فصل بشنید و دلیری ایشان در ادای این سخنان بدید بغایت متألم گشته از بارگاه بخلوت خانه [illegible]
و از غصه دیوان روی به بیت الاحزان کرد چه خواهم که کسی در حال خویشتن گویم ؛ روم بکلبه الاحزان و هم بخود
سخن گویم ؛ پس روی نیاز بر خاک [illegible] از دیده آب حسرت [illegible] و در دل از آتش [illegible] گشته
[illegible] صبر و سکون [illegible] تا راحت [illegible] ایران [illegible] بود از آنجا [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
آخر ملک [illegible] گفت [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] پسران که روشنائی چشم و میوه دل اند [illegible] در حال [illegible]
[illegible] توانند بود [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
که چشمه خورشید [illegible] زنخدان اوست [illegible] روی [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] روشنی [illegible] شمع [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
عمارت ممالک [illegible] حال [illegible] صحیفه [illegible] نقش [illegible]
[illegible] تقریر [illegible] خوان [illegible] منظوم [illegible]
[illegible] آب [illegible] ؛ [illegible] کرده [illegible] ؛ [illegible]
مصالح اطراف و حوادث نواحی [illegible] معلوم [illegible] احوال اعدا [illegible] خصمان [illegible] حیله [illegible] واقف [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] گذشته [illegible] هرآینه
[illegible] منقطع خواهد شد [illegible] که [illegible] تا [illegible]
[illegible] ؛ زخم دندان [illegible] ؛ [illegible]
[illegible]
[illegible] میدان [illegible] خصم را [illegible] در میان معرکه [illegible] بسینه [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] خصمان را [illegible] معرکه [illegible]
[illegible] که [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] خیال [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] واقف

بایم دعاهای بشارت وقوع بهبودی حال گرداب مملکت بچه تقریب بهم و چه پنهان بهم زند ضمنا مرهم زنگ و پیاد رگ صاعقه کردار
ابرچشم کرخشنده که رخش آتشش باد در دل رخش ستم بر افروزد ❊ مرحمت شیر شیش از دیار شد نیز خسرو امک کلکون
روان سازد ❊ گفتا دوری که یک حمله زیر پا آرد ❊ اگر در آن امید ابلقش میدان ❊ چگونه عزم نشاط کنم و کوی طرب از میدان
جهت بکجا آن مصرف مرتع براییم و همیشه بدان کرد ابتلای است که آتش فتنه از هیبت و التفات
و آتش فعلی است که آبروی مملکت از نظرت او برباد شد نصف شمع کجه تو به هر آتش خویش هم بر نخشته سیراب قطره آبان
در خنجرها جا سر نویم و هرگاه که ازین اسباب بی بهره باشم و هم صحبت متعلقان را بدست خود طلب کرده ام از ما چه تمتع
توان یافت و از هر صلح کتاب توان کرد فی الحقیقه عمر که انجمن کنند در حساب نیست القصه چون کیفیت نه روزه
در دریای فکر عرق بیخود و کرم و تدبیری که بدان سررشته تدبیری از امید بدست آید نیافت میان ارکان دولت
ذکر دیگری دست و شیخ گفت دل مشغولی ملک بر جمیع محرمان سلطنت روشن شد بامداد روز برانداشیه
که اگر در کشف سخن ابتدا کنم و تحقیق اسرار شهنشاهی که از جانب ملک بدان اشارتی نرفته کرده و افتتاح نمایم
از رسم حرمت و ادب بیرون باشد و اگر اهمال در زنیاطر آن نمایم توقف هست کریم ملایم اخلاص و اختصاص
نباشد پس نیز نزدیک ایران دخت رفت و در آن دقیقه نمایاند و طرز قصه در گوش کشت ❊ ایبلار و پرده عصمت زده
بر عالمین ❊ پرده و در حرم حرمت مرتفع ام ❊ برای حسلی چیزی نیست که از آن روز که باز در سلک خدام سپهر احتشام
انتظام پذیرفتم تا این غایت ملک را هیچ چیز از من مخفی نبوده و در هر یک از دقایق و حالها اعمال مشورت فرموده
فرمان جایز فرموده و امروز بر احمد اطلاعی است و با ایشان معارضه در بسته و امر در خلوت کرده است و دیگر بر نشسته
اکنون تو ملکه روزگاری و مونس دل شهریار و رعیت و لشکر همه از نعمت ملک بغایت ترا امیدواری اند و حکم ترا
در صدر و عقد امور نافذ فرمان سلطان نیست شد صلاح آن است که پیش روی و در آن واقعه معلوم گردانی و اعلام
داری تا از تدبیر تدارک آن مشغول گردیم که بر اهمه عذر پیشه علاج آن که از دو جانب او کار او تحریص کنند که اطفای
کمتر مرمت کشته و بعد از وقوع و تقدیر تاسف و تحسر سودی ندارد ❊ علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ❊ ایران دخت
جواب داد که میان من و ملک عتاب در میان است و کیفیت دلالت سخن خسته تنها شرم دارم که با چنان حالی بخدمت ملک روم
و دیگر بحیثیت نیز کفته ای کفته بود العتاب حدیقة الاحباب سب سوخ باغ محبت و مرحب
فاطمه و تربت تا ذوق باشد عتاب از ما نباید و عتاب بیش توان کرد ❊ در اهل عتاب بر طرف باید
نهاد که چون ملک بکلی در هم باشد داندیشه دراز ازین خاطر ملکان و خدمت کاران گشته چه
نیابند بوده جز تو کسی بمفتاح صلاح این در نتواند گشود و در این باب از ملک شنوده ام که هرگاه ایران دخت پیش من آید اگر چه

اوردکمی بشست و شوم و بعد از حال فرش از بند غم دیدار او کردم برو و زنهار کار را در باب و هر کافه
خدم و حشم غنی عظیم متوجه گردان ایران دخت نزد ملک آمد و شرط خدمت بجای آورد و گفت
نعمت صبر و رنج دکند هم مرسوم ❊ که راحت دل و آرام جان و دفع غم ❊ موجب مکرمت و سبب حیرت
هیبت داکر بر اهمه خبری افتاده بیکباره صاحب وقوف گردان تا در آن موافقت نمی سرایم
خدمتکاری بجای آرم ملک فرمود که سؤال نباید کرد از چیزی که اگر جواب آن بیان کنند موجب تجشم خاطر
گردد ایران دخت گفت اگر این رنج بجهی از متعلقان باز گردد غم نیست که سبب صحت ذات مبارک تدارک
آن فات می کند هزار جان گرامی فدای جان تو باد و اگر عیاذا بالله تعلق بنفس نفیس آنحضرت دارد درمانی نیز
اضطراب نباید نمود و هیچ وجه غمناک نباید نشست بلکه عزیمت مردانه کرد شنیدنی است که در ملازمت
جفا صبر و ثبات تقدیم باید فرمود چه جزع رنج را افزون کند و ناشکیبائی دشمن را خوش وقت و مسرور سازد
و مردان را در جال در نگرست زده و در چه از جهی حادث گردد صبر نمایند عاقبة الامر بهره مراد در نظر امید و آهنی
مقصودات جمال توانند که مثوبات الهی مجاری از دوی نشود ❊ اصل صبر را بیش مرتبه است که در سیر شود
بصبر سرانجام کار رود ❊ اما بشاه مرقوف است که چون ملهمی نشیج کرد در حادثه واقع شود و جهت تدارک طریق
تلافی آن در کمال کفایت و فرو فراست او بسته و دست تدبیر او در خطر خطیر آن که از اسباب امکان و صعود دولت
چیزی قاصر نیست و ادوات دفع ملال ملازم الغم و کمال ساخته و دوری نیست ❊ هم گنج داری هم حشم هم
ملک داری هم حشم ❊ بر رویت نواز خلوت قدم ❊ بر بام عالم زن علم ❊ رخ جانب مقصد کن ❊ اندوه را
نابود کن ❊ احباب را خوشنود کن ❊ مرد بلا از دل برجسم ❊ ملک گفت از آنچه بر اهمه بدان اشارت کرده اند اگر از آن
حرف که بزش کار فرود خواهند اطراف چون طوری تیجی در هم شکسته بر روی زمین آید و اگر برا وز بلوکش نا پیشه
نیز جامه بر بالای شب تار بر اجا که از ظلمات ازو رنج هر شود و اگر بمرا شنود از غم سیاه روست و در ابر
خون گریه از ین قصه چه بیت ❊ تو هم در قصر آن ام کاخ میانه و در تحقیق آن مبالغه مکرده ای که نه من قوت گفتن دارم
نه تو طاقت شنیدن ایران دخت دیگر بار مبالغه نمود ملک جهت رضای خاطر او شمه از آن سخنان با طرف حرکت و بنیان
گفت من دران شبها واقعه دیدم ام دارند که آن را بجهت تاویل تعبیران با بر اهمه در میان آوردم ان بد نهاد
چنین جواب دادند که ترا با هر ولیمه کشتن تا پسر و وزیر صافی ضمیر و دو پسر تکلم تقریر و بعضی خدم مرد افکن و دیگر
پیلان کار تیک لشکر شکن و جهاز که آن قطعه ایجاد خارکش و شمشیر پار ساز رشته که هر کدام کشند تا خون آن
در آب منفوع کردد ایران دخت که این سخن بشنود حال اندوا از آن شنیدن ولی بر روی داغ در آمد نزدیک بود که

قطرات حسرت از فواره دیده آغاز ریختن کند و تا از آنجا که زیرکی و کیاست ادبی آن قصه را که پنهان داشت خرده خورده
دل از جای برد و گفت ❊ من از عشق تو خانه نشوم تعاقب تو را ❊ تا دشوار آمدن کار رانده است نباید بود که جانهای
ما بندگان اگر فدای مصالح ذات پادشاه گردد کار آید تا ذات بزرگوار باقی و رشته اعتقاد ثابت است ایشان دولت
کم نباید و خدمتکاران و اسباب تجمل نقصان نپذیرد اما چون سر خواب مرفوع کرده خاطر مبارک از این دلتنگی
فارغ نشد پس بر این طایفه غدار اعتماد نباید کرد و اگر ملک را گفتن جمعی فرمایند سلطان به شروع در آن نباید
کرد که چون هرکسی کاری صعب و اساس حیات به زور را منهدم ساختن جهت دشوار و اگر بفرماید به نه خونه ناحق ریخته
آید عاقبتش از وخیم و سزای آن عذاب محتوم خواهد بود و پشیمانی و حسرت تأسف و ندامت در آن مفید نخواهد افتاد و
چند کشته را باز آوردن و مرده را زنده کردن از دایره قدرت بشری خارج است و این کار ساز تسلی وقت نباید و
ملک را باید دانست که براهمه از او وحشت نمی دارند و هر چند که در علم نجوم خوض پیوسته اند و به در حال مستحضر حیله اند
اما کلها بر این متفق اند که بد گوهر و لئیم هیچ چیز به پایه جمال نگردد و علم و مال او را زیور و فاکهه هم آراسته نگردد
چه سگ را اگر طوق مرصع در گردن افکنند هم [illegible] او تغیر نخواهد شد و خوک را اگر در [illegible] او را در زر گیرند نسبت
او بجلوه رسیدن نخواهد گشت نکته کشش اعمار کلیل اسفار او مرتدای همت ❊ علم چون بر دل زند یاری بود ❊ علم چون
بر گل زند ماری بود ❊ و دلیلش تینه برهن است که داند هر کس را توان گفت انها که به طینت پاکیزه سرشته
نفس و هوا را گرداند از ایشان دشمنی مدبر نماید و بدان سبب که قوت [illegible] و جمعی که از جهت نادر سرشته
خود بود و اگر چه بایشان مرتبه شرف [illegible] از شغل شان ولله و انجه آلت دفع دشمنان است [illegible] بر دره از
دوستان می سازند و آن محقق کار [illegible] اثار رفته دفعه ❊ مدبر را علم و فن آموختن ❊ همه تیغ زدن بدست
دشمنان ❊ تیغ دادن در کف زنگی مست ❊ به که آید علم ناکس را بدست ❊ چه امورات حکم ها نوحشه ❊ فعلها
مکرها امر حشمه ❊ و غرض ایشان آن است که در این تدبیر فرصت انتقام خود [illegible] جمعها که از سیاست ملک نمودار
ایشان متمکن است بدین اشارات [illegible] باید اول [illegible] کرد نظیر [illegible] شریف
و عوض [illegible] کریم [illegible] ارکان
و لشکر و [illegible] ایشان [illegible] ضایع کرده [illegible] امیر
شود دیگر اسباب [illegible] و اصلاح [illegible] و [illegible]
خدمت [illegible] اما چون [illegible] الایام [illegible] انتقام [illegible] ایشان
[illegible] ایشان [illegible] حفظ [illegible] است چون [illegible]

اختیار

اختیار رعیت افتاده مدتی کرده است که درهای فتنه باز کنند و در این صورت که ملک متعلقان را نابود سازد و هم لشکریان
ناامید شوند و هم رعیت رانده گاه افتد و چون رعایا و لشکریان دل داده بیان شدند موجب استیلای دشمنان خواهد
کرد و ویران تدبیر ملک و مال از دست برود و روح روان در معرض تلف باشد و پادشاهان را از مکر و حیله خصمان غافل
نباید بود ❊ شغاف از خصم پیدا و جبن ❊ که غدار چه هست وما پاک روی ❊ بظاهر دم از آشتی زنند ❊ بباطن در
پرده [illegible] زنند ❊ و با این همه اگر در انچه براهمه صواب دیده اند از ذبح و کشتن معتمدان بود البته تاخیر باید کرد و اگر توقف را
مصلحت بیند احتیاط دیگر باید است که بوران ملکه مضمون آن خواب را بتوان نمود که شاه کالوه کفت انچه و کرد عقلا نیز
از شرایط شهنشاهی است و در انشه معقول و مسموع خواهد افتاد ایران دخت گشاده کاریدان حکیم که در کشیش
مبادا قضا [illegible] مسالک و ملکا اخلاق و شمایل [illegible] مخزن نفایس اسرار و حکم معدن سرایر خاص
دل [illegible] لطف خدا را کرد منظور و در ان اوقات در کنج حضرا گوشه عارضی اختیار کرده و همواره جانب تجربه
و تجربه مراعات می کند اگر چه اصل او به براهمه نزدیک است اما در صدق و دیانت و وفا و امانت [illegible] را
رجحان دارد و نظر او در عواقب امور کامل است و دفع حوادث و وقایع را تدبیر صایب اوست علت
اگر رای ملک اقتضا فرماید و او را کرامت محرمیت ارزانی باید داشت و کیفیت خواب صورت تعبیر
براهمه بر او کشف ساخته و شک نیست که او بر وجه راستی از حقایق آن ملک را تنبیه خواهد فرمود و نکته از جایی
تاویل و احوال تو مخفی نخواهد داشت و اگر تعبیر او موافق قول براهمه باشد شبهه زایل شد انتقام ایمان
فرصت لازم است و اگر بخلاف ان اشارت فرماید ضمیر منیر سلطان تمیز حق و باطل خواهد بود و نصیحت از
خیانت باز خواهد شناخت ملک را این سخن موافق افتاد و دل اهل سوار شد نزدیک کاریدان حکیم رفت
و بدیدار حکیم که مجمع فضائل بی نهایت است استعداد یافته لوازم تواضع بجای آورد و حکیم نیز شرایط تعظیم و
تقدیم نموده گفت ❊ کلبه ما روضه شد چون مقدم رضوان رسید ❊ دیده روشن شد چه بوی یوسف
کنعان رسید ❊ سبب تجشم رکاب [illegible] چیست و اگر فرمان رسیدی من خود بدرگاه حاضر امدمی چه
بعد اب ان لایقتر که خادمان بخدمت اینند طریق خدمت دامن بند کردن خدایرا که رها کن ما و
سلطان [illegible] و نیز اثر تغیر در بشره مبارک میتوان دید و نشان غم از غمزه همایون تفرس میتوان
نمود پس صورت حال بیان باید فرمود وجه ملال تقریر باید کرد ملک گفت این ابیات و تعبیر براهمه
بر سبیل تفصیل باز گفت کاریدان سر تحیر در جنبانید و گفت تعجب بنمان کرد فرمود که ملک [illegible] را در این کار
[illegible] افتاده است [illegible] این سر را این طایفه گفتنی و این حکایت [illegible] گفتنی نبود هرکسی کی محرم اسرار [illegible]

برای ملک آرای ملک مخفی نماند که مدار پرتو دوربر را اهمیت تعبیر این اتفاقات نیست چه آنکه نه عقلی و نقلی
دارند ونه ذاتی بر هر جای و مکان را بدین خواهش ها شاه نه باید کرد و جهت شکرانه صدقات بیکرانه به
مستحقان رسانید چه دلالت سعادت و نمایه عزت و عظمت از صفات تعبیرات این وقایع پیدا
و هویداست دم بدم مجاری امور بر وفق مرام خواهد بود و ساعت بساعت عیوب و آفات و اهبت
در سلک انتظام : سپهر تابع و دوران غلام گردون رام : فلک مطیع و کمینه ای زمانه کهام : و بس همچنین زبان
بتعبیر واقعه مستوفی باز کنیم و تیر کمینه مدعا را بر سر حکمت و دفع کینه کم کرید است تو خدمکی است مرا
هم سر راست اولا آن دو ماهی سرخ که بر دم ایستاده بود رسولانند که از جانب سرانذیب بیایند و ده
پیل قوی پیکر با چهارصد تری یاقوت رمانی که دل انار از رشک رنگش پر خون باشد و جرم آتش از
غیرت شعاعش ... نه سنگ مخفی گردد در پیش شاه بخدمت باز آرند و آن دو بط رنگین و تازی
که از عقب ملک پرها زده پیش روی خود آمدند دو اسب باشند که شاه دهلی بر سبیل هدیه بخدمت فرستد
وان دو اسب باشند رعد خروش برق جوش : تیز هش سخت کوش : زلف شان صحن زمین کرفته غبار :
رکو شهباشان روی خود انموده منان : در مساحل آن سستی ناب رکاب : نه در طبیعت این لغزیدن باد را
وان استر بارکیر باشند : آتش جوش که برق دار از مسالک و مضایق زخمه کند زرد و صاعقه کردار
که بر زخم نعل از سنگ آتش افروزد سیم سم زرین لگام : تیز رو تند گام : ابلق سپهر پس گنام : چشمه
انگیز : وان مار که بر پای ملک پیچید شمشیری باشد آتش فعل ابدار که روز هیجا از چشمه سلسبیل
یاقوت مذاب رانند و در صفحه الماس رنگ خورده عقیق در بیزه مرجان افشاند فتح و ظفر بجز تیغ تو
قایم اند : نامد کرد مرتو تیر همه محکم است : و اسب خون که ملک خود را بدان الوده یافت خلعتی ارغوانی باشد
مکلل بجواهر که از دار الملک عرب بطریق تحفه بجانب خانه ملک آرند وان استر سفید که ملک سوار بود بیلی سفید
بلکانه بخدمت ملک فرستند و ملک بران پیل بنشیند تمام حرکت فرماید وان بیلی بود ابر سیکر که در صف
لشکر گنجان دلیران خرطوم برآورد مدرز سر که اسپ را بیاندازد و مدان از دهان دوبان که از کی تا قاف معلق شده
در دو عالم را نابود گرداند وانچه بر فرق مبارک پادشاه چون آتش سید درخشید تاجی بود که ملک سیلان بهدیه
فرستد وان تاجی بود که گنگره قدر تش باجرخ قصر منیر زنگ اسمان سر در سرا آورده و از کوه قاف نه پدیدار
بر سر شاه تاج وار رفته که بر کرده اند : رسیلا عکس لال تاج مرصع ... : وزر جلب
بر سر ملک خون زده در آن تیغ اندک بکر و هر چه است آنچه آن اثر و ضرر بدان مرتب شد باغشتی که چند روزی

در دوستی خریز دیاری مهربان اهرامش تحفه اید و آل الصلاح و نتایج اسما بدان است در هشتان بانو و دل خواهیای ملک
وانچه جهت کرت دنیا دلیل است که رسولان جهت نوبت بدرگاه عالم پناه با هدیه ها ایند و ملک کجا دل
ان نعمت ها و حصول ان هدیه ها شاد کام و تازه دل گردد و جنابت دولت و دوام عمرش دیبا یابد و باید
کرمی بعد شاه عالم پناه نامحرم را محرم اسرار خود نداند و تا خود سند را نفعه نیابد با او در حقیقی مشورت
نفرماید کسی را امتحان ناکرده صد بار : مکردان پیش خویشش صاحب اسرار : واصل خرد آنست که مطلق از صحبت
بدان ... و ناهابک بدکوهر و بیر تا اجتناب بحمد فرض شناسد و گوهر قیمتی نفس نفیس را در سلک مردم
بد طبع دون همت لئیم مشرب منتظم نسازد ایرانیان که چون همی : مردم از هم نشین نامهرار :
ملک چون این ابیات بسمع شد امثال سحابات شکر تقدیم رسانید و ان بهر سارک نفس که مسیح نهمت
دل محوش را حیات تازه و نهال پژمرده بستان امید اش طلوع انداز داده بود حقد و شد و بکشت ضمیت
پزدانه مدد و ارزان اند ... و در اندرین جانب کمترایی راه ننمود تا بعد از انفاس سحر که این خدمت
شد از محنت بغداید راحت مبدل کشت بارغمی که خاطر ما خسته کرده بود عیسی دمی خدا بفرست و و
برگرفت و اکبر له دائما ابدا آنجا ملک ، بدل ... ان بمعبود دولت نزول جلال از دل اند و شب در یک روز
بعد آمد رسولان با هدیه ها رسیدند به بیانی وضع که حکیم گفته بود و مضمون مراسلات بیرون تحفه
هرچه بی سر ... شد روز هشتم ملک فرزندان وعیاد وزیر و ایران رحمت و وجیر اکبوتت طیلسان کشت
عجب خطا کردم که خواب خود را با دشمنان بازگفتم و اگر رحمت الهی حجاب نکند تا ای ان تشتی و
نعمت ایران رحمت ست تدارک نمودی عاقبت اشارت ان ما خیان هلاک کشت و تمامی اتباع اتباع
اولاد ادوی مهر کرد بسعادت ازل یار باشد و کفایت ابدی مدد کاری نماید هر اینه موعظه شفقان را عزیز
داشته در کارها از تامل و تدبیر خوض کند و از وخامت عاقبت اندیشه نموده موضع حزم و محل احتیاط را
فرو نگذارد هر که بتدبیر کاری کرد پشیمانی نیافت پس فرمود چون خاطر ایران سبب ای واقعه خاطر
از ملاک نجمه لازم آنست که ازین هدیه ها قسمتی باشد خاصه ایران رحمت که در تلافی انجاز سعی تمام
نمود ملک روز بجمه ایران رحمت تدارک ای واقعه امر فرمود که بجمه بدنگان برای آن باشند
در حوادث نجوم اسیر ما با جثه بکابل در نمانند هر کو سر نداده و در بوای سر ندارد اگر کسی را
یاری بخت و مساعدت سعادت ملازمت ای سریت و احیا اهمیت دست ده و مال و جان را فدا
ده لا نعمت حفظ نفسها در ان فردی و عطا ناچشم نتوان داشت و کبش و بکی ... توقع نتوان کرد اما که ... نشان

در سخنی سی بسیار نمود از بن برکات تاج مرصع ؛ با به از خواند ملکات شاب او دست هر کدام قبول کند
ملک را عنایت باید فرمود ملک از کرامت او ورا بخیره نامش بردند دختر با بار ورد مرد را باید دور دوم کبر کنند دیگر بعد
که اورا بزم افروز گفتندی و طبعی داشت که از شب جفتی از شرم او روی در پرده حجاب کشیدی و گوهر که تر
از خوابتش و زیر نقاب برنزدی چون کشتی ؛ دهن تنگ دسر کرده ابرو فراخ ؛ رخی چون گل سرخ بر نیشخ ؛
سحر خطا اشی آیات چون آه شکر ؛ لطیف خطش و غنودی شیرین دتر ؛ بهر خطا از لب بر لب نخجیر ؛ شب نمود دل
خستگان بخشی ؛ و ملک با او دل بستگی بسیار داشت ، اگرچه ایران دخت در حسن و ملاحت فتنه جهان و در
خوبی و لطافت آشوب زمان بود شاه بزم افروز را ادبی نوبت ملاوی داد هر شب گیسب در خانه
وی بودی ملک روزی بخرجو بزم افروز را و دوند تاج مرصع را به حاضر کرد بنهد و مثال داد که هر کدام را
که ایران دخت اختیار کند آن دیگر حصه بزم افروز باشد ایران دخترا میل بطرف تاج بیشتر بود به
دان برج مرصع کوکب ها بود نظر او بهتر مینمود بدان جانب میل کرد و در طارونر کریست ، آنچه بر دارد
بسته را سرا بشد طاروز بچشم سوی جاب اشارت کرد در اثنای این اشارت ره شد و بطرف او
التفات فرمود ایران دخت که کلا آن معاوضه شد ملاقات و تاج بر گرفت ، ملک انبساطی و قوف یابد
و طاروز چشم خود را همچنان گذاشت ، تا شاه بر آن اشارت مطلع نگردد و بعد از آن چهل سال دیگر ملازم بود هر گاه
نزد ایشان آمدی چشم کج کردی تا ظن ملک تحقیق نه پیوندد دگر نه عقل ندیر که او نبوس بود جان باد فی
دل ؛ هر کس که نه بکار و عقل بناد ؛ بیشبهه شمار بند بلا را ازل ؛ و چون ایران دخت تاج سر افراز و رفت
بزم افروز نیز بحکمت از خواند سرخ روی بشد ملک بر حکم سید آنجا خراسید ؛ و ایران دخت با روی ملاقه ب
در لف و لاویز درست تازه ملک را شسته ؛ تا ب نه که نازو بیش شسته ؛ تاج مرصع بر سر نهوده و طبق زرین
هر برنج زرست گرفته پیش ملک ایستاده و ملک از آن نواله تناول جز فرمود ، هم بود او لذتی حاصل کرده و دماغ
دل از تماشای جمالش روشن میساخت ، در این حال بزم افروز جامه به ارغواند پوشیده و بربل بگذشت ، عذاری
چون لاله شکفته و رخساری چون ماه ؛ و جهت ؛ دیس از خواند کرده دری ؛ رکرده آبسته سرو ازلاله زنید ؛ چشم مست بر
دنباله کش ؛ از چابرو برکجا ؛ نادک انداز ؛ رخش تابان از زلف پیچ بر تاب ؛ چنان که ماه در شب
تاریک مهتاب ؛ ملک چون او را بدید دست از طعام بکشید و غلبه میل طبیعت مدد صدق رغبت
بهر بدلت او عنان ملک که از قبضه اقتدار و زمام تمالک از کف اختیار شاه بر بود بر ده متوجه بزم افروز گشته
نا بگفتش طاقتی گیت دنگ ؛ کای سپهر خوبان گل تازه رسیدا ؛ نرگس که در هی چه تو در خواب ندیدا ؛ بدین آمدن دربار

سرور

سرور بر سینه می گشت دی ورزن جوابیه نخوم سیلی ؛ دو قرارم بر باد دادی ؛ زهی زنامرد بخت مرحبا
کرده ؛ اکنون ایران دخت را گفت این تاج لایق فرق بزم افروز است که تو بر ذمت و در اختیار کردی ان
از صواب صواب گفته خطا میل کردی ایران دختر از غیرت عشق دامن گرفته و شعله رشک کانون سینه افتاده
از این سخن انفعال داشت طبق بر برنج بر سر شاه نگون کرد و در روی و موی ملک را بابان آلوده ساخت و ان
تغییری که حکم گفته بود و قوع ان تعرض کرده بر تحقق گشت ملک را آتش غضب برافروخته طاروز وزیر را
طلبید استحقاقی که از و صادر شده بود باز نمود و گفت این نادان را از پیش من ببر و گردن بزن تا بدانند که امثال
او را وزن نباشد که بر چنین دلیری اقدام نماید ، و مار زنیران در کشتن هم طاروز ملکه را بیرون برد و با خود
اندیشید که در این کار مسارعت نباید نمود چه این زن در فصاحت و ملاحت مثل و در زیرکی و فرهنگ
بیشبهه است و ملک از وی عیار او شکیب ندارد و بر برکت نفس پاک و میمون رای روشن او چند نوبت از ورطه هلاک خلاصی یافته
و ممکن که ملک در تعجیل انکار فرماید و قطع نظر از اعتراض ملک در امثال این کار را چنین کار بی بسیج نیکو نمی نماید
پس بهتر آن است که اساس این کار بر تأمل نهم تا وقت سوال و جواب انفعال نیایم ؛ چه حکما گفته اند
نوائب تعجیل ؛ نمرود بیست تا زندان محل ؛ مرا دو سه روزی توقف باید کرد که اگر از جانب ملک پشیمانی پدید
آید ما بدین فرصت ملالی فوت نشده باشد و اگر بر قتل او اضطراری و مبالغه رود کشتن متعذر نخواهد
بود و مرا در این تأخیر کلی سه منفعت دست اول مشوبه تقای نفسی دوم حصول رضای ملک اگر از قتل
او نادم باشد سیم منتی بر جمیع اهل مملکت که مانند او ملکه را باقی گذارم که خیرات او همه را شامل است
و آثار بر اتش شایع پس او را با طایفه محرمان که خدمت حرم ملک کردندی بخانه خود برد و فرمود که با حتیاط
هر چه تمامتر او را نگاه دارند تا کسی خبر نشود و در تعظیم و اکرام او مبالغه لازم شمارند و خود با شمشیر خون آلوده
و چون اندیشه مندان سر در پیش فکنده ، بباکاه در آمد و گفت فرمان ملک بجای آوردم و آن بیداد بد را
که قدم بر بساط مناجات نهاده بسزا و جزا رسانیدم ملک را آنچه صورت غضب تسکین یافته بود و دریای
خشم را تلاطم امواج نمانده چون این سخن شنید از جمال و کمال و صلاح زن یاد آمد اندیشه نبایست کرد
گشت و شرم داشت که آثار آن ظاهر گرداند و نقض و ابرام ملک که متصل حکم اجتماع
دارد از خود فرا نماید پس خویش را ملامت کردن گرفت و گفت این گناه من است که تا قدرا برطرف
نهادم و محبوب خود را بیک گناهی بی تعجیل و تأمل تلف نهادم بستی که من بدین قدر عتاب چنین حکمی کرده ام
و در باب جرم آتش خشم را تسکین دادمی ؛ پاره آتش بجوان برکند ؛ کو بدی شعله بار در بلند ؛ اد می آتش خود

خود از حد برون * کز دم او جو و نباید برون * چون وزیر علامت ندامت بر ناصیه شاه مشاهده نمود گفت
ملک را معلوم است که نباید بود که تیر از شست جسته را باز توان آورد و کشته را برود و زنده نتوان کرد و
اندوه بی فایده خوردن تن را نزار و دل را ضعیف سازد و حاصل آن جز رنج دوستان و راحت دشمنان
نباشد و هر کس شنود که ملک چنین فرموده و امضا نموده بدان رسید و بر فور پشیمان شده در تدارک رفت
پادشاهی ملکان کرده بهتر و در این قصه علامت وزیری داد سخن و خشونت منحرف و چون شاه ذی ارتفاع
مرتبت خویش مستوجب روی ندامت روی نمودی و اگر ملک فرماید قصه او را بعرض رسانم ملک
فرمود که چگونه بوده آن حکایت گفت آورده اند که در ملک یمن پادشاهی بود روشن روان و خوب رای با
رای و تدبیر و با بخت جوان و دور فلک گردون تیز گرد و در مدت ساعتها بنشسته او اقبال بر سپهر سلطنت
مدیناه و کوشش روز کار مروارهای لطیفت و جهانداری در عرصه زمانه نشسته * به بزم اندر اقبال برخ افروخته
به رزم اندر جهان سوخته * جهان را بداد و دهش کرده رام * زمانش مطیع و سپهرش بکام * روزی پادشاه
شکار رفت طلب روزی در شکارگاه مرکب شاه از جب و راست میتاخت و نظر هر جانبی میانداخت
دوران جوان از دو جوش طیور صیدی ندید و جانوری که شکار را شاید بنظر ش در نیامد ملک از این صورت
متحیر ماند بیکران قضا را خارکش از غایت احتیاج فقر جامه از پوست اهو پوشیده و دران پایان
خار بسیار زده بود و از عقب آن شخص تنگ ناماکشته و در پهلوی سنگ تکیه زده چشم ملک ازو بر روی افتاد
گمان برد که اهویست باشد خدنگی دل شکاف بر او بکشاد * شهاب تیری که در او کرد جست و دران سوخته خونی
بکرد فتنه های بلای نگرد * کرد خطا و خطا نکرد القصه ملک بر سر شکار رسید او را با سینه مجروح و دل پرخون
بدید سخت غمناک و متاسف گشت و با خود ملامت چهره ندامت خون شدن گرفت و از آن تهور و عجلت که
موجب تحسر و خجلت بود متالم خاطر شده خارکش را عذر بسیار خواست و جهت مرهم بها هزار دینار زر
سرخ انداخت و عنان انفعال بجانب دار السلطنه برتافت و در جمعه تا مور که در آن شهر بعفت و عبادت
مشهور بود و بمکه رو در عرصه دهر بارشاد و هدایت معروف و مذکور بود شاه بنزول اجلال فرمود و از آن پیر استدعای نصیحتی
نمود که در دنیا و آخرت شفیع گناه تواند بود و خود را بطریق کشف کرامت گفت ای ملک خصلتی
که در حالت نیاز و سلامت عقبی را جامع تواند بود خشم فرو خوردن است و در وقت غلبه ضعف حلم ورزیدن کسی که فرو نشاند
آتش خشم * عار ازو نمی طلبد مرد حرم * غضب چون نفس او سرکش نباشد آنکه * خاک نشین و اگر اشتباه شود بزم *
ملک گفت حریصانم چاشنی شربت او هم نیز برد باری در کام عقل حقیقی تمام دارد فاما در وقت خشم آنکه حلم را بر هوای

نفس حاکم نمی توانم ساخت و هنگام اشتعال آتش خشم خود را در قید ضبط نمی توانم آورد زاهد فرمود
من سه رقعه بنویسم و در دست امینی خاص بسپار تا چون علامت تغیر مزاج بر ناصیه تو مشاهده کند
یکی را که فایده آن ظهور مخمه نفس را تسکین بدید آید و اگر آتش غضب بزلال آن موعظه منطفی نشد
رقعه دویم را بعد بآرد و اگر نفس سرکش بدان نیز رام نگردد رقعه سیوم را بنماید امید دارم که فایده آن خشونت
بشفقت و ملایمت مستبدل گردد که چون ظلمت خشم را از مندفع شد هر آینه لمعه حلم و عفو را بنده
بجای آن خواهد آمد * در هر چون بیرون رود فرشته در آید * ملک بدین سخن خوشوقت شد و زاهد سه رقعه
نوشته بیکی از غلامان شاه بسپرد اما مضمون رقعه اول این بود که در حدوث اقتدار عنان اختیار در
قبضه نفس اماره منه که ترا در ورطه هلاک ابدی اندازد و مضمون مکتوب دویم آنکه هنگام خشم بر زیر
دستان رحم باش تا بروز جزا زبر دستان بر تو مهربان باشند و ملخص کتابت سیم آنکه در حلم راندن
از حد شرع تجاوز نکنی و بهیچ حال از انصاف در نگذری * اگر چه حکم تو حاکم است در جهانداری جفا
مکن که نه کار نیست مکرم انداری * مناز اگر چه لبت همچو غنچه خندانست * که در حدیقه دنیا مظلوم ابرا واری * ملایمتش
خرده بسته این دولت ایشان که عفو تربیت از تو بگذری و بگذاری * ملک آن رقعه ها را وداع کرده بسیار الملک باز آمد
و مدتی در مجلس حکم حاضر بود در وقت خشم این سه رقعه را در عرض گرفتندی و او را ملک بر آن وقع بایشان
آن رقعه ها گفتندی و این ملک را کنیزکی بود بغایت خوبرو پاکیزه خوی سرو قد ماه خد یاقوت لب سیمین غبغب
گلگون عذاری طوطی گفتاری * تا هر وقت شکیبندی دل کشتی * جان فزای دلفریب جوهر شی * که نرگس مخمور شیفته چشم
بیمار او بود و عقیق مانند دل خون شده لعل شکر بار او خوبرویان خطه ختا در بند چین زلف اسیر او
هندو فروشان کشمیر را هوای مشاهده چهره تابش درپیچ او دل در زنجیر رخسار تو را بها چه خوب که نیست
در شیوه دلبری ترا حاجت که زینت * و حال حال او کتاب ... دهنش تر از ... و به دیگر جهت حسنش بر دور عفت
را بر ... از ... دل شاه شیدا و حیران ... که از محبت حرم خاص و منتها ... دیگر جواری شیفته
منور و مقرون شاه ازین ... خطاب حسرت را بخت ... دفع او از روی رشک ... که حیله انگیخت تا صد فتنه
... حرم سرا ... گفت دارند ... قتل شاه و دفع کنیزک ... ملک گشته ... مرا اعلام کن که از آن
کنیزک جه چیز دوست تر دارد و نظر بر کدام عضوش بسته که در خواب ... خواب ...
... ده بر بر ... ایشان ... از غایت ... علم ... چشمه حیات ... ایستاده ... بازگشت
... که ... در ... تربیت نشانده ... و زبان حال گوید ... که ... دشت ... بر ...

که این سیب زنخدان و بستان نبود ملک گفت طریقی آسان یافتم در آنکه ملک را بر وفق آرزویش بر توان داشت
مصلحت این است که مقداری زهر هلاهل بمن دهی تا به نیل بیامیزم و بمجرد که کیزک خفته خال از آن بر حواله زنخ و غبغب
او زنم و ملک چون در حالت مستی لب بآن رساند بر جای سرد شود و ترا زین رنج فرج یابد خاتون ازین فکر
دل شاد گشته انچه او را بایست مهیا کرده بنهید و مشاطه برین منوال که رقم ذکر رفت ترکیبی از انفعا حیله ترتیب
داده در حقه تدبیر نهاده پیش کیزک رفت و از سیاه کاری خط بر رخ آن ماه زده و از روت تیره روزی را
بر کناره چاه بابت بر قرار امده ریخت : به دلهاییت ان خال : افتاده بر زنخدان : یارب کجا بداری : زاسیب
روزگارش : ملک را غلامی بود که در حرم سرای محرمیت داشتی قضا را از پس پرده می دید خاتون و مشاطه شبانه
و رفتن مشاطه بنزد کیزک و زدن خال بر زنخدان او معاینه دید دانسته و نه داری و حق گزاری او را بران داشت
که کیزک را از ان خبر کند هیچ طریق فرصت نیافت و ملک نیز در حالت سکر و چه گفتن ان سر او را هیچ وجه
میسر نشدی اخر ملک بعادت معهود بنزد کیزک در اعلا از غایت مستی بر خواب رفت غلام را فرصتی دست داد
دامن بر زده آهسته آهسته بالین کیزک آمد و بکوشه استین اثر نیل از زنخ او پاک کرد درین حالت ملک بیدار شده
غلام را دید که دست بر زنخدان کیزک دارد حرارت غیرت او را بر آتش غضب نشاند و تیغ حمایت
قصد غلام کرده غلام از خلوت سرای بیرون جهید و ملک از عقبش تیغ کشیده بدر امد معتمدی حاضر ایستاده بود دریچه
در دست گرفته ملک را متغیر دید پیش امد سبب آن قهر را جویا شد ملک از خشم او از غضب فرو نشست و دیگر عرض کرد
خسته تسکین نیافت سیم بهم و عرض رسانیده ملک لختی صبر و سکون بر خود راه داده و شربت خاموشی از دست
غضب را تجرع فرموده بر سبیل التفات غلام را طلبیده گفت ای جوان جرات چرا کردی غلام از روی راستی صورت حال باز
نمود و ملک عروس را آواز داده در تفتیش آن قدر و تحقیق آن کم کفایت مبالغه مهیج نمود بعید عروس انکار نمود و گفت
غلام غدر می‌گوید و من بدین تهمت بری‌ام که این خبر ناگوار را بمثال این افعال اقدام نمودم اما از ملک شرم میدارم
که باظهار ان جرات نمایم و لیکن که برای حمرا افتادی که مبادا بسبب رشک افتاد و در واقع شماتت است و گواه آنکه ملک
برای العیش مشاطه را نمود و اکنون در محاکمات این مقصد توقف جایز داشتن سلطان را نشاید و غضب چون بموقع واقع کرد
بمرتبت از علم بهتر باشد : خارکز بر روحش شاید : در کریبان نهر نیک آید : ملک با عجب غلام نگریست غلام گفت
ای شاه کامران وسطه امان زمانه امکان دارد که هنوز بقیه آن نیل در حقه مشاطه باشد اگر کمتر او
مثال مبارک انداز و دارد شاید که بکلی این تهمت زایل کرده ملک فرمود تا مشاطه را با حقه حاضر کردند و مقدار نیلان
نیل بوی خورانیدند خوردن همان بود و مردن همان و چون حقیقت حال بر ملک کشف گردید عروس را حبس کرد

و غلام را آزاد کرد و امارت برخی از بلاد ان مملکت بوی تفویض فرمود و آن پادشاه جهان پناه چون جر
حال خود بحلیه حلم آراسته ساخت مضرت مشاطه بدو نرسید و ببرکت بردباری از ضرر آن سیاه کاری ایمن
گشت و چنانچه سر تیغ خطر بر وی اشکارا شد مرحال دولت و دشمن و توقف یافت وای مشهدانی او در دم
تا در آئینه روشن ملک این صورت جمال نماید که پادشاه ان را در هیچ کاری تعجیل نباید نمود و بدلخواه تحکم حکم
نباید فرمود : حکم عجلان باتش و اب : در دمی عالمی خراب کند : پس چنین حکم را روا نبود که شه
آرزوی اضطراب کند : ملک گفت مرا درین حکم خطا افتاد و درین حال کلمه خشم بر زبان می رفت باری
بیشتر که در آن چنانچه لایق حال صاحبان باشد تامل بکار بی میاوردی و از تو حسب نمونه خفت وزیری
و همچنان بنظر مرا هلاک کردی وزیر جواب داد که عقلا حجت کمال حیثیت فکرت تعجیز مبارک راه نباید داد
تا از ثمره حقیقت حد گفتاران دیگر که در بیرامند بار نخانند : کر سرو رفتار روان هست : در لاله تماشا
تا بیمن هست : ملک را از فحوای کلام وزیر چنان مفهوم شد که ایران دخت گشته شد آه از نهاد روی
بر آمد و در گرداب اندوه افتاده بخروش گفت خوش نبود از عشق ای سینه که ایکنه دل نیز : نه هیچ کار میان
بسته و بر خواسته است : دریغ آن روی گلزار جوانه که چون ملک ارکن زندگانی بود حیف از آن نهال باغی
کامرانی که آفت خزان بیک برگ اوفتاد سرو بالای تو در خاک و صد دریغ است دریغ پس وی بوزیر کرده
گفت اندوهناک شدم بهلاک ایران دخت وزیر جواب داد که سه تن همیشه اندوهناک اند و دل بسته غم اند
اول کسی است که بدکاری مصروف دارد دوم آنکه در حال قدرت نیکو کاری نیارد سیم آنکه
بی اندیشه کاری کند که عاقبت آن بندامت کشد : ملک گفت ای جانداری در خون ایران دخت توقف
نکردی و بعجلت آن هلاک شتافتی وزیر جواب داد که سه تن نا طلب است اول کسی که جامه سفید پوشیده و پیشه گری کند
دوم گازری که با لباس تکلف در میان آب ایستد و جامه شوید سیم بازرگانی که زن نیکو بدست آرد
او را در وطن گذاشته سفر برود اختیار کند و من در خون او سعی نکردم بلکه فرمان ملک را امضا نمودم
و درین باب علامت عاید بدان حضرت است که یکبارگی تامل از خواتیم که رای قاصر نباید و نظر بصیرش
بعواقب امور محیط گردد و درین مثال رای قبل از ملاحظه منزل و فکرت صایب از تدبیر پرهیز کرد
مثال شاه باشی که ارزوی خود طلبی کرا ارزوی خود طلب چنین روی بنماید : ملک گفت از این سخن در گذر
و درین باب سخنی کن که مرا ارزوی دیدار او اندوه مکنی و رود و چاره این کار نمیدانم که به چه وجه توان جست
وزیر گفت مهم مدارک این کار نرسد و درین قضیه پشیمانی سودی ندارد و هر که اندیشیده در

مهمی خوض نماید و کاری که ندامت در آن مانع نباشد مباشر گردد چه او آن رسد که بدان کبوتر رسید

ملک گفت چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده‌اند که جفتی کبوتر در اوّل تابستان دانه چند فراهم آورده و در کاشانه جهت ذخیره زمستان پنهان کردند چون تابستان آخر رسید حرارت هوا اثر کرده دانه‌ها خشک شد و از آنچه پیشتر بود کمتر می‌نمود کبوتر نر در آن وقت از خانه غایب بود چون باز آمد دانه را اندک دید عتاب را علامت آغاز کرده گفت این دانه‌ها جهت قوت زمستان نهاده بودیم که شدت سرما پدید آید و از کثرت برف دانه در صحرا نماند ما بدان گذرانیم در این اوقات که دانه در کوه و دشت یافت می‌شود ذخیره را چرا خوردی و از طریق حزم چرا انحراف ورزیدی آخر نشنیده‌ای که حکما گفته‌اند کر ننگ برگ و نوائیست هست جهد بکن: ذخیره بنه از بهر بینوائی خویش: ماده گفت من از این دانه‌ها نخورده‌ام و هیچ تصرفی در او نکرده‌ام کبوتر چون دانه کمتر دید انکار او را باور نداشت و به زخم منقار بزدش تا هلاک شد پس در فصل زمستان که باران‌ها متواتر گشت و آثار رطوبت بر در و دیوار ظاهر شد دانه‌ها نم کشیده به قرار اصل باز رفتند نر واقف شد که سبب نقصان چه بوده جزع کردن گرفت و در فراق یار غمگسار ناله آغاز کرد و زاری می‌گرفت و می‌گفت ای وای صحبت وصحبت آنکه پشیمانی سود ندارد به کار خویش تأمل نمای که تعجیل: پشیمانی کشی و کس را پشیمانی ندارد سود: و فایده این مثل آنست که مرد عاقل باید که در عقوبت شتاب ننماید که تا چون کبوتر به سوز هجران مبتلا نگردد ملک گفت اگر من در قول شتاب کردم تو در نفاذ تعجیل نمودی و مرا در این رنج افکندی وزیر گفت سه تن خود را در رنج اندازند اول آنکه در صف از خود قوی‌تر شود تا زخم گران یابد و دیگر آنکه وارث ندارد و مال از وجه حرام جمع کند تا باج برند و وبال باقی ماند و دیگر پیرمردی که زن جوان ناکار در عقد آورد و دل در و بندد و آن زن هر روز مرگ وی را از خدا طلبد و با دیگری نرد

ملک گفت از جمله حیرت تو دلیل توان گرفت جواب داد که [illegible] حکایات و کس [illegible] هر گردد یکی آنکه مال خود را نزد ناکس به ودیعت نهد دویم آنکه ابلهی را میان خصم و خود حکم سازد و در [illegible] کار [illegible] نمایش آنکه در انفاذ فرمان شاه متابعت [illegible] ملک فرمود که مرا جهت ایران دخت غم بسیار است وزیر جواب داد که جهت پنج نوع زنان غم خوردن روا باشد اول آنکه اصل کریم و ذات شریف و جمال زیب و عفاف کامل دارد و آنکه دانا و بردبار و مخلص و یکدل باشد و آنکه در همه ابواب نصیحت ورزد و در حضور و غیبت مشفق بود و آنکه در نیک و بد و خیر و شر موافقت داند و در اشعار وثار رخود سازد و آنکه خجسته فال و مبارک نفس بود و میمنت قدم او بر شوهر ظاهر گردد و ایران دخت بدین صفتها آراسته بود اگر ملک بر این او الهم [illegible]

ملال کند محقق خواهد بود چه ترا پایدار و وفادار نه از عمر لذتیست و نه از زندگانی راحتی: خوقی چنان ندارد سود است زندگانی: سود است زندگانی خوقی چنان ندارد: ملک گفت ای بلاور در سخن دلیری مکن و از حد ادب تجاوز منما نه چنان پندارم که از تو دوری لازم است وزیر گفت از کس دوری پسندیده است یکی آنکه نیکی و بدی یکسان پندارد و ثواب و عقاب را نابوده انگارد ملک گفت در چشم تو حقیر می‌نمایم که در ادای این کلمات جانب جرأت جایز می‌شمری گفت بزرگان در چشم سه طایفه سبک نمایند اول بنده گستاخ که گاه و بیگاه در نشست و برخاست با خواجه برابر نشیند و خواجه نیز با او هزل کند و خوش وقت دارد دوم بنده خاین که بر اموال خواجه مسلط گردد چنانکه ارکان دولت مال خواجه را بر او باز دهند و خود را در وجه نعمت با جاه داند سیم بنده که به استحقاق محل اعتماد گردد و برابر از خواجه واقف گشته بدان مرتبه مغرور شود ملک گفت من ترا از مردم دانا شمرده بهتر طلب و در گفت شستن با شتاب توان از مردم الا در هشت موضع اول در جنگ دلیر بگریه و در زراعت دهقان را و در زمان غضب و بازرگان را هنگام طلب و دوست را در وقت حاجت و مردم اصیل و کریم گفت در آمد با در حسرارت ثواب آخرت و عالم را هنگام تقریر و سیاحت حاصل آنکه چند انجمن ملک معاونت کرامت او نیز با وزیر می‌فرمود وزیر جواب نیز تر از سخن زهر آب داده از جو و داد و سخن در حدت نشیبه المهاس بردم نهاده بود و گفت ملک به طریق حلم تحمل نموده این شربتهای ناخوش گوار نوش می‌کرد تحمل کند هرکه را عقل هست: نه عقلی که خشمش بود زیر دست: تحمل چو زهرت نماید نخست: ولی شهد گردد چو در طبع تست: عاقبت ملک به دلیل تا گو گفت دولت صبر پایه دولت لطف اله رفیق حال ما باشد و آفتاب دولتش از اوج شرف ورزد و عظمت با بنده فرمایی که با اقدام جرات بر بسط مباسطت جسارت می‌نمودم در تصحیح جانب و فرید ایرانم اقدام می‌نمودم جهت استحان ذات ستوده صفات بود الحمد لله تعالی که اکثر کسی شبیه ملک حلیم و دانش در زمان جوید جوهر آئینه و آتش بیزان افتد نظر این چه بزرگوار ذاتیست که بجمال حلم و تمکین آراسته و این چه نفس نفیسی است که به زینت صبر و وقار و خوش نموده و خوش خوی منتهی گشته و هرآینه بزرگ چنین شخص را استیم بود و نام بزرگوار بر پیش از آن مداری اطلاق افتد بزرگ با نوس کنار نیست: عیب نه جوی و پندار نیست: از آن نامور تر کسی نیست: که خویشتن را بخلقش پسندیده خوی: ملک گفت ای طاور بزرگ و بنگو دانستم که من بیش بر کار خلافت بر وجهت درافت نهاده ام و اساس جهانداری بر شفقت و کرم از آن وضع کرده و از کارها در باید جستن که ارزوی عزت تیرد دل هر ادا کند تلویح تصحیح در مقام معاوضه و موارنه آینده اشارتی صادر گردد جهت حفظت

آداب جهانداری و تمهید قاعده پادشاهی است را کرده وسعت دریای رحمت عامه در آن مرتبه است که بحر تیغ
امثال این سخنان روح خشم میبارد : من نه چیدم که بهار بر بزرد بر کشش : و نگاه هم که کجا بود تیم از شعله نار : باید که هم
که بنالد لعید انک هر دم : باید ابرم که بر عیانه پواک صد بار : و در حکم قتل ایران دخت با اختیار رابوم و ان کا
لعدم معیز اسب خوش رو نیز کاهی سکندری میخورد وزیر گفت این نوع حکم نادر است الجواد قد یکبوا
و حکم روان امروز خارکسان کرد که در هیچ تاریخی نشان داده اند که شاهی کامکار و والا صاحب اقتدار
بشیشتر بران و حکم روان بر مسند سوگند نشسته باشد بنده جرم کار در مقام عذر بجای ایستاده
سخنان چنین با کریمه و قدم از اندازه خود فراتر نهاده آنچه خواهد بر زبان آرد مانع اقامت در رسم سیاست
جز حلم عظیم و عفو عمیم چه تواند بود : هر چند که پیش کنم لطف تو بیش است از آن : ملک گفت چون بنده گناه
خویش معترف گردد اثر جرم بنجاست حال خود معاینه بیند پیراسته در مقام اقتدار خواهد بود و مرد
کریم را از قبول عذر چاره نیست والعفو عند کرام الناس مقبول وزیر گفت اینک بنده خود
اعتراف دارم و گناه من آنست که در امضای فرمان ملک تاخیری جایز داشته ام و کشتن ایران دخت را
موقوف داشته و از بیم مقام جهال انگیز و هیبت آن خطاب عتاب آمیز اندیشیدا در قتل او تعجیل نکردم
اکنون حکم و فرمان ملک راست : گر لطف کنی و گر تیغ برانی : گردن نهاده ام هر چه ایران بحکم تو : چندانکه
ملک این سخنان استماع فرمود رایحه فرح و ابتهاج و شواهد مسرت در ناصیه مبارکش ظاهر
گشته رایت استیلای سپاه ملالت با وج علیین رسانید و گفت ناشد نا تقاضای بجای آورده لعزه بشارت بزرده
بسیار بر سر نهید و گفت : مژده ای بخت که مقصود ز در باز آمد : بر تن خسته ملال جانی دگر باز آمد
اکنون چون غنچه بر لبش لب خندان بجهید : رخ دولت که از دیده نهان بود آمد : پس گفت عجب ماندم که سخنی
بر وجهی سر انداختی که هلاک ایران دخت معلوم من شد و من صدق و اخلاص و نصیحت تو شناختم و
می دانستم که در امضای آن توقف خواهی کرد وزیر جواب داد که معارضه بنا بر آن بود تا عزیمت ملک را پیش گیرم
و بدانم که از آن حکم نادم است یا نه اگر شما را جان بر جزم قتل دیدمی خاطر پا بر جا بدانم می شستم فهم
اما چون دیدم که خاطر مبارک بتقاضی ای بیرست گناه خود اظهار کردم و عذر تغیر را تقدیم نمودم ملک
فرمود که حزم و کیاست تو در آن باب بر طرف ظاهر گشت و اعتماد بر رای و دیانت تو مضاعف شد و خدمتی که بجای
آوردی در معرض قبول افتاد و ثمرات آن هر چند زودتر بتو خواهد رسید این ساعت تنها را تمام باید رفت
و معذرت فراوان با ایران دخت باید رسانید والتماس آمدن او بمجلس انس را بحصول انجامید و سرمایه صفا

فرح و شادمانه ها آن تواند بود که بر تر وجهی نمود : باکه وصلت ترا از خدای میخواهم : با که چشم براه کوشش
بر آوازه : امروز از ترکیب فتح روی اند وا ایران دخت را بشارت کتابت و بار برق وصل رسانیم ولاجه
غنچه شکایت بکار بسته یکمن : که بجواب نیم که گفت او رد : ایران دخت مثال حضور را امتثال نموده
بخدمت شتافت و شرط بندگی بجای آورده زبان منت داری و شکر گذاری بر گشاد ملک گفت این
منت قدرا از بلار وزیر باید داشت که شرط نصیحت بجای آورده و در ادای خدمت تاتی فرموده بلار وزیر گفت
مرا کمال علم و رافت حضرت والا دفعه کرم و رحمت پادشاهانه وثوق تمام بود و آن حرمت سبب آن دلیری گشت
و اگر نه بنده را در فرمان سلطان توقف چگونه روا بود چگونه جواب بلار وزیر فرموده که دولت تو در مملکت ما
کشیده است و فرمان تو در نفاذ با فرمان ما برابر داشته و بر هر چه کنی دیگر از حل وعقد و امر و نهی اعتراض نخواهد
رفت بلار وزیر جواب داد که سوابق عنایت و مراسم عاطفت پادشاهانه بر خدمت بندگان رجحان دارد
و اگر هزار سال عمر یابم از هزار شکر یکی نتوانم گذارد که آنچه بنده زبان در اید پرسش : تا شکر بهار ادا
تواند کردن : اما حاجت بندگان آنست که پس از این در کارها تعجیل نفرمایند تا مضر عاقبت از کدورت
ندامت سالم مانند ملک گفت این نصیحت را بسمع قبول اصغا فرمودم و در مستقبل همیشه دست دستور زده
مثال تو خواهیم داد پس وزیر ایران دخت را خلعت گرانمایه ارزانی داشت و از کلبه معارفت بحجله مواصلت
خرامید مجلس طرب بیاراست : یکی معنبر جبینی آراسته : گلستان عشرت بهم بر نشسته : ساقی زیبا از شراب
سیمین مروحه فرا کام حریفان میریخت و باده خوشگوار نهال نشاط را در جویبار سینه آب حیات داد
چند از باده نشاط انگیز کرده ما بار او و عشرت تیز و مطرب خوش آواز با آهنگ نوای هر گونه رودی
و ساز زیر نزد که مرغ دلها در اهتزاز آوردی و نغمات بنوید عیش و نشاط اشارت کردی و
لطافت بستان عود و نغمه هزار دستان میفزود و ناله دلکش چنگ : آوازه سینه مشتاقان زنگ غم می زدود
مغنی چهره نگار کرد : همراهی درخشنده خوش منظر : تا زلف [illegible] کشته راست : بنوعیکه طبع [illegible]
خواست : بقیه امروز و تمام شب بعیش و طرب گذرانیدند : چه روز دگر صبح گیتی فروز : بفیروزی آورد
شب را بروز : ملک بر جای خاص و عام داد و بر تخت عدالت قرار گرفت و بلار وزیر شرط خدمت
بجای آورد و با جماعه جهله دکا لیت طلو دادله و ملک از برای همه داد طلبیدن او تغییر خواهها که در ضبط مذکور
تقریر کرده بود پس حکم سلطانه را ان موجب شرف نفاذ یافت و ناکار بدان حکیم را حاضر کردانیدند
و دکان عقوبت سرا همه را بر حکیم تفویض فرمود کار بدان مرا خواب چنان دیده که بعضی را بدار کشیدند و جمعی

با هیچ میل نکنند که با جانب راه گذار کیان سر حشد و گفت جزای خاینان و سزای غداران این است هر آن کز
ستم خنجری برکشید: فلک هم بدان خنجرش سر برید: چه سپندان کسی سخت روئی نکرد: که خود نیک تا دیب
بر سپندش نخورد: فی‌الجمله از وقع دشمنان شاه حکم ممالک را نیز با او گذاشت و خود با ایران دخت بعشرت
پرداخته داد کامرانی بداد: شب عشرت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان: که در عالم نمی‌داند کسی احوال فردا را
این است داستان فضیلت حلم و ثبات و ترجیح آن بر دیگر اخلاق و عادات ملوک و سلاطین و بر وجود منصفان پوشیده
نماند که فایده از بیان این حکایت اعتبار خوشخوانان است و انتباه و هشیاری کاهلان است تا بتجربت مقدمات
و اشارت حکیمان عمل‌دار کار را بحلم ساز دهند و بنای کارهای امروز و فردا بر قاعده حکمت نهند و از تهور بجانب وقار
و بردباری گرایند و هر که بدین صفت از دیگران اختصاص یابد هر آینه فرق همتش بتاج تواضع زینت گیرد چه
چه تواضع و حلم دشمن را دوست گرداند و دوست را بمرتبه اقربا رساند: با علم و با تواضع اگر هم‌نشین شوی
اغیار روشنی بوفا یار غار تو: با هیچکس ز خلق چه با دشمنی مکن: تا بر مراد دست دهد روزگار تو:

باب سیزدهم در اجتناب نمودن ملوک از قول غدر و خیانت و درگذشتن عهد و امانت

چون رای دابشلیم این داستان از بیدپای حکیم استماع نمود فرمود شنیدم داستان ... این بر اوج
محبت بجائی رسید و مضمونش از منابر بشارت جمیع ساکنان خبر داد تقدم فرمود
و گفت: ای عقل را زینت: روشن شد ماه بیت: وی و هم را زحلت: حد گذشته عقد شکل:
شنیدم بحث منفعت حلم و بردباری و حکمت و سبک رای و تفضیل ثبات و حلم بر دیگر مناقب و محاسن
و اخلاق جهانداران شناختم اکنون بازگوی داستان ملوک در شناختن ملازمان امین و معتمد باز نماید که
کدام طایفه قدر تربیت نیکو شناسند و شکر نعمت کامل گذارند برهمن در مقابله سخن ملک و هدیه دعا
ترتیب فرمود و گفت هر تحفه دولتی که از کارخانه نصر من الله و فتح قریب چهره گشاید و هر عطیه سعادت
که بر صفحه دایره و ما النصر الا من عند الله جلوه نماید نصیب اتم اعم بدان جناب سلطنت مآب باد چندین
تا بستر ربیت صبا ز ره چمن: گرد از جبین لاله و رخ ارغوان: سکوار و لب تو که داری نسیم خلد
محفوظ باد از اثر غارت خزان: در آنچه ملک فرموده شنید حقیقی موضع احتیاج است پادشاه باید که نقود
ملازمان خود را بانواع امتحان بر محک امانت و عیار رای و رویت و اخلاص نصیحت هر یک معلوم کند
و اعتماد بر هر کاری و صلاحیت و امانت داری و دیانت ایشان کند که سرمایه خدمت امانت است و غدر اثر
دو امانت و جمع کرد و سر همه دانشها عرف و خفیت باشد و هر که از ملازمان سلطان از عذر ترسد شاه را

فائده استظهار رعیت قوی گردد و هم رعیت را بامداد امیدواری از وی روی نماید: مدار ترحم با مرحمت کار
که معمار مملکت و پیرایه کار: وزیر از خدا باید اندیشناک: نه از خوف سلطان و بیم هلاک: و البته دروغ گوی امانت
نشاید که در معرض محرم اسرار آید و در اسرار ملک مجال مداخلت نیابد که از اهمال خلل زاید و از ضرر آن بترسید ایدرای
فرمود که این باب تحقیق احتیاج ندارد چه مردم را اصل و فروعها یعنی صفتها رنگی از آیته نمی‌پوشند و اخوتهم شأن
روی براحتی نهاده موجب انفعال مردم شود و اینک اصل اگرچه در اول رو افکند: اخوازان بگردد و هرزه جفا کند: برهمن
گفت تحقیق این سخن آن است که هدایت پادشاه را به سر عشرت جدایی اول امانت در تعریف که مردان پسندیده
متانت است و محرمیت اسرار ملک و مباشرت امور ممالک را شایسته و لایق و هم این در قول خود که دروغ هیچ عیب است
و پادشاه را از دروغ گویان هیچ از رحم و چون فریضه باشد و اگر کسی را همه خصلتها جمع گردد و یکی گذاری دروغ دارد هیچ نیاید
چون دروغ گری بود اعتماد در آن شاید سیم اصلی است که هیچ خلاف که فرومایه و نه همت قدر انعام و کرامت
بر بهر شناسند و از هر جانب که باز آید میل آن ظاهر گردد و ازالت هیچ حالت جهت بمثل نسبت باین
طایفه گشته‌اند در طریق محبت ثبات قدم چون خاک بشتی: چون صبا تا چند هر دم بر سر کوی دگر: پادشاه باید
که نظر بر حسن اخلاق چاکران کند نه تمحیص استظهار را این طایفه و دانش و در هیئت چون کسی کلید نصیب
رای خط افتد و عقاب مردوش و صلاح مکتب بلکه هر جمع کند و از برتر امتحان برین نسق که تقریر افتاد
نقص و تفتیش مرتب آید لازم بود که پادشاه او را ترتیب مصالح نگاه دارد و تا آسیب تدریجی برمراتب
قرب و مدارج مکنت رساند تا حرمت او در چشمها و هیبت او در دلها متمکن گردد و حکما گفته‌اند پادشاه
در تربیت چاکران چون طبیب حاذق باشد که تا اول احوال بیمار و مدت علال و کیفیت و کمیت
علت و سبب علامات آن استکشاف ننماید و در کلیات و جزئیات و دلایل نبض و قاروره وقوفی کامل
و شعوری شامل حاصل نکند در معالجه شروع ننماید و در مداوات خوض ننماید و هم چنین پادشاه نیز باید که توقف
حال خدمتگاران از جزوی و کلی کند و اندازه کردار و مقدار گفتار و طریق اطوار هر یک بشناسد آنگاه آغاز
تقویت و تربیت کند و اساس آن بر کسی اعتماد ننماید تا موجب حسرت و ندامت نگردد و اصل این باب
که ملازم سلاطین معتمد و امین باشد تا هم اسرار مملکت از وقوف اغیار مصون ماند و هم سیاهی و رعیت
از ضرر و آزار محفوظ باشند چه اگر یکی از مقربان عیاذا بالله بصفت خیانت گرفتار باشند سخن او نزد سلطان بی
قبول باید بکین که نیکی را در معرض تلف افکند و موجب بدنامی پادشاه و در خاتمه عاقبت او گردد از نظایر
این کلمات حکایت زرگر و سیاح است و رای پرسید که چگونه است آن حکایت گفت آورده‌اند که در

دار الملک حلب پادشاهی بود نامدار و فرمان ده کامکار که اکثر سلاطین روزگار حلقه انقیاد او را در گوش جان
کشیده و غاشیه خواقین جهاندار غاشیه امتثال او بر دوش گرفته ؛ سروری کز عدلش بست ایمنی آیین ؛
قیصر گر از روش داشت از پیش نشان ؛ هر گه عزم جهانگیری کمان کردی رکاب ؛ فتح و نصرت را عنان
روان گشتی عنان ؛ و آن پادشاه دختری داشت که چون ماه منظر که نور رخسارش چهره آفتاب منور کرده
بود و بوی زلف مشکبارش مشام لاله را معطر ساخته ؛ لب لعلش نگین خاتم جم ؛ دهان از حلقه انگشتری کم
زنخدان عنبرینش بوی بهشت ؛ خم زلفش کمند آرزو کرده صد عیب ؛ عذارش قبله آتش پرستان ؛ دهانش
آرزوی [illegible] آن دست و آن گوهر یکدانه را از دیدها مستور داشتی چون در شاهوار در صدف
تربیه صلاح پرورش داد و ادب [illegible] دختر پایه ترتیب میفرمود بستان زرگ که صنعت
خود کمال داشته باشد احتیاج افتاد و دوران
بوی دلبطه رخسار آن ماه کار کنان نسیم بالای او را
صدف فتنه دری که در درون آن بود پنهانی ... ورد [illegible] رز خبر دادی روز و شب
[illegible] کرده از هر کار ... کرده ؛ نسیم ... پرداخت ؛ [illegible] که [illegible] ساخت ؛
ملک آوازه او شنیدا بود بعضی از صنایع ؛ اعلان او دو ما در آن وقت او را طلبیدا در حرم بردند و در باب
[illegible] بر پایه ما او گشت ؛ سرور کز جوانان بود ظریف و شیرین زبان دل پادشاه را در اثنا ... دولت
بمقالات او مایل شد ؛ دلش را بمقالات دلربای او رغبت پدید آید روز دیگر روز برفت بلبشخندی عجب
و هوای غریب بادشاه ؛ ... حکم نیز در ترتیب و تعلیم او میفرمود تا محرم حرم
سلطنت شد و دختر پادشاه را آفتاب و ماه سایه بر سر او نگنجد اصلا در پس پرده را
داد هر که شد محرم دل در حرم بار نیابد و آن پادشاه وزیری داشت تمام عقل و هوش و دانا
رای معروف و مدبر و در قلم کلک جهانگشای بیش ؛ بود دائر فکر عالم
از پیش طراز خامه سوگشت ارباب دین و دولت برای روشن او ؛ و علما از خامه خضر
خاصیتش باده حیات افزودی ؛ کلک تو بر رگ ابر است اندکی دین ؛ آب حیوان از قطره سیه ابر
چون وزیر دید که پادشاه در تربیت زرگر از سر حد اعتدال و اکرام او را ... انعامات ریشا از محض
نصیحت و ... در مملکت صالح و وقت پسندیده ؛ خارج نیست آن جواد کلام بجانب زرگر منعطف
ساخت و ... که شاه سلاطین باقی ؛ با حب سخت بایه و ده اند و ... هم در میان او آن بزرگ کردانیا .

و حالا که ما ای شخص ؛ و برازین قابلیت او را چنانچه باید و شاید نشناخته و بنظر خیانت بسپرد
کر این شخص اصلی کریم ؛ هر چه سخن او بر آثار و ابنای مردم موقوفست و حقش بر آجاره امام و فوایی نه بجا دو
حد بصر دف ؛ ابن وفاداری و رسم حق گذاری ترتیب تواند کرد ؛ هر که از ناکس طمع دارد وفا ؛
شد خطا کرده ام هر کجا که ملک نسبت شخص در مقام اهتمام و جان او داده ان سفره و نه از غایت ملال خود و هم کشته
و نکه کشته ام علامت آرزل آن نیست که دولت و بیل کرم نسبت با دیگری نداشته باشد ؛ حقه که زاهد را دیا الکرام
حسن که خار در کمی دادم ؛ کنا کنا چه تیز گران ؛ هشته از آن خورند ؛ و سرا عاریت صحبت ملوک طایفه از آنها ...
گر عاملت با بنزف ضیفت جمع کرده اند و از جواهر بیکر پر اجتناب بنه نمود چه از مرفهات این طایفه انواع ظلمها زاید
و کم خیانت ذات باشد هر چیزی که در جز الکمال دهد است از فرو فایق تر توان کرد کسر کرا نت برا از خیب
اگر مدد کند نبود از وی جز پس ؛ خیانت ز هر فعل بد بدتر است ؛ تمام بدیها درو مضمرست ؛ ملک گفت صورتی نیکو
دارد و نیکی صورت بر زیبایی دلیلیست الظاهر عنوان الباطن و بزرگان گفته اند از لطف مضمون نامه خبر
می دهد ؛ هر که عاقبت او از خوبی عنوان داند که در آن خبرهای نیکو حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
که رقعه احتیاج بر کسی خوانید که صفحه عذارش آیت حسن و جمال مزین و نیکونه از تازه رو و چشم داری که
رخسار مجلس کتاب خود آراسته ؛ اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه اشارت بدان است که حسن صورت
نمونه لطف سیرت است ؛ هر که اخلاق ؛ با حسن نیک غیر کمال بدر سر بش ؛ وزیر گفت در درج تمثال
حکمت حسن صورت نمی‌وزند و اما کمال ارزوی حقیقت جز اوصاف پسندیده و امور دیگر نیستید
کی باشد که بصورت زیبا دل خلق بربایند و چون قوت معنی او بر محک تجربه زنند ... دید و در
احوال کفه اعتقاد ... چون گوهر آب دار خوب ... دلش عجایب او را باید ... تحقیقش را
باز نمود چنانکه از آن بازتوان گشت رشته حکیم ... در گذشت و ... حکایتی است ... از درون که بسیار
ره بعضی بر که در صورت ... ما ندیدیم ؛ ارینج خیز و شد و آن یکی راهبر کلایت ؛ بیحد فرموده که ارلطافت
صورت بر اعتدال مزاج استدلال توان کرد و صاحب مزاج معتدل را قابلیت تربیت است و چون در تربیت
مربی اهتمام کند ممکن که بعضی اخلاق وی از نهج اعتدال منحرف شده باشد اکنون بنظر تربیت سنگ خاره شود به قوت
فرح افزای و علت فرح افزای دل کش می سازد و بهمین تقویت خون سیاه مشک خوشبو بر غالیه بار قطره
مهمان گوهر کمیت تربیت هزار تیغ ؛ از تربیت آفتاب گوهر گردد ؛ خون در ته نافه مشک اذفر گردد ؛ و آن آهن
تیره روی بیقیمت را ؛ اکسیر چه تربیت کند زر گردد ؛ وزیر جواب داد که ای ملک آنکه چون جوهر اصلی ندارد تربیت در وی ...

لایق آنست که هر سنگی جوهر نگردد و هر خزفی مشک اذفر نشود و اگر ناکس هزار سال تربیت یابد از و توقع نیکوئی نتوان
داشت: سپیدار اگر سر بچرخ رساند چه سود: بر نیاید ز بیم خار انار بید: لئیم را صد نوبت دهند جوهر ذاتی
او متغیر نخواهد گشت و عزیزی در این باب فرموده است: هر که در اصل ناکس افتاده: بتقالیب دهر کس نشود:
سگ بکس یا اگر کنی معلوب: قطره‌ای خیر زان کس نشود: چون این معنی محقق شد باید که کس احتیاط کند و
تا او بخطه دولت نگردد چنانچه آن ملکزاده از صحبت کفشگر بنیاد بلند که افتاد و از دولت جوهری بی‌نسب
و لعل ملک رسید شاه پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده‌اند که در بلاد فارس پادشاهی بود نیکو سیرت
و پاکیزه سریرت و اساس جهانداری بر عواطف رعیت پروری نهاده و بر سریر تاجداری دلش عدل گستر علی
گشته و چشمه اردست عدل در عالم گشته بنیاد اوی ظلم در پنجه او بسپری در وجه آمد که آثار
رشد و نجابت در ناصیه او پیدا بود و امارات جهانبانی در طلعت خجسته‌اش هویدا: روز ولادتش
منجمان الصاف ولد و گفته که این لطف اکبر است: و بر کتف او میمون زرد رنگی خال سیاه بود ملک از این سخن
آن منجم متغیر شده از حکماء زمان خاصیت آن علامت استفسار نمود گفتند ما در کتب اوایل دیده‌ایم که هر که چنین
نشانه دارد او را خطر اتفاد اما بعاقبت کار در گیر و چه کار گذر کرد ملک بدان مژده خوش‌دل گشته بنظر تربیت
شاهزاده را درمانده هر جا او ملک کفشگر بود محافظ و نایب زاده ملک حق رعایت مسایع بکار آورده
او را وظیفه مرتب و در روی بیمش انداخته داشته بود و صالحان در ظهر التفات مرقه وا آسوده گذرانید چون ملکزاده
چون سن چهار ساله که رسید طبع او بجانب مایل کرده بهشت در حجره کفشگر آمد و بازی مشغول شد
وزیر از صحبت ملکزاده هر اندیشه‌مند بود ... منع اشتغال نمود گفت زایل طبع کودکان در رعایت رطوبت
و از ابواب هر طرف که میل دارند همانچه مایل گردد و بران دستور باید صلاح در آنست که ملکزاده را از
کفشگر باز دارد تا ناگاه اخلاق دنیه او در طبیعت ملکزاده سرایت نکند و جهت فرو نشاندن آن کوکب
سپهر سلطنت را در حضیض مذلت نیفکند و دیگر انواع خطرات از و مستبعد نباشد که از نفس خبیثه هر چه که
آید محتمل است فرمود او کودک است بکفشگر خو گرفته و بنزد من بسیار عزیز است ممکن که اگر او را از صحبت وی منع کنم
ملول گردد و صحت او بیاید و دل او بشکند و چندان صبر کنم که بزرگ شود و نیک از بد امتیاز کند آنچه مصلحت حال
او را بصلاح آریم وزیر خاموش شد و شاه کفشگر را طلبید و از انواع لطف در باره وی اندازه داشت
و بمواعید خسروانه امیدوار ساخت و فرمود که تو را اهلیت آن هست که بدین نیک گشته‌ای تربیت کرده است و چنان
می‌خواهم که انیس و رفیق او باشی و از آب و آتش محافظت نمائی کفشگر زمین خدمت ببوسید و گفت کمال باغ شه

عالم
افروز بود: چراغ بخشش شمع روز بود: بنده خود را قابل این منصب شریف نمیدانم و مستحق چنین رتبه که مقصد
اقصی اما هم است از خود چه جای منم بلکه نظر شاهنشاهی کیمیا است که خاک تیره را زر صافی سازد
و سنگ خاره را گوهر که ممر گرداند چنانکه بر او نظر کنی جان بخشد: سخن که او را نظر کنی زر گردد: امید که بمیامن عنایت
خسروانه شرایط ملازمت بوجهی مرعی افتد که بعد از آن بستحق آن اقران توانم نمود القصه خدمت ملکزاده قبول کرد
و پیوسته او را بر دوش گرفته خود اوردی و بار که پیش او بردی و گاه گاه نیز ملکزاده شب در حجره او بخواب
بستی و او بکفش اکمال رفع ذاتی و کفشگر نیز ملکزاده را پیش کرفت که روز بروز قرب او در
حضرت ملک افزون شد تا بجائی معتمد علیه گشت و بواسطه ملازمت کوی شرف از اقران در ربود بجوگان
خدمت ثلاثی بر دکوی روزی ملکزاده بخت بیتاب بهار بردی و تا شب بتماشا در صحبت مشغول گشتی واحیانا شب
نیز در باغ برده تماشا کاه بهار بردی و قتی اراده آن ملکزاده عزیمت پیش آمد و با جمع از خواص و خدم حرکت
کرده انجمن کفشگر را طلبیدا و مقید و شرط ملکزاده را با وی سپرده انواع نگاهداشت در حق حفظت ملکزاده فرمود کفشگر
فرمان شاه را بسمع قبول کرده بتازه که کمر خدمت ملکزاده بسته و در نواحی شهر باغی بود بنمونه روضه خلد
برین و آن مرغزار بنفشه زار و اعلای علیین و جای از لطف نفحه‌اش کستان بنفخه و عطر شمال از عبیر سرگشته
عنبر تر گشته و ریاحین جنان از روایح گلهای بسیار بیش نسیم طراوت جسته و شکوفه از نهال سرو و طوبی از انوار
انهار سر جوانش سبقت کرده و اقامت کردی: سنبلش باغ چون خلد برین بود: در آن خلد برین کلک حور عین بود سمن
ساقی در گلش جام زرین: بنفشه بر عذار سرخ گل مست: شکفته سنبل تر زلف بر دوش: کشاده با دل نسیم گوش
با گوش: نوای بلبل و آواز دراج: بتحفه عاشقان را کرده تاراج: و شاهزاده پیوسته اوقات بتماشای آن
باغ میل کردی و در این مدت که شاه سفر اختیار فرموده بود شاهزاده بطریق معهود میل بباغ کردی تا نمی‌چند
از غلامان و خادمان که پیوسته ملازم او بودندی روی بباغ نهاد و کفشگر و ملکزاده امروز نمی‌توانم که بجز مرجع ...
و عادت بکرایه سکلف ... رخت کرد و او را در بر کشیده خانه تحریص نموده با خود اندیشید که این عمامه
ترنج سر مایه چند برکان نیست مکتب سر المال هزار دینار دکان و حالا مدت پیش از دار الملک دور افتاده‌ام در
بهانه امروز از جانب من خاطر جمع اند صلاح در آنست که این سرمایه را بر دارم و بشهری دور دست برم و با
بیش بها بهانه کف بفروشم و تا عمر بر فاهیت و فراغت بسر بریم: فرصتی یافته‌ام غنیمت دانیم
حالتی رو بتو آورده دست بگذارش: عاقبت او را بمکر در زیر جای نفس غدار اتش فتنه بر انگیخت و آبروی خودش
بدین خار ریخته قصد محو ملکزاده کرد و با غلامی کار راست کرد که محرم او بود این راز در میان آورده و هر یکی را

از قمار مانی بوی غم وارد وی سهوی فرو نشینند و آن عنصر را نیز از هوش بعد در صندوقی بزرگ فرو بنهند و چون شب
در آمد آن صندوق را بر پشت جازه نهند که با بوی تیز کرد به سرعت سیر او از خون گردی و بهیه چنان بهار
سبکبار او را تعریف نمودند: لیس بعبث بر فلک مینی کرد: همه بر سبیل تحریر خوبی کرد: گمهر بی نیشی شتر عزم چون
سیل: کهی همچون کار پیش بر همه سیل: و خود بر صحب بی سوار شد که چون لشکر کاروان روز را و چون اجل باکیمان
رسیدا و تیز را درد و ما که بیابد و هر جا در جنگها که جگر سوخته اگر فغان بلند و سپه را کوی مسابقت ربود در رهب
وارد با ناله مرد بمغزی از کره مانند برقه از آنک جستی: زهی بیک گوش سمش که تک: نشان برنج با پشت
سمک: بیابک باد از فلک کم نبود: صبا بر دو میدان او هم نبود: و غلام را نیز بر اسپی دیگر بالای بر قتمای رهد
صدای عالم بهای سوار کرد: زبی نور و چه شرق فراخ کام چه هوش: سبک کمند چه چوان قیمتی چه روان:
دو اسپ بیکر کوتک کرده و زاد و توشه برداشته روی براه آوردند و در روشن با مسافتی چند دور از طی کردند
و بعد از صبح از آنک بتابد آمالیس محمد بر سوار شد و چون برق در یک مسالک گرم روی آغاز نمود و روز از
سر حد مملکت شاه گذشته بولایت دیگر رسیدند از اسپ به غلاق و خالی از مهرش افتاده تا نیم روز تنبه
نشستند از ابر از شمال بر جمال آن لطایف [illegible] روغن الیلام و هر که کجا در باغ هر یک بر بخت تا پوشی
با زامدم چون از شب نقعه و کف سر نشان مذبوح روی لشکر نهاده حال با دو لشکر در میان آوردند
مکه سوار شده بباغ آمد از آن که زرقا بوی بمشام او رسید: رفتم بباغ سرو خرامان بر نخود: و آن گل شکفته
غنچه خندان بر نخود: چون ابر زنیا ره به کرگسیتم: کان سرو خوش دیدار گریان بر نخود: اما چون مادر از نور دیدار
خبر یافت فریاد برکشید و نفوس بزرگ بمنزل شاه رسانیدند و فرمود تا نیم روز اطراف و جوانب
باغ بالقدم طلب نمایند و در حوالی و نواحی شهر و ولایت جستجو نمایند چون اثر از تفحص فراوان تجسس
داد این رهبر به منزل مقصود نبردند تا صدای با امید باز گشته ماهیچه حال بعرض رسانیدند و ملکه را از آتش
فراق جوهر رطوبت عزیزی در کره داده دست و از غنچه بجران میریخت و از مضمون حالش مجاز این
بیت معلوم شد: دارم امشب گرمی در سر که ننشینم تا سحر [illegible] تا نور از چشم صبح
در شب بهر شب [illegible] تا صبح [illegible] رسیدا آهی سرد از سینه بر آورد و
گفت: همه شب [illegible] با تو بیدار یار: [illegible] آخر پروانه
[illegible] سیاه شمع حیاتش [illegible] کشته شد و رخت از این گلزار [illegible] خاطر
حسرتش [illegible] بدان [illegible] ملک [illegible] دار الملک [illegible] دور فراق

ان

زن و فرزند آنچه امکان جمع بود بجای آورد عاقبت سر بر خط مصابرت نهاد و پیش گرفت
در چنین حالی چه با پرخوره کردم رجوع کنم مرجع نیست جز الله راجعون اما گفت کرست جزاده را که بک
شام برده بدیار [illegible] جواهر تصرف کرده بود او را بازرگانی فروخت و کافی شده دو سال در خدمت بازرگان
نشو و نما یافت و چنین بازار یوسف مصری [illegible] یوسف چه اگر همه زنش بخریدند: تو کآن
کریمی بنهایجو رفت: در هر گاه که آن سرو ناز بر در خانه بیرون آمدی هزار دل سر به آه او بنیاز جان نثار کردندی
و از هر گوشه و کناری جهته جان در ورای آن [illegible] دست دعا بر آوردندی: بهر طرف که گذشتی براه دیده
بد: هزار دست دعا به نیتش بیرون آمد: بازرگان مرد تمیز و کافی بود و فطنت و دکانی تمام داشت با وجود
کمال محبت این غلام پس این ما را حرف و مصلحت نیست اگر چه در خانه محقر دارم و محرمش با خدم برابر بود
دا کر از خانه بیرون آید آتش فتنه مشتعل گردد و کس طاقت دیدن او روی ندارد رسید و در روز از نظاره شکر
زنهار به بند دیدار گرفت جان که بر نمی آید صواب آن است که تحفه بزرگ پادشاه فارس بر بم که سلطان
کریم النفس است و یقین که با اضعاف قیمت این غلام مرا انعام فرماید پس بازرگان او را بفارس آورده بر سبب
تحفه بر ملک کند و نهد در آن روز سال که از کنار پدر جدا شده بود چون ماه تمام بمنزل چهارده رسیده چهارده ساله
بتی جانب و شیرین دارم که بجای تحفه بکوش است صد جان پرورش بار دیگر بدار الملک فارس رسید و ملک
از حال فرزند خاطر بازرگان را تشریف قبول [illegible] داشت و تحفه غلمان خاص فرستاد و روز بروز ترتیب
آدمی از خود تا اندک مدتی از سایر اقران امتیاز یافت و با جوهر [illegible] رخ زرانه علازم و حجب و تجنبه
جواهر و پیرایه ها مرد تعلیم بود انس گرفته و جهان [illegible] رعایت نها کردی و از هر تحفه که ملک بدو دادی او بکرم [illegible]
نصیب فرستادی اما جوهر چون کمال محرمیت غلام بدید گوهر نفیسش طمع خام در بست و ناچه گشت غلام را
بفریب تا انگشتری خاص ملک بمن آورد و بستد تا زان در خزینه و ذخیره و [illegible] از آن برد [illegible] پس
با غلام گفت ای نازنین همه روز اضعاف احسان در حق این کنه مبذول فرمائی و من میخواهم که بجد [illegible] رسیده
بعضی از آن سلوک مکافات کنم و ملک را بر خاتم مبارک نقشی است که هر کرا بدان نقش خاتم بدست افتد حکم او
مطلق شود و ملک همچنان بر وی قرار گیرد [illegible] نقش نقش نمیتش: هر که بجود وارد آید در نگین:
ملک حبش: اگر متعهد این زحمت شوی در وقتی که ملک [illegible] جهت شغل بود آن خاتم را از انگشت وی
بیرون کنی و نزد من آری تا آن نقش ارجمند تو را دارم [illegible]
[illegible] تا شب

بهنگام خواب بخوابگاه ملک درآمده دست جرات بکشتن ملک دراز کرد و آهسته آهسته خنجر را بیرون آورده
ملک بیدار شد و غلام را گفت این جرات چرا نمودی و ترا باین خاتم که وا داشت شهزاده از غیرت حجب جا جو
آمده نایرهٔ غضب ملک مشتعل شده سیاف را طلبید بکشتن او مثال داد و بخت جان بسپاسش از بر گشته
آن غلام سیه بر کتف وی بلا در آمد ملک از شنیدن این سخن بیهوش شد و سیاف دست از سیاست بر داشت
چون شاه بهوش آمد سر و چشم فرزند را بوسید و گفت ای فرزند یا صاحب کلمه رزاق مارا در زندان فراق
انداخت لیکن بر جدار ما خوانست و گفت ای پسر جوهر مرا بدین لوح پنج تعلیق نمود شاه جوهری را ادب بلیغ
نمود و شاهزاده را نصیحت کرد که در زمان مستقبل از صحبت این و زن در بند تا بمثال این احوال
گرفتار نگردد و فایدهٔ این مثال آنست که بر خاطر اشرف ملک ظاهر گردد که صحبت بد اصلان شاه را مبتلا کند
و بنده را سر افکنده سازد وزیر گفت ازین جمله آنهاست که از حکم لطافت او ضرورت باید نمود و حالا که حکم ملک در ترتیب
او لیکن جلد کار و تشبیها متعلقان نیست که در توقف و تحمل او جانب اعتدال مرعی باشد مبادا که خلاف سخن
واقع شود که تدارک آن از حد امکان خارج افتد مرا این متوقع گردد و شاه بسخن وزیر التفات نمود و گفت
سلاطین ما تحقیق حالت در کار بی شروع نمایند و بجد ما مهابت خطر خوض نمایند نسب عالی
و خاندان قدیم در شرف ذات و کمال است که آدمی هر چند دارد و سبب احترام و واسطهٔ اجلال و اکرام ما تر
نصف و لیکن نه مغز خواص و نسب ٭ از هر خویش گشت سینه را ٭ با هیچکس نسبت دیرینه را ٭ از که بکار کسی را
محبت ٭ در جو کهن گشت شود زود رون ٭ شریف و بزرگ را الکس بعلت بجد که پادشاه وقت او را برگزیند دیگر
از ملوک عالیمقدار گذشت نحن الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع هر که را ما بر داریم
سر رفعتش از فرق فرقدان بگذرانیم و هر که را فرو گذاریم کوکب بختش در حضیض خمول افتد لیکن لطف
ما اگر پرورش دستان وزد گلستان ارم گردد و برق قهر ما چون آتش افروخته جز دود خوبی عتاب بسوزد ٭ سلاطین
هر که را از پیش براندند ٭ تا اوج چرخ بر نکشش نشانند ٭ در چشم جهان در هر کسی که دیدند ٭ پیش حضرتش از بر
کشیدند ٭ و ما این جوهر را پرورده ایم و فرق همتش بذروه رفعت رسانیده امید چنان است که کم را داد
بطا کند وزیر دید که شاه در ترتیب او ثابت قدم است دم در کشید و دیگر متعرض این نوع سخن
نگشت اما چون چند روزی برین اهمال در گذشت غلغله زرگر شده دید این امر کار اعتدال بیرون نهاده با سید
و بیم و وعده و وعید تصرف در مال مردمان آغاز کرده زر و جواهر سرمایه دختر شاه بعضی از جواهر احتیاج افتاده
چنانکه مدعا بود دختر شاه نیافت و دختر دو بار جوهریان طلب آمد زرگر بقبض مشغول گشته ظاهر

که دختر را بار کلفت بدین گونه جواهر قیمتی زرگر طلب جواهر کرد زد و ی فرستد و دختر ناکار بنشیند اما جهت محنت سابق کرد
نیافتند القصه او را طلبیده وزیر گفت دختر شاه را گفتیم شنیدیم که ای دختر زرگان در ها رشته دارد که
جوهری چرخ آن نه جواهر بر زاده هر انجم را بر طبق زر جمله نثار [illegible] آن لآلی را بیار تا دیگر
و تا دایه دریا در یتیم در جوهر شرف پرورش داده غواص بصیرت نظیر آن گوهرها بر کنار [illegible] صد ذره بچو
درخشنده گوهری که برده از مه تابنده کو ٭ به تصرف او ثمار خوش لب است که ماه در خورشید تابان دور رحم
کان سعد چون جگر پرورش داده و کان خارا [illegible] در یتیم سینه اش [illegible] قطره
منعقد گردد و درون جا بها [illegible] که در [illegible]
که درد بجگام
نظاره که در تماشای آن مانده و مردم دیدها باشند [illegible] ٭ [illegible] معلوم شد
که بنده شود روشن چشم قرین ٭ و در جواهر [illegible] رمانه که چون کلی [illegible] در لفظ [illegible]
افروزد و فروزد [illegible] که سپهر [illegible] لعلش [illegible]
عقیق رنگ ٭ [illegible] ٭ حکم فرماید که این دختر جواهر را حاضر کند بعینه
بفروشد و اگر بطوع و رغبت اقرار نکند بتکلیف [illegible] ملکه بار زرگان را جبار
جواهر تکلیف نمود دختر سرکشی نمود که ترتیب جواهر را [illegible] و خورده ریزه که داشت در میان آورد
زرگر آن را [illegible] اوحی [illegible] کرد دختر شاه از انجام [illegible] انجام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که دیدار و ملاقات تو دیگر ممکن نیست و مقالات از قبیل توهمات است از نزول وحشت نا امید بیرون رفته
روی در بیابان نهاده سر به سینه و پریشان حال می‌رفت شب در آمد و ابر تیره و سیاه روی فضا را نصب کرده
چراغ ستاره کان فروزنده ... در چنان وقتی که غبار نیستی در عرصه زمین نشسته و دنیا را تاریک کرده بر بالای
قطرات ریخته شد چون باران رنگ از سیاهی رسیار زیر شب تیره ... بخود دار قدم می‌کشند تا در آن صحرا با
سنگلاخ در آن جا هر ... جیب و بزینه ... در آن چاه افتاده زیرا که بر راه مردمان از آنجا چاه کنده
از گذر راه بر اثر جانوران در چاه افتاد اگر تو از ظلم جاهی کنی ... ای جهت که در قعر چاه
... در رنج ... برای دیگری ... و روز ... در تنگ چاه بماند تا روز دیگر از اهل آن شهر عزیمت
سفر نموده ایشان نگذشت ... کرده ایشان خاطر گشت با خود اندیشید که آخر ای فرد از فرزندان
آدم است ... رحمت ... از منزل حیات ... که بهر جهت صبر کردن
و در اطلاعی ... این عمر از برای قوم لایقطع حال ... ذخیره نیم ... فرو گذشت ... به
در آن ... بسر چاه رسید ... و دیگر ... کرده و سیم و نبات ... از وی و چون ای آن
بها بیرون رسید ... سیاح را دها کرده گفت ... با شد ای ... که گاه ... چون ... به قیمت
طلب کاران رسید ... تمام به ... و ... و ... متوجه ... وقت ...
ان ... گردد ... که ... ای ... شهر ... منزل ...
همین شرف ... گذارد ... بر گشت ... در حوالی این شهر ... وطن گرفته ام
... که ... موضع ... تواند ... خدمت بجای آورم ... در باره شهر مسکن
دارم چون آنجا تشریف آری ... سعادت ... آن ... جان ... دریم که
استماع این ... از چاه بیرون ... که ... بدین ... وانم دانند
... گفت ... که اخلاق ایشان ... ادمی ... کم تر
از دد باشند ... و ... کار ... مشغول ... دل ... گ
مع الغرض ... که ... رفتی ... ایم ... ره ... ت
ندیدا ایم ... که ... شنیده ... بهر سیاح
... کار ... کرده ... سیاح ... التفات ننموده
رفته ... نگذشت ... آورد ... گریخته ... از آن

پادشاه تر شده و سر گشته خود بار گشت ... التماس نمود که روزی براو بگذرد و شاید که
بجای نوازش آورد و سیاح گفت ... در طریق غربت نهاده ام و در سر روز در اطراف عالم سیر
خواهم کرد اما شرط بستم که اگر از قضا امان ... باشد و ... دیگر باره شرف صحبت ایشان
کرده بر ... سیاح ... ره براه
... آنها ... رسید ... شد ... از ... مواظبت
... التفات ... ننموده ... ودر حوالی
... قبول ... بر این ... سیاح ... علما ...
... حب الوطن ... که ... از
کار ... دنیا ... سار کار ...
و آب ... وطن ... دلکش ... سیاح ...
پس از ... که موضع ... رسیدار ... قدری
از شب گذشته ... خونریز ... که ... کشاده ... بر ...
... تیغ ... چشم ... خونریز
بقصد خون ... تیغ ... تصرف کرده دست ... ایشان
کند ... حکم ... که ... گفت که ... از جان
... شب ... بسته واداده
... دست ... فریاد ...
کردم کنند ... دنیا ... و در ...
که ... در ... سوز ... در
... دل ... غم ... دل ... بهلوی
... نیست ... اوازی ... شنیدند
... سیاح ... دید
سیلاب ... چشم ... آن ...
سیاح ... در ... کار ...

هیچ گنج لطافت بی زخم اژدها و رنج زحمت نیاید* کس عسل بی نیش ازین دکان نخرد* کس رطب بی خار ازین
بستان نچیند* و هرگاه کسی بدین نکته دلالت شده حقیقت این حال بروی منکشف گشت نه از غصه
خار آزار کسی چون ابر خزان اشک ملامت باید ریخت و نه در جلوه کلمات تازه عذارش چون موسم بهار
طرح طرب باید انداخت که نه غم اورا مداراییست و نه شادی اورا قراری* درین هستی که باید هستی زد*
ببایدش شد هست و نیست [illegible]* چنانکه آب بر آتش نشاند* بخند چرا که داستانند* و بر لب [illegible]
نبارد* [illegible] دستکاری نبارد* پس قصه دزدان و زر بردن و اورا آنجا افکندن تمامی باز راند برزینه
گفت و شکل بس دزد و [illegible] است* پایان شب سیه سپید است* و بی قدر طاقت در تدارک این
ملال سعی خواهیم نمود و [illegible] جمیع جهات خلاص کردن [illegible] سیاح را [illegible] و اورا [illegible]
و [illegible] فراهم آورده بود رسانید و التماس کرد که امروز ازین منزل بیرون میا و بدل فارغ سر بر بستر آسایش
نه تا من باز آیم و از پس سیاح بیرون آمده بود دزدان برداشت و در عقب ایشان روان شد اما دزدان رخت
دزد برداشته در شب راه رفته و صباح را گرفته و [illegible] بر چشمه رسیدند خواب بر ایشان غلبه کرد رخت سیاح
از پشت بار گرفته و بخفتند و بدل ایمن و خاطر مطمئن در خواب رفتند [illegible] برزینه ببر وقت ایشان رسید
ایشان را غافل یافته فرصت غنیمت شمرده [illegible] رختها [illegible] و اول [illegible] زرها برداشته و کمرش
برده در خاک پنهان کرد و از دور بر بالای درختی مترصد کار ایشان قرار گرفت زمانی برآمد دزدان از خواب
در آمدند و از زر [illegible] اثری ندیدند سراسیمه و حیران هر طرف دویدن آغاز کردند یکی از ایشان دیگری [illegible]
[illegible] سرچشمه جانب آمده شد او میان نیست و دیگر اثر قدم انسان نیز [illegible] چشمه جانب [illegible]
ای [illegible] سیاح و چه افتادی حادث شد غالب ظن آنست که این سرچشمه جای دلیران و دیوان است و [illegible]
اینجا آمده ایم و [illegible] کرده [illegible] این حرکت از قوم ایشان واقع شده و [illegible] که قصد [illegible]
نکرده [illegible] آنست که زودتر بگریزیم و این جان که مانده بیرون بریم* [illegible] در این بادیه [illegible]* [illegible]
تنگ فم دل فراخ* هر که درین بادیه [illegible] ساخت* چون [illegible] زهره گداخت* هر که درین راه [illegible]
[illegible] از دست رفت [illegible] کلاه* پس دزدان [illegible] راه گریز گرفتند برزینه از [illegible] ایشان خاطر جمع
کرده [illegible] مراجعت کرد و صورت حال باز گفت و آن شب سیاح [illegible] بامداد که [illegible] از سرچشمه
[illegible] سیاح [illegible] کرد [illegible] ظاهر [illegible] روی بمقصد نهاد* چه [illegible]
افلاک* [illegible]* برزینه سیاح را [illegible] سرچشمه برد و زر و [illegible] اورا [illegible] دزدان در [illegible]

بخشش آورد سیاح [illegible] و رخت ایشان را تصرف نکرد برزینه را وداع کرده روی بشهر نهاده
گذرش بر آن بیشه که مسکن ببر بود افتاد [illegible] ببر [illegible] چون [illegible] نمود و گفت و سیاح ازو [illegible]
خواست که احتراز نماید ببر [illegible] که این [illegible]* ما را حق نعمت تو [illegible]* پس پیش آمد و در عذرخواهی
مبالغه بسیار نموده التماس کرد که [illegible] سیاح [illegible] خاطر او متوقف شده ببر در
طلب تحفه [illegible] هر طرف می گشت تا [illegible] رسید دختر شاه [illegible] که بر لب
حوض نشسته پیرایه قیمتی در گردن دارد ببر [illegible] سرپنجه اورا هلاک ساخت و پیرایه نزدیک سیاح آورده ازو
رسم اعتذار رعایت نمود سیاح نیز ملاطفت او بمعذرت مقابله کرده روی بشهر آورد و از حال آشنا
زرگر [illegible] ملاحظه [illegible] که از بهایم و سیاح حسن عهد [illegible] کرده ام و [illegible] ایشان چنین ثمره
داده و اگر زرگر [illegible] بمقدم من انواع احترام خواهد نمود و در قدوم او ابواب تلطف
انواع تکلف لازم خواهد داشت [illegible] و زر قیمتی تمام فروخته خواهد شد
و این پیرایه که گنجینه جواهرات [illegible] خواهد رفت [illegible] او در این باب [illegible]
[illegible] ازان [illegible] دیگران است [illegible] که سیاح بشهر رسید [illegible] آوازه قتل دختر شاه
شهر افتاده بود [illegible] روی [illegible] نهاده زرگر نیز [illegible] از گوشه [illegible] بیرون [illegible]
که [illegible] استقبال [illegible] سیاح را دید [illegible] اورا با جلال
و اکرام بمنزل خود برد بعد از رسم خدمت دیگر باره [illegible] از ملازمت شاه [illegible] که در مرتبه
او واقع شده بود و بعض مال و منال از دست رفته [illegible] سیاح او را تسلی داد و گفت اگر [illegible]
اسباب معیشت تو نقصان [illegible] ارکان ثروت تو [illegible] حوادث در هم گسسته غم مخور که مرا [illegible] است
و پیرایه نیز دارم مشتمل بر جواهر بسیار و تو در شناختن [illegible] صاحب بصیرت [illegible] تحقیقات [illegible]
[illegible] خواهی بود که [illegible] زرگر پیرایه را [illegible] چون نگاه کرد پیرایه دختر شاه بود [illegible]
سیاح را گفت [illegible] این جواهر [illegible] از جمله شمار آن بیرون [illegible] آمد خوش [illegible]
که همین ساعت خاطر ترا فارغ گردانم و [illegible] تا [illegible] پس [illegible] اندیشه کرد که فرصتی [illegible]
[illegible] غنیمت [illegible] گردانم [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] سیاح [illegible] که سیاح را [illegible]

گشته باز بمرتبه خود ترقی نمایم اکنه عزیمت مرغنده قرار داده ببارگاه رفت و خبر داد که کشنده دختر را
بپیرایه که دختر شاه کس فرستاد و تا اورا حاضر کردانیدند و سیاح را چون انکار کار بدید زرگر را گفت
کشتی مرا بدوستی و کس گشته بود : زینهار زرگر کمی را هرگز بیمش : این سزای تست و هر از حیثیت جوای حق ملک
گمان برد که او کشنده کار است و این سخن برای مکافات بدکرداری میگوید و پیرایه نیز بعد اق این معنی شد
بفرمود تا اورا گرد شهر بگردانند و محبوس سه روز دیگر که از شرایط تعذیب بپردازند اورا بقصاص
رسانند دران وقت که اورا گرد شهر میگردانیدند مار از بالای باره دیده نظاره گشته بود چون یار خودرا
بدان حال دید صبر کرد تا اورا بزندان بردند نزدیک وی آمد و بر صورت واقعه اطلاع یافته بگریست و گفت
نه ترا گفته بودم که آدم بدگوهر وفا ندارد و در مقابله احسان بجز طریقه دغلی و جفاکاری آرد نشنیدی
و من هر روز که تو دوری از قول بدان برتافتی و نصیحت نه از شنیدی باعراض استماع نکردی دانستم که آن قد
بندامت خواهد انجامید : من هم بروز زر از طمع بریدیم : که عنان دل شیدا بکف شیرین داد : سیاح گفت
ای دوست مهربان حال از بیک ملامت که بر جهت بر مرزش خونین دل و اضطراب خاطر حزین چه ضیقه و مرا جای
رنج بیش که از شنیدن این موعظه : بدنام شهر گشتم و رسوای عالم : اکنون چاره اندیشی که دفع این واقعه و علاج این
رقعه توانم بود مار گفت دیروز مادر شاه را زخم زده ام و همه شهر در معالجه آن عاجزند این گیاه تعالی بهار و علاج
که نزدیک توانند که تو را پیش شاه برند پس آن گیاه را بدست آورده خود تعوید کرده باشی این گیاه نمار شاه ده تا گزنده
شفا یابد پس سیاح هندی : گفت مار سوراخ خود معاودت کرده وقت شبوان مار بگوش شاه رفت اورا بدان ...
آواز داد که علاج مار گزیدگی نزد سیاح گفته است که ملک اورا دیروز در زندان کرده در آن وقت ملک بربالین مادر نشسته
بود و غم و فرقت دختر را اندوه زخم مار هم چیز شد در علاج زهر مار با اطبا مشورت میکرد چنانچه تریاقات
و دوا نفع سموم معالجه مینمودند فایده نمی نمود چون این آواز بگوش شاه رسید فرمود که ببینید که بر بام چه کسی
این سخن از کجا میگوید چندانکه بیان تفحص کردند بر بام کسی را ندیدند حیرانی افزود که تفحص این صدا
در داد سیاح را از زندان بیرون آوردند و نزد ملک بردند به تحقیق قصه و علاج مشغول گشتند سیاح گفت
ای ملک همیشه درگاه عالم و عدل احسانت : مرجع توقعات اهل عالم باد : علاج این بیمار درجه تست و همیشه ... م
گفته چون صحت کامل خواهد یافت طمع دارم که بخت بگشته از حال پریشان حق سبب مع اطلاع رسانم و از عدل
ملک رنجید که بر نفس گردش و بخشش یافت و حال نمطلعان بگشاید : چنانچه بگاه عافیت بگریش : اگر دیده
خواهی برادر بد فروشی : دری سکه هر که بیدارمنیست : سیاحانی بر آنه اورا سزا اوارنیست : دل ملک را

درستی قول سیاح خبر شد بطریق لطف پیش از آنکه حال خود را از سید و تا ... نبار گویی و بپیچشت تمام
حکایت حق تعزیر کن سیاح ازدوی جرات که زرگر ... تا باشد و دیدار قصه خود را برو خواند و برادرت
ذمه ای از گناه برخیر نمیره دانش و روشن شد پس آنکه باشیر آن فراکرده بجمله خون دید که اهل اثر
صحت بر آید مهر اورا حقیقت حال خود حال ایشان که تو بیاسنید ... دیگر ... نیسر سیاح هرکشته که سیاح
گشته کرده ... باز رایزن باز ... و دیدار شاه بمهانی قربت دعا رسید که بنگاه مثال ملک صدر سید که عوض سیاح
زرگر را بردار کشند و مضاها در آن زمان این بیت که اکر تمام ... افکنده چون اذن اورد آن ظاهر کشتی
و خوشی کرده ضمن این حکم پوشیدنی لپیت استماع باشد هم بدان عقوبت که در حق مظلوم خود شد کتاب آورده
شد و در حق او که بیت ... تجدید افکار ... ابدیستر اوان حق ... شناس ... را که نه روز فرقت دیگا بود
روی مروت ... بر دار کشیدند و مضمون ... از ... شفقت ... ادکه ... مرجع عذر و منبع جور وقف و
... خود بمکافات جمع مجازات ... خود رسید : دری ... ملکافات آنچه ... بدکرد : نه باجان کس آن
با جان تکاپو کند : اگر خواهی که نکاهی بیکو باشی : همیشه ... بیکار در ... باشی : ای ... نیسست یادبانا ... در جان بیچو
ر ... حال متعلقان ... ملک ان ما حاصل ... ادب ... بجا ترتیب نکردی و ... منعرض خون ... هر ... سیدی و ... نظر ... جا
بسر ... نگشتی ... کرده ... ملک کرش بیستماع قول مظلوم ... بنمت وی حق از طلب درستی از دروغ ممتاز
گشتی ... و سلطان بابد که ... احتیاط کسی را ترتیب ... کند ... در حق کسی ... روایت ... بد نهند ... لیکن ثبت
که نیکوکاری ... و حوان ... بدکردار ... هیچ ... زور فقه ... نماند پس ... وقت که ... قصه بارگاه ... تو
آن ... آوازه ... است ... روز ... قدر ... کام کار ... روح ... بی ... گذشته ... بیندیشند که زر که موجب
... دنیا و سبب ... درجات معتبر باشد از ایشان ... در بیجا : هر ... هرگز لطف ... کسی ... کند : هر ... بنی
بکسی ... زمان : چون کام ... مقصور ... شود : خوش ... کسی که ... نام ... جاودان : باب چهاردهم در عدم
التفات ... انقلاب ... زمانه و بنا نهادن کار بر قضا و قدر ... و ... التوحید ... التکلان : چون ... کشور ... ای ... داستان ... مرحبا
... گفته ... جواهر حکمت ... خزانه ... مشحون ... موعظت استماع نمود از حکیم کامل ... ... دل مجموعه ...
ای ... بشوق ... انزال علم ... منیرت ... ... روزی هزار باره ...
... علم ... تصدیع ملاقات جناب حکمت ... از حد گذشت ... اقدام ... ابرام ... ... نزدیک
آمد که ... برپا کرده و چون ... الشفقت ... از خواص و صحبت ... هم ... داد و دی ... ملکی در
ترتیب ... متعلقان شنیدم ... که از صحبت ... و ... مطلع شدیم اکنون عنایت ... نظر

مضمون وصیت اخرین تفصیل داد باید بنحو و درین معنی سخن راند که چو اکرم عالی دولتی کام در بسته شد بلا و خسته
زخم غم یافتند و لشم جاجر و دانان و خطر در خدمت و وفا همت ادر کار حی کرد ارد نه ان را نقص و کیفیت دیگر کرد
منزلی را جمع و جماعت از نهی دور دارد و دیگر کوشد که وجه حیلت در جذب منفعت و دفع مضرت جهت بر جهی
مراتب باد که از جهت دولت سعادت را مقامات و سهایت که چون کسی را اید سزاوار جاه و حکمت و شایسته
غرور نعمت کردد اما نتایج و ثمرات ان بتقدیر ازلی متعلق است و اصل همه قضا حکم الهی است تا نه بتعقیب
قضا و قدر وسایط و وسایل ضایع و باطل باشد چه بسیار دانایان باستحقاق دولت از دوست تکیه کاه محروم ماند
و لیکن جاهلان بی استعداد به برکت و بخت بر سریر سروری نشسته که گنج شاهی دهند و ان را هنر پیشه نیم انان
نه هند ؛ سفله بر صدر رواست و فضل را ؛ نقطه ره بر استان نه هند ؛ و هر انشا این حالت خود وابسته حکم یزدان و زمان
سپهر نیرنگ نه برد هر چند کسی اخرد تمام باشد که میان دو چشم و هوش بر ابهام تواند نمود و اما حرفه برخاید که
از ان اسباب معاش مهیا تواند بود یا جای زینا که رها حیله تلافی کرد و جذب منفع فلط تلافی کرد که چون
قضا و روزی ما ان یار نباشد هیچ ثمره نکند و با فیت دار مقدمات هر دو حیله خود و کاف نتیجه حیدان نخواهد
دید و هو شاه زاده این مسئله را مر روزه شهر نوشته است و ازو یاد کار ماند و این سخن یاد داشت ان قصه شیرین
حد رای برسید که حکایت ان **حکایت** گفت اورده اند که در بعضی از بلاد روم بادشاهی بود کامکار و جهاندار
عالی مقدار بانش بزرگ و همت بلند ؛ جایزه دیر و عدل توشمند ؛ دو پسر داشت بانواع ادب متحلی گشته
و با صناف فضایل اراسته شدا تکی در ما رحمت شاه کرده تکیه جا نها مایل اکاد کرده چون شاه دعوت ایزدی را لبیک
اجابت زد برادر مهتر خواص بیت تغلب فرو گرفت و و بها ارکان دولت و هیان حضرت را بکنج تلطف و تکلف
در حیات دروه و کمال تمکین و تمکن صید کرده بر جای پدر او نشست ؛ بفرخ ترزان شاه جوان بخت ؛ بایین پدر شد
بر سر تخت ؛ برادر کهتر چون دید که هوای سلطنت سایه بر رفیق قرقدان سای جاوید قهر افکنده و سر و تنه بام
ترسی ایام بقبضه اقتدار و اختیار او سپرده از بیم کشته مبادا نسبت کمال وی فدر انکیزد و درخت رحیل بر حلقه
قرار نهاده کربت غربت و خطر سفر قبول فرمود در خسم دانه بلوه و توشه بر داشته روی براه اورد و این شعر
خوانش بود لم سر سفر دارم ؛ بجز غم تو زادم چه توشه بر دارم ؛ شاهزاده تنها با سرور و در راه بیش کرفت اخر روز
بسر منزل رسید با برتنها ذ و غربت شده کر یان و فراوان همی کفت ؛ هر کجا که بر کرد چشم چشمه خونین روان ؛ حال رهی
چون بود این خود کشتی منزل است ؛ القصه این شب را به نهایت کذرانید روز دیگر که دلبر زیبا چهره خورشید از تتق افق
جانب نقصه و کنار ما وری ارسیل بر به نیو زن عذار رخشان و رخسار درخشان بر عالمیان جلوه داد ؛ در هم گشوده کرده که بهار

چاراست روی زمین را بهار ؛ ملک زاده اهنگ روش کرد چو انا تازه روی مسلسله مرتبا باطراوة بهایت لطف
پایان نهایت با او همراه شد شاهزاده نکاه کرد جمعی دید که کوئی قبای کلک حسن بر قامت او و ختانه در دل
با هر از شراره رنگ حاب ازوجه خلق چون بنفشه تازه بر حواله جگر کشته و میلا با دایره از عنبر تر بر صفحه لاله
سیراب کشیده خطش چون مرهمه برای کلک ؛ که عنبر ریزه حی چند ز شب ؛ خلقی رنجه کرد مه کشته ؛ خود سر
بر خطش کمراه کشته ؛ شهزاده چون ان خط دلکش و رخسار اتش وش مشاهده کرد خطی عجب و میلا رخی بر ذوحسته
جهان نسبه متعد کرانش برابرا بجنگ کش بر بار حضرت بجوان راجرت رفعت ای جوان تاان کشید دور سیه
سرو کلعذاران از تاب بیا پاتش بر امان توان یافت خوش استاده که ان را که بهم ای حسن باشد
لیسان و یاسمین خوانند وان و خول جوبار زرنگار ذمیمه حسب که کر خوش برابرا جایان الم از کلستان ارم
نقطه رحی کرد و دهارستان شقت ان اکلش نزهت فزا رضت خیال می بستند در و زخم ارزلف تر در حیکت ایه
ازحال بهشتیان مر انشان آید ؛ در هیچو صحرای بهشتم خوانند ؛ صحرای بهشت بر دلم تنک آید ؛ و در منزل دیکر
بازرگان بجمع هشیار کاروان صاحب تدبیر اندیشی تمام خرد که بهکام کفایت متعقب کاهر رشته شب با بر کردن
روز بستی و در وقت معامله مجبتی و چالاک جو رشیدا از طبق بازار بوک مروت اوردی حریفی تکا شیرین نانی
مر ابش کاربار کاروانه مدیشان مرتب و نظر سعادت ار ضرورت تشت و وقع باشه و در ور نسیم دهقان نحه
ترلان رور فشه که در ابواب بهجت لصبا و تنشه و در اضاف و دهقانه همانه کلی داشت و بر فندی و بستش در
باخباز ما حذی بود که هر چه بحت که در سخن ات بیندی ماند نهال بکمال رسیدا تازه اف نما و هیمی تقدم
در دهقانه ما غیرت که ما در بر ما خاک نهادی چانچه تخم در و اف نه بر دادی ؛ باغ ارد کشته تازه و سیلاب
زنج را مشتغل بدو اسباب ؛ مصاحب ایشان شد و میدان چهار رکن که در هم پیوستند خانه مرافقت
با تمام رسید و سر خیر از رفقان او بعبه ظهور یافته ایان جهانان لشت دی صحبت یکدیگر غم احباب و اوطان فراموش
کرده منازل و مراحل طی نمودند و بدیدار هم آسوده دل میبودند هر که باشد همنفس دوستان هشت دوزخش میشن
ربت ان هرچه بود بالصحبت تمام است ؛ نزنا بست کار جز آمد نه دست ؛ دل زبیم با دیر عدا بجز خورد و جان
زهر علم منه ز بیرد ؛ از نقار ره کشتی نبی برک ؛ در قران هر قران چون جوزی ؛ چون ستاره باستاره شد قرین ؛
زهر علم حد در منزل لایق بجره اثر زاید بیایی بعد از قطع مسافت بعید لشبهه سطور رسیدند و در کرانه شهر بر آسایش مادرشی منزل
نحو اختیار کردند هیکدام را انزاد و توشه جز نان خالی و درهم و دینار نیز نداشتند یکی ازیاران گفت
حال وقت ان است که هر یک هنر و کفایت بنماییم و بکد و جهد نعمتی بدست آریم تا نفرحت روزی چند بسی

شهر توانم بود شاهزاده گفت کارهای دنیا بمقادیر الهی بازبسته است و بخشش و جهد [illegible]
بدید بیاید پس هر که [illegible] تر نباشد هر آینه در طلب آن خوض نماید و عمر عزیز را [illegible]
[illegible] و دشمن بسیار دارد و گفته‌اند [illegible] مردار است که گرگ [illegible] گرد او هزار هزار [illegible] این جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible] حرص و شره [illegible] کاهل نباشد [illegible]
[illegible]
[illegible] راه [illegible]
حرص [illegible] معتبر است [illegible]
مال [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] پس [illegible] حکم [illegible] کردن باید [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible] که در شهر اندلس [illegible]
[illegible]
[illegible] زعفران [illegible]

[illegible]

که این صره را در حلق گاو نهم و زمین سازم که بکلی او فرو رود رهگذاران که درنجش بانیم صره زند لیکن بتی بردارم
پس گاو دهانها را بدان شغف مبتلا کرد و نیند و چون که ساله ساعتی از کنج انبان برجسته روی وطن آورد قصه را
در اثنای راه پسرش پیش آمد و بعضی چند دیگر که در ده سیخ شد ... بود و قصه برادر ترازوی آن جایست کرد بازنمود قصاب
جهت گوشت حاجت بستها معاودت نموده گاو را با پسر برده در پیش دهقان بازار خرید و از به مرحمت کرده بفروخت
و مدتی بود که دهقان نذر کرده بود که گاوی فربه قربان کند چون گاو بدان فربهی دید متوجه خریدن شد
و آنچه قصاب نداده توقع سود می‌داشت زیاده داده گرفت گاو را و بخانه آورد و حلق تا بنی اکتفا بدین قصه
زر بیرون آمد قصد کرد که از زر از آن موضع بربندد و جایی منضبط دفن کند چندانکه سبو را بشسته جستند
کمتر یافتند از زن پرسید که سبو کجاست زن صورت حال بازگفت چه از دل دهقان برآمد و دنیا خروش زد
حسرت [illegible] گریست و خود هاشمین بر بوالعجال او می‌خندید عاقبت که بکرنبند بهر حال و نسل لحق بدان که
بر خویشتن همی خندید دهقان نامی در ورطه تحیر افتاد و در غلط در غرقاب تحیر اضطراب کرد عاقبت رضا
و تسلیم پیش گرفت و گفت بکذاشتیم اگر هم او چه گنجد پس خود گاو را قربان کردند چون کارد بحلقه
رسید چشمش بصره زر افتاد مدهوش شد و چون بهوش آمد صره را برداشت و از الواث پاک کرده
ندها را بیرون آورد و هر زمان برداشته و بوسه داده بر چشم مالیدی سجده‌ها بنهادی و گفتی هرگز خللی بود
مرساد پس با خود اندیشه کرد که دیگر جای این صره جز کرم نخواهد بود و یک لحظه بر او جهان منظور نخواهد
بود هیچ از تو لحظه‌ای قایم کرد کسی بجان گرامی چه خواهد باشد از آن پس برد دهقان اهل آن صره را
با خود ذخیره داشت تا در ایران علامت کرد که این عمر از طرفی حوادث چه ذخیره نهاد آن برازق حق اعتماد
باید کرد روزی رزق خزانه کرم باید جست عاقل کاردان است که در جمع کردن مال حرص ننماید و دنیا که
کسی بدیگری هیچ فردی از خوان احسان او بهره نیست کم باید و بیقین علامه که روزی آنچه در ازل مقدر شده
امر لم یزل مقرر شد زیادت و نقصان بدان راه ندارد و در سامانه تقدیر بیش و کم نمی‌کنند دهقان گفت
این در عالم اسباب از ملاحظه وسایط چاره نیست لیکن در حفظ اسباب مبالغه کرد و بعضی شراب تعلیق
از سر غرور کلک بیاید کشید عاقل نیستی که عالم اسبابست اسباب نگاهدار و توکل میکن زن دم درکشید
و دهقان صره زر بر کمر بست یکبار خود مشغول شد روزی بر سر چشمه غسل کرد و صره از کمر گشاده بر کنار چشمه نهاد و چون
فارغ شد جامه پوشید و زر همانجا فراموش کرده روی براه آورد و ساعتی قبل از آنکه شبان آنکه گوسفندان آنجا رسید
و صره زر بر لب چشمه دید فورا برداشت و با دو فرو سرور دل خط بازگشت و بمنزل خود آمد البته دستی صد دینار بود با خود

کش این عقدی تمام است و هر چه از من بر دارم نقصان بدین راه یابد و شاید که دیگر بار بدین عدد رسد
پس در ضرورتها صرف باید نمود و این مبلغ جهت روز مبادا ذخیره باید ساخت پس این ساده دل نیز
دل در آن بست و زر را در جیب کشیده و خاطر خاطر بر لب چاه ... لایق همه کس شبهه‌ای پیش گرفت اما چون دهقان
از زر ایمان او دل چون برآن حسرت از دمای آن باد برد گرفت و بصد اندوه و تیمار از همین دلیر
حسرت آغاز کرد لب بر حسرت ره مقتضی نمرد احوال و بعضی مردم و بحرمان بازآمد و صورت حال با عیال باز نمود دل
زن از غصه شوهر ملامت کرد چون گفت و قصه از شنید گفت از عاقبت برخط از زر این همه مبالغه نمود
و در لحظه اسباب و ذخیره و معیشت بر عیال تنگ کردی اکنون در حسرت آن غم و اندوه گذاری زیش دهقان گفت
راست میگوئی هر دو چون اگر مبتلا شده‌ام روا است چه روز وصل نگفتیم شکر نعمت وصلت ... حرف غلط
و غلط محض بود که در از خارسی غم و از اهل و عیال باز گرفتم و در کار فرصت آن مبالغه کردم هر چه قابل آن که نه
که صره بر کمر و شب و روز محنت کشید برای آن آتش نشیند برنج اندوه گرد آن رشته که ناگاه خامه تقدیر نقشی کم
که از لوح سپهر تصویر بوده باشد بیرون آید و چون منزل گرداب تحیر در افتاده و در آن حال کتابت حق در منده الحکم
در رده دکان پیچیده چون زیر آن دکان می‌کند چند فزودن غم از فرو دنی جوزی سیر بیست استعداد حول حول خورد
چند کس از دیدن مشنی گند گرفتن بگور رسند و پیش از چند پس دهقان توبه و الی به اشتغال نمود و نذر کرد که دیگر مال
ذخیره ننهد و هر چه بدستش آید بر طریق اتفاق نماید پس بر توکل و توسل حسبة بمصالح خود کفرت معیشت
تفویض نمود و نقش رضا داده سر انقیاد بر خط تسلیم نهاد و ... بر کرم کارساز کرد از آن جانب شبان صره
زر در جیب کرده گوسفندان می‌چرانید روزی بر لب چاهی رسید آن کار اشتغال داشت که ناگاه جمعی سواران از دور پدید
شبان از خوف آنکه مبادا زرها را از وی بستانند صره را در آن چاه انداخت و خود روز برد گوسفندان را
بجانب خانه روان ساخت متعاقب دهقان بجایی می‌رفت و بی‌حاجتی تشنه گشته دعا نه آورد
رسیده بهمان چاه انداخت دهقان سنگ بچاه فرو شد و دستار می‌طلبید که ناگاه صره بدستش آمد یکی
کمر با خبت دیار دو قت یافت شکر الهی بجای آورده بازگشت و قصه آن حال با عیال در میان چون شمار
کردند همان سیصد دینار بود دهقان گفت اینک خدای تعالی همان قدر که از من غایب شده بود از غیب رسانید
پس سپندی که کرده بود دفعه بنه آن بذل کردن گرفت بعضی بر عیال نفقه کرد و بر بعضی در راه خدا صرف نمود
تا دویست دینار خرج کرد اما شبان شبانگاهان که دل از گوسفندان جمع کرده بسر چاه آمد از یقیقش روز صره را
خبر بیقین بسی و در آن یاد بر کشید و گفت اینجا از من سیاه از سرمایه حیات صد بار شده و در حسرت آن بجهد بجا

کتابخانه مجلس شورای ملی

از عمر و زندگانی چه راحت و لذت رسد نعمت دنیا نخواهم که بماند پس از این تا نه چون دنیا زوال نعمت
دیدار جدا. پس شبان روزان و شبان متأسف و حیران می‌گشت بعد از مدتی بشهر آمد گذرش بر خانهٔ
دهقانی افتاد دهقان بر حسب دستگیری که داشت شبان را مهمان کرد بعد از خوردن طعام از هر نوع
سخن در میان آوردند شبان حکایتی بگفت لیکن آثار ملالت از کلام او ظهور می‌یافت و پیدا بود که
سخن گفتنش با اختیار از اثر حسرت از دنیا بود دهقان سبب گریه و دل مشغولی پرسید گفت جگر
شکسته دل و پریشان حالم. آنچه از من گم شده از سلیمان گم شدست بر سلیمان هم
بگریستی. ملخص سیصد دینار زر داشتم که قوت دل و راحت جان و نور بصر و سرور سینه و آرام تن بود روز روز
ترس قاطعی چند در خانه بچاه انداختم دیگر اثری از وی ندیدم دهقان از استماع این سخن آشفته برخاست
و پیش زن رفت و گفت این مال که ما روزی حلال پنداشتیم و دست تصرف بدو دراز کرده بودیم خرج کردیم
حق این مال این بوده است و ما بسبب غفلت در ورطهٔ وزر و وبال افتادیم اکنون محقق که مال ...
مدو ... نباشم و از آفت این راه احتراز باید کرد و اگر تمامی مال مطالبه نماید ... زن با او
در این راه موافقت کرده گفت حق مستحق باز باید داد و ما قناعت و ... تا حق تعالی عوض آن
باز دهد هر که یقینش بود توکل کشید ... دهقان صد دینار زر که باقی مانده بود بر سبیل تحفه
پیش شبان نهاد شبان ممنون گشته زر برداشت و تعداد نمود صد دینار تمام بود با خود گفت این مقدمه
دولت است امیدوارم که باقی نیز بدست آید حال این را باید محافظت نمود تا نوبتی دیگر چنین محنتی در
نیفتم پس چوب دستی که داشت که در آن سوراخی ... پاره مجوف ساخت و زر را در او تعبیه نمود تا کسی بر آن
اطلاع نیابد روزی بر کنار رودی ... افتاده بود چوب دست در آن آب افتاد هر چند جهد کرد که بگیرد نتوانست
و گذر آب بدر شهر بود دهقان بر کنار آب غسل می‌کرد عصایی دید که آب بجانب او می‌آورد بگرفت و ...
برده خادم طبخ ... کرد ... دهقان عصا را شکسته ... طبخ را ... تمام ...
... چون طبق ... شد زرها برداشت و شمرد صد دینار تمام بود ...
و دیگر باره ... روز شبان بمنزل دهقان رسید و از نوبت اول ... حال
عصا و صد دینار ... دهقان گفت راست بگو تا این زرها که ... از کجا بدست آمد ...
جمع کرده شبان صورت ... باز نمود که فلان وقت ... سیصد دینار زر بود ...
در چاه انداختم و آن صد دینار که تو ... در میان چوب دست کرده بودم آب برد دهقان تبسم کرد ...

در کنار دجله روزی بایزید
بود تنها شیخ از جمع مرید
ناگه آوازی ز سر بام آمدش
خورد بر گوشش که ای شیخ دغا
آنچه داری در میان گشته دلق
میل آن داری که بنمایم به خلق
تا خلایق قطع آلات کنند
تیر باران بر سر دارت کنند

جواب

گفت یارب میل آن داری تو هم
شمه‌ای از فضل تو سازم رقم
تا خلایق حق پرستی کم کنند
از نماز و روزه و حج رم کنند
در جوابش گفت آن دم ذوالمنن
هیچ ما و هیچ تو رو دم مزن

در کنار دجله روزی بایزید
بود تنها شیخ از جمع مرید
ناگه آوازی ز سر بام آمدش
خورد در گوشش که ای شیخ دغا
آنچه داری در میان گشته دلق
میل این داری که بنمایم به خلق
تا خلایق قصد آزارت کنند

۳۱/